بسم الله الرحمن الرحیم

# مهنّدات

(مجموعهٔ مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند)

به کوشش سید عبدالرضا موسوی طبری

مهنّدات، دفتر اول

۷۸۰ صفحه

به کوشش سید عبدالرضا موسوی طبرّی

مجموعه مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قارّهٔ هند

پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی و مرکز تحقیقات فارسی دهلی نو

بهار ۱۳۸۸

چاپ و صحافی: الفا آرت نوئیدا، یوپی

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲ دورنگار: ۲۳۳۸۷۵٤۷

E-mail:qandeparsi@icro.ir

Website: http://newdelhi.icro.ir

پیشکش به حضور گرانقدر

**دکتر مهدی خواجه‌پیری**

به پاس سالها تلاش در صیانت از آثار و
مآثر فرهنگ و ادب فارسی در
شبه قارهٔ هند

# دیباچه

بی شک بالندگی و حیات هر فرهنگ، منوط و مشروط به پیوندهای بیرونی و نیز انسجام منطقی مؤلّفه های درونی آن فرهنگ است و این عمده ترین شاخصه و مؤلّفه‌ای است که فرهنگ های کهن و متمدّن را از دیگر همتایان خود متمایز می سازد.
دو فرهنگ کهن سال ایران و هند در طول تاریخ نشان داده اند که هم در درون خویش، زنده و زاینده اند و هم با خویشاوندی‌های بیرونی و خارجی، قادر بوده اند که سیطره و نفوذ خود بر سایر فرهنگ ها و مدنیّت های جهانی را حفظ نموده و توسعه دهند.
تاریخ، فرهنگ و ادب مشترک ایران و هند بخصوص در دورانی که هر دو به زبان شیوای پارسی تکلّم می‌کردند، از بالنده‌ترین و ارزنده ترین فرهنگ های جهان بوده است. در آن روزگار، تمامی علوم عقلی و نقلی، هنر، معماری و کلام از رشدی چشمگیر برخوردار بود. اینک ماییم و آن همه آثار بی نظیر و شگفت که بسیاری از آنها هنوز فرصت کاوش، پژوهش و نشر را نیافته‌اند و این فرصتی مبارک است که با همکاری پژوهشگران ایرانی و هندی، بخشی از این فرهنگ بالنده و پرشکوه را احیاء کنیم.
اینک که جلد نخست «مهندآت»، مجموع مقالات پژوهشی در فرهنگ مشترک ایران و هند، به همّت پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری و مرکز تحقیقات فارسی این رایزنی منتشر می شود، وظیفه خود می‌داند تا از تلاش های ارزندهٔ مدیران محترم این دو مرکز آقایان دکتر مرتضی گودرزی (دیباج) و دکتر علی رضا قزوه صمیمانه تشکّر نموده و از مؤلّفان این مقالات ارزشمند نیز به نوبهٔ خود سپاسگزار باشیم.
امید که شاهد شکوفایی هرچه بیشتر جلدهای بعدی این مجموعه پژوهشی باشیم و با تلاش و مجاهدت دوستان فرهیخته این کار به اثر تحقیقی سترگ مبدّل شود.

دکتر کریم نجفی برزگر - رایزن فرهنگی
سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

بنام خداوند جان و خرد

مجموعهٔ «مهندات» که هم‌اکنون نزدیک به سه جلد از آن حروفچینی شده و کارِ ویرایش و نمونه‌خوانی را هم پشت سر گذاشته است قرار بود دو سال پیش از این منتشر شود، امّا به قول حضرت مولانا:

مـدّتی ایـن مثنوی تأخیر شد    مهلتی بـایست تـا خون شیر شد

شاید برخی عوامل؛ از جمله دقّت و حساسیت طایفهٔ مصحّحان، اعمال اختلاف نسخه‌هایی که بعضاً بعد از اتمام کار به دست مصحّح می‌رسد، مشکلات مختصری در بخش فنّی (حروفچینی و صفحه‌بندی)، و مسائل دیگر در این تأخیر ناخواسته دخیل بوده باشند، امّا حقیقت این است که شروع هر کاری دشواری‌هایی دارد که بر اهل فن پوشیده نیست.

□

برآنیم تا مجموعهٔ حاضر را همزمان در ایران و هند منتشر کنیم تا بلکه در روزگار بی‌خبری‌ها و ناآشنایی‌ها از حال و گذشتهٔ یکدیگر بیشتر مطلع شویم. با همّت دوستان و توفیق الهی مجلّدات بعدی را با فاصله‌ای نه چندان بعید از انتشار دفتر نخست آماده و منتشر خواهیم کرد. البته این آرزو محقق نخواهد شد مگر به یاری اساتید علاقمند به فرهنگ، زبان و ادب فارسی در سراسر جهان بویژه ایران و شبه قارهٔ هند که موضوع و محور اصلی این مجموعه‌اند.

□

و بالاخره اینکه اگر چه معتقدیم مجموعهٔ حاضر نمونهٔ آشکاری از کار عمیق و دقیق علمی و تحقیقی است با اینهمه آنچه اینک پیش روی شماست دفتر نخست است؛ یعنی گام نخست. بی‌شک گام‌های بعدی بسی بلندتر و استوارتر خواهد بود، ان‌شاءالله.

علیرضا قزوه

مدیر مرکز تحقیقات فارسی دهلی نو

مرتضی گودرزی (دیباج)

مدیر پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی

## فهرست مطالب

**درآمد**

کسانی گفته‌اند مواریث زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند بیشتر از آن چیزی است که در گسترهٔ جغرافیایی ایران پدید آمده است. شاید این دعوی خالی از غلو نباشد، امّا بی‌شک حکایت از وسعت و تنوع آثار پدید آمده به زبان فارسی در هند دارد. این آثار نه فقط از لحاظ کمیت که از لحاظ کیفیت نیز حائز اهمیت بسیارند. تا جایی که امروز دیگر برای محققان ما محرز شده است که نگارش تاریخ جامع ادب فارسی، بدون جستجو و غور و تفحص جدّی در تاریخ هزار سالهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قاره امکان‌پذیر نیست.

اگرچه امروز هم کسانی در ایران، گاه همچون برخی از اسلاف خود، زبان طعن و تسخر بر فارسی‌نویسان هندوستان می‌گشایند، و اگرچه آثار آن بزرگواران نیز در حوزه‌های مختلف گاه خالی از خبط و خطا نبوده و نیست، معهذا اگزاف نخواهد بود اگر بگوییم همانطور که نمی‌توان سهم ایرانیان را در تدوین و تبویب اصول و قواعد زبان و ادبیات عرب نادیده گرفت، سهم پارسی‌گویان شبه قاره نیز در سامان‌بخشی به زبان و ادب فارسی انکار ناشدنی است. وگواه اینهمه است صدها فرهنگ لغت و دیوان شعر و رسالهٔ نقد ادبی و تذکره و تاریخ و تفسیر و... الخ که به قلم هندیان یا ایرانیان مهاجر در هند تألیف شده است.

**دربارهٔ مجموعهٔ مهندات**

دفتر مطالعات زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند درصدد است تا درکنار فعالیت‌هایی که انشاالله در آیندهٔ نزدیک پررنگ‌تر خواهد شد مجموعه‌ای را به طور مستمر با عنوان «مهندات» منتشر کند. گفتنی است برای مطالب این مجموعه تقریباً هیچ‌گونه محدودیتی - جز موضوع آن که باید به نوعی به شبه قاره مربوط شود - قائل نشده‌ایم و از هر مطلبی، خواه تصحیح متن باشد، خواه تحقیق و تألیف، خواه ترجمه یا فهرست‌نگاری و یا هر چیز دیگری، به شرط برخورداری از کیفیت لازم استقبال می‌کنیم. طبیعی است که حجم مطالب در اینگونه مجموعه‌ها با محدودیت روبروست و ما این حدّ را نهایتاً دویست صفحه قرار دادیم.

ناگفته نگذاریم و نگذریم که آنچه اینک پیش روی شماست دفتر نخست این مجموعه است و بی‌شک نقایص فراوانی دارد. برای رفع این نقایص جز همراهی و همکاری اساتید بزرگوار، علی‌الخصوص اساتید زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره چاره‌ای نیست. بنابراین همین جا از همهٔ مصححان و محققان و مؤلفان و مترجمان شبه قاره که الفتی با ادبیات فارسی دارند دعوت می‌کنیم تا در تهیه و تدوین مجلّدات بعدی و ارتقاء سطح کیفی آن ما را یاری کنند.

**توضیحی دربارهٔ عنوان مجموعهٔ حاضر**

نام این مجموعه را مهندات نهادم. ناگفته پیداست که در انتخاب این عنوان تمامی شبه قاره (هند، پاکستان و بنگلادش کنونی) مطمح نظر بوده که در روزگاری نه چندان دور جملگی هند خوانده می‌شده است. امّا چرا مهندات؟ باید بگویم که توجه ما در این مجموعه بیشتر معطوف است به فرهنگ و هنر هندی شده تا فرهنگ و هنر هندی. به بیان واضح‌تر پرداختن به تاریخ دورهٔ اسلامی شبه قاره برای ما اولویت دارد. چه در این دوره بود که شبه قاره، اسلام را از رهگذر زبان و فرهنگ ایرانی دریافت و نقش و رنگی دیگر بر آن زد و آنچه از ادبیات و موسیقی و معماری و نقاشی و جز اینها در این دوره از تاریخ شبه قاره می‌بینیم فی‌الواقع مهنّد آن چیزی

است که ما در ایران زمین داشته‌ایم.

مهنّد به معنی «هندی شده» یا «هندی کرده شده» است. این لغت را همچون «مفرس»، به معنی فارسی کرده شده، براساس لغت «معرب»، به شکل عربی ساخته‌اند. مفرس در اصل در زبان عربی به معنی آن چیزی است که برای دریدن نزد حیوان درنده گذاشته می‌شود. مهند نیز به همین سیاق ساخته شده است و عربی نیست. گرچه عرب «هند» را در زبان خود دارد که ازجمله نام‌های زنان است و هنود را که واحد شمارش صد شتر است. امّا مهند در قاموس عربی به معنای شمشیری است که از آهن هند ساخته شده باشد. و این لغت در شعر فارسی نیز به همین معنی کاربرد داشته است. چنانکه منوچهری می‌گوید:

چون علوی و حسینی است ستوده دو طرف او چنان دو حدّ مهنّد

و البته در فارسی غالباً با لفظ تیغ همراه است. چنانکه باز منوچهری راست:

خور باز مجمری بفروزد بر آسمان گویی که زر به تیغ مهنّد کند همی

و نیز انوری گفته است:

حاجب بارت سپهداری که در میدان چرخ حزم را پیوسته با تیغ مهنّد می‌رود

و از جمال‌الدین سلمان ساوجی است که:

زبانت از سخن عدل و جود خالی نیست بلی ز تیغ مهند گهر جدا نبود

در قرون اخیر، در متون فارسی، به ویژه متون فارسی شبه قاره، این لفظ به معنی مطلق «هندی شده» در حوزهٔ زبان نیز کاربرد یافته است. ناگفته پیداست که در اطلاق این لفظ به شمشیر هندی هم، صفت، مورد نظر بوده و نه موصوف. از این‌رو معانی لغوی و اصطلاحی آن برخلاف لفظ مفرس از هم فاصله‌ای ندارند.

با ذکر این توضیحات درخصوص عنوان مجموعهٔ حاضر و بیان مراد و مقصود راقم سطور در انتخاب این نام، امیدوارم ارباب علم و ذوق آن‌را بپسندند و نگارنده را به کج‌سلیقگی متهم نکنند.

## معرفی مطالب

«مهندات» درحال حاضر به چند بخش تقسیم می‌شود. بخش اصلی به ادبیات اختصاص دارد و بخش‌های دیگر که احتمالاً متغیرند عبارتند از: تاریخ، علوم و فنون و فهرستگان. در بخش اول که به ادبیات مربوط می‌شود نخستین مطلب، مکتوبی است به جا مانده از استاد فقید، مرحوم احمد گلچین معانی در شرح احوال حکیم حاذق گیلانی (فرزند حکیم همام و برادرزادهٔ ابوالفتح گیلانی) همراه با گزیده‌ای از اشعار حاذق که پیش از این هرگز منتشر نشده است.

دوّم نامه‌هایی است از تاج‌الدین اختسان دهلوی (مؤلف بساتین‌الانس) به نام عمادالدین فقیه کرمانی. این نامه‌ها که با مقدمه و تصحیح محقق گرانمایه جناب بهروز ایمانی سامان یافته است روشنگر برخی زوایای تاریک زندگی اختسان دهلوی تواند بود.

سوم مقاله‌ای است در احوال و آثار سید سراج‌الدین خراسانی معروف به سراجی که در اصل مقدمهٔ دیوان سراجی بوده است. پروفسور نذیر احمد (مصحح دیوان مذکور) دو مقدمه، به فارسی و انگلیسی، بر دیوان سراجی که سی‌وچند سال پیش از این در هند منتشر شده، نگاشته است. از آنجا که مقدمهٔ فارسی این دیوان بسیار مختصر و موجز (در حدود ۶ صفحه)، و درعوض مقدمهٔ انگلیسی آن مفصل، و به همان اندازه پربار است. جناب آقای دکتر فرهاد ساسانی جهت مزید استفادهٔ محققان فارسی زبان ما دست به ترجمهٔ آن زده است.

دیگر مقاله‌ای است از دکتر بهروز ثروتیان با عنوان هند و هندو در آثار نظامی گنجه‌ای. دکتر بهروز ثروتیان سال‌هاست که با آثار حکیم نظامی مأنوس است، و این بار به اقتضای موضوع مجموعهٔ حاضر به کندوکاوی تازه دست زده است تا هند و هندو را از نظرگاه نظامی به ما بشناساند.

دیگر قطعات و معمیات ملک‌الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای است که با مقدمه، تصحیح و تعلیقات نگارنده، منتشر می‌شود. این قطعات که بیشتر حاوی

نکات تاریخی است بی‌شک ما را در بررسی احوال و آثار فیضی و همینطور دوران حیات او یاری می‌رساند.

دیگر مقاله‌ای است از شکیل اسلم بیگ دربارهٔ رای رایان آنندرام مخلص (شاعر هندو مذهب قرن دوازدهم هجری). مؤلف در این مقاله اگرچه شرط ایجاز را به جا آورده، درعین حال از ذکر مطالب لازم درخصوص زندگی مخلص و همچنین برشمردن و معرفی تمامی آثار به جا مانده از وی غافل نمانده است.

دیگر مثنوی سراپا و بحر طویل توفیق کشمیری است با تصحیح و مقدمهٔ ذبیح‌الله حبیبی‌نژاد. البته مثنوی سراپای توفیق در کلیات او در هند، سال‌ها پیش از این به چاپ رسیده است. امّا به چند دلیل از چاپ آن در این مجموعه استقبال کردیم. اول آنکه این مثنوی هم از جهت وزن و هم از جهت شیوهٔ بیان در آن دوره (قرن دوازدهم) بسیار بدیع و نادر است و از این‌رو حائز اهمیت و سزاوار انتشار. ثانیاً کلیات توفیق در ایران قابل دسترسی نیست. ثالثاً در چاپ مجدد سراپای توفیق از نسخه‌هایی غیر از نسخه‌های مورد استفاده در چاپ هند بهره برده شده است و بالاخره اینکه در انتهای یکی از این نسخه‌ها بحر طویلی ضمیمه است که در چاپ هند نشانی از آن دیده نمی‌شود.

دیگر منظومهٔ منبع‌الانهار است از شاعر نامی دربار ابراهیم عادلشاه، ملا ملک محمد معروف به ملک قمی که علیرضا قوجه‌زاده با استفاده از چهار نسخه آن را تصحیح نموده، و مقدمه‌ای جامع و مفید بر آن نگاشته است.

دیگر از مطالب بخش ادبیات، معرفی شرحی است از دیوان بیدل (محفوظ در کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان) که مؤلف آن شناخته شده نیست. این شرح هم ناقص است و هم نثر بی‌کیفیتی دارد. امّا از آنجا که شرحی از اشعار غامض حضرت ابوالمعانی در میان نسخ خطی کتابخانه‌های مختلف، جز یکی ـ دو مورد، سراغ داده نشده است، نگارنده، همین متن ناقص و سست مایه راکه بیش از یک قرن هم قدمت ندارد غنیمت شمرده و جهت استفادهٔ علاقمندان شرح دو غزل آن را استنساخ

نموده است.

□

دومین بخش این مجموعه به تاریخ اختصاص دارد. در این بخش متن «فتوحات فیروزشاهی» که از فیروزشاه تغلقی به یادگار مانده توسط سید سعید میرمحمد صادق براساس دو چاپ تصحیح و تنظیم شده است. امتیاز متن حاضر نسبت به چاپ‌های پیشین که هریک بیشتر از نیم قرن پیش در هند و پاکستان انتشار یافته تعلیقات مفیدی است که مصحح محترم بر متن افزوده است. ضمن آنکه مقابلهٔ این دو چاپ و استفاده از همهٔ نسخه‌های مورد استفاده در آن، قاعدتاً متن منقح‌تری به دست داده است.

□

در بخش علوم و فنون ابتدا مقاله‌ای را می‌خوانید با عنوان «سنت باغ‌های ایرانی در شبه قارهٔ هند» از دکتر محمد مهدی توسلی. در این مقاله نویسنده از باغ‌هایی در شبه قاره سخن گفته است که ویژگی‌های یک باغ ایرانی را در خود جمع کرده باشد. این باغ‌ها در چند بخش ذیل عناوین باغ‌های شمال هند، باغ‌های مرکزی، باغ‌های بنگال شرقی (بنگلادش)، باغ‌های دکن و جنوب هند، معرفی شده‌اند.

از دیگر مطالب این بخش رساله‌ای است با عنوان «تفریح القلوب» که ترجمهٔ ادویهٔ قلبیهٔ ابن‌سیناست. احمدالله مدراسی (از طبیبان و پارسی‌نویسان شبه قاره در قرن یازده و دوازده هجری قمری) این رساله را از عربی به فارسی برگردانده، و سیدحسین رضوی برقعی آن را به شکلی منقح و منزه درآورده است.

دیگر مقاله‌ای است تحت عنوان «تأثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی در نقاشی مینیاتور مغول» از میراکاره که سرکار خانم مریم صابری‌پور نوری‌فام از انگلیسی به فارسی برگردانده است.

□

و بالاخره در بخش آخر این مجموعه یعنی فهرستگان، فهرست‌واره‌های زیر

ارائه شده است:

۱ـ فهرست‌وارهٔ کتب منتشرهٔ مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند در سال‌های ۳ـ۱۳۸۲

۲ـ فهرست‌وارهٔ مقالات منتشرهٔ مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند در سال‌های ۳ـ۱۳۸۲

۳ـ فهرست‌وارهٔ پایان‌نامه‌های تحصیلی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره (الف ـ دانشگاه‌های ایران)

البته این فهرست‌ها ـ چنانکه فهرست نگار محترم خود اذعان کرده ـ کامل نیست ولی بدون شک مغتنم است و در مجلّدات بعدی مهندات انشاالله تکمیل خواهد شد.

**تقدیم و تشکر**

این مجموعه به جناب دکتر مهدی خواجه‌پیری تقدیم شده است. همهٔ کسانی که با فعالیت‌های این بزرگوار در مرکز میکروفیلم نور آشنا هستند نیک می‌دانند که حضرتش طی سی سال گذشته چه خدمات شایانی به فرهنگ و ادب فارسی در شبه قاره داشته است.

در پایان سپاس از دو کس را ضروری می‌بینم؛ اوّل از دکتر مرتضی گودرزی، مدیر محترم پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی که با صبر و حوصله به ثمر رسیدن این کار را مقدور و میسّر ساختند، و دیگر از محقق فاضل و کم‌نظیر، دوست و سرورم بهروز ایمانی که آنچه پیش‌رو دارید نتیجهٔ عنایت و محبت ایشان است و اگر نبود اصرار او، و نیز مسؤولیت بنده در پژوهشگاه، بی‌گمان ثبت نام ایشان بر پیشانی این کتاب سزاوارتر بود.

**والسلام**

**سیدعبدالرضا موسوی طبری**

**مسؤول دفتر مطالعات زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره**

E-mail:Musavi_Tabari@yahoo.com

# ادبیات

# حاذق گیلانی و گزیدهٔ شعرهای او

تحقیق و تصحیح: احمد گلچین معانی

در میان اوراق و یادداشت‌های پراکنده‌ای که از زنده‌یاد، استاد احمد گلچین معانی مانده، دفترچه‌ای است صدبرگی[1] حاوی برگزیده اشعار محمد صوفی مازندرانی، شرح حال و گزیدهٔ اشعار شیخ ابوالقاسم کازرونی، حکیم حاذق گیلانی، و ابیاتی از مثنوی بنایی هروی. استاد گلچین معانی، این دفترچه را به‌عنوان یادگار به فرزند فرهیختهٔ خود، جناب آقای پرویز گلچین معانی اهدا کرده و در برگ سوّم آن مرقوم فرموده است: «این مجموعهٔ خطّی را که قسمتی از آن به خط فرزندم مهندس پرتو گلچین معانی و قسمت‌هایی به خط خود بنده است، به رسم یادگار به فرزند اعزّ ارجمندم پرویز گلچین معانی ـ حفظه‌الله تعالی ـ اهدا کردم. تهران، به تاریخ دوشنبه بیست و سوّم مهرماه ۱۳۶۹. احمد گلچین معانی».

مطالب پایانی دفترچهٔ مذکور، شرح حال حاذق گیلانی است با خطّ استاد گلچین معانی به نقل از مآثر رحیمی، شاهجهان‌نامه (تألیف محمدصالح کنبوی)، کلمات‌الشعراء، سرو آزاد و تذکرهٔ نصرآبادی. در ادامهٔ شرح حال حاذق، برگزیده‌ای از دیوان و مثنوی گنج و طلسم او به خطّ فرزندش پرتو گلچین معانی آمده است. در پایان

---

۱. از جناب آقای پرویز گلچین معانی (فرزند فرهیختهٔ استاد احمد گلچین معانی) که این دفترچه را در اختیار این جانب قرار دادند، بسیار سپاسگزارم.

برگزیدهٔ مثنوی گنج و طلسم، استاد احمد گلچین معانی نوشته است: «از روی سفینهٔ خودم که بعداً به مرحوم بیات دادم؛ تحریر ربع اوّل قرن یازدهم».

استاد گلچین معانی، پس از استنساخ منتخب شعرهای حکیم حاذق گیلانی به دست فرزندش، آن را دوباره از نظر گذرانده و به اصلاح و ویرایش پیوسته است.

حکیم کمال‌الدین بن نجیب‌الدین همام، از دولتمردان و شعرای ایرانی‌تبار شبه‌قارهٔ هند در سدهٔ یازدهم هجری است. در فتحپور سیکری پا به عرصهٔ وجود نهاد و به فراگیری ادب و طب پرداخت. در دورهٔ پادشاهی جهانگیر (۱۰۱۴ـ۱۰۳۷ هـ. ق) منصب هزار و پانصدی یافت. در سال نخست جلوس شاه جهان، به دربار امام‌قلی‌خان اوزبک (والی توران) به سفارت رفت و پس از بازگشت، منصب سه هزاری و خدمت مکرّر گرفت. در پایان عمر، در اکبرآباد، گوشهٔ انزوا گرفت و با دریافت مقرّری از دربار پادشاه، به ادامهٔ زندگی پرداخت و سرانجام به سال ۱۰۶۷ هـ. ق در اکبرآباد (=آگره) درگذشت.[1]

عبدالباقی نهاوندی نوشته است که حاذق «در طرز غزل و نکته‌پردازی... طبیعت کافی و سلیقهٔ وافی دارد... گاهی به جهت طبع‌آزمایی، پرتو التفات به نظم اشعار می‌اندازد... اقسام شعر گفته... و دیوانی ترتیب داده...».[2] نصرآبادی آورده: «... از عزیزی مسموع شد که دیوانی در کمال ترتیب تمام کرده، در قاب مرضعی جای داده، هرگاه به مجلس می‌آورند، اگر امرای عظیم باشد که به تعظیم دیوان او برمی‌خیزند و اگر برنخیزند، تندی می‌ک...».[3]

دیوان حاذق گیلانی چاپ نشده، نسخه‌ای به خطّ خود حاذق در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور[4]، و نسخه‌هایی در کتابخانه‌های موزهٔ بریتانیا،

---

۱. دربارهٔ وی، ر.ک: دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۴، بخش ۲، ص ۹۲۶؛ کاروان هند، ج ۱، صص ۹۶ـ۹۷ (پاورقی)؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۲۰۳ـ۱۲۰۸.

۲. مآثر رحیمی (چاپ دکتر عبدالحسین نوایی)، ص ۴۸۴.

۳. تذکرهٔ نصرآبادی، ج ۱، ص ۸۷.

۴. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، صص ۱۰۵۰ـ۱۰۵۱.

بانکیپور، موزهٔ سالار جنگ و... محفوظ است.[۱] آرزو نوشته است: که «... فقیر آرزو هفت مثنوی از او دارد به این اسامی: گنج و طلسم، ظلّ الشمس، بهار خلد، ساقی‌نامه، أیضا ساقی‌نامه، تشنک نجات، و طور تجلی...».[۲] نسخه‌ای نیز از مثنوی قضا و قدر او به شمارهٔ ۹۴۲۵/۲۵ (برگ ۷۷۹ـ۷۸۱) در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نگهداری می‌شود.

گزیده شعرهایی که از حاذق در این گفتار آمده، منقول از مجموعهٔ خطی (کتابت شده در سدهٔ یازدهم هجری)، متعلّق به استاد گلچین معانی بوده است که ایشان ـ آن‌چنان که خود در خاتمهٔ گفتار اشاره کرده ـ به کتابخانهٔ عبدالحسین بیات، اهدا کرده است.[۳]

صد و هفتاد بیت از مثنوی گنج و طلسم در گفتار حاضر آمده است. حاذق گیلانی، این مثنوی را به پیروی ازمخزن‌الاسرار نظامی سروده، و به جهانگیر شاه، اتحاف کرده است.[۴] او در این مثنوی، دربارهٔ شیوهٔ شاعری عرفی شیرازی، اظهارنظر کرده و مثنوی‌های او را عاری از طرز فصاحت و ملاحت دانسته است:

عرفی ما در غزل استاد بود     خانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت     کان نمک بود و ملاحت نداشت[۵]

در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، نسخهٔ خطی مثنویی به نام گنج و طلسم به شمارهٔ or.9817 محفوظ است که در سدهٔ یازدهم هجری کتابت گردیده و سرایندهٔ آن ناشناخته ذکر شده.[۶] محتمل است که این نسخه، همان مثنوی گنج و طلسم حاذق

---

۱. ر.ک: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج۹، ص۲۰۳۵. کاروان هند، ج۱، ص۹۷ (پاورقی).
۲. تذکرهٔ مجمع النفایس، ج۱، صص ۳۶۹، ۳۷۰.
۳. مرحوم عبدالحسین بیات، یکی از مجموعه‌داران بزرگ نسخه‌های خطی بود و استاد احمد گلچین معانی، بخشی از کتب خطّی کتابخانهٔ او را فهرست کرده است، و آنچنان که خود اشاره نموده، بیش از صد جلد کتب خطی و چاپی نفیس خود را به کتابخانهٔ ایشان اهدا کرده است (ر.ک: نسخه‌های خطی، دفتر ۶، ص۴۳)
۴. کاروان هند، ج۲، ص۸۸۱ (پاورقی).
۵. تذکرهٔ هفت آسمان، ص۱۱۴.

۶. نسخه‌های خطی، دفتر ۴، ص۶۸۵. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج۴، ص۳۰۸۹.

گیلانی باشد.

دربارهٔ این گفتار، ذکر چند نکته لازم است:

۱. دربخش شرح حال حاذق، دو صفحه ناتویس مانده و استاد احمد گلچین معانی فرصت پیدا نکرده است شرح حال حاذق را به نقل ازمآثرالامراء در این صفحات ذکر کند. جهت استفادهٔ بیشتر، مطالب مآثرالامراء دربارهٔ حاذق گیلانی نقل شده است.

۲. استاد گلچین معانی، تنها به ذکر نام منابع مورد استفادهٔ خود بسنده کرده است. در پایان گفتار حاضر، مشخصات کتاب‌شناختی مآخذ ایشان، به صورت کامل ذکر شده است.

در پایان از آقای پرویز گلچین معانی (فرزند فرهیخته استاد گلچین معانی) که یادداشت‌های ایشان را در اختیار این جانب قرار دادند، بسیار سپاسگزارم.

[بهروز ایمانی]

### حکیم حاذق گیلانی

«حکیم کمال‌الدین حاذق در آداب بزرگی و شیوهٔ اهلیّت سرآمد بزرگان این زمان است. فرزند رشید خلاصهٔ روزگار، حکیم نجیب‌الدّین همام گیلانی است که برادر اعیانی نوّاب فلکی‌جناب مرحوم مغفور حکیم ابوالفتح است، و این دو بزرگوار عالی مقدار، فرزندان علّامهٔ زمان و افلاطون دوران مولانا عبدالرزاق گیلانی‌اند و مولد و موطن ایشان لاهیجان گیلان است و در آن ولایت از حسب و نسب ممتاز و مستثنی بوده‌اند، و در ایران نیز شهرت تمام داشتند. پادشاه ذی‌شأن غفران پناه ـ نوّرالله برهانه ـ شاه طهماسب حسینی‌صفوی از رهگذر محرمیت و نسبتی که به خان‌احمد والی گیلان داشت و رکن‌السلطنه و مدارالمهام آن عالیجاه بود، به حال او بی‌شفقت شده بود و شرح حال آن مقدّمه، طول تمام دارد، مجملی از احوال خیرمآل فرزندان ایشان بیان می‌نماید. حکیم ابوالفتح و حکیم نجیب‌الدین همام و میرزا نورالدین محمد قراری بعد از پدر بزرگوار و بی‌شفقتی پادشاه ایران، توقّفِ بودنِ گیلان را با وجود عنایت و احسانِ خان احمد صلاح ندانسته به دارالارشاد اردبیل شتافتند و مدّتی مدید در مدرسه‌ای که در جنب مزار کثیرالانوار شیخ شیوخ‌الطایفه شیخ صفی‌الدین ـ قدّس سرّه ـ واقع است، به کسب علوم دینیّه و یقینیّه مشغول شدند و از برکت آن بزرگوار، ترقّی کلّی ایشان را دست داد و کیفیت و

حالت ایشان بر همگنان ظاهر شد. بلندی همت و رسایی فطرتِ زبده و خلاصهٔ برادران و حکیم زمان، حکیم ابوالفتح که ارشد و اعقل ایشان بود، با بی‌شفقتی پادشاه ایران در آنجا بودن را نیز صلاح ندید، بخت و دولت که در روز ازل ناصرهٔ او شده بود، کارفرما و رهنمای او گشته، به آمدن هندوستان راهنمون گشت و به لطایف‌الحیل خود را از اردبیل بیرون انداخته به رسم و شیوهٔ تجّار از مستحفظان شوارع و طُرق درگذشتند و احتمال تمام داشت که اگر به دست درآیند، ضرر جانی به ایشان رسد، خود را به هندوستان رسانیده، عضدالدوله و رکن‌السلطنهٔ خلیفهٔ زمین و زمان، باسط بساط امن و امان، جلال‌الدین محمد اکبرشاه شد و به نوعی در مزاج آن پادشاه دخل کرده و نسبت به هم رسانیده بود که جعفر برمکی را با هارون‌الرشید به هم نرسیده بود و به نوعی به استحقاق و استقلال در ملازمت آن پادشاه به برآوردن مطالب و مقاصد خلق‌الله اوقات مصروف داشت که مزیدی بر آن متصوّر نیست. بسیاری از بی‌خان و مانان عراق و خراسان و سایر بلاد ربع مسکون به وسیله و تربیت او به مناصب علیّه و حکومت و سلطنت رسیدند و راه تقرّب و نزدیکی یافتند. و اکابر و اعیان ایران و هندوستان که گردن خود را به طوق بندگی پادشاه مطوّق ساخته بودند، مطیع و فرمان‌بردار مومیٌ‌الیه شدند و بزرگی او را مجموع گردن نهادند و اکثری از اعیان دولت و ارکان سلطنت پادشاه مرحوم که الحال در خدمت جهانگیری می‌باشند، دست گرفته و تربیت کردهٔ وی‌اند و شأن و بزرگی و سلطنت و حکومت عضدالدوله زیاده از آن بوده که در حیّز تحریر و تقریر درآید، و به جامعیت و استعداد او در میانهٔ ابنای این زمان به هم نمی‌رسد، و زبان فصیح مرتبه‌اش به این بیت حکیم خاقانی گویا بوده:

نه من قرین وجودم، سفه بود گفتن هنوز در عدم است آنکه هم‌قران من است

و اکثر مستعدّان نظم و نثر، بیان حالت و مآثر او نموده‌اند و مستعدّان آن زمان هر کسی در هند بوده و هر که تازه از ولایت می‌آمده، بندگی و مصاحبت ایشان اختیار می‌نموده و قدر و منزلت و حالت این طایفه را به واجبی می دانسته، چنان‌که خواجه حسین ثنایی و میرزاقلی میلی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی و سایر مستعدّان در

خدمت او می‌بوده‌اند و دیگران اوّل به خدمت ایشان مشرّف گشته، پایه و رتبه از شرف خدمت و اصلاح ایشان می‌یافته‌اند، و دواوین و مصنّفات نظم و نثر خود را به مدح و ثنای ایشان مزیّن می‌گردانیده‌اند، مستعدّان نیز حاضرانه و غایبانه مجلّدات در مدح ایشان پرداخته‌اند و به انعام و احسان سرافراز گردیده‌اند و مستعدان و شعرسنجان این زمان را اعتقاد این است که تازه‌گویی که در این زمان در میانهٔ شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی‌شیرازی و غیره به آن روش حرف زده‌اند، به اشاره و تعلیم ایشان بوده و آن دانشمند را حقّی تمام بر سخن و اهل سخن هست و از گذشت این سپهسالار (= خانخانان عبدالرحیم‌خان) که این خلاصه مبنی بر احوال خیرمآل ایشان است، دیگری این مقدار از رعایت و تربیت این طبقه و طایفه که این حکیم کامل فاضل نموده، ننموده است و طریقهٔ مصادقت و دوستی که در میانهٔ این سپهسالار و آن حکمت‌پناه بوده، در عالم مشهور و معروف است، و از مکاتبات و نوشتجات نثری که در میانهٔ ایشان آمده و رفته و الحال در سفاین مستعدّان ثبت است، نهایت آن ظاهر می‌شود. و هیچ شاهدی و دلیلی بر حالت و کیفیت آن جناب بهتر از منشآت او نیست.

القصّه به تاریخ شوّال نهصد و نود و هشت[1] در دمتور نیلاب هندوستان وداع این جهان فانی نموده به عالم جاودانی شتافت، و در بابا حسن ابدال مدفون گشت، و قدر و منزلت اهل عراق و خراسان را به خاک برد و این بی‌کسان را غریب و بی‌کس گذاشت، و به انعام و احسان و اکرام و خیرخواهی مسلمانان، نام باقی و ذکر جاوید در روزگار مخلّد و مؤبّد گذاشت.

و حکیم نجیب‌الدین همام نیز در صفات حسنه و کمالات مستحسنه به غیر از

---

۱. به ضبط اکبرنامه (ج۳، صص۵۵۹-۵۶۰) مرگ وی در سال ۹۹۷ هـ.ق واقع شده است. پیش از آن نیز به چند روز، امیر عضدالدوله فتح‌الله شیرازی درگذشته بود و به ضبط مآثرالامراء (ج۱، ص۵۵۹) صرفی ساوجی در این باب گفته:

امسال دو علامه ز عالم رفتند　　رفتند مؤخّر و مقدّم رفتند

تا هر دو موافقت نکردند به هم　　تاریخ نشد که هر دو باهم رفتند

۹۹۷ هـ.ق

برادر ارشد خود نظیر و همال نداشت و در ایّامی که از جانب پادشاه به حجابت به ماوری‌النهر نزد عبدالله‌خان والی ترکستان رفته بود، بر کاری چند اقدام نمود که فهرست دیباچهٔ تألیف و تصانیف مورّخان روزگار شده است. و جمعی از اهل خراسان را که در حین تسخیر خراسان به دست اوزبکیه اسیر گردیده به بندگی افتاده بودند، از آن ورطه خلاص داده به اوطان خود فرستاد. او نیز به تاریخ ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ یکهزار و چهار هجری، داعی کبیر را لبیک اجابت گفت.

و میرزا نورالدین محمد قراری، قبول منصب و شغل دنیاوی ننموده و درویش‌نهاد و فانی مشرب بود و به کمال حیثیات آراسته بود و گاهی متوجّه نظم غزل می‌شده و دیوان غزلیات او در میانهٔ مستعدّان بسیار است و این ابیات از ابکار افکار ایشان در این خلاصه ثبت افتاد که سلیقه و طبع او بر عالمیان ظاهر گردد:

ای دل! به‌رغم مدّعی، از عشق بیزارم مکن
رسوای ایمان کرده‌ای، بدنام زنّارم مکن
مرگ است دوری از عدم، تشویش هستی دیده را
یارب ز خواب نیستی، در حشر بیدارم مکن

●

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کار افتد
سجّادهٔ پرهیز چنان افشانم کز هر تارش هزار زنّار افتد

●

مُردم از نومیدی و شادم که نومید از تو ساخت تلخی جان کندنم امیدواران ترا

●

چه تهمت بر اجل بندم، ز چشمت خورده‌ام تیری
که آنم می‌کشد گر بعد صد سال دگر میرم

●

زین نشستن‌ها به اغیار ای مه شبگرد من! باد غیرت می‌برد آخر ز کویت گرد من

امّا حکیم حاذق ـ سلّمه‌الله تعالی ـ به جمیع استعدادات آراسته و پیراسته است

و با آنکه در ایام رحلت عمّ و پدر بزرگوار خود خردسال بودند، چون به معنی بزرگ بود، سلسلهٔ عم و پدر را در ضبط خود درآورده، عَلَم مفاخرت و بزرگی ایشان را به دستور سربلند گردانید و به آداب عم و پدر در خدمت پادشاه به سر می‌برد و به خدمات شایستهٔ لایقه سرافراز می‌بود و در کسب رشد و رشاد و ترقّی می‌کوشید و جویای نام نامی می‌بود و کارطلبی را اشعار و دثار خود ساخت تا آنکه این سپهسالار (= خانخانان) ملک‌ستان به فتح دکن از جانب پادشاه مأمور گشت و شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده پرویز نیز به این صوبه توجّه نمود، به ارادهٔ این‌که در این حدود کارطلب گشته نیکوخدمتی و معامله فهمی خود را بر پادشاه عالمیان ظاهر سازد، قبول خدمت و بندگی شاهزاده اختیار نموده عازم این طرف شد و این قطعه را که ثبت خواهد شد به نام نامی این سپهسالار در سلک نظم کشیده، پیشتر از آمدن خود ارسال داشت. این خدیو حق‌شناس نیز حقوق آشنایی و دوستی که میانهٔ ایشان و عم او بود منظور داشت و کتابات شفقت‌آمیز محبت‌انگیز به او نوشته، به آمدن این طرف تکلیف نمودند و بعد از آنکه در ملازمت شاهزاده تشریف آوردند، چنانکه لازمهٔ ذات ملکی صفات ایشان است، پایهٔ قدر و منزلت او را در خدمت شاهزاده به دستوری که عمّش در خدمت پادشاه مرحومی بود افزودند و کار به جایی رسانیدند که محسود امثال و اقران گشت. تا آنکه به تاریخ هزار و بیست و پنج که فرزند خلف سلف این سپهسالار، اعنی نوّاب مستطاب فلکی‌جنابِ عالمیانْ مآب، میرزا ایرج مخاطب به شاهنوازخان که به فتح دکن فرستاده بودند، در حوالی دولت‌آباد در هشت کروهی کرکی که ملک عنبر که رکن‌السلطنهٔ سلسلهٔ نظامشاه است و مدّتی است که کوس مردی و مردانگی زده بالشکر مغل سگالش و دستبرد می‌نماید، شهری ساخته و به فتح‌نگر موسوم گردانیده، با ملک عنبر مذکور و عساکر عادلشاه و قطب‌شاه که به کومک او آمده بودند، مصاف داده، مظفر و فیروز گشت و دستبردی در آن کارزار نمود که ناسخ داستان رستم و اسفندیار است و مفصلاً در ضمن فتوحات این ممالک‌ستان ثبت است، روی داد. و این خبر مسرّت‌اثر در حوالی برهانپور به سمع اشرف شاهزاده و سپهسالار رسید، به جهت رسانیدن این

عطیه که وکلای پادشاهی و فرزند ایشان را دست داده بود، حکمت‌پناه مومیٔ‌الیه را با عرایض مشحون به تفصیل فتح به دربار پادشاهی فرستادند و در خطهٔ دلپذیر اجمیر به رسانیدن این خبر سامعه‌افروز از مقرّبان بساط قرب گشت. این نیکو خدمت، مستحسن و مقبول خلافت پناهی شد، این سپهسالار و فرزند ایشان را به نوازشات پادشاه سرافراز نمودند و مومیٔ‌الیه را به منصب عالی سرافراز ساخته به دستور سابق به ملازمت شاهزاده رخصت مراجعت دادند. کامیاب و کامروا معاودت نموده، و الحال به همان طریق در ظلّ حمایت شاهزادهٔ کامکار و تقرّب این سپهسالار بر بساط قرب و عزت متمکّن است و راقم ( = ملاعبدالباقی نهاوندی) در هنگام آمد و رفت ایشان در ملازمت سپهسالاری بود و عن‌قریب که ترقیات کلّی کرده از عم و پدر درخواهد گذشت.

و در طرز غزل و نکته‌پردازی نیز طبیعت کافی و سلیقهٔ وافی دارد. اگرچه شعر و شاعری نه شیوهٔ اوست، بلکه دون مرتبه و حالت اوست، گاهی به جهت طبع‌آزمایی پرتو التفات بر نظم اشعار می‌اندازد و به طرز و روش قدما به تخصیص ملک‌الشعرا حکیم خاقانی حرف می‌زند و اعتقاد تمام به روش قدما دارد و لغات مشکله و الفاظ دقیقه در اشعار آبدار خود، که دست تصرّف اوهام اهل زمان از فهمیدن آن قاصر است، به کار می‌برد و معانی تازهٔ دلنشین می‌پردازد و اقسام شعر گفته و می‌گوید، و دیوانی ترتیب داده و با آن که اعوام سعادت انتظامش به اربعین که حدّ کمال انسان است نرسیده، ابکار افکارش در حدّ کمال است و بالقوه‌اش به هر کس سنجند، گنجایش دارد و راقم به شرف بندگی ایشان مشرّف گشته، به مطالعهٔ اشعار آبدار ایشان فایض شده، امید که در جمیع امور، موفّق گردد، بمنّه و جوده.

**قطعه**

| | |
|---|---|
| خدایگانا! از گردش سپهر نژند | چنان غریب شدستم که گر دل اعدا |
| ز غربتم خبری بشنود، چنان نالد | که بر جنازهٔ سهراب، رستم والا |
| عجب که بر درِ تو داستان من هرگز | نه مرغ نامه‌بر آورد و نه رسول صبا |

درین دو سال، فلک با دلم همان کرده است | که با حسینْ یزید و با حسن اسما[1]
کنون ز غایت جورش رمیده شد دل من | ز شهر اگره و از آبخورد این مأوا
شبی به عزم سفر قرعه‌ای فکند دلم | به یک دو صوب شوم رهنمون به طرز بلا[2]
یکی به موطن آبای خود که گیلان است | دوم به درگه تو کِش بجز بود جویا
هزار شاخ نشکسته از عراق و هری | فلک به هند درآورد که من زنم تمغا
روا بود که من از هند لاشه دررانم | به کشوری که از آن رخت بسته‌اند آبا
صلاح چیست، درآیم به درگه عالیت | و یا به کشور گیلان قدم نهم چو صبا؟
زهی رعونت من، چون تویی مربّی و بس | خیال ملک دگر بر زبان کنم اجرا
کنون قبیلهٔ ما را تو عرض دادی و بس | به قول راسخ من، پاک داورست گوا
در انتظار جواب توام، چو گمشده‌ای | زده دو دیده به راه و دو گوش بر آوا
تو دیر زی که کمین حاذقت درین آفاق | کلاه گوشهٔ خود نشکند سوی دارا
اگر زمانه مرا کامران کند به سزا | حوادث از سر او بِشکُرم به تیغ قضا[3]

مآثر رحیمی، ج ۳، صص (۸۴۵-۸۵۵)

**ازوست:**

پُر از محبت معشوق ماست سینهٔ ما | قرین کس نشود یار بی‌قرینهٔ ما
ستاره‌ای که شب بخت را کند روشن | طلوع می‌کند از آسمان سینهٔ ما
نزاکت دل ما بین و حرف سخت مگوی | که سنگ راست خطرها ز آبگینهٔ ما
سپهر و کرسی و عرشند زینه‌های دلم | نعوذ بالله اگر کس فتد ز زینهٔ ما
ز کشتیِ دلِ ما پا برون منه حاذق! | بر آب خضر روان می‌شود سفینهٔ ما



هر که جمعیت آن زلف پریشان دیدست | او پریشانی ایام فراوان دیدست
تشنگانِ لبِ جانبخش تو را خضر چو دید | شد پشیمان که چرا چشمهٔ حیوان دیدست
گل به خلوت ندهد بار به هر کس، ورنه | همچو بلبل همه کس راه گلستان دیدست

---

۱. کذا. غلط چاپی [وزن مصراع مختل است] ۲. کذا. غلط چاپی
۳. قطعه‌ای است خام و کودکانه و بسیار مغلوط که با سایر اشعار زمان کمالش هیچ نسبتی ندارد.

حاذق! از دیدن روی تو چه بیند یارب! زلف نادیده بسی خواب پریشان دیدست



مقید سر زلف تو بر فروراند شکار آهوی چشم تو شیرزوراند
ز بس که معنی شیرین به هر طرف ریزم به گرد خامهٔ من صف کشیده موراند
غمین مباش تو حاذق! ز خلق، کاین مردم به شکل مردم و در فعل چون ستوراند



لب‌تشنه‌ایم و بر لب دریا نشسته‌ایم یک گام ره نرفته و از پا نشسته‌ایم
راه سفر چگونه کنم طی که در دو گام مانند نقش پای به صد جا نشسته‌ایم
هر لحظه همچو باد کنم سیر عالمی با آنکه همچو کوه به یکجا نشسته‌ایم
گر حفظ ما خدا نکند، حال چون شود ما شیشه‌ایم و پهلوی خارا نشسته‌ایم
از کنج خانه سر در کس پا نمی‌نهیم آسوده از شرارت دنیا نشسته‌ایم
دی وعده کرد یار و نیامد برم، کنون در انتظار وعدهٔ فردا نشسته‌ایم



نه خبر ز راز دارم، نه خبر ز رازداران من مست را چه پرسی، ز کلام هوشیاران
به فراز چرخ توسن، شده‌ام سوار از آن رو که پیاده در رکابت، نروند خرسواران
تو چو پرده برنگیری، چه شب و چه روز روشن چو تو در چمن نیایی، چه خزان چه نوبهاران
بشکفت گل ولیکن، تو ز خواب برنجستی نه ز آه سینهٔ من، نه ز نالهٔ هزاران
فکنند روز محشر، تن باد را به زندان که مباد پرده خیزد، ز جمال شرمساران
نفسی به یک قرارم، نگذاشت عمر، گویی من و زیبقیم هر دو، ز نژاد بیقراران
ز ازل نصیب هر کس، شده حالتی و جایی تو و بوستان و بلبل، من و کبک و کوهساران
نروند آشنایان، ز دلم برون اگرچه به فراق آشنایان، بگذشت روزگاران
برسم چو حاذق آخر، به مراد خویش روزی که جهاندم اسب همت، ز قفای شهسواران



باز ای دل شوریده! تمنای که داری حیران که گشتی و تماشای که داری؟
سودی سر خود در قدم یار همه عمر باز این سر فرسوده، ته پای که داری؟

جنّت به من آن روز که بخشند، نگیرم | حاذق! همه دانند تمنّای که داری

•

گل در چمن نیامده در فکر رفتن است | دیگر چه اعتبار، جهان خراب را؟

•

سر زلف بر گشادی، دل انجمن گره شد | سخن از لب تو گفتم، به لبم سخن گره شد

•

از گریهٔ ما بحر نه تنها گله دارد | گوش صدف از نالهٔ ما آبله دارد

•

چنین که کرد سیه روزگار من، گردون | عجب نباشد اگر روز بینم انجم را

•

بنگر به سوی کوهکن و عبرت ازو گیر | از نیروی دل، موم بود گر همه خاراست

•

در پردهٔ خاک نغمه‌ها هست، ولی | وقتی شنوی که گوش بر خاک نهی

•

ز گردش فلک، اسرار مهر و مه شد فاش | به یک کلاه، دو سر مشکل است پوشیدن
به گوش پند شنو حاجت نصیحت نیست | که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن

•

بوی گل امشب ز دود شمع می‌آید، مگر | بلبل، اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت.

•

ضرر و نفع چون دکان برچید | یأس اندر حقیقت است امید
حرص اندر ضمیر روشن مُرد | همچو دودست در سرای سفید

•

ز هر تسبیح، دستم عار دارد | که شبحه بر میان زنّار دارد
من آن تسبیح را بر دست گیرم | که او ذاکر بود گر من بمیرم

•

آیینهٔ دل از غم تو زنگ خورد غم‌های فراخ، سینهٔ تنگ خورد
جام دل من اگر شکستی چه عجب در بزم تو مینای فلک سنگ خورد

•

راز تو نه در سکوت و آوا گنجد این باده نه در ساغر مینا گنجد
گر مور ز خوان وسعتش ریزه خورد در کاسهٔ چشم مور، دریا گنجد

•

سیمرغ محبتی، کنام تو چه شد؟ همنام جمی، بگو که جام تو چه شد؟
هر کس به مقام خود، مقام تو چه شد؟ ای ساکن قعر چاه! بام تو چه شد؟

•

عنقا به سر بام تو پر اندازد از هیبت تو کوه کمر اندازد
آن اختر روشنی که هر صبح ز شرم بر پای تو آفتاب سر اندازد

•

افتاد مرا به خویش کار عجبی تاراج دلم نمود یار عجبی
پیشم به خلاف عادت آورد سپهر روز عجبی و روزگار عجبی

### حکیم حاذق

«کشور سخندانی را صبح صادق، مجموعهٔ حکمت الهی حکیم حاذق که چراغ دودهٔ حذاقت است و فروغ دیدهٔ صداقت. قانون سخنوری را به لطف اشارات بیان می‌کند و قاعدهٔ معنی‌پروری را به حسن عبارات عیان می‌نماید. نزاکت را با متانت با هم آمیخته و چندین معانی نوآیین انگیخته، طرز سخن‌طرازی باستان را با طرز معنی‌پردازان تازه امتزاج داده و طرزی نو آغاز نهاده، مقتدای ارباب فضل و براعت است و پیشوای اصحاب این صناعت. شعر را به طرزی می‌خواند که صورت معنی را به رأی‌العین می‌توان دید و جلوهٔ ابکار افکار را توان به چشم هنر مشاهده کرد. او پسر حکیم همام است و به اعتبار اصل گیلانی، و ولادت او در فتحپور واقع شده و در قلمرو هندوستان نشو و نما یافته، قبل از این به منصب سه‌هزاری و خدمت

عرض مکرّر سرافرازی داشت. اکنون در اکبرآباد گوشه‌نشین است، و هشت‌هزار روپیه سالیانه دارد، و برخی اشعار آن سردفتر سخنوران در این صحیفه ثبت افتاده:

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

•

گل در چمن نیامده در فکر رفتن است — دیگر چه اعتبار جهان خراب را؟

•

سر زلف بر گشادی، دل انجمن گره شد — سخن از لب تو گفتم، به لبم سخن گره شد

•

از گریهٔ ما بحر نه تنها گله دارد — گوش صدف از نالهٔ ما آبله دارد

•

چنین که گرد سیه روزگار من، گردون — عجب نباشد اگر روز بینم انجم را

•

بنگر به سوی کوهکن و عبرت ازو گیر — از نیروی دل، موم بود گر همه خاراست

•

در پردهٔ خاک نغمه‌ها هست، ولی — وقتی شنوی که گوش بر خاک نهی

شاهجهان‌نامه (ج ۳، صص ۴۱۷-۴۱۸)

## حکیم حاذق

«از امرای معتبر پادشاهی بود، و دیوانی فخیم ترتیب داده، اشعارش به طرز قدما راست به راست است و این بیت او خالی از دردی نیست و در سخنوران مشهور است:

دلم به هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق! — بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

روزی پیش ملّا شیدای فتحپوری این مطلع خود را برخواند:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا — بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

شیدا گفت: صاحب، این شعر را در امردی گفته باشند! حکیم برآشفت و او را در

حوض غوطه‌ها داد.

بیت دومش نیز خالی از ادایی نیست:

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل    میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

**وله**

نمود فاش بدانسان که گوش‌ها نشنید

سکوت من سخن نارسیده بر لب راه

کلمات الشعرا (صص ۳۰ ـ ۳۱)

## حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانی

واقف فن است و نبض‌شناس سخن. میرزا صائب به تضمین مصراع او می‌پردازد و می‌فرماید:

جواب آن غزل حاذق است این صائب!    بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

مولد حاذق، فتحپور سیکری است، و در عهد جهانگیری به منصبی شایسته سرفرازی داشت و چون حکیم همام به اتّفاق میرسیّد صدر جهان پهانوی در زمان اکبری به سفارت عبدالله خان والی توران نامزد شده بود، صاحبقران ثانی شاهجهان در سال اول جلوس خود (= ۱۰۳۷ هـ. ق) حکیم حاذق را به همان اعتبار نزد امامقلی خان والی توران رخصت فرمود. حکیم حاذق بعد ادای سفارت مُراجعت نمود و از درگاه خلافت به منصب سه‌هزاری و خدمت عرض مکرّر به معرض امتیاز درآمد، و پایان عمر در مستقرالخلافهٔ اکبرآباد گوشهٔ انزوا گرفت و به سالیانهٔ پانزده هزار روپیه از سر کار پادشاهی موظّف گردید و تا سنهٔ اربع و خمسین و الف (۱۰۵۴ هـ. ق) سالیانهٔ او با اضافه‌های متعدّد به چهل هزار رسید. حکیم در شوال سنهٔ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷ هـ. ق) در اکبرآباد (= آگره) شربت فنا چشید.

او هم خامه را به این روش جولان می‌دهد:

ز گردش فلک، اسرار مهر و مه شد فاش    به یک کلاه، دو سر مشکل است پوشیدن

ما قدر جوانی چه شناسیم، کز اوّل — تصویرکشان قامت ما پیر کشیدند

•

به قول من نرسیده است فعل من هرگز — خوشا کسی که درازست از زبان دستش

سروآزاد (صص ۹۱ ـ ۹۲)

**حکیم حاذق**

ولد حکیم همام و برادرزادهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی ممدوح ملّا عرفی. مشارٌالیه به اعتبار پدر و عم، نهایت قرب به خدمت پادشاه و امرا دارد، چنانچه به طب ربط چندان ندارد و باز امرا به او رجوع می‌نمایند، فی‌الجمله ربطی به شعرا دارد، امّا خود را به از انوری می‌داند.

از عزیزی مسموع شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده و در قاب مرصّعی جای داده، هرگاه به مجلس می‌آورند، اگر امرای عظیم هم باشند و به تعظیم دیوان او برنخیزند، تندی می‌کند. شعرش این است:

ز گردش فلک، اسرارمهر و مه شد فاش — به یک کلاه دوسر مشکل است پوشیدن

به گوش پند شتو حاجت نصیحت نیست — که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن

•

بوی گل امشب ز دود شمع می‌آید، مگر — بلبل، اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

•

ضرر و نفع چون دکان برچید — یأس اندر حقیقت است امید

حرص اندر ضمیر روشن مرد — همچو دودست در سرای سفید

•

ز هر تسبیح، دستم عار دارد — که شبحه بر میان زنّار دارد

من آن تسبیح را بر دست گیرم — که او ذاکر بود گر من بمیرم

تذکرهٔ نصرآبادی (صص ۶۱ـ۶۲)

**حکیم حاذق**

پسر حکیم همام گیلانی است. ولادت او در فتحپور سیکری به عهد عرش آشیانی واقع شده. و هنوز حدیث السن بود، که پدر درگذشت. چون نیاکانش همه صاحب فضل و دانش بودند، او نیز اوقات خود را به تحصیل لختی کمال متعارفه صرف نموده، به شعر و انشا شهرت گرفت و با آنکه در طب آنقدر ماهر نبود، به خلاقت نام برآورد و در زمان جهانگیری به رشادت و اعتبار، چهرهٔ بختوری برافروخت. چون سریر سلطنت به جلوس فردوس آشیانی زیبی دیگر یافت، به منصب هزاروپانصدی ششصد سوار سر برافراخت. و در همین سال به رسم سفارت توران رخصت یافت، که امامقلی‌خان والی آنجا سلسله جنبان صداقت و وداد شده، عبدالرحیم خواجه جویباری را به عنوان حجابت نزد جنّت مکانی فرستاده به تحریر آورده بود، که شاه عباس صفوی روابط قدیمه را منظور نداشته، قندهار را از تصرّف اولیای دولت برآورد. لائق آنکه شاهزاده ولیعهد با لشکری گران و سامانی درخور به تسخیر آن معیّن گردد، ما نیز با لشکر ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان بدان سمت شتافته، آنچه دولتخواهی است، به تقدیم می‌رسانیم. و بعد از فتح به تسخیر خراسان پرداخته هرچه خواهند از آن ولایت ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانیده، تتمه را به ما مرحمت فرمایند. ناگاه در اثنای این گفت و شنود، قضیهٔ ناگزیر جنّت‌مکانی رو نمود. خواجه در مبادی جلوس شاهنشاهی از دارالسلطنهٔ لاهور به دارالخلافهٔ اکبرآباد آمده، سعادت بار انداخت و در همان نزدیکی به دیرین مرضی که داشت، درگذشت. ارسال‌نامهٔ دوستی و تعیّن و خشور از این طرف هم لازم آمد. حکیم را، که پدرش در فرمانفرمایی عرش آشیانی به رسم رسالت نزد عبدالله خان اوزبک رفته بود، با ارمغان یک لک و پنجاه هزار روپیه و نفایس هندوستان رخصت فرمودند. و پس از معاودت در سال چهارم خدمت، عرض مکرّر، که به حسن تقریر و مزاج‌دانی محتاج است، از تغییر حکیم مسیح‌الزمان بدو تفویض یافت. و پستر به توالی اضافه‌ها به منصب سه هزاری پایهٔ برتری افراشت و بعد از آن بنابر وجهی از منصب افتاده در اکبرآباد گوشهٔ انزوا

برگزیده، به سالیانهٔ بیست هزار روپیه موظّف گردید. و در سال هیزدهم به افزایش سالیانه از اصل و اضافه چهل هزار روپیه آسودگی اندوخت و سال سی‌ویکم سنهٔ هزار و شصت و هشت(۱۰۶۸) بساط هستی درپیچید.

صاحب مرآت‌العالم فوتش را در سنهٔ هزار و هشتاد (۱۰۸۰) نوشته.

حکیم، بسیار تندمزاج با رعونت و تبختر بود. از خویشتن‌بینی و بر خود غلطی طرفه‌پندار داشت. رباعی میرالهی همدانی، که از سخن‌سنجان خوش‌فکر است و هنگام مراجعت حکیم از سفارت توران در کابل به دیدنش رفته، نقش صحبت درست ننشست، مشهور است.

رباعی

دایم ز ادب سنگ و سبو نتوان شد | در دیدهٔ اختلاط مو نتوان شد
صحبت به حکیم حاذق از حکمت نیست | با لشکر خبط روبرو نتوان شد

هرچند طبابت را درست نورزیده بود، امّا نظر بر اعتبار و نامش امر استعلاج می‌نمودند. چندی در نگارش مآثر صاحبقران ثانی قلم معانی رقم را جولانی نموده، چون دیگر منشیان سخندان بدان کار پرداختند، او دست کشید. شعرش صاف و درست است. سخن‌سازی پیشین را طرز تازه‌گویان آمیخته، خالی از حلاوت نیست. لیکن او خود را به از انوری می‌دانست. دیوانی درکمال تزیین مرتّب ساخته در قاب مرصّع گذاشته، هرگاه به مجلس می‌آورد، هرکه به تعظیم آن برنمی‌خواست، اگر عمده هم می‌بود، ناخوشی می‌کرد. و آن را بر رحل طلا گذاشته می‌خواندند. این بیت از او مشهور است:

بیت

دلم به هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق | بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

مآثرالامراء، ج ۱ (صص ۵۸۷-۵۹۰)

انتخاب دیوان حکیم حاذق

زبان کلک چو بر صفحه گفتن آغازد — به چشم گوش دهد منصب شنیدن را

•

صبح است و ابر و سبزه و رویِ‌نگار و گل — از دست ما که می‌کشد امروز جام را؟
عاشق، مقام عشق خود از خود نهان کند — مطرب درون پرده نوازد مقام را
در مکّه حق به شکل محمّد ظهور کرد — خود بُرد سوی گنجه سکندر بنام را؟!
حاذقا به پیش طبع تو هر طبع ناقص است — دیدم هلال پیش تو ماه تمام را

•

گیا بروید و گردد کمند گردنِ صید — اگر به دست فشانم غبار زلف تو را

•

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا — بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا
دیدن من ذرّه را خورشید می‌سازد به‌حکم — چون سلیمان می‌شود گر اهرمن بیند مرا

•

ما در خزان به باغ شدیم و برآمدیم — هرگز نکرده‌ایم تصوّر بهار را
کاری به روزگار نباشد مرا و لیک — در دست ما نداد کسی اختیار را

•

بر خاک درگه تو که جنّت غبار اوست — ما رو نهاده‌ایم، تو بنمای روی را

•

خون دل‌ها چو آب می‌نوشد — تیغ او هم گرفت مشرب ما
همه بر فرع مدّعا رفتند — کس نفهمید اصل مطلب ما

•

جبین از بس که بر خاکت نهادم — گرفته‌ست این زمین نقش جبین‌ها
عتاب‌آلود حرف دوست، حاذقا! — ترا زهر است و ما را انگبین‌ها

•

از بس که ما ز روی تو شرمنده‌ایم، خلق — شرمنده می‌شوند چو بینند روی ما

با آنکه در مقابل گردون نشسته‌ایم / با صدهزار چشم کند جستجوی ما

•

میل قلم چون برم، در دهن محبره / کحل مسیحا کشم، دیدهٔ اوراق را

•

همخانهٔ خورشید شدن بود مرا ننگ / شد سایهٔ دیوار تو اکنون وطن ما

•

بی من، شب و روز می‌کشی جام / من بی تو نمی‌کشم نفس را

•

اگر به زهر کنی چارهٔ گرفتاران / مریض عشق به جان می‌خرد مداوا را
صبا ز صومعه‌ام ره به کوه قاف مبر / خجل ز عزلت حاذق مساز عنقا را

•

صد قیامت گذشت و کس نشنید / بانگ صوری که در قیامت ماست

•

مرا مجوی که عنقا ز جستنم گم شد / سراغ هم که نیابند در سراغ من است

•

گر دل من به یار همراز است / چه غم از حیله‌های غمّاز است
راست می‌گویم این شکایت نیست / نظر او به ما چپ‌انداز است
سخن اندر نزاکت و خوبی / چون به اینجا رسید، اعجاز است
نامه آخر شد و به مُهر رسید / مدّعا را هنوز آغاز است

•

کسی که در چمن دل، همیشه سیّار است / بر او تصوّر باغ بهشت، دشوار است

•

گر ز می مستی تو این مستی مدان از می، از آنک / باده هم مست است از جامی که عالم مست اوست

•

آنکس که به ما از ره معنی نظر افکند / بی سامعه و ناطقه در گفت و شنود است

•

خویش بیگانگان تواند گشت — آن که بیگانه گشتهٔ خویش است

•

حاذق! قبول یافت همه گفته‌های تو — اندر کتاب وحی خدا انتخاب نیست

•

چون به بند باغ باشد پای سرو بی‌گناه، — بر زبان‌ها نام سرو بوستان، آزاد چیست؟

•

دل و جان و دیده بُردم، همه خاک بُردم آنجا — چه برم که لایق آید، ز برای ارمغانت

•

بی تو در چشمْ روشنایی نیست — خنده را بر لب آشنایی نیست
شادی از ما اگر جدا گردد — ما و غم را ز هم جدایی نیست
خوشدلی بر زبان زند حرفی — ورنه میل سخن سرایی نیست
هر کجا شادی است، حاذق هست — عید بی مرد روستایی نیست

•

دشمن من نیست دشمن گرچه دشمن دشمن است — دشمن جان خود است آنکس که با من دشمن است

•

نه حاجتم به شیخ، نه پروای برهمن — ما را ورای کعبه و بتخانه، خانه است

•

غیر آشفتگیِ خاطر یار — عاشقان را عذاب دیگر نیست
بوالفضول ار سخن کند حاذق! — جز سکوتش جواب دیگر نیست

•

سوگند می‌خورم که همین حاذق است و بس — در کاینات گر به مثل یک سخنور است

•

صد شکر کردگار که بی دستمزد کس — گُل‌مهرهٔ مراد مرا در فلاخن است

•

جز پشیمانی نیابد در قیامت بهره‌یی / هر که استغنای خود را گم کند در احتیاج
هیچ کس اندر جهان نبود که حاجتمند نیست / چون گدا دارد به درگاهش توانگر احتیاج

•

حاذق‌! از بحر عشق گذشتن بود محال / غرقند در محیط غمش صدهزار نوح

•

جست‌وجوی مرهم از بهر دل ما کم کنید / این کهن زخم مرا از زخم نو مرهم کنید

•

پیری که دیدنی همه بیند به چشم دل / عینک صلابه سازد و در توتیا کند
ای من فدای راه عزیزی که وقت کار / جان عزیز بهر عزیزان فدا کند

•

دل پریشان بود تا حاجت به گردون داشتیم / چون به دل افتاد کار ما کنون دلخواه شد

•

اسیر نفس چو خود گشته‌یی، چه‌سازد عشق / چو خود قتیل خودی، خود بگو قضا چه کند

•

کشتهٔ عشق دمی نیست ز لذّت خالی / گر ز شمشیر جدا گشت، به فتراک افتاد

•

گُل هیچ ز غم نشان ندارد / گویا خبر از خزان ندارد
در حقّ من آنچه دوست گوید / دشمن به من آن گمان ندارد

•

دلم ز رفتن گل، از چمن نیندد بار / چو گل رحیل نماید، به خار می‌سازد
نساخت کار تو گر چرخ، غم مخور حاذق! / که کارهای تو را کردگار می‌سازد

•

اندیشه ز تصدیع تو داریم و گر نی / چندان بنشینیم که رفتن رود از یاد
در مدّ نظر باش تو در حالت مُردن / شاید که تو را بینم و مردن رود از یاد

•

دلِ بلاکشِ من طعنه می‌زند به کسی | که زهر هم چون شهد امید درنکشد

•

از شمار افزون، زیانْ عاید به من از سود شد | در زیان‌ها دیده‌ام بسیار سود اندر کنار

•

ز حرص و آز برون آمدم چو مار از پوست | تمام محو رضا گشته‌ام چو محرم راز

•

به هر دلی که نگه می‌کنم سروری هست | دل من است که چشمی ندید خرسندش

•

یک گوش نیست کو سخنِ حق کند قبول | در کیسه بند و مُهر بکن مدّعای خویش

•

مقدّسانِ معانی چو بزم‌ساز شوند | دهل‌نواز شود حاذق و سخن رقّاص

•

سخن به رقص درآید ز بانگ خامهٔ من | چو پنبه‌یی که برقصد ز ضدمهٔ ندّاف

•

ای صبا از تو گاه پویه خجل | چرخ را از تو داغ‌ها بر دل
قلّهٔ کوه پیش تو میدان | قعر دریا به پای تو ساحل
آن شررهای جسته از سُم تست | که سپهرش گرفته اندر دل
گر ترا سیر لامکان هوس است | جرم گردون نمی‌شود حایل
می‌رودْ راکبِ تو بی‌محنت | از ازل تا ابد به یک منزل

•

به غم گذشت مرا پار و حالتی دارم | که سال حال مرا حسرتیست بر پارم

•

آفتاب عشق، ما در مشرق جان دیده‌ایم | مشکل خود را ز یمن عشق، آسان دیده‌ایم
در دبستان جنون تا عشق تعلیم نمود | عقل کُل را پیش خود چون خُرد طفلان دیده‌ایم

•

دلم به هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق!     بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

•

چو کوه قاف ببیند تجلّی حاذق     شود چو سرمه و گردد به چشم عنقا گم

•

بر مقتضای خواهش خود کار کرده‌ایم     ما تابع حکومت دوران نگشته‌ایم
خود را ز نانِ گُرسنگی سیر کرده‌ایم     بر خوانِ هیچ گُرزنه مهمان نگشته‌ایم

•

مردمک در درون دیدهٔ من     حجرالاسودیست در زمزم
آنچنان لاغرم ز فکر دقیق     که به بازوی درشود خاتم
در حریم سخن نگه کردیم     همه بیگانه‌اند و من محرم
لفظ و معنیم بس که سیراب است     در کفم مارسیر گشت قلم
نخورم من قسم به قامت یار     راستگو را چه حاجت است قسم
هر دو عالم خراب این شکمند     یک وجب پوست بیش نیست شکم

•

رهین رزقم و در کسب رزق بی‌سعیم     اسیر دامم و از قید دانه آزادم

•

خویش را از خود برون آورده‌ام     آنگهت در دل درون آورده‌ام
نیست کس کو گوشمال من دهد     کاندرین تنگیت چون آورده‌ام
یار را دانا شنیدم بهر آن     خویشتن را ذوفنون آورده‌ام

•

هر باغ جهان که گل در او نیست     چون باد صبا دویده رفتیم

•

چون رحمت کردگار داریم     با حسن عمل چه کار داریم

•

مرا به نسبت آبای خود تفاخرهاست     چنانچه فخر به من می‌کنند اولادم

•

به نیم پایهٔ قدرت رسید نتوانند هزار پایه شود گر سپهر نُه پایه

•

محتسب گر بنوشد از می ما شود از احتساب شرمنده

•

از تف دل و از آب دیده در آتش و آبم آرمیده

•

حرف فرده، گر همه سوزن بود به شکل اندر حریر هم ننماید سرایتی

•

بدانسان که مردم ز دیو احترازند ازین دیو مردم کنم احترازی

**انتخاب مثنوی حکیم حاذق ـ سلّمه‌الله وابقاه**

فیض یکی روزی پنهان بود روح بران مایده مهمان بود
فیض خدا را نبود انقطاع تا بود این مهر، بود این شعاع
ای فلک از رفعت تو پایه‌یی ذات تو را جسم فلک سایه‌یی
بر قد تو جامهٔ شاهیست چُست می‌کند آدم نسب از تو دُرست
جز تو کدام است درین بارگاه کآمده، از روز ازل پادشاه
بس که صفت‌های خدایی تراست رهبری و راهنمایی تراست
نیست عجب گر بکنند اشتباه ذات خدا را به جهانگیر شاه
مدح تو آن شب که نمودم رقم از کف من تیز برآمد قلم
هر گذری کز تو به جولان بود سرمه در آن راه فراوان بود
از سخنت یافته دهر انتظام هست کلام تو ملوک کلام
هر که ز جام تو شود باده‌نوش تا به قیامت نبرد نام هوش
عدل به جوی تو خورد آب خوش حکم تو بیدار و تو در خواب خوش
ناخن را بی تو به شایستگی از گره بخت برو بستگی

بخت بلند از تو بلندی‌گرای / طالع فرخنده ز تو رخ‌نمای

هر که ستم کرد به دوران او / پوست شود خانهٔ زندان او

دُردکش جام تو جمشید باد / در گرو شام تو خورشید باد

بی‌نظر حق نشود پاک دل / چون نظر حق نبود، خاک دل

دل که درو منظر ربانی است / بر در او خطبهٔ سلطانی است

بدرقهٔ ره، دل دانا بس است / زاد سفر، ترک تمنا بس است

قاف قناعت چو شود جای دل / طور شود سرمهٔ عنقای دل

شیشهٔ دل چون میِ تحقیق یافت / پرتو خورشید از آن شیشه تافت

دل که درو حرص بود جایگیر / نافهٔ مشک است پر از بوی سیر

قدر دل خویش نشناختم / بر در دل، بار دل انداختم

دایهٔ اطفال به گاه فطام / تلخ کند غنچهٔ پستان تمام

تا ز دلت باده کند انفصال / بر لب هر جام یکی زهر مال!

چیست سخن، صورت فکر دل است / کش به دل لوح و قلم نقش بست

گنج سعادت چو درآید به دل / پای دل اول بدر آید ز گل

آینه از زنگ چو گردد سیاه / عکس نگیرد رخت از هیچ‌گاه

دل که یکی آینه شایست این / بشرهٔ تعلیم خدائیست این

صورت دل چیست درین تنگنای / حقهٔ سربسته به مُهر خدای

چند تهی پیش سکندر جبین / در ظلمات دل من خضر بین!

چارسوی دهر دویدم بسی / یک دل آسوده ندارد کسی

کرده‌ام از دولت خصمیِ آز / چشم دل از عینک سر بی‌نیاز

من شده بیکار و دلم جمله کار / کرد حوالت به خداوندگار

رخش به میدان فنا تاختم / گوی فلک را به ملک باختم

چون ز دل خویش برون آمدم / از دل کونین فزون آمدم

چار عناصر که به من داشت انس / هر یک از ایشان شد و بگذاشت انس

آب و هوا و آتش و خاک بدن — جمله برفتند به سوی وطن
ماند به من جانی و آن هم ملول — گاه ز اوهام و گهی از عقول
وهم و خرد نیز بینداختم — زاد سفر طرز دگر ساختم
پاک ز آلایش دنیا شدم — بر سر این گنبد خضرا شدم
شیر فلک دید مرا چون چنین — حال مرا گفت به گاو زمین
شیر فلک کرده ز سیلم رم — از لگدم گاو زمین پشت خم
رخنه درین سدّ فلک اوفتاد — غلغله در خیل ملک اوفتاد
جمله ملک بر سر راه آمدند — همچو ستاره سوی ماه آمدند
من به بیانی که نبودش زبان — با همه گفتم سخن لامکان
راز دو عالم که سرش بسته بود — من همه گفتم چو ملک می‌شنود
چون که شنیدند ز من جمله راز — پیش فکندند سر سجده باز
چون که نَبُد سجده، نَبُدشان ثنا — تازه نمودند همان سجده را
حق به دل من همه انوار ریخت — جام مرا بادهٔ سرشار ریخت
آنچه خدا داد به کس، کم نداد — آنچه به من داد، به عالم نداد
حق شده مسجود دلم مستدام — من شده مسجود ملک والسّلام
بوی گل اندر سر بلبل شده — بلبل از آن بوی همه گل شده
ذرّهٔ هر کوه شده کوه طور — سرکهٔ خُم گشته شراب طهور
دولت جاوید، عَلَم برزده — عشرت جمشید به هر غمکده
پرده ز اعجاز نفس ره به گوش — خامشی ناطق و نطق خموش
مانده معطّل ز تصوّر ضمیر — دیده ز دیدن شده حیرت‌پذیر
بس که برافتاد ز عالم گزند — گرگ شبان گشت و زمان گوسفند
ظلمت من پرتو خورشید او — عزّت من کثرت جمشید او
ما و سخن هر دو به هم دو به دو — کرده ز هنجار سخن گفت‌وگو
در شب تاریک شدم گرچه مست — راه سخن هیچ ندادم ز دست

شب همه شب من رگ جان کافتم / تا که رگ خواب سخن یافتم
صد شب تاریک به سر برده‌ام / تا که سراغی به سحر برده‌ام
من به خلیلی شده در دهر فاش / گشته سخن بت، قلمم بت‌تراش
چون هنر گشته سر کوی من / مانیِ معنی، قلمِ موی من
مدح سخن، وصف بیان من است / نبض سخن، رشتهٔ جان من است
صبح چو تسبیح سخن بر زبان / شام، زبانم ز سخن وردخوان
بس که شده واله گفتار من / گشته سخن محرم اسرار من
یافت بلندی سخن از جهد من / باد مبارک به سخن عهد من
شغل سخن من نگذارم ز دست / تا نرسانم به مکانِ الست
یا سخنم بگذرد از آسمان / یا که شوم خاک برین آستان
تا که سخن کرده به شهرت هوس / گشته گلوی سخنم پُر جرس
فتح معانیست ز تدبیر من / شیر سخن بند به زنجیر من
هست گران‌سنگ ترازوی من / کوهٔ تماشاگرِ بازوی من
مرغ سخن چونکه درآمد به پیش / نی قلمم گشت سیاهی سریش
من به سخن خون دل آغشته‌ام / تخم سخن را به جهان کشته‌ام
کرسی معنی ننهم بر زمین / تا نکنم پایهٔ عرش برین
هست به دستم قلم خوش‌سخن / بُستی سرمست کفیده دهن
خامهٔ لاغر شده مجنون من / محمل من دفتر و لیلی سخن
نیست گره در قلم صاف من / گشته گره در قلم من سخن
بس که سخن گشته ز مردم نهان / کرده فراموش سخن را زمان
از سخن خوش به جهان بوی نیست / نام سخن‌فهم سخن‌گوی نیست
نیست سخن را به سخندان سری / گرچه گشادست به رویش دری
نقش سخن گشته ز اوراق حک / گاه نمایان چو نقطه‌های شک
نیست کسی را به سخن احتیاج / همچو زر قلب ندارد رواج

حرف سخن را به غلط کس نگفت
باد صبا خاک سخن را برفت

شعر چو افسانه، هوایی شده
شاعری از قسم گدایی شده

نیست درین گنبد مردآزما
سایهٔ من با دِگر کس آشنا

بس که نمودم نفس آتشین
چون خس تفته شده روی زمین

مردمی از دهر چو عنقا گم است
دهر پر از مردم نامردم است

بس هنری‌های فلک را نگر
نان به هنرمند دهد بی هنر

تارک آنکس که شده وقف چوب
بر در او چون شده‌یی کوس‌کوب

سرمه به چشم آنکه ندیده به خواب
آینه‌اش هست کنون آفتاب

آنکه نمی‌یافت جو از خانه‌یی
خوشهٔ گردون بُوَدش دانه‌یی

آنکه دمی کفش نکرده به پا
هست کنون نعل سمندش طلا

در بن این بحر لبالب نهنگ
نیست یکی دُر که درآید به چنگ

یک گل بی خار درین باغ نیست
مرهم این غمکده جز داغ نیست

اهل جهان را نکنی اعتماد
عهد و وفا را همه برقند و باد

گر چه همه دهر به فرمان تست
نیش‌زنِ چشم تو مژگان تست

هر هوسی را که برانگیختی
آب رخ از شوخی آن ریختی

خانهٔ دل از تو به آب اندر است
دیدهٔ عقل از تو به خواب اندر است

کیسهٔ دل کرده پر از نقد خواب
کاسهٔ سرکرده تهی چون حباب

با تو فلک از دو طرف در نبرد
تو به میان غافل و آسوده گرد

هست تنت از دل و جان بی‌نشان
دیگ‌صفت با شکمی با دهان

تا تو به این چشم به این پرده‌یی
سرمه به زرنیخ بدل کرده‌یی

ای شده از دست فلک دست‌خای
پای به دل بُرنه و از خود برآی

مردمی از مردم رعنا مخواه
هر چه نهان است، ز پیدا مخواه

در ستم‌آباد جهان نیست جای
تا که زند کس نفس غمزدای

از پس این عمر که ده روزه‌ای‌ست
روز تو تا شب به غم روزه‌ای‌ست

عمر تو رود، طول امل صدهزار
از خود و از دانش خود شرم‌دار

هر که ز نیرنگ جهان رنگ یافت
کی دل او بوی ز فرهنگ یافت؟

مرگ اگر بهر خلاصی ماست
این همه وهم از پی مردن چراست؟

نُه طبق چرخ برای تو پُر
تو غم خود خور، غم روزی مخور

در تن تو تا که بود جان تو
هست مهیّا طبق و خوان تو

شیردلان راه گلو بسته‌اند
رگ به رگ و موی به مو بسته‌اند

سفرهٔ گیتی که پر از نعمت است
نعمت او باعث صد زحمت است

هیچ کس آسوده ز خوانش نشد
گرسنه‌یی سیر ز نانش نشد

بر سر این سفره میالای دست
کو سر هم کاسه چو کاسه شکست

چیست فلک، برقزده خرمنی
کیست جهان، دوست‌نما دشمنی

خواجه چو طفلان به سخن نامخواه
بی‌خبر از روز که شد شامگاه

هاضمه شد منهزم از چنگ نان
ماسکه را چند کنی پاسبان؟

با فلک کور مشو هم‌نفس
عقد نبندد به زن کوز کس

نعل‌گری تاج به سر برنهاد
تهمت ادبار به افسر نهاد

تیغ ستم بر همه عالم کشید
خار غم از سینهٔ کس کم ندید

بر همه کس قدرت خود یافته
دست ضعیفان به ستم تافته

سبزه به عهدش ندمید از زمین
برنفشانید به خاک آستین

خانقه و مسجد ازو گشته دیر
بوم چو بلبل زده در باغ سیر

خلق به تنگ آمده از جور او
حجّت حجّاج شده دور او

آنکه کُشد شمع ز آهِ کسان
کی نهد او شمع به راه کسان؟

ناگه از آنجا که ستم‌کیش بود
در دل هر ذرّه ازو ریش بود

عدل خدایی نظری برفروخت
برق دعا خرمن عمرش بسوخت

نعل صفت در ته پا گشت پست
پس سرش آن نعلِ سُمِ خر شکست

خلق ز مرگش همه جان یافتند
چون ز جهان رفت، جهان یافتند

گشت ز زندانی رها روزگار — چونکه خزان رفت، درآمد بهار

کار جهان باز به دستور شد — صبحدمش عید و شبش سور شد

چشم خرد باز گشا و ببین — اهل ستوراست نه دنیا نه دین

صبحدمی دست به خون برده‌یی — زنده به جان، لیک به تن مرده‌یی

رقص‌کنان گرد جهان می‌گذشت — هر نفسی از سر جان می‌گذشت

گفت که‌ای غرق به دریای خواب — چند به‌خوابی که دمید آفتاب

روز و شب عمر تو یکسان گذشت — دور نگردی تو که دوران گذشت

گر تو به بیداردلی خو کنی — شیردلان را همه آهو کنی

گر ز شب اندر فکنی رسم خواب — سایه‌نشین تو شود آفتاب

خواب تو از چشم تو بُرد آب تو — روز ترا کرد سیه، خواب تو

دزد کلان خواب بود عمر را — خواب یکی تاب بود عمر را

چشم مسافر چو شود گرم خواب — دزد به غارتگری آرد شتاب

دولت بیدار ز بیداری است — بر سرت از خواب همه خواری است

قطع منازل نکند کس به خواب — دشمن خواب است سر آفتاب

پادشهی دادگری پیشه داشت — از غم فردای خود اندیشه داشت

بس که در آبادی این دهر بود — روی زمین جمله چو یک شهر بود

پرورش خلق چنان کرده بود — کو غم هر کس به ازو خورده بود

جمله تویی، نیست ورای تو هیچ — هست تو باشی و سوای تو هیچ

چرخ و زمین هر دو یکی آشناست — دانه تویی گر خرد تو بجاست

در دهن آس به حکمت نشین — تا شوی از خرمن خود خوشه‌چین

هر که در این راه، جگر خسته‌تر — از همه آفات جهان رسته‌تر

بادهٔ دنیا نخوری هیچ‌گاه — ورنه شوی مست و درافتی به چاه

هر که بنوشید می‌اش گشت مست — در همه حلواش یکی زهر هست

عشق ندانست صفا را ز دُرد — شاه و گدا هر دو مساوی شمرد

عشق صدای سر جاهل بود | گوهر تاج سر کامل بود
عشق سخنگوی و زبانش خموش | عشق جنون است و سراپاش هوش
عشق تحکم نپذیرد ز کس | تحفه اگر جان که بگیرد ز کس
عالم باطن همه اسرار اوست | کون و مکان گرمی بازار اوست
عشق به جز درد خریدار نیست | در ره او سبحه و زنّار نیست
حُسن شد اکسیر جهان همچو مس | جلوه‌گر حُسن شد این پنج حس
برهنگی پوشش خود کرده‌ام | جای غذا گرسنگی خورده‌ام
بس که رفاقت به صبا کرده‌ام | سایه به دنبال رها کرده‌ام
بار معانی و رقم را شکست | خامه ز بسیار دویدن نشست
خون جگر خوردم و انداختم | تا که چنین ماحضری ساختم
دست مرا تیشه به صد جای خست | تا که چنین لعل درآمد به دست
بس که گهر بیش بها سفته‌ام | یاد ندارم که چه‌ها گفته‌ام
گنج و طلسم آمده، نام کتاب | از ملک‌العرش به گاه خطاب



اگر بحر است عالم، گر سراب است | تو چون از وی گذشتی، نقش آب است
اگر گنج است، ماری بر سر اوست | وگر گل نیز خاری در بر اوست
یکی طفلم درین مهد آرمیده | غم بی دایگی بسیار دیده
نشسته در پس دیوار گلشن | گره کرده، گریبان را به دامن
دلی باید که چون در وی نهی راز | به صد جُستن نیابی دیگرش باز



به مستان چنان کرده‌یی احتساب | که از بیم در جام لرزد شراب
یکی را عمل سر به گردون برد | یکی را به تحت‌الثری پفکند

از روی سفینهٔ خودم که بعداً به مرحوم بیات دادم؛ تحریر ربع اول قرن یازدهم.

**کتابنامه**


**تاریخ ادبیات در ایران**: دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوسی، ج ۵، بخش ۲، چاپ سوم، ۱۳۶۸ش.

**تذکرهٔ مجمع‌النفایس**: سراج‌الدین علی‌خان آرزو، به کوشش دکتر زیب‌النسا، علی‌خان (سلطان علی)، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۱، ۱۳۸۳ش.

**تذکرهٔ نصرآبادی**: میرزا محمدطاهر نصرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۱ش.

**تذکرهٔ نصرآبادی**: میرزا محمدطاهر نصرآبادی، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن ناجی نصرآبادی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۸ش.

**تذکرهٔ هفت آسمان**: مولوی احمدعلی احمد، کلکته، ۱۸۷۳م.

**دانشنامهٔ ادب فارسی** (ادب فارسی در شبه‌قاره: هند، پاکستان، بنگلادش): به سرپرستی حسن انوشه، ج ۴، بخش ۲، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ش.

**سرو آزاد** (مآثرالکرام): میر غلامعلی آزاد بلگرامی، به سعی عبدالله‌خان، به اهتمام مولوی عبدالحق، حیدرآباد دکن، ۱۹۱۳م.

**شاهجهان‌نامه** (عمل صالح) محمد صالح کنبوی لاهوری، به تصحیح دکتر وحید قریشی، ترتیب و تحشیهٔ دکتر غلام یزدانی، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۶۷-۱۹۷۲م.

**فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان**: احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۹، ۱۳۶۷ش.

**فهرست نسخه‌های خطی فارسی**: احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌یی، ج ۴، ۱۳۴۹ش.

**فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور**: دکتر عارف

نوشاهی، تهران، مرکزپژوهشی میراث مکتوب (زیر چاپ)

**کاروان هند**: احمد گلچین معانی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

**کلمات‌الشعراء**: محمد افضل سرخوش، به تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور، ۱۹۴۲م.

**مآثرالامراء**: نواب صمصام‌الدوله شاهنوازخان، به اهتمام مولوی عبدالرحیم، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۸ـ۱۸۹۰م.

**مآثر رحیمی**: عبدالباقی نهاوندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴ـ۱۹۳۱م.

**مآثر رحیمی**: عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

**نسخه‌های خطی**: (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران): زیر نظر محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ج ۴، ۱۳۴۴، ج ۶، ۱۳۴۸ ش.

# نامه‌های تاج‌الدّین اختسان دهلوی و ارتباط او با عمادالدّین فقیه کرمانی

تحقیق و تصحیح: بهروز ایمانی

محمّد صدر علاء احمد حسن دبیر عبدوسی[1]، ملقّب و منعوت به القاب و عناوین تاج[2]، اختسان[3]، ملک اختسان دهلوی[4]، تاج الملّة و الدّین[5]، ملک اختسان الهندی[6]، ملک تاج‌الدّین اختسان دبیر،[7] تاج المعالی دبیر[8]، اختیارالدین[9] و... از

---

۱. چنین است نام و نسب وی، که خود در مقدّمهٔ بساتین الانس (نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۷۷۱۷ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، برگ ۸) آورده است. در یکی از نامه‌های خود به عمادالدّین فقیه کرمانی، خود را محمّد صدر عبدوی، المدّعو به اختسان معرّفی کرده است. (ر. ک: منشآت و مکاتیب،نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۱۸ کتابخانهٔ مجلس سنا،برگ ۴۲).فصیح خوافی، نام و نسب او را محمّد بن صدر بن علاءالدّین احمدبن حسن دبیر عبدوسی ذکرکرده است (ر. ک: مجمل فصیحی، ج ۲ ص ۹۲۲). تقی الدّین کاشانی در خلاصة الاشعار، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ بانکی پور، برگ ۳۲۰ از وی چنین یاد کرده: محمّد بن علاءالدّین احمدبن حسن دبیر عبدوسیّ. (ر. ک: نذیراحمد، «خلجی اورتغلق دورکی چندگمنام شاعر»، ارمغان ایران «مقالات منتخبهٔ مجلّهٔ صحیفه»، ص ۳۴. ترجمهٔ آن با عنوان «شعرای گمنام عصر خلجی و تغلق» ترجمهٔ دکتر سیّد حسن عبّاس، نفوارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۴۵۲۵). و حاجی خلیفه نام او را محمد صدر علا ذکرکرده است. (کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، ج ۱، ص ۲۷۲). نگارنده در مقدّمه‌ای که بر بساتین الانس نوشته و در دست چاپ است، شرح حال تاج الدّین اختسان دهلوی را بررسیده و مقاله‌هایی را که استادی چون دکتر نذیر احمد و پرفسور سیّد حسن عسکری دربارهٔ او و بساتین الانس نوشته‌اند، معرّفی کرده است. در اینجا مجال چندان فراخ نیست، که سخن به تطویل انجامد.

۲. بساتین الانس، برگ ۸ — ۳. همان، برگ ۸

۴. خلاصة الاشعار، نسخهٔ خطّی شماره ۶۸۴ کتابخانهٔ خدابخش پتنه، برگ ۳۰۹ (ر. ک: نفوارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۴۵۲۷. نذیر احمد، «اختسان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸. ارمغان ایران... ص ۳۷). — ۵. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۲۲ پنج گنج، ده نامه، ص ۲۳۹.

۶. بساتین الانس، برگ ۸ — ۷. همان، برگ ۸

۸. خلاصة الاشعار، نسخهٔ خطّی شماره ۶۸۴ کتابخانهٔ خدابخش پتنه، برگ ۳۰۹ (ر. ک: نفوارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۴۵۲۷. نذیر احمد، «اختسان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸. ارمغان ایران... ص ۳۷). — ۹. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۲۲ پنج گنج، ده نامه، ص ۲۳۹.

مترسّلان، شعرا و ادبای هند در سدهٔ هشتم هجری است[1]. آنچنان که خود در مقدّمهٔ بساتین الانس نوشته، در دهلی به دنیا آمده و همانجا نشو و نما یافته و تحصیل هنر و دانش کرده است[2]. در یکی از نامه‌های خود به عمادالدّین فقیه کرمانی (ر. ک: نامهٔ دوّم) نیز ـ آنجا که از برودتِ مزاجِ هوای ایران در زمستان سخن می‌گوید و بدین جهت از فسخ عزیمت خود به کرمان پوزش می‌خواهد ـ اشاره کرده است بر این که «مولد و منشأ بنده در بلاد گرم است»، و این بلاد گرم، بی تردید، هندوستان از مناطق حارّهٔ جهان است.

نوشته‌اند که اصل تاج الدّین اختسان، ایرانی است و خاندان[3] وی به هند کوچیده و در دهلی اقامت گزیده‌اند[4]. اثبات این مدّعا، نیازمند قرائن و دلایل است و تحقیق بیشتر می‌طلبد و نگارنده در مجالی دیگر بدان خواهد پرداخت.

تاج‌الدّین اختسان، بساتین الانس را در سال ۷۲۶ هـ. ق که بیست و شش ساله بود، به رشتهٔ تألیف و ترجمه درآورد، و با این حساب، تاریخ تولّد وی، سال ۷۰۰ هـ. ق است. سخن وی در سال تألیف بساتین الانس چنین است: «... در سنهٔ ست و عشرین و سبعمائه، که سال بیست و ششم از عمر این ضعیف است، این عروسِ مهر رخسار را بر منصّهٔ اجابت در نظر زمرهٔ طالبان و فرقهٔ خاطبان جلوه داد و از روی دلگشای این مخدّرهٔ عذرا نقاب بگشاد و عارض محبوب این طرّی را که در پردهٔ توقّف

---

۱. شرح حال وی را ر. ک: نذیر احمد، «اختسان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، صص ۱۶۷ ـ ۱۶۸؛ همو، «شعرای گمنام عصر خلجی و تغلق»، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۸، صص ۴۵۲۲ ـ ۴۵۲۷؛ محمّد سلیم مظهر، «معرّفی شاعران ایران و آسیای میانه در شبه قارّه در دورهٔ خلجیان و تغلق شاهیان»، سفینه (نشریهٔ دانشگاه پنجاب لاهور)، ش ۱، ۱۳۸۲، صص ۲۲۷ ـ ۲۲۸؛ فارسی ادب بعهد سلاطین تغلق، صص ۱۲۷ ـ ۱۳۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۴، بخش ۱، صص ۱۵۶ ـ ۱۵۷ و ۲۲۸ ـ ۲۲۹؛

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 2, pp752 _ 753.

۲. بساتین الانس، برگ ۱۴.

۳. از جمله خاندان وی، ملک جمال‌الدّین اختسان الغیدوسی است که از رجال دربار سلطان معزّالدّین کرت (۷۳۲ ـ ۷۷۱ هـ. ق) بوده است (ر. ک: نذیر احمد، «فوائد غیاثی اور هندوستان»، مجلّهٔ فکر و نظر «دانشگاه علیگره»، جنوری سنة ۱۹۶۵ م، شمارهٔ مسلسل ۲۱، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۲؛ فوائد غیاثی، ج ۱، صص ۱۱ ـ ۱۸۲).

۴. محمّد سلیم مظهر، «معرّفی شاعران ایران و آسیای میانه...»، سفینه، ش ۱، ۱۳۸۲، ص ۲۲۷.

مستور مانده، بر ایشان عرضه کرد و این مجموع را بساتین‌الانس نام نهاد...»[1].

فصیحی در ذیل وقایع سال ۷۵۲ هـ. ق پس از ذکر نام و نسب تاج‌الدّین اختسان، سال اتمام بساتین‌الانس را همان ۷۵۲ هـ. ق ذکر کرده و نوشته است: «...کتاب بساتین‌الانس را... به نام سلطان محمد تغلقشاه جونه نوشته، و چون تاریخ وفات او به تحقیق نپیوست، تاریخ تصنیف او ثبت افتاده»[2].

چنان‌که ذکر کردیم، اختسان، بساتین‌الانس را ـ آنچنان که خود به صراحت نوشته ـ در سال ۷۲۶ هـ. ق تألیف و ترجمه کرده است و با وجود تصریح وی، نوشتهٔ فصیحی، نادرست می‌نماید که سال تصنیف بساتین‌الانس را ۷۵۲ هـ. ق انگاشته است. سال ۷۵۲ هـ. ق تاریخ درگذشت محمّدشاه تغلق است. وی در سال ۷۲۵ هـ. ق پس از درگذشت پدرش غیاث‌الدین تغلق (۶۸۵ ـ ۷۵۲ هـ. ق) بر اریکهٔ سلطنت نشست و در سال ۷۵۲ هـ. ق در کنار رود سند، نزدیک تته، روی در نقاب خاک کشید[3]. ظاهراً چنین می‌نماید که فصیحی، سال درگذشت محمّد شاه تغلق را به اشتباه، سال تألیف بساتین‌الانس ذکر کرده است.

بنابر نوشتهٔ محمّد قاسم فرشته، در سال ۷۲۰ هـ. ق که غیاث‌الدّین تغلق، حکومت دهلی را در دست گرفت، تاج‌الدّین اختسان را منصب دبیری عنایت فرمود[4]. در این هنگام، اختسان، بیست سال داشت. دکتر نذیر احمد بر این سخن محمّد قاسم فرشته، تردید روا داشته و نوشته است که نمی‌توان به آسانی پذیرفت که جوانی بیست ساله در دستگاه حکومت غیاث‌الدّین تغلق، به منصب دبیری انتخاب شده باشد.[5]

اختسان در مقدّمهٔ بساتین‌الانس آنجا که دامنهٔ سخن را به مدح محمّد شاه تغلق می‌گسترد و از انگیزهٔ تألیف و ترجمهٔ کتاب می‌نویسد، آورده است که «از عنفوان صبی و ابتدای نشو و نما تا امروز، هر لحظه و هرزمان به نو تربیتی و تازه عاطفتی از

---

۱. بساتین‌الانس، برگ ۱۹. ۲. مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۹۴۴.
۳. تاریخ مبارکشاهی، ص ۱۱۷؛ تاریخ فرشته، ص ۴۹؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۶.
۴. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۳۰. ۵. نامواره دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۴۵۴۶.

آن حضرت با جلالت... اختصاص یافته و از شرابخانهٔ احسان و افضال آن درگاه، جام‌های نیل آمال مالامال نوشیده و از خزانهٔ بِرّ و امتنان باکمال آن جناب، خلعت‌های فاخرِ حصولِ امانی تو بر تو پوشیده»[1].

از این عبارات، چنین دریافت می‌شود که اختسان در دورهٔ نشو و نمای خود از تربیت و توجّه دربار تغلق نصیب بُرده و در کسب مراتب دانش و فضیلت و مقام دیوانی (= ریاست دارالانشاء) از عنایت و عاطفت غیاث‌الدّین و محمّد شاه تغلق، برخوردار بوده است. با توجّه بر این نکته؛ بعید نیست اگر غیاث الدّین تغلق، او را در بیست سالگی به منصب دبیری در دیوان خود برگزیده باشد.

اختسان در دورهٔ حکومت محمّد شاه تغلق نیز سردبیر دیوان انشا بوده است و در مقدّمهٔ بساتین‌الانس می‌نویسد که «در آن جناب سلاطین‌مآب و درگاه فلک‌جاه، به تقلید اشغال معظّم و امور بزرگ، از امثال و اشباه خویش امتیاز یافته و مغبوط احبّا و محسود اعلاگشته...» و در ادامه آورده است که اگر «هیچ گاه توسن طبع را در مضمارِ مصنَّفاتِ مطوّل، و میدان مؤلَّفات بزرگ جولان نداده بوده به سبب کثرت «اشتغال به ترتیب سواد امثلات و مناشیر بوده، که نسبت به دیوان انشا دارد»[2].

محمّد بهامدخانی نوشته است که محمّد شاه تغلق در اواخر حکومت خود، مقام وزارت را به عهدهٔ اختسان واگذاشت و او را به عنوان سفیر به دربار سلطان ابوسعید ایلخانی (۷۱۷ ـ ۷۳۶ هـ.ق) روانه ساخت. اختسان در ایران بود که محمّد شاه تغلق درگذشت و او پس از مرگ پادشاه، به هندوستان بازگشت و چون به تته رسید، درگذشت.[3]

دکتر نذیر احمد، این نوشتهٔ محمّد بهامد خانی را نادرست دانسته و نوشته است که سلطان ابوسعید «در ۷۳۶ هـ. ق فوت کرد و از تاریخ محمّدی معلوم می‌شود که سلطان محمّد بن تغلق در اواخر حکومت خود، اختسان را به تبریز فرستاده بود.

---

۱. بساتین الانس، برگ ۲۲. ۲. همان، برگ ۲۲ ـ ۲۳.

۳. تاریخ محمّدی، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۳۷ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، برگ ۲۰۵ (ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۷، ص ۱۴۸).

سلطان محمّد در ۷۵۲ هـ. ق فوت شد. و اگر واقعاً اختسان به دربار ابوسعید رفته بود، پس از ۷۳۶ هـ. ق ممکن است و این سال را سال‌های آخرین حکمرانی محمّد بن تغلق نمی‌توان به حساب آورد، زیرا که برگشتن اختسان، پس از وفات محمّدبن‌تغلق دانسته شده است. لذا در آن وقت ممکن نیست که ابوسعید در ایران حاکم بوده باشد. بنابر دلایلی که ذکر شد، حق به جانب ماست که این نتیجه را اخذ کنیم که اگر اختسان در سال‌های آخرین حکومت محمّدبن تغلق به سفارت رفته بود، پس او به دربار ابوسعید نرفته بود، بلکه به نزد پادشاه دیگری رفته بود و چون که رفتنش در سال‌های آخر، از قول برگشت پس از وفات محمّدبن تغلق تأیید می‌شود، لذا ناچار باید تسلیم شویم که قول تاریخ محمّدی دربارهٔ پادشاه معاصر ایران، غلط است».[1]

آنچه ذکر گردید، اطّلاعات بازیافته‌ای است دربارهٔ اختسان دهلوی، که در منابع موجود است.

یکی از منابع بازیافته که اطّلاعاتی نو از زندگی اختسان به دست می‌دهد و به ویژه ارتباط او را با عمادالدّین فقیه کرمانی (درگذشتهٔ ۷۷۳ هـ. ق) روشن می‌سازد، نامه‌هایی است که از وی در دست است.[2]

### نامه‌های تاج‌الدّین اختسان دهلوی

در کتابخانهٔ مجلس سنا، مجموعه‌ای است خطّی به شمارهٔ ۲۱۸ که توسط نصراللّه بن عبدالمؤمن منشی سمرقندی، به نام شاهرخ تیموری (۸۰۷ ـ ۸۵۰ هـ. ق) گردآوری و تحریر شده است.[3] در این مجموعه منشآت، چهارنامه از تاج‌الدّین اختسان دهلوی، خطاب به عمادالدّین فقیه کرمانی مندرج است.

طریقهٔ آشنایی اختسان با عمادالدین فقیه، دانسته نیست. اختسان در نامهٔ دوّم

---

۱. نامورانهٔ دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۴۵۲۶.
۲. از میان محقّقان، ظاهراً تنها مرحوم سعید نفیسی به مکاتبهٔ اختسان با عمادالدّین فقیه کرمانی اشارت کرده است (ر.ک: تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، ج ۲، صص ۷۵۵ ـ ۷۶۱).
۳. فهرست کتابهای خطّی کتابخانهٔ مجلس سنا، ج ۱، صص ۱۰۱ ـ ۱۰۲.

نوشته است که از «آغاز نشو و نما به استماع صیتِ مآثر و مفاخرِ» عمادالدّین فقیه، «صحیفهٔ دل را به رقم اخلاص آن جناب جنات‌مآبْ مزیّن داشته و حلقهٔ فرط هواخواهی آن حضرتِ جنّت‌حضرت درگوش جان کشیده... و اعناق ایام و لیالی به فراید دُرر و لآلی اثنیهٔ فاتحهٔ آن جناب... محلّی داشته». با این نوشتهٔ اختسان، گمان چنین است که وی در دهلی، با اشعار عمادالدّین فقیه که در آن روزگار در هندوستان مطلوب و متبرّک بوده،[1] آشنا شده و به شخصیت عارفانه‌اش دلبستگی یافته است و بابِ مکاتبه را با وی گشوده و بعداً که به ایران آمده، در کرمان به دیدار وی رفته و آشنایی آن‌ها با یکدیگر، به یک ارتباط روحانی و پیوند معنوی استوار تبدیل شده است. نامه‌هایی که اختسان، خطاب به عمادالدّین نوشته و ارسال داشته، و نامه‌ای منظوم که عمادالدّین در منظومهٔ «ده‌نامه» خطاب به اختسان سروده است،[2] گویای این ارتباط روحانی و پیوند معنوی است. اختسان خود بر این پیوند روحانی، اشاره کرده است. «... دست اتّحاد جانبین، بیوار کمال پوشیده است و امتزاج قلوب طرفین، پای به درجهٔ اعلی نهاده...» (ر.ک: نامهٔ نخست).

اختسان در سفر خود به ایران، مدّتی درکرمان مقیم بوده است و عمادالدّین در جوار خانقاه خود، حجره‌ای و به نوشتهٔ خود اختسان «دستگاه خلوتی» برای او ترتیب فرموده بود تا سکونت کند. اختسان که به هند باز می‌گردد، در دهلی، از ویرانی این حجره آگاه می‌شود و از عمادالدّین استدعا می‌کند خدّام خانقاه را اشارت فرمایند تا بنّایی را به عمارت آن مشغول سازند، چرا که قصد سفر به کرمان را دارد و دوباره می‌خواهد در آن حجره، اقامت و عزلت گزیند. نوشتهٔ خود اختسان در این باره، چنین است: «... دستگاه خلوتی که در جوار خانقاه مکرّم برای سکونت این فقیرِ عزلت‌گزین از راه تربیت، ترتیب فرموده بودند، چنان استماع افتاد که دیوارهای آن از پای درافتادست و سقف با زمین برابر گشته و کف دستی شده، چنان که در پای دیوار آن، به هنگام تابش خورشید، موری پناه نتواند ساخت و به

---

۱. مزارات کرمان، صص ۶۰ ـ ۶۱؛ ۲. پنج گنج، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۲.

وقت جنبش باد، پشه‌ای آرامگاه نتواند کرد... عزیمت جازم است که من بعد وصول به کرمان، بر وفق سوابق ایّام، دولت مجاورت خانقاه مکرّم را از دست ندهیم... امید است که خدّام خانقاه مکرّم را اشارت فرمایند تا بنّایی سبک‌دست را به عمارت آن منزل مشغول گردانند و بنایی محکم اساس آهوپای به اتمام رسانند و نگذارند که بنّا دست به کارهای دیگر آلاید، و از پای ننشیند تا آن را به زودی تمام بکند و درهایی از چوب چنار، که قویتر از بید است و نجّاران در آن خلافی نتراشند، [نصب کنند] تا چندگاه برپای تواند بود، این ضعیف... بار سفر بسته است... به دست صدق اخلاص، کمر احرام توجّه به جناب سامی شیخ الاسلامی ـ مُدّظلّه ـ بر میان خواهد بست...» (ر. ک: نامهٔ نخست).

معلوم نیست که آیا اخستان توانسته است دوباره به کرمان سفر کند یا نه؟ در نامه‌های خود به عمادالدّین فقیه، همواره از اشتیاقش به دیدار وی و عزیمت سفر به کرمان می‌نویسد، امّا پیشآمدها باعث می‌شوند که نتواند عزم خود را جزم کند و سفر خود را محقّق سازد. روزی در دهلی خبردار می‌شود که عمادالدّین از اسب افتاده و «المی به دست سخابحر، و آزاری به پای فلک فرسای» وی رسیده است. از شنیدن این خبر، سخت ناراحت می‌شود و تصمیم می‌گیرد به کرمان برود و از عمادالدّین دیدار کند، امّا «رفع قید موانع از پای عزیمت» را متعذّر می‌بیند، چراکه در هند، «لشکر ترک و تازیک، دست به نهب و تاراج گشوده‌اند و رایت محاربه و مقاتله برپای کرده، و خود و هردو فریقْ همدست گشته، آتش فتنه را اشتعال می‌دهند» و بدین جهت «امضا بر عزم سفر در چنین اوقات خوف و خطر، دست به خون خود شستن، و با این حالات، پای در راه نهادن، از سرجان خویش خاستن بود...» (ر. ک: نامهٔ نخست).

در نامهٔ دوّم نیز می‌نویسد که عزیمت خود را مصمّم، و نیّت خود را مؤکّد کرده بود که «... سوی آن مظهر اسرار لوح محفوظ (عمادالدّین فقیه کرمانی) شتابد، امّا به یکبار، اسباب فسخ عزایم و نقض ارادت، که سبب قدیم الهی است، به ظهور

پیوست و در اثنای آن حال، جیش سرما در عرصهٔ گیتی، دست به یغما برآورد... و سبب آن که مولد و منشأ بنده در بلاد گرم است و نفس در اصل خلقت، ضعیف بُنیت نیز افتاده، اثر سرما در وجود بیشتر مشاهده می‌افتد، بنابران، اضطراراً لااختیاراً، عنان عزم معطوف گردانیده، چند روز نیّت حرکت در توقّف افتاد... إنشاءالله که چون مشاطهٔ بهار، عرایس تازه عذار ریاحین را بر منصّهٔ اغصان جلوه دهد... نطاق عبودیت بر میان بسته و از سرْ قدم ساخته، احرام بندگی بندد و متوجّه آن کعبهٔ مقاصد عالمیان گردد...».

از نامه‌های اختسان، معلوم و مشخّص است که وی ظاهراً در میانسالی و یا آغاز پیری، دست از شغل دیوانی و مقام درباری کشیده و به جرگهٔ دراویش و صوفیان پیوسته و طریق تجرّد در پیش گرفته است و گوشهٔ عزلت برگزیده و به قول خودش، «خود را از سلک توانگران درویش بیرون کشیده، در سلک درویشان توانگر، منخرط ساخته است».

در نامهٔ نخست می‌خوانیم که به عمادالدّین فقیه نوشته است: «بر رای انور آن صاحب مقام عالی...معلوم است مدّت چندسالی است که فقیر گوشه‌نشین... به اختیار، منصب و جاه دنیاوی را پشت پای همّت زده و دست از تقلّد اشغال خطیر سلاطین کوتاه کرده و لذّات نفسانی را چون انگور به چرخشت، پایمال خود ساخته و دست به عروهٔ وثقی تجرّد و انقطاع و عزلت و قناعت متمسّک گردانیده و پای از کوي بلاي صحبت ارباب تفاخر و تکاثر بازکشیده...» و در جایی دیگر به صراحت از ترک دارالانشای دربارتغلق، و اعراض از شغل دبیری سخن گفته است: «دفتر انشای مراسلات رسمی به دست ترک و اعراض دریده است و خامهٔ سخن‌گستری در آن باب چون ناخن بریده از میان بینداخته، چه اکثر حاصل این صنعت، راجع به حظوظ نفسانی است ... و به واسطهٔ طول عهد اعراض، بیشتر قواعد و قوانین آن «نَسْیاً مَنسِیّاً»[1] گشته». باز در همان نامهٔ نخست، که عزم خود را جهت سفر به کرمان

۱. مریم / ۲۳.

بیان داشته، آورده است: «... این ضعیف، دست و پای خالی کرده و بار سفر بسته است و اسباب و آلات آن مهیّا گردانیده... و محتاج دستوری و پابیند اجازت هیچ دستوری و امیری نه، چه دست طمع از قلیل و کثیر ایشان کوتاه است و بدین سبب، پای حریّت گشاده...» (ر. ک: نامهٔ نخست).

عمادالدّین فقیه کرمانی نیز در نامهٔ هشتم از ده نامهٔ خود، که خطاب به اختسان سروده است، به ریاضت و مسلک صوفیانهٔ او اشاره کرده:

| | |
|---|---|
| گذر کرده از کوی ناز و نعیم | شده در ریاض ریاضت مقیم |
| قبای تنعّم فکنده ز دوش | چو اهل صفا صوفی و صوف‌پوش |
| کلاه مرصّع نهاده ز سر | تکبّر به یکباره کرده بدر |
| زر و خاک، یکسان شده پیش او | که احسان بود فرض در کیش او |
| به علم و کرم در زمانه عَلَم | که دریای علم است و بحر کرم |
| وجودی ز سر تا قدم، محض خیر | نیاسوده یک لحظه از سیر و طیر |
| گهی با ملایک در اوج سما | چو کرّوبیان رفرفش متّکا |
| گهی با فقیران امّت رفیق | پیاده روان گشته در هر طریق |
| شب و روز او صرف گشته تمام | یکی در قیام و یکی در صیام |
| ز معشوق دنیا گزیده فراق | که داده است این پیرزن را طلاق |
| وطن کرده در کوی صاحبدلان | به سر برده در صحبت مقبلان[۱] |

آگاهی دیگری نیز که از نامه‌های اختسان به دست آید، این است که وی مدّتی به درد پا مبتلا بوده و آنجا که از شنیدن خبر افتادن عمادالدّین فقیه از اسب، اظهار تألّم می‌کند، نوشته است: «... به حکم آن که دست اتّحاد جانبین، پیوار کمال پوشیدست و امتزاج قلوب طرفین، پای به درجهٔ اعلی نهاده، در احوال نفسانی و اعراض جسمانی، اشتراک واقع می‌شود و اگر آسیب زحمتی به تن شریف ـ مُدَّظِلّه ـ می‌رسد، این مخلص نیز از دست مثل آن خلاص نمی‌یابد، تا چندگاه است که به

۱. ر. ک: پنج گنج، ص. ۲۴۰.

دردِ پای مبتلا شده است و ضعفی در بند دست... آمده و متطبّبان نوخاستهٔ این دیار... کار مداوات امراض، چنانچه واجب است، بر دست نمی‌توانند گرفت و در تکفّل عهدهٔ معالجت، مردانه پای نمی‌توانند فشرد...».

اختسان، ظاهراً از دوران طفلی، ضعیف الجسم بوده، و خود در یکی از نامه هایش (ر. ک: نامهٔ دوّم) بدین مورد اشاره کرده و نوشته است که از ابتدای تولّد، ضعیفِ بُنیت بوده است. در دورهٔ جوانی نیز، که بیست واندی سال داشت، به بیماری سخت دچار شد و سرانجام با طبابت و معالجهٔ پزشکی حاذق به نام محمّد خجندی، سلامت خود را بازیافت.[1]

از عمادالدّین فقیه، نامه‌ای خطاب به اختسان ـ جز همان نامهٔ منظوم که بدان اشارت رفت ـ در دست نیست. گویا عمادالدّین از طریق کاروانهایی که از کرمان به دهلی می‌رفتند، پیام‌ها، نامه‌ها و شعرهای خود را به اختسان می‌رسانده و اختسان همواره، منتظرِ پیغام‌ها و مراسلات عمادالدّین بوده است. در یکی از نامه‌های خود، خطاب به وی نوشته: «... هیچ کس از آشنایان قوافل کرمان، نه به تبلیغ پیام زبانی، دلِ منتظرِ وصولِ خبرِ یادداشتِ شیخ شیوخ الاسلام... را به کام رسانیده، و نه به ایصالِ خطابِ مستطاب، تعویذ سلوت و سکون بر گردنِ بی قرارِ محزون بسته... و در آیینهٔ گمان چنان صورت می‌بست که مگر طول عهد فراق، خط نسیان بر نام این مخلص کشیده است و امتداد زمان غیبت، رقم ذکر این خادم از لوح ضمیر، محو گردانیده...» (ر. ک: نامهٔ چهارم).

اختسان در نامه‌ای دیگر (ر. ک: نامهٔ سوّم) از عمادالدّین درخواست می‌کند که او را «گاه گاهی به تشریف رشحاتِ خامهٔ مشکبار، که کلید درِ کشف حقایق و نشر دقایق است، مشرّف گردانند...».

با وجود قراین و دلایل فوق، تردیدی نیست در این که عمادالدّین نیز به اختسان نامه می‌نوشته و به وی ارسال می‌داشته است، و متأسّفانه از مکتوبات و نامه‌های

---

۱. بساتین الانس، برگ ۱۵.

وی خطاب به اختسان، اثری تا حال در دست نیست.[1] تنها نامه‌ای که از وی خطاب به اختسان در دست است، همان نامهٔ منظوم است که پیشتر بدان اشارت رفت. این نامهٔ منظوم، هشتمین نامهٔ از منظومهٔ ده نامهٔ عماد الدین[2]، و عنوان آن چنین است: «نامهٔ هشتم به مولانا السعید تاج الدّین اختسان». عمادالدین در آغاز این نامه، صبا را، که پیک محبّان است، مورد خطاب قرار داده:

الا ای صبا! پیک اهل صفا      گر از کوی او می‌رسی مرحبا...

و بعد از وی، خبر اختسان را جُسته:

چه داری خبر زان بزرگ جهان      ملک تاج دنیا و دین، اختسان

و در ادامه، به توصیف و ستایش او پرداخته است:

محیط کرم، بحر فضل و هنر      که در خامهٔ اوست گنج گهر
طبیبی که شربت ز حیوان دهد      به دلخستگان، قوّت جان دهد
شفای روان‌ها در انفاس او      که آب حیات است در کاس او
دلیلی، چراغ هدایت به دست      خلیلی، صنم سوز و یزدان‌پرست
حکیمی که هست از رسل مرهمش      زمانه لقب داده عیسی دمش
ز گلزار نعمان، شقایق به دست      ز اسرار قرآن حقایق پرست

عمادالدّین در پی نامه، اشارت کرده است بر عزلت و ریاضت گزینی اختسان و مصاحبت وی با اهل تصوّف، و در پایان، اظهار تألّم و ابراز اندوه نموده از جدایی اختسان و دوری او از کرمان، که آتش در سینه‌های مقیمان خانقاه برافروخته است:

به داغ جدایی، دل ما بسوخت      که در سینه‌ها آتشی برفروخت
ز سوز درون گر برآریم آه      شود تیره، آیینهٔ مهر و ماه...
نه درمان‌پذیر است درد فراق      نه دارد نهایت غم اشتیاق...
فراق عزیزان ز مردن بتر      که دردِ دل از جان سپردن بتر

---

1. اگر نامه‌ای نیز در دست باشد، نگارنده در مجال جستجوی خود بدان دست نیافت.
2. دربارهٔ این منظومه، ر.ک: تحلیل دیوان و شرح حال عمادالدّین فقیه کرمانی، صص ۲۰۰ - ۲۱۲.

مرا دامن دولت آمد به دست
برون شد ز دستم چو ناوک ز شست

دریغا که از روضه، رضوان برفت
گل از باغ و بلبل ز بستان برفت

مرا طاقت درد دوری نماند
ولی چاره‌ای جز صبوری نماند...

از این جانب دوستان عزیز
دعا می‌رسانند و اخلاص نیز

مطیعان حضرت ز روی صفا
بخواهند ازین خسته خاطر دعا

مقیمان این بقعه، پیر و جوان
دعای تو دارند ورد زبان

مشایخ به حرمت کمر بسته‌اند
ولیکن ز هجرت، جگر خسته‌اند...

الهی! بدان اسم پنهانی‌ات
به ارواح اجسام روحانی‌ات...

که ما را نصیبی ده از خوان او
که در حشر باشیم مهمان او

به طاعاتش اوقات مصروف باد
عنانش بدین صوب، معطوف باد...

روانم به دیدار او شاد باد
ز بند غمم خاطر آزاد باد

مرا راه در خاطر روشنش
گرفته به دست وفا دامنش[۱]

عمادالدّین فقیه، دهنامه‌را در سال‌های پایان عمر خود، و پس از صفانامه ـ که تاریخ سرایش آن سال ۷۶۶ هـ.ق. است ـ سروده است، و با توجه بر این که خود در سال ۷۷۳ هـ.ق. درگذشته، پس می‌توان گفت که دهنامه در فاصلهٔ سال‌های مذکور سروده شده است و در این هنگام، تاج‌الدّین اختسان دهلوی، که نامهٔ هشتم دهنامه خطاب به وی است، زنده بود. با این دلیل و قرینه، سخن محمّد بهامدخانی، نادرست می‌باشد که نوشته است چون محمّد شاه تغلق در سال ۷۵۲ هـ.ق درگذشت، اختسان، که در آن هنگام در ایران اقامت داشت، «به طرف ممالک هندوستان مراجعت نموده و «در اثنای راه در حدود تهته به رحمت ایزدی پیوست»[۲].

### دستنویس مورد استفاده در بازنوشت نامه‌ها

همچنان که ذکر کردیم، نسخهٔ مورد استفادهٔ ما در بازنوشت و تنقیح نامه‌های

---

۱. پنج گنج، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۲.
۲. ر.ک: نغوارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۲۵۲۵.

تاج‌الدّین اختسان دهلوی، مجموعهٔ شمارهٔ ۲۱۸ محفوظ در کتابخانهٔ مجلس سنای سابق است. در این مجموعه مکاتیب و منشآت که توسط نصرالله بن عبدالمؤمن منشی سمرقندی، از کتّاب و منشیان دورهٔ تیموری، گردآوری و تحریر شده، چهارنامه از اختسان ثبت شده است با این عناوین: ۱. «هذه رسالة إنشاها المولی الفاضل، تاج الملّة والدّین، ملک اختسان و أرسلها إلی شیخ الاسلام، عماد الملة والدّین الفقیه الکرمانی، ملتزماً فی کلّ سطرٍ منها بل فی کُلّ کلامٍ ذِکْرِ الرِّجْلِ والیَد» (صص ۵۵ ـ ۶۷). ۲. «و من المنشآت الملکیة الأختسانیة» (صص ۶۸ ـ ۷۰). ۳. «و من الانشاء الملکیة الاختسانیة» (برگ ۷۱ ـ ۷۳). ۴. «و من المنشأت الملکیة الاختسانیة» (صص ۸۶ ـ ۹۰).

مفاد این نامه‌ها، همچنان‌که ذکر کردیم، گوشه‌هایی از احوال اختسان دهلوی را روشن می‌سازند، و با توجّه بر اینکه دربارهٔ وی، آگاهی اندک در دست است، وجود این نامه‌ها در شناخت اختسان، بسیار مهمّ و با ارزش می‌باشند. افزون بر ارزش اطّلاعاتی، نامه‌های اختسان، نمونه‌هایی عالی هستند از طرز انشانگاری نویسندگان و دبیران شبه قارّه در سدهٔ هشتم هجری.

امیدواریم در آینده، نامه‌های دیگری از وی به دست آوریم تا شناخت بیشتری از این ادیب و نویسندهٔ توانای شبه قارّه داشته باشیم.

**بعد التحریر**

پس از تصحیح نامه‌ها، به دستنوشت دیگری از آنها در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (به شمارهٔ ۵۵۶۷) دست یافتیم و چندی از ناخوانی‌های نسخهٔ مورد استفاده را بازخوانی کردیم.

[۱]

هذه رسالة إنشاها المولى الفاضل، تاج الملّة والدّين، ملک اختسان و أرسلها إلی شیخ الاسلام، عمادالملّة والدّین الفقیه الکرمانی، ملتزماً فی کُلّ سَطرٍ منها بَل فی کُلّ کلامٍ ذِکرَ الرِّجلِ والیَدِ[۱].

شَوقی إلیٰ تَقبیلِ کَفِّکَ سَیِّدی! ‌ ‌ یَصِفُ البَنانُ بِألسُنِ الأقلامِ[۲]

هرچند در ایّام مفارقت جنابِ معالی مآب، شیخ شیوخ الاسلام، منبع الکشف الهام، صاحب النّفس القدسیّة والأوصاف الملکیّة، جامع الفضائل العلمیّة و العملیّة، المفتخر بِتَقبیلِ أقدام الشریفه صنادید البحر و البرّ، ألفائض سحاب أیادیه علی سکون البَدْو والحَضَر،

مُتَدَفِّقٌ[۳] الکَفَّینِ یَخصبُ[۴] عِندَهُ ‌ ‌ زُوّارهُ والعامُ عامٌ یُمحَلُ[۵]

الّذی بَسَطتُ الثُّریاکفّه الخَضیب لِدُعائِهِ وَ وَطیءَ قَدَمی سهیلٍ أحمضَ عَلاتِه.

---

۱. چنان که خود اختسان اشاره کرده، در هر سطر این نامه، واژه‌های «پا» و «دست» را التزام نموده است.

۲. ای سرور من! شوق مرا برای دستبوس تو، انگشتان با زبان قلمها وصف می‌کنند.

۳. متن: متدفق. ‌ ‌ ۴. متن: یخصب

۵. دستهایش ریزان (= بخشنده) است، زیارت کنندگانش نزد وی به فراوانی و فراخ سالی می‌رسند در حالی که سال، سال خشکی و قحطی است.

ذو عِـزَّةٍ تَجْلُو الظَّلامَ وَ هِـمَّةٍ　　　تَطَأُ النُّجُومَ الزُّهْـرَ بِـالأَقدامِ[۱]

● ● ●

آن که چون سبحه به اعزاز شود صاحب دست
هر که یکبار چو سجّاده ببوسد پایش

معدن الصدق والیقین، مَلاذ طوایف المسلمین، المخصوص بعنایة ربّ العالمین، مَلِک ملوک المشایخ والعلماء الراسخین، خواجهٔ مُلک یُتیم، عمادالحقّ والشریعة والدّین، که دستِ غایتِ اوصافِ بلغا به دامنِ مبادیِ شرح و بسط فضایل او نرسد و فکر تیزرو را در راه مدایحِ سطری از صحایف مکارم او، آبلهٔ عجز در پای افتد.

به پایه‌ای که رسی تا اساس مدح نهند　　　فراز پایهٔ دیگر نهاده باشی پای[۲]

لازالَتْ أقدامُ السّائرینَ إلی اللّهِ ثابِتةً بِمیامنِ إرشادِه، و أیادِی المنایا مُمتَدَّةً إلی نُفُوسِ أضدادِه.[۳]

دست موکّل غم، هرگز از گریبان خادمِ مخلص دور نمی‌گشت و دل از آسیب پایمال غوغای اندوه، یک لحظه نمی‌آسود.

ز دست هجرش هر شب فغان و نالهٔ من　　　چو پای همّت او بر فراز گردون بود

و مردم چشم، چون دست ابر نیسان درگوهر فشانی عمر به سر می‌برد و اوقات و ساعات جناب فلک‌آسا بی سروپا می‌گذشت.

نظم

بهر پابوس توام دستی که بودی در کمر　　　صبح و شام از دست هجران تو بر سر داشتم

هم[۴] خاطر، مانند دست قوّال، هنگام اشتعالِ نوایر شوقِ صوفیانِ صاحب ذوق، قرار نمی‌گرفت و هم ضمیر بر صفتِ پایِ عاشقانِ غالبْ وجد در زمانِ استماعِ ذکرِ

---

۱. صاحب عزّتی و همّتی است که تاریکی را می‌زداید، ستارگان روشن را زیر گام‌های خود می‌نهد.
۲. این بیت در قطعه‌ای است از ظهیرالدّین فاریابی (دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۳۲۲).
۳. همواره گام‌های روندگان به سوی خدا به برکات راهنمایی او استوار است، و دستان مرگ به سوی جان‌های مخالفان او دراز است.　　۴. متن: همه.

فراقِ وصالِ[1] معشوق، به الحان طرب‌انگیز آرام نمی‌یافت.

سُلِبَ القَرارُ فَصارَ يَحْكِي دِيقاً　　فِي القَزِّ يَحْويهِ يَدُ الْمَفْلُوجِ[2]

● ● ●

چو بر یخ به هنگام دی، پای پیر　　وزآسیب صرصر، لوای حریر

در این وقت به وصول این خبر، که از تأثیر چشم بد روزگارِ جفاکار، سمند راهوارِ سرآمده، به موجب «الجَوادُ قَدْيَكْبُو»[3] در سرآمدست،

اسب توگر ز پای درآمد، عجب مدار　　از دست چشم بد که ز روی تو باد دور

آری تو [کوه] حلم و وقاری به اتّفاق　　زیر رکاب کوه، چه پای آورد ستور؟

و آلمی به دستِ بحرسخا[4] و آزاری به پای فلک فرسا رسیده،

شعر

تَبَّتْ يَدُ الأَيّامِ إِنَّ صُرُوفَها　　أَضْحَيْنَ مُولَعَةً بِعَضِّ كِرامِ[5]

● ● ●

هرکه او را به فضل، دسترسی است　　پایمال جفای ایّام است

بی‌هنر را ز دستیاری دهر　　راحِ راحت، مُدام در کام است

به یکبار، دل ضعیف از هجوم غم‌های روز افزون از دست رفته بود و جان مهجور با ازیاد اندیشه‌های گوناگون از پای درآمده و عقل، که نفس را امور معاش و معاد به حسن تلقین و ارشاد او به دست می‌آید، سراسیمه و مدهوش گشته، و طبع که قوّت ناطقه بر ایضاح و تلخیص[6] معانی بیان به پایمردی لطافت و حدّت او قادر است، جمود و کلال[7] پذیرفته.

---

۱. کذا.

۲. آرامش از میان رفت، شد چونان حکایت جیره‌ای که با دست مفلوج در ابریشم بسته شود.

۳. اسب رهوار، گاهی به سر درآید. (ر. ک: زهرالاکم فی الامثال والحکم، ج ۲، ص ۵۲).

۴. دست بحر سخا: دستی که سخاوت و بخشندگی او چونان دریاست.

۵. بُریده باد دست روزگار، همانا گردش‌های آن به زیان بزرگان، آزمند است.

۶. اشاره دارد به کتاب الایضاح فی علوم البلاغة و التلخیص فی علوم البلاغة از آثار خطیب قزوینی (درگذشتهٔ ۷۳۹ ه‍. ق.).

۷. کلال: ماندگی، کُندی.

شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم     که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها[1]

والحق، جای آن است، چه دانی که در این روزگار، بر دست فصاحت و بلاغت، نظیر آن ننشسته و بر سجادهٔ علم و تقوی، شبیه او پای ننهاده. نه هیچ سخن‌گستر در طریق تنقیح عبارت و ترشیح استعارت بی دستیاری تعلیم و تلقین او سیر تواند[2] کرد و نه پای همّت هیچ طالب حقایق و معارف، بی دلالت تربیت و هدایت او به منزل مقصود تواند رسید. نه سحاب سخا و کرم بی مدد بحر همّت او، دست امیدواران به جواهر ادراک مطالب، مشحون تواند ساخت و نه مبانی مجد و علا بی‌مساعی جمیله و شمایل حمیدهٔ او پایدار تواند ماند. کریمان روزگار، پیش سیرت ایثارش همیشه پشت دست بر زمین نهاده، طالبان درم و دینار بر آستان کرمش هرگز به پای انتظار نایستاده.

لایَنزِلُ الدینارُ ساحَةَ کَفِّهِ     إلّا یُنادی أنْتَ رِزْقُ فُلانٍ
فَکَأنَّهُ فی کَفِّهِ عَرَضٌ     فما یَبْقیَ زَماناً فیه بَعْدَ زَمانٍ[3]



ز پایداری ایثار دست او بکند     وجود جوهر کان چون عَرَض قبول بقا
نایستد ز سبک‌دستی کفش در جود     بر آستانهٔ احسانش انتظار به پا

اگر ابن مُقله[4] را سواد طرّهٔ خطّ مشکینش و تعلیق شیرینش در چشم آمدی، چنان در خط شدی[5] که هرگز قلم به دست نگرفتی.

---

۱. این بیت از خاقانی است در چکامه‌ای با آغازینهٔ زیر:

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا     که هیچ اُنس نیامد ز هیچ انس مرا

(دیوان خاقانی شروانی، ص ۲۹)

۲. متن: نتواند.

۳. دینار به کف دست وی فرو نمی‌آید (قرار نمی‌گیرد) جز اینکه ندا می‌کند: تو روزی فلان‌کس هستی. گویا دینار در دست وی عَرَضی است که زمانی بعد از زمانی، باقی نمی‌ماند.

این ابیات از غزی (درگذشته ۵۲۴ هـ. ق) است (روضة الناظر، برگ ۹، بدایع الحکم، برگ ۶)

۴. ابوعلی محمّد بن علی بن حسین (یا حسن) بن عبدالله بغدادی (۲۷۲ ـ ۳۲۸ هـ. ق) ادیب، خوشنویس و مبتکر خطوط مختلف (ر. ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، صص ۶۸۳ ـ ۶۸۵).

۵. در خط شدن: خشمگین شدن.

و خطُّ یُمناه حلو و هو مِنْ قَصَبٍ وَفِی الْحَلاوةِ ماتعزی إلَی القَصَبِ

و اگر علّامهٔ همدان[۱]، بدیع فصیح اللّسان، در مجلس افادتش حاضر شدی، برای استفادت منشآت بدیعش به پای ادب جز در صفّ نعال نایستادی.

دست سخن کوته است، پایهٔ جاهش بلند رفتن راه ثنائش، نیست به پای کلام

در ره اوصاف او، هرکه نهد پای شرح بازکشد طبع دست، کار بیان ناتمام

چگونه در آیینهٔ خیال صورت توان بست که به استماع خبر انحراف طبع لطیفش، مخلصان قدیم از فرط ضجرتْ مگس‌آسا دست بر سر نزنند و هواخواهان صادق از فرط حیرتْ ماه کردار، دست و پا گم نکنند. واجب بود که به مجرّد اطّلاع بر این حال، برای اقامت رسم عیادت که قربت و عبادت است، دست به عنان و پای در مرکب سفر آوردی و چون شانه همه تنْ پای گشته و چون قلم از سرْ قدم ساخته، پا در راه نهادی و در هیچ زمانی به هیچ مکانی مانند انگشت دست، محاسب ایّام نگرفتی تا پای‌تابهٔ سفر به خانقاه مکرّم گشادی و عصای رحلت در حجرهٔ خلوت آن از دست افکندی و سعادت مشاهدهٔ طلعت همایون شیخ شیوخ الاسلامی ـ مُدَّظلُّه ـ که خاک پای مبارکش سرمهٔ چشم وجوه و اعیان است، ذخیرهٔ روزگار ساختی و دولت دستبوس عنصر بزرگوارش که سبب مفاخرت و مباهات دست‌نشینان مجالس کمال است، به متابعت سایر مخلصانْ حاصل کردی.

شعر

یدٌ خُلقت مِنْ رفعةٍ فهی لم تَزَل تُـقَبَّلُ بـالأفواهِ مِـنْ کُـلِّ کـابرِ

اما چون در اکثر احوال، قوّت دست مقادیر آسمانی، سرپنجهٔ تدابیر انسانی را برمی‌تابد و طالبان مراد را پای از دایرهٔ حرمان بیرون نهادن نمی‌گذارد، حصول این امنیتْ تیسیر نپذیرفت و این دولت نگارآسا به دست نیامد و پای به گنج نیل مرامْ فرو نشد و دست امل چون دست چنارْ تهی ماند و پای اختیارْ سروآسا به گل فرو رفت.

۱. بدیع الزّمان همدانی، از ادبای تازی نویس ایرانی و مبتکر فنّ مقامه نگاری (۳۵۸ ـ ۳۹۸ هـ. ق).

خبر پای تو آمد که ز دستان فلک | پای رهوار ز جا رفت و بشد کار از دست
گفتم از سر چو قلم پای کنم دست افشان | ندهم دولت پابوس تو این بار از دست
غم دل پای فرو کرد ز تقدیر و برفت | اختیار سفر از مانع بسیار از دست

و لیلاً و نهاراً در فوت این مقصود، پشت دست به دندان حیرت می‌گزم و بسان پایهٔ گردون از غایت سرگشتگی بر حال اضطراب، نعره زنان می غلطم و از استیلای اندوه حرمان، دست بردست می‌مالم و از ازدحام هموم بی پایان، دست از پا نمی‌شناسم. هم در روز از وفور حیرت، آیینه صفت، دست به زیر زنخدان است و هم در شب از فرط ضجرت، شمع آسا قالب باریک پای سوزان، و از این همه رنج و محنت جز باد به دست نیست و جز قدم بر بساط رضا به مقدور نهادن مفید نه.

به‌دست ما چو ازین حلّ وعقد،چیزی نیست | به‌عیش ناخوش‌وخوش گر رضا دهیم،رواست[1]

و حالا رفع قید موانع از پای عزیمتْ متعذّر، چه لشکر ترک و تازیک، دست به نهب و تاراج گشاده‌اند و رایت محاربه و مقاتله برپای کرده و هردو فریقْ همدست گشته، آتش فتنه را اشتعال می دهند و از سبکسری پای از حد [بیرون می‌گذارند و] سر بر خط انقیاد نمی‌نهند. به اتّفاق، دست از آستین عصیان کشیده‌اند و کار مسالمت و موافقت چون دامن در پای انداخته.

أَزرَو عَلَىٰ رِجْلِ الْجَرادِ وَ واصَلَتْ | أَیدِی غُـواتِـهِم سُیُوف نِزالِ
ثارَ الغُبارُ مِنَ السَّنابِکِ واختَفَیٰ | لَمْعُ الصَّوارِمِ فِی یَدِ الأَبطالِ
وَ تَـفَرَّقَتْ سَرَواتُ کُلِّ قَـبیلَةٍ | أَیدِی سَبَأً مِنْ غـارَةٍ و قِتالِ
هَجَروا بِأَقدامِ الفِرارِ رُبُوعَهُم | خِیَفَ الأَکُفِّ إِلَىٰ رُؤُسِ الجِبالِ

تا استخوانی از سفرهٔ دهقانی به دست آرند، همچو سگان پای سوخته به هر طرف می دوند و تا فراخ دستی را تنگ دست سازند، پای از رکاب بیرون نمی‌آرند.

خلق از دست بداندیش که نیکوش باد | پـای بیرون نتوانند نهاد از خانه

---

۱. این بیت از انوری است در چکامه‌ای با آغازینهٔ زیر:
اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست | چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟
(دیوان انوری: ج ۱،ص ۴۱)

هرکه را نقش بدبیند چو آیینه ز دور  دست در ریش زند از سر پا چون شانه

اگر زبردستی به اظهار قوّت بازوی، این طایفه را سرکوفته بخواهد[1] ساخت، پای در دامن انزجار بخواهند کشید و اگر صاحب تدبیری به سر پنجهٔ قهر، دستبردی بدیشان بخواهد[2] نمود، پای از کوی تمرّد بیرون نخواهند نهاد. به واسطهٔ ظهور این تشویش، منازلْ مخوف، و مسالکْ ناایمن ماندست. تا قومی انبوه چون دستهٔ کاغذ مجتمع نمی‌شوند، پای در سوادِ خِطط[3] و قریات[4] نمی‌نهند. و تا گروهی کثیر، تیروکمان به دست نمی‌گیرند، از دیهی به سوی دیهی، یک قدم فرایش نمی‌زنند. بیشتر متوطّنان اطراف را دستگاه ثروتْ خراب شده و از توالی غارات، دستار بر سر و کفش برپا نمانده. و إلی یومنا[هذا] خلق را نه دست آویز است و نه پای گریز. جان عزیز برکف نهاده، به عسی و لعل، عمر به پایان می‌برند و از دستان زمانهٔ مردم خوار، غصّه‌های بی‌پایان می‌خورند.

روز و شب از پایمال جور و کین روزگار  دست حیرت، گاه بر دل، گاه بر سر می‌زنند

حال از این دست است، که صورت تحریر یافت. امضا بر عزم سفر در چنین اوقات خوف و خطر، دست به خون خود شستن، و با این حالات، پای در راه نهادن، از سر جان خویش خاستن بود. خردمند می‌باید که در مبادی امور، صور عواقب آن در آیینهٔ استدلال ببیند و در اوایل احوال، نقش پایانش به چشم تجربه از لوح روزگار برخواند و با تفکّر عاقبت و تصوّر خاتمت، به تثبّت و تأنّی، دست در کارها زند تا موجب حسرت و ندامت، و مقتضی حیرت و ملامت نگردد.

شعر

أَبْصِرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ ٱلْخَطْوِ مَوْضِعَها  وَمَنْ عَلا زَلَقاً عَنْ غِرَّةٍ زَلَجا[5]

---

۱ متن: بخواهند. ۲ متن: بخواهند.

۳ خطط: جمع خطّه، نواحی، مناطق.

۴ قریات: جمع قریه، دهات، روستاها.

۵ جای پای خود را قبل از گام نهادن ببین، چه هرکس بر بالای لغزان برآید، بناگاه فرو افتد.

بیم آن است که در این ایّام فتنه و آشوب، عزیمت سفر به امضا رسانیم که از توالی مضرّت‌ها در صددِ زخمِ توبیخِ «ذلكَ بما قَدَّمَتْ يَداكَ»[1] افتیم و به تمثیل بدین بیت که:

إلَىٰ حَتْفي مَشىٰ قَدَمي　　　　أرىٰ قَدَمِي أراقَ دَمِي[2]

مبتلا شویم. امید است که عن قریب، حضرت کبریاء، بندگانِ سررشتهٔ تدبیر از دست داده را، و زیردستانِ فقیرِ از پای درآمده را دستگیری کند و مسألت ایشان به کرم عمیم، پاسخ نماید تا این فقیرِ غریب، از پای بندِ اضطرارْ خلاص یافته، در گلشنِ مجلسِ وافرنزهت[3][که] «إرَمَ ذاتِ العِمادِ»[4] است، به اقامت وظایف دعا و ثنای حضور، بلبل‌آسا دستان زن و داستان سرای گردد و از ملازمت خدمت برای دل رنجور و چشم مخمور، مفرّحِ سور و کُحل الجواهرِ نور به دست آرد.

اگر خدایْ عنایت کند که بِرْهاند　　　　ز دست هجر، منِ مستمند شیدا را
کنم دو دیدهٔ تاریک خویش را روشن　　　　ز خاک پای تو، کوریِ چشم اعدا را

چون جفای سپهر قوی‌دست، خار حرمان در پای جان شکست و از دست برنخاست که به ادراکِ شرفِ مُثول[5] در مجلس شریف، مشرّف شویم، در وظایف دعای غیبت که مقتضی سرعت اجابت است[6]، افزوده، در صباح و مسا سروآسا

---



این بیت را ابوتمّام به محمّد بن بشیر الخارجی از شعرای دورهٔ اموی نسبت داده (ر.ک: شرح دیوان الحماسة لأبي تمّام، ج ۲، ص ۷۲۰)، مرزبانی به محمّد بن بشیر الریاشی از شعرای همعصر ابی نواس منسوب کرده (ر.ک: معجم الشعراء، ص ۳۵۳)، و ابن معتز به محمّد بن حازم الباهلی از شعرای دورهٔ عباسی نسبت داده است (ر.ک: طبقات الشعراء، ص ۳۰۸). نیز، ر.ک: دیوان محمدبن حازم‌الباهلی، صص ۱۲۷ـ۱۲۸.

۱. حج / ۱۰.

۲. قدم من، مرا به مرگ من راه می‌برد. می‌بینم قدمم را که خونم را می‌ریزد.
این بیت، منسوب به حلاج است (ر.ک: دیوان الحلاج ص ۱۸۶) و هم به ابوالفتح بُستی نسبت داده شده است (ر.ک: دیوان أبي الفتح البستي، ص ۱۶۲، ابوالفتح البستي، حیاته و شعره، صص ۲۰۰ـ ۲۰۱).

۳. تصحیح قیاسی　　　　۴. فجر / ۷

5. مُثول: برپای ایستادن، به خدمت پیش ایستادن.

۶. ظاهراً اشاره است به مفهوم این حدیث نبوی: «دُعاءُ الأخِ لأخيهِ بِظَهرِ الغَيبِ لا يُرَدُّ»، دَعوةُ الرَّجُلِ لأخيهِ بِظَهرِ الغَيبِ مُستَجابَةٌ (ر.ک: الجامع الصغیر، ج ۱، صص ۶۴۷ـ۶۴۸).

دست به دریوزه مرفوع می‌داریم[۱] و می‌خواهیم که تا گشایندهٔ آب زلال از دستِ بحرنوال صاحب دست «طه ما أَنزَلْنا إِلَيْکَ القُرآنَ لِتَشْقی»[۲] و بلندگردانیدهٔ پایهٔ عزّت موسی به خطابِ «وَاضْمُمْ یَدَکَ إِلیٰ جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ»[۳] دست تقلّب هیچ عَرَض، اَلَمی به جوهر نفیسِ نفسِ شریف نرساند و آزار دست و پای مبارکش به سر اعدا منتقل گرداند و هر روز دست خلعتی مجدّد از تأیید و اکرام در بر عنصر آن یگانهٔ بزرگوار، پیش قدم شیوخ عظام علمای کرام پوشاند و از دست ساقی عنایت بی‌علّت، هر زمان شراب دولتی دیگر چشاند. بمنّه و کرمه.

به حکم آنکه دست اتّحاد جانبین، سِوار[۴] کمال پوشیدست و امتزاج قلوب طرفینْ پای به درجهٔ اعلی نهاده، در احوال نفسانی و اعراض جسمانی اشتراک واقع می‌شود و اگر آسیب زحمتی به تن شریف ـ مُدّظلّه ـ می‌رسد، این مخلص نیز از دست مثل آن خلاص نمی‌یابد. تا چندگاهی است که به دردپای مبتلا شده است و صعقی[۵] در بند دست بیا[۶] آمده و متطبّبان نوخاستهٔ این دیار، هرگز در محافل اطبّای کامل، به پای جدّ و اجتهاد برای اکتساب کلیات فواید معالجت، تردّد قانون[۷] نکرده‌اند[۸]. و برای تعلّم به زانوی ادب ننشستند و همه مانند دست در بند مرافق‌اند و از اهتمام به حالِ صحّت و تیمارِ بیمار، فارغ. علّت‌غایی ایشان از این صنعت، تحصیل درم و دینار است، نه ازالتِ اَلَمِ بیمار، کار مداوات امراض، چنانچه واجب است، بردست نمی‌توانند گرفت و در تکفّل عهدهٔ معالجت، مردانه پای نمی‌توانند فشرد و بنابراین زمام تدبیر بدن به دست کفایت ایشان نمی‌توان گذاشت و به پای خود به تنگنای گور نمی‌توان رفت و خود را در معرض خطاب عتابِ «یَداکَ أَوْکَتا وَفُوکَ نَفَخَ»[۹] نمی‌توان آورد و «کَالْباحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ»[۱۰] نمی‌توان کرد و امتثال

---

۱. مرفوع داشتن: بلند کردن. ۲. طه / ۱ـ۲. ۳. طه / ۲۲.

۴. سوار: یاره، دست آورنجن، دستبند. ۵. صَعق: صدمه.

۶. ناخوانا. ۷. اشاره است به کتاب القانون فی الطب ابن سینا.

۸. متن: نکرده است.

۹. دو دست تو سرخیک بسته و دهان تو باد دمیده است. از امثال عرب، و مسبوق به حکایتی است (ر.ک: شرح اشعار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه، صص ۶۴۰ـ۶۴۲)

فحوای سعادت‌نمای «وَ لا تُلقُوا بِأَیدیکُمْ إِلَی التَّهلُکَةِ»[1] واجب می‌باید دید، وِلا عنان اختیار از دست نداده‌ایم و صبر و تأخیر به مصلحت کار نزدیکتر بدانسته و احتما[2] و تقلیل غذا را التزام نموده تا چون پای در خاک طرب‌انگیز کرمان [گذاریم]، دوا از دست مولا، مَلِک ملوک العلماء و الحکماء، جامع الاصول و الفروع، صاحب المنقول و المعقول، أفضل المتأخّرین، مجدالحقّ والملّة والدّین، شفاء المسلمین، طبیب عیسی‌دمِ خضرقدم، آن که جالینوس اگر سر از خاک برآرد، از روی اعزاز و تعظیم، دو چشم برخاک پای او دارد، و اگر بقراط را رجعت دست دهد، پای از مجلس افادت او بیرون ننهد، ید بیضای او در فنّ معالجت، چون آفتابْ همگان را روشن گشته و آثار یمنِ قدم او در شفای بیماران، چون صبح از وصمتِ تهمتِ اختفا محفوظ مانده، تناول کنیم. امید است که به زودی مزاج منحرف، پای برجادهٔ استقامت نهد و بیماری از خانهٔ قالب، رخت سفر بربندد و سرمایهٔ شفای عاجل و صحّت کامل به دست افتد و خار تغیّر از پای طبیعت، بیرون آید.

بر رای انور آن صاحب مقام عالی ـ اَلْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ السُّفْلیٰ[3] ـ لازالَ ثابِتَ الأقدامِ فِی الْعِلْمِ وَالتَّقْویٰ ـ معلوم است، مدّت چند سال است که فقیر گوشه‌نشین، غریبِ غُزار[4]گزین، خادمِ مخلص، محمّد صدر عبدوی، المدّعو به اختسان ـ جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنَ الفائِزین ـ به اختیار، منصب و جاه دنیاوی را پشت پای همّت زده و دست از تقلّدِ اشغال خطیر سلاطینْ کوتاه کرده و لذّات نفسانی را چون انگور به چرخشت، پایمال خود ساخته و دست به عروهٔ‌وثقی تجرّد و انقطاع و عزلت و قناعتْ متمسّک گردانیده و پای از کوی بلای صحبت ارباب تفاخر و تکاثر بازکشیده.

شعر

---

۱۰. چونان جویندهٔ مرگ به پای خویشتن.
از امثال عرب است و هنگامی به کار می‌رود که کسی در طلب چیزی باشد که به مرگ او انجامد (کتاب الأمثال، ص ۱۹۳).

۱. بقره/ ۱۹۵.

۲. احتماء: پرهیز بیمار از مضرّات.

۳. دست زبرین به از [دست] زیرین باشد.
جزوی از حدیث نبوی است (ر.ک: الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۶۳).

۴. غُزار: گرداگرد دیوار و درون منزل. غزارگزین: آنکه درون خانهٔ خود عزلت گزیده است.

قَنِعْتُ فَلا أرْضَى لِرِجْلي إنْ مَشَتْ إلى بـابِ سُلطانٍ لإحْرازِ نائِلِ
وَلَوْ شِئْتُ بَسْطَ الْكَفِّ اَلْتَمِسُ الْغِنَى بِجَدْواهُ يَوْماً لَمْ تُحْنَ أنامِلي

و تحصیل اسبابِ هجرت ایشان به قدر امکانْ واجب دیده و دستِ عیّارِ راهزنِ نفسِ شهرتْ‌جوی خامْ طمعِ فضول را در زندانِ مسکنت خمول به خام[1] بربسته، و هرکه ساعد وجودش به دستینهٔ خرد، زیب و زینت یافته و آفتاب توفیق و تأیید الهی بر فرق دلش تافته، نقد عمر گرامی که دست پیمان سعادت ابدی تواند شد، چگونه در صحبتِ گروهی صرف کند که از اختلاط ایشان جز پای لغز از صراط مستقیم حاصلی نباشد. و کار تحصیل دولت دنیا بسان پای‌برنجن در پای افتد. در دنیا و عقبی، دست، دستِ صاحب توفیق است که با وجود اختیار، از چند روزه لذّت وهمیِ قربتِ سلاطین و ملوک، چشم طمع بر دوزد و از بزم نعیم سریع الزوال پای باز پس کشد و خود را از سلک توانگران درویش برون کشیده، در سلک درویشان توانگر، منخرط سازد و به هدایت، خود [را] از طلبِ شهوات مکدّر دنیا، که نیستِ هستِ نماست، اجتناب لازم بیند و محبتِ تحصیلِ لذّات مصفّای آخرت، که هستِ نیست نماست، برگزیند و به تحمّلِ مشقّتِ تهی‌دستیِ دو سه روزهٔ این جهانی، غنای بی‌منتهای اخروی حاصل کند. اهلِ اعتبار و انتباه، سریر سلطنت کیخسروی را چندان پایه‌ای ننهد و سر به تاج کسروی درنیارد[2] و گل و ریحان را به عوض خَسک و مغیلان ندهد[3]. دولت دنیا دستنبویی[4] است که هر زمان از دستی به دست دیگر انتقال کند، و بادی که هر نفس پای از چمنی به چمنی دیگر نهد. عاقل باید که در مدّت انفاس محدوده، به اکتساب اعمال اشتغال نماید که روز «وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ»[5] درجات سعادت ابدی دستمزد گیرد و خود را از نعیم جاودانی، محروم نگرداند.

نظم

---

۱. خام: کمند، ریسمان بلند. ۲. متن: در نیارند. ۳. متن: ندهند.
۴. دستنبو: شمامه، گلوله‌ای از عنبر و مشک و دیگر عطریات که به دست گرفته، می‌بویند.
۵. القیامة / ۲۹.

وقت را رایگان ز دست مده / نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای کوتاه است / که بدان دولت دراز رسد[1]

هرکه را اجل در هنگامهٔ دنیا پس پای‌زده و برخاک انداخته، جز در روز قیام برنخیزد، و هرکه را دست‌آس فنا، حبة القلب و عظام صدر[2]، متفرّق و مُثقّب[3] کرده، جز یوم‌الجمع، اجتماعْ حاصل نبیند و عمل در روز جزا از حیّز اختیار خارج است و رجعت به دنیا برای مافات، در سلک محالاتْ منخرط.

ای که دستت می‌رسد، کاری بکن / پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار[4]

تا همچو پایزه در دو سه روز، میان عوام خلق، صاحب صدر باشد، خود را بر کفّار تتار بربستن، از قانون اهل اسلام دور است و تا عصای اژدها سر از نقره و زر به إنعام مغولان خونخوار به دست گیرند، در خدمت ایشان ایستادن به یکپای، از رسوم ارباب دین خارج. هرکه دست به نان طمع کشد، جز در مرتبهٔ دون مقام نخواهد ساخت و هرکه به پای‌افزار توقّع بر درها تکاپوی کرد، از منصب علوّ حقیقی محروم ماند. طشت از آن همیشه زیرقدم ابدمستان عمر به سر می‌برد که آب در شکم فراخ خود از فیض احسان او می‌جوید. دیگ پایه از آن مدام زیردست دیگ با سیه رویی روزگار می‌گذراند که بازار خویش به پشت گرمی او می‌جوید.

پا بر فلک نهاد کسی کو فشاند دست / چون پور ادهم[5] از طمع جاه و حرص مال
نفست چو گشت ملک یمن، صیت قدر تو / آرد به زیر پا همه آفاق چون شمال
بر پای حرص هر که نهد سر، کجا نهد / دست زمانه بر سر او افسر کمال؟

القصّه، به اقتضای سوابق مقدّمات، دفتر انشای مراسلات رسمی به دست ترک

---

۱. این ابیات از انوری است (دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۰۲).
۲. حبة القلب و عظام صدر: دانهٔ دل و استخوان سینه.
۳. مثقّب: سوراخ شده.
۴. این بیت از سعدی است در قصیده‌ای با آغازینهٔ زیر:
بس بگردید و بگردد روزگار / دل به دنیا درنبندد هوشیار
(کلیات سعدی، ص ۶۶۷)
۵. پور ادهم: ابواسحاق ابراهیم بن ادهم، از زهّاد بزرگ نیمهٔ نخست سدهٔ دوّم هجری.

و اعراض دریده است و خامهٔ سخن گستری در آن باب چون ناخن بریده از میان بینداخته، چه اکثر حاصل این صنعت، راجع به حظوظ نفسانی است و بیشتر لطایف آن نتیجهٔ اتباعِ مقتضیات هوا و طبیعت انسانی، و صحایفش هرچند به عبارات و استعارات بلیغ مشحون بود، با صدمت یک مقدّمهٔ سخنِ مشتمل بر حقایق و معارف پای ندارد و اگر به دست صدرنشینان مجالس حکمت افتد، انگشت پیچ[1] کرده، بر حرف آن انگشت اعتراضی به وجه نهند و دستخوش مؤاخذه و مخطیه کنند و به دست ردّ در طاق نسیان اندازند و مانند کف پای به خاک برابر سازند. بدین سبب، نقد مهارت صنعت انشا به دست طبع بماندست و به واسطهٔ طولِ عهدِ اعراض، بیشتر قواعد و قوانین آن «نَسْیاً مَنْسِیّاً»[2] گشته.

نظم

دلم چون کشید از هوا دست باز | درآمد به سنگ فنا پای آز
ز انشا که بودی مرا دسترس | طبیعت کشید این زمان پای پس
ادا برنیاید سخن را ز دست | به پای تفکّر درآمد شکست

این زمان، دیبای سخن، چنانکه او را پایه‌ای توان نهاد، در کارخانهٔ خاطر به اتمام نمی‌رسد و از معدن ضمیر، جواهر منشآتی که به دست فضلا و بلغا توان داد، بیرون نمی‌آید و اگر گاه‌گاهی به داعیهٔ ضرورتی، تیت تحریر مراسله‌ای جازم می‌گردد، خاطر در این دریا[ی] کشتی اساس[3] بی دست و پا می‌زند تا خود را به کرانه‌ای می‌تواند انداخت و مع ذلك درخور آن نمی‌باشد که بحر لطایف نظم و نثر آن را در سفینه‌ای نویسند یا بر جریده‌ای ثبت گردانند.

متوقّع از مکارمِ اخلاقِ شیخِ شیوخ الاسلام ـ مُدَّظِلّه ـ آنکه در این انبساط، دست عفو و اغماض بر سر این مخلص فرود آرد و این مراسله را که از سرتاپای به الفاظ و معانی رکیک مملواست، به چشم تجاوز مطالعه کند و تلامذهٔ مجلس افاضل‌مآب را،

---

۱. انگشت پیچ کردن: مورد ایراد قرار دادن. ۲. مریم/ ۲۳.
۳. کذا.

که دست عروس نظم و نثر از نقشبندی مشاطهٔ طباع ایشان همیشه به نگار لطافت آراسته است، اشارت فرمایند تا به قلم عنایت، رقم تصحیح و اصلاح بر آن صحیفه نگارند تا به یمن رعایت آن سیرت مرضیّه، در اهوال[1] روز «تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ»[2] در سلک اصحاب الیمین، خلعت عفو و رحمت الهی در پایْ کشان، در صحن روضهٔ رضوان بخرامند. هرچند ارسال این بضاعت مزجاة، مناسب مجلس شریف که مجمع انوار فضل و هنر است نبوده، امّا هدیه بر حسب قدر مُهدی باشد، نه بر حسب منزلت مُهدیٰ إلیه. مور ضعیف اگر پای ملخی به دستگاه سلیمان به رسم هدیه پیش کشد، دست رد به سینهٔ او ننهند و مؤاخذه و اعتراض را بر فعل او راه ندهند.

سخن دراز شد و خوف آن است که جناب عالی ـ دامَ عالیاً ـ و سایر موالی از شرف اصغا محروم گردانند و مانند تقویم کهنه برای مطالعه به دست نگیرند.

نظم

ترسم که چون دراز شد این قصّه، هیچ کس  در گوش خود رهش ندهد چون هزارپای[3]

و دلخواه چنان بود که منشی طبع در کار ترتیب سخن، دست مبانی[4] نهد و در این لزوم، معانی بسیارتر از آنچه صورت تحریر یافت، در سلک بیان کشد، لیکن بیم سآمت و ملامت مستمعان، عنان آن عزیمت از دست ربود و به واسطهٔ آن مانع، بس غرایب الفاظ و بدایع معانی از فیضان دست مبانی[5] خاطر بیرون جست و به وقت سواد، چون نگار از دست برفت. و هذهِ کفایةٌ.

ملتمس دیگر آنکه خبر صحّت دست و پای مبارک، به دست پیکان[6] چون تیر تیزرو، مانند ابر بادپای دوردو ارسال دارند و به خطّ شریف خود در تحریر آرد،تا

---

۱. اهوال: جمع هول، ترس‌ها، بیم‌ها  ۲. یس / ۶۵
۳. این بیت از کمال الدّین اسمعیل اصفهانی است در چکامه‌ای با آغازینهٔ زیر:

ای دل! چو نیست صبر ترا بر فراز پای  هان بر بساط عشق منه زینهار! پای

(دیوان خلاق المعانی ابوالفضل کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۱۱۹)

۴. تصحیح قیاسی  ۵. تصحیح قیاسی
۶. پیکان: جمع پیک، قاصدان، پیغامبران.

سرور[1] پای در خانهٔ دل نهد و انتعاشی در تن رنجور ناتوان به ظهور پیوندد.

چنین که من ز فراق تو در سرآمده‌ام     اگر تو دست نگیری، کجا توان برخاست؟[2]

و نقش اخلاص و هواخواهی برنگین جان فقیر، چون خطوط بر کف دست، ثابت و راسخ شناسند و از راه لطف، گلدسته‌های اشعار روح پرور، که باغبان طبع چون آب روان در مدّت غیبت این هواخواه تربیت داده، ارسال فرمایند و سموم هموم فراق را از نفایسِ غرایبِ قصاید حیات بخش، پازهری مجرّب بفرستند و مجالس اُنس افاضل آن کشور را رونقی و زینتی به کمال ارزانی دارند و منّتهای عظیمِ بی‌منتها بر ذمّت ما و ایشان متوجّه دانند.

...[3] دستگاه خلوتی که در جوار خانقاه مکرّم برای سکونت این فقیر عزلت‌گزین، از راه تربیت، ترتیب فرموده بودند، چنان استماع افتاد که دیوارهای آن از پای درافتادست و سقف با زمینْ برابر گشته و کف دستی شده، چنانکه در پای دیوار آن به هنگام تابش خورشید، موری پناه نتواند ساخت و به وقت جنبش باد، پشّه‌ای آرامگاه نتواند کرد.

دَرَسَ الرُّبوعَ صَوارِفُ الدَّهْرِ     بِـيَدٍ لَـها طَـيٌّ بِـلا نَشْـرِ[4]

و تمام عزیمتْ جازم است که مِنْ بَعدِ وصول به کرمان، بر وفق سوابق ایّام، دولتِ مجاورت خانقاه مکرّم را از دست ندهیم.

---

۱. متن: و سرور هجران.

۲. بیت از فخرالدین عراقی است در غزلی با آغازینهٔ زیر:

ز خواب نرگس مست تو سرگران برخاست     خروش و ولوله از جان عاشقان برخاست

(مجموعه آثار فخرالدین عراقی، ص۲۵۵)

۳. ناخوانا

۴. دگرگونی‌های روزگار، منزلگاه‌ها را کهنه و ناپدید ساخت، با دستی که برای آن در نوردیدنِ بدون گستردن است.

مصراع دوّم این بیت با مصراع زیر:

طَوَتِ المَنونُ مَحاسِنَ الدَّهرِ     بِـيَدٍ لَـها طَـيٌّ بِـلا نَشْـرِ

در دمیة القصر، ج۲، ص ۸۳۱ آمده، و باخرزی آورده است که در دیوان استاد ابی‌بکر خوارزمی قصیده‌ای در رثای الحکیم ابابکر الحصروی خواندم، که مطلع آن این است: طوت المنون... نیز ر.ک: دیوان ابی‌بکر الخوارزمی، ص ۳۵۴

نظم

زین پس نکشم دست ز دامان تو کوتاه  هرجا که ترا پای، مرا سر بود آنجا

و بقیهٔ عمر گرامی را در ملازمت مجلس سامی به سر بریم.

نخواهم رفت از دنیا مگر در پای دیوارت  که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد[1]

امید است که خدّام خانقاه مکرّم را اشارت فرمایند تا بنّایی سبک دست را به عمارت آن منزل مشغول گردانند و بنایی محکم اساس آهوپای[2] به اتمام رسانند و نگذارند که بنّا دست به کارهای دیگر آلاید و از پای ننشیند تا آن را به زودی تمام بکند و درهایی از چوب چنار، که قویتر از بید است و نجّاران در آن خلاقی نتراشند، [نصب کنند] تا چندگاه برپای تواند بود. این ضعیف، دست و پای خالی کرده و بار سفر بربسته است و اسباب و آلات آن مهیّا گردانیده و بر سر راه، بر سر دوپای نشسته و محتاج دستوری و پایبند اجازت هیچ دستوری و امیری نه، چه دست طمع از قلیل و کثیر ایشان کوتاه است و بدین سبب، پای حریّت گشاده. و طلب رضای این جماعت، مذهب قومی است که به داعیهٔ دنائت نفس و خساست همّت برای تحصیل بسیار، پای بر بساط خدمت ایشان می‌نهند و تا نگین آرزویی چند به دست آرند، بوسهٔ تعظیم بر دست ایشان می‌زنند، این طایفه وامانده اگرچه در ظاهر چون عَلَم آستین[3] بر دست سلاطین و ملوک نشینند، لکن به حقیقت، دامن صفت، سر بر پای ایشان دارند و زنجیر حکم حکّام برپای ایشان محکم است و یک بدست[4] زمین بی اجازت ولات سرگردان از قبضهٔ قدرتشان خارج.

فالحاصل، به مجرّد آنکه اندک امنی به ظهور خواهد پیوست، به دست صدق اخلاص، کمر احرام توجّه به جناب سامیِ شیخ الاسلامی ـ مُدّظلّه ـ برمیان خواهد

---

۱. این بیت از سعدی است در غزلی با آغازینهٔ زیر:

سر جانان ندارد هرکه او را خوف جان باشد  به جان گر صحبت جانان برآید، رایگان باشد

(کلیات سعدی، ص ۴۲۹)

۲. بنای آهوپای: خانهٔ شش پهلو، خانهٔ مسدّس.

۳. عَلَم آستین: طراز آستین

۴. بدست: وجب.

بست و آن مقدار زمان که دست بر دست تواند زد، توقّف جایز نخواهد داشت، چه می‌ترسد پیش از آنکه دست به حلقهٔ در دولت سرایی زند، به حلقهٔ دام اجل، مقیّد شود.

شعر

و إنّی لأخشیٰ أن أموتَ ولم أیس　　یداً طالما کَفَّتْ یَدَالدَّهرِ عَنْ نفسی
وَلَمْ أکتَحِلْ عینی برؤیة ماجدٍ　　محیّاه یحیینی و إنْ کُنْتُ فی رَمسی

جمع میان رعایت طریقهٔ انشای مترسّلانه و مثل این صنعتهای متکلّفانه دست نمی‌دهد و در این نوع، قلم پای از حدّ ضبط قانون سلامت بیرون نمی‌نهد، امّا منشیان پیشینه و مترسّلان گذشته، دست مسامحت بر سر صاحب التزام صنعت فرود آورده‌اند و از مزلّهٔ قدم طبع در سلوک این طریق، تجاوز واجب دیده، امید است که این زمان نیز آثار سلف، متتبّع ماند و پیروی رسوم ایشان مهجور نگردد.

ولازالَ فی دَسْتِ العَلاءِ مُؤیّداً　　و أیدي الرّزایا عَنْ ذُراهُ قِصارُ
و أقدامُ آمالِ الْوَرىٰ تَنْتَهي إلىٰ　　بِحارِ یَدَیْهِ ما یَموّجُ بِحارُ[1]

تمّت الرسالة

## [۲]

## و من المنشآت الملکیة الأختسانیة

بندهٔ کمینه و خدمتکار دیرینه، خدماتی که به فوایح روایح آن، نسیم مشک خطا را لاف روح‌فزایی صواب ننماید، و عبودیّاتی که عطّار صبا به نسبت به نفحات آن در عطرسایی بادپیمایی ننماید، چون مکارم اخلاق جبلّی و محاسن اوصاف غریزی آن عنصر مکرّم و ذات مقدّس، هرچه فراوانتر تبلیغ می‌کند، اگر چه اقتضای ادوار آسمانی و موانع بی شمار روزگار جانی، إلی یومنا هذا، ابواب شرف تقبیل

---

[1] و همواره در مسند بزرگی مؤیّد باشد، و دست پیشآمدها از دامن او کوتاه باشد، و گامهای آرزوهای مردم به دریای دست (= بخشش) وی منتهی گردد تا هنگامی که دریا مؤاج است.

انامل مبارک بر این بنده نگشاده، و اسباب ادراک دولتِ حضورِ مجلس شریف آماده نگشته، و مردم دیده را از خاک آستان کرامت آشیان، کُحل الجواهر بینایی حاصل نشده، و ساقی اقبال از جام سعادت ملاقات مُحبّانِ حیات افزای، جرعه‌ای در کام جان نریخته، «و الأُمورُ مَرْهُونَةٌ بالمَواقيتِ»[۱]، امّا هم از ابتدای تنسُّم نسیم صبای صبی، و آغاز نشوونما، به استماع صیت مآثر و مفاخرِ جامع فضایل و اوایل و اواخر، که چون خورشید در بسیطِ عالم، شایع و مستفیض است و مانند قسمت ارزاق به دور و نزدیک رسیده، صحیفهٔ دل را به رقم اخلاص آن جنابِ جنات مآب، مزیّن داشته و حلقهٔ فرط هواخواهی آن حضرت جنّت حضرت درگوش جان کشیده.

شعر

أتانی هَواکُمْ قَبْلَ أنْ أعْرِفَ الْهَوی ‌‌‌‌ ‌‌ فَصادَفَ قَلْبی خالیاً فَتَمَکَّنا[۲]

و اعناق[۳] ایّام ولیالی بر فراید دُرر و لآلی اثنیهٔ[۴] فاتحهٔ آن جناب، که مطلع صبح امانی، و مطرح نظر الطاف ربّانی است، مُحلّی داشته.

شعر

إذا نَحْنُ أثْنَینا عَلَیْکَ بِصالِحٍ ‌‌ ‌‌ فَأنْتَ کَما نُثْنی، و فَوْقَ الَّذی نُثْنی[۵]

و رعایت جانب آن سیرت مُثنی از صفای سریرت، عنوان نامهٔ مباهات و تاریخ

---

۱. و برآمدن هرکار را هنگامی باشد (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۵).

۲. عشق شما به من رسید، پیش از آنکه عشق را بشناسم، پس دلم را خالی یافت و در آن متمکّن گشت.
این بیت با تفاوت در واژگان به مجنون «قیس بن الملوّح» (ر.ک: روضة المحبّین و نزهة المشتاقین، ص ۱۲۸، الحیوان، ج ۱، ص ۱۶۹)، عمر بن ابی ربیعه (ر.ک: عیون الأخبار، ج ۳، ص ۱۳) و ابن الطثریة نسبت داده شده است (محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۵۵).

۳. اعناق: جمع عنق، گردنها.

۴. اثنیة: جمع ثناء، ستایش‌ها.

۵. هرگاه ما تو را به نیکی ستودیم، تو همانی و بالاتر از آنی که ستایش کردیم.
این بیت از ابی نواس است در چکامه‌ای با آغازینهٔ زیر:

مَسلَکْتُ عَلی طَیرِ السَّعادَةِ والیُمْنِ ‌‌ ‌‌ و حُزْتُ إلیْکَ المُلْکَ مُقْتَبَلَ السِّنّ

(دیوان أبی نواس، ص ۸۹۳)

منشور مفاخرت دانسته. و خود کیست که به وسیلت آن فضیلت[1]، و به فضیلت آن وسیلت، سر بر سپهر نیفرازد؟

پادشاهی کنی از بندهٔ خویشت خوانْد

و اشراق ضمیر منیر و خاطر حق تدبیر، که عکس تدبّر لوح محفوظ است و از قبول فیض کرامت الهی محظوظ، برای معرفت این احوال، از بسط مقال مستغنی که،

شعر

خالی! أنْتَ هَوىً فی الْقَلْبِ مُکْمَنَةٌ　　　و أنْتَ تَعْلَمُ إسْراری وَ إعْلانی[2]

و شجرهٔ طیبهٔ حسن اعتقاد و صدق بندگی، که دست تعارف ارواح در حدیقهٔ وجود نشانده، چون درخت طوبی از تندباد تقلّبِ ادوار، به اصول و فروع، نقصانی و خللی راه یافتنی نیست. و مبانی اخلاص و اتّحاد، که مؤسّس ارادت سابقه و مشیّت نافذهٔ ازلی، مُشیّد[3] گردانیده، مانند بنای سپهر به سیلابِ تصاریف روزگار، به تداعی[4] ارکان، موصوم[5] و موسوم نه.

جز بر سر کوی تو نمیرم که به اصل　　　خاکم ز سر کوی تو برداشته‌اند

و اگر چه این ضعیفْ چون عین الکمال[6] از آن سُدّهٔ[7] فضل و افضال دور مانده، امّا جان و دل بی‌تاب قالبِ مسکین بسان آستان، ملازم در دولت سرا می‌باشد.

ما را به تو اتّصال روحانی هست　　　سهل است گر اتّصال جسمانی نیست[8]

وَالْمَسافَةُ لایحتجبِ النُّفوس عَنِ النُّفوسِ.

---

۱. متن: + نیاز.

۲. عزیز من! تو عشق پنهان شده در دل من می‌باشی، در حالی که تو پنهان و آشکار مرا می‌دانی.

۳. متن: مشهد. مُشیّد: استوار.　　　۴. تداعی: شکسته شدن و ویران گردیدن.

۵. موصوم: اسم مفعول از وصمت، عیب کرده شده، معیوب.　　　۶. عین الکمال: چشم زخم.

۷. سُدّه: درگاه، پیشگاه.

۸. این بیت از عراقی و تمام رباعی چنین است:

عشق تو ز عالم هیولانی نیست　　　سودای تو حدّ عقل انسانی نیست

ما را به تو اتّصال روحانی هست　　　سهل است گر اتّفاق جسمانی نیست

(مجموعهٔ آثار فخرالدین عراقی، ص ۳۴۷)

قسم به جان تو خوردن طریق عزّت نیست　　　به خاک پای تو ما را عظیم سوگند است[۱]

اشتیاقِ ادراکِ شرفِ دستبوسی مخدومی نه چندان است که به واسطهٔ مددِ مدادِ خامه، سطری از اوصاف آن در ضمن سواد و نامه[۲]، و به امتداد روزگار و لیل و نهار، سرجملهٔ شرح و تفصیل آن بر صحایف بیان، ثبت توان کرد.

وَلَوْ وَصَفَ النّاسُ أَشواقَهُمْ　　　فَـإنَّ إشْـتیاقی لایُوصَفُ[۳]

و عزیمتْ مصمّم و نیّت مؤکّد که به متابعت قدوة المشایخ و الاولیاء، صاحب النّفس القدسیة، جامع الفضایل العلمیة و العملیة، فلان الدّین محمود[۴] ـ لازالَ محموداً ـ[۵] احرام حرم بندگی آن کعبهٔ مجد و معالی [بندد و] قلمْ کردار، سَحْباً عَلَی الرّأْسِ لا مَشْیاً عَلَی الْقَدَمِ[۶]، سوی آن مظهر اسرار لوح محفوظ شتابد، امّا به یکبار، اسباب فسخ عزایم و نقض ارادت، که سبب قدیم الهی است، به ظهور پیوست و در اثنای آن حال، جیش سرما در عرصهٔ گیتی، دست به یغما برآورد و مهابت بُرداُبرد[۷] آن، نفوس و ابدان را چون برگ بید در لرزه افکند و مزاج هوا چنان برودت پذیرفت که خسرو ستارگان بی‌سحابت سحاب، سر از ممکن مشرق بیرن نمی‌توان آورد، و سمندر در آتشکد[ه]ها پوستین از روباه به عاریت می‌خواهد، و مرغ آتشین شرار به هیچ حیله از قفس آتش‌زنه در فضای هوا پرواز نمی‌کند و سپاه ابر را بی نقل برق، حرکت و سیز دست نمی‌دهد.

شعر

بَرَدَ الهَواءُ فَـرادَ حَتّی الماءُ فی‌الـ　　　ـحِبابِ لَیْسَ یَسیلُ فِی الأَنْهارِ

---

۱. این بیت از سعدی است در چامه‌ای با آغازینهٔ زیر:

شب فراق که داند که تا سحر چند است　　　مگر کسی که به زندان عشق، دربند است

(کلیات سعدی، ص ۳۸۲)

۲. متن: + می‌توان

۳. اگرچه مردم آرزومندی‌های خود را بیان می‌کنند، همانا اشتیاق من، وصف ناشدنی است.

۴. کذا در متن.　　　۵. همیشه ستوده باد.

۶. کشان بر روی سر، و نه رونده به گام.　　　۷. بُرداُبرد: غارت و چپاول.

وَ یَقولُ سُکّانُ الجِنانِ تَألُّماً مِنْ بَردِهِ طُوبیٰ لِأَهلِ النّارِ[۱]

و حال خلق به جایی رسیده که در سجده‌های سحری، ظهور «وَ عِنْدَالنّارِ یُعْرَضُونَ عَلَیْهاء»[۲] با هزار آرزو می‌خواهند و با ناله‌های شبگیر مشاهدهٔ حال بر مجاهد، «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُهاء»[۳] به آرزو می‌جویند، و سبب آن که مولد و منشأ بنده در بلاد گرم است و نفس در اصل خلقت، ضعیفْ بُنیت نیز افتاده، اثر سرما در وجود بیشتر مشاهده می‌افتد، بنابر آن، إضطراراً لا [إ]ختیاراً، عنان عزمْ معطوف گردانیده، چند روز، نیّت حرکت در توقّف افتاد.

شعر

ما کُلُّ ما یَتَمَنَّی الْمَرْءُ یُدْرِکُهُ تَجْرِی الرِّیاحُ بِمالاتَشْتَهِی السُّفُنُ[۴]

إن شاءالله که چون مشاطهٔ بهار، عرایس تازه عذار ریاحین را بر منصهٔ اغصان جلوه دهد، و نقشبند نوروز، صحن بساتین را به انواع گلهای مشکبوی زیب و زینت بخشد، و دست ابر نیسانی چون کف ابر دست آن کریم جهان بر عرصهٔ گیتی گهربار شود، و نسیم صبای روح افزای در احیای اجزای مردهٔ خاک، از نفحات انفاس اخلاق آن مقتدای جهان حکایت کند، نطاق عبودیّت بر میان بسته و از سرْ قدم ساخته، احرام بندگی بندد و متوجّه آن کعبهٔ مقاصد عالمیان گردد و چندگاهی در سلک بندگانِ ملازم خدمت، شرایط بندگی به تقدیم رساند و به صیقل عنایت بی نهایت مخدومی، زنگ محن غربت، که آیینهٔ خاطر را سیاه گردانیده است بزداید، و مشرب عیش که در اختلاف اسفار از صحبت ضروری اغیارْ کدورت پذیرفته، به فیض زلال افضال آن حضرت مقدّسه صفایی دهد. مأمول و مسئول از آن جناب

۱. هوا به سردی گراییده و آب در کوزه‌ها چنان سرد شده که گویی رودخانه‌ای است که در آن سیل جاری نمی‌شود و ساکن است. و ساکنان بهشت از سرمای آن با تألم می‌گویند: خوشا به حال اهل آتش (جهنّم).

۲. غافر / ۴۶. ۳. الکهف / ۲۹.

۴. نه هرچه شخص آرزو کند، بیابد. گاهی باد می‌وزد در جهتی که کشتی‌ها نمی‌خواهند

این بیت از متنبّی است در قصیده‌ای با آغازینهٔ زیر:

بِمَ التَّعَلُّلُ لا أهلٌ و لا وَطَنٌ و لا نَدیمٌ و لا کَأسٌ و لا سَکَنٌ

(شرح دیوان المتنبّی، ج ۲، ص ۳۶۳)

عالی، آن که بندهٔ کمینه و خدمتکار دیرینه را از جمله متمسّکان به ذیل حسن عنایت خویش تصوّر فرمایند و گاه گاهی به تشریف رشحات خامهٔ مشکبار، که کلیدِ درِ کشفِ حقایق و نشرِ دقایق است، مشرّف گردانند و در تأسیس آن قاعده، نظر کرم در احسان عام خویش کنند، نه در قلب استحقاق این ضعیف.

شعر

كُنْ كالسَّحابِ يَهمى جود وابِلِها  عَلى الوِهادِ كَما يَهمى عَلَى القُلَلِ[1]

و رعایت فحوای

بود که صدرنشینان بارگاه قبول  نظر کنند به بیچارگان صفّ نعال[2]

که طراز کسوت فضایل، بر ذمّت اخلاق بنده پرورْ واجب دانند. تجاسر از حدّ درگذشت، بدین گستاخی، امید عفو است. والسّلام.

## [۳]

## و من الإنشاء الملکیة الاختسانیة

إذا ما اشتَقتُ يَوماً إنْ أراكُم  وحالَ البُعدُ بَينَكُمُ و بَيني

كَتَبْتُ لَكُمْ سَواداً في بَياضٍ  يُبَصِّرُكُم بِشَيءٍ مِثلِ عَيني[3]

تواترِ وصولِ مخاطباتِ شوقْ میان دو آشنا دلیلی صادق نیست بدانکه صحایف قلوب به رقم محبّتْ مُحلاّست، و انقطاع رسایل آرزومندیْ مخبری عدل[4] نه، از آنکه حدایق خواطر از ازها[ر] مودّتْ معرّی، چه بسیار به مشاهده پیوسته که دو آشنا به یکدیگر چندان صحیف اشتیاق در حیّز کتابت آورده، که قراطیس بغداد و

---

۱. چونان ابر باش که فیض باران تند آن بر زمینهای پست و هموار ریزان و جاری است، همچنان که بر بلندای کوهها روان و ریزان است.

۲. این بیت از سعدی است در قصیده‌ای با آغازینهٔ زیر:

توانگری نه به مال است پیش اهل کمال  که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

(کلیات سعدی، ص ۶۷۳)

۳. چون آرزو می‌کنم که روزی شما را ببینم، دوری میان من و شما فاصله می‌اندازد. برای شما سیاهی خط را بر سفیدی ورق نوشتم تا به شما بنمایاند آنچه در چشم من است.

۴. مُخبر عدل: خبردهندهٔ عادل و راست.

اقلام واسط به نهایت رسیده، لیکن در دعوی دوستی، چون کاغذ دو روی و مانند قلم دو زبان بوده. «یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ»[1]

تَحلُوا مَقاوِلُهُمْ فَلَوْ جَرَّبْتَهُمْ      تُبدی قُلُوبُهُمْ نَقیعَ الْحَنظَلِ[2]

باز، دو بار دیگر، سال‌ها به مدد خامه و سواد نامه تفقّد احوال یکدیگر نکرده، امّا بر محک تجربه، نقد دعوی‌شان چنان کامل عیار آمده، که قلم بیان سخنوران در [و]صف شمّه‌ای از آن، از غایت حیرت، دوات مثال، دهان بازمانده، و طبع فصحای خرده‌دان، هنگام مدح جزوی[3] از جراید آن، به واسطهٔ عجز و قصور، به صفت طومار در خود پیچیده و به نزدیک اهل تحقیق «أُولٰئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّٰهُ هُمْ أُولُو الْأَلْبابِ»[4].

و دلیل واضح بر محبّت و عداوت، میل و نیّت بواطن است و شاهد بر رضا و سخط، صفا و کدورت خواطر «وَ مِنَ الْقُلُوبِ عَلَی الْقُلُوبِ شَواهِدُ وَلا یَکذِبُ». مقصود از تمهید سوابق مقدّمات آنکه از آن روز که به موجب «اَلْأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ائتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ» عروس دوروی معرفت و محبّت جناب عالی، مولانای اکمل اعلم، حاوی قَصَبات السَّبْقِ فی مِضْمارِ مَحاسِنِ الشِّیَمِ، اَلَّذی نسب مجده عَریقٌ و روض شرفه أنیقٌ و شَجَرةِ مکارمه أصلها ثابتٌ و فرعها فی السَّماءِ، و بحر مناقبه تقل عنده امواج الداماءِ، صاحب النّفس القدسیّة والأوصاف الملکیّة، جامع العلوم النّقلیّة و العقلیّة، مَلِک مُلوک العلماء والحکماء، عیسوی الأنفاس خضری الأقدام، افضل المتأخّرین، شفاء العالمین، مجدالحق والدّین.

إذا تَغَلْغَلَ فِکْرُ الْمَرْءِ فی طَرَفٍ      مِنْ مَجْدِهِ غَرِقَتْ فیهِ خَواطِرُهُ
حُلْوٌ خَلائِقُهُ شُوسٌ حَقائِقُهُ      تُحْصَی الْحَصی قَبْلَ أَنْ تُحْصی مَآثِرُهُ[5]

---

۱. فتح / ۱۱.
۲. سخنانشان شیرین است، پس اگر آنان را بیازمایی، دل‌هایشان شربت تلخ را آشکار می‌کند.
۳. متن: روی.
۴. زمر / ۱۸.
۵. چون اندیشهٔ کسی در جانبی از بزرگواری او درمی‌آید، فکرهایش در آن غرق می‌شوند. خوی‌های وی شیرینند، و حمایت شوندگان او متکبرند (از حمایت او بی‌بیم و خطرند). سنگریزه‌ها شمرده شوند پیش از آنکه ←



آنکه مثلش به بارگاه وجود — ننهاده قدم ز کتم عدم

لازال میامن وجوده الشریف مَمْدُودةً عَلیٰ مَفارِقِ الْخَلْقِ أجْمعین، از پردهٔ غیب روی نموده است و همای همایونِ مصاحبت و اجتماع او به واسطهٔ عنایت ازلی بر فرق این مخلص، سایه انداخته.

مهر تو دل ز کرم‌های الهی دانست — خاکِ راه تو به از افسرِ شاهی دانست

به حضرت ایزد ذوالجلال، در غدو و آصال[1] برای دوام و ثبات این موهبت سنیّه، به اقتضایِ «الشُّکْرُ قَیْدُ النَّعیم»[2] وظایف سجده‌های شکر به اقامت می‌پیوندد و به حصول شرف وداد با خدمتش، بر اقران و امثال مفاخرت و مباهات نموده می‌شود.

تا دیده‌ام ای جان رهی! روی تو من — از دل شده‌ام کمینه هندوی تو من

عذر قلمت هم کرمت داند خواست

و مکافات شمّه‌ای از آن جز به ادعیهٔ صالحه در اوقات شریفه که منتجهٔ اجابت آن، نیل سعادات دو جهانی و ادراک دولت جاودانی باشد، متصوّر نه. بنابراین، بعد فرایض صلوات، دعای ذات شریف وِرد زبان می‌دارم و در مواظبت آن هیچ دقیقه، مهمل نمی‌گذارم.

وَ هــذا دُعـاءٌ لا یُـرَدُّ لأنَّـهُ — صَلاحٌ لأصْنافِ البَرِیَّةِ شامِلُ[3]

مستجاب باد.

احوال این فقیر، موجب شکر است و کرمهای حق تعالی روزافزون، و نعرت و



بزرگواری‌های او در شمار آید (یعنی اوصاف او بیشتر از آن است که به‌شمار آید).

این ابیات از متنبّی است در قصیده‌ای با آغازینهٔ زیر:

حاشی الرقیبَ فخانَتْهُ ضمائِرُهُ — وغَیَّضَ الدمعَ فانْهَلَّتْ بوادِرُهُ

(شرح دیوان المتنبّی، ج ۱، ص ۲۱۸).

۱. غدو و آصال: بامدادان و شبانگاهان.

۲. سپاسگزاری، بند نعمت است. در سخنان صاحب بن عبّاد آمده است: «الشُّکْرُ قَیْدُ النّعمة و مِفتاحُ الزِّیادة» (مجمع الاقوال فی الحکم و الامثال، ص ۳۲).

۳. و این دعایی است که بر نمی‌گردد (بدون اجابت نمی‌ماند)، چون به صلاح همه مردم و فراگیر است.

انقطاع از صحبت جماعتی که سلسلهٔ محبت و عادت جیفهٔ دنیاوی ناپایدار در گردن جان کشیده، و آبروی دین خود را بر دَرِ ارباب حلّ و عقد امور خسیسهٔ عالم فانی بر خاک مذلّت ریخته، هر زمان بیشتر، و توفیق ملازمتِ گوشهٔ خانهٔ قناعت و اشتغال به صلاح حال خویش قرین وقت، و دامن همّت از آلایش قاذورات منتهای دنیاپرستانْ منزّه، و فضای باطن از ظلمت محبّت جاه و مال مبرّا. و الحمدللّه علی هذهِ المواهبِ السنیّة والنّعم الهنیّة.

[۴]

## و من المنشآت الملکیة الأختسانیة

وَ لَمّا سَطَرْتُ الطِّرسَ اشفقَ ناظِری    وَ قالَ لِطِرسی: سوفَ أمحوکَ بِالْهَطْلِ
کِلانا سَوادٌ فی بَیاضٍ فَما الَّذی    تَمُنُّ بِهِ حَتّی تُشاهِدُه قبلی[1]

بعد مفارقتِ خانقاه مکرّم، که سالکانِ مسالکِ طلبِ سعادتِ ابدی به مدد دلالت متوطّنان آن به منزل ادراک مقصود رسند و تشنگانِ بیابانِ انتظارِ دولتِ سرمدی به ارشاد ملازمانش از سرچشمهٔ نیل مراد، سیراب گردند،

لِصاحِبِهِ خُلقُ الخلیلِ و انّه    لِزوّارِه فِی الیمنِ مثلُ مقامه

مدّتی مدید و عهدی بعید گذشته بود که نفحات روحپرور حُسنِ تفقّد از گلشن محاسنِ اخلاقِ جنابِ عالیِ معالی مآب، شیخ شیوخ الاسلام، منبع کشف و الهام، محیی رسوم الطریقة، کاشف رموز الحقیقة، مالک أزمّة العلوم الشرعیة و العقلیة، جامع الفضایل العلمیّة و العملیّة، مقتدی مشایخ العرب و العجم، مَلاذ طوایف الأمم، المخصوص بعنایة ربّ العالمین، خواجهٔ مَلَک شِیَم، عماد الحق و الاسلام والدّین،

آنکه وصفش چنانکه درخور اوست    نتواند زبان، بیان کردن

جَعَلَهُ اللّهُ مِنَ المقرّبین و أعلی دَرَجتَهُ فی علّیّین - در مشام جان مشتاقِ غالیه سایی نکرده بود و دلِ مهجور در بیت پُر احزانِ هجران، این ابیاتْ ورد زبان ساخته

تَناسی سَیِّدی ذِکْری وَ عَهْدی    وَ عِنْدی ذِکرُهُ أبداً جَدیدٌ

---

۱. این ابیات از صفی‌الدّین حلّی است (دیوان صفی الدین حلّی، ج ۲، ص ۵۳۲).

وما عَجَبٌ تَناسی ذِکْرِ عَبْدٍ　　مِنَ الْمَوْلَی إذاکَثُرَ الْعَبیدُ[1]

● ● ●

سعدیا تو کیستی، که در آن حلقهٔ کمند　　چندان فتاده‌اند، که ما صید لاغریم[2]

و هیچ کسی از آشنایان قوافل کرمان، نه به تبلیغ پیام زبانی، دلِ منتظرِ وصولِ خبرِ یادداشت شیخ شیوخ الاسلام ـ مُدُظلّه ـ را به کام رسانیده، و نه به ایصالِ خطابِ مستطاب، تعویذ سلوت و سکون برگردنِ بی قرارِ محزون بسته. و در صبا و مسا بر دست پیک صبا، این قصّهٔ پرغصّه می‌فرستد:

رسول، نامه نمی‌آرد از قبیلهٔ دوست　　دُرست شد که شکستند عهد وپیمان را

● ● ●

عِزَّ المِداد بِأرْضِکُمْ لایُشْتَری　　أمْ عَــزَّتِ الأوراقُ و الأقــلامُ

أمْ عزَّ کـاتِبُکمْ فَتقبل عُذْرَکُمْ　　أمْ غــیَّرتکم بَــعدَنا الأیّــامُ

و در آیینهٔ گمان چنان صورت می‌بست که مگر طول عهد فراق، خط نسیان برنام این مُخلص کشیده است و امتداد زمان غیبت، رقم ذکر این خادم از لوح ضمیر، محو گردانیده.

شعر

نَسِیْتَ مَوَدَّتی إذْ طـالَ عَهْدی　　نَعَمْ قَدْ قیلَ: «طُولُ الْعَهْدِ یُنْسی»[3]

از دل برود هر آنچه از دیده برفت[4]

---

۱. سرور من، یاد و پیمان مرا فراموش کرده است، و یاد وی نزد من تا ابد تازه است. و شگفت‌آور نیست که سرور، یاد بندهٔ خود را فراموش کند، هنگامی که بندگان بسیار شوند.

این دو بیت را أبی محمّد عبدالله بن محمّد العبدلکانی الزّوزنی، بدون ذکر نام گوینده آورده است (ر.ک: حمقة الظرفاء من اشعار المحدثین والقدماء، ص ۳۶۹).

۲. از غزلی است با آغازینهٔ زیر:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم　　دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم

(کلیات سعدی، ص ۵۲۱)

۳. دوستی مرا فراموش کردی، چون پیمان من به درازا کشید. آری، راست گفته‌اند: دیری دیدار، فراموشی آورنده است.

۴. این مصرع که به صورت مثل معروف و متداول شده، در یک رباعی امیر معزّی و میر دوری هروی آمده

امّا چون در این قضیّه، از مُفتیِ عقلِ صوابْ نمای، استکشافِ حقیقتِ کار می‌نمود، به سمع خاطرْ جواب چنان می‌رسید که «إنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إثْمٌ»[1]. چشم تعرّض این ظنون از احوال خدمتش دور می‌باید داشت و در صحایف اعمالش جز ابواب و فصول مجد و کرم، تصوّر نمی‌شاید کرد.

مدار چشم به جز روشنی ز چشمهٔ خور    گمان مبر ز صبا جز نسیم روح‌افزا

جز ذات شریف شیخ الاسلامی را ـ مُدَّظلّه ـ ادای حقوق وداد مخلصان قدیم، ملکه‌ای نفسانی است و تسویت میان اوقات حضور و غیبت در باب رعایتِ جانبِ هواخواهان دیرینه، صفتی جبلّی، علی‌الخصوص خدّامی که مشرب اخلاص را از شوائب اغراض خسیسهٔ دنیای فانی محروس داشته باشند و به ارشاد تحقیق فضایل و کمالاتِ عنصر کریم، نه به تسویلِ تقلید محض، عهد موالات را اساس نهاده، و بر اربابِ خردِ دقیقه شناس پوشیده نیست که هر رقم محبّتی، که دست روزگار به داعیهٔ مقاصد دنیّهٔ دنیای ناپایدار بر لوح خاطر می‌نگارد، چون نقش بر آب، آن را بقایی تصوّر نتوان کرد و هرکه را تقلید کمالات در گیتی بر اختیار مصادقت باعث گردد، سرعت زوال آن [را] مانند سایهٔ ابر تابستانی[2] چشم باید داشت.

در اثنای این حال و میان این قیل و قال، عقد لآلی آبدار و حدیقهٔ ازهار مشکبار و معدن جواهر ثمین و نمونهٔ فردوس برین، أعنی کتاب کریم منظوم[3] و خطاب چون رحیقِ مختومِ جناب سامی شیخ الاسلامی ـ مُدَّظلّه ـ رسید و الطاف فراوان، که در

---

←

است. (ر.ک: کلیات میر معزی نیشابوری، ص ۶۹۴؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۶۶۹).

۱. حجرات / ۱۲ـ۵.

۲. ثعالبی نیشابوری آورده است: هرچیزی را که چندان نپاید، به ابر تابستان مانند کنند. (ر.ک: ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، ج ۲، صص ۹۲۸ـ۹۲۹).

۳. آیا منظور از این منظومهٔ کریم، همان ده نامه است که عمادالدّین فقیه کرمانی، نامهٔ هشتم آن را خطاب به احسان دهلوی سروده و در آن نامهٔ منظوم، او را ستوده و مورد نوازش قرار داده است؟ عمادالدّین فقیه ده نامه را در سال‌های پایان عمر خود و پس از صفاقه که تاریخ سرایش آن سال ۷۶۶ هـ. ق است، سروده است و با توجه بر اینکه خود در سال ۷۷۳ هـ. ق درگذشته، اگر منظور احسان دهلوی از «کتاب کریم منظوم» را ده‌نامه فرض کنیم، باید گفت که او این نامه را در فاصلهٔ زمانی سال ۷۶۶ ـ ۷۷۳ هـ. ق نوشته و به عمادالدّین فقیه ارسال داشته است.

ضمن آن مُدرَج بود، موجب حصول قوّت و استظهار ظاهر و باطن گشت.

جاءَ البَريدُ و فی یَدَیْهِ صَحیفَةٌ ❊ أَلفاظُها تُوزی بِروضِ جِنانِ
فَـلَثَمْتُها و فَـتَحْتُها و قَرأْتُها ❊ وَجَعَلْتُها حِرْزاً مِنَ الحَدَثانِ
وَ رأَیْتُ فیها کُلَّ مَعْنیً سائِغٍ ❊ کَالْماءِ مَمْزُوجاً بِصَفْوِ دِنانِ
قَدْ کُنْتُ مَیْتَ هَجرِهِ و فِراقِهِ ❊ لکِنْ وُصُولُ کِتابِهِ أَحْیانی[1]



زآب حیاتِ چشمهٔ حیوانِ طبع خویش ❊ عمرم دراز کرد، که عمرش دراز باد!
گر بنده را نواخت به تشریف پرسشی ❊ همواره بنده پرور و چاکر نواز باد![2]

اَلحمدلله اَلّذی خصّنا بهذه الموهبة السنیّة و النعمة الهنیّة.

دیر بود تا مردم دیدهٔ اعیان افاضلِ سواد خراسان از نظارهٔ جمال عروس سخنی چنان برخوردار نشده بود و به صدف گوش بلغای سرآمدهٔ آن کشور، دُرِّ نظمی مثل آن نرسیده. مدّتی است تا به هر مجلسی، که اجتماع صدرنشینان مجامع فضل اتّفاق می‌افتد و ساغر محاورات عربی و فارسی برای تفریح بواطن و تشریح خواطرْ دایر می‌گردد، صفا و رونقش جز به واسطهٔ انشادِ آن مثنویّات غرّا نمی‌باشد. و هرکه را از خاطبان عرایس اشعار، شوق تماشای جلوه‌گری ابکار الفاظ و معانیْ گریبان جان می‌گیرد، جز به مطالعهٔ آن خراید عذرا، چهرهٔ ادراکِ مقصود، مشاهده نمی‌کند. «فیها ما تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ»[3].

رسمی است مستقیم و عادتی مألوف، که جمال خوب‌رویْ چون زیور کمال پوشد، مشّاطهٔ چابکدست، قدری از آیینهٔ رخسارش در چشم نظّارگیان به رنگ نیلْ زنگ اندود نماید تا به واسطهٔ آن، آفت چشم زخمی از وی دور گرداند و کمال حُسن

---

۱. پیک آمد در حالی که دفتری در دست او بود، که الفاظ آن با باغهای بهشت برابری می‌کرد. پس آن را بوسیدم وگشودم و خواندم و تعوید و پناه خود از حوادث روزگار قرار دادم و در آن هر معنی گوارا و عذب را دیدم چونان آب که به صفای شراب آمیخته باشد. همانا من از دوری او مرده بودم، امّا رسیدن نامه‌اش زنده‌ام کرد.

۲. این ابیات در قطعه‌ای است از رضی‌الدّین نیشابوری (ر. ک. دیوان رضی الدّین نیشابوری، ص ۱۳۶).

۳. زخرف / ۷۱

آن صورت را از آسیب دیدهٔ بد، در حمایت آن محفوظ دارد. در خاطر می‌گذشت که آیا طبع دقیقه‌شناس شیخ شیوخ الاسلامی در باب آن منبع حُسن و لطافت برای رعایت این معنی، کدام نکته درج فرموده است و کدام دقیقه نگاه داشته؟ بعد از اعمال فکر و امعان نظر، در خاطر آمد که تخلّص به لقب و نام این فقیر گوشه‌نشین و غریب عزلت‌گزین، برای حصول مقصود سابق بوده است.

نظم

مه بود رُخش، کبودیی می‌بایست　　کردیم کبود تا به مه ماند راست

و به اطّلاع بر آن معنی، پای دل به گنج قوّت و استظهار تمام فرو رفت و دامن شرف و عزّت وز افزون به دست جان آمد و ندای اقبال، متضمّن آن که ما نیز در آن جناب عالی افاضل پناه ـ دامَ عالیاً ـ برای مهمّی به کاریم و به جهت مصلحتی در شماریم، به سمع‌ضمیر رسید و یقین گشت که چون کیسهٔ نقودِ قلب نیستیم که از بی‌قدری در خاک اندازند و مانند صحایف شریعت منسوخه نه، که از بی التفاتی به آب دهند.

گر دستهٔ گل نیاید از ما　　هم هیزم دیگ را بشاییم[1]

و هرچند با تلقین خرد راهنمای، برای آن که به چه نوعْ طریقِ مکافاتِ الطافِ موفورهٔ جناب عالی شیخ الاسلامی ـ مُدَّظلّه ـ بتوان سپرد، مراسم مشورت به اقامت پیوست، جز به تلقینِ ن معنی اجابت ننمود که در غُدو و آصال[2]، [دست] دعایی بی‌ریا که استجابت آن حیق «وَ رِضوانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ»[3] در کام جان ریزد و در بزم ملأ أعلی بر مسند عزّت ناماهی بنشاند، برای جناب شریف ـ دامَ شریفاً ـ به حضرت ـ جلّت قدرته ـ مرفوع گرد و در مبانیِ وظایفِ ملازمت و مواظبت، اختلال را محلّ و مجال نیاید. از این سپهر

---

۱. بیت از حکیم ابوالمجد مجدود آدم سنایی غزنوی است در غزلی با آغازینهٔ زیر:

خورشید تویی و، ماییم　　بی روی تو روی کی نماییم

(دیوان سنایی غزنوی، صص ۹۲۷ـ۹۲۸)

۲. غدو و آصال: بامدادان و شبانگاه

۳. توبه / ۷۲

به سوی سدره ز من، مرغ طاعتی نبرد — که نامه‌ای نبرد از دُعات در منقار[1]

وَ غایَةُ جَهْدِ أمثالی دُعاءٌ[2]

متوقّع از مکارم اخلاق جبلّیِ شیخ شیوخ الاسلامی ـ مُدّظلّه ـ آن که همیشه به ارسالِ اخبارِ صحّتِ ذاتِ مَلَک صفات، که بقای مکارم و معالی بدان مربوط است و زینت ایّام و لیالی بدان منوط،

شعر

بَقاؤُكَ فینا نِعمَةُ اللّهِ بَیْنَنا — وَ نَحْنُ بِأوْفیٰ شُکْرِها نَسْتَدیمُها[3]

بر ذمّت این خادم مخلص متوجّه شناسند و در اوقات شریفه، که از میان دعا و اجابت، حجابْ مرتفع می‌گردد، این غریب را به دعای خاتمت به خیر، برگوشهٔ خاطر عاطر بگذرانند.

مصرع

کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را[4]

سخن دراز شد، کنون بر دعا ختم کرده، می‌گویم:

تا گسسته نشود رشتهٔ دی از امروز — تا بُریده نشود اوّل امسال از پار

باد هر سال به سال دگرت ضامن عمر — باد هر روز به روز دگرت پیذرفتار

---

۱. این بیت از ظهیر فاریابی است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

سپیده‌دم که زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود به شقّهٔ بار

(دیوان ظهیرالدین فاریابی، صص ۹۰ـ۹۳)

۲. و نهایت تلاش چونان من، دعا است.

۳. بقای تو در میان ما، نعمت خداوند است بین ما، و ما با شکرگزاری هرچه تمامتر آن، تداوم آن را می‌خواهیم. این بیت از بحتری است در قصیده‌ای در ستایش المهتدی بالله با آغازینهٔ زیر:

شَفَی دارُ لَیْلیٰ حَیْثُ حَلَّتْ رُسُومُها — عِهادٌ مِنَ الوَسْمِیِّ وَطْفٌ غُیُومُها

(دیوان البحتری، ج ۲، ص ۲۴۱)

۴. این مصرع در رباعی زیر آمده است:

روزی که ز تو، سلام باشد ما را — آن روز، فلک غلام باشد ما را

از تو نکنم توقّع بیش از این — اندیشهٔ تو تمام باشد ما را

(نزهة المجالس، ص ۵۹۲، رباعی شمارهٔ ۳۴۱۸)

دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت   سایهٔ جاه تو از آسیب فلک در زنهار[1]

والسّلامُ علی مَنِ اتّبعَ الهُدیٰ[2]

**کتابنامه**


**ابوالفتح بستی، حیاته و شعره**: الدکتور محمّد مرسی الخولی، بیروت، دارالاندلس، ۱۹۸۰م.

**ارمغان ایران (مقالات منتخبهٔ مجلّهٔ صحیفه)**: مرتّبهٔ دکتر وحید قریشی، لاهور، مجلس ترقّی ادب، ۱۹۷۱م.

**امثال و حکم**: علی اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، چاپ سوّم، ۱۳۵۲ش.

**بدائع الحکم فی صنائع الکلم**، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۱۲۵ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

**پنج گنج**: خواجه عماد الدین علی فقیه کرمانی، به اهتمام رکن الدّین همایون فرخ، تهران، بی نا، بی تا.

**تاریخ سند المعروف به تاریخ معصومی**: سیّد محمّد معصوم بکری، تصحیح عمربن محمّد داود پوته، بمبئی، مطبعهٔ قیّمه، ۱۹۳۸م.

**تاریخ فرشته**: محمّد قاسم فرشته، لکهنو، ۱۸۶۳م.

**تاریخ مبارکشاهی**: یحیی بن احمد بن عبدالله السهرندی، به سعی و تصحیح محمّد هدایت حسین، کلکته، مطبعهٔ بپتس مشن، ۱۹۳۱م.

**تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری**: سعید نفیسی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ دوّم، ۱۳۶۳ش.

**تحلیل دیوان و شرح حال عماد الدین فقیه کرمانی**: احمد ناظرزادهٔ کرمانی، تهران، سروش، ۱۳۷۴ش.

**ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب**: ثعالبی نیشابوری، تحقیق و شرح ابراهیم صالح، دمشق، دارالبشائر، ۱۴۱۴هـ.ق ۱۹۹۴م.


---

۱ این ابیات از انوری ابیوردی است در قصیده‌ای با آغازینهٔ زیر:

دی چو بشکست شهنشاه فلک نوبت بار   وز سراپردهٔ شب گرد جهان کرد حصار

(دیوان انوری، ج ۱، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۸)

۲ طه / ۴۷

**الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر**: جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر السیوطی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ هـ.ق ۱۹۸۱م.

**حماسة الظرفاء من اشعار المحدثین و القدماء**: ابی محمّد عبدالله بن محمّد العبدلکانی الزوزنی، وضع حواشیه خلیل عمران المنصور، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۲ هـ.ق ۲۰۰۲م.

**الحیوان**: ابی‌عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، تحقیق و شرح عبدالسّلام هارون، بیروت، دار احیاء التراث العربی، المجمع العلمی العربی الاسلامی، الطبعة الثالثة، ۱۹۶۹م.

**دائرة المعارف بزرگ اسلامی**: تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ۱۳۷۰، ج ۷، ۱۳۷۵ ش.

**دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قارّه)** تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۴، بخش ۱، ۱۳۸۰ ش.

**دمیة القصر و عصرة اهل العصر**: علی بن الحسن بن علی بن ابی‌الطّیب الباخرزی، تحقیق و دراسة الدکتور محمّد التونجی، بیروت، دارالجلیل، ۱۴۱۴ هـ ۱۹۹۳م.

**دیوان ابوالفتح البستی**: تحقیق دریة الخطیب‌ولطفی‌الصقال، دمشق، مطبوعات مجمع اللغة العربیة، ۱۹۸۹م.

**دیوان ابی‌بکر الخوارزمی**، صنعه و حقّقه و قدّم له الدکتور حامد صدقی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۶ ش.

**دیوان ابی نواس**: حقّقه و شرحه و فهرسه سلیم خلیل قهوجی، بیروت، دارالجیل، ۱۴۲۲ هـ.ق ۲۰۰۳م.

**دیوان البحتری**: نقّحه و صحّحه محمّد علوة، بیروت، المرکز الثقافی اللبنانی، ۱۴۲۴ هـ.ق ۲۰۰۴م.

**دیوان الحلّاج**: وضع حواشیه و علّق علیه محمّد باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیة، الطبعة الثانیة، ۱۴۲۳ هـ.ق ۲۰۰۲م.

**دیوان انوری**: به‌اهتمام محمّدتقی مدرّس رضوی، تهران، شرکت انتشارات علمی‌وفرهنگی، چاپ سوّم، ۱۳۷۲ ش.

**دیوان خاقانی شروانی:** به‌کوشش دکتر ضیاءالدّین سجّادی، تهران، زوّار، چاپ سوّم، با تصحیح مجدّد، ۱۳۶۸ش.

**دیوان خلاق المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی:** به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران، دهخدا، ۱۳۴۸ش.

**دیوان رضی‌الدین نیشابوری:** تصحیح و توضیح ابوالفضل وزیر نژاد، مشهد، محقّق، ۱۳۸۲ش.

**دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی:** به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ ششم، ۱۳۸۵ش.

**دیوان صفی‌الدین الحلّی:** حقّقه الدکتور محمّد حوّر، الاردن، نشر بدعم من الجامعة الهاشمیة، ۲۰۰۰م.

**دیوان محمّدبن حازم الباهلی:** جمع و تحقیق و شرح منّاور محمّد الطویل، بیروت، دارالجیل، ۲۰۰۲م.

**روضة المحبّین و نزهة المشتاقین:** شمس‌الدین ابن عبدالله محمدبن قیّم الجوزیه، حقّقه و خرّج احادیثه و علّق علیه بشیر محمّد عیون، دمشق، مکتبة دارالبیان، ۱۴۲۱هـ.ق.

**روضةالناظر و نزهة الخاطر:** عبدالعزیز کاشی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۶ فارسی ایورسیته (کتابخانهٔ دانشگاه استانبول)،میکروفیلم شمارهٔ ۲۴۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

**زهر الاکم فی الامثال و الحکم:** حسن الیوسی، حقّقه الدکتور محمد حجی و الدکتور محمّد الاخضر، المغرب، الدار البیضاء، ۱۴۰۱هـ.ق ۱۹۸۱م.

**شرح اخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه دو شرح:** فضل اللّه‌بن عثمان‌بن محمّد الاسفزاری و مؤلّفی ناشناخته؛ مقدّمه، تصحیح و تحقیق بهروز ایمانی، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰ش.

**شرح دیوان الحماسة لأبی‌تمام:** الخطیب التبریزی، کتبه حواشیه غرید الشیخ، وضع فهارس العامه احمد شمس‌الدین، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۱هـ.ق ۲۰۰۰م.

**شرح دیوان المتنبی:** وضعه عبدالرحمن البرقوتی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۵۷هـ.ق

۱۹۳۸م.

**شرح فارسی شهاب الاخبار**: تصحیح محمدتقی دانش پژوه، تهران انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ش.

**طبقات الشعراء**: ابن معتز، تحقیق عبدالستار احمد فراج، القاهرة، دارالمعارف، الطبعة الثانیة، ۱۳۷۵هـ. ق ۱۹۵۶م.

**فارسی ادب بعهد سلاطین تغلق**: شعیب اعظمی، دهلی، مؤلف، ۱۹۸۵م.

**فرائد غیاثی**: جلال‌الدین یوسف اهل، به کوشش دکتر حشمت مؤید، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱، ۱۳۵۶ش.

**فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا**: محمدتقی دانش پژوه، بهاءالدین اعلمی انواری، تهران، ج ۱، بی تا.

**عیون الاخبار**: ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، شرحه و علّق علیه الدکتور مفید محمد قمیحة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۸هـ. ق ۱۹۹۸م.

**کتاب الامثال**: زیدبن رفاعةالهاشمی، تحقیق علی‌ابراهیم الکردی، دمشق، دارسعدالدین، ۱۴۲۳هـ. ق ۲۰۰۳م.

**کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون**: حاجی خلیفه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۹هـ. ق ۱۹۹۹م.

**کلیات دیوان امیر معزّی نیشابوری**: با تصحیح و تعلیقات محمدرضا قنبری، تهران، زوّار، ۱۳۸۵ش.

**کلیات سعدی**: براساس تصحیح و طبع محمدعلی فروغی و مقابله با دو نسخهٔ معتبر دیگر، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، تهران، ناهید، ۱۳۷۵ش.

**مجمل الاقوال فی الحکم و الامثال**: احمدبن احمد دمانیسی سیواسی، تهران، طلایه، ۱۳۸۱ش (چاپ نسخه برگردان)

**مجمل فصیحی**: فصیح خوافی، به مقدمه، و تصحیح و تحقیق سیّد محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۶.

**مجموعهٔ آثار فخرالدین عراقی**: به تصحیح و توضیح دکتر نسرین محتشم (خزاعی)، تهران، زوّار، چاپ اول، ۱۳۷۲ش.

**محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء**: الرّاغب الاصفهانی، حقّقه الدکتور عمرالطباع، بیروت، شرکة دارالارقم بن أبی‌الارقم، ۱۴۲۰ هـ ۱۹۹۹م.

**مزارات کرمان**: محرابی کرمانی، به اهتمام حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۳۰ش.

**معجم الشعراء**: مرزبانی ابی عبید الله محمدبن عمران‌بن موسی، تحقیق عبد الستار احمد فراج، القاهرة، ۱۳۷۹هـ.ق ۱۹۶۰م.

**منتخب التواریخ**: عبدالقادر بدایونی، به تصحیح احمد علی صاحب، با مقدّمه و اضافات توفیق هـ سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۰ش.

**ناموارهٔ دکتر محمود افشار**: گرد آوری ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ج ۸، ۱۳۷۳ش.

**نزهة المجالس**: جمال خلیل شروانی، تصحیح و تحقیق دکتر محمّد امین ریاحی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم با تجدید نظر نهایی، ۱۳۷۵ش.

**هفت اقلیم**: امین احمد رازی، تصحیح محمّد رضا طاهری «حسرت»، تهران، سروش، ۱۳۷۸ش.

# در احوال و آثار سید سراج‌الدین خراسانی معروف به سراجی*

نوشتهٔ پروفسور نذیر احمد

ترجمهٔ دکتر فرهاد ساسانی

* این مقاله، ترجمه از متن انگلیسی مقدمهٔ پروفسور نذیر احمد بر دیوان سراجی خراسانی (چاپ علیگر، ۱۹۷۲م) است.

نخستین شاعر دربار دهلی[1] که دیوانش به تازگی کشف شده، سراج‌الدین خراسانی است. او شاعری فارسی‌گوی و باسلیقه بود؛ ولی متأسفانه سروده‌هایش آن‌قدر کمیاب[2] بوده که پژوهشگران تا مدت‌ها هیچ نسخه‌ای از دیوانش نیافتند و چون آثارش در دسترس نبود، از بسیاری جهات دربارهٔ شخصیتش اختلاف‌نظر وجود داشت. در صفحه‌های بعد، سعی شده است بر مبنای اطلاعاتِ گردآمده از نوشته‌های خود شاعر که با منابع دیگر نیز تکمیل و سنجیده شده است، تصویری از زندگی و آثارش ارائه شود.

۱. در میان شاعران این دوره، نام تاج‌الدین ریزه و جمال‌الدین هانسوی برجسته‌تر از همه است. می‌گویند تاج‌الدین ریزه در ۶۵۳ ه‍. ق (یک سال پس از سراجی) درگذشته است و جمال‌الدین در ۶۵۹ ه‍. ق (۷ سال پس از سراجی). چون تاکنون دیوان ریزه در دسترس نبوده، صحبتی در بارهٔ او نداریم. دیوان جمال‌الدین معروف است ولی چون هفت سال بعد از سراجی درگذشته و دیوان سراجی به رخدادهای پیش از ۶۰۰ ه‍. ق اشاره دارد، معقول است که در تاریخ‌شماری، هانسوی را پس از سراجی قرار دهیم. دیوان خواجه بختیار کاکی (ف ۶۳۳ ه‍. ق) و دیوان معین‌الدین چشتی (ف ۶۳۲ ه‍. ق) منتشر شده است. ولی بدون شک ثابت شده است که نسبت‌دادن این اشعار به حضرات یادشده نادرست است.

۲. نسخه‌های دیوان او حتی در دسترس تذکره‌نویسان اولیه هم نبود. نویسندهٔ خلاصة‌الاشعار که جزئیاتی از زندگی این شاعر ارائه کرده (حدود ۹۸۵ ه‍. ق) هیچ نسخه‌ای برای رجوع نداشته است: «دیوان مشارالیه درین ولایت است و می‌گویند که در قندهار و لاهور پیدا می‌شود».

## نام و تخلص

نام او را سراج‌الدین گفته‌اند. او با تخلص سراج (چراغ) و سراجی (درخشنده، نورانی) شعر می‌سروده است. بیت‌های زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:[1]

سرفرازا! بندهٔ داعی سراجی آنکه بُرد  در چه؟ در پای شرف از نسبت مختار دست

صاحبا! حال سراجی اندکی بنازش نمای  گر تو آید این چنین لطف فراوان در جهان

بندهٔ داعی سراجی کز بهار فضل تُست  در گلستان جهان خار مغیلان هنر

ای برون برده ز دل مدح تو تکلیف سراج  داده در گرد جهان نام تو تعریف سراج

خدایگانا! بنگر به شعر بنده سراج  که در ثنای کفت بر چسان شعار گرفت

ولی در قطعه‌ای کوتاه و در رباعیی[2] در صفحهٔ پایانی نسخهٔ حبیب‌گنج از این دیوان (برگ ۱۲۰)، تخلص این شاعر به صورت قُمری آمده است؛[3] برای مثال:

ای طرّه‌های خوبان، از نافهٔ تو بویی  هژده هزار عالم، از عرصهٔ تو کویی

قمری چو مرغ شدگه، در باغ تو بنالد  بر تو به بانگ زاغی، صد نالهٔ چنویی



ای در مردی چو باز و در کینه عقاب  عنقا به تهوّری و طوطی به خطاب

از باده، بطی فرست مر قمری را  چون چشم خروس در شب همچو غراب

می‌توان نتیجه گرفت که سراجی تخلصی دیگر، یعنی قمری را برگزیده است. ولی این مسئله همچنان باقی است که قمری شاعر دیگری است که نامش نیز

---

۱. دیوان، صص ۳۹، ۲۵۰، ۱۸۵، ۳۲۷، ۷۴.

۲. نسخهٔ ایران، اگرچه دقیقاً به همین ترتیب تنظیم شده، این شعرهای جعلی را ندارد. تقی اوحدی نیز از این رباعی‌ها با نام قمری یاد می‌کند (برگ ۱۸۰ب).

۳. تفاوت نظری دربارهٔ تلفظ این واژه وجود دارد. برخی می‌گویند از «قمَر» (ماه) گرفته شده، و برخی دیگر آن را به معنای کبوتر قُمری گرفته‌اند. دیدگاه دوم درست است زیرا شاعر هم در قطعه و هم در رباعی از عنوان خود استفاده کرده تا با واژه‌هایی مانند مرغ، باغ، نالد، بانگ، زاغ و ناله در قطعه، و باز، عقاب، عنقا، طوطی، بط، خروس و غراب در رباعی، مراعات النظیر بسازد. همین صنعت ادبی در بیت‌های زیر از قصیدهٔ نقل‌شده در بیاض (حبیب‌گنج، مجموعه قصیده، ۴۹/۲) دیده می‌شود

ص۲۱۹: از رشک همچو عنقا طاوس ماند پنهان  تا ساخت قُمری پر درگهت نشیمن

ص۲۲۳: کی بود این همه وفا در ره مهتری روا  قُمری پرشکسته را لطف تو در نهاده پر

سراج‌الدین است. با توجه به شباهت نام‌ها، ابیات سراجی و قمری ابتدا درهم آمیخته است. به این دلیل است که برخی زندگینامه‌نویسان، دو تخلّص (یعنی سراجی و قمری) را به سراج‌الدین نسبت داده و همچنین به همین دلیل است که برخی از ابیات سراجی در سفینهٔ خوشگو[1] و صبح گلشن[2] و غیره با نام قُمری، و ابیات قُمری در دیوان سراج‌الدین (نسخهٔ خطی حبیب‌گنج) نقل شده است. انتساب نادرست ابیات یکی به دیگری را می‌توان در منابع زیر نیز سراغ گرفت:

۱ـ تقی اوحدی[3]، نویسندهٔ عرفات العاشقین، سه بیت از یک قصیده را به نام قمری نقل می‌کند، گرچه ادعا می‌کند که دیوان قمری را که شامل دو هزار بیت شعر است پیش خود دارد.

۲ـ امین احمد رازی، نویسندهٔ هفت اقلیم (ج ۳، ص ۱۶۱)، می‌نویسد قمری اهل قزوین بود و بعدها در دربار ابوسعید خان پذیرفته شد. او شش بیت از این قصیده را نقل می‌کند: در کناره‌ای در مردی چو باز... الخ» و رباعی[4] «داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست»، چند بیت دیگر با نام سراجی قمری می‌آورد.

۳ـ واله داغستانی در ریاض الشعرا (برگ ۳۲۵) سه بیت از این هفت بیت (ش ۱، ۲ و ۵) قطعه و رباعی (موجود در دیوان) را با نام قمری که شاعری غیر از سراجی شناخته شده، نقل می‌کند.

۴ـ نویسندهٔ مخزن الغرایب (ج ۲، ص ۳۳۳) رباعی فوق را با نام قمری که شاعری غیر از سراجی است، نقل می‌کند.

۵ ـ نویسندهٔ سفینه (برگ ۲۵۳) دو مصرع از قصیدهٔ «داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست» را به قمری نسبت می‌دهد.

---

۱. مرحوم میرزا محمد قزوینی نیز همین عنوانش را تأیید می‌کند؛ رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۹۵ (همچنین رک: سفینهٔ خوشگو، برگ ۲۵۳).
۲. ص ۲۰۱.
۳. عرفات العاشقین (نسخهٔ خطی علیگر، برگ ۱۸۰ الف). ولی این انتساب عجیب به نظر می‌رسد چون نویسنده دیوان سراجی را دیده بوده و این دیوان قطعاً حاوی این قصیده بوده است.
۴. رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۹۵.

۶ـ نویسندهٔ صبح گلشن (ص ۲۰۱) قصیدهٔ سراجی را با ردیف (مصطفی) به نام سراج‌الدین قمری نقل می‌کند ولی وقتی در زمانشان تفاوتی می‌بیند، چنین می‌نویسد: «اگر بیشتر زندگی کرده بود، در خدمت ابوسعید خان بهادر در می‌آمد و با سلمان ساوجی و عبید زاکانی که تا پایان سدهٔ هفتم زنده بودند، رقابت می‌کرد.»[۱]

۷ـ نویسندهٔ تذکرهٔ شعرای مافیه (نسخهٔ خطی علیگر) این رباعی را به نام سراج‌الدین قمری نقل می‌کند.

از بحث بالا می‌توان به خوبی به اشتباه و سردرگمی تذکره‌نویسان پی برد. واقعیت این است که چند شاعر با تخلص قَمَری و قُمری وجود داشته‌اند. یکی از آن‌ها هم‌عصر قابوس بن وُشمگیر (۳۶۶ـ۴۰۳ هـ. ق) و صاحب چهار مقاله (ص ۴۵) است. او ساکن گرگان بوده و به نظر می‌رسد تخلصش قَمَری بوده است نه قُمری (چهار مقاله، ص ۱۴۸) و تنها دوازده بیت از او به دست ما رسیده است (چهار مقاله، ص ۱۴۸، و تعلیقات قابوس‌نامه، ص ۲۷۲). دومی اهل بلخ و هم‌عصر سلجوقیان بوده است.[۲] سومی قُمری است که ساکن آمل و هم‌عصر خوارزم شاهیان[۳] و کمال اسماعیل (کشته‌شده در ۶۳۵ هـ. ق) که ۳۷ بیت از او در مجمع‌الفصحا (ج ۱، صص ۴۷۷ـ۴۷۸) نقل شده است. مطمئناً با «ملک‌الشعرا قدوة الفضلاء سراج‌الدین القمری» که ۳۲۴ بیت از قصیده‌های کامل و ۴ قطعهٔ کامل و یک رباعی از او در مجمع‌الفصحا (حبیب‌گنج ۴۹/۲، صص ۲۱۵ـ۲۲۶، ۲۶۷ـ۲۶۸، ۳۴۶) آمده، یکی است. می‌گویند در ۶۲۵ هـ. ق درگذشته است.[۴] چهارمین شاعر گویی هم‌عصر سلمان ساوجی (ف ۷۷۹ هـ. ق) و عبید زاکانی (ف ۷۲۲ هـ. ق) بوده و کسی است که او را به درستی دولت‌شاه پنداشته‌اند.

---

۱. (مترجم): این نقل‌قول را از متن انگلیسی ترجمه کرده‌ام، چون نوشتهٔ فارسی در دسترس نبود.

۲. خلاصة الاشعار، برگ ۵۲۲.

۳. نویسندگان عرفات العاشقین و مجمع‌الفصحا نام او را غیاث‌الدین ملکشاه خوارزم آورده‌اند، ولی وی واقعاً هم‌عصر سه فرمانروا، یعنی تکش (ف ۵۹۶ هـ. ق)، محمد (ف ۶۱۷ هـ. ق) و جلال‌الدین (ف ۶۲۸ هـ. ق) بوده است. به این ترتیب، سخنانشان دربارهٔ هم‌عصربودن قُمری با عمادی شهریاری نادرست است زیرا عمادی شهریاری یک سده پیش از او می‌زیسته است.

۴. خلاصة الاشعار، برگ ۳۷۷.

اما سراجی کاملاً متمایز از مابقی آن‌هاست؛ به این دلیل که: نخستین شاعر که بیش از دو سده قبل و چهارمین شاعر را که بیش از یک سده بعد مطرح شده‌اند نمی‌توان یکی دانست. دومین شاعر نیز قدیمی‌تر است و یکی‌انگاشتن او با سراج‌الدین خراسانی درست نیست. هم از این‌روست که نویسندهٔ **خلاصة‌الاشعار** (برگ ۵۲۴) او را شاعری متفاوت می‌انگارد. سومین شاعر بی‌شک هم‌عصر اما وابسته به خوارزم‌شاهیان است، در حالی که سراجی هیچ‌گاه از تخلص قُمری استفاده نکرده است. پس دو شعر کوتاهی را که در صفحهٔ پایانی نسخهٔ خطی این دیوان در حیب‌گنج آمده، و در زندگینامه‌های فارسی با نام شاعر دیگری ذکر شده، نباید جعلی دانست.[1] با این مقدمه، نمی‌توان ادعا کرد قُمری تخلص دیگر سراجی است.

**زادگاه سراجی**

سراجی بارها زادگاهش را خراسان ذکر کرده است. بیت‌های[2] زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:

بندهٔ داعی سراجی آن که اندر مدح تو  طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود



فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت  گرچه اصل پاکش از خاک خراسان در رسید



من ثنای تو به الفاظ خراسان گویم  که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست

ولی در برابر این بیت‌ها، پیوسته نام او را همراه با نسبت سَگزی[3] و سجستانی ذکر کرده‌اند که به این معناست که او ساکن سیستان بوده است. نویسندهٔ

---

۱. این شعرها در نسخه‌ی خطی تهران گنجانده شده است.

۲. دیوان، صص ۱۱۹، ۱۵۱، ۴۷. واژهٔ «الفاظ» به زبان اشاره دارد. منوچهری (دیوان، تهران، چ ۱۳۳۲، ص ۱۱۹) می‌نویسد:

بر او خواند شعری به الفاظ تازی  به شیرین معانی و شیرین زبانی

۳. ابیات نقل‌شده را به نام سراجی سگزی می‌توان در لغت‌نامه‌های فارسی برای مثال **فرهنگ جهانگیری**، ج ۱، ص ۲۲۱، **فرهنگ رشیدی**، ج ۱، ص ۱۹۴، سروری، ج ۱، ص ۱۴، و **فرهنگ آنندراج**، ج ۱، ص ۱۷۴ یافت.

خلاصةالاشعار (برگ ۵۲۴) می‌نویسد اصلیت او از کیج[1] و مکران بوده که جز و خاک سیستان بوده‌اند[2]، و در نتیجه نام سراجی با سگزی همراه شده است: «اصل مشارالیه از نواحی کیج و مکران است به دارالملک سیستان و به این واسطه به سراجی سگزی مشهور است.»

سپس نویسنده دو گفتهٔ مختلف دیگر را اضافه می‌کند: گروهی از اندیشمندان می‌گویند او اهل سگزآباد نیشابور است، در حالی که گروه دیگری می‌گویند وی از بلخ است. ولی نویسنده دیدگاه دوم را بر این اساس رد می‌کند که سراجی بلخی شاعر قدیمی‌تری از روزگار سلجوقیان بوده است. وی سپس می‌افزاید آموزش و تعلیمات اولیه‌اش در خراسان بوده و پیش از رفتن به هندوستان، در هرات[3] مانده است.

نویسندهٔ عرفات‌العاشقین که نسخه‌ای از دیوان این شاعر را نزد خود داشته، می‌گوید اصل سراجی از سیستان است نه خراسان. ولی ابیات ذکر شده، اشارهٔ آشکار به تبار خراسانی‌اش دارد و عدم دلالت این ابیات بر اصل سیستانی[4] او می‌تواند این فرض را تقویت کند که سراجی خراسانی و سراجی سگزی دو شاعر متفاوت‌اند. ولی حتی این فرض هم ممکن است درست نباشد زیرا ابیات یادشده با نام سراجی سگزی در تذکره‌ها، همگی در دیوان موجودند. نکتهٔ شایان ذکر دیگر این است که سراجی خراسانی دیگری در عرفات[5] و مجمع‌الفصحا[6] مشخص شده که با شاعر مورد نظر یکی نیست.

---

۱. همانگونه که بیت زیر ثابت می‌کند، این حرف غلط است:

باقی عمر درین آب و هوا خواهد شد | چون دل از مرتبهٔ خاک خراسان برداشت

۲. دشوار بتوان این دیدگاه را در مورد حاکمان مکران که کاملاً مستقل بوده‌اند، پذیرفت.

۳. بیت زیر نشان می‌دهد این شاعر ارتباطی با این شهر داشته است:

آرد ز روی لطف تو ای چشم مردمی | چشم ضمیر بنده به یاد هراه روی

۴. واژهٔ «سنجری» که در بیت زیر از یک قصیده آمده، ممکن است باعث آشفتگی اذهان کسانی شود که ترجیح می‌دهند آن را «سجزی» بخوانند. ولی در این مورد، این بیت هیچ معنا ندارد و وزن آن هم به هم می‌خورد:

تا مرتبهٔ چرخ ز ترتیب زمین بیش | تا مملکت سنجری از حال گدا به

۵. برگ ۴۵۲. ۶. ج ۱، ص ۲۹۵.

با این‌که سخن مجمع‌الفصحا از عرفات گرفته شده، یک تفاوت وجود دارد، و آن این‌که نُصرت‌الدین[1] مُکرانی به نصرت‌الدین سیستانی تبدیل شده است. این در مورد نصرت‌الدین که واقعاً حاکم مکران بوده، نه سیستان، کاملاً غلط است.

با توجه به سخن مجمع‌الفصحا دربارهٔ «برخی نویسندگانی[2] که سراجی سیستانی را با سراجی خراسانی یکی می‌گیرند»، می‌توان یادآور شد که برخلاف دیدگاه نویسندهٔ مجمع‌الفصحا، منظور «این نویسندگان» این نیست که سراجی خراسانی در لُبّ‌الالباب[3]، عرفات العاشقین و مجمع‌الفصحا متفاوت‌اند، بلکه یک سراجی است که نویسندگان یادشده زادگاهش را سیستان بیان کرده‌اند. سراجی خراسانی ذکرشده توسط آن‌ها، مدیحه‌سرای خسرو ملک، آخرین شاه غزنوی، بوده که در ۵۸۳ هـ. ق توسط معزالدین محمد بن سام (ف ۶۰۲ هـ. ق) از تخت لاهور برکنار شد و دیوان سراجی ما حتی یک بیت هم در مدح آن پادشاه ندارد. نه تنها نام آن‌ها متفاوت[4] است بلکه ابیات نقل‌شده در منابع بالا به نام او نیز در دیوان کنونی موجود است. همهٔ این‌ها ثابت می‌کند سراجی، خراسانی بوده نه سگزی و شاعری متفاوت با سراجی خراسانیِ دربارِ خسرو ملک بوده است.

### روزگار سراجی

تقی اوحدی و هدایت دربارهٔ هویت این شاعر مطمئن نیستند و سخنی مغشوش دربارهٔ دوره و روزگار او می‌گویند. ولی نویسندگانی مانند واله داغستانی، مؤلف ریاض‌الشعرا[5]، و احمدعلی سندیلوی، مؤلف مخزن‌الغرائب[6] به روشنی گفته‌اند که او به

۱. استاد سعید نفیسی نیز گفته است او اهل سیستان است و به مدح حاکمان سیستانی می‌پرداخته است (رک: راهنمای کتاب، ج ۲، ص ۲۴۴).

۲. یکی از آن‌ها ممکن است تقی کاشی باشد که گفته است سراجی تعلیمات اولیه‌اش را در خراسان دیده است.

۳. بخش ۲، صص ۳۲۷_۳۲۹.

۴. نام او جمال‌الدین محمد بن علی بوده است (همان‌جا).

۵. برگ ۱۷۳.

۶. ج ۲، ص ۱۷۳.

دربار ناصرالدین محمود[1] بن سبکتگین تعلق داشته است. احتمالاً از آن جا به این نتیجه رسیده‌اند که سراجی شعاری از قصیده‌هایش را در مدح شاهزاده‌ای سروده که نامش ناصرالدین محمود بوده، و ناگزیر به سبب این شعر با سلطان غزنه اشتباه شده است:[2]

جمشیدزمانه ناصرالدین دریاکف آسمان‌جنابی محمود شهنشه ابن‌سلطان‌محمودسبکتگین خطابی

ولی این نتیجه‌گیری اشتباه است. ناصرالدین عنوان پدر محمود، سبکتگین، بوده نه عنوان خودِ محمود که امین‌الملة و یمین‌الدوله نام داشته است. شاهزادهٔ مورد اشاره کسی نیست جز پسر شاه هندی، شمس‌الدین ایلتتمش (ف ۶۳۳ هـ. ق). دلایل چنین نتیجه‌گیری‌ای عبارت است از:

۱ـ خلاصة‌الاشعار[3] تاریخ درگذشت سراجی را ۶۵۲ هـ. ق در دهلی در زمان حکومت ناصرالدین محمود (ف ۶۶۴ هـ. ق) ذکر می‌کند.

۲ـ سراجی در ۶۲۸ هـ. ق به زیارت مکه رفت و این تاریخ در عرفات آمده و شعری که در این دیوان[4] آمده آن را تأیید می‌کند.

این دورهٔ ایلتتمش است نه محمود غزنوی که بیش از ۲۰۰ سال پیش در ۴۲۱ هـ. ق مرده بوده است. تاریخ‌های دیگری را مانند ۶۰۴، ۶۰۷ و ۶۰۹ نیز می‌توان از شعرهای موجود در دیوانش محاسبه کرد.[5]

شاعر به شاعران و شاهانی که مدت‌ها پس از زمان محمود غزنوی بالیدند، مانند عَمعَق (ف ۵۴۲ هـ. ق)، پیوزنی (ف ۵۶۲ هـ. ق)، انوری (ف ۵۸۳ هـ. ق)، مُجیر بیلقانی[6] (ف ۵۸۶ هـ. ق)، خاقانی (ف ۵۹۵ هـ. ق)، سلطان سنجر (ف ۵۵۲ هـ. ق) و شیروان شاه[7] (۵۵۵ـ۵۴۸ هـ. ق) و غیره اشاره کرده است. می‌توان به ابیات[8] زیر

---

۱. انتساب این عنوان غلط به محمود، به جای پدرش، ابداع عرفات است که چشم‌بسته در دیگر کتاب‌های تاریخ نیز تکرار شده است. ۲. دیوان، ص ۲۸۲. ۳. برگ ۵۳۳

۴. ص ۳. همچنین رک: صبح گلشن، ص ۲۰۱ ۵. رک: ص ۱۸ (مقدمه)

۶. در مورد تلفظ و محل جغرافیایی آن، رک: سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۲۵۰.

۷. به خاقان اکبر فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شیروان شاه، حامی خاقانی و فلکی، اشاره دارد.

۸. دیوان، ص ۱۲۶.

اشاره کرد:

تا ز ملک سنجری اندر جهان باشد نشان / تا به زر ناصری کار جهان چون زر شود
ثانی آن ناصرالدین ناصرالدین تو باد / تا به رتبت سنجر تو مثل آن سنجر شود



آن یکی[1] بر تخت محمودی نشسته شاهوار / آن دگر در کامرانی ملک سنجر یافته

در این ابیات، محمود غزنوی و سلطان سلجوقی به عنوان شاهان گذشته ذکر شده‌اند.

۳ـ در دیوان سراجی اشعاری در مدح وزیر ایلتتمش، نظام‌الملک محمد جُنَیدی و پسرانش، مجدالملک محمد و ضیاءالملک محمد جُنَیدی وجود دارد؛ برای مثال:

سرور[2] آل جنید آن روی علم و چشم جود / آنکه آرد روی دولت سوی او ناکام چشم



آصف[3] ثانی قوام‌الدین و الدنیا که شاه / شد ز رای او به تعظیم سلیمان در جهان
تا نظام‌الملک شاهنشاه شمس‌الدین تویی / می بنازد از وجودت ملک کیهان در جهان



خورشید[4] آسمان کرم، افتخار دین / آن کز شرف به گنبد دوار می‌رسد
والا محمد ابن محمد که قدر او / بر مرکز ثوابت و سیار می‌رسد
ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید / سردفتر محافل اخیار می‌رسد
اعظم ضیاء ملک که از نور رای او / خورشید در مراتب انوار می‌رسد

۴ـ همچنین در مورد بسیاری از مهاجران مسلمان، می‌توان ثابت کرد که اقامتگاه سنجر دهلی بوده و این سخن تقی کاشی[5] مؤید آن ابیات[6] است؛ چنین وضعیتی در زمان محمود غزنوی ممکن نبود.

چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر / چرا نباشی با من به یک قرار مکین
خجسته شهر چو دهلی و دلربای چو من / که کرد هجر به هنگام وصل یار گزین

---

۱. ص ۲۸۱. ۲. دیوان، ص ۳۲۸. ۳. ص ۲۴۹.
۴. ص ۸۷. ۵. خلاصة الاشعار، برگ ۵۲۴. ۶. دیوان، ص ۲۵۹.

جواب دادم...

ولیک دهلی گر فی‌المثل بهشت شود ❊ تو حور عین که نباشد ترا به حسن قرین

سوای خدمت فخر جهان معین‌الملک ❊ مرا وراء بهشت و وصال حورالعین

بیت زیر اقامتش در هندوستان را بدون هیچ شکی ثابت می‌کند:

در خاک هند روی تو تا چشم من بدید ❊ کردم ز آب چشم چو رود سیاه روی

۵ـ به ناصرالدین محمود همچون شاهزاده‌ای هندی، محمود دوم خطاب شده و به این ترتیب، او تحت هیچ شرایطی، نمی‌تواند همان محمود غزنوی باشد. ابیات[1] زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:

ملک هندستان مسلم شد ترا و بعد ازین ❊ مژدهٔ ملک عراقین و خراسان می‌رسد



شاه و شهزاده سرافراز جهان ناصر دین ❊ آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین



شاه محمود که محمود دگر خواهد بود ❊ نام او در همه آفاق سمر خواهد بود



پدرت شاه جهانست و تویی شاه زمان ❊ ملک موروث مر او را و ترا مکتسب است

ذات میمون تو در سایهٔ حق خورشید است ❊ که نه عاجز شدهٔ عقدهٔ رأس و ذنب است

این ابیات قاطعانه ثابت می‌کند که ناصرالدین هیچ ربطی به سلطان غزنوی نداشته است.[2] او کسی نیست جز پسر بزرگ سلطان ایلتُتمِش دهلوی. بنابراین هیچ مبنایی وجود ندارد که باور کنیم سراجی وابسته به دربار غزنه بوده است. او در زمان سلطان ایلتُتمِش در دهلی بوده و پسرش، ناصرالدین محمود و اشراف دربار سخاوتمندانه از او حمایت می‌کردند.

---

۱. صص ۳۷٫۳۳۴

۲. همچنین رک.

محمود پادشا که چو محمود زاولی ❊ صد حاجبش ز در به صف بار می‌رود

(دیوان، ص ۱۲۱)

### تبار سراجی

سراجی سید بود و اغلب به این مسئله اشاره کرده و «سیده را به نامش ضمیمه می‌کرد. ابیات[1] زیر این مسئله را نشان می‌دهد:

خداوندا سراجی آن‌که دارد　　ز نسل مرتضی اصل طهارت

•

بندهٔ داعی سراجی سیدی از خاندان　　با نصیبی وافرست اندر هنر من کل باب

•

ز خاندان نبوت یکی ضعیف منم　　برفته آب زُخَم از برای نان جهان

•

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست　　نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست

سراجی سنی بوده، و بارها از چهار خلیفهٔ تسنن یاد کرده است. در قصیدهٔ معروفی در مدح پیامبر (ص) می‌گوید:

ای سراجی شمه‌ای گفتی ز معراج نبی　　بازگو اکنون به وصف چار یار مصطفی
اول از صدیق اکبر گوی کو بود از جهان　　نیک‌خواه و یار غار و رازدار مصطفی
... بعد ازو فاروق اعظم عادل دور جهان　　آن‌که اندر دین بدو بُد افتخار مصطفی
... بعد ازو عثمان عفان جامع قرآن به حق　　آن‌که ذوالنورین گشت از اختیار مصطفی
بعد ازو کرار سبحان آن‌که بر اعدای دین　　دار و گیر او بدی در گیر و دار مصطفی
شاه مردان، شهسوار عالم و زوج بتول　　صدر سادات جهان، فخر تبار مصطفی

سراجی با خانواده‌اش در مُکران زندگی می‌کرد، چنان‌که این امر از قصیده‌ای[2] که در مدح حاکم مکران، نصرت‌الدین ابوالخطّاب، سروده، مشهود است.

---

1. دیوان، صص ۱۱، ۲۲، ۵۲، ۲۵۱.
2. ص ۲۵۴؛ دو بیت آن عبارت است از:

بازگویم چون کنم «اولادنا اکبادنا»　　مهر فرزندان چو از پیوند جان آمد برون
چون توان بگذاشتن پیوند جان را و شدن　　حال من بدحال بین تا بر چسان آمد برون

### سفر سراجی و تعلیمات اولیه

در خلاصة‌الاشعار، که تنها منبع اطلاعات دربارهٔ آموزش اولیهٔ اوست، آمده است سراجی خانه‌اش (در کیچ و مکران) را ترک گفت و به خراسان رفت و برای آموختن و تعلیم‌یافتن در هرات اقامت گزید.[۱] نویسنده چشمش را به روی جزئیات ضروری این تعلیمات و امور دیگر می‌بندد، ولی به تفصیل به قصهٔ بی‌فایده: عاشق‌شدن او بر پسر جواهرفروشی می‌پردازد که بعدها ترتیب سفرشان به هندوستان را می‌دهد. او می‌نویسد:[۲]

«در آغاز جوانی‌اش، عازم سفر شد و زادگاهش را به قصد پایتخت، هرات، ترک گفت. در آن جا عاشق پسر جواهرفروشی شد. وقتی جواهرفروش دریافت که عشقش، به‌راستی، به دور از شهوت و غرض است، جواهرات و اسب‌هایی را که به تازگی خریده بود، به پسرش داد و از سراجی خواست تا در سفر هندوستان همراهش شود.»

ولی این نکته با اشاراتی که در دیوان سراجی می‌بینیم هماهنگ نیست زیرا، همان‌گونه که بعداً خواهیم دید، شاعری که آموزش رسمی کافی و تعلیم مکفی در شاعری دیده بود، مدتی مدید، پیش از سفرش به هندوستان، در مکران مانده بود. به نظر می‌رسد از مکران به دربار جمال‌الدین ابوالفتح و سپس به هندوستان رفته باشد. بنابراین، رفتنش به هندوستان یکراست از راه هرات در همان عنفوان جوانی نادرست است.

### اقامت سراجی در مُکران

هیچ چیز دربارهٔ عنفوان جوانی سراجی معلوم نیست جز آنکه آموزش و تعلیمات اولیه‌اش را در خراسان و هرات دیده است. گویی خیلی زود به مُکران رفته

---

۱. در برگ ۵۲۴ آمده است: «در بعضی علوم وقوف داشته.»

۲. خلاصة الاشعار، برگ ۵۲۵

است. دیوان سراجی حاوی اشعار زیادی است که در مدح چند حاکم، شاهزاده، وزیر و بزرگ مُکران که در اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم قمری مطرح شده‌اند سروده است؛ برجسته‌ترین آن ها عبارت‌اند از: تاج‌الدین ابوالمکارم، نصرت‌الدین ابوالخطاب، نصیرالدین محمد، قطب‌الدین سلطان‌شاه، معزالدین سنجرشاه، سابق‌الدین سعدان، شمس‌الدین اتابک، ضیاءالدین محمود و خطیرالدین. ابیات زیر[1] را نقل کرده‌ایم تا نشان دهیم که این شاعر واقعاً می‌خواسته به حامیان مکرانی خود اشاره کند نه هیچ کس دیگر:

خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کافتاب　　در دل کان‌ها بنامش سکه بر دینار بست



شهریارا، به درت خسرو مکران آمد　　نصرت‌الدین که به ناموس مکرّان آمد



خسروا، بنده سراجی مدح‌گویان بنده‌وار　　پیش تو از بارگاه شاه مکران می‌رسد

با این‌که مشخص‌کردن تاریخ دقیق اقامت سراجی در مکران و یافتن تاریخ حکمرانی حاکمان آن‌دیار بدان وسیله بی‌نهایت سخت است، امّا نکاتی وجود دارد که ممکن است برای تخمین برخی تاریخ‌های احتمالی این دوران مفید باشد.

نام سلطان تاج‌الدین مکرانی دو بار در طبقات‌ناصری آمده است: یک‌بار[2] در میان مَلِک‌های غیاث‌الدین محمدبن سام (۵۵۹-۵۵۶ هـ. ق و بار دیگر[3] در میان مَلِک‌های معزّالدین محمدبن سام (۶۰۲-۵۹۶ هـ. ق). از این به بعد، کاملاً معلوم است که سلطان تاج‌الدین مکرانی، که کسی است که مِنهاجِ سراج در طبقاتِ‌ناصری به او اشاره می‌کند، سال‌ها قبل از ۵۹۹ هـ. ق بر مسند قدرت بوده است.

تاریخ دیگر، ۶۰۴ هـ. ق یا ۶۰۵ هـ. ق، را نیز می‌توان از شعری[4] به دست آورد که در آن آمده که نوروز در ماه رمضان آغاز شده است.

---

۱. دیوان، صص ۳۱، ۹۳، ۳۲۷.　　۲. طبقات، ص ۸۲.　　۳. همان، ص ۱۲۵.

۴. قصیده‌ای با آغاز: «باز نوروز قدیم اندر جهان آمد برون»: دیوان، ص ۲۵۲، ص ۱۸.

تاریخ دیگر، ۶۰۹ هـ. ق[1]، در قصیده‌ای در مدح نصرت‌الدین ابوالخطاب آمده است.

سراجی زیارت مکه را، طبق سخن خودش، در ۶۲۸ هـ. ق[2] انجام داده و می‌توان نتیجه گرفت که پیش از ۶۲۳ هـ. ق به دهلی مهاجرت کرده است.

تمام این نکته‌ها نشان می‌دهد که دورهٔ سلطان تاج‌الدین و برادرش، نصرت‌الدین که در حکومت‌داری شریکش بود، از ربع پایانی سدهٔ ششم آغاز و تا ربع آغازین سدهٔ هفتم ادامه داشته است. خواهیم دید که پدر تاج‌الدین، خسرو، و پدربزرگش، حسن، در مکران صاحب نفوذ بودند. پس می‌توان گمان کرد که این سلسله طی نیمهٔ دوم سدهٔ ششم عنان این سرزمین را در دست داشته است.

سراجی شاید به شاه خسرو، پدر تاج‌الدین و نصرت‌الدین در سوگ‌نامه‌ای[3] بر مرگ پسر خسرو، شاهزاده سیف‌الدین فرامرز که در جوانی کشته شد، اشاره کرده باشد.

خسرو پسر حسن بود. نام خسرو با نام پسرانش، تاج‌الدین و نصرت‌الدین، یا به صورت «اضافت ابنی» یا پیش از واژه‌هایی مانند «پور»، «ابن»، «پسر» ضمیمه شده است. نام حسن دو بار در شعرهایی برای تاج‌الدین آمده است:[4]

شاه حسین خلق ای تا بسرای مملکت　　　دولت خسرو و حسن بر تو بماند جاودان



شهریار دهر، پور خسرو ابن‌الحسن[5]　　　بوالمکارم، آن‌که هست اندر کرم فخر کرام

نخستین بیت نشان می‌دهد که هم خسرو و هم حسن حاکم بوده‌اند (زیرا واژهٔ «دولت» یعنی استیلا، امپراتوری، حکومت و سلسله و غیره) و این‌که تاج‌الدین جانشینش بوده است.

می‌توان در این جا افزود که در سه شعر، که همگی در مدح پسر سلطان

---

۱. شعر ش ۷۹، ص ۲۳۷. این تاریخ را می‌توان از روی حرف‌های «ط» و «خ» به دست آورد.

۲. دیوان، ص ۳　　۳. شعر ش ۱۵، ص ۴۳　　۴. دیوان، صص ۲۲۵، ۲۲۶.

۵. در نسخهٔ خطی حبیبگنج «حسین»، ولی در نسخهٔ خطی تهران، «حسن» آمده است.

تاج‌الدین، شاهزاده سلطان شاه است، سراجی پدر سلطان شاه و احتمالاً پدربزرگش را هم‌عصر شاهان حاکم ذکر می‌کند. به نظر عجیب می‌رسد، اگرچه ابیات[1] زیر در دیوانش دیده می‌شود:

ناهید بهر بزم نیای تو مطرب است — پیش غلام باب تو خورشید چاکرست

... منت خدای را که سراجی به روز و شب — داعیِ این دو خسرو جمشیدپرورست

همچنین مهم است که چندبار[2] تاج‌الدین و برادرش نصرت‌الدین به عنوان حاکمان هم‌عصر مکران ذکر شده‌اند؛ برای مثال:

تا جهان باشد به کام این دو شه بادا جهان — تاج دین بر تخت ملک و شاه نصرت همبرش



نصرت اندر زین شاهی و سعادت همبرش — تاج دین بر تخت جاوید و سلامت چاکرش

ولی با قطعیت نمی‌توان هیچ چیز دربارهٔ جایگاه واقعی آن ها بیان کرد.

سلطان تاج‌الدین برجسته‌تر از همهٔ حامیان اوست. سراجی ۲۱ شعر فقط در مدح این تاج‌وتخت سروده که برخی از آن ها پر است از صناعات بلاغی. در یک شعر، شاعر پیروزی سلطان تاج‌الدین را بر قبیله‌های غُزّ می‌ستاید. همان پیروزی را در قصیده‌ای دیگر در مدح سلطان نصرت‌الدین ستوده است. این ابیات از شعری

---

۱. دیوان، ص ۵۱. همچنین رک: ص ۶۳. برخی از آن ابیات عبارت است از:

پدرت شاه جهانبان و نیا خسرو عصر — آن علی دانش و این حلم ز عثمان برداشت

پدرت رستم رزم است و نیا حاتم بزم — دل و دست صفت این و ره آن برداشت

تا جهان است به کام پدرت باد و نیا — که ازین هر دو ملک مکنت و امکان برداشت

این قصیدهٔ آخر در راه، مصادف با نوروز سروده شده است. چون این همزمانی یک بار در مکران، هنگام به‌تخت‌نشستن نصرت‌الدین، اتفاق افتاده بود، دشوار بتوان فرض کرد که در آن زمان پدر نصرت‌الدین زنده و در حکمرانی با پسرش، تاج‌الدین، شریک بوده است. تنها گزینه این است که فرض کنیم منظور شاعر از واژهٔ «نیا» شاید اشاره به دایی سلطان بوده نه پدربزرگش، زیرا با آنکه معنای تحت‌اللفظی این واژه پدربزرگ است، برای دایی و برادر بزرگ‌تر نیز به کار می‌رفته است؛ این در حالی است که در بلوچی، واژهٔ نکو یا نُکُو یعنی دایی (رک: برهان قاطع، به کوشش معین، ج ۴، ص ۲۲۲۱).

۲. دیوان، ص ۲۰۰؛ همچنین رک: ص ۳۵۴. برخی ابیات عبارت است از:

دور ملک این دو شه محروس ضرب تیغ تست — ضرب تیغت حارس ایام این دو شاه باد

شاه تاج‌الدین پناه کافهٔ اسلام شد — شاه نصرت در پناه نصرت الله باد

(دیوان، ص ۹۸) [illegible] در مدح تاج‌الدین [illegible]

همی بپیچد لشکر تو [illegible]    [illegible]
حصار سنگ را قومی همی کردند حصاری    [illegible]
[illegible] فتح سنگ و [illegible]    که [illegible]

این بیت‌ها از قصیده‌ای (دیوان، ص ۲۸۶) است در مدح نصرت‌الدین [illegible]
[illegible]

به پیش لشکرت شاها حصار سنگ پست آمد    به شکل قلعه گردون اگر [illegible]
[illegible] به یاد فتح سنگ و ظفر [illegible]    [illegible]
به یاد فتح بر می نوش و بخشش کن خداوندا    که با دستی جهان یک سر اگر کارش جز [illegible]

[illegible] در مدح نصرت‌الدین هنگام نوروز سروده شده که با [illegible]
فراوان همراه بوده است [illegible] شعرها در ۶۰۹ هـ.ق سروده شده [illegible] و چنین
شروع می‌شود (دیوان، ص ۲۲۷):

شاه [illegible] در آمد [illegible] نوروز [illegible]    سال هجرت [illegible] احکام [illegible]

[illegible] شعر دیگری که برای همین شاه هنگام نوروز سروده شده با ماه رمضان ۶۰۴ یا ۶۰۵ هـ.ق مطابقت دارد.

دو شعر دیگر[3] در همزمانی میمون عید فطر و نوروز، شاید در ۶۰۴ یا ۶۰۷ هـ.ق بوده است.[4]

---

۱. [illegible]
۲. [illegible] (ص ۲۵۲) [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳. دیگری [illegible] (ص ۲۴۷) [illegible]
[illegible]
دیگری قصیده‌ای است که چنین آغاز می‌شود (ص ۲۳۱):
عید فرخنده فراز آمد و نوروز [illegible]
۴. [illegible] این گمان [illegible] ۶۰۷ هـ.ق [illegible] بوده است [illegible]
[illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible]
بوده که [illegible] شعر مدح کرده است. این شاهزاده [illegible]
[illegible] (دیوان، ص ۳۲۷)
[illegible] شاه، [illegible] شده که
در یکی از آن ها گفته شده که او اقتدار شاهنشاهی یافته است. در شعر دیگر، جشن
[illegible] و دیگران را از آن
دعوت داشته‌اند. بیت های مرتبط [illegible] (دیوان، ص
۲۴۱-۱۴۰) [illegible]

شه و شهزاده سنجرشه [illegible] می‌نماید
[illegible] می‌نماید
[illegible] نصرة الدین [illegible][29] [illegible] جهان را [illegible] می‌نماید
خداوندا، چنین [illegible] بزرگان [illegible] می‌نماید
[30] [illegible] چه گویم تا چه [illegible] می‌نماید
عطارد بر نشاط این سعادت سراجی ثناخوان می‌نماید[24]
عزیزالدین جنگی بین که در جنگ [illegible] می‌نماید
بدیع الدین مقری در ره [illegible] می‌نماید
جمال [illegible] آواز [illegible] می‌نماید
رسا [illegible] می‌نماید
رشید [illegible] می‌نماید
فضای بزم سنجرشه بهشت است[25] [illegible] می‌نماید

تاج الدین چهار پسر داشت. نام سه تن از آن ها، یعنی قطب الدین سلطان شاه، افتخار الدین قیصرشاه و خسروشاه، بر ما معلوم است [illegible]
که برای تاج الدین [illegible] آن ها [illegible] کرده است. [illegible] خسروشاه،
قیصرشاه و سلطان شاه [illegible] قیصرشاه [illegible]

ش۲۳ و قطب‌الدین سلطان‌شاه در شعر ش۹۹ آمده است. اما چهار شعر دیگر در مدح سلطان‌شاه وجود دارد که یکی از آن‌ها در مدح اسبش، خِنگِ قَمَر است، دیگری در مدح انجمنش و سومی در مدح جشن عید. قصیدهٔ چهارم در ستایش مراسم تولد پسر سلطان‌شاه است، زمانی که پدر سلطان‌شاه، سلطان تاج‌الدین، زنده بود.

افزون بر ستایش این حامیان شاهی، سراجی شعرهایی نیز در مدح وزیران و اشراف مکران سروده که برخی از آن ها عبارت است از:

جمال‌الدین ابوالمعالی بن ابی‌الخیر، وزیر نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۲ و ۱۴.

جمال‌الدین محمد ابوحاتم، وزیر نصرت‌الدین؛ شعر ش ۹۴.

سابق‌الدین سعدان بن محمود، وزیر نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۳، ۳۵ و ۸۸.

وجیه‌الدین فرج، نصرت‌الدین؛ شعر ۶۳؛ بار دیگر پس از مرگش در ش۱۱۱.

میر نورالدین عمر، بزرگی از دربار نصرت‌الدین؛ شعر ش۲۹.

شمس‌الدین اتابک بن ابراهیم، وزیر تاج‌الدین و نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۴۰، ۴۲ و ۱۱۲.

حُسام‌الدین از خویشان تاج‌الدین؛ شعر ش ۲۲.

نجم‌الدین صدر، وزیر تاج‌الدین؛ شعر ش ۲۵.

جمال‌الدین فرامرز بن یوسف، از خویشان ناصرالدین؛ شعر ش ۱۱۱.

ضیاء‌الدین محمود بن ابی‌بکر، وزیر مکران؛ شعرهای ش۱۹، ۳۸ و ۵۹.

خطیرالدین بن شمس‌الدین اتابک، وزیر مکران؛ شعرهای ش ۳۹ و ۶۰.

نورالدین خورشید مکرانی؛ شعر ش ۵۱.

### سراجی و جمال‌الدین ابوالفتح

سراجی از مکران به دربار سلطان جمال‌الدین ابوالفتح سالار رفت. به نظر می‌رسد ابوالفتح با سنجان در خراسان ارتباط داشته چون تصادفاً این محل در این

قصیده چنین آمده است:

روز هیجا نزند تیغ که از خون عدو ساحت سنجان[1] چون ساحت سیحون نشود

شاعر آرزوی دیدار دربار او را داشت، حال آن‌که در مکران بود و می‌سرود:[2]

شاه جم‌مرتبه سالار ابوالفتح که اوست

آن‌که جز خاک درش تاج فریدون نشود

... سال‌ها شد که مرا آرزوی خدمت تُست

این تمنا به من دل‌شده مقرون نشود

در نهایت، موفق به دیدن دربار او می‌شود چنان که بیت‌های[3] زیر به وضوح این مسئله را بیان می‌کند:

آرزومندی به درگاه تو چندان داشتم کز بیان و شرح آن در عقل نقصان می‌رسد

شکر یزدان را که محروس و سلامت یافتم ذات عالی را که بر وی لطف یزدان می‌رسد

خسروا، بنده سراجی مدح‌گویان بنده‌وار پیش تو از بارگاه شاه مکران می‌رسد

در آخرین قصیده، سراجی، هم حاکم، یعنی ابوالفتح سالار و هم شاهزاده هژبرالدین، را می‌ستاید.

نویسندهٔ عرفات العاشقین[4] در این‌که ابوالفتح را شاهزاده‌ای مکرانی و نیز «ابوالفتح» را عنوان نصرت‌الدین دانسته، اشتباه کرده است.

## ورود سراجی و اقامتش در هندوستان

در خلاصة الاشعار دو بار[5] آمده است که سراجی زمانی به هندوستان رفت که محمد تُغلُق‌شاه بر تخت شاهی دهلی نشسته بود. این شاه را می‌توان با محمد بن تُغلُق که از ۷۲۵ تا ۷۵۲ هـ. ق حکم می‌راند، یکی دانست. ولی تاریخ درگذشت این شاعر، آنگونه که در این تذکره آمده، ۶۵۲ هـ. ق است. این باعث می‌شود نتیجه

---

۱. سنجان محل مهمی در خراب خراسان است (نزهة القلوب، ص ۱۵۴). همچنین رک: ص ۵۵۳ از تعلیقات به فارسی.

۲. دیوان، صص ۱۲۸ ـ ۱۳۰.

۳. ص ۹۳.

۴. برگ ۵ ۱۵۲.

۵. برگ‌های ۵۲۴ ـ ۵۲۶.

بگیریم که نویسنده در ارائهٔ نام شاه معاصری که دقیقاً یک سده بعد بر تخت نشسته، اشتباه کرده است، اما نکته‌ای دیگر را باید افزود: نام سراجی در کنار شاعران سدهٔ هشتم ذکر شده است: شاعر قبلی در ۷۴۹ هـ. ق مرده است و شاعر بعدی در ۷۹۰ هـ. ق.[1] در نسخهٔ اسپرنگر[2] از دیوان شاعر، دقیقاً در همین زمان یاد شده، ولی تاریخ درگذشتش (۶۵۲ هـ. ق) که به حروف در نسخهٔ خطی یادشده آمده باعث می‌شود او را بیشتر دانشوری از سدهٔ هفتم بدانیم تا شاعری از سدهٔ هشتم.

بنابراین تنها تاریخی که به دیوان شاعر مربوط می‌شود، کاملاً مشهود است که سراجی در زمان سلطان شمس‌الدین[3] ایلتتمش (۶۰۷-۶۳۳ هـ. ق) به دهلی رفته و خود را وابستهٔ دربار شاهزادگان، وزیران و اشراف کرده است که ناصرالدین و نظام‌الملک جنیدی، مجدالملک و ضیاءالملک جنیدی و مسعود اشعری برجسته‌ترین آن‌ها هستند، ولی تاریخ قطعی ورودش به دهلی معلوم نیست. تنها عامل تعیین‌کننده قصیده‌هایی است در مدح شاهزاده ناصرالدین محمود که مطمئناً ورودش را به دهلی پیش از ۶۲۶ هـ. ق که سال درگذشت این شاهزاده است نشان می‌دهد.[4]

دو پسر سلطان شمس‌الدین نامشان ناصرالدین محمود بوده، ولی سراجی احتمالاً به برادر بزرگ‌تر اشاره کرده است.[5] دلایل چنین نتیجه‌گیری‌ای این است: شاهزادهٔ موردنظر یک حاکم بود، ولی پدرش زنده بود و تجربهٔ کافی در کار لشکری

---

۱. برگ‌های ۵۲۴، ۵۳۸.

2. Sprenger

۳. [illegible] ممکن است که فرض شود او پس از ایلتتمش زنده مانده است. دلیل در نظر گرفتن [illegible] سراجی به دهلی این است که او از ۶۰۹ هـ. ق در مکران بوده است.

۴. [illegible] رؤسای محلی جنگید و به عنوان یک جنگجو شهرت زیادی پیدا کرد. سراجی به مشغولیتش برای یکی از [illegible] از ۶۲۳ هـ. ق به دهلی رفته [illegible]

۵. یکی از حامیان مکرانی سراجی، نصیرالدین محمد بود، در نتیجه نباید او را با محمود الشباه گرفت. در نسخهٔ خطی تهران برخی از این قصیده‌ها به الشباه نصیرالدین محمد نسبت داده شده است. [illegible] ۲۵۱

و نیز به مدیریت کشوری داشتن[1] ابیات زیر این نکته را روشن می‌کند: [illegible]
شاه و شهزاده و سر افراز جهان ناصر‌الدین [illegible] که به خنجر [illegible] ملک [illegible]
رفت از خدمت سلطان جهان سوی [illegible] همچو سلطان [illegible]
[illegible]
شکر یزدان را که ملک و دولت و اقبال و بخت [illegible]
[illegible] شعر از لطف و فضل یزدان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] از اصفهان [illegible]
[illegible] ۶۲۴ هـ. ق (یعنی بعد از درگذشت برادر بزرگترش[2] به
دنیا آمده [illegible] در زمان درگذشت شاه کمتر از هفت سال بوده است؛ در نتیجه
شاهزاده‌ای که [illegible] سال نمی‌توانسته مخاطب اشعار فوق باشد. [illegible]
بنابراین روشن است که سراجی خیلی زود به دربار این شاه رفته و به خدمت
ناصرالدین محمود که [illegible] مراقبت او [illegible]
[illegible] شاهزاده اسبی [illegible] عطا می‌کند ولی [illegible] اسب لنگی به
او می‌دهد و سراجی وقتی [illegible] درخواست کرد [illegible] آن اسب لنگ، [illegible]
ضعیف که در نهایت آن را ۳۷۰ جیتل فروخته [illegible]
[illegible] قصیده‌ای دیگر (دیوان، صص ۲۱۹-۲۱۷) پیروزی شاهزاده [illegible] نام
هر دو [illegible] داده است. این [illegible]
می‌کنند که هر دو [illegible] طبقات ناصری به جا می‌گوید[3] شاهزاده [illegible]
اتصالش به عنوان مقطع اوذ در ۶۲۳ هـ. ق، مجبور شد با شورشیان [illegible] بجنگد

---

۱. دیوان، صص ۹۶، ۸۵، ۱۸۸ ۲. ر.ک. طبقات، ج ۱، ص ۴۷۲
۳. [illegible] صص ۹۹ [illegible]

[illegible]
حاصل الامر از بهای او مرا وقت حساب ‖ سی صد و هفتاد جیتل در شمار آمد پدید

۴. ج ۱، ص ۴۵۳

منهاج از یک «برتو» یاد می‌کند که مسلمانان بسیاری را کشت ولی سرانجام این شاهزاده او را درهم کوبید. ممکن است این نام صورت خراب‌شدهٔ هردودل باشد. چند بیت از این شعر (دیوان، صص ۲۱۹_۲۱۷) را در زیر می‌آورم:

ای زده یک ترک تو برهم سپاه هردودل / رفت بر گردون ز شمشیر تو آه هردودل
بر لب آب سرو[1] دریای قلزم برگشاد / چشمهٔ تیغ تو از خون سپاه هردودل
هردودل گر آب و جاهی داشت بنگر چون برفت / ز آبروی خنجر تو آب و جاه هردودل
خسرو رستم تنی در راه کین نگذاشتی / بیژن دل‌خسته را در قعر چاه هردودل
فتح رستم‌وار کردی و گواه حال تست / آب زرد بیژن و روی سیاه هردودل
آفتاب چتر شه چون بردمید از برج فتح / در محاق مدبری افتاد ماه هردودل
بعد ازین از گوشه‌های جنگل هندوستان / بر سر گردون رسد واحسرتاه هردودل
تو پناه عالمی و با سپاه تو نماند / جنگل هشتاد فرسنگی پناه هردودل

اینکه هیچ شعر اندوه‌باری برای اربابش، ناصرالدین که در جمادی‌الاول ۶۲۶ هـ. ق درگذشته، نسروده است، شاید نشانگر این است که در آن زمان به سبب زیارت مکه در هندوستان نبوده است. به نظر می‌رسد حجش را در ذی‌الحجهٔ سال ۶۲۷ هـ. ق انجام داده باشد زیرا قصیده‌ای که در مقبرهٔ پیامبر(ص) در مدینه سروده، تاریخ ۶۲۸ هـ. ق (احتمالاً ماه‌های اول سال) را نشان می‌دهد.

شاهزادهٔ دیگری که تصادفاً سراجی از او یاد کرده غیاث‌الدین، پسرِ دیگرِ سلطان ایلتُتمِش است. شاعر در حالی که قصیده‌ای در مدح قوام‌الدین نظام‌الملک محمد جُنَیدی، پسر ابوسعد، سروده، از او می‌خواهد که جیره و مواجبی از جانب این شاهزاده مقرر گردد.[2]

شه غیاث‌الحق والدین لطف‌ها فرمود و خواست / تا مگر کم گردد از من رنج و خذلان در جهان
نام من در دفتر دیوان خود فرمود و گفت / بایدم لابد چنین مردی ثناخوان در جهان
واجب فرمود از دیوان عالی ده هزار / تا شود زآن کار دشوار من آسان در جهان

۱. شرو = شرجو ۲. دیوان، صص ۲۲۹.

حامی معروف دیگر سراجی، نظام‌الدین محمد جنیدی، وزیر اعظم سلطان ایلتتمش بود. این شخص برجسته در چهار قصیدهٔ جداگانه ستوده شده که در نخستین آن ها، تکرار[1] «چشم و روی» در هر بیت یا مصرع وجود دارد؛ در قصیدهٔ دوم، تکرار «موی و مور»[2]؛ و در سومی، بار دیگر تکرار «چشم و روی»[3]. قصیدهٔ آخر فاقد هر نوع صنعت بلاغی است ولی اطلاعات مفیدی به دست می‌دهد.[4]

سراجی سخت وابستهٔ خانوادهٔ معروف جنیدی[5] بود و به این دلیل است که این شاعر افراد دیگر این خانواده، مانند افتخارالدین ضیاءالملک محمد جنیدی و شهاب‌الدین مجدالملک جنیدی، را ستوده است. ضیاءالملک، همان‌گونه که در طبقات ناصری آمده، پسر جنیدی بزرگ بود. می‌گویند در نزدیکی منصورپور و ترایِن همراه شماری از دیگر افسران کشته شد. مجدالملک ضیاءالدین محمد جنیدی دیگری در ۶۳۰ هـ. ق در حکومت ایلتتمش در زمانی که منهاج سراج، نویسندهٔ طبقات ناصری، مسئولیت همهٔ امور مذهبی از جمله قضاوت را بر عهده داشت، "امیر دادِ"[6] گوالیار شد. این دو، تا نخستین شعبان ۶۳۵ هـ. ق[7]، زمانی که این محل را به قصد پایتخت ترک گفتند، در آن جا ماندند. این جنیدی قطعاً همان ضیاءالملک محمد، پسر نظام‌الدین محمد جنیدی، نیست. ولی ممکن است همان مجدالملک محمد جنیدی، حامی سراجی، باشد که شاید پسر دیگر نظام‌الدین جنیدی بوده است. در این صورت، باید فرض کرد که عنوان یا نام ضیاءالدین، همان‌گونه که در نسخه‌های موجود از طبقات ناصری آمده، جانشین نادرست شهاب‌الدین است. تنها مبنای این فرض که او پسر جنیدی بزرگ است این است که نام پدرش محمد است

---

۱. شعر ش۱۰۲، ص ۳۰۶. عنوان مؤیدالملک برای جنیدی در این قصیده، و نیز در تاج المآثر حسن نظامی ذکر شده است (رک: مقالهٔ استاد سید حسن عسکری، ص۱۰۵).

۲. ش ۵۲، ص۱۵۷.

۳. ش ۷۶، ص ۲۲۸.

۴. ش ۸۲، ص۲۴۷.

۵. خانوادهٔ برجسته‌ای بود. یکی از افراد همین خانواده، شاید نوهٔ نظام‌الملک، در زمان حکومت بلبن (۶۶۴-۶۸۶ هـ. ق)، سمت صدارت داشت. عزالدین علوی و محمود خطاط او را ستوده‌اند (رک: نذیر احمد، تاریخی و تحقیقی مطالعه، صص ۱۷۶-۱۷۵).

۶. راورتی، ص۶۳۵.

۷. چاپ لاهور، ص۸۶.

و نام و عنوانش قرینهٔ نام و عنوان دیگر افراد این خانواده است. سراجی در مدح دیگر نظام‌الملک، یعنی عین‌الملک محمد جنیدی را که در سال ۶۵۱ هـ.ق از جانب ناصرالدین محمود، وزیر شد، ستوده است[1]

ضیاءالدین جنیدی را در دو[2] قصیده ستوده است. این اشعار به روشنی نشان می‌دهد که به عنوان صدر انتخاب شده بوده است. در نخستین قصیده، شاعر می‌گوید:[3]

والا محمد ابن محمد که قدر او — بر سر سپهر کرد تفاخر سپهر وار

ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید — سر دفتر صحائف اخیار شد از بر

اعظم ضیاء ملک که از نور رای او — خورشید در مراتب انوار شد از بر

از رای باصواب تو در ملک شهریار — کار هزار لشکر جرار شد از بر

از همت تو کی سزد آخر که بنده را — هر سال عشر الف دلیوال[4] شد از بر

سراجی دو قصیده در مدح شهاب‌الدین مجدالملک جنیدی سروده است. قصیدهٔ دوم قافیه‌های دشواری دارد. برخی از ابیات مرتبطش در زیر آمده است:[5]

سر صدور زمانه، یگانه مجدالملک — که داد دانش او ملک را نظام و نسق

یگانه اختر برج شرف شهاب‌الدین — که برد مرکب جاهش ز دور چرخ سبق

مجید ابن مجید که خصم مغلوبش — گرفته از مرض کلک او تپ مطبق

جلال آل جنیدی که نعل همت او — به صرف مال شد از مصدر کرم مشتق

فرخنده تاج دولت و دین فخر روزگار — کز آسمان رفعت و خورشید پروری است

صدر فلک علو شرف الملک تاجدار — کز تیغ و کلک عادت او ملک‌پروری است[6]

---

1. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۴۸۷  
2. شعرهای ش ۵۲۱ ... ۳. دیوان، ص ۸۷  
4. نام سکهٔ معمول در آن دوره  
5. شعرهای ش ۴۹۶ ... ۲۰

از آرزوی [illegible] شد [illegible] کانون [illegible] در شکنجهٔ [illegible] است

قصیدهٔ دوم تصویری از سفر او از دهلی به دیار معین‌الملک مسعود اشعری به همراه دو ستایش او ارائه می‌کند:[1]

[illegible] نگار [illegible]
چو مشتری به کمال او [illegible] ز دیدار او [illegible] آن آفتاب [illegible] جبین
[illegible] گفتی که [illegible] زمانه [illegible] زانکه ای [illegible]
[illegible] همی [illegible]
[illegible] که [illegible] هنگام وصل [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] دهلی [illegible] المنزل [illegible] به حیلت [illegible]
[illegible] خلافت فخر جهان معین‌الملک [illegible]
وداع [illegible] رفتم [illegible] همه یکسان [illegible]
رفتیم [illegible] جهان [illegible] طریق چنین
من و رفیق من اندر چنین طریق روان گهی منش به [illegible]
[illegible] رسیدم به [illegible] زمانه تاج‌الدین
سپهر مرتبه مسعود اشعری که ندید جهان پیر چو [illegible]

سومین قصیده آمیخته‌ای از صنایع بلاغی است و در بخش دوم آن، شاعر واژه‌های «لعل» و «لؤلؤ» [illegible] و «شعر» و [illegible] را تکرار کرده است.

مسعود اشعری بی‌شک به خانواده‌ی [illegible] عین‌الملک و بهاءالملک، پسران شرف‌الملک رضی‌الدین ابی‌بکر، که وزیران ناصرالدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵ هـ.ق) حاکم ملتان، بودند، تعلق داشته است. پس از درگذشت قباچه در ۶۲۵ هـ.ق، آن‌ها همراه نویسندهٔ طبقات، خودشان را به سلطان ایلتتمش وابسته کردند. عین‌الملک

۱. دیوان، صص ۲۵۸-۲۵۹.
۲. ش ۵۳ این قصیده تنها در نسخهٔ تهران، برگ‌های ۱۲-۱۳ یافت می‌شود

وزیر رکن‌الدین فیروزشاه شد، و بهاءالدین در ۶۳۴ هـ. ق به دست فیروزشاه، به همراه ضیاءالملک جنیدی و دیگر مقامات تاجیک کشته شد.[1] به نظر می‌رسد مسعود اشعری همان شرف‌الملک اشعری باشد که صدرِ مَلک عزالدین طُغرل ثغان‌خان، خان لاخنائوتی، وی را در ۶۴۱ هـ. ق به دربار سلطان علاءالدین مسعود در دهلی فرستاد تا از او در برابر راجای جاج‌نگر یاری بجوید.[2] قاضی جلال‌الدین کاشانی، قاضیِ اوَد در آن زمان، مسئولیت یافت تا با سایبان سرخ حکومتی و ردای افتخار راهی لاخنائوتی شود: نیروهای هندوستان نیز تحت امر قَمَرالدین، خان اوَد، به سوی لاخنائوتی حرکت کردند تا با راجای جاج‌نگر مقابله کنند. ایلچی روز یکشنبه، ۱۱ جمادی‌الآخر ۶۴۱ هـ. ق، تقریباً به لاخنائوتی رسیده بود. توصیف سراجی از سفر یادشده از پایتخت احتمالاً اشاره به سفری به لاخنائوتی دارد که شرف‌الملک مسعود اشعری در آن جا وزیر ملک طغرل بود. جالب است که منهاج سراج، نویسندهٔ طبقات ناصری[3]، نیز به همراه ملک طغرل سفری به لاخنائوتی داشت و در ۱۷ ذی‌الحجهٔ ۶۴۰ هـ. ق به آن‌جا رسید و به همراه طغرل در ۱۴ صفر ۶۴۳ هـ. ق به پایتخت بازگشت.

حامی دیگر سراجی عزالدین بختیار بود که قصیدهٔ مصنوع چهارم را با چنین مطلعی برایش سرود:

تا زدم اندر سر زلف بت دلدار دست پای صبر من برفت از جای و شد از کار دست

این حامی شاید با جنگجوی سرشناس آن زمان، قطب‌الدین (۶۰۲-۶۰۷ هـ. ق) که مجموعهٔ فتوحاتش را در بِهار، بنگال، آسام، تبت و دیگر مناطق شرقی، حسن نظامی در تاج‌المآثر[4] و منهاج سراج در طبقات ناصری[5] توصیف کرده‌اند، اشتباه گرفته شود، به این دلیل ساده که سراجی نیز او را به عنوان جنگجو و سرداری بزرگ

---

۱. طبقات، چاپ لاهور، ص ۹۳. ۲. همان، صص ۱۰۷ و ۱۴۷.

۳. رک: طبقات، ترجمهٔ انگلیسی، صص ۶۶۲، ۷۳۸ و ۷۴۱.

۴. رک: مقالهٔ استاد سید حسن عسکری، «حسن نظام نیشابوری»، ص ۱۰۲.

۵. ج ۱، صص ۴۳۶-۴۲۵.

ستوده است. سراجی در چند بیت از شعر خود، او را چنین وصف می‌کند:[1]

از ره خونریز در پای اجل دارد یکی — با سر تیغ ملک از غمزهٔ خونخوار دست
آفتاب قدر عزالدین که از پای شرف — بر سر گردون زند در کوکب سیار دست
بختیار احمد، آن سردفتر کلّ ملوک — گو به پای قدر برد از گنبد دوار دست
سرفراز لشکر خسرو که با شمشیر او — فیل نشناسد ز پای اندر صف پیکار دست
ست گرده پای و دست یک‌جهان اعدای دین — از سر کین چون زند در تیغ گوهربار دست
تیغ او مریخ را سر از بدن بیرون برد — گر ندارد پای او زین سیر ناهموار دست
خود چون بر سر نهد آید به تنها در مصاف — پای پیش آرد برد از لشکر جرار دست

ولی یکی انگاشتن آن ها نادرست است، نخست به این علت که نام جنگجوی بزرگ عزالدین محمد بختیار خلجی بوده، حال آن که حامی سراجی نامش عزالدین بختیار بوده است؛ دوم آن‌که طبق طبقات‌ناصری، ج ۱، محمد بختیار خلجی در ۶۰۲ هـ. ق، در زمانی که سراجی در مکران بوده، درگذشته است.

این چیزی است که می‌توانیم از دیوان سراجی که مهم‌ترین منبع اطلاعات دربارهٔ زندگی و فعالیت‌های این شاعر است به دست آوریم. ولی نویسندهٔ خلاصة‌الاشعار اطلاعات جدیدی دربارهٔ ورود سراجی به دربار و رسیدن به شأنی که شاه حاکم برای او قائل بوده، می‌دهد. به نظر او، این شاعر حاکم دهلی شده است؛ سمتی که بیست سال آن را با عزت و احترام حفظ کرده است. ولی این جزئیات نه با دیوان شاعر و نه با هیچ منبع دیگری تأیید نمی‌شود. او می‌گوید:[2]

«از هرات به سوی سند و هند رفت و در دوران حکومت محمد تغلق شاه، عزت و احترام زیادی یافت و تا مدتی مدید وزیر و حاکم دهلی بود. و این شاه چنان حمایت و مهربانی به او روا داشت که اگر آصف بن برخیا زنده بود، اشک شرم از آتش رشک می‌ریخت؛ و اگر صاحبِ عبّاد زنده بود، چهره‌اش را همچون سایه‌ای

---

۱. دیوان، صص ۳۷-۴۰.
۲. (مترجم) این متن برگردانی است از متن انگلیسی، چراکه متأسفانه من به متن اصلی دسترسی نداشتم.

پیش آفتاب هزلکه روی جای می‌گذاشت. با وجود چنین منزلت والایی و مقام بالایی، جایگاه و عمل شاعری داشت. [illegible] طبق نظر چنین نویسنده‌ای، سراجی در ۶۵۲ هـ. ق [illegible] دهلی [illegible] بیست سال گذشته شده است. از این گفته می‌توان حدس زد که او در حدود ۶۳۲ هـ. ق، که سال آخر سلطنت ایلتتمش بوده، حاکم و وزیر بوده است. نمی‌توان تصور کرد، وزیری که دو سال آخر سلطنت ایلتتمش منصوب شده، همان [illegible] را در زمان حاکمیت فیروز شاه، رضیه سلطان، معزالدین بهرام، علاءالدین مسعود و تا سال نهم سلطنت ناصرالدین محمود حفظ کرده باشد. از این گذشته، تاریخ‌های سیاسی به وضوح نشان می‌دهد که سمت صدر اعظمی را در حکومت‌های حاکمان یادشده نظام الملک جنیدی، خواجه مهذب الدین، نجم الدین ابوبکر و غیاث الدین بلبن بر عهده داشتند. [illegible]

فقدان کامل نام سراجی گواهی است روشن بر این که او وزیر اعظم شاه دهلی نبوده است. شاید در حاکمیت شاهان دیگری را بر عهده داشته، ولی شیوهٔ خطاب این شاعر به مخاطبش این امکان را از بین می‌برد. به این دلیل است که مطمئن می‌شویم تقی کاشی، نویسندهٔ خلاصة الاشعار، اظهارات اشتباهی کرده، که نباید به آنها تکیه کنیم. [illegible] او همچنین در تذکرهٔ یاد شده می‌افزاید که سراجی را ملاحده به قتل رساندند و شاعر قبلاً خواب این واقعه را دیده بود. مؤلف این تذکره جزئیات چگونگی دسیسه چینی و حملهٔ شبانه و کشتن شاعر را در سال ۶۵۲ هـ. ق بیان می‌کند و معتقد است که او را در دهلی دفن کردند [illegible] سراجی پسرانی باقی گذاشت، که طبق نظر تقی کاشی، [illegible] از اولاد [illegible] در زمان نویسنده هم زنده بودند. [illegible]

**زیارت سراجی** [illegible]

سراجی پیش از ۶۲۸ هـ. ق به مکه، که مانند همهٔ مسلمانان معتقد مدت‌ها

---

[illegible] ۰۹،۲۳ [illegible]

۱. برگ ۴۲۵ [illegible] برگ ۵۴۳ [illegible]

آرزویش را در سر داشته، رفته است. قصیدهٔ زیر اینگونه [illegible]:[1]

هوس بهارگی کعبه گشت مست مرا ... ز بس هوس که مرا بشتابان شود ان شاء الله

جانا بر درد دل خسته و مجروح مرا ... و بالش مرهم درمان شود ان شاء الله

کعبه معشاق من و جان به وصالش مشتاق ... جان مسکین بر جانان شود ان شاء الله

گر چه دریاست مرا پیش و ندارد پایان ... راه من بر کعبه به پایان شود ان شاء الله

وقتی شاعر به مدینه رسید، قصیدهٔ[2] زیبایی در مدح پیامبر (ص) سروده، [illegible]

[illegible] کردگار مصطفی ... [illegible] در احوال مصطفی

گفتم این قصیده [illegible] که بر خواند تمام ... [illegible] دوستدار مصطفی

تاریخ این زیارت در این بیت[3] [illegible]

سال بر تاریخ [illegible] ... شد تمام این خوش قصیده در جوار مصطفی

سراجی از هندوستان راهی این سفر شده و دلیل شادهٔ آن این بود که مدت‌ها پیش از ۶۲۶ هـ. ق آنجا بوده و در آن سال خانی بخشیده اش به شاهزاده ناصرالدین محمود [illegible] گذشته بود. به این ترتیب برای قبول اینکه پس از زیارت، به هندوستان بازگشته است دلایلی نداریم؛ در این ارتباط، می‌توان به نکتهٔ زیر توجه کرد: سراجی دو شعر در مدح شرف‌الملک مسعود اشعری، شبیه هم تا مقطع در دربار خان لاخانوتی، ملک طغرل که در ۶۳۲ هـ. ق به دهلی فرستاده شده دارد. همانگونه که ملک فوق‌الذکر فقط در ۶۳۱ هـ. ق خان لاخانوتی شده، دلایلی داریم که قبول کنیم انتصاب اشعری در دربار او نمی‌توانسته زودتر از ۶۳۲ هـ. ق باشد و در نتیجه گمان می‌رود سفر سراجی به لاخانوتی پس از این تاریخ (۶۳۱ هـ. ق) صورت گرفته و این تنها در صورتی ممکن است که شاعر از زیارت حج به دهلی بازگشته باشد [illegible]

[illegible]

---

۱. دیوان، ص ۲۷۳ [illegible] ۲. همان، ص ۱۰۳

۳. در نسخه‌های ما، نخستین بیت ناقص است و حرف «خا» قرار گرفته است. لیکن در نسخ [illegible] گلستان (ص ۲۰۱) نقل شده که تاریخ را ۶۲۸ هـ. ق نشان می‌دهد. این تاریخ را نویسندهٔ عرفات‌العاشقین هم که نسخه‌ای از دیوان را داشته و به قصیدهٔ فوق اشاره کرده و از روی آن تاریخ درست زیارت را به دست آورده، نقل می‌کند.

## سراجی و بدیع‌الدین ترکو سیستانی

بدیع‌الدین شاعری مهم و هم‌عصر سراجی بود که مدتی را با سراجی در دربار حاکم مکران، تاج‌الدین ابوالمکارم گذرانده بود. ولی مانند بسیاری از شاعران، دیوانش از دست رفته و به این علت، اطلاع زیادی دربارهٔ زندگی و نوشته‌هایش نداریم. تذکره‌نویسان بعدی ایرانی چیزی بر نوشتهٔ محمد عوفی در لُباب‌الالباب نیفزوده‌اند.

عوفی خیلی خلاصه به او و به مهارتش در شاعری و زندگی مجردی‌اش اشاره کرده است.[۱] چیزی را که عوفی می‌خواسته در ابیات زیر بگوید تقی اوحدی، نویسندهٔ عرفات‌العاشقین[۲] و هدایت، نویسندهٔ مجمع‌الفصحا[۳] و دیگران اقتباس کرده‌اند:

| | |
|---|---|
| مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت | که ای فلان چو جهان جاودان نمی‌پاید |
| گذشته عهد شباب و بر او پدید آمد | نشان شیب، کنون گر کنی زنی، شاید |
| از آنکه از پس ابقای نوع نسلت را | مگر ز جنس تو روزی نتیجه‌ای زاید |
| نکاح بر تو ره صد سفاح بربندد | صلاح بر تو در صد فلاح بگشاید |
| از آن سؤال جگرخای او برنجیدم | جواب دادم و گفتم که ژاژ می‌خاید |
| کسی که کرد بدو عافیت سلام علیک | جز از سلامت فی‌الوحده کی بیاساید |
| ز چند گونه کفایت که در هنر دارم | کفاف حج من ای خواجه در نمی‌آید |
| مرا نکو شده کاریست زین زمان الحق | که بر سرم زنکسی... خوار می‌باید |
| نباشد این ز حکیمی که من زنی خواهم | به نان و جامه و او را دگر کسی... |

بدیع‌الدین تخلص بدیعی را برگزید که در خلاصة‌الاشعار[۴]، عرفات‌العاشقین[۵] و مجمع‌الفصحا[۶] آمده است. ولی در لُباب[۷] نام کاملش «بدیع‌الدین ترکو» ذکر شده، حال آنکه در عرفات و مجمع این نام[۸] به بدیع‌الزمان تغییر پیدا کرده است. دربارهٔ محلّ

---

۱. لُباب‌الالباب، صص ۴۹۱-۴۹۰.
۲. نسخهٔ بانکیپور، برگ ۱۳۰.
۳. چاپ تهران، ج ۱، ص ۴۳۰.
۴. برگ ۳۳۴a.
۵. برگ ۱۳۰.
۶. ج ۱، ص ۴۳۰.
۷. ص ۴۹۰.
۸. در خلاصة‌الاشعار، این نام ذکر نشده است.

اقامتش توافقی عمومی وجود دارد که در سیستان بوده و از آنجا سجزی و سیستانی نام گرفته است. ولی در عرفات و مجمع‌الفصحا، این شاعر سجزی و ترکو نامیده شده است.

این چیزی است که از تذکره‌های فارسی گرد آمده است. به تازگی به سه مدیحه از این شاعر در ضمیمهٔ خلاصة‌الاشعار[1] تقی کاشی برخوردم. این ضمیمه تنها به نسخهٔ کتاب یادشده در کتابخانهٔ عمومی شرقی (اوریئتل) بانکیپور، پاتنا[2] (هندوستان) اضافه شده است. برخی ابیات مدیحه‌ای دیگر که در مونس‌الاحرار[3] کلاتی، و در خلاصة‌الاشعار[4] تحت‌نظر بدیع سَیفی نقل شده، در مجمع‌الفصحا از آن بدیع‌الدین ترکو ذکر شده است. شعرهای افزودهٔ موجود در خلاصة‌الاشعار پرتوی بر زندگی و فعالیت‌های ادبی این شاعر می‌اندازد.

یکی از مدیحه‌هایش در مدح حاکم مکران به نام سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم است. تاریخ‌نگاران ایرانی عموماً دربارهٔ این حاکم و سلسله‌اش چیزی نگفته‌اند. تنها منبع شناخته‌شده برای ما دیوان سراج‌الدین خراسانی است. بدیع‌الدین در قصیدهٔ یادشده به سراجی نیز اشاره کرده که این ثابت می‌کند بدیع‌الدین مانند سراجی در مکران نزد سلطان تاج‌الدین بوده است.

بنابراین، از این شعر می‌توان به عنوان منبع مفیدی برای تاریخ این حاکم که تنها منبع شناختش تاکنون دیوان سراجی[5] بوده، استفاده کرد. برخی ابیات مرتبط از شعر بدیع‌الدین در زیر آمده است:[6]

---

۱. برگ‌های ۳۳۴ـ۳۳۵ نویسنده خود این ضمیمه را بازبینی کرده است.

۲. رک. فهرست بانکیپور، ج ۸، صص ۷۳ـ۷۵، نسخهٔ خطی، برگ‌های ۳۹۵ـ۳۷۰.

۳. در ۷۰۲ هـ.ق تدوین شد و تنها نسخهٔ شناخته‌شده‌اش در مجموعه‌های حبیب گنج، کتابخانهٔ A.M.U. علیگر نگهداری می‌شود؛ رک. برگ‌های ۲۲۲ـ۲۲۰.

۴. برگ ۲۷۸.

۵. برای مثال، نذیر احمد، «سراج‌الدین خراسانی»، Islamic Culture [فرهنگ اسلامی]، آوریل ۱۹۶۴، صص ۱۰۴ـ۱۰۷.

۶. خلاصة‌الاشعار، برگ‌های ۳۳۴ـ۳۳۵ شعر بسیار بلندی است شامل نود بیت. دو بیت از این قصیده در عرفات، برگ ۱۳۱ تحت نام بدیع ترکو نقل شده است.

صبحدم از خواب مستی چون در آمد آن پری — آن جهان جان‌فزای و آن کمال دلبری

زر چنان قدری ندارد این قدر باشد از آن — کز جهان برداشت جود شاه رسم چاکری

داور دوران که دور عدل او گر خواستی — بر گرفتی از میان آخشیجان داوری

ظل حق شه تاج دین آن کز کمال عز و قدر — آسمانش کرد تحت آفتابش افسری

بوالمکارم آنکه بر ذاتش کرامات کرام — ختم شد جاوید چون بر مصطفی پیغمبری

در جهان دایره، شکل از ملوک کل جهان — اختیار آمد چنان کز شکل‌ها شکل کری

پیش یأجوج حوادث در دیار مملکت — حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری

ای شهنشاهی که اندر چار دیوار جهان — هفت کشور صیت ثُبت ارچه تو در یک کشوری

خطهٔ مکران چه باشد زانکه هم نازل بود — در ادای همت تو ملک سلطان سنجری

بود عالم بحر و ذات شاه خسرو چون صدف — گوهری آمد وجودت آن صدف را گوهری

خسروا، من بنده را در عرصهٔ دهر اوفتاد — مهرهٔ دولت ز زخم حادثه در ششدری

قرب شش سالست بیش و کم که ناگه می‌زند — زهرهٔ طبعم نوا از مدحتت بی‌مزهری

نیست بر حال طبیعی شعرم و آگه شوی — از مزاج حال من چون نبض نظمم بنگری

نقد عقد این جواهر را به عالم بعد تو — نیست بالله بهتر از مداح خاصت جوهری

زبدهٔ آل رسول‌الله سراج دین که هست — دُرّ دریای طهارت شمع جمع مهتری

از این ابیات، نتیجه‌های زیر را می‌توان گرفت:

این شعر برای سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم سروده شده؛

این حامی، حاکم مکران بوده؛

نام پدرش خسرو بوده؛

تاج‌الدین موفق شده دشمنانش را شکست دهد و شورش را فرو بخواباند؛

بدیعی دست کم شش سال پیوسته در دربار مدح سلطان را می‌گفته؛

سراج‌الدین نیز در خدمت همین شاه و رئیس شاعران دربار بوده؛

سراج‌الدین سید و به خاطر زهدش زبانزد بوده است؛

سراج‌الدین منتقد و حامی شاعران بوده.

همان‌گونه که پیشتر دیدیم، تاج‌الدین باید پیش از ۵۹۹ هـ. ق بر تخت نشسته رسیده باشد و حکومتش تا آغاز سدهٔ هفتم (مطمئناً تا بعد از ۶۰۲ هـ. ق) ادامه پیدا کرده باشد. دیوان سراج‌الدین اطلاعات مفیدی در تعیین دوران استیلای تاج‌الدین می‌دهد.

در قصیدهٔ بدیعی، نام پدر تاج‌الدین، خسرو ثبت شده است. این نکته کاملاً با نظر سراج‌الدین تأیید می‌شود. دیوان سراج‌الدین نام پدربزرگ تاج‌الدین را حسن نقل می‌کند. برخی از ابیات مرتبط با این موضوع در زیر آمده است:

خدایگان زمان تاج دین که جز ز درش — فضای بام فلک مستعار نتوان یافت

ابوالمکارم بن خسرو افتخار جهان — که جز به درگه او افتخار نتوان یافت[1]



خدایگان بزرگان دهر تاج‌الدین — کز آب خنجر او شاخ فتح بار گرفت

کریم دور زمان بوالمکارم خسرو — که نقد جود و کرم از کفش عیار گرفت[2]



آن خداوندی عمرعدل و علی‌دل تاج دین

کو به صدق و حلم از بوبکر و عثمان بگذرد

بوالمکارم پور خسرو آنکه هنگام جدل

نام او از داستان پور دستان بگذرد[3]

نام پدرش نیز در اشعاری خطاب به برادرش، نصرت‌الدین ابوالخطاب آمده است؛ برای مثال:[4]

خسرو جمشیدفر، شه نصرت‌الدین پهلوان — آنکه نام او به نام پور دستان در رسید

حیدر ثانی ابوالخطاب خسرو کز وجود — ذکر حلم او به ذکر حلم عثمان در رسید



---

۱. شعر ش ۲۲، ص ۷۰ ۲. شعر ش ۲۳، ص ۷۲ ۳. شعر ش ۲۷، ص ۸۱

۴. رک. شعرهای ش ۲۹ و ۸۴.

خسرو کشورستان شه نصرت‌الدین کز عدم  مملکت را خسرو گیتی‌ستان آمد برون
رستم ثانی ابوالخطاب خسرو کو به تیغ  همچو رستم مر جهان را پهلوان آمد برون

دیوان سراجی مانند دیوان بدیعی به «فتنهٔ یأجوج» اشاره می‌کند که شاید چیزی جز هجوم‌های گروه‌های غُز نبوده باشد. سراجی[1] در صحبت دربارهٔ نصرت‌الدین می‌گوید:

مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو  دعای بی‌گمانست این‌که آمینش یقینستی

سراجی[2] در یکی از این شعرها در مدح تاج‌الدین، از عبارت «یأجوج ظلم»[3] شاید در اشاره به هجوم‌های گروه‌های غز استفاده می‌کند. سراجی بیتی شبیه بدیعی دارد:

آن خداوندی خضر دانش که بر یأجوج ظلم
عدل او سدیست محکم ذات او اسکندری (سراجی)

در جهان دایره شکل از ملوک کل جهان
حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری (بدیعی)

بدیعی به درستی سراجی را رئیس شاعران دربار تاج‌الدین نامیده چون دیوانش شامل ۲۱ شعر در مدح این شاهزاده است.

بدیعی، سراجی را سید می‌نامد و همان‌گونه که پیشتر دیدیم، سراجی خود در این باره شواهد فراوانی ارائه می‌کند. سراجی با قافیه و وزن قصیدهٔ بدیعی

---

۱. شعر ش ۹۴، ص ۲۸۴.  ۲. دیوان، ص ۲۹۱.

۳. عبارت‌های «یأجوج ستم»، «یأجوج ظلم» و «یأجوج فتنه» نمونه‌ای است از اضافات تشبیهی که معمولاً در ایران استفاده می‌شود. برای مثال، خاقانی می‌گوید:

یأجوج ظلم بینم جز رأی روشن او  از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
(دیوان، ص ۲۷۳)

یأجوج ستم گم شد پیش چو تو اسکندر  هم زآهن تیغ او دیوار کشد عدلش (ص ۳۸۹)

اثیر می‌گوید:

در نسب قیصرنژاد آمد سکندروار از آن  بر ره یأجوج فتنه خنجرش سد می‌کند

از این قبیله به جهت زیبایی‌اش هم یاد شده است. اثیر می‌گوید:

پای در میدان عشق لعبتان غز نهیم  دست بر فتراک مهر لعبتان ری زنیم

قصیده‌ای دارد که چنین آغاز می‌شود:

گشت طالع ز آسمان ملک و ملت اختری — شد پدید از لجهٔ دریای دولت گوهری[1]

این قصیده به مناسبت تولد نوهٔ تاج‌الدین سروده شده که در این ابیات هویداست:

زین پسر کز صلب سلطان شاه آمد در وجود — تخت شاهی دید و تاج شهریاری سنجری

باد این شهزاده سلطان شاه تاج‌الدین که هست — چون پدر تاج شهان و آفتابش افسری

در این زمان، سلطان تاج‌الدین زنده بود، چنان که این ابیات نشان می‌دهد:

شاه سلطان شه ز شاه و این پسر از وی چنان — همچو زال آید ز سام و همچو طوس از نوذری

خسرو ایام تاج‌الدین که سلطان سپهر — هست با آن مرتبه در پیش تختش چاکری

به نظر می‌رسد سراجی این قصیده را، زمانی که دور از دربار مکران بوده به مناسبت فرخنده‌ای سروده باشد، چنان که ابیات زیر نشان می‌دهد:

مصطفی خلق و علی تمکینی و من سال‌ها — بوده اندر خدمتت هم بوذری هم قنبری

نه چو تو ممدوح مادح‌پروری دیدست چرخ — نه چو من دیدست مداح مدایح‌پروری

لیک دورم دارد از درگاه تو چرخ فلک — آنچنان بی‌رحمتی نامهربانی کافری

ورنه اکنون بودمی در خدمت درگاه تو — چون دگر ابنای جنس خویش بی‌شک مهتری

برخی ابیات بدیعی آن‌قدر شبیه ابیات سراجی است که دین یکی به دیگری را نمی‌توان منکر شد. برای مثال:

| سراجی | بدیعی |
|---|---|
| نکرد با تو زبردستی اندرین عالم | با تو زیر گنبد فیروزه‌گون هرگز نکرد[2] |
| به زیر گنبد فیروزه‌گون مگر که نگین | هیچ موجودی زبردستی مگر انگشتری |
| شاه بن شه ابن‌شه فرزند سلطان شاه کو | هست از ذات تو مشتق اسم جود و زان کند |
| آنکه آمد صرف افعال کرم را مصدری[3] | دست و طبعش صرف افعال کرم را مصدری |

۱. دیوان، صص ۲۹۳ـ۲۸۹. ۲. شعر ش ۶۴، ص ۲۶۰. ۳. دیوان، ص ۲۹۲.

نکتهٔ شایان ذکر دیگر این است که سراجی یک‌بار از بدیع‌الدین مقری در شعری[1] در مدح نصرت‌الدین چنین یاد می‌کند:

بدیع‌الدین مقری از ره قول همه داودی الحان می‌نماید

ولی شاهدی وجود ندارد که نشان دهد بدیع‌الدین مقری همان بدیع‌الدین ترکو است.

بدیعی قصیدهٔ[2] بعدی را برای شاهی به نام عمادالدین تکین به مناسبت نوروز سروده است. ابیات زیر شایان ذکرند:

که دارد چون تو در عالم ز خوبان جهان ای جان
دل از خارا، خط از مینا، رخ از دیبا، لب از مرجان
مجوی آزار من جانا که در راه هوای تو
منم بی‌دل، منم مسکین، منم عاجز، منم حیران
همی نازی تو از خوبی، همی نالم من از زاری
همی جویی تو از دولت، همی خوانم من از یزدان
تو اقبال جمال خود، من از بهر صلاح دین
وجود شاه دین‌پرور بقاء خسرو ایران
خداوند خداوندان و خورشید جهان‌داران
فلک قدرت عمادالدین، ملک‌سیما تکین خاقان
شهنشاهی که دانم از برای بزم او خیزد
زر از خاک و دُر از آب و گل از خار و گهر از کان
بدو روشن، بدو عالی، بدو خرم، بدو زنده
دماغ دین، سر دولت، دل سنت، تن ایمان
به روی و رای عزم و حزم یارش نیست در گیتی
به علم و حلم و حشم و عفو جفتش نیست در کیهان

---

۱. شعر ش ۴۶، ص ۱۴۱.
۲. خلاصة‌الاشعار، برگ ۳۳۵ این شعر شامل ۳۹ بیت است.

خداوندا، تو در جندی و از بیم حسام تو
نجنبد بچهٔ گهواره در اقصای ترکستان
خجسته ماه نیسان است و خرم جشن فروردین
بگرید هر زمان ابر و بخندد هر زمان بستان

این شعر گونهٔ خوبی است از «لف و نشر مرتب»، «صنعت ترصیع» و «صنعت تقسیم». سلطان در شهر جَند[1] در ماوراءالنهر بوده و در نتیجه حضور شاعر در آنجا شاید قطعی باشد.

سومین قصیدهٔ بدیعی در مدح شاهی است به نام یمین‌الدولة والدین بهرام شاه، در این ابیات:[2]

دارای جهان‌دار، یمین دول و دین — کز دولت او یافت جهان زینت و رونق
بهرام شه عادل و غازی که به حق اوست — بر ملک زمانه ملک و مالک مطلق

یمین‌الدوله شاید همان نام مستعار ششمین حاکم سلسلهٔ نیمروزیان و سجستانیان باشد که منهاج سراج در طبقات ناصری[3] به او توجه می‌کند. سخن منهاج اهمیت خاصی دارد زیرا هفت ماه در دربار شاهزادهٔ یادشده بوده است. سخن او را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الملک الغازی یمین‌الدولة والدین بهرام شاه حرب، حاکمی قدرتمند و فاتحی قدرقدرت بود. مجازاتش شدید بود ولی هرگز از راه داد بیرون نمی‌رفت. درگرامی داشتنِ اندیشمندان و مهاجران همیشه پا جای پای پدرانش می‌گذاشت، و به خوبی مشهور بود حتی در زمان حیات پدرش، ملک تاج‌الدین حرب. و از جهت جود، جسارت، حکمت و دلاوری آوازه‌ای به دست آورده بود و مدتی مدید حاکم نیمروز بود. با مرگ پدرش، بر تخت نشست. منهاج وقتی از بست راهی سیستان بود، در ۶۱۳ هـ. ق به دربار این شاه شریف وارد شد. شاه این مورّخ را در دوران اقامت هفت‌ماهه‌اش فراتر از انتظار تکریم کرد. سلطان از جهت مدیریت، شجاعت

---

۱. جند به فتح و سکون دوم و دال مهمله شهری است در ماوراءالنهر؛ رک. معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۲۷.
۲. خلاصة الاشعار، برگ ۳۳۵ — ۳. صص ۲۸۲_۲۸۱.

و ذکاوت یگانه بود. دوبار با مَلاحدهٔ قُهستان جنگید و کاملاً پیروز شد. امام شرف‌الدین فراهی[۱]، ملک‌الشعرای دربار این موفقیت را در قطعه‌ای با چنین مطلعی ستوده است:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ و شاه فرخ‌نژاد است

یمین‌الدوله در زمانی حکم می‌راند که مغولان ویرانی زیادی در خراسان و بخش دیگری از جهان اسلام به بار آوردند. دژی بود که پسر عمویش، پسر ناصرالدین عثمان، آن را به ملاحدهٔ قُهستانی فروخت. بهرام شاه خواستار بازگرداندن دژ شد با این لحن که اگر تأخیر شود، ارتش را برای تسخیر دژ گسیل خواهد داشت. در نتیجه، چند فدایی، داوطلب کشتن سلطان شدند. در یکی از جمعه‌های ۶۱۸ هـ. ق زمانی که شاه راهی نماز بود، چهار فدایی به او حمله کردند و او را کشتند.

از شعر بدیعی باید نتیجه گرفت که در زمان حکومت بهرام شاه بین سال‌های ۶۱۲ تا ۶۱۸ هـ. ق در زادگاهش سیستان بوده است. شاید پس از اقامتش در مکران در دربار تاج‌الدین ابوالمکارم، به زادگاهش بازگشته باشد.

شعر بدیعی قافیه‌های دشواری دارد. سراجی دو قصیده با قافیه‌های مشابه ولی با وزنی متفاوت دارد. امّا هر دو شاعر ابیات مشابهی به شرح زیر دارند:

| سراجی[۲] | بدیعی |
|---|---|
| بزرگوارا، عید خجسته روی نمود | رغبت به طرب لایق حال است درین وقت |
| طرب که لایق حال است روز عید الیق | با زخمه و آواز دلاویز تو الیق |
| روا مدار که ترکان رنج و فاقهٔ مرا | ترکان امید از کف طغرل شه جودت |
| کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق | هستند غنی گشته به التون و به یرمق[۳] |

۱. او را نباید با هم‌عصرش، بدرالدین فراهی، نویسندهٔ نصاب الصبیان اشتباه گرفت.

۲. شعر ش ۷۰.

۳. سراجی از «یرمق» و «التون» در این بیت‌ها نیز استفاده کرده است.

←

این مثال‌ها نشان می‌دهد یکی از آنها بی‌شک مدیون دیگری است و چون در قصیدهٔ اول، بدیعی سراجی را ستوده، می‌توان نتیجه گرفت که شاید بدیعی از سراجی تقلید کرده است.

در مجمع الفصحا[1]، هدایت، برخی ابیات را از شعر بلندی در حدود ۷۰ بیت نقل می‌کند که در مونس الاحرار[2] کلاتی و خلاصة الاشعار[3] تقی کاشی تحت نام بدیعی سیفی آمده است. چون این شعر در عرفات العاشقین زیر نام بدیعی ترکو نیامده، نسبت دادنش به او به اعتبار هدایت مطمئناً جای شک دارد. ولی شایان ذکر است که چند بیت از این قصیده مشابه شعر دیگری از سراجی است با همان وزن ولی قافیه‌های متفاوت؛ مانند:

| سراجی[4] | بدیعی |
| --- | --- |
| چو مشتری به کمان و چو ماه در سرطان | در آمد از درم آن آفتاب ترکستان |
| در آمد از درم آن آفتاب ماه جبین | چو سرو بر سر سروش هزار لاله ستان |
| چه گفت؟ گفت که ای چون زمانه بدپیوند | چه راند؟ راند که ای چون زمانه بدپیوند |
| چه راند؟ راند که ای چون ستاره دورنشین | چه گفت؟ گفت که ای چون سپهر بدپیمان |

یکی از شعرهای بدیعی در مدح صدری است به نام نجم‌الدین علی‌بن مسعود. سراجی، صدری به نام نجم‌الدین را نیز ستوده است.[5] او وابستهٔ دربار سلطان تاج‌الدین مکرانی بوده که بدیعی بخت دیدار با او را یافته است. علی‌رغم این مسئله، چون بخش پایانی این نام، یعنی علی‌بن مسعود، در شعر سراجی نیست، یکی انگاشتن این دو شخصیت جای شک است.

سه بیت از یکی از قصیده‌های بدیعی که مخاطبش به روشنی معلوم نیست، در عرفات العاشقین[6] و مجمع الفصحا[7] چنین آمده است:

---

→

اکمک و سو نخورد خصم تو روزی کز غم — اشک و رویش به صفت یبرمق و التون نشود
سپهر و رفعت تو هر دو چون می و شکرند — جهان و دولت تو هر دو چون زر و یبرمق
کسرد طاس آسمان از یبرمق انجم تهی — ترک چین صبح چون با طشت پر التون رسید

۱. ج ۱، ص ۲۳۱  ۲. صص ۲۲۴، ۲۲۰.  ۳. برگ ۲۷۸.
۴. شعر ش ۸۵، ص ۲۵۸.  ۵. شعر ش ۲۵، ص ۷۷  ۶. نسخهٔ بانکیپور، برگ ۱۳۱.

مهر در جانت در آمد چون حلاوت در شکر — کینه از طبعت برون شد همچو موم از انگبین
بر بساط ملک او نه فقر ماند نه فقیر — وز نشاط طبع او نه حزن ماند نه حزین
چتر فرمانش کند در گردن ایام طوق — رایض حکمش نهد بر کرهٔ افلاک زین

درعرفات‌العاشقین برخی از ابیاتِ دو شعر آمده که یکی از آنها خطاب به صدری است که در غیر این صورت، ناشناخته است. این ابیات در زیر آمده است:

یوسف صبح چو از چهره برانداخت نقاب — شد ز حسن نظرش مصر جهان خیرمآب
ترک روز از طرف هند بر آمد به درنگ — زنگی شب به سوی روم روان شد به شتاب
از کله گوشهٔ خور شقهٔ قاقم پوشید — چرخ اطلس که ز شب داشت نقاب سنجاب



صدرا، بدان خدای که هرگز نیافته است — در بارگاه عزت بی‌چونش بار چشم
در قدرتش ممالک سلطان عقل را — باشد قوای باصره بی‌قدر و خوار چشم
کاندم که بی‌بقای تو باشم به نزد عقل — صاحب برید گوش شد و پرده‌دار چشم

قطعه‌ای را مرکب از دو بیت که در سوگ درگذشت محمدبن‌محمودنامی سروده شده، در مجمع‌الفصحا به اشتباه، به بدیعی نسبت داده‌اند. این قطعه که طبق نظر محمد عوفی توسط مُنتجب‌الدین بدیع اتابک جُوَینی[۸] سروده شده مرثیه‌ای بوده است برای دوستش. نویسندگان[۹] بعدی نیز این قطعه را به بدیع کاتب جوینی نسبت داده‌اند نه بدیع ترکو.

بدیعی رباعی‌هایی نیز سروده که نُه مورد از آن‌ها را محمد عوفی و تقی کاشی نقل کرده‌اند. نخستین رباعی را به مناسبت افتادن مخاطب شعر از اسب سروده است:

آن اسب ثُرا عظیم شیرین انداخت — انصاف بده کز در تحسین انداخت
در رهگذر تو پیر گفتاری بود — اسبت چو بدان رسید سرگین انداخت

---

۷. ج ۱، ص ۴۳۰.

۸. رک: لُباب‌الالباب، ص ۷۷. او نویسندهٔ عتبة‌الکتبه است.

۹. رک: روز روشن محمد مظفر حسین، ص ۹۱.

دو رباعی آخر چنین‌اند:

گل را چو دم باد صبا خار نهاد　　از پوست برون آمد و بر خاک افتاد
بلبل چو بدید گفتش ای خورنژاد　　بد کردی تو که تکیه کردی بر باد



رمح تو شها، دست دراز ظفرست　　شمشیر تو آیینهٔ راز ظفرست
گر خصم تو سیمرغ شود هم نجهد　　از زاغ کمان تو که باز ظفرست

این چیزی است که توانسته‌ام دربارهٔ فعالیت‌های بدیعی که نه تنها هم‌عصر سراجی بلکه چند سال با او در دربار سلطان تاج‌الدین مکرانی بوده، گردآوری کنم.

**شعر سراجی**

سراجی حتماً شاعر بوده ولی خودش گاه به مهارتش در دیگر شاخه‌های دانش نیز مانند جغرافیا، نجوم، فلسفه، نحو، شعرشناسی و ادبیات اشاره کرده است؛ مانند:[1]

هم منجم، هم حکیم و هم مرمل، هم ادیب　　وانگهی از خاندان مذکور اقران در جهان



مکرما، من بنده در هر شیوه رنجی برده‌ام　　نیستم زانها که نشناسند محدث از قدیم
در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب　　راست خواهی مثل من باشد درین کشور عدیم
لیک چون دولت نباشد، مرد را دانش چه سود　　هستم از بی‌دولتی گه با امید و گه به بیم

سراجی علاوه بر شاعری، در نثر نیز سرآمد بود و در حالی که به دستاوردهایش در شعر اشاره می‌کند، ذکری از موفقیتش[2] در مقام نثرنویس به میان می‌آورد؛ نمونه‌هایی از نثرنوشته‌هایش به دست ما رسیده است.

در نظم و نثر شاها، امروز بی‌نظیرم　　با نثرِ جان‌فزایم، با نظم دل‌پذیرم
جایی که نظم باید، جایی که نثر شاید　　در نظم بی‌همالم، در نثر بی‌نظیرم

---

۱. دیوان، صص ۲۵۰، ۲۳۶.　　۲. همان، ص ۳۳۱.

سراجی دست کم هفت تن از پیشینیانش را ذکر کرده است: قطران (ف پس از ۴۶۵ هـ. ق)، عمعق (ف ۵۴۲ هـ. ق)، حسن غزنوی (ف ۵۵۶ هـ. ق)، سوزنی (ف ۵۶۹ هـ. ق)، انوری (ف ۵۸۷ هـ. ق)، مُجیر (ف ۵۸۶ هـ. ق) و خاقانی (ف ۵۹۵ هـ. ق). از اینها، دو نفر اول به‌طور اتفاقی ذکر شده‌اند ولی تأثیر پنج نفر آخر و حتی برخی شاعران دیگر بر شعر سراجی بیشتر به نظر می‌رسد. شاعر به شدت مجیر بیلقانی را می‌ستاید و می‌گوید:[1]

این بر آن وزن است کان استاد عالم گفته است

«طارم زر بین که درج در مکنون کرده‌اند»

در قران نطق و ترتیب سخن طبع مرا

با مجیر اندر ازل گویی که مقرون کرده‌اند

این قصیده مشابه شعر مجیر است؛ ابیات آغازین هر دو چنین است:

| سراجی | مجیر |
|---|---|
| نُه صدف را باز پر لؤلؤی مکنون کرده‌اند | طارم زر بین که درج دُرّ مکنون کرده‌اند |
| صد هزاران لؤلؤ اندر نُه صدف چون کرده‌اند | طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده‌اند |

سراجی در قصیده‌ای با وزن و قافیهٔ قصیده‌های سیدحسن غزنوی و شرف شَفرَوَه، تقریباً تمام قافیه‌هایش را از مجیر وام گرفته است. ابیات زیر همراه با چند بیت از هر دو شعر در زیر آمده است:

| سراجی (دیوان، ص ۷۲) | مجیر (راحة‌الصدور، ص ۲۰۵) |
|---|---|
| نویی که بر رخ تو نیکویی قرار گرفت | ای رخ تو رنگ نوبهار گرفته |
| زمانه از رخ تو رنگ نوبهار گرفت | بر رخ تو نیکویی قرار گرفته |
| به طره سنبل تو عقل را به طیره ببرد | طرهٔ تو عقل را به طیره ببرده |
| به غمزه نرگس تو فتنه را شکار گرفت | غمزهٔ تو فتنه را شکار گرفته |
| ز جاه عشق تو عقلم همیشه سرمست است | عقل مرا کو ز جام عشق تو مست است |

---

۱. دیوان، ص ۱۰۱.

از آتش بسی لب میگون تو خمار گرفت ... بس لب میگون تو خمار گرفته
تو از کنار شدی بی تو مردم چشمم ... تو نی اندر میان و من ز غم تو
بسا که خون دل و دیده در کنار گرفت ... خون دل و دیده در کنار گرفته
چو روزگار مرا غصه داد فرقت تو ... داده مرا روزگار غصه و با من
پدید و هم صفت دور روزگار گرفت ... فرقت تو رنگ روزگار گرفته

مجیر یک قطعه و سراجی قصیده‌ای به تقلید آن سروده است. دو بیت از این هر دو در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۵۴) ... مجیر

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست ... شاها، بدان خدای که آثار صنع او
نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست ... جان‌بخشی و خرده‌هی و بنده‌پروریست
از آرزوی صدر تو شد مدتی مدید ... از آرزوی بزم تو کز آسمان به است
کاین بنده، در شکنجهٔ صدگونه مدبریست ... این خسته در شکنجهٔ صدگونه مدبریست

شایان ذکر است که سراجی نیز قصیدهٔ زیر از حسن را در ذهن داشته است:

داند جهان که قرة عین پیمبرم ... شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سراجی در سرودن قصیده‌ای دیگر با ردیف و وزنی مشابه امّا با قافیه‌ای متفاوت، از شعری از مجیر تقلید کرده است. دو بیت از هر دو شعر در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، صص ۱۴۰-۱۳۹) ... مجیر

سر زلفش پریشان می‌نماید ... دم گیتی معنبر، می‌نماید
به گل بر عنبرافشان می‌نماید ... چمن از خلد خوش‌تر می‌نماید
سراجی با لسان‌الشور معنی ... لسان‌الشور را بین وقت مدحش
چو جوزای سخن‌دان می‌نماید ... که چون جوزا سخنور می‌نماید

جالب است که قصیدهٔ سراجی دقیقاً مشابه قصیدهٔ سیدحسن و شرف شفروه است.

قصیدهٔ زیر نیز کاملاً به تقلید از غزل مجیر سروده شده است. چند بیت از هر دو در زیر آمده است:

| سراجی (دیوان، ص۱۸) | مجیر |
| --- | --- |
| سرمست و بی‌قرار و دل‌آزار نیم‌شب | با رهروان شدم به در یار نیم‌شب |
| آمد به عربده بر من یار نیم‌شب | جستم به سوی حضرت او بار نیم‌شب |
| با زلف دلربای و دو رخسار همچو روز | در گرچه آهنین بُد و مسمار آتشین |
| با لعل دُر نثار و شکربار نیم شب | آهم نه در گذاشت، نه مسمار نیم‌شب |
| آن دلبری که آمد و پای دلم ببست | خورشید بود قافله سالار آسمان |
| دست غمش به طرهٔ طرار نیم‌شب | بربست رخت قافله‌سالار نیم‌شب |
| بر کارگاه کن فیکون بر تنیده‌اند | شب را هزار طره فزون بود، کس ندید |
| از پود روز خصم تو یکتار نیم‌شب | بی آه سرد زان همه یکتار نیم‌شب |
| پس من به پای بکر معانی مجیروار | چون مهره سفته شد دلم از بس که برگرفت |
| تا شب روان شدم به در یار نیم‌شب | مهر از در خزانهٔ اسرار نیم‌شب |
| ای من غلام او به دل و جان که گفت آن | آواز داد هاتف عرشی حذر کنید |
| سرمست و بی‌قرار و دل‌آزار نیم‌شب | کآمد حریف مست دگر بار نیم‌شب |

این ابیات و شعرهای مشابه دیگر میزان تأثیرگذاری مجیر را بر سراجی نشان می‌دهد.

سوزنی شاعر دیگری است که سراجی از یک قصیده‌اش به شدت تقلید کرده است. چند بیت از هر دو شعر در زیر آمده است:

| سراجی (دیوان، ص۲۱۲) | سوزنی (دیوان، ص۲۳۲) |
| --- | --- |
| ای در کف اجل چو به چنگ پلنگ، رنگ | تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ |
| تا کی خوری غرور سپهر پلنگ رنگ | بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ |
| رنگ حیات تُست اسیر پلنگ مرگ | بر آبگینه سنگزدن رسم ما و ما |
| خود از چه رنگ باز رهد با پلنگ رنگ | علت نهاده بر فلک آبگینه رنگ |

روی سیه سپید شب و روز در قفا     رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ما
تو در فضای خاک و به تن خستهٔ پلنگ     آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ
عریان چو سوزن آمد و گریان چو سوزنی     کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار
«تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ»     کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ

به نظر می‌رسد تأثیر انوری بر سراجی بسیار بیشتر از دیگران باشد، اگرچه شعرهای هم‌طراز آنها چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. اما سراجی به یک چیز می‌بالد: این‌که قصیده‌اش برگور انوری نقش خواهد بست. سراجی شعرهای زیادی همانند قصیده‌های انوری سروده ولی شعر زیر شایستهٔ توجهی خاص است[1]:

| سراجی | انوری |
| --- | --- |
| مقدری که به اطراف قلزم ازرق | مقدری، نه به آلت، به قدرت مطلق |
| به حکم اوست روان جرم آتشین زورق | کند به شکل بخاری چو گنبد ازرق |
| مدبری که برافراشت بی‌وجود عماد | نه خشت و رشتهٔ معمار را درو بازار |
| به امر «کن‌فیکون»، هفت قبهٔ ازرق | نه چوب و تیشهٔ نجار را درو رونق |

ابیات زیر از این دو شاعر، تقلید زیاد سراجی را از اشعار انوری نشان می‌دهد:

| سراجی (دیوان، صص ۳۲۲ـ۳۱۷) | انوری (دیوان، صص ۲۷ـ۲۵) |
| --- | --- |
| حلم او و عزم او هنگام صلح و گاه جنگ | ...پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ |
| خاک را داده درنگ و باد را داده شتاب | تاب حکم تو ندارد باد هنگام شتاب |
| جود و دست هر دو همزادند همچون رنگ و گل | ...جود و دست هر دو همزادند همچون رنگ و گل |
| کی توان کردن جدا رنگ از گل و بو ازگلاب | کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی ازگلاب |
| حاسد از تیغت خروشان راست چون رعد از غریو | ...اشک چون باران زکثرت دیده چون ابر از سرشک |
| دیده چون ابر از سرشک و جان چو برق از اضطراب | نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب |
| اطلس عمر عدو از آفتاب خنجرت | ...تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود |

۱. دیوان انوری، ص ۱۷۹؛ دیوان سراجی، صص ۲۰۸ـ۲۰۵.

هر نفس ریزان شود همچون قصب در ماهتاب
هر که از بزم تو غایب هست نومید از جهان
راست گفتست آن‌که گفتست این مثل «من غاب خاب»
گر هوا از بحر دستش ابر بر گردون کشد
خود نبارد جز که آب زندگانی از سحاب
هم سپهر ملک را اقبال تو صاحب‌قران
هم جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب
ملک و ملت را از دیوان بلا داری مصون
زان کمان چون سپهر خود به تیر چون شهاب
سیر امرت چون مسیر اختران بی‌ارتداد
دور عزمت چون قضای آسمان بی‌انقلاب
گر خیال تیغ تو بر خاک تبت بگذرد
خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب
در جهان جاه لشکرگاه تمکین تو را
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب
از بلندی باد جای ناصحت فوق‌الفلک
باد در گیتی مکان حاسدت تحت‌التراب

یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب
... از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم
هر که گفت از اصل گفتست این مثل «من غاب خاب»
... بالله‌ار گر در سر دندان شود با لاف رعد
فی‌المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب
... ای سپهر ملک را اقبال تو صاحب‌قران
وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب
... ملک را کلک تو از دیوان دولت پاک کرد
ملک گویی آسمانستی و کلک تو شهاب
... سیر عزمت همچو سیر اختران بی‌ارتداد
دور حزمت چون قضای آسمان بی‌انقلاب
... گر نویسد نام بأست بر در شهر تبت
خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب
... در جهان جاه لشکرگاه اقبال تو را
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب
... از بلندی پایگاه دولتت فوق‌الفلک
وز نژندی جایگاه دشمنت تحت‌التراب

این ابیات و ابیاتی دیگر به روشنی نشان می‌دهد که سراجی در قصیده‌سرایی بسیار مدیون انوری است.

سراجی از سید حسن غزنوی نیز تقلید کرده است. برخی از قصیده‌های سراجی با همان لحن قصیده‌های حسن آغاز می‌شود؛ و برخی قصیده‌های دیگر او در قافیه و وزن، مشابه قصیده‌های حسن است. در اینجا چند نمونه ذکر می‌شود:

سراجی (دیوان، ص ۹۱)

این منم یارب که قدرم سوی کیوان می‌زند

حسن (دیوان، ص ۴۹)

این منم یارب که چرخم سوی اختر می‌کشد

پایهٔ تمکین من بر چرخ گردان می‌رسد — چشمهٔ روشن ز خاک تیره‌ام بر می‌کشد
این منم یارب که در مکنت‌سرای روزگار — این منم یارب که از خاکم سوی بالا چو آب
زادهٔ طبع خوشم همدرس لقمان می‌رسد — دور این گردنده دولاب مدوّر می‌کشد
این منم یارب که در ظلمات فکرت هر زمان — این منم کآخر به صدخواری مرا بر در گذاشت
ز آتش طبع ضمیرم آب حیوان می‌رسد — بازم اکنون با هزاران ناز در بر می‌کشد

•

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست — داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم
نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست (ص۵۴) — شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم (ص۱۱۱)

•

خرد را گفتم ای کان مهارت — چو دولت[1] رفت بر تخت امارت
چه فرمایی ز راه استشارت (ص۲۱) — همه تاجش پذیرفت استدارت (ص۸)

•

خنگ قمر ز خنگ فلک تیزروتر است — جان را ز عارض و لب تو شیر و شکّر است
دیدار او ز ابلق ایام خوش‌تر است (ص۴۷) — دل را ز طرّه و رخ تو مشک و عنبر است (ص۱۲)

•

تویی که بر رخ تو نیکویی قرار گرفت — زمانه دامن اقبال شهریار گرفت
زمانه از رخ تو رنگ نوبهار گرفت (ص۷۲) — سعادتش چو دل و دیده در کنار گرفت (ص۲۲)

•

کار دلم به عشق تو دشوار می‌رود — چشمم چو بر سر گل و گلزار می‌رود
کز حسن در زمانه تو را کار می‌رود (ص۱۲۰) — اندیشه در پی دل و دلدار می‌رود (ص۵۸)

•

با لب چون ناردان گر خوی او بهتر شود — باد آتش‌بار چون از روی دریا در شود

---

۱. قصیدهٔ دیگری با این بیت آغاز می‌شود:
صبا دوش آمد و دادم بشارت — که خیز ای دُرّ دریای طهارت (ص۹۱)

کی به آب ناردان این روی چون بهتر شود(ص۱۲۳) خاک پژمرده ز آب زندگانی‌تر شود (۶۰)



سر زلفش پریشان می‌نماید رخش بر مه گلستان می‌نماید
به گل بر عنبرافشان می‌نماید (ص۱۳۹) ز آتش آب حیوان می‌نماید (ص۶۴)

سراجی برخی قصایدش را به تقلید از ادیب صابر سروده است. قصیدهٔ:

«چه آفت است بدان جزع دلستان اندر

چه حالت است بدان لعل جان‌فشان اندر» (دیوان، ص۱۷۷)

با داشتن ردیف مشترک ولی قافیهٔ متفاوت شبیه قصیدهٔ زیر از ادیب است:

چه حلقه‌هاست بدان زلف تابدار اندر چه غمزه‌هاست بدان چشم پُرخمار اندر

دین سراجی به ادیب با برخی ابیات، نظیر ابیات زیر ثابت می‌شود:

| سراجی | ادیب |
| --- | --- |
| بتو گران که ببینیش صدهزاران دل | هزار دل نه یکی دل چو روی او بینی |
| نثار او سزد و دل بدان میان اندر | نثار او سزد و جان بدان نثار اندر |
| نشان نداد کسی از طریق حسن و جمال | به حسن و ملح بسی بت‌پرست جست و نیافت |
| بتی چنو به همه بلغ و بامیان اندر | بتی چنو به همه تبت و تتار اندر |

سراجی بار دیگر در این قصیده (دیوان، ص۶۰) هم از ادیب تقلید کرده است:

کسی را در همه عالم چو یارم یار کی باشد به رنگ لالهٔ رویش گل و گلنار کی باشد

قصیدهٔ مشابه ادیب هم با این بیت آغاز می‌شود (دیوان، ص۱۸۶):

چنین یاری که من دارم به حسنش یار کی باشد

همی بت خوانمش در حسن و بت عیار کی باشد

در این قصیده، سراجی از چندین قافیهٔ ادیب استفاده کرده است.

دو قصیدهٔ دیگرِ سراجی در قافیه و وزن با قصاید ادیب اشتراک دارد. مطالع این دو قصیده در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، صص ۳۰۹،۴۳) ادیب (دیوان،صص ۲۳۶،۱۳)

تاب محنت بین که در گردون گردان آمده‌ست  دولت سلطان ما فرمان یزدان آمده‌ست
آب حسرت بین که اندر چشم دوران آمده‌ست  هر چه سلطان خواست زین دولت همه آن آمده‌ست

*

بر آمد باد نوروزی در آمد گل به رعنایی  بهار لاله رخساری، نگار سرو بالایی
طراوت داد گلشن را به صد خوبی و زیبایی  گل و شمشاد زلفینی، مه و خورشید سیمایی

ولی به‌طور قطع نمی‌توان گفت سراجی واقعاً از ادیب تقلید کرده است، زیرا چند شاعر دیگر هم قصاید مشابهی سروده‌اند. برای مثال، مُجیر بیلقانی قصیده و قطعه‌ای به همین وزن و قافیه دارد، حال آنکه یکی از قصیده‌های انوری مشابه قصیده دوم ادیب است. مطالع قصاید مجیر عبارت است از:

مژده باد ای دل که ما را مژدهٔ جان آمده‌ست  وز نسیم صبح بوی زلف جانان آمده‌ست

*

خداوندا، تو را گفتم که این شش طاق فیروزه  که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینایی

قصیدهٔ انوری چنین آغاز می‌شود (دیوان، ص ۵۰۰):

خرد را دوش می‌گفتم که ای اکسیر دانایی  همت بی‌مغز هشیاری، همت بی‌دیده بینایی

علاوه بر این شعرا، به نظر می‌رسد سراجی از استادان دیگری چون رودکی، عَسجَدی، لامعی، منوچهری، مختاری، فلکی و دیگران نیز تأثیر گرفته باشد. قصیدهٔ سراجی با ردیف «اسب» به اقتفای شعر لامعی سروده شده است[1]. برخی از بیت‌های هر دو قصیده در زیر آمده است:

| سراجی (دیوان، ص۱۵) | لامعی (مونس‌الاحرار، ص۹۶۵) |
| --- | --- |
| یارم چو نعل بست به عزم شکار اسب | مه روی من بخواست به عزم شکار اسب |
| گفت ای غلام زود به زین اندرآر اسب | گفت ای غلام، خیز به زین اندرآر اسب |
| زین کرد، برنشست به چستی و چابکی | بر اسب شد سوار و ز بهر شکار شد |

۱. سیف جام هروی در مجموعةلطایف آن را به مولانا کمال‌الدین فرقدی نیز نسبت داده است، حال آنکه حسین بحرالعلومی آن را در ویرایش خود از دیوان کمال خجندی بر مبنای تنها یک نسخه گنجانده است.

وانگاه برجهاند به سوی شکار اسب    چون زلف بی‌قرار و دل بی‌قرار اسب

به نظر می‌رسد قصیدهٔ سراجی با قافیهٔ «خون» و ردیف «نشود» مشابه قصیده‌ای از فلکی با ردیف «نکند» باشد. مقایسهٔ برخی ابیات این نکته را روشن خواهد کرد:

سراجی (دیوان، ۱۲۷)    فلکی (دیوان، ص۸)

شب نباشد که ز هجر تو دلم خون نشود    شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند

وز غم عشق توام دیده چو جیحون نشود    و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند

روز من همچو دو چشم تو دژم گشت ز جزع    هیچ روزی نبود کانده، شوق تو مرا

جز به دیدار خداوند همایون نشود    دل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند

تقلید زیاد سراجی از برخی استادان متقدم مانند انوری و مجیر حتی با پذیرش افشا شدن این انتحال همراه با تکرار مکرر ابیات خودش با اندک تغییرات، ممکن است جایگاه او را پایین آورد، اگرچه واقعیت این است که سراجی با نبوغ سرشار و سهمش در زبان و شعر فارسی مطمئناً جایگاه والایی دارد.

### قصیده‌سرایی سراجی

سراجی اساساً قصیده‌سراست و آوازهٔ اصلی او در این نوع شعر است. دیوان کنونی‌اش شامل ۱۰۲ یا ۱۰۳ قصیده، یک مسمط، چهار ترکیب‌بند و سه ترجیع‌بند است که در کل حدود ۴۸۰۰ بیت می‌شود. نسخه‌ای از دیوان او که تقی اوحدی، نویسندهٔ عرفات‌العاشقین، گردآوری کرده، شامل حدود پنج هزار بیت است. و چون ۱۱۲ بیت از ۱۱۳ بیت از ۱۱ قصیدهٔ سراجی که درعرفات‌العاشقین نقل شده در دیوان کنونی موجود است، می‌توانیم با اطمینان بگوییم کمابیش کل سروده‌های سراجی را در اختیار داریم. به همین‌ترتیب، بیت‌هایی از قصیده‌های مختلف نقل‌شده در فرهنگ جهانگیری و دیگر واژه‌نامه‌ها نیز در نسخهٔ ما وجود دارد. همهٔ اینها ثابت می‌کند که دیوان کنونی، دیوان قابل‌اعتمادی است.

ویژگی‌های اصلی سراجی در مقام یک قصیده‌سرا چنین است:

۱. سراجی به شعرهای «مصنوع» علاقهٔ زیادی داشت. برخی از این شعرها طی اقامتش در مکران سروده شده است. ولی در دربار دهلی از شمار زیادی شاعرانی که به سرودن قصیده‌های مصنوع می‌پرداختند، الهام گرفت، که از میان آن‌ها تاج‌الدین بخاری، شهاب‌الدین مهمره و عمیدالدین سنّامی برجسته‌تر از همه‌اند.

قصیده‌های «مصنوع» سراجی دو نوع‌اند. نخست قصیده‌هایی که در آنها برخی واژه‌های خاص در هر بیت یا مصرع تکرار می‌شوند. هشت مورد از این قصیده‌ها و یک ترکیب‌بند وجود دارد.[1] در سه مورد از آنها، واژه‌های «چشم» و «روی»، و در یک مورد، «مور» و «مو» و یکی دیگر، «دست» و «ابر»، و در مورد سوم، «زر»، «سیم»، «لعل» و «مروارید»، و در مورد آخر، «آب»، «باد»، «خاک» و «آتش» تکرار شده است. قصیدهٔ هشتم[2] شامل صنعتی است به نام "ردالعجز علی‌الصدر" که براساس آن هر بیت با سه یا چهار واژه‌ای آغاز می‌شود که بیت‌های پیشین با آنها پایان یافته بودند؛ مانند:

می به عیدی گر تو را ساقی سیمین‌بر دهد — شاخ عشرت مر ترا در باغ حیدر بر دهد
باغ عیدی بر دهد هرگه که یار بربری — ساغری در دست تو با بچهٔ بربر دهد
بچهٔ بربر خوش آمد خاصه در ایام عید — هر قدح کاندر کفت آن بچهٔ بربر دهد

آخرین شعر، ترکیب‌بندی است مرکب از نُه بند که در نخستین بند آن واژه‌های «عید و روزه»، در دومین بند «ماه و ستاره»، در سومین بند «سیم و زر»، در بند چهارم «لب و چشم»، در بند پنجم «سپر و تیغ»، در بند ششم «آفتاب و سایه»، در بند هفتم «نظم و نثر»، در بند هشتم «تیر و کمان»، و در بند آخر «چرخ و زمین» در هر مصرع تکرار شده است.

یکی از قصیده‌های مصنوع سراجی مشابه قصیدهٔ تاج‌الدین بخارایی است که در آن واژه‌های «زر»، «سیم»، «لعل» و «مروارید» تکرار شده است. تصادف عجیبی است که هر دو قصیده در مدح یک حامی، یعنی نظام‌الملک جنیدی، است. برخی

---

۱. دیوان، صص ۳۲۸-۳۳۱.

۲. با قافیه و وزن قصیدهٔ معزی است:

جهت آن آبی که رخ را گونهٔ آذر دهد — تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد

ابیات از هر دو شاعر در زیر نقل شده است:

| سراجی[1] | بخارایی[2] |
| --- | --- |
| تا پدید آمد خط چون مور بر گلنار یار | این منم یارب ز عشق لعل و مروارید یار |
| همچو مویی گشتم اندر عشق آن زیبانگار | بر رخ چون زر ز ابر دیده اشک سیم بار |
| مور اگر گوید سخن پس آن منم در هجر دوست | این منم یارب که بر زر سیم بارم بی‌دریغ |
| موی گر دارد روان پس آن منم در عشق یار | هر زمانی در هوای لعل و مروارید یار |

نوع دیگر قصیده‌های بلاغی او که سه مورودند، چنان است که شاعر در آن‌ها انواع خاصی از صنایع ادبی را به کار برده است. در نخستین شعر[3] «تجنیس مکرره یا «تجنیس در تجنیس» را به کار برده که چنین آغاز می‌شود:

ماهی‌ست شهره شهره ز خورشید شهره‌تر  رخسار طرفه طرفه آن سرو سیم‌بر
زان شهره شهره، شهرهٔ بلغار بی‌شرف  زان طرفه‌طرفه، طرفهٔ نوشاد بی‌خطر

شماری از استادان قدیمی‌تر قصیده‌هایی از نوع قصیده‌های عسجدی، فلکی و ادیب صابر سروده‌اند که شایان ذکر است.[4] ولی معلوم نیست شاعر ما از چه کسی تقلید کرده است.

در دو قصیدهٔ دیگر از این نوع، سراجی نوع خاصی از صنعت ادبی به نام "جمع و تقسیم" را به کار بسته است. به نظر می‌رسد از کاربرد این دو، یکی به تقلید از سبک مختاری و دیگری به تقلید از جبلی باشد. برخی بیت‌های این شعرهای مشابه در زیر آمده است:

| سراجی (دیوان، ص ۱۶۹) | مختاری (دیوان، ص ۱۴۱) |
| --- | --- |
| به زلف و چشم و به رخ هست آن خجسته‌نگار | سپیدروی و سیه‌زلف و چشم آن دلبر |

---

۱. دیوان، صص ۱۶۰ـ۱۵۷. در مورد قصیدهٔ مصنوع دیگر سراجی که در آن واژه‌های "لعل"، "سیم"، "زر" و "مروارید" تکرار شده و همان وزن شعر بخارایی را دارد، رک: صص ۱۶۳ـ۱۶۰.

۲. مونس‌الاحرار (نسخهٔ خطی)، ص ۱۱۷۹.    ۳. دیوان، صص ۱۷۶ـ۱۷۴.

۴. عسجدی: باران قطره‌قطره همی بارد ابروار ... الخ

فلکی: نار است شعله شعله رخ دلبرم ز تاب ... الخ

ادیب: مشک است توده توده نهاده بر ارغوان ... الخ

یکی بنفشه، دوم شکّر و سوم گلنار    یکی گسلت و دوم سنبل و سوم عنبر

سراجی (دیوان، ص ۲۴۱)

عبدالواسع جبلی[1]

عقیق و نرگس دلبر، جمال و قامت جانان    ز عدل کامل خسرو، به امن شامل سلطان

به معنی چار در چارند من پیدا کنم آسان    تذرو و کبک رنگ و گور گشتند در کیهان

یکی نوش است در شکّر، دوم زهر است در عبهر    یکی همخوابهٔ شاهین، دوم همخانهٔ طغرل

سوم ماه است در جوزا، چهارم سرو در بستان    سه دیگر مونس ضیغم، چهارم محرم ثعبان

تقی کاشی قصیده‌های مصنوع سراجی را بسیار عالی می‌داند:

در صنعت لزوم مالایلزم، چنین جایگاه رفیعی دارد که استادان ناتوانی خودشان را می‌پذیرند و با این‌که زبانِ ثناگو استادی او را در این ارتباط مدح می‌کند، نمی‌تواند خصایصش را نستاید، و موفقیت بزرگش با چند قصیده‌ای که واژه‌های مربوط به «جواهرات» و «عناصر» را تکرار می‌کند، ثابت می‌شود. (خلاصة‌الاشعار، برگ ۵۲۵)[2]

بار دیگر می‌نویسد:

از میان استادان فن شاعری، خواجه سلمان دستاوردهای شعری او را بسیار عالی می‌دانست. او گفته است که از میان شاعران متقدم، هیچ کدام چنین شعرهای هنرمندانه‌ای نسروده‌اند. (همان، برگ ۵۳۳).

این سلمان کسی نیست جز خواجه سلمان ساوجی (ف ۷۷۸ یا ۷۹۹ هـ. ق). او با این‌که به قصیده‌های مصنوع سراجی علاقه داشت، اما نام کمال اصفهانی (ف ۶۳۵ هـ. ق) را در یکی از قصیده‌هایش می‌برد که در آن، واژهٔ «موی» تکرار شده است:

شعر من بنده چو مور است و کمال سخنم    راست مویی است که در چشم کمال شعراست

قصیدهٔ سلمان مشابه قصیدهٔ عبدالواسع جبلی (چار در چار[3]) است که، طبق

---

۱. مونس‌الاحرار (چاپ شده)، ص ۱۰۹. منوچهری شعری دارد از همین نوع ولی با قافیه‌های متفاوت. ولی قصیدهٔ فرید احول مشابه قصیده‌های سراجی و جبلی است (همان، ص ۱۱۴).

۲. (مترجم): این گفته و گفته بعدی را از متن انگلیسی ترجمه کرده‌ام چون اصل فارسی آن در دسترس نبود.

۳. قصیده‌های سراجی و منوچهری نیز چنین‌اند. این عبارت را سراجی در آغاز استفاده کرده، که در بالا نقل شد.

الگوی جامی در بهارستان، به خوبی توسط مقلدان، تقلید نشده است.[1]

نویسندهٔ خلاصة‌الاشعار، با این‌که ادعا می‌کند سلمان ستایندهٔ بزرگ سبک سراجی است، اما وقتی دربارهٔ سلمان می‌نویسد، این نکته را فراموش می‌کند. بعد از آن‌که ادعا می‌کند سلمان ساوجی از نظامی (ف حدود ۶۱۴ هـ. ق) و قوامی (ف ۵۲۰ هـ. ق)، و نه از سراجی تقلید کرده است.

۲. سراجی مانند دیگر شاعران ایرانی از قافیه‌های مشکل استفاده کرده و به این مسئله واقف است.[2] چون می‌گوید:

بدان قوافی مشکل چنان ثنای تو گفت    که شاعران جهان زان شوند عاجز و عی

این‌ها بعضی از قافیه‌های مشکل اوست: اکیاس، عطاس، معتاس، نعاس، نسناس، طاس، نخاس، نحاس، خراس، مماس، لاس، القاس، لاباس، رواس. و یا زورق، طبق، حدق، عقعق، هبق، فلق، بق، یلصق، درق، فیلق، مطبق، خردق. و یا شعری، هی، فی، حی، ثری، جدی، حی، فی، ری، قصی؛ غی، ذوی و یا غرنگ، شرنگ؛ بادرنگ، شالهنگ، آذرنگ، استرنگ، بهشت کمنگ، رنگ (خون)، رنگ (بز)؛ و غیره.

۳. سراجی بی‌شک شعرهای بلاغی را دوست داشته است. ولی تعداد زیادی از چنین شعرهایش فاقد صنایع بلاغی است. برخی از این شعرها، به ویژه شعرهای با وزن کوتاه او، ساده و قوی‌اند، مانند (ص ۲۱):

خرد را گفتم ای کان مهارت!    چه فرمایی ز راه استشارت

سپهر دین و دولت از که دارد    به گرد مرکز ملک استدارت

به الفاظ و معانی از که راند    سخن در موقف فضل و عبارت

به تدبیر مؤید از که آید    سرای ملک و ملت را امارت

۴. سراجی تشبیه و استعاره را دوست داشت، ولی هرگز از روش‌های غامض استفاده نکرد. تشبیه‌ها و استعاره‌هایش ساده و تأثیرگذار است. تشبیه

---

۱. ر.ک: بدایع الوقایع (چاپ مسکو)، ج ۲، ص ۱۱۹۸.

۲. شماری از شاعران قدیمی‌تر مانند منوچهری، شمعق، مسعود سعد، سوزنی، وطواط، انوری و غیره قصیده‌هایی سروده‌اند که قافیه‌های مشترکی دارند.

قصیده‌هایش دارای تشبیه‌های جذاب فراوانی است؛ مانند (ص ۲۴۶):

شکل شب و هلال نو، بود چنان که دیلمی — در صف جنگ برکشد ناچخ روشن از میان
چرخ چو بحر منجمد شکل هلال نو در او — راست به شبه ماهیی گاه، ستاده گه روان
دیدم و رفت ماه نو سوی غروب و من شدم — سوی مه تمام خود از پی تهنیت روان
ماه تمام خویش را دیدم و چنبری شدم — در افق کنار او چون مه نو در آسمان
روی چو ماه و ماه او زیر نقاب عنبری — قدّ چو سرو و سرو او زیر وطای پرنیان
لعل چو نوش و نوش او داروی درد عاشقی — زلف چو مشک و مشک او دام بلای عاشقان

۵. زبان سراجی ویژگی‌های خاصی دارد که می‌توان آنها را چنین خلاصه کرد:

الف) واژه‌هایی که امروزه استفاده نمی‌شوند یا خیلی به ندرت استفاده می‌شوند: بدره، ازمه، خرکمان، الحام، جنیبه، عیبه، غیبه، زلفینگ، ثیاب، اشقر، تیم، قبش، کبش، اوداج، جلباب، لافج، طبطاب، دوشاب، بزیون، مدهون، چباه، داه، زندخوان، پتک، طاسک، شادیچه، طرخون، ضیمران، عبقری، کوردی، پارگین، پیرار، مرتع، عرین، تنین، گونه، ثعبان، سقنقور، باحور، رهی، و غیره.

ب) زبان اصطلاحی با کاربرد فراوانِ محاوره، زبان روزمره و کنایه: لب‌شکر، درست مغربی، تنگ چشم، سوارهٔ گردون، باد سبلت، باد بروت، درخط شدن، زبان گرفتن، دست به سر، آینه در آستین، صبحدم، دومغز، جزع، گوی گریبان، کارآب، آب‌کار، تنگ میدان، و غیره.

ج) واژه‌های فنی موسیقی، نجوم، پزشکی و شطرنج و غیره، مانند: نالهٔ بیست و چهار، ماه بر کوهان، عقدهٔ رأس و ذنب، نسر طائر، راکبان قوس و جوزا، دوپیکر، بنات‌النعش، مریخ اشقر، جدی، برهٔ نون، نطع، شهرخ، تثلیث‌نظر، تربیع‌کیوان، اندر خارخار، سینهٔ طنبوری، و غیره.

د) اشاره‌هایی به قهرمانان ایران باستان از جمله قهرمانانی که خیلی معروف نیستند، مانند: مهراب، گیو، گرگین، نریمان، پورآبتین، هوشنگ، پشنگ، و غیره. بیت زیر که در آن دو شاه باستانی نمادینه شده‌اند، شایان ذکر است:

«به روز رزم که برخیزد اردشیر زمین — به گاه بزم چو بنشیند اردوان جهان

هـ) ذکر شاهان و قهرمانان و معشوقان و عاشقان عرب که معمول نبودند: ذوالخمار، سیف ذویزن، دعد و رباب، عروه و عفرا، قارن، و غیره.

و) نماد جدید زیبایی و دلاوری ایرانی، مانند: بت کاسانی، پیل محمودی، مرتبهٔ قدرخان، و غیره.

ز) استفادهٔ فراوان از آیه‌های قرآن. اینها علاوه بر قصیده‌های دینی است که در آنها «قل هو الله احد»، «ان‌شاءالله» و «مصطفی» به عنوان ردیف به کار رفته است.

ح) واژه‌های ترکی نمادین شده:

جهان ستان فلک مرتبه قراسنقر — که شیر بیشهٔ رزم است و ارسلان جهان

روا مدار که ترکان رنج و فاقه مرا — کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق

**نثرنویسی سراجی**

تقی کاشی، نویسندهٔ خلاصة‌الاشعار می‌گوید: سراجی دستورنامه‌ها[1] (پندنامه‌ها) را هم برای پسر خودش و هم برای پسر سلطان، که او را سلطان تاج‌الدین می‌نامید، تحریر کرد. ولی چون گفته‌های تقی کاشی تقریباً مغشوش است، نسبت دادن این نوشته‌ها به سراجی کاملاً درست نیست. اما این گزیده‌ای است از او خطاب به پسرش:

«ای فرزند! جهد کن تا دشمن نیندوزی و اگر دشمنت باشد، دل‌تنگ و ملول‌خاطر مشو که هر که را دشمن نباشد، دشمن کام بود، چنانکه در مثل آمده: هر که محسود اقران نشد، صاحب‌قران نشد. در نهان و آشکار از کار او غافل نشوی و از مکر و تدبیر او برحذر باشی و هیچ‌وقت از حملهٔ او ایمن نشوی و حال خود را از و نهان داری تا از ابواب غفلت و اسباب آفت دور باشی.»

در این سطور، او به پسر سلطان خطاب می‌کند:

---

۱. [تقی کاشی] از این کتاب‌ها گزینش‌هایی کرده، که ۵ صفحه از تذکره را در بر می‌گیرد.

«ای شاهزاده! تحصیل موضوعات ایزدی را ضامن سعادت کلّی‌شناس و توقیر علما و افاضل و اعزا و احرار و اماثل را از تطابق شیم و محاسن اوصاف شمر، و تفقّد و تعهّد اهل سلاح، که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفر است، متعیّن شناس، و ابواب تمنیت و کرامت و اسباب اعطا و ایجاز ایشان گشاده و آماده دار.»

### نسخهٔ خطی دیوان سراجی

دو نسخهٔ خطی از دیوان‌سراجی شناسایی شده است: یکی در مجموعهٔ حبیب‌گنج کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، و دیگری در مجموعهٔ خصوصی استاد سعید نفیسی که اکنون به کتابخانهٔ دانشگاه تهران انتقال یافته است. نسخهٔ حبیب گنج با شمارهٔ ۴۹/۲۳ به خط نستعلیق است و ۱۲۰ برگ دارد که هر برگ آن شامل ۱۹ سطر است. هم ابتدا و هم میانهٔ آن ناقص است. اندازهٔ آن ۱۱ سانتیمتر × ۹.۹ سانتیمتر است. این نسخهٔ خطی آن‌قدر کرم‌خورده و آسیب‌دیده است که به دشواری می‌توان آن را خواند. نسخهٔ تهران به خط نستعلیق تمیز و در شرایطی نسبتاً خوب است؛ شامل ۱۲۸ برگ و هر برگ حاوی ۲۷ سطر است. دست‌کم دو برگ آن گم‌شده است: یکی در آغاز و شامل ۱۳ خط که با این حال در دسترس من قرارگرفت؛ و دیگری در میانهٔ نسخه. استاد نفیسی نسخهٔ منتخبی را از این دیوان که بخشی از مجموعه‌ای شامل گزیدهٔ دیوان‌های هفت شاعر دیگر ایرانی می‌شد، پیدا کرده بود. این نسخه در ۸۲۱ هـ. ق توسط ناصرنامی برای شاهزادهٔ تیموری ابراهیم سلطان نوشته شده است. استاد نفیسی آن را به مرحوم وحید دستگردی که پس از مرگش قابل‌ردیابی نبود، قرض داده بود (ر. ک: مجلهٔ راهنمای کتاب، سال ۲، ص ۶۷۲).

هر دو نسخه اشتباهات نگارشی مشترکی دارند. در بعضی جاها در هر دو نسخه، فضایی خالی باقی‌مانده و عجیب است که این فضاهای خالی تقریباً در هر دو نسخه یکسان است. ممکن است بیانگر آن باشد که این دو نسخه مبنای مشترکی دارد،

اگرچه مطمئناً هیچ کدام رونگاری دیگری نیست، به این دلیل روشن که نسخهٔ استاد نفیسی شمار بیشتری شعر دارد. تنظیم شعرها در هر دو یکسان است. نخست شعرهای مذهبی آمده و سپس شعرهایی که در آن صنایع ادبی به کار رفته، و پس از آن، شعرهایی در مدح استادان هندی و سرانجام هم شعرهایی برای حامیان مکرانی. قصیده‌ها، ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها و مسمط‌ها نیز در میان آن قرار گرفته‌اند.

ویرایش کنونی مبتنی بر مقابلهٔ دو نسخهٔ موجود است؛ دو شعر اضافی هم که در مجموعهٔ لطائف سیف جام و گلچین محمدبن یغمور نقل شده بود، به آن افزوده شده، در حالی که دو قطعهٔ کوتاهِ نقل‌شده در نسخهٔ حبیب‌گنج، حذف شده است؛ به این دلیل روشن که به نظر می‌رسد به سراجی قُمری تعلق دارد. نخستین قصیدهٔ ناقص نسخهٔ استاد نفیسی درمونس‌الاحرارِ جاجرمی به‌طور کامل آمده، حال آنکه ۱۳ بیت اول گم‌شدهٔ این نسخه براساس دیوان منتخبی کامل شده که اکنون از دست رفته است. چند شعر هم که در تذکره‌های فارسی مانندعرفات‌العاشقین و مجمع‌الفصحا و یا به صورت ابیات پراکنده در واژه‌نامه‌هایی مانند فرهنگ‌سروری، فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و غیره آمده بود، در مقابلهٔ این متن مورد استفاده قرارگرفت. حتی در چند جا، از شاعران ایرانی برای حل چند نکتهٔ مورد اختلاف کمک گرفته شد. با اینهمه متن کنونی از اشتباهات موردی که می‌توان آن‌ها را در صورت وجود نسخه‌ای بهتر رفع کرد، خالی نیست.

متن کنونی به ترتیب الفبایی تنظیم شده و انواع مختلف شعرهایی که در جای‌جای نسخهٔ خطی اصلی آمده بود به صورت جداگانه چاپ شده است. گونه‌های معنادار دیگر متن و برخی نکات مربوط به ارجاعات متنی در حاشیه اضافه شده است. مقدمهٔ فارسی، شاعر را به اختصار معرفی می‌کند ولی هدف مقدمهٔ انگلیسی معرفی زندگانی و دستاوردهای این شاعر به صورت مفصل است. یادداشت‌هایی که در پایان آمده، نکات مهم متنی و تاریخی به‌وجودآمده در کتاب

کنونی را شرح می‌دهد.

سرانجام فرصت را مغتنم می‌شمرم و از دکتر س. نبی هادی، نمونه‌خوان گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگر به جهت معرفی نسخهٔ خطی استاد نفیسی قدردانی می‌کنم. از مرحوم استاد نفیسی که بزرگوارانه نسخهٔ خطی خودشان را برای چند روز در هندوستان به من قرض دادند سپاسگزارم. همچنین از آقای حافظ فرمان‌فرمایان در دانشگاه تهران که نسخه‌ای را از دست‌نوشتهٔ دکتر س. وحید اشرف که اکنون در دانشگاه باروداست، و از دکتر معتصم عباسی، پژوهشگر ارشدی که در آماده‌سازی نسخهٔ چاپی به من کمک کردند، تشکر می‌کنم. یاری بی‌منت دکتر س. طارق حسن در نمونه‌خوانی و آماده‌سازی نمایه‌ها مرا از زحمت زیاد رهاند که عمیقاً از او سپاسگزارم. از چاپخانهٔ آی.ام.اچ (I.M.H.) هم برای همکاری صمیمانه‌شان متشکرم.

نذیر احمد

دانشگاه اسلامی علیگر، علیگر

۳۰ اوت ۱۹۷۲

# هِندْ وَ هندُو

# در آثار نظامی گنجه‌ای

نوشتهٔ دکتر بهروز ثروتیان

روزی که انسان، روی کرهٔ زمین زندگی را آغاز کرد و با احساسات و عواطف غریزیِ خود در برابر طبیعت قرار گرفت، گروهی به دنبال دانش و آگاهی از محیط خود به راه افتادند و کار را به جایی رساندند که امروز چرخ نیلوفری را به زیر آورده‌اند[1] و اینان اهل علم بودند و برای زندگی راحت و آسودهٔ بشر کوشیده‌اند و می‌کوشند.

و گروهی دیگر در پی شناخت (معرفت) گام برداشتند تا بدانند کیستند و از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند؟ این نظام و هماهنگی پوشیده و مرموز در جهان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

این گروه نیز به دو دسته تقسیم شدند: برخی در بیرون و صورت قضایا به دنبال استدلال منطقی رفتند و فلسفه و حکمت را پی‌ریزی کردند و برخی دیگر در درون خویش به شناخت نفس همت گماشتند و تا به جایی رسیدند که گفتند: «هرکس خویشتن را بشناسد پروردگارش را می‌شناسد»[2]

---

۱. ناصرخسرو قبادیانی در قصیده‌ای به مطلع زیر:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برون کن ز سر باد خیره‌سری را

می‌فرماید:

درخت تو گر بار دانش بگیرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به زیر آوری چرخ نیلوفری را

۲. من عرف نفسه فقد عرف ربّه: ر.ک: احادیث مثنوی / امیرکبیر، ۱۳۴۷/ بدیع‌الزمان فروزانفر، ص۱۶۸.

و این‌جاست که «آدم»، مسجود است و فرشتگانش باید به او سجده کنند و جای‌جای قرآن مجید حکایت از آن دارد[1] و مولانا محمد بلخی در مثنوی معنوی می‌فرماید:

اسب همت سوی آخر تاختی　　　آدم مسجود را نشناختی[2]

یعنی به تن پرداختی و از روح غافل ماندی و خودت را نشناختی. در این میان اهل حکمت به کلیات پرداختند و اهل علم به دنبال آگاهی و هنر رفتند و به کشف قوانین نایل آمدند، اهل معرفت نیز هنر را برای بیان حقیقت استخدام کردند.

در تحقیق فرهنگ بشری بر روی کرهٔ خاکی چنان به نظر می‌آید که اگر مردم شبه قارهٔ هند در پی کشف حقیقت و معرفت هستی نمی‌رفتند، شاید هزاران سال پیشتر از مردم غرب به تکنولوژی و صنعت و فن‌آوری دست می‌یافتند. مردم یونان باستان در دریای حکمت غوطه‌ور شدند و مردم شبه‌قارهٔ هند در باغ معرفت و عرفان قدم زدند، و شاید اسطورهٔ هبوط آدم در سراندیب با این مطلب بستگی دارد! بررسی و مطالعهٔ فرهنگ هند در ادب و هنر مکتوب ایران زمین و متون نظم و نثر فارسی توجه عمیق نویسندگان ما را به این واقعیت تاریخی نشان می‌دهد.

از آن میان شاعر عارف و حکیم داستانسرای آذربایجان «آئینهٔ غیب[3]» نظامی گنجه‌ای، با نظری عمیق و عارفانه به نظم فرهنگی هند می‌نگرد و نخستین افسانهٔ عارفانهٔ هفت‌پیکر را نیز به دختر پادشاه هند و درواقع به فرهنگ هند اختصاص می‌دهد که در این گفتار بدان اشاره خواهد شد.

هند و هندو در آثار نظامی گنجوی جلوه‌ای خاص دارد. افزون بر کنایات عرفی و

---

۱. ر.ک: آیات: ۳۴/بقره ـ ۱۱/اعراف ـ ۶۱/اسراء ـ ۵۰/کهف و شش آیهٔ دیگر.

۲. در برخی از نسخه‌ها، کلمه «آخر» به غلط «اختر» نوشته شده است. از جمله در نسخهٔ نیکلسون، ص۳۴ آمده است.

اسب همت سوی اختر تاختی　　　آدم مسجود را نشناختی

۳. این نام و لقب را خود نظامی به خویشتن داده و گفته است:

در سحر سخن چنان تمامم　　　کآیینهٔ غیب گشت نامم

ر.ک: لیلی و مجنون، به تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۳، بند نهم

ادبی دربارهٔ هندوستان و مردم هند در ایران، دیدگاه شاعر عارف آذربایجان خود از نظر فرهنگ مردم هندوستان جایگاهی قابل توجه دارد و پیشاپیش باید گفت که مثنوی رازناک و ضدحماسی شرفنامه را نظامی گنجه‌ای اساساً به خاطر آن آفریده است تا جغرافیای تاریخی و تاریخ فرهنگ ملت‌ها را از عهد باستان به رشتهٔ نظم بکشد و از نظر پژوهشگران، این اظهارنظر و نوشتهٔ شاعر و حکیم داستانسرای آذربایجان دست‌کم تا قرن ششم و در قرن ششم هجری ارزش انکارناپذیری دارد و نظریه‌های تاریخی و فلسفی نظامی گنجه‌ای دربارهٔ ملت‌های دنیای شناخته شدهٔ آن روزگار و از آن جمله هندوستان دارای ارزش تحقیقی است و اگر نظامی علم هیئت و نجوم را به ایران باستان نسبت می‌دهد، همین شاعر داستانسرا به بهانهٔ حرکت رهایی‌بخش اسکندر در جهان افسانه‌ای ـ تاریخی خیال خویش به راستی هر آنچه از فرهنگ چین و روس و هند و دیگر نقاط دنیا می‌داند و یا خوانده و شنیده است به زبان شعر بیان می‌کند و در این داوری است که در نخستین اثر خود مثنوی مخزن‌الاسرار به درون‌پروری هندوان توجه می‌کند و در مقالهٔ یازدهم وقتی از مشقت دنیا سخن می‌گوید، دامن مقاله را به طراز حکایتی از هند می‌آراید و باور موبد هندی را دربارهٔ جهان ناپایدار چنین می‌نگارد:

موبدی از کشور هندوستان — رهگذری کرد سوی بوستان
مرحله‌ای دید مُنَقّش رباط — مملکتی یافت مروّز بساط
غنچه به خون بسته چو گردون کمر — لالهٔ کم عُمر ز خود بی‌خبر
از چمن انگیخته گل، رنگ‌رنگ — وز شکر آمیخته نی، تنگ تنگ
خاز سپر خستهٔ پیکانِ خویش — بید به لرزه شده بر جانِ خویش
زلف بنفشه رسن گردنش — دیدهٔ نرگس درمِ دامنش
لاله گهر سوده و پیروزه گل — یک نفسه لاله و یک روزه گل
مهلتشان تا نفسی بیش نه — کس نفسی عاقبت‌اندیش نه

با دقت در ابیات شاعر و معانی سخنان وی، زودگذری عمر و پوچی و بیهودگی

زیبایی‌های ظاهری در اشیای طبیعت خودنمایی می‌کند و این همه وصف گلها و گیاهان مقدمه‌ای است برای نظر نهایی و بیان شیوهٔ اندیشه و استدلال و استنتاج یک مُوبد هندی که شاعر می‌گوید.

پیر چون از آن روضهٔ بهشتی گذشت، پس از یک ماه یک بار دیگر بدان سوی آمد و به جای آن همه گل و بلبل، نالهٔ مشتی زاغ و زغن در آن باغ دید.

دوزخی به جای بهشتی افتاده بود و سبزه‌ها از میان رفته و گل‌ها به مشتی خار خشک بدل شده بود، اینجاست که نظامی شاعر داد سخن می‌دهد و اندیشهٔ درون یک موبد هندی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد، که موبد هندی بر همهٔ فریفتگان جهان می‌خندد و به حال خود می‌گرید، و می‌گوید: هیچ چیز در این جهان پاینده نیست.

| | |
|---|---|
| پیر در آن تیرروان بنگریست | بر همه خندید و به خود برگریست |
| گفت به هنگام نمایندگی | هیچ ندارد سر پایندگی |

نظامی گنجه‌ای، موبد هندی را گبر می‌نامد و اهل هند را زردشتی می‌داند.

از همین جهت است که از زبان موبد هندی می‌گوید: چون همه چیز از بین می‌رود و خراب می‌شود پس بهتر آن است که من خود نیز به خرابی یعنی مستی عشق و مکتب معرفت روی بیاورم و خود را بشناسم:

| | |
|---|---|
| هر چه سر از خاکی و آبی کشد | عاقبتش سر به خرابی کشد |
| به ز خرابی چو دگر کوی نیست | جز به خرابی شدنم روی نیست |
| چون نظر از بینش توفیق ساخت | عارف خود گشت و خدا را شناخت |
| صیرفی گوهر آن راز شد | تا به عدم سوی گهر باز شد |

اینجاست که شاعر روی به سوی مسلمانان برمی‌گرداند و در عالم پند و اندرز می‌گوید: از آن موبد هندو درس بگیرید و خیره‌سری نکنید و به کلاه و کمر فرماندهی و امیری سرافراز مباشید.

| | |
|---|---|
| ای که مسلمانی و گبریت نیست | چشمه‌ای و قطرهٔ ابریت نیست |

کمتر از آن موبد هندو مباش — ترک جهان گیر و جهان گو مباش
چند چو گل خیره‌سری ساختن — سر به کلاه و کمر افراختن
خیز و رها کن کمر گل ز دست — کاو کمر خویش به خونِ تو بست

مقام فرماندهی و کلاهداری دشمن تو و آفات عشق و معرفت است هر دو را در خرابات عشق رها کن تا به خواجگی دل برسی و سرور جهان باشی.

هست کلاه و کمر آفات عشق — هر دو گرو کن به خرابات عشق
گه کلهت خواجگی گِل دهد — گه کمرت بندگی دل دهد
کوش کزین خواجه غلامی رهی — تا چو نظامی ز نظامی رهی[1]

و این همه داوری نمایانگر فلسفه و اندیشه و یا به عبارت بهتر معرفت هند از دیدگاه نظامی گنجه‌ای است.

ناگفته نماند که شاعر عارف در جهان‌بینی خویش نسبت به مردم هند، به ایالات غربی این کشور پهناور در قرن ششم نظر دارد و آنان را پیرو دین زردشتی می‌داند و گفتنی است که بزرگان دینی و پیشروان و رهبران زردشتی دو گروه هستند: الف ـ گروهی که آموزگاران دینی و روحانیان زردشتی هستند و نظامی آنان را موبد می‌نامد و اغلب حکیم و دانا و مردمی پاک و پارسا می‌شمارد.

ب ـ گروهی دیگر که عرفای دین زردشت هستند و در دیرها و خرابات به تزکیهٔ نفس مشغول هستند و برای معرفت نفس خویش و شناخت پروردگار عالم سختی می‌بینند و ریاضت می‌کشند و شاعر عارف آذربایجان، آنان را مُغ و مُغان می‌نامد و رهبر ایشان را پیرمُغان نام می‌برد.

مَی که پیر مغان ز دست نهاد — جز به پور مغان نشاید داد

هفت پیکر

مُغ هندو اغلب دارای شخصیت و حتی جامه‌ای خاص است و همانند کُهبدان

---

۱. ر.ک: مخزن‌الاسرار، تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۳، بند ۴۰. توضیح این که ابیات تغییریافته و کلمات برابر نسخه‌ای ضبط شده است که در انتشارات امیرکبیر زیر چاپ است.

کارهای خارق‌العاده از وی سر می‌زند و حتی گاهی می‌تواند همانند پرندگان بپرد و او رازهای عالم را می‌داند. شرح این مطلب خود موضوع مقاله‌ای مفصل است و گاهی موبد و یا مغ هر دو از دیدگاه شاعر، حکیم هستند چنان‌که نظامی گنجه‌ای در منظومهٔ «مناظره حکیم هند با اسکندر» در اقبالنامه، حکیم هندی را از مغان برمی‌شمارد و بر آن باور است که ایشان آفتاب‌پرست بوده‌اند:

یکی روز کز صبح زرین نقاب — به نظارگان رخ نمود آفتاب
سکندر به آیینِ فرهنگ خویش — ملوکانه بر شُد به اورنگ خویش
درآمد رقیبی که از گرد راه — فرستادهٔ هندو آمد به شاه
نماید که در حضرت شهریار — پیام آورم، باز خواهید بار
بفرمود شه تا شتاب آورند — مُغان را سوی آفتاب آورند
به فرمان شه سوی مُغ تاختند — رهش باز دادند و بنواختند
درآمد مُغِ خدمت آموخته — مغانه چو آتش برافروخته
چو تابنده خورشید را دید زود — به رسم مُغانش پرستش نمود

(اقبالنامه، بند ۷۹)[۱]

این داستان خود در بخش حکمت هندوان مطرح می‌شود ولیکن لازم است بدانیم که نظامی گنجه‌ای در آثار دیگر خویش نیز به آفتاب‌پرستی هندوان اشاره می‌کند:

لاجرم هر گُلی که ازرق هست — خوانَدَش هندو آفتاب‌پرست

(هفت‌پیکر، ۳۶/۴۴۳)

مُغ هندو در مجلس گفت‌وگوی خویش با اسکندر می‌گوید: اگر به سؤالات من پاسخ بدهی آفتاب‌پرستی را رها می‌کنم:

اگر گفته را یابم از تو جواب — پرستش بگردانم از آفتاب

(اقبالنامه، ۷۹/۲۸)

---

۱. اقبالنامه، به تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش.

همچنین مغان را به آتش‌پرستی نسبت می‌دهد و در رمزنامهٔ مخزن‌الاسرار، ضمن وصف باغ عرفان و سخنوری، گل لاله را به مغ هندو تشبیه می‌کند که در برابر آتش نماز می‌برد و آتش را سجده می‌کند.

لاله به آتشگهِ راز آمده　　　چون مُغ هندو به نماز آمده

(مخزن‌الاسرار، ۱۶/۴۰)

بحث موبد و مُغ در آثار نظامی خود موضوع جداگانه‌ایست و ما به صراحت نمی‌دانیم که شاعر از مکتب و آیین این دو گروه آگاهی کامل داشته است یا نه؟ ولیکن حقیقت این است که موبدان یا آموزگاران دینی (روحانیت زردشتی) پیروان مکتب عقل و مبلغان دین و فقه زردشتی بوده‌اند ولیکن مغان در مکتب عشق و معرفت قدم می‌زده‌اند و صاحب‌دلان یا عارفان زردشتی بوده‌اند.

نگرش نظامی گنجه‌ای را می‌توان در سه فصل زیر به اختصار بررسی کرد:

الف ـ معرفت و حکمت.

ب ـ هندو.

ج ـ هندی.

**الف ـ معرفت و حکمت هند از دیدگاه نظامی گنجه‌ای**

۱) نخستین و زیباترین افسانهٔ خیالی و عارفانهٔ هفت‌پیکر نظامی به عرفان و معرفت در هندوستان مربوط می‌شود و در این داستان دختر پادشاه هند یا اقلیم اول را نوبهار کشمیری می‌نامد.

سوی گنبدسرای غالیه فام　　　پیش بانوی هند شد به سلام

شاه از آن نوبهار کشمیری　　　خواست بویی چو باد شبگیری

و دربارهٔ این افسانهٔ عارفانه چنین می‌گوید:

بهرام‌گور، روز شنبه جامهٔ سیاه پوشید و به گنبد غالیه فام پیش بانوی هند به سلام رفت، تا شب در آنجا نشاط و بازی می‌کرد. چون شب فرارسید، شاه از آن

نوبهار کشمیری خواست تا دهان بگشاید و افسانه‌ای شیرین بگوید و شاه را به خواب ببرد.

زان فسانه که لب پر آب کند مست را آرزوی خواب کند

آهوی هندوزاد نافهٔ مشک راگشاد و نخست شاه را دعاکرد و آنگاه حکایتی را آغازکرد که بهتر از آن نه کسی گفته و نه کسی شنیده است.

گفت و از شرم در زمین می‌دید آنچه زآن به، نه گفت کس نه شنید

به خردی از خویشان چابک‌اندیش خویش شنیده‌ام که زنی زاهد هر ماه در سرای ما می‌آمد که جامه‌های او همه حریر سیاه بود. اهل خانهٔ ما از وی باز جستند تا بگوید که چرا همیشه سیاه می‌پوشد و او چاره‌ای جز راست گفتن نداشت، گفت: اگر باور بکنید راز سیاه‌پوشی خویش را باز می‌گویم:

«من کنیز فلان پادشاه بودم که کامکار و دادگر بود و روزگار او را پادشاه سیاه‌پوشان لقب داده بود. در جوانی جامه‌های سرخ و زرد می‌پوشید و مردی مهمان‌دوست و خنده‌روی بود.

مهمانخانه‌ای بزرگ و بلندپایه داشت با خوانی گسترده و بساطی آماده و خادمانی پرورش یافته. هر آن کسی که می‌آمد لگام اسبش را می‌گرفتند و خوان پیش‌نهاده، در خور پایه برای او خورش می‌دادند، شاه از آن مهمان حکایت سفر او را می‌پرسید و از ولایت غربت و از مملکت خویش خبر می‌جست.

آن مسافر هر آن شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید

همهٔ عمر او بر آن قرار می‌گذشت، مدتی از ما ناپدید شد و چون سیمرغ سر از مردم در کشید چون زمانی بر این داستان گذشت روزی ناگهان آن تاجدار آمد و بر تخت نشست در حالی که سرتاپای سیاه پوشیده بود:

از قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش

تا در دنیا بود سیاه‌پوش بود بی‌آنکه مصیبتی در میان ما باشد و کسی نیز نمی‌پرسید که چرا سیاه پوشیده‌ای؟

در سیاهی چو آب حیوان زیست — کس نگفتش که این سیاهی چیست

شبی از شبها در کنار من بود و از اختران سپهر گله می‌کرد و می‌گفت روزگار با من بدمهری کرد و پادشاهی چون مرا از ارَم دور انداخت و به نام من قلم در کشید و هیچ کس نیز نپرسید که چرا سیاه‌پوش شده‌ای؟

بر پای شاه افتادم و گفتم: ای بهترین آفریدهٔ جهان و دستگیر غمخواران چه کسی یارای آن دارد که چیزی از تو بپرسد؟ مگر آنکه تو خود سخنی را بگویی و مصلحت بدانی.

باز پرسیدن حدیث نهفت — هم تو دانی و هم تو دانی گفت

صاحب من لب باز کرد و گفت: چون من به مهمانداری خو گرفتم و از هر کسی که می‌آمد نیک و بد همه را می‌پرسیدم، روزی غریبی از سر راه آمد، دیدم که کفش و دستار و جامه‌اش همه سیاه رنگ است، از وی پرسیدم که جامهٔ تو چرا سیاه است؟

گفت: از این سخن بگذر که گفتنی نیست و از اسرار زندگی است.

گفت بگذار ازین سخن بگذر — که ز سیمرغ کس نداد خبر

گفتمش بازگو بهانه مگیر — خبرم ده ز قیروان و ز قیر

گفت: مرا معذور دار که این آرزویی دور از گفتن است و هیچ کس از این سیاهی خبر ندارد مگر آن کسی که این سیاه را بر تن دارد.

پنهانی بسیار لابه‌ها کردم لیکن هیچ فایده‌ای نداشت و من چون آن عراقی بودم و وی همچون آن خراسانی.

کردمش لابه‌های پنهانی — من عراقی و او خراسانی[1]

با وی از لابه هیچ درنگرفت — پرده از روی کار برنگرفت

چون خواستاری من از اندازه گذشت از بیقراری من شرمش آمد و گفت:

در ولایت چین شهری آراسته چون خلد برین است، نام آن شهر «شهر

---

۱. اشاره است به قصهٔ خراسانی که به حیله ادعای کیمیاگری کرده، به گنج خلیفهٔ بغداد راه می‌یابد و شبی نگهبانان را مست کرده، بار می‌بندد و گنجی را با خود به همراه می‌برد و لیکن تا امروز کسی از وی خبری ندارد که کجا رفته است؟ نظامی این داستان را به تفصیل در اسکندرنامه به نظم کشیده است.

مدهوشان» است، مردمانش همه چون ماه زیباروی ولیکن سیاه‌پوش هستند.
هرکس به آن شهر برود آن ولایت او را سیاه‌پوش می‌کند.

هرکه زآن مهر باده نوش کند | آن سوادش سیاه‌پوش کند

و گفت: اگر گردنم را بزنید بیشتر از این نمی‌گویم و چیزی نمی‌شنوید.
این سخن را گفت و رخت بر خر بست و به راه افتاد و رفت و من از غصه این قصه دیوانه‌وار شدم و هر چه پرسیدم از کسی خبری دربارهٔ شهر مدهوشان نشنیدم، سرانجام یکی از خویشان را به جای خود بر تخت نشاندم و خود مملکت را رها کردم و به سوی آن دیار سیاه‌پوش با گنجی گران به راه افتادم و رفتم آن شهر را دیدم. شهری آراسته چون ارم بود و همه ماهروی سیاه‌پوش بودند.
رخت در سرایی نهادم و گنج و جواهر و جامه هر چه داشتم در آن سرای گذاشتم و یک سال تمام گشتم تا جوانمرد قصابی یافتم و با او دوستی آغاز کردم، آزاده مردی بود خوبروی و لطیف و آهسته و زبان از بد مردمان بسته بود.

از نکویی و و نیک رایی او | راه جستم به آشنایی او

هر روز با پیشکشی تازه از گوهرها و نقدینه‌ها به دیدنش می‌رفتم و روز تا روز بر قدر او می‌افزودم.

مرد قصاب از آن زرافشانی | صید من شد چو گاو قربانی
آن چنان کردمش به دادن گنج | کآمد از بار آن خزانه به رنج

روزی مرا به خانه خویش برد، بیش رسم و عادت با من مهربانی کرد و خوان و خورد آورد در حالی که همه چیز بر خوان او بود و آرزویی برای آرزو کردن در آنجا نبود.

هر چه بایست بود بر خوانش | بجز از آرزوی مهمانش

چون از هرگونه خوردها خوردیم از هر دری سخن می‌رفت، میزبان برخاست و هر آن چه من داده بودم همه را با پیشکشی‌هایی بیش از اندازه پیش من آورد و گفت: من به این همه گنج نیاز ندارم و سود من از کار قصابی من برایم بسنده است،

بگو که این همه گوهرها را برای چه منظوری به من داده‌ای؟ هر کاری داری به جان در خدمتم.

چیست پاداش، این خداوندی / حکم کن تا کنم کمربندی

گفتم: ای خواجه، این خرده گوهرها قدر و بهایی ندارد و من خود پادشاه ولایتی هستم.

به غلامان خود اشاره کردم، رفتند و نقدهای سره از خزانهٔ خاص آوردند و پیش جوانمرد نهادم مرد سر در پیش انداخت و گفت: جای شرم است، بگو که چاره چیست و من چه کار باید بکنم؟

گفتم من پادشاهی ولایتی بودم و هستم، بدین ولایت آمده‌ام تا بدانم مردم این شهر بی‌هیچ مصیبتی چرا سیاه پوشیده‌اند؟

مرد قصاب درمانده شده و چشم در بست و به اندیشه فرو رفت و پس از ساعتی سر بالا کشید و گفت: سخنی ناصواب پرسیدی، لیکن پاسخ آن را در تاریکی شب می‌توانم بگویم، صبر کن تا شب فرا رسد و مردم از کوچه و خیابان در خانه‌های خود بروند.

شب چو عنبر فشاند بر کافور / گشت مردم ز راه مردم دور

گفت وقت است کآنچه می‌خواهی / بینی و یابی از وی آگاهی

گفت: برخیز تا بر تو راز بگشایم. برخاستم و از خانه بیرون رفتم و من بودم و او و کسی با ما نبود. تا مرا به خرابه‌ای برد:

او همی شد، من، غریب از پس / وز خلایق نبود با ما کس

چون پری زآدمی برید مرا / سوی ویرانه‌ای کشید مرا

چون در آن خرابه رسیدم، سبدی رسن بسته در آنجا بود، رفت و پیش من آورد و گفت یک لحظه در این سبد بنشین تا آسمان و زمین همه را ببینی و خود جلوه‌ای بکنی و بدانی که هر آن کسی که خاموش است چرا سیاه‌پوش است؟

این سبد تو را از راز این سیاه‌پوشی آگاه می‌کند. من چون کار را خالی از عیب

دیدم همان لحظه در سبد نشستم، سبد چون مرغی هوا گرفت و به سوی بالا به حرکت در آمد.

میلی بلند تا آسمان برکشیده بود و رسنِ سبد را بر آن بسته بودند، مرد قصاب از سر طناب گرفته، می‌کشید و سبد به سوی بالا می‌رفت، چون سبد بر سر میل بلند رسید، طناب را محکم به پای میل بست و خود رفت و مرا تنها گذاشت، هر چه فغان کردم و داد کشیدم سودی نداشت. چون به اطراف نگریستم خود را در آسمان دیدم، زهرهٔ آن نداشتم که در زیر پای نگاه بکنم، از بیم دیده بر هم نهادم و چشم بستم و تسلیم قضا و قدر شدم. در حالی که از کرده پشیمان بودم و به خانه و زندگی خود می‌اندیشیدم. پشیمانی هیچ سودی نداشت و جز خداخوانی و خداترسی چاره‌ای نداشتم.

هیچ سودم نه ز آن پشیمانی　　　جز خدا ترسی و خدا دانی

چون زمانی گذشت، مرغی آمد و چون کوهی بر سر آن میل بلند نشست، از بزرگی تنهٔ او، گویی میل از جای کنده می‌شد و من به خود می‌لرزیدم که هم‌اکنون میل می‌افتد و من بر زمین نقش می‌بندم. پروبال آن مرغ چون شاخه‌های درخت و پاهای او مانند پایهٔ تخت بود، منقاری داشت چون ستونی. هر دم آهنگ خارشی می‌کرد و صدفی پر از مراورید از بنِ بال او می‌افتاد و از هر پر او نافه‌ای مشک بر زمین می‌ریخت. با خود گفتم: بهتر آن است که از پای این مرغ بگیرم شاید مرا به جایی برساند چون مرغ همیشه در این جای ماندنی نیست. دست زدم و از پای مرغ گرفتم، هنگام بانگ مرغ و صبحگاه فرا رسید آن مرغ بال برهم زد و با شتاب پریدن آغازید و من محکم‌تر گرفتم.

دست بردم به اعتماد خدای　　　و آن قوی بال را گرفتم پای

مرغ پا گرد کرد و بال گشاد　　　خاکیی را بر اوج بُرد چو باد

از اول صبح تا نیم روز ما هر دو در سفر بودیم، چون تابش خورشید به گرمی رسید سپهر بر سرِ ما روان شد و مرغ اندک‌اندک به سوی پستی گرایید تا بدان جایی

رسید که تا زمین به بالای نیزه‌ای نمانده بود و سبزه‌ای چون حریر زمین را پوشیده بود و بوی گلاب و عبیر همه‌جا را فراگرفته بود.

من بر آن مرغ صد دعا کردم      پایش از دست خود رها کردم

با دلی گرم و امیدوار بر روی گلهایی نرم و نازک و گیاهانی تر و تازه افتادم. ساعتی سرگشته و حیران مانده بودم. چون به خود آمدم شکر کردم که بهتر بودم و چون به اطراف خود نگاه کردم روضه‌ای دیدم که آسمان خود زمین آن بود و شاید هیچ‌کس دیگری چون نظامی گنجه‌ای شاعر فارسی‌گوی آذربایجان، نتواند این بهشت خدا را آن‌چنان که بود و هست وصف کند.

روضه‌ای دیدم آسمان زَمی‌اش      نارسیده غبارِ آدمی‌اش
صدهزاران گل شکفته در او      سبزه بیدار و آب خفته در او[1]
هر گلی گونه‌گونه از رنگی      بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل به حلقه‌های کمند      کرده جعدِ قرنفلش را بند
لب گل را به گاز برده سمن      ارغوان را زبان گزیده چمن
گرد کافور و خاک عنبر بود      ریگ زر، سنگلاخ گوهر بود
چشمه‌هایی روان بسانِ گلاب      در میانش عقیق و دُرّ خوشاب
چشمه‌ای کاین حصار پیروزه      کرده زو آب و رنگ دریوزه
ماهیان در میانِ چشمهٔ آب      چون درم‌های سیم در سیماب...[2]

ارم نام آن جای را آرام دل نهاده و چرخ مینایی رنگ آن را مینو نامیده است. من که چنان جایی را یافتم، شاد گشتم گویی گنجی بی‌پایان یافته‌ام. الحمدللهی گفتم و گرداگرد آن باغ را گشتم و از میوه‌های لذیذ خوردم و شکر خدای به جای آوردم، عاقبت به زیر درخت سروی شاد و خرّم پناه بردم و تا شب آنجا قرار یافتم و زبان از شکر باز نگرفتم.

---

۱. آب خفته: آب یخ‌زده.

۲. ر.ک: هفت‌پیکر بند ۳۲، و شرح ابیات در تعلیقات بند ۳۲ به تصحیح و توضیح بهروز ثروتیان، چاپ امیرکبیر.

اندکی خوردم اندکی خفتم — در همه حال شکر می‌گفتم

چون شب فرا رسید، بادی آمد و غبار از راه افشاند، بادی که از باد بهار آسوده‌تر بود، ابری چون ابر نیسانی آمد و بر سبزه‌ها دُرافشانی کرد. چون راه رُفته گشت و نم زده شد، همهٔ راه، آن باغ از بُتان زیباروی چون بتکده‌ای آراسته گردید.

دیدم از دور صدهزاران نور — کز من آرام و صابری شد دور
یک جهان پُر نگار نورانی — لطف‌پرور چو راح ریحانی
هر نگاری بسانِ تازه بهار — همه در دست‌ها گرفته نگار
لب به لعلی چو لاله در بُستان — لعلشان خونبهای خوزستان
دست و ساعد پر از علاقهٔ زر — گردن و گوش پُر ز لولو تر

شمع‌هایی شاهانه به دست داشتند که از دود گاز (قیچی) و پروانه دور بود. یعنی شمعی از گونهٔ شمعهای این جهانی نبود. با هزاران هزار زیبایی و رعنایی آمدند. فرش و تختی چون فرش و تخت بهشت بر سر آن بُتانِ حور سرشت بود، فرشها را بر زمین ریختند و تخت‌زدند و صبر و قرار از من بردند. چون زمانی بر این گذشت گویی ماه از آسمان بر زمین آمد، آفتابی از دور پدیدار گشت که آسمان از نور آن ناپدید شد. گرد برگرد او صد هزاران ستارهٔ سحری چون حور و پری صف کشیده بودند. آن زیباروی چون سروی بود و آن ستارگان چمن او بودند و او گل سرخ بود و آن بتان دیگر سمنِ آن گل.

هر شکرپاره شمعی اندر دست داشت، باغ پر از سرو سهی گشت و شب چراغانی شد.

آمد آن بانوی همایون بخت — چون عروسان نشست بر سر تخت

عالم آسوده بود و چون او نشست قیامتی بر پا شد، پس از یک لحظه روبند از روی افکند و کفش از پای در آورد. تنگ چشمی بود که دستی گشاده داشت و خسیس نبود، او از نور و دیگران از خاک آفریده شده بود:

تنگ چشمی ز تنگ چشمی دور — همه سروی ز خاک و او از نور

زمانی گذشت، آن زیباروی سر برداشت و به یکی از نزدیکان خود گفت: به نظر می‌آید که شخصی از نامحرمان خاک‌پرست در اینجا هست، برخیز و بگرد، او را پیش من آور. آن پری‌زاده برخاست و تا مرا دید دستم راگرفت و گفت: بانوی بانوان فرموده است تو را پیش وی ببرم. من خود آرزومند آن سخن بودم با وی تا جلوه‌گاه آن عروس آمدم و پیش رفتم و خاک بوسیدم.

گفت: برخیز پایهٔ بندگی سزاوار تو نیست که خود دست‌پروردهٔ هنر و مردی مهمان‌دوست هستی.

نزدیک بیا و با من روی این تخت بنشین. هرچه گفتم آنجا جای من نیست.

گفت ناُرد بها، بهانه مجوی　　　به فسون خوانده‌ای فسانه مگوی

گفت: همه جای از آن توست و حکم با توست لیکن باید با من نشست و برخاست کنی. خادمی به ناز دست مراگرفت و بر سریرم نشاند و باز آمد. آن بُت با من مهربانی‌ها کرد و فرمود تا خوان و خورد آورند. خازنان بهشت خوان آوردند و خوردهایی که بوی عبیر و مشک داشت.

هر چه اندیشه در گمان آورد　　　مطبخی رفت و در میان آورد

یعنی هر چه از فکر من می‌گذشت بلافاصله آشپز می‌رفت و همان خوردنی را در میان می‌آورد. آنگاه مطرب آمد و ساقی می را روانه کرد و دختران ترانه‌ها آغاز کردند و رقص و آواز میدان گشاد.

هر نسفته دُری دری می‌سفت　　　هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت
رقص میدان گشاد و دایره بست　　　بر درآمد به پای و پویه به دست

چون از پای کوبی برآسودند دست به باده بردند و شرم از میانه پرده برداشت و من به نیروی عشق و عذر شراب کارهایی مستانه می‌کردم و آن شکر لب از آن بازی من بازگفتنی نمی‌کرد.

چون‌که دیدم به مهر خود رایش　　　اوفتادم چو زلف در پایش
بوسه بر دست یار خویش زدم　　　تا «مکن بیش» گفت، بیش زدم...

سرانجام چون آرزوخواهی کردم، گفت امشب را صبر کن و یکی از کنیزان را که هر یک چون ماه هستند، حکم کن تا زیر حکم تو بیاورم. یکی از پیش خواند و به من سپرد، ماو بخشیده دست مراگرفت و به بارگاهی برد که خوابگاهی از پرنیان و پرند داشت...

هنگام صبح برخاست و سازگرمابه کرد و غسل‌گاه مرا به آبدانی (وانی) کرد که از مس بود و زراندود شده بود.

غسل‌گاهم به آبدانی کرد کزگهر سرخ بود و از زر زرد

خویشتن را به آب گل شستم و جامه پوشیده بیرون آمدم. در آسمان یک یک ستاره دیده می‌شد به گوشه‌ای خزیده، فرض ایزد به جای آوردم و نماز خواندم. آن عروسان و لعبتان همه رفتند و هیچ‌کس نماند و من بر آن سبزه و لب مرغزار و چشمهٔ سرد تنها ماندم.

باز شب فرا رسید و همان باد و باران راه را رُفتند و شستند، لعبتان عشرت‌ساز آمدند و آن عروس یغمایی در میان ایشان بود. باز خوان نهادند و تُرک من مهربانی آغاز کرد.

چون ز خوان ریزه خورده شد روزی می در آمد به مجلس افروزی
شد روانه می‌چو راوندی خوشتر از شیرهٔ نهاوندی
منِ دگرباره گشته واله و مست زلف او چون رسن گرفته به دست...

بر همان قرار شب پیش با یکی از لعبتان بهشتی به قرارگاهی رفتم و سی روز تمام همین کار من بود تا این که شب آخر،

من خام از زیاده اندیشی به کمی اوفتادم از بیشی

هر چه کوشیدم، آن بُت بهشتی مرا به صبر کردن دعوت کرد ولیکن نتوانستم و در عالم بی‌قراری ستیزه‌کاری کردم. گفت: یک لحظه چشم در بند تا به آرزو برسی. یک لحظه دیده بستم، گفت: دیده بگشای، گشادم و خود را در آن سبد دیدم.

چون یکی لحظه مهلتش دادم گفت: بگشای دیده، بگشادم
کردم آهنگ بر امید شکار تا در آرم عروس را به کنار

چون‌که سوی عروس خود دیدم　　　خویشتن را در آن سبد دیدم

جوانمرد قصاب از دور آمد و طناب سبد را کشید و من از آن روز سیاه پوشیدم.

هفت رنگ است زیر هفت اورنگ　　　نیست بالاتر از سیاهی رنگ

در این افسانه است که می‌بینیم هندوستان از دیدگاه نظامی گنجه‌ای کشمیر است و همین بهشت روی زمین است که وصف بهشت را به خاطر شاعر عارف می‌آورد و خوانندهٔ وصف بی‌نظیر نظامی گنجه‌ای به حقیقتِ گفتهٔ جهانگیرشاه پسر اکبرشاه از تیموریان هند (قرن یازدهم) پی می‌برد که در سفر هفت سالهٔ خویش به کشمیر می‌رسد و در توزک جهانگیری (یا تاریخ جهانگیری) می‌گوید: «در کشمیر از زیبایی چمنزارها و سبزه‌زارها شگفت‌زده شدم و آنجا را چون بهشتی دیدم و دستور دادم تا گلهای آن درّهٔ سرسبز را جمع کردند بیش از سه هزار و پانصد گونه و رنگ بود».

در هر حال، شکل عارفانهٔ افسانه و معنویت آن از عرفان هند سرچشمه می‌گیرد و تجسم بهشت در شعر نظامی طبیعت سرسبز و زیبای هند را به‌خاطر می‌آورد.

(ر.ک: بند ۳۶ هفت‌پیکر)

۲) حکمت و فلسفهٔ هند: نظامی گنجه‌ای برای بیان شیوهٔ اندیشهٔ فلسفی هند، مجلسی می‌سازد که در آن اسکندر بر تخت نشسته است و از آمدن فرستادهٔ پادشاه هند خبر می‌دهند که او مغ هندوست:

بفرمود شه تا شتاب آورند　　　مغان را سوی آفتاب آورند

به فرمان شه سوی مغ تاختند　　　رهش باز دادند و بنواختند

در تحقیق سؤالات مغ هندو از اسکندر مقدونی، معلوم می‌گردد که شاعر حکیم و عارف آذربایجان مُغان را از اهل معرفت می‌دانسته است که در صدد شناخت حقیقتِ جهانِ‌هستی و وجود هستی خویش هستند. اگرچه طراح سؤال و دهندهٔ پاسخ سؤال خود نظامی گنجه‌ای است، ولیکن نظم همین منظومه نشان می‌دهد که اگرگزارشگر مثنوی ضد حماسی شرفنامه، در سراسر کتاب به فلسفه و حکمت یونان

نظر دارد و آراء و عقاید فلاسفه یونان باستان را نظم می‌دهد، دربارهٔ هند نیز به واقعیت وجودی شناخت (معرفت) آگاهی دارد و در صدد طرح سؤالاتی است که در عرفان هندی مطرح است، ولیکن نظامی بر آن می‌کوشد که این سؤالات را رنگ فلسفی دهد.

گزارش مشروح این ماجرا در بند ۱۸ اقبالنامه (۷۹ اسکندرنامه) آمده است و برای آگاهی مختصر از جریان امر به اشاره‌ای مختصر قناعت می‌شود.

هندوی پیر نخست می‌پرسد که من چگونه می‌توانم به آفریننده پی ببرم و او را در کجا باید جست‌وجو کنم؟ و در این پرسش معلوم می‌شود که مغ هندو خود به یگانگی آفریننده معتقد است و آیات او را آشکار می‌بیند، ولیکن از روش فهم مطلب به شهود دل سؤال می‌کند:

یکی آفریننده دانم که هست　　کجا جویمش؟ چون شوم رهپرست!

نشانش پدید است و او ناپدید　　در بسته را از که جویم کلید

اسکندر و در واقع خود نظامی گنجه‌ای در پاسخ وی همان مطلبی را بازگو می‌کند که در عرفان اسلامی و در میان همهٔ عرفای ایران زمین مطرح است و می‌گویند: «یک قدم از خویشتن‌بردار به او رسیدی». و شاعر عارف به زبانی شاعرانه سخن را چنین می‌آراید:

چو از خویشتن روی برتافتی　　به ایزد چنان دان که ره یافتی

طلب کردن جای او، رای نیست　　که جان آفریننده را جای نیست

اندیشه به او راه ندارد و هر آنچه در اندیشه ظاهر شود دیو (شیطان) است.

- هندو بار دیگر از نهایت جهان یعنی حدود زمین و آسمان و اختران می‌پرسد.

خبر ده که بیرون ازین بارگاه　　به چیزی دگر هست یا نیست راه

و این سؤال از آغاز آفرینش برای انسان مطرح بوده و هست و در هر دو مکتب فلسفه و عرفان عارف و فیلسوف در صدد یافتن پاسخ آن هستند. و نظامی از زبان اسکندر می‌گوید: این راز را نمی‌توان فهمید و اندیشهٔ ما از هفت فلک آن سوتر

نمی‌گذرد:

برون ز آسمان و زمین برمتاز / که تأیی به سررشتهٔ خویش باز
حصاری‌ست این بارگاه بلند / در او گشته اندیشه‌ها شهربند...

- بار دیگر می‌پرسد: این جهان و آن جهان برای چیست و با این دنیای زیبا و آراسته چه نیازی به آن دنیا هست؟

جهانی بدین خوبی آراستن / چه باید جهانی دگر خواستن؟...

اسکندر می‌گوید: این دنیا برای کاشتن عمل است و آن دنیا جای بهره‌برداری از کرده‌هاست.

بدین‌جا کنی کشت و کار نوی / به آنجا بر‌گشته را بدروی...

- بار دیگر می‌پرسد: جان در پیکر جان‌پذیر چیست؟... اسکندر در پاسخ می‌گوید:

ز جان در گذر کآن فروغی‌ست پاک / ز نور الهی نه از آب و خاک...

- خواب چیست که بیننده منزل به منزل در خواب راه می‌رود؟

به پاسخ دگر باره شد شاه تیز / که خواب از خیالی بود خانه‌خیز
خیال همه خوابها خانگی‌ست / در آن آشنایی نه بیگانگی‌ست

- چشم بد و چشم زد چیست و نقش سپند در این میان چگونه است؟

هوایی بد است آنکه بر چشم زد / بد آرد به همراهی چشم بد

در این مورد اسکندر پاسخی گسترده می‌دهد و نظامی گنجه‌ای این مطلب را در چند جای به تفصیل شرح داده و بر آن باور است که هر وقت احساس خوشی و خوشحالی کردند باید سپند بسوزانند.

رسد بر فلک دود مشکین سپند / فلک خود ز ره باز دارد گزند

سرانجام از فال زدن می‌پرسد و از سبب دورنگی مردم چین و زنگ و پاسخی قابل تأمل می‌شنود.

(بند ۱۸/اقبالنامه)

۳) فرهنگ هند و مرز هندوستان از نظر شاعر آذربایجان

| | |
|---|---|
| خوشا نزهت باغ در نوبهار | جوان گشته هم روز و هم روزگار |
| ز خون سفر مرغان به جوش آمده | دل از جوش خون در خروش آمده |
| شکم کرده پُر، زیر شمشاد و سرو | خروس صراحی ز خون تذرو |
| به رقص آمده آهوان یک سره... | ز دشت آید آواز آهو بره... |
| نسیم گل و نالهٔ فاخته | چو یاران محرم به هم ساخته... |

در این چنین فصل بهاری شاعر آذربایجان آرزو می‌کند که سراینده‌ای ترکنژاد تنگ چشم، گیسو به گیسوی چنگ نهاده، شعرهای شاعر را بگوید و چنگ بنوازد و او در سر پیری و در منظومه‌های پایانی اقبالنامه یاد هندوستان می‌کند:

| | |
|---|---|
| سرایندهٔ ترک با چشم تنگ | فروهشته گیسو به گیسوی چنگ... |
| از او بوسه وز تو غزل‌های تر | یکی چون طبرزد، یکی چون شکر |
| دلم باز طوطی نهاد آمده‌ست | که هندوستانش به یاد آمده‌ست |

(ر. ک: اقبالنامه ۲۶؛ اسکندرنامه ۸۷)

در فصل بهار کوهستان و کتل از ریاحین گرد کرده و شنگرف با لاجورد به هم آمیخته و گل سرخ در سبزه‌زار شکفته، گل از گردنِ گیاخواره می‌گذرد و فریاد گوزن از کوه و دشت به‌گوش می‌رسد، از خار خشک گل تازه‌وتر بیرون می‌آید و بنفشه عنبر را به مشک می‌آمیزد و در چنین فصلی اسکندر به مرز هندوستان می‌گذرد و این در دومین دوره از سفر اسکندر یعنی سفر پیامبری و معنوی اوست که بار دوم به مرز هندوستان قدم می‌گذارد و این آغاز فصل بهار است و شاعر هندوستان را بومی آباد در برابر دیگر شهرهای جهان می‌نامد:

| | |
|---|---|
| به عنبر خری نرگس تابناک | چو کافورِ تر سر برون زد ز خاک |
| به فصلی چنین شاه ایران و روم | ز ویرانی آمد به آباد بوم |
| دگر باره بر مرز هندوستان | گذر کرد چون باد بر بوستان |
| از آنجا به مشرق علم بر فراخت | یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت |

نظامی شاعر و حکیم و داستانسرا، در این سفر به بُت‌پرستی هندوان نظری دارد و می‌گوید: اسکندر به شهر مینو سرشت در آمد که تُرکان آن را «بهشت فرخ» می‌نامند و آن پادشاه در آنجا پرستشگاه و بتکده‌ای چون نوبهار دید که نام آن «قندهار» بود و بُتی زرین ساخته، آن را پرستش می‌کردند.

بهاری در او دید چون نوبهار     پرستشگهی نام او قندهار
عروسان بُت روی در وی بسی     پرستندهٔ بت شده هر کسی
در آن خانه از زر بتی ساخته     بر آن خانه گنجی بسر انداخته

سر و تاج سر آن بت تا طاق گنبدسرا برآمده بود، دو گوهر به جای دو چشم او دوخته بودند که چون دو چشم می‌درخشید. شاه فرمود تا آن بُت را بشکنند و زر و گوهرش را به گنج‌خانهٔ شاه ببرند. از گوشه آن کاخ لعبتی سخنگوی با ابروانی فراخ به سوی شاه آمد، با گیسوان غبار از راه شاه رُفت و بر شاه بسیار آفرین کرد و گفت: ای پادشاه دادگری که از خاور تا باختر جهان همه زیر فرمان تو است، تو به زر و به گوهر نیاز نداری و دیگر این که این بُت از گفتهٔ راستان، داستانی فریبنده دارد، اگر شاه فرمان دهد آن افسانه را باز گویم!

جهان‌دار فرمود کآن دلنواز     گشاید درِ دُرج یاقوت باز

پری پیکر بار دیگر از لب چشمه آب زلال گشاد و پس از دعای شاه گفت: می‌گویند که این کاخ فروزنده که امروز درختانی زرین با شاخه‌های پیروزه دارد، پیش از آن که بتخانه باشد گنبدی نیمه ویران داشت. از بیابان دو مرغ آمدند که هر یک گوهری درخشنده به منقار گرفته بودند. بر گنبد این سرای نشستند. مردم شهر همه در ایشان شگفت ماندند که چگونه می‌توانند آن دو مرغ را بگیرند!

چون زمانی دراز گذشت، آن دو مرغ گوهرها را انداختند و رفتند. بزرگان این شهر بسیار اندیشه کردند و سرانجام بر آن شدند که بتی از زر بسازند و آن دو گوهر را به جای دو چشم آن بت نهادند. اینک گوهری را که مرغان هوا آورده‌اند آسمانی بلند چون اسکندر آن گوهرها را از ما نگیرد بهتر است. همه نور از خورشید می‌گیرند،

چگونه ممکن است خورشیدی چون اسکندر نور دیده از ما بگیرد و ما را کور گرداند؟

ما بیوه‌زنان روزگار خود را به پرستش در این بتخانه به سر می‌بریم، این چراغ را از ما کوران مگیر.

دری کآن ره آورد مرغ هواست — گرش آسمان بر نگیرد رواست

ز خورشید گیرد همه دیده نور — ز ما کی کند دیده خورشید دور

چراغی که کوران بدان خرّمند — در او روشنان، باد کمتر دمند

مکن بیوه‌ای چند را گرم داغ — شب بیوگان را مکن بی‌چراغ

سخنان آن بت سخنگو در اسکندر اثر کرد و بت بی‌زبان را به ایشان بخشید و زن هندو نیز به پاداش این نیک‌مردی، گنجی نهان را به اسکندر نشان داد. شاه آن گنج را برگشاد برخی را نگه داشت و برخی را به دیگران داد و از پرگار مشرق‌زمین بار دیگر به پرگار چین در آمد.

ز پرگار مشرق‌زمین بر زمین — دگر ره در آمد به پرگار چین

نظامی گنجه‌ای همه جای شرفنامه و در سفرهای اسکندر از هم‌مرز بودن هندوستان و چین سخن می‌راند و حتی در یک مثال عامیانه اشاره‌ای دارد بر آن که پیری در هندوستان از خر افتاد، خر از مرز گذشت و به چین رفت، یتیمی آن خر را پیدا کرد و به نوا رسید.

به هندوستان پیری از خر فتاد — پدر مرده‌ای را به چین گاوزاد

این مثل را فریبرز فرزانه، حکیم ایرانی به اسکندر گفته است و مقصودش این است که اگر سرهنگان ایرانی، دارا، پادشاه ایران را کشتند تو ناراحت نباش که گاو تو زاده است و به کشور ایران دست یافته‌ای!

۳ ـ ۱) رفتن اسکندر به هندوستان در شرفنامه: نظامی گنجه‌ای سفر هند را با ساقی‌نامه‌ای آغاز می‌کند که در آن گوهری می‌خواهد تا کیمیاسازی کند و مس

وجود خود را به کیمیا بدل سازد و اسب می‌تازد تا سوی باغ بهشت برود. غرض شاعر از این تقوا و آن سفر بهشت در جهان آخرت، کیمیاسازی و ریاضت‌های هندوان و بهشت هندوستان است که با این براعت استهلال خوانندهٔ شرفنامه را به خواندن افسانهٔ تاریخی اسکندر و دیدگاه شاعر دربارهٔ کردار هندوان و پادشاهان هند جلب می‌کند.

بیا ساقی آن زرّ بگداخته / که گوگرد سرخ است ازو ساخته
به من ده که تا زو دوایی کنم / مس خویش را کیمیایی کنم
فرس خوشترک ران که صحرا خوش است / عنان در مکش بارگی در کش است
به نیکوترین نام ازین جای زشت / بباید شدن سوی باغ بهشت

(شرفنامه بند ۴۳/ص ۳۶۴)[1]

داستان‌سرای شیرین‌سخن می‌گوید: چون اسکندر از بلخ به غزنین آمد و از آب دریای تلخ گذشت همهٔ مردمان او را بزرگ داشتند و سر اطاعت بر زمین گذاشتند و او آرزوی هندوستان کرد، با بزرگان و سران سپاه گفت: می‌خواهم به سوی هندوستان بتازم و اگر کیدهندو از من فرمان ببرد با او کینه نورزم و دورتر رفته در درون هندوستان با فور فوران جنگ کنم و از آنجا به طرف چین و چاج و طراز سپاه برانم و خود را به خان خانان پادشاه چین برسانم. بزرگان رای اسکندر را پسندیدند و وی سپاه از غزنین به سوی هند برد:

به روزی که نیک اختری یار بود / نمودار دولت پدیدار بود
ز غزنین درآمد به هندوستان / ره از موکبش گشته چون بوستان

اسکندر با رایزنی بزرگان، نخست نامه‌ای به کیدهندو فرستاد و گفت من به خاطر گنج و یا خوبرویان هند به کشور شما نمی‌آیم، بلکه از شما فرمانبری و باج‌گذاری انتظار دارم و اگر خودداری کنید بی‌گمان تاج و تخت از دست می‌دهید. کیدهندو از سپاه و دلیران جنگ‌آور اسکندر آگاهی داشت و پیشاپیش نیز در خواب آمدن

۱. شرفنامه، به تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۸ش.

اسکندر را دیده بود و می‌دانست با لشکر دارا پادشاه ایران چگونه جنگیده و بر ایرانیان غلبه کرده است. به نظر می‌رسد از دیدگاه نظامی گنجه‌ای همین دیدن خواب از سوی پادشاه هند بر معرفت و آگاهی معنوی هندوان و فرهنگ عارفانه ایشان دلالت می‌کند.

پادشاه هند در پاسخ‌نامهٔ اسکندر پیغام می‌دهد که اگر گنج می‌خواهد بفرستم و اگر بخواهد به هندوستان برای غارت هجوم کند من به کشوری دیگر پناهنده می‌شوم، ولیکن اگر با من پیمان بندد که غارتگری نکند به او چهار چیز می‌دهم که در جهان پنجمی ندارند.

یکی شاهزادهٔ هندی ـ دختر خودم ـ را به شاه می‌فرستم، دیگر از یاقوت ناب جامی نوش برای او می‌فرستم که با نوشیدن شراب آن کم نمی‌شود. دیگر فیلسوفی که رازها را می‌داند و نهانی‌گشای است و چهارم طبیبی که خردمند است و بیماران را شفا می‌بخشد.

و این هر سه پیشکش هندی حکایت از یک فرهنگ والای معنوی دارد که جای تأمل و تحقیق است و نخستین هدیه رسم مرسوم همه ملت‌ها و پادشاهان زمان باستان و حتی تاریخ دوره‌های اخیر است.

دهم چار چیزش که بی‌پنجم‌اند ... به نوباوه‌ای نوبر انجم‌اند
یکی دختر خود فرستم به شاه ... چه دختر که تابنده خورشید و ماه
دوم نوش جامی ز یاقوت ناب ... کز او کم نگردد به خوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای ... که باشد به راز ملک رهنمای
چهارم طبیبی خردمندِ چُست ... که نالندگان را کند تندرست

در پاسخ این پیام، اسکندر بلیناس حکیم را با نامه‌ای به هندوستان می‌فرستد و او پادشاه هند را مردی نورانی و روحانی می‌بیند و شاعر می‌گوید: «کیدهندو، از کیدی که هندوان کنند دور بود.» و این بدان معنی است که جادو و افسونگری یکی از کارهای مردم هندوستان بوده است.

چو دانای هندو در آن ترکتاز به لشکرگه هندو آمد فراز
دل کیدهندو پر از نور یافت ز کیدی که هندو کند دور یافت

(بند ۲۳/ابیات ۷-۹۶)

همچنین شاعر در این منظومه از کید و جادوی اسکندر و سخنان وی در نامهٔ او به کیدهندو خبر می‌دهد و می‌گوید از افسون و جادوهای اسکندر، پادشاه هند به یک‌باره هندوی او شد. و شاعر اصطلاح «هندو» را به معنی غلام و بنده و چاکر به کار می‌برد.

ز افسون و افسانهٔ دلنواز در جادوی‌ها بر او کرد باز
ز کید و فسونهای جادوی او شده کید یک‌باره هندوی او

نظامی در بیان هدایا و پیشکش‌های پادشاه هندوستان به اسکندر، افزون بر آن چهار شخصیت بی‌مانند از طرایف و ظرایف هند به شرح زیر نام می‌برد:

جز آن چار پیرایهٔ ارجمند گرانمایه‌های دگر، دلپسند
ز گنج زر و زیور و لعل و دُر بسی پشت پیلان ز گنجینه پُر
ز پولاد هندی بسی بارها ز عود و ز عنبر به خروارها
چو کوه روانه چهل ژنده پیل که نگذشتی از نافشان رود نیل
سه پیل سپید از پی تخت شاه کز ایشان شدی روز دشمن سیاه
بلیناس را نیز گنجی تمام هم از مشک پخته هم از عود خام
پری دُخت را در یکی مهد عود که مهد فلک بُردی او را سجود
روان کرد با این چنین گنج‌ها جهان برده بر هر یکی رنج‌ها

اسکندر جام شراب را آزمایش می‌کند و از یک شربت آن جهانی سیراب می‌گردد، فیلسوف هندی از کارهای باستان خبر می‌دهد و طبیب مبارک نفس از تن بیماری و از دل هوس می‌برد و همین اشاره‌ای دارد به ریاضت‌ها و عبادت‌های هندوان و مبارزهٔ ایشان با نفس و هوس دل. شاعر، عروس هندی و زیبایی او را می‌ستاید و می‌گوید: اسکندر به آیین و رسم رومیان آن عروس را به همسری برگزید

و خروارها جواهر و تاج و تخت و پلنگینه خرگاه و سمندان تازی و غلامان چینی به شاه هند فرستاد.

چو شه دید در پیشباز آمدش  عروسی چنان دلنواز آمدش
به آیین اسحاق فرّخ‌نیا  کزو یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی بر او بست شاه  پس آنگه منش را بدو داد راه
به نُزل سپهدار هندوستان  بساطی برآراست چون بوستان...

(بند ۴۴/ابیات ۲ـ۶۱)

اسکندر پس از آن به قنوج می‌رود و راه و رسم شاهان را در آن دیار تازه و هندوستان را پرآوازه می‌کند. شاعر می‌گوید: سه چیز در سه مملکت کم عمر است و به زودی تباه می‌شود، فیل در پارس (ایران)، اسب در هندوستان و گربه در چین، از آن جهت شاه از هندوستان به تبت رفت تا اسبانش هلاک نشوند.

سه چیز است کآن در سه آرامگاه  بود هر سه کم عمر و گردد تباه
به هندوستان اسب و در پارس پیل  به چین گربه زین‌سان نماید دلیل
جهاندار چون دید کآن آب و خاک  ز پوینده اسبان برآرد هلاک
ز هندوستان شد به تبّت زمین  ز تبّت درآمد به اقصای چین...

(بند ۴۵/ابیات ۷ـ۱۲)

**ب ـ هندو از دیدگاه نظامی گنجه‌ای**

هندو یعنی منسوب به کشور هندوستان و یا اهل هندوستان و مردمی از نژاد هند است به جای «هندی»:

ای که مسلمانی و گبریت نیست  چشمه‌ای و قطرهٔ ابریت نیست
کمتر از آن موبد هندو مباش  ترک جهان گیر و جهان گو مباش

(مخزن‌الاسرار بند ۴۰)

گاهی همین لفظ «هندو» به کلمهٔ نسب اضافه می‌شود و شاعر نسب هندوان را مردمی سیاه‌پوست می‌داند و می‌نویسد که زاغ در سیاهی نسب از هندوان دارد و

اگر زاغان را ببینید که دزدی کرده‌اند و باغ را از بلبل گرفته‌اند و خود فریاد می‌کشند «ای دزد، ای دزد» تعجب نکنید:

بانگ دزدیده بلبلان را زاغ　　بانگ دزدی بر آوردید به باغ
زاغ جز هندوی نسب نبود　　دزدی از هندوان عجب نبود

(هفت‌پیکر بند ۳۰ بیت ۶ و ۷)

گاهی نیز ترکیب «هندو نژاد» معرف شخص هندی است:

فرستادگان بازگشتند شاد　　همان قاصد پیر هندونژاد

(شرفنامه بند ۴۳ بیت ۸۰)

ـ کلمهٔ هندو در جای‌جای آثار نظامی گنجه‌ای به چشم می‌خورد:

لشکرگه هندو:

چو دانای رومی در آن ترکتاز　　به لشکرگه هندو آمد فراز

(شرفنامه)

کیدهندو

دل کیدهندو پر از نور یافت　　ز کیدی که هندو کند دور یافت

(شرفنامه)

پل هندو (خیار چنبر هندوستان)

اگر هاروت بابل شد جمالش　　وگر سر با پل هندوست خالش

یعنی اگر خال او با لب (پل هندو) سروکار دارد که نازک و تر و تازه است.

(ر.ک: خسرو و شیرین اشرح بیت ۳۶ بند ۷۶)[1]

تشبیهات مربوط به لفظ «هندو» در آثار نظامی اغلب وجه شبه سیاهی را نشان می‌دهد:

هندوی خال: خال در سیاهی به هندو همانند شده است.

در شب خط ساخته سحر حلال　　بابلی غمزه و هندوی خال

(مخزن‌الاسرار بند ۱۸ بیت ۳۲)

---

۱. خسرو و شیرین، به تصحیح و توضیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۷.

هندوی دو چشم:

گشاد این تُرک‌خو چرخ کیانی ز هندوی دو چشمش پاسبانی

(خسرو و شیرین /بند ۳۰/بیت ۵)

۱) رفتار و کردار هندوان از دیدگاه شاعر

ـ همت هندوان و اهل ریاضت هند اغلب موردتوجه نظامی گنجه‌ای‌ست و همّت در فرهنگ نظامی گنجه‌ای توجه به قلب و متمرکز کردن قوای جسمی و روحی برای حل مشکل و مطلبی خاص است، چنانکه درمخزن‌الاسرار به همت تنی چند از هندوان دربارهٔ سلطان محمود غزنوی اشاره‌ای دارد که معتقد است آن یک دو مرد با همتی آلوده، سلطان محمود راگرفتار تب و بیماری کردند و کشتند، و در پند و اندرز به پادشاهان می‌گوید:

داد کن از همت مردم بترس نیم شب از تیر تظلّم بترس

همت از آنجا که نظرها کند خوار مگیرش که اثرها کند

همت آلودهٔ آن یک دو مرد با تن محمود نگر تا چه کرد

و می‌گوید راهروان طریقت معرفت از کشف (سنگ پشت) کمتر نیستند که در زیر ماسه‌ها تخم‌گذاری می‌کند و از دور می‌نشیند و به همّت بچه‌ها را از تخم بیرون می‌آورد:

راهروانی که ملایک پی‌اند در ره کشف از کشفی کم نی‌اند

(مخزن‌الاسرار /بند ۲۵)

همچنین شاعر در مثنوی خسرو وشیرین اشاره‌ای دارد به همت هندوان و می‌گوید ایشان اگر سر جنگ داشته باشند، می‌توانند با نظر و همت، برگ را از درختان بر زمین بریزند:

به همت هندوان چون برستیزند ز شاخ تازه برگ تر بریزند

(خسرو و شیرین /بند ۶۰، بیت ۷)

ـ به جادوگری مردم هندوستان نیز در ابیات نظامی اشاره‌ها شده است:

آنجا که شاپور رنگرز از افسونکاری‌های خویش و فریفتن شیرین برای خسرو و شیرین سخن می‌گوید، همانند هندوان شیرین را افسون کرد و از راه برد:

وزآن چون هندوان بردن ز راهش فرستادن به ترکستان شاهش

(خسرو و شیرین /بند۲۸)

و در شرفنامه و منظومهٔ مناظرهٔ مردم روم و چین، اشاره‌ای دارد به این که نیرنگ و افسونگری از هندوستان برخیزد. یعنی هندوستان جایگاه جادوگری و کارهای خارق‌العاده است.

یکی گفت نیرنگ و افسونگری ز هندوستان خیزد ار بنگری

(شرفنامه /بند۴۸)

هنگامی که شاپور نقاش در برابر شیرین سر بر زمین می‌گذارد و او را سجده می‌برد، شاعر می‌گوید آن چنان به او خم شد و نماز برد که گویی مردم هند «پری» را سجده می‌برند و پری در فرهنگ نظامی و شاعران فارسی‌گوی ترجمهٔ «جن» است که مردان ایشان را «دیو» و زنان زیباروی اجنّه را «پری» می‌نامند:

نمازش برد چون هندو پری را ستودش چون عُطارِد مشتری را

(خسرو و شیرین /بند ۵۱)

- هندو زن پیر به عنوان نماد و مظهر یک افسونگر در آثار نظامی گنجه‌ای نقش بازی می‌کند:

مجرّه بر فلک چون کاه بر راه فلک در زیر او چون آب در چاه
ثریا چون کفی جوشد به تقدیر که گرداند به کف هندو زنِ پیر

(خسرو و شیرین /بند۶۴)

یعنی هندو زن پیر شش یا هفت اختر از صورت فلکی ثریا را چون دانه‌های جو در کف دست می‌گرداند.

در وصف آتش زمستانی در مجلس بزم اسکندر با نوشابه فرمانروای اران و آذربایجان می‌گوید:

ز هندوستان آمده چو زنی | به هر جو که زد سوخته خرمنی
ثغی ارغوان کشته بر جای جو | بنفشه دروده به وقت درو
سیاهی به مازندران برده مشک | بدل کرده با شوشهٔ زر خشک
ز هندو زنی خانه پر خون شده | همه آبنوسش طبرخون شده...

(ر.ک: شرح ابیات بند ۳۷ شرفنامه)

فرا رسیدن شب را نیز به هندو زن همانند کرده می‌گوید:

ز سودای شب همچو هندو زنی | شده چو زنان گرد هر برزنی

(شرفنامه /بند ۴۵)

ـ غارتگری و چستی و چالاکی هندوان خود فصلی مفصل است. درمخزن‌الاسرار پیرزن ستمدیده به سلطان سنجر می‌گوید:

چون‌که تو بیدادگری پروری | ترک نه‌ای هندوی غارتگری

(مخزن‌الاسرار /بند ۲۶)

رسن بازی هندوان به عنوان سیرک‌بازی در اصطلاح امروز، شهرت داشته است:

چو هندوی شب زین رواق کبود | رسن بست بر فرضه هفت رود
بر آن فرضه بی‌آنکه اندیشه کرد | رسن‌بازی هندوان پیشه کرد...

(اقبالنامه / بند ۲۶/ ابیات ۴ـ ۲۰۳)

گرم‌خیزی و چالاکی هندوان در میدان جنگ برای حرکات تند شمشیر و شمشیرزنان مشبه‌به (همانند‌ه) قرار می‌گیرد:

کمند گره دادهٔ پیچ پیچ | بجز گرد گردن نمی‌گشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز | معلق زنان هندوی تیغ تیز

(شرفنامه / بند ۱۸)

رخت بردن هندویی از هندوی دیگر و غارت کردن هندو یک دیگر را، ضرب‌المثل شده است:

بدان داستان ماند این تاج و تخت | که از هندویی، هندویی بُرد رخت

(شرفنامه / بند ۴۲)

هنگامی که شیرین به جستجوی صورتگری می‌پردازد که تصویر خسرو پرویز را کشیده بر شاخهٔ درخت نصب کرده است، می‌گوید:

ز هندو جستن آن ترکتازش — همه ترکان شده هندوی نازش
دلش را برده بود آن هندوی چُست — به ترکی رخت هندو را همی جُست

ـ شاعر در تمثیلی می‌گوید: در ایران، برخی از هندوان پاسبان و نگهبان مال و جان شاهان و مردمان هستند و برخی نیز برعکس راهزن و دزد هستند.

دو هندو بر آید ز هندوستان — یکی دزد باشد یکی پاسبان

(شرفنامه/ بند ۸)

و این پاسبانان بر بالای بام، شب‌ها بانگ می‌کرده‌اند تا کسی به کاخ نزدیک نشود:

شیرین به خسرو می‌گوید: اگر من بالای بام قصر شیرین هستم و تو در پایین، من هندوی بام تو هستم.

تو هستی از سرِ صاحب کلاهی — نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت برآورده فغانی — به بامی بر چو هندو پاسبانی

(خسرو و شیرین/ بند ۶۷)

نه ترک این سرا، هندوی این بام — شهنشه را چنین داده‌ست پیغام

(خسرو و شیرین/ بند ۶۵)

جهانداران که ترکان عام دارند — به خدمت هندویی بر بام دارند

(خسرو و شیرین/ بند ۶۷)

نظامی بر آن عقیده است که دزدان هندو جوانمرد نیز هستند و از آن است که کسی دست ایشان را به جرم دزدی نمی‌بُرد.

نبُرد دزد هندو را کسی دست — که با دزدی جوانمردیش هم هست

(خسرو و شیرین/ بند ۸۱)

و می‌گوید: هندو ناگزیر از دزدی است یعنی از وطن دور افتاده و در غربت چاره‌ای ندارد:

دلم گر بُرد زلفت دل‌پذیر است — که هندو را ز دزدی ناگزیر است

(خسرو و شیرین/ بند ۴۰)

و شاهد دیگر این معنی در تمثیل زاغ گذشت که می‌گوید:

زاغ جز هندوی نسب نبود — دزدی از هندوان عجب نبود

(هفت پیکر/ بند ۳۰)

«هندوی راه» اصطلاحی است برای راهزنان و افسونگران که صاحب قدرت هستند:

زمین تا آسمان، خورشید تا ماه — به ترکستان فضلش هندوی راه

(خسرو و شیرین/ بند ۶۰)

نظامی، همین اصطلاح را در معنی غلام راه و قزاش نیز به کار برده است.

که چون بر عجم دستگاهش بود — عرب نیز هندوی راهش بود

(شرفنامه/ بند ۳۵)

-برخی کنایات نیز با کلمهٔ هندو در فرهنگ ابیات نظامی گنجه‌ای دیده می‌شود:

هندوی ناز کسی شدن ← غارتگری هندوان

هندوی پدرکش را نواختن:

کسی کاو خون هندویی بریزد — چو وارث ماند آن خون برنخیزد

چه فرزندی تو با این ترکتازی — که هندوی پدرکُش را نوازی

(خسرو و شیرین/ بیت ۴۲ بند ۴۵)

هندوی جوانمرد به عذر آمدن:

وگر چشمم ز ترکی تنگیی کرد — به عذر آمد چو هندوی جوانمرد

(خسرو و شیرین/ بیت ۲۰ بند ۸۰)

**ج) هندی**

کلمهٔ هندی منسوب به هندوستان است، ولیکن در آثار نظامی معنی مردم هندوستان را نمی‌دهد و بیشتر در معنی مجازی تیغ هندی به کار می‌رود. و حتی معنی کنایی سخت و فولادین بودن را نیز می‌دهد و اغلب با مضاف خود به کار می‌رود، مانند تیغ هندی و یا هندی تیغ که همه دلالت بر صنعت فلزکاری هندوستان دارد:

سپاه روم را کز ترک شد بیش — به هندی تیغ کرده هندوی خویش

(خسرو و شیرین / بند ۸)

طلب کردش به خلوت شاهزاده — زبان چون تیغ هندی برگشاده

(خسرو و شیرین / بند ۱۳)

ز تو یک تیغ هندی برگرفتن — ز شش حد جهان لشکر گرفتن

(خسرو و شیرین / بند ۴۰)

به هند آمدن تیغ هندی به دست — کباب تُرَم باید از پیل مست

(شرفنامه / بند ۴۳)

حمایل یکی تیغ هندی چو آب — به گوهر تر از خنجر آفتاب

(شرفنامه / بند ۱۹)

گاهی هندی در معنی خنجر و شمشیر نیز به تنهایی آمده است، چنانکه در بیت زیر:

همان رومی رایت افراخته — ز هندی در آب آتش انداخته

(شرفنامه / بند ۵۳)

هندی زدن یعنی شمشیر زدن:

چو هندی زنم بر سر ژنده پیل — زند پیلبان جامه در خُمّ نیل

(شرفنامه / بند ۱۸)

پولاد هندی نیز معانی گوناگونِ شمشیر، خنجر، تبر، گرز، پتک، یا هر ابزار جنگی

دیگر دارد که در هندوستان ساخته می‌شود.

زده بر میان گوهرآگین کمر / درآورده پولاد هندی به سر

(شرفنامه/ بند ۱۸)

ز پولاد هندی بسی بارها / ز عود و ز عنبر به خروارها

(شرفنامه/ بند ۴۲)

بر آن گرگ دژنده چون شیر مست / برآشفت پولاد هندی به دست

(شرفنامه/ بند ۵۳)

هندی‌تر بودن در معنی سخت و پولادین بودن است:

مخور عبرهٔ هند بی‌یاد من / که هندی‌تر از توست پولاد من

(شرفنامه/ بند ۴۳)

در پایان سخن باید گفت: پیل و پولاد هندی با عود و مشک هندی در قرن ششم و در آذربایجان و ارّان شهرت داشته است و نظامی گنجه‌ای به کشور هندوستان به عنوان کشوری صاحب فلسفه و عرفان و مردمی آگاه و خدادان می‌نگرد. والسلام.

**کتابنامه**


**اقبالنامه**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۹، ش.

**خسرو و شیرین**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷، ش.

**شرفنامه**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸، ش.

**لیلی و مجنون**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ش.

**مخزن‌الاسرار**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ش.

**هفت پیکر**، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۷، ش.

# قطعات و معمّیات

## ملک‌الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای

تصحیح و تحقیق: سید عبدالرضا موسوی طبری

**درآمد**

شرح زندگی و احوال فیضی همچون داستانی پرکشش و خواندنی است. او علاوه بر آنکه شاعر است در تفسیر و اخلاق هم تألیفاتی دارد. دست به کار ترجمه هم زده و سمت‌های دولتی نیز داشته است. از طرفی متهم به تشیع است و از طرفی منتسب به الحاد. پدرش عالم و فقیه و برادرش دانشمندی ادیب است. زمانی مورد خشم و غضب پادشاه وقت قرار می‌گیرد و پس از چندی از نزدیکان و معتمدین خاص او می‌گردد و به مقام ملک الشعرایی دربار و آموزگاری شاهزادگان مفتخر می‌شود.

از فیضی تاکنون سه کتاب در ایران منتشر شده است: تفسیر سواطع الالهام،[1] مثنوی نل و دمن[2] و دیوان اشعار.[3] در هریک از این کتابها شرحی از احوال و آثار وی آمده

---

۱. این کتاب در ۶ جلد، به اهتمام دکتر سید مرتضی آیت‌اللهزادهٔ شیرازی، توسط انتشارات المحقق، در تهران به سال ۱۴۱۷ هـ.ق منتشر شد.

۲. مثنوی نل و دمن، به تصحیح و مقدمهٔ سیدعلی آل داود، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲ ش.

۳. دیوان فیضی، به تصحیح و تحقیق ای ـ دی ـ ارشد (با مقابله و مقدمهٔ حسین آهی)، انتشارات فروغی، ۱۳۶۲ ش.

بد نیست اشاره کنم در مقدمه‌ای که آقای آهی بر این دیوان نگاشته‌اند مطالب عجیبی دیده می‌شود در صفحهٔ ←

است. شبلی نعمانی نیز در شعرالعجم داستان زندگی او را نسبتاً مفصل نگاشته[1] اما متأسفانه این متن از آفت تحریف دور نمانده است. بنابراین نگارنده سعی دارد تا در این مقام به اختصار افکار و احوال فیضی را براساس جستجوهای خود برای علاقمندان شرح دهد.

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (که به غلط به دکنی مشهور شده است) فرزند ارشد شیخ مبارک بن خضر به سال ۹۴۵ هـ.ق چشم به جهان گشود. به تصریح ابوالفضل ـ برادر فیضی ـ اجداد او اصلاً یمنی بودند.[2] فیضی علوم مقدماتی را نزد پدرش که از علمای برجستهٔ عهد خود بود، آموخت. شیخ مبارک متهم به مهدوی‌گری بود. همچنین او را رافضی می‌گفتند. در اوایل سلطنت اکبرشاه که سلطان سخت تحت نفوذ علمای متعصب سنی قرار داشت حکم تعقیب و مجازات شیخ مبارک و فرزندانش صادر شد و آنان را ناچار به گریزی مستمر از سربازان و سرسپردگان دربار اکبر نمود. ماجرای این تعقیب و گریز را ابوالفضل علامی در کتاب مشهور خود ـ آئین اکبری ـ آورده است؛[3] حکایتی است مفصل امّا پایان خوشی دارد. بالاخره اکبرشاه با میانجی‌گری تنی چند از نیکخواهان از حقیقت حال این خانوادهٔ محترم و فاضل آگاه شده، ایشان را در یک روز جشن به حضور



نخست، و هم سطر نخست، نام ابوالفیض فیضی، ابوالفضل نوشته شده است، و چنانکه می‌دانیم ابوالفضل نام برادر فیضی بوده است. دیگر آنکه ادعا شده است فیضی در تذهیب و تجلید و... استاد بود اینکه فیضی کتابخانهٔ بسیار ارزشمندی برای خود فراهم کرده بود در تذکره‌های مختلف ذکر شده است امّا مهارت در تذهیب و تجلید احتمالاً ساخته و پرداختهٔ تخیل نویسندهٔ مذکور است. دیگر از لطایف این مقدمهٔ مختصر تغییر نام استاد فیضی «خواجه حسین مروی» به خواجه‌حسن مروزی است. نیز نام کتاب موارد الکلم به موارد الکلام تبدیل شده است. همچنین نویسنده ادعا کرده است: مجموعه رسائل(۳۲) و منشآت وی [یعنی فیضی] را برادرش با نام انشای فیضی تدوین نمود. درحالی که به تصریح همهٔ محققان و نویسندگان قدیم و جدید این مجموعه که لطیفهٔ فیضی عنوان دیگر آن است و صرفاً نامه‌های فیضی را به افراد مختلف شامل می‌شود توسط خواهرزاده‌اش نورالدین محمد تدوین یافته است. این کتاب در سال ۱۹۷۳م به همت ای.دی. ارشد (همان مصحح دیوان فیضی) در پاکستان منتشر شده است.

گفتنی است آنچه ذکر شد مربوط به صفحهٔ نخست این مقدمه است.

۱. شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، جلد سوم، تألیف علامه شبلی نعمانی، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش، ص ۶۵-۵۲.

۲. رک: تعلیقات، ش ۱۳ ب ۷

۳. شبلی نعمانی همان مطالب را با نثری ساده بازنویسی کرده است. ر.ک: شعرالعجم، ج۳، ص ۳۱-۲۸.

می‌طلبد. فیضی در این ملاقات یا ملاقات‌های بعدی مشمول مراحم خاص شاهی واقع، و مشاغل و خدماتی در دربار به او محول می‌شود. ابوالفضل نیز اگرچه ابتدا از ارتباط با دربار پرهیز می‌کرد، به دربار رفت و دیری نپایید که وزیر اکبرشاه شد. و این آغاز فصل تازه‌ای در حکومت اکبر و بلکه تاریخ حکومت اسلامی در هند است.

## فیضی و برادرش در دربار اکبر

با نفوذ فیضی و برادرش ابوالفضل به دربار، اکبر که فردی عامی امّا هوشمند بود در برابر علمای متعصب، مسلح به منطق و استدلال عقلی و دینی شد و توانست با کمک این دو و نیز پدرشان (شیخ مبارک) همهٔ آنها را مجاب، و تفوق خود را بر ایشان ثابت کند.[۱] نوشته‌اند که فیضی و خانواده‌اش ابتدا قصد داشتند اکبر را به مذهب

---

۱. از جمله مهمترین کارهایی که شیخ مبارک در این جهت صورت داد تنظیم محضرنامه‌ای بود که در آن از تفوق سلطان عادل بر جمیع مجتهدین اسلام سخن رفته بود. شیخ مبارک متن را طوری تنظیم کرد که علما چاره‌ای جز امضا و تصدیق آن نداشتند. متن این محضرنامه به نقل از تکملهٔ تذکرهٔ شعرای کشمیر ذکر می‌شود: مقصود از تشئید این مبانی و تمهید این معانی آن که: چون هندوستان ـ صینت عن‌الحدثان ـ بمیامن معدلت سلطانی و تربیت جهانبانی مرکز امن و امان و دایرهٔ عدل و احسان شده، طوائف انام از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقایق آثار که هادیان بادیهٔ نجات و سالکان مسالک «اوتوالعلم درجات»اند، از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده‌اند، جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول‌اند، و به دین و دیانت و صیانت اتصاف دارند، بعد از تدبیر وافی و تأمل کافی در غوامض معانی آیهٔ کریمهٔ «اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم» و احادیث صحیح: «ان احب الناس الی الله یوم القیامة امام عادل من یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی» و غیر ذلک من‌الشواهد العقلیه و الدلایل النقلیه قرار داده، حکم نمودند که: مرتبهٔ سلطان عادل عندالله زیاده از مرتبهٔ مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیرالمؤمنین ظل‌الله علی‌العالمین ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی (خلد الله ملکه ابدا) اعدل و اعلم و اعقل باللهٔاند. بنابراین اگر در مسائل دین، که بین‌المجتهدین مختلفٌ فیها است، به ذهن صائب و فکر ثاقب خود یک جانب را از اختلاف به جهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده به آن جانب حکم فرمایند متفق علیه می‌شود و اتباع آن بر عموم برایا و کافهٔ رعایا لازم و متحتّم است. و ایضاً اگر به موجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد، عمل بر آن نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است. و این مسطور صدق وفور حسبةً لله و اظهاراً لاجرای حقوق الاسلام به محضر علمای دین و فقهای مهتد تحریر یافت. و کان ذلک فی شهر رجب سنة سبع و ثمانین و تسعمائة(۹۸۷). تکملهٔ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۳، مدخل فیضی.ـ و نیز منتخب‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۸۸.

امامیه درآورند اما چون موفق نشدند او را گمراه کردند[1] و به سوی صلح کل و نهایتاً تأسیس دینی جدید با عنوان دین الهی[2] سوق دادند. اما برخی نیز در مقابل، این همه را تهمت محض دانسته و معتقدند کاری که فیضی به اتفاق برادر و پدرش صورت داد نهایتاً به آنجا انجامید که در هند آن زمان کسی به واسطهٔ عقیده‌اش بازجویی و مجازات نمی‌شد؛ و شیعیان نیز از این قاعده مستثنی نبودند. قاضی نورالله شوشتری در این دوره فتوی می‌دهد که دیگر تقیه برای شیعیان جایز نیست چرا که پادشاهی عادل بر این سرزمین حکم می‌راند و حافظ منافع همهٔ فرق و مذاهب است.[3]

فیضی و ابوالفضل اکبرشاه را تشویق کردند تا جلسات مناظره‌ای برپا نموده و از علمای برجستهٔ هر دین و مذهبی (اعم از یهودی و مسیحی و زرتشتی و هندو و مسلمان) برای بحث و مناظره دعوت کند. این جلسات برپا شد[4] و اکبر خود شخصاً تعدادی از این مناظره‌ها را ناظر بود. صورت جلسهٔ معدودی از این مناظره‌ها و

---

۱. علیقلی واله داغستانی در تذکرهٔ معروف خود موسوم به ریاض‌الشعرا آورده است: «چون اکبر پادشاه در شرایع سست اعتقاد واقع شده بود و در بعضی امور مراعات به هنود می‌نمود، مردم نسبت انحراف او را به شیخ فیضی می‌دهند که به اغوای او از جادهٔ شریعت منحرف و به اضلال وی از طریق مستقیم اسلام برگردید و این قول را راقم حروف باور نمی‌داشت تا اینکه از نوّاب عمدةالملک امیرخان مرحوم محمّد شاهی‌بن مرحوم عمدةالملک امیرخان بهادر عالمگیر شاهی شنیدم که بیاضی به خط شیخ فیضی دیدم، در آنجا نوشته بود که اینکه مردم به من الحاد و کفر نسبت می‌دهند به دلیل اینکه اکبر پادشاه را از جادهٔ اسلام منحرف نموده‌ام، وجهش این است که هرچند خواستم که اکبر پادشاه را به مذهب حقهٔ اثناعشریه دلالت کنم از فرط تعصب که در طبعش مخمر بود صورت نگرفت و ملاحظه کردم که به جهت عصبیت مبادا ضرر وی به مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین برسد لهذا حیله‌ای انگیختم و اعتقاد او را به مذهب اسلام سست کردم و چنان وانمودم که او را داعیهٔ نبوّت و دغدغهٔ رسیدن بشارات سماوی شد، لیکن قریب به طریق و رسوم ابنای هنود مثل تعظیم آفتاب و آب و غیره کردن و به این وسیله شرّ او را از شیعیان رفع کردم، زیرا که در نزد او سنّی و شیعه مساوی شد و در مذهب هنود هم نگذاشتیم تا استقامت یابد که مبادا به مسلمین آفت رساند.» ریاض‌الشعرا، جلد سوّم، صص ۱۶۵۶ـ۱۶۵۷.

۲. گفته‌اند این عنوان هرگز در زمان اکبر مستعمل نبود بلکه سال‌ها بعد از او دیگران طریقهٔ او را چنین نام نهادند.

۳. ر.ک. شیعه در هند، ص ۵۵۴ ـ ۵۵۵.

۴. ظاهراً در محلی که «عبادت‌خانه» نام داشت.

مجادله‌ها در برخی کتب تاریخی آن عصر ثبت و ضبط شده است.[۱]

### مذهب فیضی

ناگفته نماند که فیضی کمتر در بیان مذهب خود صراحت داشت و شاید مصلحتی در این امر می‌دید؛ چنانکه می‌گوید:

من و رندی و سیر مشرب‌ها　　　تا بگیرد قرار مذهب‌ها[۲]

و در غزلی نیز خود را «رند هزار مذهب» لقب می‌دهد:

بگیر محضر دیوان فیضی و بنگر　　　سخن طرازی رند هزار مذهبه را[۳]

با وجود این، برخی کسان، ازجمله شبلی نعمانی اصرار دارند که فیضی را یک سنّی متعهد و متعصب بنمایانند و برای نیل به این هدف‌گاه ناچار به چشم پوشیدن از برخی حقایق شده‌اند. البته نگارنده قصد ندارد که فیضی را بی‌هیچ تردیدی از زمرهٔ شیعیان معرفی کند، چنانکه آقا بزرگ تهرانی در الذریعه و محسن‌الامین در اعیان الشیعه به صراحت نوشته‌اند، امّا حیرت راقم از شخصیتی چون شبلی نعمانی است که با آن وسعت اطلاعاتی که به خصوص دربارهٔ فیضی داشته مسائل زیر را نادیده گرفته است:

الف) ابیاتی که فیضی در منقبت ائمه هدی(ع) سروده و در دیوان وی موجود است.[۴]

---

۱. از جمله در دبستان مذاهب ص ۳۰۳-۲۸۸ شرحی از این بحث‌ها آمده است. عبدالقادر بدایونی نیز در منتخب التواریخ گاه به گوشه‌هایی از این بحث‌ها و نتیجهٔ آن اشاره کرده است:

در آنچه در حق صحابه ـ رضی‌الله عنهم ـ در وقت خواندن کتب سیر مذکور می‌ساختند، خصوصاً در خلافت خلفای ثلاثه و قضیهٔ فدک و جنگ صفّین و غیر آن ـ که گوش از استماع آن کر باد ـ خود به زبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنّیان مغلوب و اخیار همه جا خائف و اشرار ایمن بودند». منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۱۵

۲. دیوان فیضی، ص ۱۷۲.　　　۳. همان، ص ۱۹۸

۴. در دیوان فیضی قصیده‌ای در منقبت امیر مؤمنان(ع) هست که شبلی آن را الحاقی می‌داند (شعرالعجم، ج ۳، ص ۵۵) امّا هیچ دلیلی بر این ادعا اقامه نمی‌کند. درحالی که در نسخه‌های خطی مختلف دیوان فیضی این قصیده دیده می‌شود. ابیاتی از این قصیده که شبلی هم آن را نقل کرده چنین است:

وصی نبی آنکه از صلب فطرت　　　به شاه اولوالعزم توأم نشیند

امامی که روز وفات پیمبر　　　خلافت گذارد به ماتم نشیند

گرفتم معاند در این تنگ میدان　　　بر اشهب خرامد بر ادهم نشیند

←

ب) دوستی و رفاقت عمیق فیضی با علمای بزرگ شیعه که آشکارا از تشیع دم می‌زدند و جز این طریق را باطل می‌دانستند. همچون شاه فتح الله شیرازی، قاضی نورالله شوشتری[1] و...

ج) عباراتی که در تفسیر سواطع الالهام (کتاب بی‌نقطه‌ای که فیضی در تفسیر قرآن به عربی نگاشته) دال بر اعتقاد به ولایت اهل بیت عصمت (ص) می‌توان یافت.[2]

د) مراثی‌ای که برای چند عالم شیعه از جمله ملااحمد تتوی مؤلف تاریخ الفی گفته که به دست سنی متعصبی به شهادت رسید. فیضی همچنین پس از شهادت این عالم بزرگ مأمورانی را به حراست از مرقدش گماشت ولی بعد از آن که به همراه

---



کجا رتبهٔ کعبه یابد سقیفی　　　　که فردا به قعر جهنم نشیند

جهان پر شد از فتنه یا شاه مردان　　　　تو برخیز کاشوب عالم نشیند

همینطور شبلی در ترجمهٔ فیضی به قصیده‌ای دیگر از او اشاره و ابیاتی از آن را نقل کرده است. شبلی پس از نقل آن ابیات خاص، می‌نویسد: «او (فیضی) پس از آن، اوصاف خلفای اربعه را بیان نموده است.»شعرالعجم، ج ۳، ص ۴۴

امّا ابیاتی که او نه نقلشان کرده، و نه حتی اشاره‌ای به مفهوم آن فرموده، است از این قرارند:

برگردن ما طوق ربال ابدی باد　　　　گر سلسلهٔ شیر خدا را نشناسیم

این عقل شناسا که کند موی شکافی　　　　هیچ است اگر آل عبا را نشناسیم

با مشعل خورشید اگر گرم بگردیم　　　　بی‌نور علی راه علا را نشناسیم

از کحل یقین دیدهٔ ما گر بگشایند　　　　بی‌خاک رهش کشف غطا را نشناسیم

بی‌نور بمیریم به ظلمتکدهٔ کفر　　　　گر آن دو چراغ شهدا را نشناسیم

جز سجدهٔ خاک در سجّاد ندانیم　　　　سجادهٔ اصحاب ریا را نشناسیم

باقر که دلش بارقهٔ عالم غیب است　　　　بی‌برق تولاش ضیا را نشناسیم

صادق نفسانیم که بی‌طلعت صادق　　　　در صبحدم صدق جلا را نشناسیم

کاظم که بود ناظم دیوان ولایت　　　　بی‌دوستی‌اش سرّ ولا را نشناسیم

ابلیس زما نسخهٔ تعلیم بگیرد　　　　در عشق اگر راه رضا را نشناسیم

گر دین تقی را و نقی را نگزینیم　　　　ارباب تقی را و نقی را نشناسیم

از نفس هزیمت بخوریم ار به حقیقت　　　　سرلشکر میدان غزا را نشناسیم

یکرنگی اخلاص بود در نظر ما　　　　وین نقش طرازی ثنا را نشناسیم

فیضی نشود خاتمهٔ ما به هدایت　　　　گر ختم اماماں هدی را نشناسیم

دیوان فیضی، صص ۲۰ ـ ۱۹

۱. دربارهٔ تشیع این دو بزرگمرد رک: شیعه در هند، تألیف سید عباس اطهر رضوی. البته وصف افکار و منش شیعی شاه فتح الله و قاضی نورالله در غالب تذکره‌ها و تواریخ آن عصر آمده است.

۲. رک: سواطع الالهام، ج اول، ص ۱۲۳ ـ ۱۱۹

اکبرشاه به کشمیر رفت سنی‌های متعصب، وقت را غنیمت شمرده، جسد ملا احمد را از قبر بیرون کشیدند و آتش زدند.[۱]

هـ) عبارات ارباب تذکره که فیضی و خانواده‌اش را (به مدح یا ذم) شیعهٔ امامیه دانسته‌اند، همچون شاهنواز خان میرعبدالرّزاق خوافی، تقی اوحدی، عبدالله کابلی و[۲]...

و) اشعاری که شعرای شیعهٔ ایرانی (در هند و ایران) در مدح و یا سوگ فیضی سروده‌اند و شخصیت او را ستوده‌اند. همچون ظهوری، ملک قمی، تقی کمره‌ای، سید ابوطالب کاشی[۳] و...

---

۱. عبدالقادر بداونی در منتخب‌التواریخ در وقایع سال ۹۹۶ می‌نویسد: «و در این ماه میرزا فولاد بیگ برلاس، نیم شبی ملااحمد رافضی را که سبّ صحابه علانیه می‌کرد به بهانه از خانه برآورده کشت و تاریخ آن «زهی خنجر فولاد» یافته شد و دیگری «خوک سقری» گفت و الحق آن سگ زمانی که نزع داشت، فقیر روی او را به عینه چون روی خوک دید و دیگران نیز همچنین می‌دیدند. و شیعیان در وقت غسل بنا بر قاعدهٔ مذهب خویش می‌گویند که میخی در مقعد او کرده در میان دریایی غوطه‌ها دادند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان گماشتند و با وجود آن سالی که به سیر کشمیر رفتند اهل لاهور شبی جثهٔ کثیف او را برآورده سوختند.» منتخب‌التواریخ، ج ۲، صص ۳۵۵-۳۵۴

۲. شاهنوازخان دربارهٔ فیضی و ابوالفضل می‌گوید: «خواستند که اکبرپادشاه را نیز به مذهب امامیه درآورند. چون او به طریقهٔ هنود بیشتر راغب بود، بنا بر حبّ جاه به متابعت وی در ترویج رسوم زندقه و الحاد سعی به کار بردند.» بهارستان سخن، ص ۴۳۳ (به نقل از تاریخ شیعیان در ایران)

تقی اوحدی نیز می‌نویسد: «شیعی فطری و موحد جبلّی است. گمان نقص کمال و سستی اعتقاد بر او از نقص کمال است.» تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۳، ص ۱۱۷۴

عبدالله کابلی در تذکرة‌التواریخ می‌نویسد: «شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل و شیخ ابوالمکارم هیچ عیبی و نقصی در ایشان نبود به جمیع فضایل و کمالات آراسته بوده‌اند الا اینکه مذهب مهدیه داشته‌اند که جملهٔ فضایل و لطایف ایشان را پوشیده.» نسخهٔ خطی تذکرة‌التواریخ، ص ۱۷۷

قطعه‌ای شامل مادهٔ تاریخ فوت فیضی نیز ذیل همین مطالب آمده که ذکر آن روشنگر برخی ابهامات تواند بود:

«فریق مهدیان با قوم شیعه | همی گفتند فیضی مرشدی بود
گروهی بر ملا این نکته سنجند | که جدّش مفسد این هم مفسدی بود
چو تاریخش ز پیر عقل جستم | روان گفتا که فیضی ملحدی بود»

همان، ص ۱۷۸

ملا بداونی در منتخب‌التواریخ این عبارت را به عنوان مادّهٔ تاریخ فوت فیضی ذکر می‌کند: «وی فلسفی و شیعی و دهری و طبیعی.» منتخب‌التواریخ، ج ۳، ص ۲۸۴

مادهٔ تاریخ اخیر در منابع دیگر نیز با اندکی تفاوت آمده است (ر.ک: مفتاح‌التواریخ، ص ۲۰۱)

۳. ر.ک: تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۳، ذیل مدخل فیضی و نیز شعرالعجم، ج ۳، مدخل فیضی.

آنچه گفتیم فی الجمله می‌تواند روشنگر زوایای تاریک شخصیت فیضی به ویژه گرایشات و تعلقات مذهبی وی باشد.

## اخلاق و منش فیضی

ابوالفیض فیضی بی‌شک شخصیتی تحسین برانگیز داشت. چه مکارم اخلاق او نه از تعارفات ارباب تذکره بلکه از مطالعه در رفتار و کردار وی بر ما معلوم می‌شود. گفتیم که فیضی در سال ۹۷۴هـ. ق وارد دربار اکبر شد. این اتفاق شاید برای او که «شاعر» بود چندان ثمرات نیکویی در پی نداشت و کلام او را خشک و بی‌روح کرد[۱] اما فیضی از نفوذ ویژه‌ای که در دربار امپراطور یافته بود به نحو احسن بهره برد. او از هرگونه فرصتی برای یاری و مددرسانی به همسلکان خود (اعم از شاعر و حکیم و عالم) سود می‌جست. توصیه‌نامهٔ او به اکبرشاه برای ملک قمی و ظهوری - در زمان سفارتش در دکن - گواهی است بر این مدعا.[۲] فیضی در این نامه از اشعار این دو شاعر نقل کرده و جهد دارد تا زمینهٔ دیدار ایشان را با امپراطور فراهم کند. او حتی توصیه نامه‌ای جهت ملابدایونی - عالم متعصب و دشمن فیضی و خانواده‌اش - به پادشاه نوشت و از او خواست که از الطاف و مراحم شاهانه در حق وی دریغ ننماید.[۳] همچنین عرفی شیرازی جوان وقتی به هند رسید، فیضی اولین کسی بود

---

۱. شبلی نعمانی معتقد است که از قصاید فیضی بوی ملایی می‌آید و همچنین غزل‌های عاشقانهٔ فیضی را هم چندان نمی‌پسندد و با ذکر این حکم که:

به سوز عشق شاهان را چه کار است | که سنگ لعل خالی از شرار است

می‌نویسد: «بنابراین در اشعار عشقیهٔ فیضی آن سوز و گداز پیدا نمی‌شود که مخصوص شاعران عاشق‌پیشه است.» شعرالعجم، ج ۳، ص ۶۴

و الحق نیز که چنین است. فیضی شاعر دربار بود و شعر او - به قول خودش - شاه‌پسند:

فیضی چه غم از شعر تو حاسد نپسندد | الـمـنة للـه سـخـنـم شـاه‌پسـنـد اسـت

دیوان فیضی، ص ۲۲۳

۲. فیضی خطاب به اکبر شاه می‌نویسد: «در احمدنگر دو شاعر خاکی نهاد و صافی مشرب‌اند و در شعر رتبهٔ عالی دارند. یکی ملک قمی که به کس کمتر اختلاط می‌کند و همیشه مزه تر می‌دارد... دیگر ملاظهوری که به غایت رنگین کلام است و در مکارم اخلاق تمام، عزیمت آستان‌بوسی دارد.» انشای فیضی، صص ۱۳۶-۱۳۵

۳. جالب اینکه بدایونی در کمال وقاحت این نامه را به همراه مقدار معتنابهی فحش و ناسزا به فیضی، نقل کرده

که دست او را گرفت و به دربار اکبر برد و از آن مهم‌تر اسباب آشنایی و مصاحبتش را با حکیم ابوالفتح گیلانی فراهم کرد.[1]

**معلومات فیضی**

دربارهٔ دانش و کمال فیضی تذکره نویسان اشارات مکرر و مفصل کرده‌اند، اما بهتر است این موضوع را از زبان بدایونی که دشمن سرسخت فیضی است، بشنویم:

«در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و انشا عدیل در روزگار نداشت.»[2]

فیضی همچنین به زبان عربی کاملاً مسلط بود به طوری که دو کتاب موارد الکلم و سواطع الالهام را به عربی و بی‌نقطه نگاشت. او علاوه بر فارسی و عربی از زبان سانسکریت نیز بی‌اطلاع نبود و کتاب لیلاوتی را در فن ریاضی و هندسه از سانسکریت به فارسی ترجمه کرد. آشنایی او با علومی همچون فلسفه، فقه، نجوم، طب و غیرهم تا حدی از مطالعهٔ اشعارش به دست آوردنی است، لیکن اثر مستقلی در این زمینه‌ها از وی دیده نشده است.

در مآثرالامرا آمده است که فیضی صد و یک کتاب تألیف کرد،[3] اما از میان آن همه آنچه به دست آمده و یا نام و نشانی از آن یافته‌اند به قرار زیر است:

---



و بعد از آن برای اینکه مورد نکوهش خوانندگان واقع نشود عمل قبیحش را چنین توجیه نموده است: «اگر کسی گوید که از جانب او (فیضی) چندین خوانش و چندین اخلاص بود، در برابر آن این همه مذمّت و درشتی کدام آیین مروّت و وفاست؟ خصوصاً بعد از وفات یکی را به این روش یاد کردن و از جملهٔ عهدشکنان گشتن و از نهی «لاتذکروا موتاکم الا بخیره» غافل بودن چه باشد؟ گوییم این همه راست، اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از همهٔ حقوق است. الحب لله و البغض لله.» منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۹

۱. در نامه‌ای که فیضی، به نام نواب نظام‌الدین احمد نوشته، دربارهٔ عرفی آمده است: «به حق دوستی که از این عظیم‌تر سوگندی نمی‌داند که به بلندی طبع و وفور قدرت ایجاد معانی و چاشنی الفاظ و سرعت فکر و دقت نظر، فقیر کسی را [چون او] ندیده و نشنیده و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاک پاک شیراز ذاتی می‌باشد نه کسی.» انشای فیضی، ص ۲۹۲    ۲. منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۵

۳. در منابع دیگر نیز همین رقم ذکر شده است، اما امروز غالب این کتاب‌ها مفقود است.

**آثار منظوم فیضی**

۱ـ دیوان فیضی: که شامل غزلیات، قصاید، ترکیب، ترجیع، قطعه، رباعی، و مختصری مفردات و معمیات است. آنچه فیضی در زمان حیات خود با عنوان طباشیرالصبح ترتیب داد شامل نه هزار بیت بود، چنان‌که در دیباچه معلوم کرده است:

| | |
|---|---|
| صد آفرین به خامهٔ فیضی که هر نفس | بر موی جلوه می‌کند این آتشین کمیت |
| از بهر ساز کردن گوش گران سران | کوسی به نُه فلک زده این نه هزار بیت[1] |

۲ـ خمسهٔ فیضی: به حکم پادشاه، فیضی موظف شد تا خمسه‌ای در مقابل مثنوی‌های پنجگانهٔ نظامی به نظم در آورد. فیضی در نامه‌ای که در اواخر عمر خود نگاشته از این پنج مثنوی یاد می‌کند:

«اسامی کتب خمسه این است: اول مرکزادوار که اکثرش در فتح پور گفته شده بود. دوم سلیمان و بلقیس که پیش از این به هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود و چیزی چند از آن گفته. سیوم نل و دمن که تمام شد. چهارم هفت کشور که در احوال هفت اقلیم گفته خواهد شد. پنجم اکبرنامه که آنهم جسته جسته وقتی گفته بودم.»[2]

حال به یک یک این مثنوی‌ها می‌پردازیم:

الف) مرکزادوار: این مثنوی در مقابل مخزن‌الاسرار است. تاریخ اتمام این مثنوی ۱۰۰۴ هـ. ق یعنی سال وفات فیضی است و اینکه می‌گوید:

| | |
|---|---|
| این می بی‌غش که کشیدم به فور | دور نخستین بود از پنج دور |
| شوق کزین ناله پرو بال داشت | عقل کمال چهلم سال داشت |

برخلاف نظر محققان محترم، ازجمله مرحوم صفا، اشاره‌ای به سن و سال

---

۱. دیوان فیضی، دیباچه، ص (ه). البته گفته‌اند که طباشیرالصبح تنها شامل غزلیات فیضی می‌شده است، ولی نکته اینجاست که امروز در هیچ یک از نسخه‌های خطی و چاپی دیوان فیضی، تعداد ابیات غزلهای او این مقدار نیست. از طرفی بدایونی در خصوص حجم اشعار فیضی می‌گوید: «دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است.» منتخب‌التواریخ، ج ۳، ص ۳۰۶

و نیز در شعرالعجم می‌خوانیم: «از یکی از ترشحات ابوالفضل معلوم می‌گردد که کلام فیضی من حیث المجموع در حدود پنجاه هزار می‌شود.» شعرالعجم، ج ۳، ص ۵۵

۲. انشای فیضی، ص ۱۹۷

فیضی در زمان اتمام مثنوی ندارد[1] بلکه احتمالاً مبین تاریخ شروع مثنوی است.[2] علاوه بر نامهٔ منقول از فیضی که در آن تصریح کرده نل و دمن تمام، و مرکزادوار اکثرش گفته شده است، تخلص شاعر در مرکزادوار نیز مؤید این ادعاست.

من که در این خمکده فیاضی‌ام　　　از می و خون هر چه رسد راضی‌ام

چنانکه می‌دانیم فیضی در اواخر عمرش فیاضی تخلص می‌کرد.[3]

ب) سلیمان و بلقیس: در مقابل خسرو و شیرین. این مثنوی به پایان نرسید. فیضی در نامه‌ای که نقل شد می‌نویسد: «سال‌ها پیش مقداری از آن را گفته» اما موفق نشد که آن را به پایان ببرد. چنانکه می‌گوید:

آن چار عروس هفت خرگاه　　　کاوردمشان به نیمهٔ راه

چندی اگرم امان دهد بخت　　　یک‌یک ببرم به پایهٔ تخت

سازم دل ازین فسانه سیراب　　　زان پیشترک که گیردم خواب

گر نشکندم سپهر پیمان　　　بلقیس برم بر سلیمان[4]

ج) نل و دمن (تلدمن): در مقابل لیلی و مجنون سروده شد. و در سال ۱۰۰۳ هـ.ق.

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، بخش دوم جلد پنجم، ص ۸۴۵. جالب اینکه مرحوم صفا چهل سالگی فیضی را برابر با ۹۴۴ هـ.ق می‌نویسد در حالی که فیضی به سال ۹۵۴ هـ.ق متولد شد.

۲. تنها در یک صورت می‌توان پذیرفت که بیت مزبور به تاریخ اتمام مثنوی مرکزادوار اشاره داشته باشد، و آن اینکه «عقل کمال چهلم سال داشت» را مربوط به سن و سال فیضی تلقی نکنیم بلکه آن را بر مبنای تاریخ جدید آن عصر که مبدأ آن جلوس اکبرشاه بوده فرض کنیم. در این صورت دقیقاً تاریخ اتمام مثنوی یعنی ۱۰۰۴ هـ.ق برابر است با چهلمین سال جلوس اکبر بر تخت سلطنت، و این چندان بعید نیست، چراکه فیضی در نل و دمن هم زمان اتمام مثنوی را به تاریخ اکبر شاهی گفته است:

سی و نهم از جلوس شاهی　　　تاریخ مسجدهٔ الهی

۳. فیضی در این‌باره می‌نویسد: «دیگر از سوانح آنکه به موجب اشارتی که از غیب روی نمود فیاضی تخلص کرده می‌شود، به هر دو تخلص اگر نفسی چند باقی باشد شعر گفته خواهد شد». انشای فیضی، ص ۱۹۷. امّا عبدالقادر بدایونی در مورد این تغییر تخلص می‌نویسد: «و در اواخر به تقریب خطاب برادر خرد که او را علّامی می‌نویسند به جهت علو شان در آن وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دو ماه(؟) رخت حیات از عالم بربسته تنگ حسرت با خود برد». منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۵.

۴. اکبرنامه (بخش دوم از دفتر سوم)، ص ۶۷۴. گفتنی است ابیات مذکور از مثنوی سلیمان و بلقیس فیضی است و اینکه ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، (بخش دوم ج ۵، ص ۸۵۱) این ابیات را از نل و دمن دانسته، بدون شک اشتباه است.

سی و نهمین سال پادشاهی اکبر پایان یافت، چنانکه گوید:

| | |
|---|---|
| دیـد ایـن بت کـارگاه آذر | پـیراسـتگی بـه مـاه آذر |
| سیْ و نهم از جلوس شاهی | تـاریخ مـجدّد الهـی |
| چون سال عرب شمار کردم | الف و سه الف به کار کردم[1] |

نل و دمن یک داستان عاشقانهٔ هندی است که فیضی آن را به فارسی به نظم کشید. این مثنوی بارها و بارها در هند منتشر شده و چندی است که در ایران نیز به چاپ رسیده است.

د) هفت‌کشور: در مقابل هفت پیکر، قرار بود در پنج هزار بیت سروده شود اما هیچگاه به سرانجام نرسید.

هـ) اکبرنامه: در مقابل اسکندرنامه بنا به گفتهٔ فیضی جسته‌جسته ابیاتی از این مثنوی سروده شد. امّا برخی از تذکرنویسان چنان از این مثنوی یاد کرده‌اند که گویی فیضی آن را به سرانجام رسانده است.

همچنین ظفرنامهٔ احمدآباد که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگر موجود است، و نیز عالَمگجرات که شبلی نعمانی از آن در شعرالعجم بعنوان مثنوی مفقودهٔ فیضی یاد کرده، اساساً احتمال می‌رود که بخشی از اکبرنامه باشد. فیضی در یکی از نامه‌هایش ابیاتی از این مثنوی را نقل کرده است.[2]

**آثار منثور فیضی**

۱.موارد‌الکلم: رساله‌ای است در اخلاق، به عربی، و بدون نقطه.[3]

---

۱. نل و دمن، ص ۲۳۰

۲. از جملهٔ آن ابیات است:

| | |
|---|---|
| همان دم اعالی و حکام شهر | که در شهر بودند مشهور دهر |
| همه کرده آویزهٔ دست خویش | کلید درگنج شاهان پیش |
| رسیدند از سر قدم ساخته | ز شادی سر از پای نشناخته |
| سر خود نهادند بر پای شاه | که ماییم سر تا قدم درگناه |
| ز عمری که بگذشته در بندگی | به صد گونه داریم شرمندگی |
| رسیدیم در خدمت بنده‌وار | بجز بندگی بندگان را چه کار- |

انشای فیضی، ص ۲۲۴

۳. ر.ک: همین متن، تعلیقات، ش ۱۰، ب ۳

۲ـ سواطع الالهام: تفسیر غیر منقوط قرآن است.[1]

۳ـ لطیفهٔ فیاضی: این کتاب سی و یک سال پس از فوت فیضی توسط خواهرزاده و شاگردش نورالدین محمد تدوین یافت. مجموعه‌ای است از مکاتیب و خطوط فیضی، به نثری ساده و بی‌تکلف.[2]

۴ـ گلدستهٔ نظم و نثر: منتخبی است از آثار نظم و نثر اساتید متقدم که فیضی برای خود جمع می‌کرده است. ظاهراً ابوالفضل بر این کتاب دیباچه‌ای نوشت.

۵ـ تذکرهٔ شعرا: فیضی در نامه‌ای به یکی از دوستانش از این کتاب خبر می‌دهد لیکن امروز نشانی از آن در دست نیست. در نامه آمده است: «کتاب مقاصد الشعرا را البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف به آن مانده.»[3]

۶ـ لیلاوتی: این کتاب ـ چنانکه پیشتر ذکر شد ـ در فن ریاضی و هندسه از سانسکریت به فارسی ترجمه شد. مؤلف آن بهاسکر اچاریه است.[4]

۷ـ مهابهارت: بخشی از این کتاب که در سال ۹۹۰ هـ. ق به دستور اکبر ترجمه شد حاصل همت و دقت فیضی است.[5]

آثاری نیز به فیضی منسوب است لیکن به تحقیق معلوم شده که این انتساب‌ها غلط و یا مشکوک است. در خصوص این آثار منسوب رجوع کنید به تذکرهٔ شعرای کشمیر، شعرالعجم، مقدمهٔ نل ودمن و...

## وفات فیضی

ابوالفضل علامی در اکبرنامه می‌نویسد: «بیست و یکم مهر، روز شنبه، دهم صفر هزار و چهار هجری ملک الشعرا شیخ فیضی را که مهین برادر بود، فرمان در رسید. و

---

۱. ر.ک: همین متن، تعلیقات، ش ۸۹

۲. این کتاب با عنوان انشای فیضی به تصحیح دکتر ای ـ دی ـ ارشد در سال ۱۹۷۳ م در مجلس ترقی ادب «لاهور» منتشر شد.

۳. انشای فیضی، ص ۲۳۱.

۴. این کتاب به همین نام در سال ۱۲۴۲ هـ. ق در ایدوکیشن پریس کلکته همراه با تحریر اقلیدس به چاپ رسیده و بار دیگر در ۱۲۷۱ هـ. ق تجدید طبع شده است.

۵. این کتاب به اهتمام دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی در ایران منتشر شده است.

آن آزاد خاطر آگاه دل، از آهنگ سفر بازپسین، گشاده پیشانی، به شهرستان تقدس خرامش فرمود. بیت:

یوسفی از برادران گم شد — نه ز ما کز همه جهان گم شد
دست پوچیم ما به بازی عشق — کجه[1] او داشت از میان گم شد

... و پیش از این به چهار ماه، در سر آغاز رنجوری، این رباعی برساخته بود. رباعی:

دیدی که فلک چه زهره نیرنگی کرد — مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی در او می‌گنجید — تا نیم دمی بر آورم تنگی کرد

و در بیماری چندبار این بیت بر زبان رفت، بیت:

گر همه عالم به هم آیند تنگ — به نشود پای یکی مور لنگ»[2]

حال داستان وفات فیضی از زبان ملابدایونی در منتخب‌التواریخ هم شنیدنی است. بخوانید و ببینید این مرد تا چه حد نسبت به فیضی کینه و عداوت داشته است:

«وقتی که حضرت پادشاه به عیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ به روی ایشان کرد، و این معنی را خود بر سر دیوان نقل می‌فرمودند و روی او ورم کرده و لب‌ها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست؟ مگر شیخ مسی[3] که اهل هند بر دندان مالند، مالیده است؟

---

۱. کجه یا کیجه: بالتحریک انگشتری بی‌نگین که آن را به تازی قجه و به هندی چهله گویند.

دور گیتی کجه‌ای بیش در انگشتش نیست — دست، هرکس که بر آن حلقهٔ درگه زده است

میرمحمد علی رایج

و کجه‌بازی آن است که جمعی از حریفان دو جانب نشینند. حریف از یک جانب، پنهان از حریفان مقابل، کجه در دست پنهان کند و همهٔ رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند. اگر کسی را پوچ گویند و کجه در مشتش باشد او برده باشد والا حریفان طرف ثانی. و چون کجه از مشت کسی برآید گویند که کجه گل کرد.

بهار عجم، ج ۳، ص ۱۶۷۹

گفتنی است امروزه به این بازی «گل یا پوچ» می‌گویند.

۲. اکبرنامه، بخش دوم از دفتر سوم، صص ۶۷۵ ـ ۶۷۳

۳. مسی: بالکسر، نوعی از سنون متعارف هندوستان که بدان دندان را رنگ کنند. یغمای قمی:

مسی بمال به دندان که در دل من و دیده — تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده

بهار عجم، ج ۳، ص ۱۹۱۷

او گفته که نی، اثر خونی است که قی می‌کرد و هرآینه در جنب آن بدبختی و مذمّت دین و طعن حضرت ختم‌المرسلین ـ صلی‌الله علیه و آله اجمعین ـ اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمّت‌آمیز بسیار یافتند، از آن جمله اینکه:

فیضی بی‌دین چو مرد سال وفاتش فصیح — گفت: سگی از جهان رفته بحال قبیح[1]

و دیگری گفته:

فیضی نحس دشمن نبوی — رفت و با خویش داغ لعنت برد

سگکی بود و دوزخی، زان شد — سال فوتش: چه سگ‌پرستی مرد[2]

و علی هذاالقیاس:

قاعدهٔ الحاد شکست[3]

و از دیگری است:

بود فیضی ملحدی[4]

---

۱. برابر است با ۱۰۰۳ که یکسال از تاریخ فوت فیضی کمتر است. ظاهراً یکسال بیشتر یا کمتر در ماده تاریخ جایز بوده، اگرچه ابوالفضل علامی در اکبرنامه می‌نویسد: «تفاوت یک سال و دو سال در عبارات تجویز توان کرد نه در وفیات.» اکبرنامه، دفتر اول، ص ۳۶۸

۲. عبارت «چه سگ‌پرستی مرد» برابر است با ۱۰۰۴ هـ. ق. ناگفته نگذاریم که لفظ «سگکی» در مصرع سوم این قطعه نه آن مفهومی را دارد که در بعضی از فرهنگ‌ها نظیر بهار عجم (ص ۱۳۰۵) و یا غیاث‌اللغات (ص ۴۴۷) آمده، بلکه اشارتی است به اختلاط فیضی با سگان (البته بنا به قول بدایونی در منتخب‌التواریخ).
بدایونی ذیل ترجمهٔ عرفی شیرازی می‌نویسد: «روزی به خانهٔ شیخ فیضی آمد، چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید، پرسید که این مخدوم‌زاده را چه نام است؟ شیخ گفت: عرفی. او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار درهم شد.» منتخب‌التواریخ، ج ۳، ص ۱۹۵
چنانکه می‌دانیم مبارک نام پدر فیضی بوده است. بدایونی ذیل ترجمهٔ فیضی هم به حضور سگ‌ها در منزل او اشاره کرده است: «تفسیر بی‌نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا به صد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می‌نوشت و سگان آن را از هر طرف پایمال می‌ساختند.» همان، ج ۳، ص ۳۰۵
در جایی دیگر نیز به واقعهٔ فوت او اشاره کرده، می‌نویسد: «و از بس که با سگان شب و روز به رغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود، می‌گویند که در وقت سکرات صیاح الکلب از وی شنیدند.» همان، ج ۲، ص ۴۸۴
البته نباید فراموش کرد که نویسندهٔ این مطالب خصومت عجیبی با فیضی داشته است. ضمن آنکه فیضی در قطعه‌ای دربارهٔ دیوان خود می‌گوید:

بدین می‌ماند این پاکیزه گفتار — که در دیوان حافظ نام سگ نیست

شاید این بیت را بتوان بیانگر نظر فیضی نسبت به سگ دانست که به جمیع مذاهب اسلامی نجس محسوب می‌شود.

۳. برابر است با ۱۰۰۴ هـ. ق.

۴. برابر است با ۱۰۰۴ هـ. ق.

و ایضاً:

چون به ناچار رفت شد ناچار     سال تاریخ خالد فی‌النّاره[1]

**دربارهٔ متن حاضر**

۱ـ قطعات: قطعات فیضی تاکنون منتشر نشده است. دیوان فیضی که توسط ای ـ دی ـ ارشد برای نخستین بار در پاکستان به صورتی نسبتاً منقح منتشر شد تنها شامل قصاید، ترکیب، ترجیع، غزل و مفردات است. بنابراین قطعات، معمیات و رباعیات فیضی باقی می‌ماند که انشاالله در همین مجموعه ابتدا قطعات و معمیات و در مجلّدات بعد رباعیات فیضی را تقدیم حضور علاقمندان می‌کنیم. تصحیح قطعات فیضی براساس چهار نسخه (و یک نسخهٔ منتخب که تنها چهار قطعه را در خود دارد) صورت گرفته است.

الف) نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس سنا، به شمارهٔ ۶۶۷ که در متن حاضر با علامت اختصاری «س» مشخص شده است. این نسخه از دیگر نسخه‌های مورد استفاده کم غلط‌تر، کامل‌تر، خواناتر و نزدیک‌تر به زمان مؤلف است. تاریخ کتابت آن ۱۰۰۵ هجری قمری است. (یعنی تقریباً یک سال پس از فوت مؤلف) کاتب آن محمد مؤمن بن نصیرالدین محمد است. به خط نستعلیق، قطع ۱۵×۲۵ با جلد تیماج قهوه‌ای.[2] نسخهٔ مذکور به جهت امتیازاتش اساس کار قرار گرفته و ترتیب قطعات دقیقاً مطابق ترتیب این نسخه است. امّا هر جا سهوی رخ داده صورت صحیح یا اصح از نسخهٔ دیگر جایگزین شده است. ضمناً عناوین قطعات، تنها در همین نسخه قید شده و نسخه‌های دیگر فاقد آنند.

---

۱. متن نقل شده است از منتخب التواریخ، ج۳، صص ۲۰۶ ـ ۲۰۵، و امّا عبارت «خالد فی‌النّاره» به حساب ابجدی برابر است با ۱۰۰۷ و چون به اشارهٔ «ناچاره» عدد ۴ را از آن کسر کنیم ۱۰۰۳ به دست می‌آید. در کتاب حساب جمّل در شعر فارسی در ص ۲۶۳ روش حلّ این معما غلط است. امّا در ص ۳۷۶ همین کتاب از این مادهٔ تاریخ که به تعمیه سروده شده به درستی ـ مطابق روشی که ذکر شد ـ عدد ۱۰۰۳ استخراج شده است.

۲. برای توضیح بیشتر ر.ک: فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، ج۲، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه و بهاءالدین علمی انواری، ص ۱۳.

ب) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز، به شمارهٔ ۲۸۶۷ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ت» مشخص شده است. تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۵۰ هـ. ق است و محل کتابت آن قسطنطنیه، به خط نستعلیق و به قلم شخصی به نام محمدسعید.[1] نسبت به نسخهٔ مجلس سنا نه کامل است و نه کم غلط، ولی بهرحال وجود آن غنیمت بود. متأسفانه صفحات این دیوان در صحّافی به هم ریخته و جابجا شده است.

ج) نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، به شمارهٔ ۲۴۷۵ که در متن حاضر با علامت اختصاری «م» مشخص شده است. کتابت این نسخه به سدهٔ دوازدهم مربوط می‌شود. خط آن طلبگی است. در قطع ۱۲/۵ × ۲۴/۵ با جلد تیماج قهوه‌ای. این نسخه[2] نیز نسبتاً کم غلط است امّا برخی قطعه‌ها در آن نیست.

د) نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق)، به شمارهٔ ۳۲۰ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ع» مشخص شده است، تاریخ کتابت نسخه نامشخص و خط آن نستعلیق است. در قطع ۱۰×۱۸/۵ با جلد تیماج.[3] نسخه‌ای پرغلط است و تعداد قطعات آن نیز کمتر از قطعات دو نسخهٔ قبل است. ولی به هر حال در مواردی برای حل مشکل مفید واقع شده است.

هـ) نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، به شمارهٔ ۲۴۷۴ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ج» مشخص شده است. تاریخ تحریر این نسخه ۱۰۱۶ است. به خط نستعلیق و در اندازهٔ ۱۰۰×۱۷۵ با جلد تیماج سیاه[4]. در این نسخه که ۷۶ صفحه است و منتخبی از اشعار فیضی را در بر دارد تنها چهار قطعه درج است.

چند نکته:

---

۱. برای توضیح بیشتر ر.ک: فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز، نگارش میرودود سیدیونسی، ج۲، صص ۶۲۷ ـ ۶۲۸، چاپ ۱۳۵۰.

۲. برای توضیح بیشتر ر.ک: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج۸، تألیف فخری راستکار، ص۱۷۲، تهران ۱۳۴۷.

۳. برای توضیح بیشتر ر.ک: فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج۲، تألیف ابن‌یوسف شیرازی، ص۵۲۴.

۴. برای توضیح بیشتر ر.ک: فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ج۸، تألیف فخری راستکار، ص۱۷۱، تهران ۱۳۴۷.

الف) گفتنی است که با وجود استفاده از پنج نسخه آنچه پیش‌رو دارید همهٔ قطعات فیضی نمی‌تواند بود، چراکه در برخی منابع قطعاتی به نام فیضی به‌چشم می‌خورد که در این نسخه‌ها نشانی از آنها نیست.[1]

---

1. برای نمونه می‌توان به‌تذکرةالتواریخ تألیف «عبدالله کابلی» اشاره کرد که در آن چند قطعه از فیضی نقل شده که هیچ‌یک از آنها در نسخه‌های مورد استفاده در این تصحیح دیده نمی‌شود. جهت مزید فایده آن چند قطعه در اینجا نقل می‌شود:

(۱)

**تاریخ فتح گجرات قاله شیخ فیضی**

دارای زمان اکبر غازی که به دولت — برتر به جهان قدر وی از مهر و مه آمد
صد شکر که با فتح و ظفر باز به آگره — از سرحد گجرات به خیل و سپه آمد
چون خصم سیه‌روی سر از شحنهٔ حکمش — پیچید گرفتار به حال تبه آمد
مرکس که ز گجراتی و رومی و حبش بود — برگشت ز بی‌راهی خویش و به ره آمد
تاریخ وی از عقل چو پرسید دل از شوق — فریاد زد و گفت «ز گجرات شه آمد»

عبارت «ز گجرات شه آمد» برابر است با ۹۸۱ که با تاریخ دیگری که فیضی برای فتح گجرات یافته و در مقطعات او آمده یکسال اختلاف دارد.

الهی باد معمور از عدالت — که شد تاریخ هم «گجرات معمور»

«گجرات معمور» برابر است با ۹۸۰ که البته چنانکه پیش از این اشاره شد در ماده تاریخ تا یکسال پس و پیش یا کم و بیش بلااشکال بوده است.

(۲)

**تاریخ فتح دوم قاله شیخ فیضی**

بحمدالله که از گلزار کابل — به فیروزی شه[ن‌شهی] بحر و بر آمد
ز شادی عالمی خوشدل که ناگه — جلال‌الدین محمد اکبر آمد
شهنشاهی[ن‌شهنشاه] که ذات عالی او — میان پادشاهان مظهر آمد
ز پیر عقل چون تاریخ جستم — بگفتا مهر از مغرب برآمد

«مغرب» به حساب ابجد برابر است با ۱۲۴۲. برآمدن «مهر» از «مغرب» یعنی کسر ارزش عددی «مهر» که برابر است با ۲۴۵ از ۱۲۴۲ که نتیجه می‌شود ۹۹۷.

(۳)

**هست تاریخ قلعهٔ آگره قاله شیخ فیضی**

بنای این در عالی به دور آن شاهی است — که هست قبله‌گه خاص و عام درگه او
چه درگهی که ز اوج فلک ملک آید — بدین امید که سازد مقام درگه او
جلال دولت و دین شاه بحر و بر اکبر — که گشته است پناه انام درگه او
چو رخ نهاد مه و مهر بر درش گویا — ز فرش نقره و زر شد تمام درگه او
دعاکنان پی تاریخ او خرد گفتا — «گشاده باد بشادی مدام درگه او»

عبارت «گشاده باد بشادی مدام درگه او» برابر است با تاریخ ۹۷۵ که عبدالله کابلی، مؤلف تذکرةالتواریخ در ←

ب) ناگفته نماند که در انتهای قطعات چند رباعی که شامل ماده تاریخ بوده نیز آمده است.

ج) اختلاف نسخه‌ها در پاورقی ذکر شده و توضیح مطالب تاریخی و یا لغات خاص را در انتهای اشعار، بخش تعلیقات، می‌خوانید.

د) نکتهٔ دیگر آنکه با وجود چند نسخه، و با وجود سعی و دقت راقم دو سه مورد حل نشده باقی مانده است که انشاالله در آینده با دستیابی به نسخه‌های دیگر و راهنمایی فاضلانی که این مجموعه را می‌بینند و در آن درنگ می‌کنند، حل خواهد شد.

هـ) قریب به تمامی تعلیقه‌های مربوط به لغتی خاص، به نقل از لغت

---



محاسبه انشاء کرده و در زیر این عبارت رقم ۹۷۴ را ثبت کرده است.

نیز چند قطعهٔ زیر را، نگارنده از روی نسخهٔ دیوان فیضی موجود در کتابخانهٔ حاج سلیم آغا (استانبول) به ش ۹۴۰ یادداشت کردم که در نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح متن حاضر دیده نشد:

هرچند به چشم اهل ظاهر　　　　از تــاج بــود رواج خسرو

از روی حساب نیست فرقی　　　　در تاج خروس و تاج خسرو

گفتنی است از آنجایی‌که خسرو و خروس از حروف مشترکی تشکیل شده‌اند در حساب ابجد نیز برابرند و تاج خروس و تاج خسرو هریک به ابجد برابر است با ۱۲۷۰.

حکیم زمان این سطرلاب ساخت　　　　که مقبول اصحاب حکمت بود

عـجب آنکـه تـاریخ اتمام آن　　　　سطرلاب ارباب حکمت بود

«سطرلاب ارباب حکمت» برابر است با ۹۷۶ هـ. ق.

ای مرده‌دلان زنده مالت (شاید: حالت)　　　　فـــی زوبـــة الحیات مـــوتوا

بـــا شـــربت زنـــدگی بـــنوشید　　　　از مـــوتوا قـــبل ان تـــموتوا

(لازم به ذکر است نسخهٔ مذکور که بعد از اتمام تصحیح متن حاضر به آن برخوردم جز این چند قطعه، امتیاز دیگری نسبت به نسخه‌های مورد استفادهٔ نگارنده، ندارد و ناقص و بی‌تاریخ است. هم از اینرو در تصحیح متن حاضر از آن بهره نبردم.)

همچنین در کتاب حساب جمل در شعر فارسی و فرهنگ تعبیرات رمزی، ص ۱۸۹ ماده تاریخ زیر از فیضی نقل شده است که در قطعات حاضر در متن نشانی از آن نیست. (متأسفانه مؤلف کتاب مذکور نیز منبع خود را مشخص نکرده است.) بهرحال بیت مورد نظر این است:

اگر تاریخ عزلش خواهی از من　　　　برون کن از شریعت حرف علّت

که به ظن قوی بیتی جدا افتاده از یک قطعه است.

الغرض، قطعات فوق نشان می‌دهد که غالب نسخه‌های موجود از دیوان فیضی و شاید هم تمامی آنها کامل نیستند و برای تدوین کلیات فیضی از کتب تذکره و تاریخ هم نباید غافل بود.

نامهٔ دهخداست و تنها در صورت ضرورت به منبعی دیگر که باز در لغت نامه بدان اشاره شده بود، رجوع شده است. لذا برخلاف دیگر تعلیقه‌ها، منبع و شمارهٔ صفحهٔ آن در پایان مطلب دیده نمی‌شود.

و) در تعلیقات، ابتدای هر توضیح، شمارهٔ مربوط به آن قطعه (با علامت اختصاری ش) و بیت مربوط به آن (با علامت اختصاری ب) و مصرع مربوط به آن (با علامت اختصاری م) مشخص شده است.

□

۲ـ معمیات: و امّا معمیات فیضی تنها در نسخهٔ مجلس سنا و نسخهٔ تبریز آمده است. غالب معمیات فیضی که در یک وزن و با وحدت موضوعی به صورت مثنوی سروده شده است اختصاص دارد به اسماءالحسنی، و تعدادی هم به اسامی اشخاص. دستیابی به پاسخ این معماها بعضاً ساده است و نگارنده موفق شد تعدادی از آنها را حلّ کند ولی از آنجایی که روش‌های گوناگونی در پدید آوردن این معماها به کار رفته حلّ تمامی آنها برایم میسر نشد. فلذا باتوجه به عدم آگاهی از صحت و سقم هریک از نسخه‌ها ترجیح دادم که در تصحیح معمیات، برخلاف قطعات، روش محتاطانه‌تری انتخاب کنم. پس نسخهٔ سنا راکه اقدم و اصح می‌نمود مبنا قرار دادم و اختلافات نسخهٔ تبریز را در پانوشت قید کردم. اگرچه گاه به نظر می‌رسد که در هر دو نسخه سهوالقلم‌هایی راه یافته‌است. همچنین در نسخهٔ تبریز برخی از ابیات اساساً مفقود است.

□

این مقدمه را با سپاس و قدردانی از دوست و برادر عزیزم علیرضا قوجه‌زاده که در تهیهٔ عکس از نسخهٔ تبریز یاری‌ام داد، به پایان می‌برم. به امید این‌که روزی کلیات نظم و نثر فیضی در هیئتی منظم و منقح و کامل منتشر شود، انشاالله.

## المقطعات

[1] س.م.ع

بوستان خیال فیضی را — از نم فیض تازه و تر بین

هر چه یابی بلند و پست درو — همه بالاتر و فروتر بین

نخل‌ها تا فلک کشیده نگر — سبزه‌ها با[1] زمین برابر بین

[2] **ایضاً له** س.ت.م.ع

من آن غواص اشعارم که عمری — به دریای سخن کردم شناها

اگر پست و بلند افتاد شعرم — به قدر شعر می‌خواهم[2] ثناها

بود دیوان من شهری و در شهر — بلند و پست می‌افتد[3] بناها

[3] **وله ایضاً** س.م.ع

به بوستان معانی نظاره‌کن فیضی — که خاروخس به‌یکی،[4] سوری‌وسمن به‌یکی‌است

---

۱. م: تا
۲. ع: می‌خوانم
۳. س: می‌کردم
۴. م: به گل

در انجمن همه معنی کشند و نکته‌گدا[1] چو نیک در نگری روی انجمن به یکی است
دریـن صنمکدهٔ آدمـی فـریب بـبین بتان هزار، ولی چشم برهمن به یکی است
بـود ز چـار طـرف مـدرکان مـعنی را به من حدیث، ولیکن حدیث من به یکی است
پسند خـاطر هـرکس نـمی‌توانم گـفت ز صد هزار سخنور مرا سخن به یکی است

[4] **وله ایضاً** س۰ م۰ ع

اِیـا مـسافر اقـطار نـظم و نـثر بـبین که تا کجا بود اندازهٔ مساعی ما[2]
هـزار گـونه سـخن از زبـان ما سـر زد هـنوز تـا بـه کجاها کشد دواعی[3] ما
به آفتاب شـود منتهی بـه وقت نـظر چو امتداد پذیرد خط شعاعی ما
ز بهر تـذکرهٔ اهـل دید[4] منتخبی است که شد رقم زدهٔ کلک اختراعی ما
وگرنه در عدد از نظم همگنان کم نیست قـصیده و غـزل و قـطعه و ربـاعی ما

[5] **وله ایضاً** س۰ م۰ ع

فـیضی‌ام کـز دل دقـیقه‌شناس نـقش سـرّ و عـلن شـناخته‌ام
آنـچه بـاید شـناخت دانـا را بـه یـقین نـی بـه ظن شناخته‌ام
از الهـی بـه عـقل دوراندیش مـلک[5] از اهـرمن شـناخته‌ام
وز طـبیعی بـه طـبع دانش‌سنج داروی جـان و تـن شـناخته‌ام
وز ریاضی بـه چـشم چرخ نورد نـظم عـقد پـرن شـناخته‌ام
زانـچه گـفتم اگر بپرسی راست سخن است این‌که[6] من شناخته‌ام
نـثر را مـو بـه مـو شکـافته‌ام نـظم را فـن بـه فـن شـناخته‌ام
اعـتدال مـعانی از مـن پـرس کـه مـزاج سـخن شـناخته‌ام

---

۱. م: گلزار ۲. ع: را (ردیف) ۳. م: ودواعی
۴. ع: دیده ۵. س: فلک ۶. م: آنچه

[6] **وله ایضاً** س، م، ع

ایا حریف درس بزم‌گاه فیضی را — گمان مبر که ز خیل تهی سبویان است

کشیده بادهٔ تحقیق در حدایق علم — ز شاخسار خرد دسته دسته بویان است

به کوه و دشت معانی که مرغ پر نزند — به چابکیِ تعقل دواسبه پویان است

مگر[1] مسایل فقه[2] مقلدان هوا — که علم حیله‌گران و بهانه‌جویان است

مشاجرات فرایض که کس نخواندش — از آن[3] مپرس که آن علم مرده‌شویان است

درِ خلاف و جدل هم به خویشتن نگشود[4] — که آن مقدمهٔ جنگ تندخویان است

سیاه‌نامهٔ اهل سیاق هم ننوشت[5] — که کار تیره درونان و[6] سخت رویان است

مدار حرف به تاریخ هم نماند که آن — فسانه‌های ملال[7] دروغ گویان است

[7] **وله ایضاً** س، م، ع، ج

فیضی‌ام شاعر توانگر دل — همت از خاک برکشیدهٔ من

گشته در آستین همت گم — طمع پیرهن دریدهٔ[8] من

این سواد سخن که می‌نگری — هست خونابهٔ چکیدهٔ من

آفریننده شاهد است که هست — معنی خاص آفریدهٔ من

برده هوش از سر[9] نظارگیان — جلوهٔ طبع شوخ دیدهٔ من[10]

بوده در کوچه‌های تنگ خیال — جنبش کلک سر بریدهٔ من

باشد اکنون ز جنس‌های سخن — غزل و مثنوی گزیدهٔ من

هرچه گفتم به مدح اهل دول — عشق بسترد از جریدهٔ من

ورنه می‌شد شگرف دیوانی — از غزل‌های سر قصیدهٔ من

---

۱. س: مگر ۲. م: + و ۳. م: ازو
۴. م: مگشود ۵. ع: ... هم شوم است ۶. ع: - و
۷. ع: + و ۸. ع: کشیده ۹. س: هوش دل، م: هوش دل از
۱۰. این بیت در «ع» نیست

[8] **ایضاً له** س. ت. م. ع

شنیدم در خراسان فیضی‌یی بود — که گفتی بلبل این بوستانم

اگر او بود بلبل در خراسان — کنون من طوطی هندوستانم

[9] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

فیضی‌ام عاشق جمال سخن — کز دو عالم مراد من سخن است

از همه روی در سخن دارم — قبلهٔ اعتقاد من سخن است

هیچگاه از سخن گزیرم نیست — پیر من، اوستاد من سخن است

[10] **وله ایضاً** س. م. ع

طبع مشکل‌پسند من اکثر — مشکلات بدیع ملتزم است

سلک‌های بلاغت از کلکم[1] — به اسالیب خاص منتظم است

گر دلیلی بدین سخن‌طلبی — در کتاب «مواردالکلم» است

[11] **ایضاً له** س. م. ع

فیضی این نامهٔ شگرف مرا — احتیاج نقط رساندن نیست

کرده معنی بدان مثابه هجوم — که درو جای نقطه ماندن نیست

[12] **ایضاً له** س. م. ع

فیضی منم که با خرد آسمان نورد — یکچند سیر عالم انصاف کرده‌ام

با گونه‌گونه مردم عالم نشسته‌ام — سیر بهشت و دوزخ و اعراف کرده‌ام

هم در زبان متابع اخلاف بوده‌ام — هم در سخن تتبع اسلاف کرده‌ام

---

۱. ع: از نظرم

گر دُرد نیست در سخن من عجب مدار　　کاین باده را به پردهٔ دل صاف کرده‌ام

[13]　　**ایضاً له**　　س. ت. م. ع

اگر از شاه من خبر پرسی　　اکبر عهد و[1] اعدل زمن است

وگر از علم من سخن طلبی　　بر زبانم جهان سخن است

وگر از پیر من نظر جویی　　روح فیاض خسرو و حسن است[2]

وگر از شعر من اثر خواهی　　از حدیثم هزار انجمن است

وگر از کلک من قلم رانی　　نقطه‌ام رونق گهرشکن است[3]

وگر از مولدم نشان جویی　　همچو فولاد، هند کان من است

ور به اسلاف من نظر فکنی　　گوهرم چون عقیق از یمن است

[14]　　**ایضاً له**　　س. ت. م. ع

شهنشاه دریادل[4] گنج‌بخش　　که حکمش روان است بالای دل

جهانی[5] کند غرق طوفان جود[6]　　به هر موج خیزی ز دریای دل

برآورده از کیمیای کرم　　امید گدایان درهای دل

درین هفت قالب جز او نیست کس　　دل عالم و عالم آرای دل

مرا کز[7] جهان گردی عشق بود　　نه سامان عقل و نه پروای دل

دل از فکر هر کار پرداختم　　چو شد لطف او کارفرمای دل

زهی گنج بخش سعادت که هست　　نگاهش کلید تمنای دل

فروغ ضمیر جهان‌تاب اوست　　سیاهی‌زدای سویدای دل

---

۱. م: - و　　۲. این بیت در «ع» و «م» نیست

۳. دو بیت اخیر در «ع» به یک بیت تبدیل شده است:

وگر از کلک من سخن رانی　　از حدیثم هزار انجمن است　　۴. ت: + و

۵. ت: جهان را　　۶. س: طوفان خرد؛ ع: دریای جود

۷. ت: از

نه زرین کمر بر میانم ببست — که زنجیر زر ماند بر پای دل[1]

[15] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

صد شکر که از سپهر اقبال — خورشید کرم به من نظر کرد

یکچند ز پا فتاده بودم — بخت آمد و دست در کمر کرد

یعنی کشش عنایت شاه — بند دلم استوارتر کرد

بستم کمرش چنانکه شوقم — از نه کمر فلک[2] بدر کرد[3]

زرین کمریم بر میان بست[4] — کز بهر دلم حصار زر کرد

[16] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

شاه فیل افکن جلال‌الدین که هست — دور عدلش امن عالم را کفیل

پیش بازوی قوی زورش، گرفت — حکم خرطوم مگس خرطوم فیل

[17] **ایضاً له** س. ت. م. ع

در عرصهٔ این جهان عجب نیست — گر شاه پیاده پا نهاده

رسمی است که در بساط شطرنج — شه نیز رود ره پیاده

[18] **ایضاً له** س. ت. م. ع

فیضی‌ام من که درین خمکده[5] عقل فریب — نیستم همچو تنک باده حریفان بی‌ظرف

از خود و همت خود این قدر امید نبود — که ز گنجینهٔ غیب این همه بربندم طرف

نظم من معنی رخشنده بدانسان[6] دارد — کز[7] سیاهی بنویسند و نماید شنگرف[8]

---

۱. این بیت در «ت» نیست. ۲. ت: فلک کمر

۳. در «ع» این بیت بر بیت فوق آن مقدم است.

۴. م: «زرین کمرم نه بر میان بست» که با توجه به بیت آخر قطعهٔ پیش جای تأمل دارد.

۵. ت، م: غمکده ۶. م: بر ایشان، ت: پریشان ۷. م: که، ت: گر

دل نرنجانم و دانم که ز گونه نظری است — گر[9] شگرفی بنمایند ظریفان شگرف
شعلهٔ طبع مرا تیز نیابی هر چند — در تموز از نفس مدعیان بارد برف
حرف[10] شکوه مجوئید ز بحر[11] سخنم — که همه گوهر شکر است درین لجهٔ ژرف
من و اندیشهٔ بد، دهر مبیر مکناد — حیف از آنونکه در هجو خسان گردد صرف
گر سخن گرمتر افتد مکنش عیب که هست[12] — چین پیشانی معنی گره ابروی حرف[13]

[19] **وله ایضاً** س، ت، م،ع

مستم فیضی که در میدان معنی — چو من چابک سواری[14] تیزتگ نیست
به جلد شعر من از پوست تا مغز — هجای مردم ناپاک رگ نیست
بدین[15] می‌ماند این پاکیزه گفتار — که در دیوان حافظ نام سگ نیست

[20] **وله ایضاً** س، ت، ج

فیضی من آن بلند خیالم که روزگار — همدست یافت ساعد[16] فکرم به ساق[17] عرش
دیوان من بود که به کرسی نهاده[18] پای — زیبد گرش فرشته[19] نهد بر رواق عرش
آویختند اگر ز در کعبه نظم غیر — آویختم حدیث خود[20] از پیش طاق[21] عرش

[21] **وله ایضاً** س، ت، م،ع،ج

امروز در شناختن گوهر وفا — صراف عالمیم و زر ماست ده دهی
افسانهٔ مکارم اخلاق می‌رود — معنی نگر که می‌کندش[22] لفظ[23] کوتهی

---

۸. ت، م: نمایند شگرف — ۹. م، ت، ع: که — ۱۰. ت، م: حرفی از
۱۱. س: بهر — ۱۲. ع: نیست
۱۳. در ع، این بیت قبل از بیت آخر است. — ۱۴. م: سوار و تیز، ت: سوار تیز
۱۵. ت، م: بدان — ۱۶. س، ت: ساغر — ۱۷. ت: طاق
۱۸. ج: نهاد — ۱۹. ج: ستاره — ۲۰. ج: تو
۲۱. ت: پای ساق — ۲۲. ت: می‌کشدش — ۲۳. ع: حرف

دانی کدام طایفه اهل محبت‌اند[1] / آنانکه هم رهین وفایند[2]، هم رهی
بر سر قدم نهند سبک‌تر ز برگ گل / بر دیده، بگذرند چو باد سحرگهی
گفتارشان به لب چو جوانان پرده‌در / اسرارشان به دل چو نگاران خرگهی
جایی که دامن مژه نتوان بلند کرد / با صد هزار دیده نمایند آگهی[3]
نی آن گروه خیره که در پیشگاه عقل / ابله فریب ساخته خود را ز[4] ابلهی
در سینه مهر نی و تمنای همدمی / در کیسه خاک نی و گزاف شهنشهی
از روزگار غافل و[5] آنگاه کرده مست / بر[6] روزگار قهقهه با طنز خه خهی[7]
دل بر در[8] صنمکده[9] جرم بت‌پرست / لب در ادای سبحهٔ استغفراللهی
گر عندلیب ناله مکش[10] از جنون عشق / در گلشنی که بید نماید مولهی
با قطرهٔ حدث نطرازد مقدسی / با ذرهٔ حدوث نزیبد[11] منزهی
بیرون تراود از دلشان تلخی مزاج / زان سان که شیشه باده بریزد ز بی[12] تهی[13]
کوته کنیم قصه که فرض محبت است / با این گروه[14] سلسلهٔ مهر منتهی
زین هم گذر که سالک وحدت نمی‌کند / همخانگی به روح قدس، بلکه همرهی

### [22] وله ایضاً س، ت، م، ع

دلا بهر دانستن نیک و بد / ندیدند از عقل جاسوس‌تر
گروهی ملامت‌پسندان عشق / برآورده از طوق ناموس سر
گروهی سلامت‌نشینان زهد / نهفته به صد توی سالوس در
مبین خوار در خاک بیزان فقر / که بینی گدایان کاوس‌فر
مکن خو به صورت‌پرستی بسی / که دیدم مگس‌های طاوس‌پر

۱. ت، م: محبت است
۲. ت،م، ج،ع: + و
۳. ت: آنگهی
۴. ج: به
۵. س: - و
۶. ج: با
۷. ع: باطن چه خه خهی
۸. ج: در بر
۹. ت، م: + و
۱۰. ت: بکش، ع: مکن
۱۱. ت، م: حدوث که ترسد
۱۲. س: بریزد بی، ع: رمی، ت، م: ز می
۱۳. م: گهی
۱۴. ت، م: گره ز

[23] **وله ایضاً** س، ت، م، ع

فیضی چو شنیدی از یکی[1] بد
زنهار که بد مگوی وی را

رو گوش بـقین گنا و بشنو
ظنّوا بـالمؤمنین خیرا

[24] **وله ایضاً** س، ت، م، ع

زر پرستا[2] به حسرت زر و سیم
بر لبت چند آه سرد رود

بهر خیال زر الفتی از دنبال
خسته‌ای گر به روی زرد رود

چه بلاها که لحظه لحظه ترا
بر تمنای هرزه گرد رود

از پی وجه خورد و خواب[3] چرا
این قدر از تو خواب و خورد رود

زین تکاپو که می‌کنی عجب است
گر تو حرص جهان نورد رود

خاک در چشمت ار نمی‌بینی
کز طمع آبروی مرد رود

هیچ دانی که چون تن تو به خاک
زین همه نقد و جنس فرد[4] رود

نازنین کالبد رها کرده
جان به چندین هزار درد رود[5]

سپر انداخت عقل و[6] می‌ترسم
که برش هم درین نبرد[7] رود

رخش حرص تو گر چنین تند[8] است
گرد بر چرخ لاجورد رود

پیش این[9] سیم‌کش دلی که تراست
سنگ آهن‌ربا به گرد رود

[25] **ایضاً له** س، ت، م، ع

دوش در خلوت سرای فکر با دستور عقل
گفتم ای گنجینه بخش علم و گنجور عمل

هم تویی طغراکش عنوان منشور ابد
هم تویی قانون‌نه دیوان سلطان ازل

---

۱. ع: کس
۲. ت، م، ع: پرستان
۳. ع: خواب و خورد
۴. س، ت، م: زین همه جنس نقد و فرد رود
۵. در ع، این بیت قبل از بیت فوقش آمده است.
۶. م: و
۷. ت، م: برین
۸. ت، م: شده
۹. م: پیش آن؛ ت، س: پیش از این

از تو منت‌ها بود بر من که گشت از همتت — خاطرم مشکل‌گشای عقدهٔ دین[1] و دول
چیست سرّ آنکه چندین پیش‌دستی می‌کنند[2] — سفلگان روزگار از من به مقدار و محل
گفت فیضی خامشی بگزین ازین حرف شگرف — هم تو خود دانی که بر من هم نشد این عقده حل[3]
بر زمین تنها نه، کین بر آسمان هم رفته است — بر عطارد زهره و بر مشتری بنگر زحل

[26] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

فیضی از دهر هر چه بنماید — به خدا رهنمای می‌گردد
آنچه بینی به دیدهٔ تحقیق — به ازل ره‌گرای می‌گردد
عقل گفتا که چیست این دولاب — که ز سر تا به پای می‌گردد
هیچ جا[4] محملی هویدا نه — حلقه درای می‌گردد
گفتم این سبحه‌ای ست صد دانه — که به نام خدای می‌گردد

[27] **ایضاً له** س. ت. م. ع

گر حلاوت ز عمر می‌خواهی — تا بود عمر باش خاک‌نشین
که[5] ز نیشکر است شیرین‌تر — آنچه نزدیک‌تر بود به زمین

[28] **ایضاً له** س. ت. م. ع

مرد باید ز پی نفع رسانیدن خلق — بر در دولت ارباب کرم جا گیرد
روز و شب می‌گذراند ز[6] خطر مردم را — بی‌سبب نیست که کشتی[7] لب دریا گیرد

[29] **ایضاً له** س. ت. م. ع

یاد کن کز فلک عربده جو — بر سفالین بدنت سنگ افتد

---

۱. م، س: - و
۲. ت، م، ع: می‌کند
۳. این بیت در «ت» و «م» نیست
۴. ت، م: بر
۵. ت، م، ع: گر
۶. ت، م، ع: - ز
۷. ت: دریا

چشم مستت ز نظر باز آید    عقل شوخ تو ز نیرنگ افتد
دل به فرمان تو تن در ندهد    جان ز هجران تو دل‌تنگ افتد
زلف معشوق ز دست تو رهد    تار نبض تو ز آهنگ افتد
ساز عمر تو ز قانون ماند    بربط عیش تو از چنگ افتد[1]

[30] **ایضاً له** س. ت. م.ع

فیضی اگر راست روی کار تست    بایدت از کج منشان انزوا
معتدل از راستی است این همه    فطرت سگان خط استوا

[31] **ایضاً له** س. ت. م. ع

مستان[2] اول شبی که مانند    بر خاک فنا تن سفالین
از پهلوی خود کنند بستر    وز بازوی خود نهند[3] بالین

[32] **وله أیضاً** س. م. ع

مرد طماع نهد دست چو گل پیش خسان    گرچه با افسر یاقوت سرافراز شود[4]
غرق دریاست صدف لیک ز بسیاری حرص    بهر یک قطرهٔ نیسان دهنش باز شود

[33] **ایضاً له** س. ت. م. ع

قطب ربانی فریدالدین شکرگنج آنکه خلق    در مقام او به صد رنج سفر پی برده‌اند
قطع راه عشق آسان نیست کارباب نیاز    در حریم دل به صد خون جگر پی برده‌اند
در بیابانِ طلب[5]، دل را به خاک افکنده‌اند    تا نپنداری که با[6] شمع نظر پی برده‌اند

۱. در «س» و «ع» مصرع دوّم دو بیت آخر جابجاست.    ۲. س: مستی
۳. ع: کنند    ۴. ع: بود (ردیف)
۵. م: بیابان طالب، ت: در بساط طالب    ۶. ت: از

طـوطیان دیـدیم در پـرواز گـرد مـرقدش — گویی اینها[1] هم به آن گنج شکر[2] پی برده‌اند

[34] **ایضاً له** س. ت. م. ع

شـها بسـاط[3] زمین دلفریب مایده‌ای‌ست — دروسـت هـم نـعم دنیوی و هـم دینی

نـهاده‌انـد برین گرد خوان ز عالم غیب — هـزار نـعمت حق تـا کـدام بـرچینی

سـفر گـزیده‌ترین نـعمتی است در عـالم — ز بـهر ذوق خـدا دانـی و خـدابینی

دریـن سـفر ز پـی طـوف اولـیای عـظام — کـه بـوده‌انـد شـهان در لباس مسکینی[4]

رسـیده‌ای بـه طـواف مـزار گـنج شکـر — کـه کـرده زیـر سـرش نـه سـپهر بـالینی

بـلی چـو اهـل کرم خوان نعمت آرایند — بـه روی مـایده آخـر کـنند شیرینی

[35] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

به آن شبی که چو پروانه جبرئیل نمود — بـه گـرد شـمع نـبوت بـلندپروازی

که تا سفیده‌دم صبح حشر روشن باد — چـراغ انـجمن شـاه اکـبر غـازی

[36] **وله ایضاً** س. م. ع

فـیضی منم آنکه[5] در معانی — گامی به دو صد نهج گرفتم

تـا کـرد دلم عـروج مـعنی — نُـه چـرخ درج درج گـرفتم

یک رقص زدن به گرد لفظی — افـزون ز هـزار حـج گـرفتم

ذوقی کـه تـوان گرفتن از شعر — از شـعر ابـوالفـرج گـرفتم

[37] **ایضاً له** س. ت. م. ع

حـریرباف سخن محتشم که در کاشان — بـه طـرز تـازه طـراز سـخنوری دارد

---

۱. س: اینجا ۲. ت: به گنج آن شکر ۳. ت، م: بسیط
۴. این بیت در «ع» نیست ۵. ع: آنک

یکی ز نکته‌وران گفت دیدم اشعارش — عبارتی ست که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن او عبارت است ولی — عبارتی که به معنی برابری دارد

[38] **ایضاً له** س. ت. م. ع

خان‌خانان عهد کانفاسش — طبع را رخصت شکفتن داد
داشت چون اعتماد بر شعرا — صله پیش از مدیح گفتن داد

[39] **ایضاً له** س. ت. م. ع

ای به دل‌ها خلیده، به که ضمیر — از غم چون تو خس بپردازد
بانگ بیهوده می‌زنی، مشکل — کز طنین این مگس بپردازد
کاش از خاک پر شود دهنت — کز صدا این جرس بپردازد
خواست از بهر همچو تو، نفسی — فکرتم از هوس بپردازد
لیک[1] اوقات از آن[2] شریف‌تر است — که به هجو تو کس بپردازد

[40] **ایضاً له** س. ت. م. ع

ای پا به نبردگاه[3] مانده — از رفتن سر دریغ بگذار
زین نالهٔ همچو رعد بس کن — وین گریهٔ همچو میغ بگذار
ور خود نپسندی آنچه گفتم — آیینه بگیر و تیغ بگذار

[41] **ایضاً له** س. ت. م. ع

ایا محیط مواعظ، کمال ملت و دین — دریغ گوهر وعظ ترا معارف نیست
به پیش من سخن از دوزخ و بهشت مگوی — که گوش هوش حریفان برین زخارف نیست

---

۱. ت، م، ع: لیکن ۲. ت، م: این ۳. ت: پایهٔ برمگاه، م: تیرگاه

خدای را ز من احوال حشر و نشر مپرس      که ساده‌لوح محبت[1] ابوالمعارف نیست
غلام صوفی صافی شوم که می‌گوید      بهشت و دوزخ جز بسط و قبض عارف نیست

[42] **ایضاً له**      س، ت، م، ع

الا ای متهم در شعردانی[2]      که داری راحتی با صد عقوبت
سخن گفتن ز خود هر چند صعب است      سخندانی بود با صد صعوبت
مزاج شعر داند آنکه در شعر      یبوست را شناسد از رطوبت
سخن آب[3] است در معنی که آن را      سلامت باید[4] و دیگر عذوبت

[43] **ایضاً له**      س، ت، م، ع

ناشاعرک چه لافی از شعر کز تو هرگز      نادراست‌تر نشنیدم از[5] خیل کج‌نهادان
این[6] یک دو بیت مردم[7] کافتاده[8] بر زبان‌ها      تا چند خوانی از بر مانند بی‌سوادان
بس کن ز لاف معنی کانصاف برنتابد      دعوی فضل و دانش از بوالفضول نادان
زین گونه بی‌محابا در شعر من نپیچی[9]      گر زانکه خوانده باشی دیوان اوستادان

[44] **ایضاً له**      س، ت، م، ع

پشم حرفا دو سه حرفی‌ست[10] شگرفانه مرا      گوش فرما که زبان قلعم وصّاف[11] است[12]
گوهر طبع تو و پشم ز یک کان زادند      نیک می‌دانم و پیر خردم صرّاف است[13]
بس که بیرون و درون تو گرفته‌ست مرض      طبع بیگانه و خویش از تو به استنکاف است
خلقی از همدمی‌ات در غشیانند و صداع      این قدر سرفه[14] مکن کار تو بی اصراف[15] است

---

۱. ع: که ساده لوح‌تر از تو...      ۲. ع: شعرخوانی      ۳. ع: آن
۴. ع: ماند      ۵. ع: در      ۶. م: از
۷. م: مردم      ۸. ت: کافتاد      ۹. ت، م: بپیچی
۱۰. ع: حرفست      ۱۱. س، ع: صرّاف      ۱۲. ت: وصافیست
۱۳. نسخهٔ «ت» همین دو بیت را از این قطعه دارد.      ۱۴. ع: صرفه
۱۵. م، ع: اسراف

این همه خلط لزج چیست مگر نور دل است — که تُتُق بسته درون تو ز لب تا ناف است
چون زبانت به تَه کفش نماند که ترا — دهنی تنگتر از کارگه اسکاف[1] است
خواه دراعه دوتو سازی و خواهی صدتو — نکهت پیرهن کذب تو در اکناف است[2]
پنبه ز پشم و حدیث تو به هم نزدیکند — آنچه از کلک تو آید نه حد ندّاف است
از پرند گل و دیبای سمن نام مبر — برو ای هرزه که زاغ قلمت خس باف است
هر که خرمهرهٔ نظمت کند آویزهٔ گوش — نشکند گوهر دندان تو بی‌انصاف است
با بزرگان سخن، صاف ندیدیم دلت — بی‌سبب نیست که چندین سخنت ناصاف است[3]

[45] **ایضاً له** س. ت. م. ع

در تواضع بود به[4] عالمیان — هر که را علم دلنشین افتد
سربلندی و سرکشی طلبد — هر که را جهل در کمین افتد
هر دو در کار خویش معذورند — عالم و جاهل اینچنین افتد
میوهٔ خام سرکشیده بود — چون شود پخته بر زمین افتد

[46] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

شاعر خوش‌نویس ما دوری — کیست دانی ز اهل فضل و کمال
آنکه در کلک اوست سلک[5] گهر — وانکه در شعر اوست سحر حلال

[47] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

کاتب کج رقم که تیره شود — دل ز کاغذ سیاه کردن او
گردنش زن که در قلمرو خط — هست خون قلم به گردن او

---

۱. ع: اشکاف.
۲. این بیت در «م» و «ع» نیست.
۳. جای این مصرع در «س» خالی است.
۴. ت: ز.
۵. م: ملک. ع: آنکه در کلک سلکهای گهر

[48] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

سخن اکسیر مردان است ما را / ز حل[1] طلق می‌باید بریدن

سخن خواهی درست و راست آید / ز حلق[2] و دلق می‌باید بریدن

به حکم شرع بهر دزدی مال / چو دست خلق می‌باید بریدن

به دین شعر دزدان سخن را / زبان در حلق می‌باید بریدن

[49] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

مراست خنده بر آن سست نظم پست[3] خیال / که ساخت قصر سخن از کلوخ‌چین ابیات

به وصف روشنی طبع خود قلم راند / سیه‌دلی که دلش تیره‌تر بود ز دوات

به پیش خلق کند دعوی سخندانی / کسی که قافیه سازد رباط را به حیات

[50] **حکایت** س. ت. م. ع

شنیدستم که بازرگانی از دور / براند کاروان در خار و خاره

درآمد در سمرقند و زر خود / به شیخ شهر بسپرد آشکاره

وز آنجا باز بر عزم تجارت / برآمد ناقهٔ همت سواره

پس از دوری بر آن شد تا دگربار / فلک در[4] عقده[5] بر بندد ستاره

امین شهر یعنی شیخ خونخوار / پی هضم ودیعت جست چاره

درین اندیشه[6] لختی بر سر راه / ستاد و کرد هر جانب نظاره

ردا بر دوش[7] ناگه در رسیدند / دو مرد کش[8] و فش از یک کناره

بگفتا آشکی دارم ولیکن / نخواهم جز گواهان آش‌خواره

بگفتندش هنوز آن مرد بدعهد / نداد آن نقد و[9] جنس بی‌شماره

بگفت از من طلب دارد زر خویش / بگفتند از تو می‌خواهد دوباره

---

۱. س: حلق ۲. ت، ع: خلق، م: حلق ۳. ت، م: و سست

۴. ت: بر ۵. ع: عقد ۶. ت، م: برون شهر

۷. ت، م: دو ابرویش ۸. س، ع: ریش ۹. ت، م: و

[51] **ایضاً له** س. ت. م. ع

فـربها بـاز چـه انـدام است ایـن     برتو گر خنده زنـم جـنگ مکـن
بـا درون مـتعفن کـه تـراسـت     دعـوی دانش و[1] فـرهنگ مکـن
ایـن هـمه سـختی و پـابرجایی     چـون حـرونان کهن لنگ مکـن
زیـن گرانی کـه وجـودت دارد     پـلهٔ خـاک گـران سـنگ مکـن
قـصه کوتـه، ز جـهان بیرون رو[2]     جای بـر خـلق خدا تـنگ مکـن

[52] **ایضاً له** س. ت. م. ع

ای بـا دل[3] چـه بیخودی‌ست نگر[4]     خون خود می‌خوری به عالم شـرب
خـلق را مـی‌کشی ز قـرب بـه بـعد     خـویش را مـی‌بری ز بـعد بـه قـرب
سـرکه مـفروش ایـن هـمه که تـویی     هـاضم غـیر مـنهضم چـون تـرب

[53] **وله ایضاً** س. ت. م. ع

دوش ابـلیس‌نما صـوفیکی دلق سـیاه     کـه بـه تـلبیس زدی لاف مـلک پـروازی
پیش جمعی ز عزیزان که به نیکی مثل‌اند     بـا مـن گـفت بـه نیرنگ و فـسون پـردازی
گفتم ای موی به مو زرق عجب نیست ز تو[5]     نـافه بـا[6] خـرقهٔ پشـمینه کـند غـمّازی

[54] **حکایت** س. ت. م. ع

پـیرمردی[7] گـهر فـروش مـرا     دی به دکّان خـویش بـرد بـه زور
سر صندوق خـود گـشاد و کشید     چـندی از سـنگریزهٔ لر و لـور[8]

۱. ت: ـ و ۲. ت، م: شو
۳. در نسخه‌ها «بـا دل» است. امّا با توجه به مضمون قطعه «بـادل» صحیح است. ر.ک. تعلیقات، ش ۵۲
۴. ت، م، ع: مگر ۵. ت، م: ترا ۶. ت، م: بر
۷. ت، م: پیرمرد ۸. ت، م: سنگریزهٔ لربور، ع: سنگ ریزه‌های لولور

در خیالش گران‌تر از الماس    قیمت سنگ‌پاره‌های بلور
مانده یاقوت و[1] لعل و فیروزه    نام خرمهره‌های یاباغور
به خیال زمردش در پیش    شبهی در قطار چون صف مور
رشتهٔ بندش نموده به چشم    نخود خام و[2] روده‌های ستور
هر خراشیده دانه‌اش زانسان    که خراشش به دست یابد کور
گفتم ای جوهری گوهر سنج    صفت دریا زگوهرت در شور
باش کاین سنگ ریزه‌های ترا    روز مرگت نهند بر سر گور

[55] **ایضاً له** س. ت. م. ع

خواجه از بهر خوردن پازهر    تا به کی ساعت اختیار کند
زهر اگر[3] نوش جان کند بهتر    زین که پازهر زهر مار کند

[56] **ایضاً له** س. ت. م. ع

ای که گفتی «با معانی خاص    که فریبنده[4] بستمش یک یک
هر یکی پیش من بود صنمی    که به جان می‌پرستمش یک یک»
گشته‌ای پیر و نیست دندانت    ورنه من می‌شکستمش یک‌یک

[57] **ایضاً له** س. ت. م. ع

مولوی فخر عجب نیست اگر    خویش را نکته سرا می‌گیرد
زانکه صد نکتهٔ باریک چو موی    عقل از فخر فرا می‌گیرد

---

۱. س، ع: ـو    ۲. ت. م: ـو    ۳. ت. م: گر
۴. ت. م: فریبنده

[58] **ایضاً له** س، ت، م، ع

وزیر وزرجوی کج‌منش منصور شیرازی — که از دستش خروش خلق بر افلاک شد آخر

به دیوان وزارت داشت ولا خلعتی در بر — ولیکن تا به دامان قیامت چاک شد آخر

عجب گر روز محشر پیش مردم سر برون آرد — به رسوایی چنین کو سر به جیب خاک شد آخر

کشیدندش ز حلق و خلق آسوده از هلاک او — بساط شاه از فرزین کج‌رو پاک شد آخر

[59] **ایضاً له** س، ت، م، ع

دوش از آسمان ضمیر مرا — گره غصه بر جبین افتاد

حالتی رفت کز تصور آن — لرزه در چرخ هفتمین افتاد

هم به روی زحل غبار نشست — هم در ابروی زهره چین افتاد

خاکم اندر دهن[1] مگر از[2] رخش — شاه والا جلال دین[3] افتاد

بیخود افتادم از فتادن من — دو جهان عقل سهمگین افتاد

آسمان بانگ زد که غصه مخور — نور خورشید بر[4] زمین افتاد

چه زیان نور را ز افتادن — نور را جوهر اینچنین افتاد

بلکه روشن کند جهان یکسر — به زمین نور چون قرین افتاد

گفتم احسنت نکته‌ای گفتی — که سزاوار آفرین افتاد

آفرین زمانه باد بر او — که دلش نکته آفرین افتاد[5]

برخورد یارب از فروغ نظر — هر کرا دیده دوربین افتاد

عالم افروز باد[6] آن جوهر — که به خورشید همنشین[7] افتاد

[60] **وله ایضاً** س، م، ع

ای صبا مؤتمن‌الملک امین‌الله را — آنکه اطوار وی ارباب ادب را سند است

۱. م: دهان
۲. س: ز
۳. ت، س: جلال الدین
۴. ت: از
۵. این بیت در «ت» و «م» نیست
۶. م: + از
۷. س: دلنشین

بسرسان حرز دعایی که خدابیان را    صیقل صدق و صفا، هیکل جان و خرد است
رقم صورت او خارج این هفت خط است    جدول معنی او برتر ازین نه رصد است
دوست می‌دارمش از بس که به خوبی‌ست مثل    نه از آن خوب که نسرین‌بر و شمشادقد است
خوبی معنوی‌اش در دل من جا دارد    که از آن روز و شبم دیده به دل در حسد است
جوهر فرد که چون فطرتش آرم به خیال    پیش جانش ز لطافت همه جان‌ها جسد است
ای بسا گوهر شب‌تاب معانیّ وداد    کز[1] محیط دل دانای ویم گوش زد است
گفتم این نامه به بستان دکن بفرستم    که شرف یافتهٔ شش جهت و چار حد است
بارها در دلم آید[2] که در آن گلشن شوق    نرسد زمزمهٔ طایر لاهوت به دست
ارمغانی[3] طربگاه محبت کردم    بیند آن کس که نه در دیدهٔ جانش رمد[4] است
نور حق از دل شیران طریقت دریاب    کافتابست که منزلگه اصلش اسد است
دوربین میل کشد دیدهٔ ظاهربین را    ای بس اکلیل که در زیر کلاه نمد است
هست بر تختهٔ دل تا سر[5] یک موی حساب    وه نظر کن که به افزونی یک نقطه صد است
وه چه‌طوفان غم است این که به یک[6] جنبش چشم    هفت دریای فلک موج زن جزر و مد است
با که گویم که زمین معرکهٔ نفس و هواست    با که سازم که جهان مرحلهٔ دیو و دد است
آنکه من عنبر سارانش گزینم[7] خزف است    وانکه من گوهر والاش شناسم زبد[8] است
آخر ای دوست به سبابهٔ همت بگشای    که ز دل سخت‌ترم رشتهٔ جان را عقد است
نکهت از گلشن من گیر که امروز منم    چمن آرای معانی و گلم بر[9] سبد است
از ازل آمده گلدستهٔ باغ ادب است    گرچه سال رقمش گلبن فیض ابد[10] است

[61] ولِه ایضاً س، ت، م

همین نه آدمی از دین و داد تاجوران    به امن و[11] عیش گراید به زیب و فر گردد

---

۱. س، گ، م: که    ۲. م: آمد    ۳. ع: —به
۴. ع: زند    ۵. م: با سر؛ ع: مایهٔ    ۶. م، ع: هر
۷. ع: بگویم    ۸. ع: رمد    ۹. م، ع: بر
۱۰. گلبن فیض ابد = ۹۹۹ هـ.ق    ۱۱. ت، م: — و

به نوبهار عدالت دمد[1] ز سنگ، گیاه[2]     گیاه، نخل شود، نخل بارور گردد
فروغ عدل دهد آن اثر به روی زمین     که خاک سنگ شود، سنگ سیم و زر گردد

[62] **وله ایضاً** س. ت. م

پادشاها، شهسوارا، خسروا     تا عنایت شد مرا اسبی به زین
سود از عزت سرم با آسمان     پایم از شادی نیابد بر زمین

[63] **وله ایضاً** س. ت. م

شب‌ها که به یاد دوست گریم     درگریه کنم فغان فراموش
بردی چو دل شکسته‌ام را     زنهار مکن نشان فراموش

[64] **ایضاًله** س. ت. م

تبارک‌الله ازین[3] صفحه‌های سحرنگار[4]     که از[5] تلون ایام می‌برد ناموس
مگر ز[6] دست مسیحاست این شگرف ازان     که بر محالی[7] اوراق سدره شد معکوس
ز پیش‌طاق تخیل نظاره می‌کردم     روانه کرد نظر را به شش جهت جاسوس
بهار زلزله می‌برد بر در[8] فردوس     تذرو قهقهه می‌ریخت بر پر طاوس

[65] **ایضاًله** س. م

شبی با دود گفتم کای سیه‌روز[9] پریشان‌دل     که چون پروانهٔ جانباز با آتش هم‌آغوشی
به‌سوز سینه چندین پیچ‌وتابت نیست[10] می‌دانم     چه غم داری، سیه پوشیده بر آتش چه می‌جوشی
بگفتا من به آتش زنده‌ام اکنون به صد حسرت     ز آتش دور می‌گردم، از آن دارم سیه‌پوشی[11]

---

۱. در هر سه نسخهٔ س، ت، م: دهد، به قیاس معنا تصحیح شد.
۲. م: سیاه
۳. م: آن
۴. س: صفحای سرنگار
۵. م: گران
۶. م: به
۷. س: محابی
۸. س: سر
۹. م: سیه روی و
۱۰. س: چیست
۱۱. س: نوشی

[66] **منه ایضاً** س

به هفت و چارده و بیست [و] دو [و] بیست و نه — بـه سـوی شـرق نـمایند رخ ز غـیب رجـال
شش است و بیست و یک و بیست [و] سه از هر ماه — کـه مـی‌کنند طـلوع از مـیان شـرق و شـمال
سیم چو پانزده و بیست و هشتم و سی‌ام است[1] — کـه مـی‌نمایند از مـطلع شـمال جـمال
به پنج و سیزده و بیست چشم دل بگشا — کـه در مـیان شمالند و غـرب واقـف حـال
چو از حساب چهار و دوازده گذری — شوند نوزده و بیست و هفت غرب مآل
به دوئم و دهم و هفدهم، به بیست و پنج — مـیان غـرب و جـنوبند بـا جـمال و جـلال
به هشت و یازده و هشده‌اند و بیست و شش — فکـنده بـرطرف از جـانب جـنوب ظـلال
یکی و نه بود و شانزده به بیست و چهار — که در میان جنوبند و شرق هر مه و سال
هـمه بـه امـر خـداوند شاه دوران را — ز هـشت سوی نگـهبان دولت و اقـبال

[67] **ایضاً له** س. ت. م

تـبارک الله ازیـن کـارنامهٔ اقبال — که بهر ملک گشایان بود خط تعلیم
نظر فروغ الهی برد ازین نسخه — خرد به تارک عزت نهد پی تعظیم

[68] **ایضاً له** س

حـمل آلا و ثور ابا و جوزا بود کاجـیا — ز سرطان است داها وانگهی بهر اسد مانا
دگـر از سـنبله پـاتها و از مـیزان پـوادرتـا — بدان صورت که عقرب راست توجا قوس را هادها
پس آنگه جدی کهه که، دلو کوسا، حوت را داچا — حکیم هند بست این نقش حکمت با دل دانا
الهی باد تا باشد سپهر و گردش اختر — فروغ کوکب بخت شهنشاه جهان آرا

1. در اصل: بیست‌وسه سیمست. به قیاس دیگر ارقام مذکور در قطعه (سی درجهٔ برج) تصحیح شد. ضمن آنکه در متن اصلی وزن مختل بود.

[69] **ایضاً له** س

اورمزد است و دیگر بهمن و اردیبهشت آنگه، دگر شهریور، اسفندارمذ، خورداد، امرداد است

ز دیبا درگذشتی آذر و آبان و خور باشد چو ماه و تیر، گوش و دی بمهر این نیمه افتاد است

رشد مهر و سروش و رشن و فروردین و بهرامت چو رام و باد و دیادین و دین، آزاد و اشتاد است

وزان پس آسمان، زمیاد، مارسفند، انیرونِدان که این سی روزه مه یاد از حکیم فارسی زاد است

## [ التواریخ ]

**هر مصرع اول این قطعه، تاریخ آغاز بنای مسجد پادشاهی است و هر مصرع**

[70] **آخر، تاریخ انجام** س. ت. م

لله الحمد که این معبد اسلام که هست صبحگه مقریش از عالم بالا آگاه

یافت انجام به حکم ملکی کاهل نعم بر در وی ز در صدق بمالند[1] جباه

مسجد اهل شرف کعبهٔ اصحاب طلب[2] مسجد ملجاء[3] دین کهف ملوک اکبرشاه[4]

مصرع اول این سال بنا را صالح پس انجام به مصراع دگر آمد راه

[71] **تاریخ اتمام علم[5]** س. ت. م. ع

علم حضرت امام است این که به راه رضاست شمع هدا

پایهٔ عالیش ببین که رسید ظلّ او بر فراز ظلّ خدا

شاه اکبر که ماه رایت اوست همچو مهر از سپهر زنگ زدا[6]

سال تاریخ اختتامش شد رقم مدظله ابدا[7]

[72] **هر مصراع این قطعه تاریخ عقد قرةالعین سلطنت اقبال است** س. ت. م. ع

زهی عقد دریاش سلطان سلیم که پرتو دهد سال امید را

---

1. س: بمانند ج: بمالید
2. برابر با ۹۷۲ هـ ق
3. س: + و
4. برابر با ۹۷۵ هـ ق
5. عنوان قطعه تنها در س، آمده به اینگونه: تاریخ و تمام علم
6. ع این بیت را ندارد
7. مد ظله ابدا=۹۸۷ هـ ق

ز پــرورِدن آفـــتاب دول      قـرانی شـده مـاه و ناهید را[1]

[73] **تاریخ ولادت باسعادت حضرت شاهزاده شاه مراد** س. ت. م. ع

سلطان جهان شاه مراد آنکه نوشتند      بـر نـاصیه‌اش طـوّله‌اللـه حـیاتا

در ملک وجود آمد و ارباب همم را      شـد ورد زبـان[2] ثـبته‌اللـه ثباتا

تاریخ سرافرازی این نخل[3] سعادت      کـردند رقـم: ثـبّ‌الله نـباتا[4]

[74] **تاریخ فتح رنتهنبور** س. ت. م. ع

بحمدالله که باز از عالم غیب      در دولت بـه روی دیـن[5] گشادند

به پای تخت اکبرشاهی[6] از عجز      سران و سرکشان گردن نهادند

کلید همت آمد کارپرداز      که و مه زین همایون فتح شادند

اگر پرسد قدر تاریخ این فتح      قضا گوید که: رنتهنبور دادند[7]

[75] **تاریخ حوض پادشاهی** س. ت. م. ع

حبّذا حوضی که شاهنشاه ساخت      آن خدیو کان یسار[8] یم یمین

وندران قصری نمود از سنگ سرخ      همچو قصر لعل در خلد برین

خواند رضوان هذه جنات عدن      تحتها‌الانهار فیها خالدین

بهر اتمامش دو تاریخ شگرف      چشمهٔ خلد[9] است و حوض نازنین[10]

[76] **تاریخ مسجد شاهنشاهی** س. ت. م. ع

امام زمان شاه اکبر که هست      ازو بـازوی ملک و ملّت قوی

---

۱. هر مصراع این رباعی به حساب ابجد برابر است با ۹۹۳ هـ. ق      ۲. س: شد در دو جهان

۳. م: نام      ۴. ثبته الله نباتا=۹۷۸ هـ. ق      ۵. ت: دل

۶. م: شاه      ۷. رنتهنبور دادند = ۹۷۶ هـ. ق      ۸. م: «و»

۹. چشمهٔ خلد = ۹۸۲ هـ. ق      ۱۰. حوض نازنین = ۹۸۲ هـ. ق

بنا کرد این مسجد فیض بخش | که با عرش شد کرسی‌اش مستوی[۱]
ملایک نوشتند بر طاق[۲] عرش | که تاریخ شد مسجد خسروی[۳]

**[77] تاریخ رحلت والد بزگوار قدس‌سره** س، ت، م

شیخنا قدوتنا مولانا | خصّه الله بعلم و عمل
الذی افتخرالکون به | حبّذا عنصره المستکمل
علمه الاشمل اسنی[۴] و اتم | اسمه الاقدس اعلی و اجل
لا تقل مات بموت الاجاد[۵] | بل من الدار الی الدار رحل[۶]
انطوی ظاهره فی الباطن | اختفی آخره فی الاول
قلت فی رحلته تاریخین | افضل الهند[۷] و فخرالکمل[۸]

**[78] تاریخ فوت برادر مغفور** س، ت، م

قرة‌العین ابوالمفاخر بود | پاک از آلودگی عالم خاک
رفت ازین خاکدان و از غم او | سینه‌ها شد فگار و دل‌ها چاک
پاک رفت آنچنانکه پاک آمد[۹] | گشت تاریخ ابوالمفاخر پاک[۱۰]

**[79] تاریخ فوت صبوحی** س، ت، م، ع

دریغا صبوحی به وقت صبوح | شراب فنا خورد[۱۱] از دست موت
حریفان نوشتند بر دور جام | صبوحی می‌خوار[۱۲] تاریخ فوت

---

۱. م: که باعرش و کرسیش شد مستوی
۲. س: ساق
۳. مسجد خسروی = ۹۸۳ هـ.ق
۴. م: اسخا
۵. ت، م: الاجداد
۶. س: رحل
۷. افضل الهند = ۱۰۰۱ هـ.ق
۸. فخرالکمل = ۱۰۰۱ هـ.ق
۹. م: آمد پاک
۱۰. ابوالمفاخر پاک = ۹۸۴ هـ.ق
۱۱. س: خورده
۱۲. صبوحی می‌خوار = ۹۷۲ هـ.ق

[80] **تاریخ فوت شیخ کبور مجذوب** س، ت، م، ع

مجذوب ازل کبور واصل / آن از[1] غلبات عشق مغلوب

چون رفت به جذبهٔ الهی / شد تاریخش کبور مجذوب[2]

[81] **تاریخ فوت ملا عالم کابلی** س، ت، م، ع

مولوی عالم عارف[3] افسوس / که سر آمد[4] اجلش را وعده

عقل تاریخ مه و سالش را / زد رقم: نوزده ذی‌القعده[5]

[82] **تاریخ مرقع پادشاهی** س، ت، م، ع

فیضی به کارخانهٔ[6] ایام عمرها / از تار و پود خیط به هر حلقه بافتم

سربسته عقده‌های ضمیر هنروران / همچون دقیقه‌های معما شکافتم

چشمم نداشت قبلهٔ همت به جز هنر / از هر نگه به عیب روی توجه بتافتم

نامد چنین شکفته بهاری به چشم من / هر چند چون صبا به تکاپو شتافتم[7]

چون یافت این مرقع بی‌مثل انتظام / تاریخش از مرقع بی‌مثل[8] یافتم

[83] **تاریخ فوت مولانا غزالی** س، ت، م، ع

قدوهٔ نظم، غزالی که سخن / همه از طبع خداداد نوشت

خامه چون در کف اندیشه نهاد / نکته‌ای بر پی استاد نوشت

نامهٔ زندگی او ناگاه / آسمان بر ورق باد نوشت

عقل تاریخ وفاتش به دو طور / سنهٔ نهصد و هشتاد[9] نوشت

---

۱. ت، م: از آن ۲. کبور مجذوب = ۹۷۹ هـ.ق ۳. ع: عارف عالم

۴. ت، م: ناگه آمد

۵. س: ذی قعد، (که بدون احتساب «ال»، از تاریخ مذکور ۳۱ سال کمتر است)

۶. س: نگارخانه ۷. س: شکافتم ۸. مرقع بی‌مثل = ۹۹۲ هـ.ق

۹. سنهٔ نهصد و هشتاد = ۹۸۰ هـ.ق

### [84] تاریخ فتح گجرات — س.ت.ع

خدیو ملک اکبر شاه غازی — که باد از دولت او چشم بد دور
به هنگامی که والا کوکب[1] بخت — به انتظار سعادت بود منظور
سپاه انگیخت بهر فتح[2] گجرات — بر آن کشور مظفر گشت و منصور
عجب ملکی که باشد شهربندش — گشایش‌بخش طبع مست و[3] مستور
شه آن ملک را معدوم کرده — فریب یک دو نافرزانه دستور
به زور گرلک افسون و نیرنگ — ز لوح چین سترده نقش فغفور
به اقبال شهنشاهی در آن ملک — نوشتند از نوید فتح منشور
به فرمان شهنشاهی سپردند — کلید گنج شاهان را به گنجور
یکی افکند بر سر چادر امن — یکی شد از لباس زندگی عور
الهی باد معمور از عدالت — که شد تاریخ هم گجرات معمور[4]

### [85] تاریخ مجموعهٔ دانش — من.ت.م

این بیاضی ست پر از نکتهٔ صوفیه ببین — در معانیش که دارد به صفا موصوفی
نکته‌سنجان نهان‌خانهٔ دانایی را — از سوادش کند اسرار ازل مکشوفی
صوفی خرقه کبود است به این نیلی خلد[5] — منجلی شده با عارفی و معروفی
هم به همرازی[6] او عقل کند مشغولی — هم به دمسازی او روح کند مشعوفی
شاهد بزم شهود است که از دیدن او — چشم نامحرم اسرار کند مکفوفی[7]
آنکه با گرد ره فقر کند مقرونی — آنکه بر درگه تقدیس کند ملهوفی
شهسواری نرسد جلوه‌کنان در حرمش — که عنانش نکند سوی فنا معطوفی
مکتبش پردگیانند که در عین ظهور — همه دارند به جلباب خفا محفوفی[8]

---

۱. م: گوهر ۲. ع: دفع ۳. ع: - و
۴. گجرات معمور = ۹۸۰ هـ.ق. ۵. ت، م: جلد ۶. م: همرادی
۷. این بیت در «م» نیست ۸. ت: مخفوفی

دیدن و خواندن این[1] نامهٔ گوارا بادش     آنکه دارد به معانی[2] فنا مألوفی
وقف[3] نظّارهٔ صاحب نظرانش کردم     خاتم دیده زدم[4] بر سجل موقوفی
نام این نامه و[5] تاریخ تمامش[6] پیداست     از بیاضیهٔ صافی[7] و بیاض صوفی[8]

[86] **تاریخ بیاض** س. ت. م

تاریخ بیاض و نام او را     گلدستهٔ آفتاب[9] گفتم
از جلوهٔ این بهار رنگین     مستانه چمن چمن شکفتم

[87] **ایضاً له** س. ت. م

این خانه که از درش رسد بانگ درا     جا کرده درو طایفهٔ نکته سرا
از بس که به میزان نظر موزون است     تاریخ بنای اوست بیت شعرا[10]

[88] **وله ایضاً** س. م

این خانقهی که سوده با چرخ سرش     فرموده بنا پادشه بحر و برش
تاریخ بناست خانقاه اکبر[11]     دروازهٔ خانقاه[12] تاریخ درش

[89] **تاریخ سواطع الالهام** س. ت. م

صد شکر که تفسیر من از[13] علم یقین     بنمود جمال و مختمش شد بی شین[14]
دوشنبه عاشر ربیع الثانی     از سال عرب[15] شمار ألف أثنین[16]

---

۱. س، م: آن     ۲. ت: مبانی     ۳. ت: وقت
۴. ت: زده     ۵. ت، م: از     ۶. ت: تمامت
۷. بیاضیهٔ صافی = ۱۰۰۹ هـ. ق     ۸. بیاض صوفی = ۹۹۹ هـ. ق     ۹. گلدستهٔ آفتاب = ۱۰۰۳ هـ. ق
۱۰. بیت شعرا = ۹۸۳ هـ. ق     ۱۱. خانقاه اکبر = ۹۸۰ هـ. ق     ۱۲. دروازهٔ خانقاه = ۹۸۰ هـ. ق
۱۳. ت: مرا     ۱۴. ت: شد پروین     ۱۵. س: الف
۱۶. مطابق اشارهٔ فیضی تاریخ اتمام کتاب سواطع الالهام سال ۱۰۰۲ هـ. ق است.

[90] **تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهی** س. ت. م

از خطبهٔ شاه رفعت منبر شد — وز سکّهٔ عدل کارها چون زر شد
بنشست به تخت سلطنت اکبرشاه — تاریخ جلوس نصرت اکبر[1] شد

[91] **ایضاً له** س. ت. م. ع

این تازه رباعی که به دل رو داده — دری ست به ساحل خیال افتاده
از هر بیتش که شاه بیت شرف است — معلوم شود ولادت شهزاده:
[از مولد شاهزادهٔ عالیان — دل می‌یابد پیامی از عالم جان]
[اجمیر بود چو مولد شهزاده — امید که جاودان بماند بجهان[2]]

[92] **تاریخ فوت ملاقاسم کاهی** س. ت. م. ع

افسوس که شد قاسم کاهی فانی — در گلشن دهر کرد پرافشانی
تاریخ مه و سال وفاتش جستند — گفتم: دویم[3] از[4] مه[5] ربیع‌الثانی[6]

**تمت تاریخ‌نامهٔ شیخ فیضی**
**آگره‌ای علیه الرحمة**
**والمغفرة**

---

۱. نصرت اکبر = ۹۶۳ ه‍.ق

۲. هر بیت این رباعی به حساب ابجد برابر است با ۹۸۰ ه‍.ق. ضمناً این رباعی در هیچیک از نسخه‌ها نبوده و از کتاب «انشای فیضی» نقل شد. رک: تعلیقات، ش ۹۱.

۳. ت: دوم

۴. ت. م.: از

۵. م: ماه

۶. دویم از مه ربیع‌الثانی = ۹۸۷ ه‍.ق

## معنای نود و نه نام عزّ شانه و تعالی

الحمد لله الذی له الاسماء الحسنی و الصلوة علی

صاحب مقصد الاقصی[1]

**الله**

طالب حق در حریم بارگاه یافت جای خود نخست از لا اله

**الرحمن**

عارفان را در طریقت همرهست اولین نعتی که در بسم اللهست

**الرحیم**

تشنه لب جوی دریای نوال مست دارد[2] این دل دریا مثال

**الملک**

دفتر کون از برای معرفت نوک کلکش داد بیرون عاقبت

**القدوس**

تا به ملک معرفت دارد سرا دل نخواهد پیکر فردوس را

**السلام**

تیره دل منشین دگر چون کافران خطبهٔ اسلام برخوان بیکران[3]

**المؤمن**

عرش دیده فرق فرقدسای تو دامن آوردست زیر پای تو

**المهیمن**

بی تفکر نیستم در هیچگاه یافت دائم دل در آن پایان راه

**العزیز**

ای که تقویم فلک را نشمری اوج طالع نیست نقش[4] عنصری

---

۱. نسخهٔ «س» عنوان ندارد. ۲. عزه ۳. اسلام خوانان دیگران

**الجبار**

خشک لب بنشین[1] دوبین ره منفعل      بین یکی دریای بی‌حد را بدل

**المتکبر**

ای که خواهی حل کنی اسرار را      بشنو تألم دل بنه این کنار را

**الخالق**

حسن صورت[2] چو که با نور تمام      دل ز اخلاقست مه طلعت مدام

**الباری**

در دل هر ذره گر گردی نهان      تو غباری یابی[3] اول بیکران

**المصور**

عاشقان را سوی معنی رهبر است      عالم صورت که بی‌پا و سر است

**الغفار**

وحدت و کثرت چو گردد آشکار      بنار اول در یکی بیند هزار

**القهار**

دل چو یابد نور عالم سوز را      همچو روی او نباشد روز را

**الوهاب**

کوه را گفتم شبی از[4] اضطراب      از الوهیت دو حرفی گشت آب

**الرازق**[5]

حق چو رازق[6] شد برو جان حزین      جمع کن از رزق پرسی[7] بعد ازین

**الفتاح**

هر که جهدش کرد بسط[8] اندکی      فتنه بر وی گشت ناچار آن یکی

**العلیم**

رو ورق نه کن که با این قال و قیل      خامه[9] بی‌حد دیده را گردید میل

---

۱. منشین ۲. صورت ۳. پای
۴. در ۵. الزراق ۶. رزاق
۷. پرسی ۸. کرد بسط ۹. جامه

**القابض**

فیض چون از[1] دیگری جویم مدام[2] از ازل هر سو چو قابض شد تمام

**الباسط**

مستعدم شد در ارادت احتیاط شد لباس اندر لباس این ارتباط

**الخافض[3]**

رفت[4] عارف ساخت دل هر زمان خاست[5] تا آخر فضای بیکران

**الرافع**

کس نمی‌پرسد[6] ز تو اقوال را خود نظر فرما تخت افعال را

**المعز**

گرنه سوی پوست داری دل‌کشان[7] هر دم از مغز جهان گویم نشان

**المذل**

پیش آن کو جذبه دارد جا[8] در آن آمد آسان هر طرف دل بیکران

**السمیع**

هر کرا چون آسمان بهر مراد شد درون[9] مهری بدایع جلوه داد

**البصیر**

ذرهٔ صبری درین ره بایدم وز[10] دل آشفته چون صبر آیدم

**الحکم[11]**

بگسل از پیوند جان کش[12] با همست حبل لاتی را که هر سو محکمست

**العدل**

گرچه بربندی دو چشم خونفشان داغ دل آخر نشان گوید نشان

---

۱. از ۲. تمام ۳. الحافظ
۴. وقت ۵. خراست ۶. نمی‌رسد
۷. کسان ۸. جان ۹. در آن
۱۰. در ۱۱. الحکیم ۱۲. کس

**الطیف**[1]

از کدورت کی شود جان تو صاف چون نخواهی طی نمودن دل ز لاف

**الخبیر**

زین جهان هر کس که با عصیان شتافت چون لحد هر سو نشان سهم[2] یافت

**الحلیم**

ای عزیزان چون کنم زین ماجرا حال هر دم می‌شود درهم[3] مرا

**المظیم**[4]

چند باشد دیدهٔ من خونفشان پی یکی آخر یکی جویم نشان

**الغفور**[5]

مجرما[6] از توبه نتوان بود دور تا دهد آخر ز غفران تاج نور

**الشکور**

در نقوش خط نباشد فتح باب صفحهٔ اشکال بین و رو[7] بتاب

**المعلی**[8]

نی مکان منظور او شد بی‌جهت دیده تا از هر جهت شد بی‌جهت

**الکبیر**

حال یابد[9] در سلوک اولیا قال را کی رو بود در کبریا

**الحفیظ**

سالکان را در طریق اهتمام شد نخست از حال حفظ دل تمام

**المقیت**

چون قلم باید شدن از خود تهی بر قلم بین هر زمان تا دل نهی[10]

---

۱. اللطیف ۲. سهمی ۳. درهم می‌شود هر دم
۴. الغفور ۵. العظیم ۶. مجرما
۷. زو ۸. العلی ۹. باید
۱۰. بر قلم باید شدن تا دل تهی

الحبیب[1]

ترک عصیان کن که گرده در جهان    حسن بی حد آخر از تایب[2] عیان

الجلیل

پناگباران را نظر از آگهی    بر جلال افتاد چون دل شد تهی

الکریم

تو به چشم باز غافل از نگاه    مانده آنکه دل به سوی مهر و ماه

الرقیب

نیست سرگردان دل من بی‌نصیب    عاقبت یابد مگر جایی قریب

المجیب

من از این دریا نجویم ساحلش    چون محال[3] آمد نخست از بیدلش

الواسع

گر قدم ماند[4] به راه اعتقاد    اولا دل هر زمان یابد[5] مراد

الحکیم

دل که در راه تمنا زد قدم    الحق آخر گیرم آن را در عدم

الودود

ظلمت و نور دل از تو شد نهان    نیست دل پنداری از نور و دخان

المجید

چنبر افلاک پیش دیده ور    صفروش گردان در آید مختصر

الباعث[6]

دل نبارد هیچگه با دیده تاب    گشت چون غالب برو در نقش[7] آب

الشهید[8]

هر کجا باغ وفا گل داد و بر    دیده بالای نهانش دید سر

---

۱. الحبب ۲. تاب ۳. محال
۴. مانده ۵. باید ۶. الشهید
۷. نقش ۸. الباعث

**الحق**

نیست چون در دیدن خوبان بهی[1]   صالحان دیده کنند آخر تهی

**الوکیل**

هست در کیش خدابینان حرام[2]   گر خود آخر از گلی دل یافت کام

**القوی**

پیش از آن وقتی که عالم شد عیان   اول از اقوال دیدم بیکران

**المتین**

جاهل از اسرار عاقل[3] بنگرد   اعلم[4] آخر نیست دل بنگرد

**الولی**

هر که یارش همت عالی شود   گر نگردد عاقبت والی[5] شود

**الحمید**

در ره شیطان عنان مگذار سست   زان که بر شکل جمال آید درست

**المحصی**

بر وصال او امید عاشقان   بر محال[6] آید چو صبر بیکران

**المبدی**

عشق[7] آرد درد بر جان حزین   دارد آخر مبتدی بسیار ازین

**المعید**

این عمل سازد ز آسایش بری   بر دل عمال باید بنگری

**المحیی**

گر تو بخشایی نظر بر کبریا   عالمی نادیده[8] بینی از حیا

---

۱. نهی ۲. نیست در کیش خدا آخر حرام
۳. عالم ۴. عالم ۵. دالی
۶. مجال ۷. عاشق ۸. باریده

المميت

لاابالی در دل امید از کریم دارد و نارد به دل تصویر بیم[1]

الحی

عمرها دل بهر دیدارش شتافت تا چو لایح گشت جان آرام یافت

القیوم

عالم ناپخته طبع خامکار بر قیود آمد که بینم بیمدار

الواجد

نیست بر سطح خرد خطی درست بر جداول گشته‌ام بی‌حد نخست

الماجد

قیل و قال ما کجا آید به کار بر جدال ما چو بیند کردگار

الواحد

محو کن چندین حروف مختلف هر طرف از لوح دل بنگر الف

الاحد

نیست در آئینه‌ها[2] جز روی دوست گر یکی بی‌حد نماید عکس اوست

الصمد

هر که شد با فضل و دانش مشتغل یافت بیخود حاصل دل خون دل

القادر

عاصیان را بر در دارالقرار خالقا اول ببخش آنگه درآر[3]

المقتدر

وای آن کو دل به این گفت و شنود داد و در پیوست و نقش[4] خود نمود

المقدم

هر که نی خاطر ز حال آراستش بر مقال آمد دل ناراستش

---

۱. تصور بریم ۲. در اینجا ۳. بدار
۴. نقش

المؤخر

هر که نقد فقر آرد در نظر  اول از اموال سوزد بس خبر

الاول

منهزم شد لشکر شیطانیان  تا لوای دل نمود آخر عیان

الاخر

آن که راند خامه بر لوح فساد  آخر از املا نیابد جز سواد

الظاهر

شهره[1] جویان را در ارباب یقین  زاهل باطن منکر و ضدّش ببین

الباطن

مدعی هر چند بر حق مایل است  چون ببینم اندرو بر باطل است

الوالی

کی درآید مدعی در دیده‌ام  خود اگر گوید نهایت دیده‌ام

المتعالی

آدمی را در ره اسلام ست  همت عالی[2] نگرداند نخست

البر

هر که شست از لذت کونین دست  تا نگه کردم دو سو سالم‌پرست[3]

التواب

نور حق یابی و گردی ناظرش  گر تو داری در دل خود آخرش

المنتقم

عالمی کو رازدان سرمد است  منتها داند خدا را بیخود است

العفو

از خرد تحقیق نپسندیده‌ام[4]  چون خرد آشفته در خود دیده‌ام

---

۱. شهر  ۲. عامی  ۳. برست
۴. بپسندیده‌ام

**الرؤف**

حسن حق را شد[1] جهان آیینه‌وار[2]　　کش توان تا یک رو[3] بینی از هزار

**مالک الملک**

ناقصان در مهد غفلت خفته‌اند　　وز دل خود کاملان آشفته‌اند

**ذوالجلال و الاکرام**

همت عالی ندارند[4] این لئام　　ذوالجلالش کرده از اکرام[5]

**المقسط**

مانده اهل درد را صبر اندکی　　دل دوا واقع نشدید آخر یکی

**الجامع**

دل شکاف و[6] نور معنی از ظلام[7]　　گشته لامع بین در آنجا بر دوام[8]

**الغنی**

عاشق سرگشته باز آرد[9] خیال　　از هزار[10] آخر همان آشفته حال

**المغنی**

وای اگر هر ذره‌ای زان[11] خاک در　　لمعه‌شان هر سو نیاید در نظر

**المانع**

نور حق بینند[12] از اندازه بیش　　عالمان هر سو به عین[13] علم خویش

**الضار**

عالم دانا به استرار قضا　　بین که[14] اول دل نهاده بر رضا

**النافع**

هر که در محشر ز ناباینه[15] یافت　　اول از افعال ناشایسته یافت

---

۱. حق باشد　۲. آیینه‌دار　۳. را
۴. ندارد　۵. کرد والا از کرام　۶. ـ و
۷. غلام　۸. در اینجا دوام　۹. سرگشته بین دارد
۱۰. هزار　۱۱. ذره آن　۱۲. هستند
۱۳. یقین　۱۴. ـ که　۱۵. ما یابسته

**النور**

ضمیر خود در راه نفس دین گسل — مانده‌ام تا کی بود بیرون[1] دل

**الهادی**

عقل را گر ذوق و شوقی ره زدی — سر نهاده واله اول آمدی

**البدیع**

زان مه انوار بر عالم فشان — بیکران تابنده دل گوید نشان

**الباقی**

مردهٔ تن را حیات افزون شود — متصل دل داده فانی چون شود

**الوارث**

علم میراث نبی شد وز[2] کرام — دل ز هر سو وارثی یابد مدام[3]

**الرشید**

یا رب اندر حشر سویم دار روی — چون رشیدا بی‌حد آید[4] از دو سوی

**الصبور**

ظاهر قبض متین در ناسزای — اصل باطن را ازو باور نمای

**[ معمیات متفرقه ]**

**بابا رحمت**

ببین در دلم صورت آن صنم — چو نادر عمارت درو نقش جم*

**کامی**

تا دست زدم زلف دلارامی را — دل‌های شکار یافت بی‌دامی را

**نازکی**

فتنه می‌بارد ز سروش چیست این — اینچنین با نازنینی کیست این*

---

۱. ز ۲. زو ۳. بدام
۴. آمد
* ابیاتی که با این علامت مشخص شده، در نسخهٔ «تبریز» موجود نیست

**زین**[1]

بـبین فیضی از اشک چون پای در گل    جــدا مـانده از نـازنین‌ست بـر دل[2]

**طرزی**[3]

صــبحدم مــا و دم بـاد بــهار    حــلقهٔ طـرّه گشــودیم ز یـار

**نهال**[4]

بس کــه در عشـق دلم گـرد کـند    مــی‌توان گــفت دل آورد کــند

**اخلاص**

گـر بـایدت سـبک روی سینه‌های ریش    نه ناصحا جبال تخشین به فرق خویش*

**قاسم**

ما و خاک کوی شه کو فته دست از ما مکش    سر پی اقبال شاه است آسمان گو پا مکش*

**قاصد**[5]

مــی‌کنی قـاصد روان و زان مـیان    هـر طـرف صد راز می‌گردد عیان

**امامی**

از لعـل نگـاری ست نشـاطم سـیراب    ای دل مـست رها کن اوصاف شراب*[6]

**میرخان**

می‌سوختم که خندان تیغ از میان گشاده    می‌دید سوی جوهر[7] در خنجر ایستاده*

**امامی**

داشت مــرغ دل مــن در دامـی[8]    هــر زمــان طــور دگــر آرامـی

**سهراب**

گـر تـرا تختگاه چین هـوس است    نـقد مـا چینی شـراب بس است

**حمزه**

خــطش کــه زدیـده رنگ بـزدود    یـکبار بــان ســبزه بـنمود

---

۱. نازکی ۲. بیدل ۳. زینی
۴. طرزی ۵. قاسم ۶. کذا
۷. در اصل: + و ۸. آرامی

### افسری

فیضی اگر یافت بر آن در مقام　　بس نه سرافرازی‌اش آخر تمام

### قاسم

نقش درم نهان شد و بگشود خاص و عام　　چشم تهی ز بهر نگین سخا تمام*

### معالی

بکش فیضی آن بادهٔ دلگشا را　　که هستند در می ترا عالم آرا*

### میرگیسو

نامع ما را به قید معشوق بهل　　ما و دل و ترک عشق [باشد[1]] مشکل

باور آید ترا که دل برگیریم　　ای بی‌سر و دل، بی‌سر و دل، بی‌سر و دل

### شاهم

قدح‌کشان که به نظاره جام گرداند　　مه شکسته‌وش آنها تمام گرداند

### کمالی

فیضی که ز حد گذشت حیرانی او　　زان شوخ بود بی سروسامانی او

آن شکل ببین و آن شمایل بی‌حد　　و انگاه نظاره کن پریشانی[2] او

### قادری[3]

ز داغ عشق نگذارم نشانه　　چو در دل یادگارست و یگانه*

### دوانی

خوش آن که شد ز وفا خاک کوی جانانی　　به زیر خاک درِ او نگاشت ایوانی*

### میرحیدر

من به مهر و مه چه افتم در گمان　　می‌نماید چون رخ خود هر زمان

### تاج

هر توانگر که نقد دنیا جست　　غایت احتیاج دید نخست*

---

۱. در اصل بیاض است.　　۲. ز پریشانی

۳. جای عنوان در اصل نسخه بیاض است. این معما در منتخب‌التواریخ بدایونی آمده است. به‌مدد آن تکمیل و تصحیح شد.

**نوح**

چون گشایم نظری در رخ آن مه سیما    حاجب حاجبه جنبد بالایما[۱]

**فیضی**

سر خود در ره آن رعنا قد    ز شرف گو که و مه مان بیحد*[۲](؟)

**صالح**

بار از نامهٔ من یافت همه محنت و غم    دیده چون رمز الی آخره کرد رقم

**مظفر**

پیش او لب بسته‌ام ترک جفا گیرد مگر    صورتی از رمز مطلوبم فرا گیرد مگر*

**محمد**

به فکر آن دهنم گرچه خود محال نمود    بود برم ز محال آن دهن به حدّ وجود*

**نظر**

به شاعرا، محبت یکی‌ست کعبه و دیر    تو چون اشارت باطل کنی به جانب غیر*

**حیدر**

بس که خون دل رعافم باز داد    بر رعاف انجام ما آغاز داد*

**ادریس**

زیر قدم نخل بلندت به چمن    عرعر شاد است فرش گشته مه من*(؟)

**شاه**

به افسون کرده گویی در دلش راه    که روی شمع ما دارد دل ماه

**امین**

رخ خوبان بود آئینهٔ او    نمودست از ضیای پنجه[۳] آن رو

**دارا**

طفل سرشکم از نظر آخر فتاده بین    از دل نخست عقل به تاراج داده بین

---

۱. در اصل به همین صورت است. ظاهراً پیش از «بالایما» کلمه‌ای جا افتاده است.

۲. بیحد

**کامران**

ای پری رخسار از بهر خریداری جان    سوی خاکم آمدی گر پاره کردی گران[1]

**نظیری**

تواند که سه[2] شمع عشقی فروزد    چو نقد جهانگیری اول بسوزد

**صادق**

یا رب مپسند بر دلم مشکل هیچ    مگذار به جز فیض سحر در دل هیچ
با حاصل زندگی دگر حاصل صبح[3]    حاصل کردیم گو[4] مشو حاصل هیچ

**مومن**

کسی کز حقایق برد بهره اول    توانیم گفتن به او از ماول*

**دلاور**

فیضی این دردی که تو داری مجو از کس دوا    گر مراد تست حاشا عاقبت گردد روا*

**سها**

صد کشته دارد ترک من امروز از اینها من یکی    پیش سوار من ببین با خاک ره بس تن یکی*

**فیضی**

فیضی گر نیک و گر بد آمد    از سایه و نور بی‌حد آمد

**فتحی**

خوش است عاشق و خاک حریم یار و سرش[5]    چو حاصل دو جهان نیست غیر خاک درش*

**عبدی**

تا به فیضی عشق رهبر آمده    جمله ملت‌هاست دیگر آمده

**ادهم**

چو پیکان آن سیمبر دیده‌ایم    دل خود به نوع دگر دیده‌ایم

---

۱. در اصل همین است. وزن مشکل دارد. اگر «پاره‌ای» خوانده شود وزن درست می‌شود امّا معنی آن روشن نیست.
۲. نه
۳. مصرع دوّم و سوّم این رباعی را ندارد.
۴. که
۵. در اصل: سروش

**هود**

هست حق پیش چشم اهل شهود    از کمال ظهور نامشهود*

[...][1]

گیم من دامن همت ز هر حاصل تهی کرده    ز عالم نقد خود بر باد داده دل تهی کرده*

**ناج.**

دل قفیفی ست مهبط سبحان    تا برآورد زین سرا شیطان*

**صابر**

سلطان خرد که جان نثارست او را    بشنو بشنو بشر حصارست او را*

**عجایب**

بشر حجاب همت نیست جای آن دارد    که آفتاب نهد روی خویش بر قدمش*

**شاه یوسف**

فلک شد با هزاران دیده هر شب بر زمین ناظر    که آن رخسار مهوش دیدچون خورشید خود آخر*

**توکل**

ز جنازهٔ شوق بند گران را    تو دانی کشا رحلت بیکران را*

**میراسد**

صد بلا پاد[2] می دهد زلفش    هر طرف سر همی نهد زلفش

**الفتی**

کاش زاهد را به دیر افتد گذار    تا در آنجا کم نماید افتخار*

**ملاشاه**

من تازه عاشق و یار بیداد کرد[3] آغاز    دل داد یار[4] تو را پیش که می‌برد باز

---

1. در اصل بیاض است    2. باد    3. کرده
4. باد

[مصرع‌ها]

**سلیم**

تا عرش سفر شاید گر بحر قدم خواهی

**آبل**[1]

هر دم بر آستانهٔ دل سر توان[2] نهاد

**مندل**

نموده آمدی آخر چو آشیانهٔ دل*

**امام**

ای آمده فرق جمع ما در نامت*

۱. باسم آبل ۲. دل می‌توان

## پیوستها

ش ۴، ب ۲، م ۲:

دواعی: ج داعیه، به معنی سبب‌ها، اسباب، انگیزه‌ها (منتهی‌الارب) (اقرب‌الموارد) به معنی خواهش‌ها و باعث‌هاست (آنندراج) (غیاث)

ش ۴، ب ۵، م ۲:

قصیده و غزل و قطعه و رباعی فیضی البته به اضافهٔ معدودی ترکیب و ترجیع و مختصری معمیات که جملگی دیوان او را تشکیل می‌دهند بالغ بر نُه هزار بیت است به تصریح خود او در دیباچهٔ دیوانش که آن را طباشیرالصبح نام نهاد:

| | |
|---|---|
| صد آفرین به خامهٔ فیضی که هر نفس | بر موی جلوه می‌کند این آتشین کمیت |
| از بهر باز کردن گوش گران‌سران | کوسی به نه فلک زده این نه هزار بیت |

گفتنی است فیضی جز این دیوان که شاید رقم ابیات آن بیش از اینها هم باشد ـ (چرا که فیضی تا روزهای آخر عمرش شعر می‌گفت و در اواخر فیاضی تخلص می‌کرد و از طرفی دو بیت فوق‌الذکر که دیوانش را نه هزار بیت گزارش کرده در آخرین روزهای حیات او سروده نشده

است) ـ چند مثنوی کامل و ناتمام هم دارد که تعداد ابیاتش قابل توجه است.

**ش ۷، ب ۹، م ۲:**

غزل‌های سرقصیده: احتمالاً منظور همان تشبیب است که در ابتدای قصیده می‌آوردند. تعبیر سرقصیده را البته راقم این سطور در جایی ندیده است ولی سرغزل دیده شد، در این بیت از سوزنی سمرقندی:

حکیمان سرغزل گویند و من بس خرغزل گویم      نیم گویی من از نخشب که از انمار و خرسارم

**ش ۸، ب ۱، م ۱:**

منظور فیضی تربتی است. تقی اوحدی دربارهٔ او می‌نویسد: «مولانا فیضی تربتی، آب و گل تربت وجودش از رشحات سحاب فیض سرشته، و کعبهٔ نمود بی بودش مهبط انوار فیض گشته، خوش طبیعت عالی فطرت آمده، قبل از شیخ فیضی به این تخلّص مستفیض شده، او نیز مدتها در هند بوده و سیاحت نموده و مدّاحی اکبر شاه نموده و شیخ فیضی نیز به سبقت و استادی او قایل بوده و به سبب نسبت هم تخلّص در قطعه‌ای مدیح، وی را ستوده...» عرفات (برگ ۵۷۷)

استاد مرحوم احمد گلچین معانی با نقل این مطلب در کتاب کاروان هند (بخش آخر: مشکوک) قطعهٔ مورد نظر را نقل کرده و چنین اظهار نظر فرموده‌اند:

«تذکره‌نویسان بعد از تقی اوحدی به تبع وی نوشته‌اند که فیضی تربتی به هند رفته و جلال‌الدین اکبر شاه را مدح گفته، و اگر چنین بود در نفایس المآثر، منتخب التواریخ، طبقات اکبری و آیین اکبری ذکرش می‌آمد... و چنانکه دیدیم ملک الشعرا فیضی آگره‌ای می‌گوید: شنیدم در خراسان بود، و نگفته است در هند دیدم.» کاروان هند، ج ۲، ص ۱۵۷۱

**ش ۱۰، ب ۳، م ۲:**

فیضی در یکی از نامه‌هایش ظاهراً در باب همین کتاب می‌نویسد:

«در سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه کتابی غیرمنقوط، به علوم دینی مربوط تألیف نموده موشح به نام همایون انتظام، حضرت ظل‌اللهی، خلد اقباله، به نظر خورشید اثر درآورده به عربستان که تجلی اسم المتکلم در آن ولایت به مثابه‌ایست که پایهٔ فصاحت و بلاغت به معراج اعجاز رسیده، ارسال داشته بود...» انشای فیضی، صص ۱۸۱ـ۱۸۰.

و در نامه‌ای دیگر از او آمده است:

«درین هنگام چند جزو حرف بی‌نقط به زبان عربی مستنبط از نص و حدیث و کلام علما جمع کرده شد و مفتح نوشته شد ـ نظم بی‌نقطه:

| | |
|---|---|
| الحمد لملهم الکلام الصاعد | و هوالمحمود اولا و الحامد |
| ماوحده موحد الا هو | والله الهکم اله واحد |

و غیر از این رباعی، یک قصیدهٔ دیگر که در خطبه مذکور شد، آن نیز عربی است، نامش «موارد الکلم و سلک درر الحکم» شده که تاریخش هم می‌شود.» انشای فیضی، صص ۲۲۰ـ۲۱۹

گفتنی است کتاب موارد الکلم در کلکته به چاپ رسیده است.

ش ۱۳، ب ۱، م ۲:

جلال الدین محمد اکبر شاه بزرگترین و مشهورترین پادشاه تیموری هند از سال ۹۶۳ تا ۱۰۱۳ هـ.ق به مدت نیم قرن در کمال اقتدار حکومت کرد. اکبر فردی عامی بود اما هوش و ذکاوت ذاتی‌اش او را در فهم مسایل مختلف (اعم از مسایل سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اساساً حکومت داری) یاری می‌کرد. دربارهٔ اکبرشاه و دورهٔ حکومتش تواریخ رسمی و غیر رسمی خوب و مفصلی به جا مانده که می‌توان به آن رجوع کرد. مانند جلد دوّم منتخب‌التواریخ بدایونی، اکبرنامهٔ ابوالفضل علامی (وزیر اکبر)، طبقات اکبری و...

ش ۱۳، ب ۳، م ۲:

یمین‌الدین ابوالحسن خسرو دهلوی (متوفی به سال ۷۲۵ هـ.ق) و نجم‌الدین حسن علاء سجزی (متوفی به سال ۷۳۸ هـ.ق) منظور است. نام این دو شاعر بزرگ شبه قاره به دلیل همعصر بودن و ضمناً رفاقت و اتحاد باطنی‌شان غالباً در کنار هم ذکر می‌شود. چنانکه قاسم کاهی میانکالی می‌گوید:

| | |
|---|---|
| کمال شعر چو خسرو به دهر کاهی راست | که نازکیِ حسن ظاهر است از سخنش |
| ـ عجب نبود که گردد خسرو ملک سخن کاهی | که در شعر تر او نازکی‌های حسن دیدم |

و هلالی گفته است:

| | |
|---|---|
| هلالی از کمال شعر دارد منصب شاهی | که سوز خسرو است و نازکی‌های حسن با او |

شرح‌احوال و آثار این دو شاعر بزرگ از فرط شهرت نیاز به تکرار ندارد. رجوع کنید به غالب تذکره‌های فارسی هند و ایران، و نیز کتاب‌های تاریخ ادبیات که در عصر ما نوشته شده مثل تاریخ ادبیات در ایران (ذبیح‌الله صفا)، شعر العجم (شبلی نعمانی) و...

**ش ۱۳، ب ۷ و ۶ م ۲:**

ابوالفضل علامی (برادر فیضی) در آئین اکبری در شرح احوال اجداد خود می‌نویسد:

«از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بوده آئین اکبری، ج ۳، ص ۲۰۲

ابوالفضل شرح حال اجداد خود را از پنجمین جد خود (شیخ موسی) آغاز می‌کند که او را «در مبادی حال رمیدگی از خلق رو داد و ترک خانمان نموده غربت گزید.»

همان، ج ۳، ص ۲۰۲

شیخ موسی فرزند عبدالقیوم بن عبدالله قریشی است. ابوالفضل پس از شرح زندگانی شیخ موسی و ورود او به سند از بیان سرگذشت دو تن از اجداد خود در می‌گذرد و دربارهٔ شیخ خضر، یعنی پدربزرگ خودش، می‌نویسد:

«در عنفوان مأته عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن به دیار حجاز و دیدن الوس [= خویشان، اقوام] خود به سفر آورد. با چندی خویشان و دوستان به صوب [= جانب، سوی] هند آمد، به شهر ناگور رسید... از گرم‌خویی و دلجویی... بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر بنگاه خورده، آن ره‌گرای غربت، توطن گزید.» همان، ج ۳، ص ۲۰۲

**ش ۱۴، ب ۹، م ۱:**

زرین کمر: مقامی نظیر زرین کلاه در میان سپاهیان و دربار پادشاهان قدیم ایران (لغت‌نامهٔ دهخدا) و با توجه به قطعهٔ فوق ظاهراً جلال‌الدین اکبر پادشاه کمربندی زرین را به نشان رتبه و مقامی، بر کمر فیضی بسته است.

**ش ۱۸، ب ۳، م ۲:**

شنگرف، بر وزن و معنی شنجرف باشد، و آن چیزی ست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران به کار برند و معرب آن شنجرف است و به یونانی سریقون خوانند(برهان قاطع)جسمی است سیاه، ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته و رگه یافت می‌شود وگردش

سرخ یا قهوه‌یی است و همچنین بر اثر عبوردادن $SH_2$ بر محلول‌های مرکوریک به دست می‌آید، گرد آن در نقاشی به کار می‌رود؛ سولفور مرکوریک (SHg)؛ سولفور معدنی جیوه؛ زنجفر، حجرالصرف. فرهنگ فارسی معین

رنگ سرخ، چنانکه ازرقی گوید:

شگفت نیست گر از برف لاله ساخت زمین / که هست لاله چو شنگرف وبرف چون سیماب

و دیگر از اسدی است:

سپه نیز ترسنده گشتند پاک / ز خون همچو شنگرف شد روی خاک

**ش ۱۹، ب ۳، م ۲:**

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در تذکرهٔ سرو آزاد این قطعهٔ فیضی را نقل کرده و سپس نوشته است:

«شیخ محمد یحیی‌اله آبادی در کتاب اعلام الانام گوید: صاحب قطعه را این بیت به نظر نرسیده:

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی / چرا به گردن حافظ نمی‌نهی رسنی

راقم الحروف گوید: در بعضی نسخ دیوان خواجه حافظ به جای لفظ «حافظ» لفظ «عاشق» واقع شده و مقطع چنین است:

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ / کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از حسن اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی می‌خواست، در دیوان فقیر آزاد موجود است و از این لفظ مبرّاست.» سرو آزاد، ص ۲۰

مؤلف کتاب مفتاح‌التواریخ بعد از نقل این مطلب از کتاب سرو آزاد، به درستی می‌نویسد:

«مؤلف را چنان به خیال می‌رسد که آنچه که شیخ فیضی نوشته‌اند درست است زیرا که بیت مذکور در اکثری از دیوان حافظ یافته نمی‌شود مگر در بعضی و شبهه نیست که این بیت از ملحقات باشد.» مفتاح التواریخ، ص ۲۰۱

و امّا محقق فقید، مرحوم استاد احمد گلچین معانی در جنگ معانی، بعد از نقل سخن آزاد بلگرامی، ختم قائله کرده، می‌نویسد:

«بندهٔ هیچمدان احمد گلچین معانی یادآور می‌شوم که بیت مورد بحث آن دو بزرگوار (یعنی شیخ اله‌آبادی و آزاد بلگرامی) از خواجه حافظ شیرازی نیست و در آتشکده جزو منتخبات اشعار شاعر نامدار بسرزمین خودشان طوطی هندوستان امیرخسرو دهلوی چنین آمده است:

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی چرا به گردن خسرو نمی‌نهی رسنی

و در مجمع‌الفصحا آمده است: «چرا به گردن خسرو نمی‌کنی رسنی» جنگ معانی، ضمیمهٔ ۷ آینهٔ میراث، صص ۲ ـ ۲۵۱

ش ۲۰، ب ۳، م ۱:

اشاره است به معلقات سبع که هفت قصیده از بهترین شعرهای جاهلی عرب است. این قصاید که در ایام جاهلی به نظم درآمده، از در کعبه آویخته شده بود و وجه تسمیهٔ آن به معلّقه همین است. صاحبان این هفت قصیده را چنین برشمرده‌اند: امرؤالقیس، طرفة بن‌العبد، زهیربن ابی سلمی، لبیدبن ربیعه، عمروبن‌کلثوم، عنترة بن شدّاد و حارث بن حِلِّزه. رک: مقدمهٔ معلقات سبع، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ص ۱۰

ش ۲۱، ب ۱، م ۲:

ده دهی: به معنی ده ده باشد که طلا و زر خالص و بی‌عیب تمام عیار است. (برهان) (ناظم الاطبا) زر خالص (شرفنامهٔ منیری) (انجمن آرا) سره و خالص و کامل عیار. زر رایج و کامل عیاری که در آتش نهند مطلق از آن سوخته نشود و کم نگردد و در هندی باره بانی گویند (غیاث)(آنندراج) خاقانی:

ده دهی باشد زرّ سخنم گر چه مرا چون نخجیان دگر جامه به زر معلم نیست

ش ۲۱، ب ۹، م ۲:

خُهی: کلمهٔ تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم خهی را به قیاس زِهی به کسر خاء خوانند غلط است (آنندراج) کلمهٔ تحسین است و آن مرکب است از «خه» و «ای» به معنی مرحبا، بارک الله و آفرین (برهان قاطع)(شرفنامهٔ منیری)(غیاث اللغات) زهی. ولی در اعجاب از حسن تنها نیست بلکه در اعجاب از قبح نیز می‌آید (یادداشت مرحوم دهخدا)

ش ۲۱، ب ۱۱، م ۲:

موله: شیفته و عاشق و دیوانه (غیاث)(آنندراج) بید موله: بید مجنون، بید معلق، بید نال، بید نگون (یادداشت مرحوم دهخدا)

**ش ۲۱، ب ۱۲۷ م ۱:**

حدث: نجاست، پلیدی، غائط (اقرب الموارد) هر چه طهارت تباه کند (مهذب الاسماء) هر آنچه مبطل طهارت باشد از نوم و بول و غائط و ریح و جنابت، ناقض طهارت (منتهی‌الارب)

**ش ۲۳، ب ۲، م ۲:**

مقتبس از آیهٔ ۱۲ سورهٔ نور است که می‌فرماید: «لَولا اِذ سَمِعتُموهُ ظَنَّ المؤمنونَ وَ المؤمناتُ بِاَنفُسِهِم خیراً و قالوا هذا اِفکٌ مُبینٌ» یعنی: چرا هنگامی که آن بهتان را شنیدید مردان و زنان مؤمن به خود گمان نیک نبردند و نگفتند که این تهمتی آشکار است؟

**ش ۳۳، ب ۱ ـ ش ۳۴، ب ۵:**

شیخ فریدالدین گنج شکر: مسعود نام داشت و به گنج شکر مشهور بود. در منابع مختلف حکایاتی دربارهٔ وجه کسب این لقب آمده است. از جمله اینکه: «روزی در دهلی در هنگامی که به ریاضت و مجاهدت مشغول بود، ضعف در وی از کثرت بی‌خوابی و کم‌خوری راه یافته بود، به دیدن پیر خود متوجه شد، در راه گل و لای بود، پایش بلغزید و به روی در افتاد، اندکی گل در دهان مبارک وی رفت، شکر بود. به همان حال برخاست و به خدمت پیر آمد. به مجرّدی که نظر پیر بر روی مبارک وی افتاد فرمود: مژده باد تو را که امروز هم انس و هم جن تو را گنج شکر نامند. از خدمت وی می‌آرند که گفت: چون از پیر خود مرخص گردیدم، در راه هر که را می‌دیدم می‌گفت: السلام علیک یا گنج شکر.» ثمرات القدس من شجرات الانس، ص ۲۱۳

بابا فرید از برجسته‌ترین و نام آورترین صوفیان هند به شمار می‌رود. خوشبختانه منابع خوبی در احوال او در دسترس است، از جمله دو ملفوظه با عناوین راحت‌القلوب و اسرارالاولیا که اولی توسط خواجه نظام‌الدین اولیا و دومی توسط بدر اسحق به نگارش درآمده است. جز این دو منبع که مستندترین منابع در خصوص احوال و افکار بابا فرید محسوب می‌شوند در کتبی چون سیرالاولیا، اخبارالاخیار، ثمرات القدس و فوائد الفؤاد (ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیا) و... می‌توان مطالب مفید و مفصلی در این‌باره به دست آورد.

و امّا در اینجا همین قدر بگوییم که شیخ فریدالدین حدوداً در سال ۵۷۱ هـ.ق در کهتوال ملتان به دنیا آمد. از کودکی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در بغداد با شهاب الدین سهروردی (م ۶۳۲ هـ. ق) ملاقات کرد و تا آخر عمر به وی اعتقاد تام داشت و کتاب عوارف المعارف او را تدریس می‌کرد. شیخ در پنجم محرم سال ۶۶۴ هـ. ق رحلت کرد. بعضی از خلفای او بدین قرارند: شیخ علاء الدین علی احمد صابر، شیخ نظام الدین اولیاء، شیخ جمال‌الدین هانسوی، شیخ زین‌الدین دمشقی، شیخ علی شکرریز، شیخ محمد سراج، شیخ عارف سیوستانی، مولانا داوود پایلی.

**ش ۳۶، ب ۱، م ۲:**

نَهَج: تتابع نفس، به شماره افتادن نفس کسی را (متن‌اللغة) (اقرب الموارد) گاه به معنای نهج یعنی راه راست و پیدا و روشن هم می‌آید. چنانکه صاحب بهارعجم می‌نویسد: فارسیان به فتحتین نیز استعمال کرده‌اند. چنانکه درویش واله هروی راست:

هر کسی بر نَهَجی رفت ره آسایش  غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد

**ش ۳۶، ب ۲، م ۲:**

درج: جمع درجه و جمع دیگر آن درجات است. درجه قسمتی از سی بخش برج است و هر درجه را به سی دقیقه تقسیم کرده‌اند تا تعیین تقویم کوکب آسان باشد. هر جزء از سیصدو شصت جزء فلک و دایره را نیز درجه گویند:

تا فلک را هست تقسیم بروجش از درج  تا درج را هست ترکیب از دقایق ساخته

جمال الدین اصفهانی

در شعر خاقانی درج به معنی درجه و همراه با دقیقه است:

درجی در رقم شود مرفوع  چون دقایق رسد به شصت آخر

(یعنی دقیقه چون به شصت رسد یک درجه به درجات افزوده می‌شود)

فرهنگ اصطلاحات نجومی، صص ۲۷۹ـ۲۷۸

و نیز عبدالجبار خجندی در معرفت درجات بروج می‌گوید:

هر یکی برج دان که سی درج است  هر درج از دقیقه گردد شصت

شصت ثانی ز یک دقیقه شناس | همچنین تا به عاشرات قیاس
درجات فلک به وجه قرار | سیصدوشصت آمده به شمار

تنکلوشا، به ضمیمهٔ مدخل منظوم، ص ۱۷۲

ش ۳۶، ب ۲، م ۲:

منظور ابوالفرج رونی است. نام کوچکش در هیچ یک از تذکره‌ها ثبت نیست و ظاهراً ابوالفرج، کنیه‌ای است که به آن معروف شده و به همین نام در تذکره‌ها آمده است. البته مانعی هم ندارد که ابوالفرج نام او باشد. ر.ک: دیوان ابوالفرج رونی، ص یک

رونی منسوب به رونه یا رون است. در این خصوص گفته‌اند که رون و رونه دو محل است، یکی در نیشابور و دیگری در خطّهٔ لاهور، و چون نسبت هر دو رونی است، بین ارباب تذکره دربارهٔ مولد ابوالفرج اختلاف است. دکتر هرومل سدارنگانی در کتاب پارسی گویان هند و سند می‌نویسد:

«به عقیدهٔ مؤلف لُباب الالباب و راحة الصدور و منتخب التواریخ و هفت اقلیم و مرآة العالم و مجمع النفائس و فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و غیره اهل رون و از هند بود. ولی لطف علی بیگ آذر او را از دهات دشت خاوران و رضاقلی‌خان هدایت از قرای نیشابور می‌دانند و مصنف تاریخ فرشته و صاحب‌ریاض الشعرا مولدش را سیستان نوشته‌اند.» پارسی‌گویان هند و سند، صص ۶_۷

تاریخ تولد و مرگ ابوالفرج در تذکره‌ها نیامده است، اما مهدوی دامغانی نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان ابوالفرج با بررسی شواهد، تولد او را بین سال‌های ۴۳۰ تا ۴۳۵ هـ.ق تخمین زده است. تاریخ فوت او نیز دقیقاً مشخص نیست. مهدوی دامغانی تاریخ فوت ابوالفرج را حدود سال ۵۰۵ هـ.ق دانسته است. مقدمهٔ دیوان ابوالفرج رونی، ص ۴

ذبیح الله صفا می‌نویسد: «سال وفاتش معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۴۹۲ هـ.ق یعنی سال جلوس سلطان مسعود بن ابراهیم درگذشته است.» تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۷۰

و «بنا به تحقیق پروفسور محمود شیرانی تا سال ۴۹۷ هـ.ق حتماً زنده بوده است.» به نقل از فارسی گویان پاکستان، ص ۱۳

ابوالفرج در طول عمر خود امرا، وزرا، حکما و شاهزادگان بسیاری را مدح گفت. او با مسعود سعد سلمان معاصر بود. چنانکه از دیوان مسعود برمی آید این شاعر سترگ احترام ویژه‌ای برای ابوالفرج قائل بود و در قطعه‌ای خطاب به ابوالفرج او را استاد خود می‌خواند.

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان ابوالفرج دربارهٔ جایگاه و شیوهٔ شعر او می‌نویسد: «ابوالفرج رونی از پیشروان تغییر سبک قدیمی خراسان به سبک جدید دیگری است که توانسته است در شعرای بعد از خود تأثیر بسیار نموده و آنچنان از عهدهٔ کار بیرون آید که بزرگانی از قبیل انوری ـ که او را از ارکان شعر فارسی می‌شمارند ـ به او اقتفا کنند.» مقدمهٔ دیوان ابوالفرج رونی، ص نه

عوفی ـ مؤلف لباب‌الالباب ـ به تتبع انوری در دیوان ابوالفرج اشاره کرده است. انوری نیز خود می‌گوید:

از متانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی

ش ۳۷، ب ۱، م ۱:

کمال الدین محتشم کاشانی (متوفی به سال ۹۹۶ هـ. ق) از مشهورترین شاعران قرن دهم به‌شمار می‌رود. ترکیب‌بندی در سوگ حضرت امام حسین(ع) سروده است که از زمان حیات شاعر تا به امروز در غایت اشتهار است. دربارهٔ احوال و آثار او منابع متعددی وجود دارد از جمله: مقدمه‌های دواوین چاپی او، تاریخ‌های ادبیات فارسی و تذکره‌هایی چون تحفهٔ سامی، هفت اقلیم، خلاصة الاشعار، عرفات العاشقین، آتشکدهٔ آذر و...

محتشم در طول سال‌های شاعری خود هفت دیوان ترتیب داد که عبارتند از: شبیه، شبابیه، صبائیه، جلالیه، نقل عشاق، ضروریات و معمیات. گفتنی است تاکنون دیوان محتشم چندین‌بار منتشر شده است که ازجملهٔ آنهاست: هفت دیوان محتشم کاشانی، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی و مهدی صدری، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ ۱۳۸۰.

ش ۳۷، ب ۱، م ۲:

طرز تازه: این طرز که بعدها به سبک هندی شهرت یافت تقریباً از اواخر قرن دهم تا اواخر قرن یازدهم طرز شایع و اسلوب متداول و مستعمل غالب شاعران فارسی زبان بود. البته برخی صاحب‌نظران رأی دیگری دارند که برای نگارنده قابل قبول نیست.

**ش ۳۸، ب ۱، م ۱:**

منظور عبدالرحیم خان خانان (۱۰۳۶ـ۹۶۴ هـ. ق) است که فرزند بیرم خان و سپهسالار اکبرشاه بود و در دلاوری، عدالت گستری و سخن‌پروری یگانهٔ روزگار. کتاب مآثر رحیمی تألیف عبدالباقی نهاوندی سرتاسر مربوط به شرح احوال این مرد شگفت است، و جلد سوّم آن که در ذکر احوال و آثار حکما و علما و شعرا و هنرمندانی است که در تحت حمایت و تربیت عبدالرحیم خان خانان بودند گواهی است بر سخن فیضی. رک: مآثر رحیمی (بخش سوم، زندگی‌نامه‌ها)

**ش ۴۰، ب ۱، م ۱:**

ماندن به معنی گذاشتن. چنانکه در ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی آمده است: «و کشاورزان را فرمود تا هیچ زمین را بیکار نمانند» و از فردوسی است:

هر آنکس که خواهد سرانجام نیک　　　به گیتی نماند جز نام نیک

**ش ۴۲، ب ۳، م ۲:**

استنکاف: ننگ داشتن (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) (منتهی‌الارب)

**ش ۴۴، ب ۴، م ۱:**

غشیان: بیهوش شدن (غیاث اللغات) بیهوشی، بیخودی.

**ش ۴۴، ب ۴، م ۱:**

صداع: درد سر (منتهی‌الارب) (مهذب‌الاسماء) (دهار) و آن مأخوذ از صدع است که شکافتن باشد (غیاث اللغات) الم فی اعضاء الرأس (بحرالجواهر)

**ش ۴۴، ب ۵، م ۲:**

تتق: سراپرده (غیاث اللغات) پرده (شرفنامهٔ منیری) (اوبهی) (دهار) صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست (غیاث اللغات) که تتق بسته: که پرده کشیده. همچنان که تتق بند به معنای پرده‌کش در بیت زیر آمده است:

گاه در حجله تتق‌بند عروسان بوده‌ام　　　گاه نقش آرای آرایش به انگیز خیال

نظام قاری

**ش ۴۴، ب ۶، م ۲:**

اسکاف: کفشگر (منتهی‌الأرب) (رینجی) کفش دوز، کفاش.

**ش ۴۴، ب ۷، م ۱:**

دزّاعه: نوعی از جامهٔ مشایخ، گویند آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و فارسیان به تخفیف نیز خوانند (غیاث‌اللغات)

**ش ۴۶:**

میر دوری: نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک است، خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو نوشته باشد و سلیقهٔ او در شعر مناسب افتاده، آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت. منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۵۷

صاحب جواهر نفیس، میردوری، گویند هروی است، از زمان همایون پادشاه تا عهد اکبر پادشاه در هندوستان باقی بود، در جمیع مراتب کمال داخل و جامع آمده، به خطاب کاتب‌الملکی سرافراز گشته. عرفات، به نقل از کاروان هند، ج اوّل، ص ۴۱۸

میردوری، از سادات هری اند از شاگردان ملاّ قاسم شادی شاه‌اند و خوشنویس مشخص و کاتب بی‌بدل و جلدنویس بود و کتابتش بسی به کیفیت بود، اگرچه ملاّ محمد قاسم شادی شاه شاگرد بسیار دارند، امّا میردوری و ملاسلطان محمود دو کاتب بی‌بدل بودند و چند کتاب در هری به خط میردوری و ملاسلطان محمود داشتم؛ خسرو و شیرین، و گوی و چوگان، و یوسف و زلیخا به غایت خوب نوشته بودند، آخرالأمر به جانب هند افتادند، به خدمت شاه اکبر آمده به خطاب کاتب الملکی سرافراز گشت، و برای پادشاه چند کتاب خوب نوشت، از آن جمله خضرخان و دولرانی بسیار خوب نوشته است، و چند گاه مردم اهل دخل به پادشاه عرضه کرده مشارالیه را امین ساختند، سامان خوب پیدا کرد، و هوای طواف حرمین شریفین در سرش افتاد، رخصت گرفته به حج رفت، و به ثواب حج مشرف گشت و باز عزیمت هند نموده نزدیک بندر سورت به کنار دریا آمده، چون کوهها در آب نزدیک به کنار دریا می‌باشد ملاّحان ملاحظه نموده جهاز دورتر می‌بردند، عبدالله وفادار اعراضی شده به کشتیبان گفت که ازین دریا سیر شدیم، ما را کجا می‌برید؟ آخر شمشیر کشید و ایشان از ترس به جانب کنار راندند، و کشتی به سنگ خورده

صدپاره شد، و عبدالله وفادار و میردوری طعمهٔ نهنگ و ماهی شدند و ناخدایان شناکرده به کنار رسیدند، میر قابلیت بسیار داشتند و مجلس اکابر بسیار دیده بودند و سیّد با ادب و خلق و کرم بود... مجمع‌الشعرای جهانگیرشاهی، به نقل از کاروان هند، ج اول، ص ۴۱۸

**ش ۴۸، ب ۱، م ۲:**

طلق: سنگی است سفید و براق که آن را ابرک گویند و چون بر چیزی بمالند آتش آن را نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر گردد، چنانکه گفته‌اند (منتخب اللغات):

لب تر مکن به آب که طلق است در قدح دست از کباب دار که زهر است توأمان

خاقانی

چشم و دلم چو پر شد از زیبق اشک و طلق غم بس بود این گهر مرا از پی چرخ کیمیا

سیف اسفرنگ

**ش ۴۸، ب ۲، م ۲:**

حلق و دلق: مثل است که می‌گویند دنیا حلق است و دلق: غرض از زندگی حلقی و دلقی است. باید از لذات و خوشی‌های زندگی کامیاب شد. دنیا دو روز است. (امثال و حکم) جلق و دلق، و یا حلق و جلق، و یا حلق و دلق و جلق هم دیده شده که باز به همین معناست. چنانکه سنایی می‌گوید:

تا تو اندر زیر بار حلق و جلقی چون ستور پرده‌داران کی دهندت بار بر درگاه یار

**ش ۴۹، ب ۱، م ۲:**

کلوخ چین: ظاهراً در خصوص اشعار قالبی و بی‌کیفیت و مبتذل به کار می‌رفته است. از شجاع‌الدین غضنفر در هجو قاسم نامی آمده است:

قاسم که غزل‌های عجایب دارد در اردستان شهرت کاذب دارد

هر شعر کلوخ چین که زد بر قالب گوید که چو خشت چار جانب دارد

خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، ص ۳۵۱

و میرالهی در هجو شیدا گفته است:

شیدای منافق که سراپاش بد است هم مرتد و هم ردّاست و هم تخم دد است

با آنکه کلوخ چنین بود اشعارش دیوانش سبکتر از کتاب نمد است

و لاله تیک چند بهار در توضیح «کتاب نمدی» می‌نویسد: «کنایه از کار بیهوده و چیزی بی‌اصل و بی‌حقیقت و بدین معنی دفتر نمدی نیز گذشت.» بهار عجم، ج ۳، ص ۱۶۷۵

ش ۵۰، ب ۴، م ۲:

عقده: در اصطلاح نجوم و هیئت، محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است.

ش ۵۰، ب ۷، م ۲:

کش و فش: شأن و تجمل و کرّ و فر. گویند فلانی کش و فش دارد، هر دو اتباعند، چنانچه در فز رفیع واعظ:

ما مرید جبه و دستار و کش و فش نه‌ایم نیست واعظ جز نبی و آل پاکش پیر ما

بهار عجم، ج ۳، ص ۱۶۹۶

ش ۵۲، ب ۱، م ۱:

یساول: مأمور تشریفات درباری به طور عام.

بستهٔ آن نگاه خشم‌آلود که یساول به مجلسش غضب است

فوقی (از آنندارج)

ملازمی که چماق طلا و یا نقره بر دوش گرفته پیشاپیش امرا رود. (ناظم الاطبا) مقرعه‌داران. مأموران دور شو دور شو یا بردابرد گوی. نقیب و چوبدار. (غیاث) (آنندراج) چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد. (سنگلاخ)

ش ۵۴، ب ۲، م ۲:

لور: زمینی که آن را سیلاب کنده باشد. ناصر خسرو می‌گوید:

هشیار باش و خفته مرو تیز بر ستور تا نوفتد ستور تو ناگه به جر و لور

«لور کنده نیز، چنانکه نظامی گوید:

ز ری تا دهستان و خوارزم و جند نروندی نیبی به جز لور کند

و لور و لر، هم آمده است. از امیر خسرو دهلوی است:

گر سبکباری مترس از راه ناهموار از آنک بهترین میدان تک خرگوش را لور و لرست

بنابراین منظور فیضی از «سنگریزهٔ لر و لوره تکه سنگ‌های کنده شده از زمین به واسطهٔ سیلاب است.

**ش ۵۲، ب ۳، م ۲:**

بابا قری: بابا قوری، بابا غری، بابا غوری، قسمی مهرهٔ مدور سیاه و سفید به شکل و رنگ چشم گوسفندی مرده، که برای دفع چشم زخم بر کودکان آویزند و گاه برای زینت بر خود نهند. قسمی سنگ. غوشهٔ چشم، باباقری شدن: کورشدن به صورت باباقری.

**ش ۵۴، ب ۵، م ۱:**

بسّد: مرجان را گویند و آن را حجر شجری نیز خوانند (برهان) مرجان که به هندی آن را مونگا گویند (غیاث) آن را کامه نیز گویند. به تازی‌اش مرجان و به هندی بیوالی نامند (شوفنامهٔ منیری)، بیرونی در کتاب الجماهر گوید: حجر شجری، ریشه‌اش را مرجان و شاخه‌هایش را بسّد گویند.

**ش ۵۷، ب ۱، م ۱:**

مولوی فخر را نیافتم که کیست؟

**ش ۵۸، ب ۱، م ۱:**

این وزیر وزرجو که فیضی چنین به بدی از او یاد می‌کند ظاهراً همان شاه منصور است که امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم ترجمهٔ او را در خلال فضلای شیراز بدینسان ذکر کرده است:

«به صفت فراست و کاردانی موصوف بوده. در اندک روزی از گریوهٔ خمول به شاهراه وزارت رسیده، در خدمت شاهنشاهی پایهٔ قدر و منزلتش از تمام دیوانیان عظام درگذشت، و بعد از چهارسال که از روی استحقاق و استقلال به مهمّ وزارت پرداخت، جمعی از حاسدان حسد نموده خطی مزوّر از زبان او به جانب میرزا محمد حکیم که از کابل ارادهٔ تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر با تدبیر را به قتل رسانیدند.» هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۴۷

عبدالقادر بدایونی نیز در جلد دوّم منتخب التواریخ به طور مشروح و روشن ماجرا را نوشته است که سطور پایانی آن ازین قرار است:

«... و اکثری، بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته زوال وی می‌خواستند، به

اتفاق، سعی در قتل او کردند و صباح دیگر به خدمت رأی فرمودند که او را در منزل کجه کوت از حلق آویخته بر دار کشند و مطلمهٔ چندین خلایق قلادهٔ گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند... خوش باش که ظالم نبرد ره به سلامت.» منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۴

جالب اینکه بدایونی بعد ازین قضاوت قاطعانه در صفحهٔ بعد می‌نویسد:

«و چون از مردم معتبر میرزا محمد حکیم قضیهٔ فرمان شاه منصور را پرسیده تفحص بسیار می‌نمایند، چنان معلوم می‌شود که آن جعل و لباس را کرم‌الله برادر شهبازخان به اتفاق بعض امرا کرده و آن خطِ اخیر نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تأسف بسیار بر قتل شاه منصور می‌خوردند... و آن پشیمانی حکم نوشداروی سهراب داشت.» منتخب التواریخ، ج ۲، صص ۲ ـ ۲۴۱

ش ۵۹، ب ۴:

ظاهراً مربوط است به افتادن اکبرشاه از رخش که یکبار در هنگام شکار رخ داد. فیضی چندین رباعی نیز در توضیح و توجیه اینکه چرا این اتفاق افتاده سروده است که از آن جمله‌اند:

| | |
|---|---|
| گویند که آن تاجور تخت نشین | از رخش فتاده بر زمین سود جبین |
| او سایهٔ ایزدست، افتادن او | بر دل چه گران که سایه افتد به زمین |



| | |
|---|---|
| از شاه دلم در اضطراب افتاده | کز بارگی فلک رکاب افتاده |
| آسیب کجا و او کجا کز سر ناز | بر بستر نور آفتاب افتاده |

ش ۶۰، ب ۱، م ۱:

مؤتمن الملک امین الله را نیافتم که کیست؟

ش ۶۰، ب ۱۰، م: ۱:

رمد: به دردآمدن چشم (منتهی الارب) چشم درد گرفتن (تاج المصادر بیهقی) سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات)

ش ۶۰، ب ۱۶، م ۲:

زبد: پلیدی، حبث (اقرب الموارد) چرک زر و سیم (غیاث اللغات) حریری گوید: «آنگاه به

سخن نشستیم، زُبد سخن را انتخاب می‌کردیم و زَبد آن را به دور می‌فکندیم، زُبد را که جمع زبده است کنایت از بهترین سخن و زَبَد را کنایت از سخنی که خوبی ندارد آورده است. (اقرب الموارد):

از کبد فارغ شدم با روی تو　　　　وز زبد صافی شدم در جوی تو

مولوی

بهر آن است امتحان نیک و بد　　　　تا بجوشد بر سر آرد زر زبد

مولوی

ش ۶۶، ب ۳، م ۲:

حمال: قسمتی از صورت جنوبی سفینه است با چندین ستاره که مشهورترین آنها سهیل می‌باشد. فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۰۹

ش ۶۸:

متأسفانه نام این بروج را به هندی در منبع دیگر نیافتم و این قطعه نیز تنها در نسخهٔ «س» بود. از این‌رو احتمال وقوع سهو و خطا در متن بسیار قوی است.

ش ۷۰:

توضیحی که در ابتدای این قطعه آمده است با حساب معمول جمل به هیچ‌وجه جور در نمی‌آید. و تنها بیت سوّم این قطعه اشاره به تاریخ مسجد پادشاهی دارد.

ش ۷۰، ب ۲، م ۲:

جباه: ج جبهه، پیشانی‌ها (قطرالمحیط، آنندراج، منتهی‌الارب، غیاث اللغات)

شرفی دارد بر چشم جبین زانکه نهند　　　　شهریاران جهان پیش تو بر خاک جباه

فرخی

ش ۷۲:

و در این اثنا [سال ۹۹۳ هـ. ق] شاهزاده سلطان سلیم را در سنّ شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری با صبیّهٔ راجه بهگوان داس در سلک ازدواج آوردند و خود به منزل او رفته مجلس عقد به حضور قضات و اشراف منعقد ساختند. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۸

**ش ۷۳، ب ۱، م ۱:**

شاهزاده مراد گورکانی، فرزند جلال‌الدین اکبر به سال ۹۷۸ هـ. ق در فتحپور متولد شد و به سال ۱۰۰۷ هـ. ق در شاهپور (برار) بر اثر افراط در شرابخواری فوت کرد. در ۹۹۹ هـ. ق پس از درگذشت شهاب‌الدین احمدخان فرمانروای مالوه، جلال الدین اکبر، مراد را به فرمانروایی آن دیار برگزید. در ۱۰۰۱ هـ. ق اکبر پس از نزدیک به ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه حکمران گجرات را نزد خود فرا خواند، اما چون وی از آمدن نزد پادشاه خودداری ورزید و با زن و فرزند رهسپار مکه شد، جلال‌الدین اکبر، مراد را از مالوه فرا خواند و به امارت گجرات برگزید و شاهرخ میرزا را جانشین وی در مالوه کرد.

شاهزاده مراد در فتح دکن عبدالرحیم خان خانان را همراهی کرد. امّا بعد از آن میان این دو، کدورت‌هایی پیش آمد که شرح آن مفصل است. ر.ک: دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره) صص ۲۳۳۹_۲۳۴۱

**ش ۷۳، ب ۳، م ۲:**

و در روز پنجشنبه سوم ماه محرم سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائه (۹۷۸) طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست داد. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۹۰

**ش ۷۵، ب ۳، م ۲:**

این بیت مقتبس از مفهومی است که بارها در قرآن تکرار شده است؛ از جمله در آیهٔ ۷۶ سورهٔ طه: «جنات عدن تجری من تحتها‌الانهار خالدین فیها و ذلک جزاء من تزکّی»

(یعنی بهشت‌های جاویدان که در آن نهرها روان است، و همواره در آنجا باشند. و این است پاداش پاکان)

**ش ۷۷:**

عبدالقادر بداوینی که خود مدتی از شاگردان شیخ مبارک بوده در احوال او می‌نویسد:

«از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوا و توکل ممتاز ابنای زمان و خلایق دوران است. در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر به نوعی مجدّ بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر یا موزهٔ سرخ یا جامهٔ سرخ و زرد پوشیده

می‌آمد فی‌الحال می‌فرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم به پاره‌کردن آن می‌کرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی، جست نمودی و آخر حال از غیرت الهی به طوری مشعوف نغمه شد که یک دم بی استماع صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمی‌گرفت. القصه مالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود. چندگاهی در عهد افغانان به صحبت شیخ علایی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جماعت نقشبندیه استیلا داشتند، نسبت خود به این سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب به مشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند، به رنگ ایشان سخن می‌گفت ـ و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم ـ شیوهٔ او بود و هلّم جرّا. به هرحال پیوسته به درس علوم دینیه اشتغال داشت و علم شعر و معمّا و فنون و سایر فضایل خصوصاً علم تصوف را برخلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبی را یادداشت و به استحقاق درس می‌گفت و به قرائت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز به خانهٔ ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقل‌های غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیداکرد و از مطالعه بازماند منزوی شد. تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مضخّم و منبع نفایس‌العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبهٔ آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از آن جا بوی دعوی مجدّدی مائهٔ جدید می‌آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و در آن ایام که توفیق اتمام آن یافت، پیوسته از روی آگاهی قصیدهٔ فارضیهٔ تائیه که هفتصد بیت است و قصیدهٔ بُرده و قصیده کعب بن زهیر و دیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و می‌خواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعدهٔ سنهٔ ۱۰۰۱ هـ. ق ازین جهان درگذشت ـ امره الی‌الله ـ ملایی به این جامعیت به نظر نیامد، اما حیف که به جهت شومی حبّ دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی به دین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنفوان شباب به‌آگره چند سال در ملازمتش سبق خواند، الحق صاحب حق عظیم است ولیکن به جهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی‌دینی و غوص در مال و جاه و زمانه‌سازی و مکر و فریب و غلو در وادی تغییر مذهب و ملّت آنچه سابق داشت اصلاً نماند ـ قل انا و ایاکم لعلی هدی اولی ضلال مبین ـ و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می‌آرد به تقریب همین از یزید گذشته قدم به گستاخی بالاتر می‌نهند و می‌گویند بر یزید و پدر او لعنت. منتخب التواریخ، ج ۳، صص ۵۱ـ۵۰

ش ۷۷، ب ۳، م ۱:

اسنی: نعت تفضیلی از سنی، سنی‌تر، ارفع، بلندتر، عالی‌تر، اعلی.

ش ۷۸:

ابوالفضل علامی ـ برادر فیضی ـ در کتاب آئین اکبری، برادران خود را چنین برمی‌شمارد: «ابوالفیض، ابوالبرکات، ابوالخیر، ابوالمکارم، ابوتراب، ابوحامد و ابوراشد» ج ۳، ص ۲۱۹ حسام‌الدین راشدی نیز در تذکرهٔ شعرای کشمیر نموداری کشیده و نام همهٔ فرزندان دختر و پسر شیخ مبارک را از منابع متعدد استخراج کرده است امّا نشانی از «ابوالمفاخر» در آن میان نیست. والله اعلم.

ش ۷۹:

عبدالقادر بدایونی در منتخب‌التواریخ می‌نویسد:

«از طایفهٔ جغتیه است. بسیار بی‌قید و لاابالی بود. در شعر مهارت تمام داشت... وفاتش در سنهٔ ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمائة (۹۷۳) در آگره بود و «صبوحی می‌خواره» تاریخ شد.

ش ۸۰:

میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی در ثمرات‌القدس من شجرات‌الأنس در احوال او می‌نویسد:

«وی از سادات حسینی بوده و اسم وی عبدالغفور است و مرید شاه طاهر مدار است که ذکر وی در صدر بگذشت. گویند در ابتدای حال در زیّ سپاهیان می‌بود، به یکبار ترک آن حرفت بکرد و به سقّایی مشغول گشت. شب و روز بی تعطیل به خانه‌های عورات بیوه مستوره و سایر خلایق مستحق، بی‌اجرت آب دادی، در این کار بود که جذبه‌ای از جذبات الهی وی را فرو گرفت و از جمیع اشتغال دنیویه دست بکشید و ترک اختیار بکرد و به خدمت پیر خود آمد. پیر وی را به شغل آب گرم کردن درویشان خانقاه مقیّد گردانید. وی با وجود غلبات و جذبات شب و روز به این خدمت قیام می‌نمود تا روزی به طریق معهود [آب گرم] می‌کرد، دودی ظاهر شد، پیر وی گفت، ازین دود بوی کافور می‌شنوم، عبدالغفور مرا طلب دارید، طلب داشتند، گفت: ای عبدالغفور برخیز و در پی کار خود شو که کارت تمام شد. وی سر به زمین آورد و از خانقاه واله و حیران بیرون رفت و آنگاه پیر وی رو به اصحاب آورد و گفت: اکنون در لوح محفوظ نام

عبدالغفور را بابا کافور مشاهده می‌کنیم؛ و خلق اولین و آخرین تا قیام قیامت مأمور گردید به گفتن این اسم. از آن تاریخ مردم عوام که بیشتر این جماعت در خدمت وی می‌بودند بابا کافور نتوانستند گفت، باباکپور، به فتح کاف فارسی، به ضم بای فارسی و سکون واو و راء مهملتین گفتن گرفتند... می‌آرند که گاهی در شب‌های ماهتاب در مسجدی که قریب به منزل وی بود برفته در بالای آن می‌نشست، شبی از شب‌ها به طریق معهود بر آن مسجد برآمد و بنشست و سری در پیش افکند تا دیری ماند، ناگاه مار مار گویان از جای خود بر جست و بدوید از بالا به زیر افتاد، آوار بسیار یافته، هر دو دست و هر دو پایش ریزه ریزه گردید و سه روز در قید حیات بود تا به آن عالم انتقال نمود. این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائه بود.» ثمرات القدس، ص ۱۲۰۷ ـ ۱۲۰۳، همچنین ر.ک: منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۴۱ ـ ۴۰

در غیاث اللغات برابر نام باباکپور آمده است: «نام شخصی که فقیر بنگنوش بوده غیاث اللغات، ص ۱۰۶

اگر این باباکپور همان باشد که در تذکره‌ها ذکرش رفته، بعید نیست که مشاهدهٔ مار و فرو افتادن او از بام نیز ناشی از استعمال زیاد بنگ بوده باشد. چه اینگونه اوهام در میان بنگیان معمول است. جالب اینکه در «مناظرهٔ بنگ و کوکنار» سرودهٔ ملا منیر لاهوری هم یادی از باباکپور شده است امّا عجیب اینجاست که در مناظرهٔ مذکور این کوکنار است که به شاد کردن روح باباکپور می‌بالد و نه بنگ.

| | |
|---|---|
| نیست از زهر روزگارم باک | زادهٔ طبع من بود تریاک |
| چون به رنگم به کهربا همزاد | روح باباکپور سازم شاد |

سفینه، ج ۱، ش ۱، ص ۱۶۲

ش ۸۱:

امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم دربارهٔ او می‌نویسد:

در سلک فضلا انتظام داشته و ابتدا، در کابل بر مسند مولویت تکیه زده، نقش افاده بر الواح خواطر طلبه می‌نگاشت. و در آخران عمر به هند آمده، در بندگی حضرت شاهنشاهی روزگاری مهنّا داشت، تا لوای عالم مخلّد برافراشت. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۶۱۴

و در منتخب التواریخ، تألیف عبدالقادر بدایونی آمده است:

عارف تخلّص، ملّایی، شیرین ادای خوش طبعی، موزون حرکاتی بود. در زمان بحث و غیر آن سخنان می‌گفت که از خنده هلاک بایستی شد. در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کتاب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطوّل نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طوّل است که در برابر مطوّل و اطول است و تألیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری، گدایی، هرچه شنیده نوشته و پاره‌ای به تخمین اضافه ساخته و نام آن را این چنین نهاده که و فواتح الولایه، و چون پرسیده‌اند که واو عطف معطوف می‌طلبد و آن خود پیدا نیست، می‌گفت که معطوف در اینجا مقدّر است و بدیهی الانتقال، یعنی فواتح الولایه و به فتح واو ولایت، چنانچه اول بینه و به کسر واوست.

... چون مولدش گلبهار نام دیهی از توابع کابل بود، چند گاه تخلص خود بهاری می‌ساخت، باز بر سر قباحت رسیده، دانست که یاد از نامهای کنیزکان می‌دهد، تغییر داده ربیعی می‌نوشت.

چند بیت در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمّه‌ای از آن وجود خارجی نیافته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته، چنانچه می‌گوید:

| | |
|---|---|
| دیده باشی به نسخهٔ تجدید | که مجدد رسید فیض جدید |
| کاندرو صد مواقف است نهان | وز بیانش مقاصد است عیان |
| متن تجرید پیش او لنگ است | گلشن از قحط آب بیرنگ است |
| لمعه‌اش بی‌تکلّف و اغراق | حکمت عین و حکمت اشراق |
| وانکه وصفش نه رتبهٔ نقل است | اسم و رسمش دلالة العقل است |
| وان دری کان ز بحر جود آمد | لجة الجود فی‌الوجود آمد |
| جامعه آن عوالم الآثار | من تعالیم عالم‌الاخبار |
| کاندرو نوع علم تا صد و بیست | کرده‌ام این صفت بگو در کیست |

با وجود این همه، یار اعلی، فاضلی، قابلی، دردمندی، بی‌تعینی، مقبولی، مطبوعی، به هزل

مایلی بود. منتخب التواریخ، ج ۳، صص ۱۸۷ـ ۱۸۵

گفتنی است علیرغم ادعای بدایونی مبنی بر «اهمی بودن» و «وجود خارجی نیافتن» کتابهایی که ملا عارف کابلی در اشعار فوق از آنها یادکرده است، در دانشنامهٔ ادب فارسی عناوینی چون دلائل العقل، بحرالجود و عوالم‌الآثار در زمرهٔ آثار این شاعر کابلی آمده است. (والله اعلم) ر.ک: دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۳ (ادب فارسی در افغانستان) ص ۶۵۶

ش ۸۲، ب ۱، م ۲:

خیط: رشته (منتهی‌الأرب) (تاج العروس) (لسان العرب)

صد هزاران خیط یک تو را نباشد قوتی    چون بهم بر بافتی اسفندیارش نگسلد

سعدی

ش ۸۳، ب ۱، م ۱:

فیضی قطعه‌ای دیگر نیز برای فوت غزالی گفته و در نامه‌ای آن را ذکر کرده است:

«دیگر واضح باشد که مولانا غزالی نیم شب بیست‌وهفتم رجب در احمدآباد وفات یافت و در سرکنج مدفون شد و فقیر برای او تاریخی یافته بود، نوشته می‌شود. تاریخ:

| | |
|---|---|
| چون غزالی مشهدی بجهان | بود از شاعران عام فریب |
| سال تاریخ فوت او زان رو | می‌شود «شاعر عوام فریب» |

انشای فیضی، ص ۲۲۹

غزالی مشهدی نخستین ملک الشعرای دورهٔ تیموریان هند در سال ۹۳۰ هـ.ق در مشهد متولد شد. در زادگاه خود علوم مقدماتی را فراگرفت و دیری نپایید که به شاعری نام برآورد. در جوانی به قزوین رفت و مدتی در اردوی شاه طهماسب صفوی به سر برد، پس از آن چون به تهمت بدمذهبی خواستند او را بیازارند، از بیم جان به هندوستان گریخت، و نخست به دکن رفت، و چون در آنجاکارش رونقی نگرفت، به دعوت خان زمان علیقلیخان شیبانی متخلص به سلطان که از امرای بزرگ جلال‌الدین اکبرشاه و حاکم جونپور بود، به ملازمت وی شتافت... در سال ۹۷۴ هـ.ق خان زمان و برادرش بهادرخان... به علّت سرکشی و نافرمانی کشته شدند، و ملازمان خان زمان را به اسیری نزد جلال‌الدین اکبرشاه آوردند، و غزالی یکی از آنان بود که چون

در سال ۹۶۶ هـ. ق مجموعه‌ای از اشعار خود را که تا آن تاریخ سروده بود مدوّن ساخته و به نام اکبرشاه مصدّر گردانیده و به خط خوش نویسانیده به رسم کتابخانهٔ شاهی ارسال داشته بود، از مهلکه نجات یافت و به شعرای دربار پیوست و پس از چندی به منصب ملک‌الشعرایی رسید. کاروان هند، ج ۲، ص ۹۳۶ـ۹۳۲

از غزالی آثار متعددی به نظم و نثر بر جای مانده است. رک: دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره) ج ۴، صص ۱۸۶۷ـ۱۸۶۶

دربارهٔ غزالی در منتخب التواریخ، طبقات اکبری، هفت اقلیم، آیین اکبری، مجمع الخواص، خیرالبیان، عرفات العاشقین و... مطالب مجمل و مفصلی ذکر شده است. بنگرید به کاروان هند، ج ۲، مدخل غزالی

**ش، ۸۴:**

... و در سنهٔ ثمانین و تسعمائه (۹۸۰) فتح گجرات روی داد. مجمل این قضیه آنکه چون در گجرات هرج و مرج واقع بود و ملوک طوایف شده بودند، شاهنشاهی امر به احضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و... الی آخر. رک: منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۹۵

در سال ۱۵۷۲م اکبر، خان کلان را با ده هزار سوار برای حمله به گجرات فرستاد و خود نیز پس از مدت کوتاهی به آنجا رفت. مظفرخان سوم، حاکم گجرات، با تمام قدرت نجنگید. بنابراین اکبر بر احمدآباد تسلط یافت. مظفرخان را به اسارت گرفت و خان اعظم میرزا عزیز را فرماندار گجرات کرد. امّا در همان زمان اکبر به طرف آگره برگشت. ابراهیم حسین میرزا و محمدحسین میرزا (این دو یاغی) خان اعظم را در احمدآباد محاصره کردند. اکبر آن زمان در فتح‌پور سیکری بود. او با شتر فاصلهٔ ۴۵۰ مایلی را طی یازده روز طی کرد و با حمله‌ای یاغیان را شکست داد. بعد از آن گجرات امن شد. ترجمه از پانوشت انشای فیضی (به قلم ای ـ دی ـ ارشد) ص ۱۲۹

**ش ۸۴، ب ۶، م ۱:**

گزلک (گزلک): کارد کوچک دسته دراز را گویند (برهان) (آنندراج) نوعی از قلمتراش را هم

گفته‌اند که سر آن برگشته و دنباله‌اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند (برهان)(آنندراج) (غیاث) (جهانگیری)، سوزنی گوید:

پیچیده یکی لامی میراند به سر بر　　　بربسته یکی گزلک ترکانه به بر، بر

ش ۸۵، ب ۵، م ۲:

مکفوف: نابینا(دهار) نابینا، ج، مکافیف (مهذب الاسماء)(منتهی‌الارب)(آنندراج) نابیناکرده، بینای چشم پوشیده (یادداشت به خط مرحوم دهخدا):

بینا و قوی چون زید این دیگر و آن باز　　　مکفوف همی زاید و مخلول ز مادر

ناصرخسرو

ش ۸۵، ب ۶، م ۲:

ملهوف: اندوهگین (مهذب الاسماء) (غیاث) حسرت خورنده (منتهی الارب) (آنندراج) (ناظم الاطباء) ستمدیدهٔ مضطر دادخواه (منتهی الارب) (آنندراج) (ناظم الاطباء) مظلوم (غیاث) ستمدیدهٔ فریادخواه، مظلوم مستغیث (اقرب الموارد).

ش ۸۵، ب ۸، م ۲:

محفوف: گرداگرد گرفته شده (غیاث) (آنندراج) محاط شده، احاطه کرده شده (ناظم الاطباء)

حفت الجنة به چه محفوف گشت　　　بالمکاره که ازو افزود کشت

مولوی

ش ۸۵، ب ۱۱، م ۲:

در اصل نسخه همین است، امّا اشکال اینجاست که دو تاریخ با هم نمی‌خوانند. وانگهی «بیاضیهٔ صافی» به حساب ابجد می‌شود ۱۰۰۹ یعنی ۵ سال بعد از فوت شاعر.

ش ۸۶، ب ۱، م ۲:

شاید همان گلدستهٔ نظم و نثر باشد که فیضی به انتخاب خود از نظم و نثر گذشتگان فراهم آورد.

ش ۸۷، ب ۲، م ۲:

احتمالاً منظور همان بنای معروف به «عبادت خانه» است که اکبرشاه آن را برای بحث‌های

دینی و عرفانی و حکمی مهیا کرد. این بنا محل تجمع همهٔ صاحب نظران مسایل علمی و مذهبی و عرفانی بود. تاریخ مورد اشارهٔ فیضی با تاریخ اتمام عمارت بنای مذکور مطابقت دارد. چنانکه بدایونی می‌نویسد: «در سنهٔ نهصد و هشتاد و سه عمارت عبادت خانه اتمام یافت.» منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷

ش ۸۹:

سواطع الالهام نام کتابی عربی و غیر منقوط است که فیضی در تفسیر قرآن نوشت. او همواره به تألیف این کتاب مباهات می‌کرد. زمان اتمام تألیف آن سال ۱۰۰۲ هـ. ق است و فیضی طی دو سال و اندی آن را به پایان برد. پدر فیضی، شیخ مبارک، در اصلاح این کار دشوار او را یاری رساند. قاضی نورالله شوشتری توقیعی بر آن نوشت و ابوالفضل ـ برادر فیضی ـ دیباچه‌ای. برخی از شاعران ـ من جمله ملک قمی و ظهوری ـ در توصیف آن اشعاری سرودند و کسانی هم نظیر میرحیدر معمایی برای آن ماده تاریخ ساختند. در هر حال این تفسیر بیانگر تسلط اعجاب آور فیضی بر زبان عربی و لغت دانی اوست. بدون شک قصد فیضی از این کار چیزی جز اعجاب آفرینی و حیرت افکنی نبوده است. چنانکه خود در نامه‌ای می‌نویسد: «فرایش زیاده از آن است که حیرت افزای اهل این فن نگردد.» انشای فیضی، ص ۱۹۵

فیضی در برابر اعتراضات عالمان دینی که این کار را بدعت شمرده بودند پاسخ شیرین و ظریفی یافت. او گفت: گواه مسلمانی شما یعنی کلمهٔ «لا اله الا الله محمد رسول الله» سراسر بی‌نقطه است.

ش ۹۰:

«شهنشاه دوران خلیفهٔ زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه بر تخت خلافت و مسند رأفت، متمکن باد به استصواب بیرام خان خانان در باغ کلانور که تا حال مرمت آن می‌کنند، به تاریخ روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنهٔ ثلث و ستین و تسعمائه (۹۶۳) به طالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داده فرامین استمالت و نوازش بر امرای سرحد فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد.» منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۷

مبدأ تاریخ اکبر شاهی یا تاریخ الهی که اشاره به دین تأسیس شده توسط اکبر دارد همین سال

جلوس اکبرشاه (۹۶۳ هـ. ق) است. در دبستان مذاهب آمده است: «و برای اختلاف تواریخ هند، تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها به رسم ملوک عجم و عیدها موافق اعیاد زردشتیان، در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت، حکیم شاه فتح‌الله شیرازی به جای آورد.» دبستان مذاهب، ج ۱، ص ۳۰۱

ش ۹۱:

در هیچ یک از نسخه‌ها رباعی دوّم که تاریخ موردنظر (ولادت شهزاده) از آن برمی‌آید موجود نیست. از این‌رو رباعی مذکور از انشای فیضی نقل شد. البته رباعی نخست نیز در انشای فیضی با اندکی تفاوت ثبت شده است بدین قرار:

این طرفه رباعی که بدل رو داده      وز خامهٔ فیضی به ظهور افتاده
از هر بیتش که شاه بیت آمده است      معلوم شود ولادت شهزاده

انشای فیضی، صص ۲۲۳-۲۲۴

ش ۹۲:

ذکر احوال سید نجم‌الدین محمد قاسم کاهی کابلی میانکالی در دو تذکرهٔ هفت اقلیم و منتخب‌التواریخ به طور نسبتاً مشروحی آمده است که بخش‌هایی از این هر دو نقل می‌شود. امین احمد رازی در هفت اقلیم می‌نویسد:

«نامش نجم الدین محمد و کنیتش ابوالقاسم بوده و در پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمن جامی را دریافت و پس از آن در دیار بکر به صحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته، رسیده، منفعت بسیار یافته.

نار خندان باغ را خندان کند      صحبت مردانت از مردان کند

حق تعالی وی را چنان قبول عامه بخشیده بود که هر چه بکردی بد ننمودی و با وفور علم ظاهری از ابطال رجال بودی؛ چه مکرر یک تنه با ده و بیست مجادله کرده فایق آمدی و در دویدن بر بسیاری از جلدان زمان سبقت جستی و هیچ روشی و شقّی اختیار نکردی اگر برهنه‌اش داشتندی بودی و اگر پوشانیدندی پوشیدی و دشمن‌ترین چیزی نزد وی دنیایی بودی، چنانچه

در بدخشان میرزا عسکری هجده کرور خزانهٔ خود را بدو بخشید و او نظر بدان نیالوده ایثار درویشان و مستحقان نمود.

... مولانا طریق خواجه‌ها داشت و آن چهار کلمه است: هوش در دم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن. و در زمان ابد مقرون شاهنشاهی از راه بکر به هند افتاده تفقدات و انعامات بسیار یافت و به واسطهٔ قصیدهٔ لازم فیلی که گفته بود یک لک تنگه صله گرفت و بعد از آن حکم شد که هرگاه مولانا به حضور آید هزار روپیه به صیغهٔ پایمزد بدو دهند و او از آن جهت ترک ملازمت کرده دیگر بدان مجلس وارد نشد. ابتدا در بنارس به تعلق بهادرخان ـ برادر خان زمان ـ مدت‌ها به سر برد و پس از آن به آگره آمده باقی ایام حیات را در آن مکان به پایان رسانید. الحال مدفنش در جوار دروازهٔ مدار جایی با نام است. عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده سال بوده، چنانچه از روی ظرفگی می‌گفته که من از خدا ده سال خرد ترم ... تاریخ فوت را شیخ فیضی چنین یافته:

تاریخ وفات سال و ماهش جستم — گفتا دوم از ماه ربیع‌الثانی

مولانا قاسم بخاری که از شاگردان مولانا بوده «رفت ملاقاسم کاهی» یافته، امیر یوسف استرابادی «خوش طبع» گفته و مولانا عارفی ولد مبارک مسخره «از جهان رفت قاسم کاهی» پیدا کرده، و مولانا در فن موسیقی و ادوار فایق بر نادره طبعان روزگار بوده و الحال چند صوت و عمل و کار از وی اشتهار یافته از آن جمله این غزل خود را صوتی بسته:

چون سایه همرهیم به هر سو روان شوی — شاید که رفته‌رفته به ما مهربان شوی[1]

[1] هفت اقلیم، صص ۱۵۵۴-۱۵۵۵

و نیز عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ دربارهٔ کاهی می‌نویسد:

«میانکالی کابلی، اگر چه شعر او بسیار خام است و همه مضمون دیگران، اما هیئت مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او شریک نیست. از علم تفسیر و هیئت و کلام و تصوف او را بهرهٔ تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی‌قرینهٔ روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی ـ قدس سرّه ـ و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر به الحاد و زندقه صرف کرده و با

این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اتم است و قلندران بسیار لوطی و لولی همشه‌گرد و پیش او می‌بودند و اختلاط باسگان بی‌تحاشی داشت.

... دیوان مشهور دارد و قافیه به قافیه گل افشان نام مثنوی در جواب بوستان گفته و مطلعش این است. مطلع:

جهان آفرین را به جان آفرین    به جان آفرین صد جهان آفرین

... چون ملا قاسم را می‌گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است، می‌گفت که من التزام نکرده‌ام که همه اشعار من باشد، اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید.

... تمامی شعرای عصر کلّهم و جلّهم، صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای معتبر جورتی حیدری مشربند اما این هر دو (منظور کاهی و غزالی مشهدی است) مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را به اتباع و اشیاع خویش به قدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند، چون نظر به این جماعه می‌کنم می‌ترسم که مبادا شعرای متقدمین هم – العیاذبالله منها، مثل ایشان باشند، حاشا و کلّا ـ چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می‌نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی‌باشد.» منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۲۳_۱۲۰

دیوان قاسم کاهی یکبار در هند توسط دکتر سید هادی حسن استاد دانشگاه علیگر به سال ۱۳۷۵ هـ. ق منتشر شد و همان نسخه بار دیگر در ایران در سلسله نشریات «ما» به کوشش احمد کرمی انتشار یافت.

البته به شهادت احمد کرمی در مقدمهٔ دیوان و محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی ـ مدیر انتشارات عرفان ـ نسخه‌های خطی‌ای از دیوان قاسم کاهی در افغانستان دیده شده که بسیار حجیم‌تر از دیوان حاضر است. معهذا از مطالعهٔ همین مختصر مطالبی به دست می‌آید که به اختصار بیان می‌کنم. دیوانش شامل غزل، قصیده، قطعه، رباعی و مثنوی است. در غزل چند نوبت به تجرد خودش اشاره کرده است. از قصایدش تنها دو قصیده در این دیوان درج است که در مدح و منقبت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است و از ارادت خاص شاعر نسبت به این امام بزرگوار حکایت دارد. از دیگر قصایدش که گاه تذکره‌نویسان به صراحت از آن سخن گفته‌اند در

این دیوان خبری نیست ولی از تعدادی از غزل‌هایش می‌توان برخی ممدوحین او را شناخت. از جملهٔ آنهاست: بهادرخان، سلطان گجرات (از ۹۳۳ تا ۹۴۳ هـ. ق)، محمودخان غازی ـ سلطان گجرات (از ۹۴۳ تا ۹۶۱ هـ. ق)، عسکری میرزا (برادر همایون پادشاه) و جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه.

اساساً به شیوهٔ شاعران پیشین سخن می‌گفت و خود مکرر به این مطلب اشاره دارد که سخنش بوی کلام عطار را دارد و یا شیوه‌اش را از امیرخسرو دهلوی و خواجه حسن سجزی اقتباس کرده است. قطعات شیرینی دارد. در معما و ماده تاریخ‌سازی نیز تبحر داشت. در رباعی‌هایش توصیف و تعریف بنگ و بنگیان به چشم می‌خورد و بیانگر آن است که شاعر میانهٔ خوبی با این مسأله داشته است.

و بالآخره سبب کاهی تخلص نمودن شاعر در بیتی چنین توجیه شده است:

چنین که گشته‌ام از کوه غم چو کاه ضعیف سزد که یار به کاهی مرا خطاب کند
ش ۹۲/ب ۲:

در نسخهٔ «م» مصرع آخر این رباعی با اندکی تفاوت آمده است که البته در حساب ابجدی تفاوت آن اندک نیست. نقل نسخهٔ «م» چنین است: گفتم «دویم ماه ربیع الثانی» که به حساب ابجد می‌شود ۹۸۰. البته چنانکه در سطور بالا از تذکرهٔ هفت اقلیم نقل کردیم دیگران هم برای فوت کاهی تاریخ ساخته‌اند؛ مثل امیر یوسف استرآبادی که «خوش طبع» برابر با ۹۸۷ (یعنی عدد مستخرج از عبارت نسخهٔ اساس ما) گفته و مولانا قاسم بخاری که از شاگردان کاهی بوده «رفت ملاّ قاسم کاهی» را یافته است که برابر است با ۹۸۸. مادّه تاریخ دیگر مصرع «از جهان رفت قاسم کاهی» برابر با ۹۸۳ است که به قول صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم از آنِ مولانا عارفی ولد مبارک مسخره است، امّا بسیاری آن را با یک «الف» اضافه به غزالی نسبت داده‌اند به این شکل:

| | |
|---|---|
| رفت بیچاره کاهی از دنیا | سال تاریخ او اگر خواهی |
| چون به ناچار رفت شد ناچار | از جهان رفت قاسم کاهی |

«از جهان رفت قاسم کاهی» برابر است با ۹۸۴ که ناچار، یعنی منهای چهار، می‌شود ۹۸۰.

امّا همهٔ این اختلافات به جهت ثبت نادرست عبارات است و آنچه در نسخهٔ اساس ما آمده

خالی از اشکال است. در نسخهٔ «م» حرف «ا»ز جا افتاده و اگر «ا»ز را بیفزاییم ۹۸۸ به دست می‌آید. و چنانکه می‌دانیم یک سال کم و بیش در ماده تاریخ بلا اشکال است. ضمن آنکه «ما» می‌تواند «مه» باشد چنانکه در نسخهٔ اساس است. در عبارت «ز جهان رفت قاسم کاهی» نیز اگر «رفت» را «رفته» بخوانیم ۹۸۸ به دست می‌آید. رفت ملا قاسم کاهی = ۹۸۸ و خوش طبع = ۹۸۷ هم که با تاریخ مستخرج از نسخهٔ اساس مطابقت دارند. تنها می‌ماند قطعهٔ منسوب به غزالی که حتی اگر «رفت» را در آن به «رفته» تبدیل کنیم ۹۸۹ به دست می‌آید و بعد منهای چهار می‌شود ۹۸۵. در این مورد باید بگوییم که اساساً این قطعهٔ تاریخ مشکوک است چرا که مصرع تعمیهٔ آن (مصرع سوم) جای دیگر به طرز صحیح دیده شده است. رک: مقدمهٔ همین متن، ذیل سرفصل وفات فیضی.

**کتابنامه**


**آئین اکبری**، ابوالفضل علّامی، چاپ سنگی (هند) منشی نول کشور، ۱۳۱۰ ق.

**آئین اکبری**، ابوالفضل علامی، به تصحیح سر سید احمد، سر سید اکیدمی، علی‌گر مسلم یونیورسٹی، ۲۰۰۵م.

**اعیان الشیعه**، محسن الامین، حققه و اخرجه حسن الامین، چاپ بیروت، ۱۴۰۶ ق، ۱۹۸۶م.

**اکبرنامه**، تصنیف علامهٔ فهامه شیخ ابوالفضل علامی‌بن شیخ مبارک ناگوری، به تصحیح مولوی آغا احمدعلی و مولوی عبدالرحیم (مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ کلکته)، چاپ کلکته، بی‌تا.

**الذریعة الی تصانیف الشیعه**، محمدمحسن آقا بزرگ تهرانی، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ ق.

**انشای فیضی**، مرتبهٔ دکتر ای ـ دی ـ ارشد، مجلس ترقی ادب (لاهور)، ۱۹۷۳ م.

**برهان قاطع**، محمد حسن بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷ ش.

**بهار عجم**، لالہ تیک چند بهار، تصحیح دکتر کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، ۱۳۸۰ ش.

**پارسی گویان هند و سند**، تألیف دکتر هرومل سدار نگانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران،

۲۴۳۵ شاهنشاهی.

**تاریخ ادبیات در ایران**، ذبیح الله صفا، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۳ ش

**تذکرةالتواریخ**، عبدالله کابلی، نسخهٔ خطی انستیتو ابوریحان بیرونی (تاشکند).

**تذکرهٔ ریاض‌الشعرا**، علیقلی واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و تحقیق: سیدمحسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۴ ش.

**تذکرهٔ شعرای کشمیر**، سیدحسام الدین راشدی، اقبال آکادمی کراچی، آبان ۱۳۴۶ ش.

**تذکرهٔ هفت اقلیم**: امین احمد رازی، تصحیح، تعلیقات و حواشی: سید محمد رضا طاهری «حسرت»، انتشارات سروش، ۱۳۷۸ ش.

**تنکلوشا**، از مؤلفی ناشناخته (به ضمیمهٔ مدخل منظوم، از عبدالجبار خجندی) مقدمه و تصحیح: رحیم رضازاده ملک، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ش.

**ثمرات القدس من شجرات الانس**، میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر سیّد کمال حاج سید جوادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶ش.

**جنگ معانی** (ضمیمهٔ ۷ آینهٔ میراث) تدوین احمد گلچین معانی، به اهتمام پرویزگلچین معانی، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۵ ش.

**حساب جُمَّل در شعر فارسی و فرهنگ تعبیرات رمزی**، مهدی صدری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸ ش.

**خلاصة الاشعار و زبدة الافکار** (بخش کاشان) تألیف میرتقی‌الدین کاشانی، به‌کوشش عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ش.

**دانشنامهٔ ادب فارسی** (ادب فارسی در شبه قاره) به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

**دبستان مذاهب**، کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان، به کوشش رحیم رضازادهٔ ملک، انتشارات کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۲ش.

**دیوان ابوالفرج رونی**، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، کتابفروشی باستان، بی‌تا.

**دیوان فیضی**، به تصحیح ای -دی -ارشد، با مقابله و مقدمهٔ حسین آهی، انتشارات فروغی، ۱۳۶۲ ش.

**دیوان فیضی**، کتابخانهٔ مجلس سنا، ش ۶۶۷.

**دیوان فیضی**، کتابخانهٔ ملّی تبریز، ش ۲۸۶۷.

**دیوان فیضی**، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش ۲۲۷۵.

**دیوان فیضی**، کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق)، ش ۳۲۰.

**دیوان فیضی**، کتابخانهٔ حاج سلیم آغا (استانبول) ش ۹۴۰.

**دیوان قاسم کاهی**، به کوشش احمد کرمی، سلسله نشریات ما، ۱۳۶۶ ش.

**سفینه**، (مجلّهٔ تحقیقی در زمینهٔ ادبیات و فرهنگ فارسی) گروه زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب، جلد ۱، شمارهٔ ۱، لاهور، ۱۳۸۲ ش.

**سواطع الالهام**، به اهتمام دکتر سید مرتضی آیت الله زادهٔ شیرازی، المحقق، ۱۴۱۷ ق.

**شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران**، علامه شبلی نعمانی، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، شرکت سهامی چاپ رنگین، ۱۳۶۳ ش.

**شیعه در هند**، سید عباس اطهر رضوی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی (قم)، ۱۳۷۶ ش.

**غیاث اللغات**، غیاث الدین محمدبن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش دکتر منصور ثروت، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۵ ش.

**فارسی‌گویان پاکستان**، دکتر سیّد سبط حسن رضوی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، (راولپندی -پاکستان) ۱۳۵۳ ش.

**فرهنگ اصطلاحات نجومی** (همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی) تألیف دکتر ابوالفضل مصفّی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

**فرهنگ فارسی معین**، دکتر محمد معین، مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۱ ش.

**فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی**، ج ۸، فخری راستکار، تهران ۱۳۴۷ ش.

**فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار**، ج ۲، ضیاءالدین حقایق، ابن‌یوسف شیرازی، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۸ ش.

**فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز**، میرودود سیدیونسی، چاپ ۱۳۵۰ ش.

**فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا**، محمدتقی دانش‌پژوه و بهاءالدین علمی انواری، بی‌تا.

**فهرست کتابهای چاپی فارسی**، براساس فهرست خانبابا مشار و فهارس انجمن کتاب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش.

**قرآن مجید**، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۹ش.

**کاروان هند**، احمد گلچین معانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

**لغت‌نامهٔ دهخدا** (روایت دوّم) مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران (لوح فشرده) بی‌تا.

**مآثرالکرام یا سرو آزاد**، میرغلامعلی آزاد بلگرامی، چاپ سنگی (حیدرآباد) ۱۹۱۳ م.

**مآثر رحیمی** (بخش سوّم، زندگی نامه‌ها) عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

**مثنوی معنوی**، مولانا جلال الدین محمد بلخی، تصحیح، مقدمه و کشف الابیات: قوام‌الدین خرمشاهی، انتشارات ناهید- انتشارات دوستان، ۱۳۷۸ ش.

**معلقات سبع**، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۱ ش.

**مفتاح‌التواریخ**، توماس ویلیام بیل، مطبع منشی نول کشور، کانپور، ۱۸۶۷م.

**منتخب التواریخ**، عبدالقادر بدایونی، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق هـ سبحانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰ ش.

**منتخب دیوان فیضی**، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش ۲۴۷۴.

**نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند**، دکتر توفیق هـ. سبحانی، انتشارات دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ش.

**نل و دمن**، سرودهٔ فیضی دکنی، به تصحیح سید علی آل داود، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲ ش.

# رای‌رایان آنندرام مخلص

شکیل اسلم‌بیگ*

* عضو هیأت علمی دانشگاه جی سی لاهور، پاکستان

آنندرام، شاعر و نویسندهٔ پارسی‌گوی شبه قاره، متخلّص به مخلص، در ۱۱۰۹ ﻫ. ق یا ۱۱۱۱ ﻫ. ق در سودهره - بخش سیالکوت از توابع لاهور - چشم به جهان گشود. او از طبقهٔ کهتری/کهشتری/جهتری - طبقهٔ امیران و سپاهیان و ارتشیانِ هندوانِ شبه قاره - بود.[1] پدربزرگش، گج‌پت‌رای، وکیلِ وزیر اسدخان و میر یحیی ذوالفقارخان بهادر بود. و پدرش، راجه‌هردی رام، از صاحب‌منصبان بلندپایهٔ دستگاه دیوانی تیموریان هند و نیز وکیلِ نخست‌وزیر محمدخان در دربار محمدشاه تیموری (حک: ۱۱۳۱-۱۱۶۱ ﻫ. ق) بود و وکالتِ مبارزالملک سربلندخان را هم بر عهده داشت.[2]

مخلص نیز از موقعیت ممتاز اجتماعی بهره‌مند بود. و در ۱۱۳۲ ﻫ. ق، وکیلِ سیف‌الدوله عبدالصمدخان، ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان، و نیز وکیلِ نواب اعتمادالدوله قمرالدین خان بهادر آصف جاه نظام‌الملک گردید. و در همان سال از جانب محمدشاه خطاب «رای‌رایان» یافت.[3] مخلص از دوستان سراج‌الدین علی خان آرزو بود. به گفتهٔ خانِ آرزو:

---

۱. آزاد، ص ۲۲۵؛ گوپاموی، ص ۶۴۰؛ شفیق، ص ۱۲۱؛ بهگوان داس، ص ۱۹۶.

۲. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۶۰

۳. شفیق، ص ۱۲۲؛ آزاد، ص ۲۲۵

«رای‌رایان آنندرام مخلص از اعیان چهتریان است که رئیس اهل هنداند. از حسن اخلاص و آدمیت و وفایش تا کجا نوشته آید. باعث بودنِ فقیر آرزو، در شاهجهان‌آباد دهلی اخلاصِ اوست. از مدت سی و سه سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده. در عنفوان اشعار خود از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید. از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است. الغرض درین جزو زمان از منتخباتِ روزگار است. در فن شعر و انشاء، کتب متعدده دارد، اشعارش نهایت مرغوب است، چنانکه بعد مطالعه احوال آن بر سخن فهم ظاهر می‌شود.»[1]

به قول احمدعلی سندیلوی:

رای آنندرام مخلص... در حضور محمدشاه پادشاه شرف‌اندوزی داشت. به سبب چاقی و فربهی از مجرای پادشاه بازمانده، شخصی را به‌جای خود مقرر کرده، در خانهٔ خود به عیش و طرب مشغول گردید. در شعر تلمذ از میرزا بیدل داشت. بعد از وفات بیدل عظیم‌آبادی اشعار خود را از نظر خانِ آرزو گذرانیده. خانه‌اش در شاهجهان‌آباد مسکن فضلا و شعرا بوده.»[2]

پس از حملهٔ نادر به دهلی (۱۱۵۰ـ۱۱۵۱ هـ. ق)، آنندرام انزوا گزید و خانه‌نشین شد. و در ۱۱۶۴ هـ. ق، در چهارمین سال حکومت احمدشاه در پی بیماری نفث‌الدم (استفراغ خون) درگذشت.[3] اشارهٔ گویاموی به مرگ او در ۱۱۴۰ هـ. ق، و اشارهٔ آفتاب رای لکهنوی به کشته شدن وی در لشکرکشی ایران به هند به حکم شواهد متعدد، از جمله نگارش برخی از آثار او پس از این سال‌ها، به کلی مردود است.[4] او را برای تمایز از شعرای دیگری که با تخلص «مخلص» شعر می‌گفتند، مخلص هندی نامیده‌اند.[5]

---

۱. آرزو، مجمع النفایس، ص ۷۴ـ۷۵.

۲. احمدعلی سندیلوی، مخزن الغرایب، ج ۵، ص ۲۸۰.

۳. بهگوان داس، ص ۱۹۶؛ آزاد، ص همان؛ حسن خان بهادر، ص ۴۳۴؛ ایمان، ص ۳۹۱.

۴. گویاموی، ص ۶۲۱؛ آفتاب رای لکهنوی، ج ۲، ص ۱۹۲.

۵. آزاد، همان؛ انه، ص ۲۷۸.

مخلص در شاعری از استاد خود، میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، پیروی می‌کرد و از بهترین شاگردان او بود، ولی سخن او از پیچیدگی‌ها و نازک خیالی‌های معناوری که در شعر بیدل دیده می‌شود، خالی است. وقتی خان آرزو در ۱۱۳۲ هـ. ق به شاهجهان‌آباد آمد، مخلص از او در شعرگویی راهنمایی می‌یافت. و برای خانِ آرزو، جاگیر، منصب و خطاب خانی از پادشاه دریافت نمود. مخلص با امیر شرف‌الدین پیام، شیخ علی حزین و قزلباش‌خان امید نیز مراسم و مناسبات دوستانه داشت. سید غلام علی نسیم امروهوی، بیت ستایش‌آمیزی دربارهٔ مخلص نوشته است:

آن سپهر سخنوری مخلص  فخر عرفی و انوری مخلص[۱]

شعر مخلص، دارای سلاست و روانی است. او هرگز تحت‌تأثیر طرز مورد پسند متأخرین قرار نگرفت. در کلام مخلص تمثیل بیشتر است و بنابراین در ابیاتش شوخی ایجاد شده است. به گفتهٔ بهگوان داس هندی: «طور کلامش ماورای طور استاد است.»[۲]

و به قول آزاد: «سخن آنندرام قشقهٔ قبول بر جبین دارد»[۳].

کلیات اشعار او را بالغ بر ۵۰ هزار بیت گفته‌اند.[۴] و گزیده‌هایی از آن به طور پراکنده در تذکره‌ها آمده است. نمونهٔ کلام مخلص:

مباز ای محبت باز چون من ناتوانی را  فریبی، دردمندی، بی‌کسی، آزرده جانی را
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما  به پای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

•

ای بلبلان کرده سفر جانب قفس  تنها گذاشتید درین گلستان مرا
با بلبلان شریک فغان می‌شدم ولی  نگذاشت فصل گل به چمن باغبان مرا

•

حسن در قید تماشای تو افگند مرا  کرد در خانهٔ آیینه نظربند مرا

---

۱. سید عبدالله، ص ۱۱۷.  ۲. بهگوان داس، همان.  ۳. آزاد، همان.
۴. بهگوان داس، ۱۹۷؛ اته، همان؛ استوری، 1/612.

•

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا — سفر دور و دراز آمده در پیش مرا[1]

•

نبود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد

•

گفتم چه کنم تا که بیاساید دل — فرمود که ترک جاه و حُب دنیا

علاوه بر قریحهٔ سرشار مخلص در شاعری، ذوق نکته‌یابی و نقادی وی نیز شایستهٔ توجه است و سبک نگارش او در نثر هم به متانت و روانی مشهور بوده[2] است.

**آثار مخلص:**

۱. از دیوان مخلص نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها موجود است. از جمله نسخه‌ای در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور (به شمارهٔ 4655/VI/۱۱۵) به خط خود مخلص با تاریخ بیست و هفتم صفر ۱۱۵۶ هـ. ق. که تنها رباعیات او را در بر می‌گیرد. دیگر نسخه‌ای در انجمن ترقی اردو کراچی (به شمارهٔ ۳ ق ف ۱۸۹) که مجموعهٔ غزلیات و رباعیات اوست. و همچنین نسخه‌ای درکتابخانهٔ دیوان هند (به شمارهٔ فهرست ۱۷۰۷) با تاریخ ۱۱۵۷ هـ. ق که نیز غزلیات و رباعیات او را در بردارد.[3]

۲. مثنویات: مخلص گرچه عمدتاً به فارسی شعر می‌سرود، ولی سروده‌هایی به اردو نیز دارد.[4]

۳. بدایع وقایع: مخلص از بهترین نویسندگان روزگارش بود. به‌طوری که محمدشاه او را مأمور نوشتن نامه‌ای به پادشاه صفوی در تهنیت جلوس او به نثری مصنوع و

---

۱. سید عبدالله، صص ۱۲۱ـ۱۲۲.

۲. خوشگو، ص ۳۰۲؛ بهگوان داس، ص ۱۹۷.

۳. ریو، 433/997؛ استوری، همان.

۴. ریو، همان.

سنگین و مسجع، به پیروی از سبک ابوالفضل علامی، کرد. ولی سبک نثرنویسی خود مخلص ساده و بی‌تکلف است. او در نثر خودش واژگان هندی به کار می‌برد و نام‌های هندی و فارسی را با هم ترکیب می‌کند، ولی نوآموزان را از این کار برحذر می‌دارد. بدایع وقایع خاطرات شخصی مخلص و ذکر وقایع زمان او ـ تا ۱۱۶۱ هـ. ق ـ در شمال هند است. این کتاب در سال‌های مختلف نوشته شده و مشتمل بر چهار بخش و یک دیباچه است.

دیباچه: دیباچهٔ کتاب و شرح احوال مخلص و رویدادهای شمال هند، به ویژه دهلی، تا یورش نادرشاه به هند.

**بخش اول:** شرح حملهٔ نادر به هند و جنگ او با محمد شاه (۱۱۵۱ هـ. ق) که به نام تذکرهٔ آنندرام نیز شهرت دارد و به کوشش مولوی محمد شفیع در جلد پنجم مقالات مولوی محمد شفیع در ۱۹۸۱ م در لاهور به چاپ رسیده است. قسمت‌هایی از آن در جلد هشتم تاریخ هند از الیت و داوسون به انگلیسی ترجمه شده است.[1]

**بخش دوم:** احوال سفر سیزده روزهٔ «گره موکتیسر» است، که در ذیقعدهٔ ۱۱۵۶ هـ. ق نوشته شده است.

**بخش سوم:** احوال سفرِ «بنگره» است که در محرم و جمادی‌الاولی ۱۱۵۸ هـ. ق انجام یافته. این بخش که سفرنامهٔ مخلص به بنگره از توابع بدایون است و گزارشی دست اول از لشکرکشی محمدشاه تیموری بدان ناحیه علیه علی محمدخان روهیله به شمار می‌آید به کوشش دکتر سیداظهرعلی در رامپور به سال ۱۳۶۵ هـ. ق/۱۹۴۶ م با عنوان سفرنامهٔ مخلص به چاپ رسیده است.[2]

**بخش چهارم:** نسخهٔ سوانح احوال که دربارهٔ وقایع پنجاب از جمادی‌الثانی ۱۱۵۸ هـ. ق تا جمادی‌الثانی ۱۱۶۱ هـ. ق است. این بخش که گزارش رویدادهای

---

۱. ر.ک: استوری، پاتویس، ص 1/613،619.
۲. ر.ک: رضوی، 113؛ استوری، 1/1319،1321.

یورش احمدشاه درانی به هند در ۱۱۶۱ هـ. ق و کشته شدن وزیر قمرالدین‌خان را در بر می‌گیرد، به کوشش مولوی محمد شفیع در جلد پنجم مقالات مولوی محمد شفیع و نیز به کوشش محمد شریف در مجلهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب (اورینتل کالج میگزین لاهور) به سال ۱۳۶۰ هـ. ق/۱۹۴۱ م به چاپ رسیده است. بدین‌ترتیب بدایع وقایع در فاصلهٔ سال‌های ۱۱۶۱ ـ ۱۱۴۵ هـ. ق تألیف یافته و نسخهٔ کاملی از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور و بخش‌های جداگانهٔ آن در علیگره و رامپور موجود است.[1]

۴. کارنامهٔ عشق: داستان عاشقانه‌ای است دربارهٔ شاهزادهٔ چینی، «گوهر» و شاهزاده خانم «مملکت». مخلص این داستان را در ۱۱۴۴ هـ. ق نوشته است و در دیباچهٔ آن می‌گوید:

«در ۱۱۴۴ هـ. ق به همراه حنیف‌خان یار، سراج‌الدین علی‌خان آرزو، شرف‌الدین علی پیام، لاله سکه‌رام یکدل و رای کرپا رام مسافرت می‌کردیم، تا به دکهٔ درویشی رسیدیم. در آن‌جا شب راگذراندیم و این داستان را در آن‌جا شنیدم.»

دست نوشته‌ای از این داستان در کتابخانهٔ همدرد، ناظم‌آباد کراچی، به شمارهٔ ۲۵۳ نگهداری می‌شود.[2]

۵. تذکرة الشعرای مخلص: تذکره‌ای است در تراجم ۳۰۲ شاعر فارسی زبان معاصر مؤلف، دارای ۱۸۰ برگ = ۳۶۰ صفحه؛ که هر صفحه ۱۵ سطر دارد. اندازهٔ کتاب ۱۷×۳۳ سانت است. بعضی از صفحات آن اثر کرم خورده و بعضی لکه‌های آب دارند. این دست‌نویس منحصر به فرد است و نخست در کتابخانهٔ شخصی حکیم چتر سنگ در جیپور هند محفوظ بود و سپس به کتابخانهٔ عمومی مهاراجهٔ جیپور انتقال یافت. گنجینهٔ کتابخانهٔ عمومی مهاراجه زمانی که به مرکز پژوهشی عربی و فارسی تونک منتقل شد، نسخهٔ خطی آن اثر نیز در آن مرکز ثبت و محفوظ گردید (رک: فهرست نسخه‌های خطی مرکز پژوهشی عربی و فارسی تونک از صاحبزاده

۱. ر.ک: استوری، همان. ۲. ر.ک: استوری، ص 1/613.

شوکت علی‌خان).

به بعضی تراجم شعرا همچون عبدالقادر بیدل، سراج‌الدین علی‌خان آرزو، فیضی، عرفی، صائب، دانش و غیره به تفصیل پرداخته است. و دربارهٔ بعضی بیش از یک دو سطر ننوشته است. مثلاً در ترجمهٔ شیخ محسن فانی چنین می‌نویسد: «شیخ محسن فانی شعر بسیار خوب می‌گفت. صوفی مشرب است. دیوانی دارد قریب شش هزار بیت و آن را، فقیر در کتابخانهٔ خود دارم».

این اثر به خط شکستهٔ خوش و زیبا به دستخط خود آنندرام مخلص نگاشته شده است و از این نظر نیز حایز اهمیت است که نویسنده در کنار متن، به تفسیر و شرح و نقد نیز پرداخته است و در آن حواشی امضای مخلص نیز پیداست. آنندرام دربارهٔ خود رقم طراز است: «این مخلص هیچ مدان و کج مج زبان اگر خود را قابل این نمی‌داند که در زمرهٔ خوش سخنان رنگین بیان، اشعارِ خود را به قلم آرد لیکن بنابر یادگار اشعارِ چند به تحریر آرد».

باری، تذکرة الشعرای مخلص از این جهت نیز حایز اهمیت است که وی تراجم و نمونهٔ کلام شاعرانی را در آن آورده است که در تذکره‌های دیگر آن زمان هیچ اطلاعاتی دربارهٔ آن‌ها پیدا نیست. لذا این اثر منبع معتبری است برای کشف و کسب اطلاعات جدیدتری دربارهٔ شاعران فارسی‌گوی سدهٔ دوازدهم شبه قاره (برای اطلاعات بیشتر رک: صولت علی‌خان، تذکرةالشعرای آنندرام مخلص، خدابخش لائبریری جرنل، پتنه، سال ۲۰۰۴، شماره: ۱۳۶، ص۱۰۳ ـ ۱۰۸).

۶. پری‌خانه: نگاشتهٔ ۱۱۴۴ هـ. ق/۱۷۳۱م. مقدمه‌ای است بر مجموعه‌ای از آثار خطّاطان و نقاشان[1]. این اثر به کوشش آقای عارف نوشاهی و آقای معین نظامی در مجلهٔ نامهٔ بهارستان (شمارهٔ ۱۱ ـ ۱۲) چاپ شده است.

۷. رقعات مخلص: که مجموعهٔ نامه‌های او به امیران و دوستانش، مانند سراج‌الدین علی‌خان آرزو، پیام اکبرآبادی، آفرین لاهوری، محمدخان دیوانه و

---

۱. همان، ص 3/612.

اعتمادالدوله/قمرالدین خان است. مخلص در دیباچهٔ آن می‌گوید که در ۱۱۴۹ هـ. ق، این نامه‌ها را از مسوّدات یک جا کرده، به صورت کتاب درآورده است، ولی از نامه‌ها برمی‌آید که تا ۱۱۵۵ هـ. ق نامه‌هایی بر آن افزوده است. دست نوشته‌ای از رقعات مخلص در کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، هند نگهداری می‌شود.[1]

۸. هنگامهٔ عشق: در ۱۱۵۲ـ۱۱۵۵ هـ. ق، نوشته شده است. این اثر تحریر منثور و فارسی داستان عاشقانهٔ پدماوت، از افسانه‌های کهن هندی، در بیان دلدادگی کنورسندرسین و رانی چندرپربها است. دست‌نویسی از این اثر در کتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور (به شمارهٔ ج ۸۷۳،۸۲۱ چانس ـ مخل) نگهداری می‌شود.[2]

۹. گلدستهٔ اسرار: مجموعهٔ یادداشت‌های پراکنده است، شامل نامه‌های آنندرام به خط خود او، اسناد و اشعار گردآوردهٔ او، نامه‌های پدرش، نامه‌ای از علی حزین خطاب به او، عریضهٔ او به نوّاب صاحب وزیر ممالک، نامه‌های او به عبدالمجیدخان و جز آن، که اغلب این نوشته‌ها به تاریخ ۱۱۵۵ هـ. ق باز می‌گردد. در این مجموعه، نامه‌هایی از نادرشاه افشار به استاندار کابل، که دربارهٔ امور هند نوشته شده و به وسیلهٔ مخلص به دربار شاهی محمدشاه می‌رسید، نیز وجود دارد.[3]

۱۰. مرآت‌الاصطلاح: نگاشته شده به سال ۱۱۵۷ هـ. ق. فرهنگنامه‌ای است از تعبیرات و اصطلاحات شاعرانه و ضرب‌المثل‌ها، با شواهدی از شعر فارسی. این کتاب شامل نکته‌هایی دربارهٔ اوضاع دربار دهلی و شخصیت‌های معروف آن زمان نیز هست. دست‌نویس آن در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ (or.1813) محفوظ است. ترجمهٔ انگلیسی این اثر از تسنیم احمد با عنوان:

"Encyclopaedia Dictionary of Medieval India"

در دهلی در ۱۹۹۳م، به چاپ رسیده است.[4] منابع مرآت‌الاصطلاح مخلص،

---

۱. همان، ص I/613.

۲. همو؛ ریو III/997؛ عبادت بریلوی، ص ۲۱.

۳. عبادت بریلوی، ص ۱۸.

۴. ریو، همانجا؛ استوری همانجا؛ عبادت بریلوی، همانجا.

مشتمل بر سراج‌اللغات، چراغ هدایت، حجت ساطع، امثال میرزا محمد قزوینی، فرهنگ جهانگیری، تحفهٔ سامی، تذکرهٔ نصرآبادی و اشعار آرزو، فصاحت علی‌خان راضی، صائب، حزین، رضی دانش، طالب، کلیم و قدسی است.[۱]

۱۱. چمنستان: که آن را در ۱۱۵۹ هـ. ق نوشته، مجموعه‌ای است از لطیفه‌ها، کنایات، و نکات ظریف، اشاراتی بر احوال بعضی از معاصران و توصیفاتی از درختان، گل‌ها و میوه‌ها، به نثر مرصع در چهار چمن و هر چمن در دو گلدسته:

چمن یکم: یک: نقل‌های شیرین و شورانگیز. دو: نقل هزل‌آمیز.

چمن دوم: یک: بعضی احوال مسموعی و وقوعی. دو: حقیقت بعضی از درختان و نوعی از فواکه.

چمن سوم: یک: فوایدی چند. دو: نکات حکمت و اندرزها (فرموداتِ جدِ امجد و پدرش).

چمن چهارم: یک: لطایف بعضی مردم. دو: لطایفی که بعضی‌اوقات بر زبان راقم گذشته.

این کتاب مشتمل است بر اطلاعات ویژه‌ای دربارهٔ سلاطین و امراء و وزراء مانند شاه عباس صفوی، اورنگ زیب عالمگیر، سعدالله خان، عمدة‌الملک؛ جهان‌آرا بیگم، که در کتاب‌های تاریخی دیگر وجود ندارند.[۲] این کتاب در ۱۲۹۴ هـ. ق، در لکهنو به چاپ رسیده است.

۱۲. مرقع‌تصویر، مجموعه‌ای است از نوشته‌ها و نامه‌های معاصران و اجداد وی که در سال‌های ۱۱۴۱ هـ. ق تا ۱۱۶۳ هـ. ق نوشته شده است. پری‌خانه دیباچهٔ مرقع تصویر است. این کتاب دارای اطلاعاتی مهم دربارهٔ سلاطین، وزراء، و شعراء است. یک نسخهٔ خطی از آن در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. عکس این کتاب به کوشش دکتر عبادت بریلوی در مجلهٔ اورینتل کالج شمارهٔ ۲۰۰ـ۲۰۱، ج ۵۱، به سال

۱. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۹۰ـ۱۹۳.
۲. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۶۶ـ۱۶۷؛ استوری، همانجا.

۱۹۷۵م در لاهور به چاپ رسیده است.[1]

۱۳. راحة‌الارواح: در نگهداری اسب؛ و گویا برگردانی از متنی سنسکریت بوده است.[2]

علاوه بر آثار مذکور، آنندرام مخلص، صاحب دیوانی به فارسی و اشعاری به اردو و هندی بوده است.[3] استوری، ظهورالدین احمد و عبادت بریلوی به ۵ اثر دیگر او اشاره دارند:

۱۴. انتخاب تحفهٔ سامی که گزیده‌ای از تذکرهٔ سام میرزاست.[4]

۱۵. نامه‌ای بلند به نثر که هنگام تاجگذاری شاه صفوی به فرمان محمدشاه خطاب به وی نوشته شده است.[5]

۱۶. بیاض: مجموعه‌ای است از منتخب اشعار.[6]

۱۷. روزنامچهٔ احوال: مشتمل بر امور و کارهای روزمرهٔ مخلص.[7]

۱۸. دیوان رباعیات فارسی / رباعیات مخلص: که به خط شاعر در ۱۱۵۷ هـ. ق نگاشته شده است. موضوع یا درونمایهٔ رباعیاتِ مخلص لطف بهار، ستایش دلبر، جوش و سرمستی، گل و لاله، تعریف سرشف و افیون و غیره است.[8] نمونهٔ کلام:

بر خود نازد سخن ز نام مخلص      لبریز ز درد است کلام مخلص
نتوان از حق گذشت، می‌بارد درد      از اشعار آنندرام مخلص



مخلص ز فراق آن بت آفت هوش      از هر مژه‌ام خون جگر دارد جوش
دور از بزمش به رنگ شمع تصویر      عمری‌ست که می‌سوزم و هستم خاموش

کتابنامه

پاکستان مین فارسی ادب، ظهورالدین احمد، لاهور، ۱۹۷۷م.

۱. عبادت بریلوی، ص ۱۸، ۲۵.
۲. ۳۰. استوری، ص 3/1339.
۳. ریو، ص 3/967؛ استوری 3/632.
۴. استوری، 3/613.
۵. همان، 3/612.
۶. همان.
۷. عبادت بریلوی، همانجا.
۸. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۹۸، ۱۹۹؛ عبادت بریلوی، ص ۱۸.

**تذکرهٔ گل رعنا**، لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی، حیدرآباد دکن.

**تذکرهٔ منتخب‌اللطایف**، رحم علیخان ایمان، به‌کوشش جلالی نایینی و امیرحسن عابدی، تهران، ۱۳۴۹ ش.

**تذکره‌نویسی در هند و پاکستان**، علیرضا نقوی، تهران، ۱۳۴۳ ش.

**خزانهٔ عامره**، میرغلام‌علی آزاد بلگرامی، کانپور، ۱۸۷۱ م.

**ریاض‌العارفین**، آفتاب رای لکهنوی، به‌کوشش سیدحسام‌الدین راشدی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

**سفینهٔ خوشگو**،بندرابن داس خوشگو، به‌کوشش سید عطاالله کاکوری، پتنه ۱۹۵۹ م.

**سفینهٔ هندی**، بهگوان داس هندی، به‌کوشش سید شاه محمد عطاءالرحمن کاکوری، پتنه، ۱۹۵۸ م.

**مخزن‌الغرائب**، احمدعلی سندیلوی، به‌کوشش دکتر محمدباقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۹۴ م.

**نتایج‌الافکار**،قدرت‌الله گوپاموی، بمبئی ۱۳۳۶ ش.

Ethe, Herman et al. *Arabic and Persian Manuscripts in EdinbuRgh*, Edinburgh, 1925;

Meredith-Owens, G.M., *HandList of Pessian Manuscripts*, London, British Museum, 1968;

Rieu, Charles, *Catalogue of the Pessiam Manuscripts in the British Museum*, Oxford, 1966;

Rizvi, AthAR Abbas and Ahmad Mokhtaruddin, *Catalogue of the Persian Manusipts*, Aligarh MusLim UNIVERSITY, 1969;

StoRey, C. A., PERSIAN LiteRatuRe, London, 1927.

Syed Abdullan, *PERSIAN And Arabic Manuscripts, Punjab Public Liberary*, LahoRe, 1967.

# سراپا و بحر طویل

سرودهٔ ملاّ محمّد توفیق کشمیری

تصحیح: ذبیح‌الله حبیبی‌نژاد

### شرح حال توفیق کشمیری

از احوال توفیق کشمیری، اطلاعات جامعی در دست نیست. پیرحسام‌الدین راشدی[1]، مطالبی مستند از تذکره‌های مختلف نقل کرده است، که همهٔ تذکره‌نویسان به شرحی کوتاه از توفیق و شعر او بسنده کرده‌اند. در این‌جا براساس این منابع و مکتوبات پراکندهٔ دیگر، شرحی از توفیق تقدیم می‌شود. مولوی شیخ محمد لاله‌جو[2] مشهور به توفیق کشمیری از شعرای پارسی‌گوی شبه قارهٔ هند به سال ۱۱۱۲ هـ. ق در شهر سری‌نگر چشم به جهان گشود. پیرغلام حسن کهویهامی می‌نویسد: «توفیق از قبیلهٔ جدوهاست[3] که در جوار مسجد جامع سمت مغرب سکونت می‌داشت.[4]»

توفیق با بهره‌جویی از محضر دو شاعر نامی کشمیر، ملاساطع و محمدرضا مشتاق[5]، بر فنون شاعری تسلط کافی پیدا کرد، تا این‌که در دوران حکومت راجه

1. تذکرهٔ شعرای کشمیر، صص ۱۴۸-۱۷۷.
2. جو از کلمهٔ «جی» سانسکریت گرفته شده، که به جای آقا و بعد از نام شخص به کار می‌رود.
3. جدو: نام قبیله‌ای در شهر سری‌نگر است. کشمیر هند جزو ایالت‌های شمالی هند محسوب می‌شود که مرکز تابستانی آن سری‌نگر و مرکز زمستانی آن جامو می‌باشد.
4. تاریخ حسن (حصهٔ چهارم)، صص ۴۲-۴۳.
5. ملاساطع و محمدرضا مشتاق دو شاعر معروف کشمیری، معاصر با توفیق بودند (پارسی‌سرایان کشمیر،

سوکهه جیون مل[1] بر کشمیر، به مقام ملک‌الشعرایی توفیق یافت. پیرغلام حسن در همان مکتوب دربارهٔ توفیق می‌گوید: «به قول ارباب کلام، بعد ملاّ طاهر غنی کشمیری هیچ‌کس مثل او برنخاست.»

توفیق به آواز و موسیقی نیز علاقه‌ای وافر داشت، و این علاقه در غزل‌ها و مثنوی‌های او به خوبی نمایان است:

عـــاشق نـــغمه‌ام و شـیفتهٔ آوازم ‏ ‏ ‏ سرخـوش کاسهٔ طنبور و کدوی سازم

نبض از خود شدنم در کف موسیقار است ‏ ‏ ‏ چه کنم هست به بال دگری پروازم



مطربا! ساز بزن، نغمه بگو، قول بگو ‏ ‏ ‏ شیخ و شیطان کند از وسوسه، لاحول بگو

آتش از شعلهٔ آواز بـه کـوه غـم زن ‏ ‏ ‏ چوب طنبور به حرف آر چو نخل ایمن

چوب و طنبور دلیل است ترا بر آواز ‏ ‏ ‏ ورنه از کاسهٔ چوبین که شنیده آواز[2]



مطربا! تا ز همایون شده‌ای پرده‌گشای ‏ ‏ ‏ صبر و آرام مرا گفته دعا، همچو همای

چه نوا بود که گفتی به عراق ای طنّاز! ‏ ‏ ‏ ری و خوارزم و خراسان سزدت پای‌انداز

مطربا! وا مزن از نغمهٔ دلخواه حجاز ‏ ‏ ‏ فرض بر اهل نوا شد سفر راه حجاز[3]

توفیق «در معنی‌بندی و تلاش مضمون تازه ـ چنان که از قدیم طور اهل کشمیر است ـ نظیر نداشت. در مثنوی و قصاید و غزل و غیره به‌طور خود، یگانهٔ روزگار است. گویند: ذهانت طبعش به حدّی بود که روزی حسب‌الالتماس عزیزی، چند مصراع صائب را مصرع‌ها به هم رسانیده، چون دیوانش گشادند، به عینه همهٔ



ص۱۲۱)

۱. سوکهه جیون مل، از ۱۷۵۴ تا ۱۷۶۲ میلادی بر کشمیر حکمرانی کرد. وی هفت شاعر را به ساختن تاریخ منظوم کشمیر معیّن کرد و توفیق ریاست ایشان را بر عهده داشته است. متأسفانه به دلیل قتل حکمران، این اثر که گفته می‌شود، قسمتی از آن نیز سروده شده بود، هیچگاه به پایان نرسید (پارسی‌سرایان کشمیر، ص۱۲۱).

۲. جُنگ خطی شمارهٔ ۱۱۲۴ کتابخانهٔ مجلس سنا، صص ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۶۹ و ۶۷۰.

۳. جُنگ خطی کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۰۹۱/۲، صص ۶۳۹ و ۶۴۰.

مصرع‌ها بودند. روزی نظر به کمال خود، می‌گفت که: در شهر دو نیم[1] شاعر است، یکی من و یکی مولوی عطاءالله هما و نیمی تمام شهر. قوّت و قدرتش از این‌جا قیاس باید کرده.[2]

در اکثر تذکره‌ها تاریخ وفات توفیق، سال ۱۲۰۱ هـ. ق ذکر شده[3]، امّا پیر غلام حسن، سال ۱۱۹۷ هـ. ق را تاریخ وفات او دانسته است.[4]

عصر توفیق ـ نه تنها در کشمیر بلکه در سرتاسر شبه قاره و حتی ایران ـ عصر انحطاط شعر و شاعری بوده است. بنابراین او در انتقاد از این وضعیت گفته است:

بس که اهل حرفه افتادند در فکر سخن    آبکش سقا تخلص کرد و درزی سوزنی
این زمان صاحب کمالی منحصر در دولت است    هر که زر دارد به دور خود بود ملاّ غنی[5]

### آثار توفیق

۱. مثنوی احوال ملک کشمیر در دو هزار بیت. توفیق این مثنوی تاریخی را در عهد عالمگیر به سلک نظم در آورده است و به نام تاریخ مولوی توفیق در بیان احوال کشمیر نیز معروف است. مطالب این مثنوی مربوط است بر وقایع الحاق کشمیر به دولت تیموری هند در زمان اکبر کبیر و مسافرت‌های امپراطوران تیموری هند مانند اکبرشاه کبیر، جهانگیر، شاهجهان و عالمگیر به کشمیر... این مثنوی فقط به لحاظ این که ممکن است اطلاعات تازه‌ای دربارهٔ اوضاع و احوال کشمیر در عهد عالمگیر (شاهِ هم‌عصر توفیق) داشته باشد، ارزش دارد. چراکه اغلب وقایع به سلک نظم در آمده در شاهکارهای نثری زمان امپراطوران یاد شده، مانند: اکبرنامه، جهانگیرنامه، شاهجهان‌نامه، و عالمگیرنامه به تفصیل بیان شده است.[6] برای اطلاع از نسخ خطی

---

۱. دو نیم = دو و نیم
۲. عقد ثریا، غلام مصحفی همدانی (به نقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر، صص ۱۴۸-۱۴۹).
۳. تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی (به نقل از همان، ص ۱۴۹).
۴. تذکرهٔ نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی (به نقل از همان، ص ۱۴۹).
۵. منظور ملاطاهر غنی کشمیری، برجسته‌ترین شاعر کشمیر است. (مضامین مشترک در شعر فارسی، ص ۹) و تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، صص ۵۱۰-۵۱۱.

**احوال کشمیر**، ر.ک: Story ۶۸۲.

۲. مثنوی واسوخت

۳. رسالهٔ شیبی

۴. سراپا (در وصف اندام معشوق)

۵. بحر طویل

۶. دیوان توفیق، شامل: منظومات، غزلیات، قصاید، رباعیات، منقبت‌ها ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، قطعات و مخمس‌هایی بر غزل صائب، حافظ، جامی و کلیم.

نسخ مورد استفاده:

۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، شمارهٔ ۱۱۵۱ (ص ۶۳۰-۶۷۹): این نسخه در ضمن مجموعه‌ای است که در سدهٔ سیزدهم هجری به خط نستعلیق استنساخ شده است[۱]، سراپا تا صفحهٔ ۶۵۱ به اتمام می‌رسد و صفحات دیگر مربوط می‌شود به ابیات و غزل‌های توفیق که در فهرست‌ها به نام سراپا ثبت شده است. این نسخه، اساس قرارگرفته و با علامت اختصاری «مج» مشخص گردیده است.

۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، شمارهٔ ۱۱۴۶ (ص ۱۷-۴۸): این دست‌نویس ناقص در ضمن مجموعه‌ای است که در سدهٔ دوازدهم هجری به خط نستعلیق هندی کتابت شده است[۲]. این نسخه افتادگی دارد و در فهرست‌ها از صفحه ۱۷ تا ۴۸ به نام سراپا ثبت شده است، که در واقع از صفحهٔ ۳۴ به بعد مربوط به ابیاتی دیگر از توفیق می‌باشد. این نسخه با نشان اختصاری «س» در پاورقی‌ها آمده است.

۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۴۶۷۶/۶ (ص ۸۷-۱۲۵): این دست‌نویس در سدهٔ سیزدهم هجری به خط نستعلیق کتابت گردیده است.[۳]

۴. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک، شمارهٔ ۵۰۹۱/۴ (ص ۶۲۰-۶۴۲): این

---

۱. فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۲، ص ۱۳۴. ۲. همان، ص ۱۲۲.
۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک، جلد هشتم، ص ۱۹.

نسخه در سال ۱۲۳۳ هـ. ق به خط نستعلیق تحریر شده است.[1] نشانهٔ این نسخه در پاورقی‌ها «ک» است.

در بازنوشت و تنقیح بحر طویل نیز از نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۴۴۹۰[2] (ص ۶۵۴ـ۶۵۸) کتابخانهٔ آستان قدس رضوی استفاده شده است.

---

۱. همان، ص ۲۰۳.
۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ج هفتم، بخش ۱، ص ۴۶۳.

## سراپا

آفرین باد بر آن صانع بی‌چون و چرا

که سراپای تو آراست بدین[1] ناز و ادا

به شبستان خیالش بود از دل آگاه

می‌توان برد ز پی کوچهٔ هر کاکل راه

کاکل مشک فشانی که بدین‌سان دلجوست

جنس پس‌مانده‌ای از کارگهِ قدرت اوست

از پی منظر حسن تو مرتب شد ازو

شمسه[2] جبهه[3] رخشنده و طاق ابرو

صد کتاب از نقط مردمک او کرد عیان

بر سپیدی که فکنده است سیاهی زین‌سان[4]

---

۱ مل: ترا ساخت باین

۲ نقش زینتی به شکل خورشید

۳ جبهه: پیشانی

۴ ک: بر سیاهی... سفیدی زین سان

خامهٔ صنعتش آراست به خوش آیینی

صفحهٔ چهره به مصراع بلند بینی

باقت از مکرمتش ذرهٔ ناچیزی جان

نام کردند دهانِ شکرینش خوبان

تا به درکِ دهنت فکر مرا شیدا کرد

شد یقینم که نهانش نتوان پیدا کرد

داده[1] ماکوی[2] زبان را به سخن‌بافی هوش

کرده تزیینِ قماشِ سخن از چاپه[3] گوش

قد بالای تو چون سرو به صد ناز افراخت

همچو قمری به گلو طوق نیازم انداخت

[حسن آراسته با صد سر و سامانت داد

موی چون شب، رخ چون روز درخشانت داد

عرض احوال پریشان من آن مویت مگر

که ز عُمر حقیر افتاده به طول افزونتر

موی مشکینت نه گر کافر تاتار بود

در میان از خط فرقش ز چه زُنّار بود؟

این نه در موی تو فرق است به چشم ادراک

که دم تیغ سحر پردهٔ شب را زده چاک

گشته فرق تو از آن موی معنبر گویا

لمعهٔ[4] صبح ز چاکِ دل شب، چهره‌گشا

مدّ فرق تو در آن موی سیه پیرایه

راست همچون خط مهتاب بود در سایه

---

۱. س: داد.

۲. ماکو: دست‌افزار بافندگی که ماشوره را در آن کنند و بدان جامه بافند.

۳. چاپه: اصل آن هندی است و ظاهراً چاپ و چاپ کردن معنی می‌دهد؛ قالب چوبی که بدان نقش کنند (دهخدا).

۴. لمعه: درخشش، روشنایی.

فرق از تارک مشکین تو در چشم خیال
جلوه‌گر گشته چو از جرم قمر، مدّ هلال

مویت از دلکشی اشعارِ بدیع‌الابداست
خطِ فرقت به میان فاصلهٔ مصرع‌هاست][1]

کاکل مشک فشان، چهرهٔ رخشانت داد
ظلمت شب ز پس، روشنی روز نهاد

وه! چه کاکل، چه بلا، آفتِ جان، غارتِ هوش
فتنه و[2] رهزن ایمان، به قیامت همدوش[3]

هست زان رو پس سر، کاکلت ای ماه لقا!
که فتد سایه، بود مهر چو بر رو به قفا

نیست چون کاکل طرّار تو یک نامه سیاه
دیده‌ام راهزنان، رفته‌ام[4] از گرد نگاه

حسن تو غارت چین تا به دو سُنبل کرده
یک ختن مشک، پس‌انداز ز کاکل کرده

دو سیه مست بود کاکل و زلف دلجو
که به پشت آن یکی افتاده و این[5] یک بر رو

زاهدا! کاکل مشکین و دو گیسویش بین
پیش ما معنی ظلمات ثلاثه[6] است همین

مـی‌چلد[7] فتنهٔ دوران[8] شدنت ای کافر!
که ترا پشتیبانی‌ست چو کاکل بر سر

---

۱. این ابیات از نسخهٔ مل و ک افزوده شد.
۲. ج: -و
۳. همدوش بودن کاکل با قیامت، کنایه از بلندی آن است.
۴. مل و س: گشته‌ام
۵. مل: آن
۶. ظلمات ثلاثه: در قرآن آمده است، کنایه از سه تاریکی است که حضرت یونس(ع) را پیش آمد ـ یکی تاریکی شب، دوم تاریکی شکم ماهی، سوم تاریکی قعر دریا، و به اعتقاد بعضی قولهٔ تعالی، کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی شکم مادر و تاریکی رحم باشد.
۷. چلیدن: لایق و سزاواربودن

در صف فتنه‌گری برده به کیوان سر زلف
کاکلت تا شده، دنباله‌کش لشکر زلف

دلم از کاکلت افتاده به ابتر حالی
عقرب[9] زلف کج راست بلا دنبالی

کاکلت آن شب یلداست که از منصب[10] قدر
پشت بر پشت رسد سلسله‌اش تا شب قدر

عنبرین کاکل دلجوی تو ای حور سرشت!
پشت‌باری[11] بود از سنبل و ریحان بهشت

فتنهٔ حسن دو بالا شده، از کاکل تو
فقرهٔ زلف مقفا شده، از کاکل تو

کاکلت گرچه ستمکار و خطاکیش افتاد
لیک در غارت دل، زلف تو در پیش افتاد

کاکلت دل برد ای ماه! جدا، زلف جدا
چه کنم هست ترا یک سر و چندین سودا

[نیست کاکل که شده پوشش تن تا کمرت
ز اطلس مشکی‌چین، پشتی نغزی به برت[12]]

زلف پر پیچ و خمت ساخته شیدا ما را
گشته این مهرگیا[13]، ریشهٔ سودا ما را

زلف افتاده‌ات ای گلرخ طوبی قامت!
هست آن مار که آمد به زمین از جنت

---

۸. فتنهٔ دوران: فتنهٔ زمانه، کنایه از محبوب ۹. ک: کاکل
۱۰. ک: نیست ۱۱. پشت‌بار: مقدار باری که بتوان بر دوش بُرد.
۱۲. این بیت از مل افزوده شد.
۱۳. مج و مل: موی. به قیاس ک اصلاح شد؛ مهرگیا: نام گیاهی است شبیه دو انسان به هم پیچیده، که در سرزمین چین به صورت نگون‌سار می‌روید، چنان که ریشهٔ آن به منزلهٔ موی سر اوست.

هست زلف تو بر آن چهرهٔ فردوس‌آسا
نارِ سبقی که گرفته‌ست فرو گلشن را
این نه‌زلف است که چین و شکنش[1] تابرتاست
نردبانی پی بالا دوی نار بپاست
زلفت امروز درِ جور و جفا نگشوده‌ست
مار از روز ازل، دشمن آدم بوده‌ست[2]
معنی مرغ شباویز[3] نمی‌فهمیدم
یافتم در خمِ زلفت چو دلِ خود دیدم
در دو زلف تو که هر یک به‌سیاهی چو شب است
روی رخشان تو چون روز میان دو شب است
این نه زلف است کشیده‌ست بر آن چهره قَدَر
لامی از عنبر سارا ز پیِ دفع نظر
[کار زلفت چو سیه رایت آلِ عباس[4]
نه از آنگونه دراز است که آید به قیاس][5]
گره زلف تو مشّاطه[6] چو از شانه گشود
سینهٔ چاک مرا محشر صد آه نمود
وه! چه مشّاطه، که از خار دماند[7] سنبل
متوجّه چو شود، برگ خزان گردد گل

---

۱. شکن: خمیدگی و تاب زلف.
۲. در روایات اسلامی، مار حیوانی زیبا و دارای چهارپا مانند شتر بود و از خزنهٔ بهشت به شمار می‌رفت. اما چون با ابلیس در اغوای آدم، همکاری کرد و او را به داخل بهشت نفوذ داد، خداوند به عقوبت این کار او را از بهشت اخراج کرد و به اصفهان انداخت، و او را به خاک خوردن و شکم خزیدن عقوبت کرد و مقرر گردید که آدمیان سر او را بکوبند.
۳. مرغ شب‌آویز: مرغ حق، گویند شب‌ها خود را با یک پا آویزد و صدای «حق‌حق» آن‌قدر کند که قطره خونی از گلوی او بچکد.
۴. اشاره به پرچم عباسیان در جنگ‌ها است که به رنگ سیاه بوده است.
۵. این بیت در من نیست.
۶. مشاطه: آرایشگر، شانه‌کننده.
۷. دماند: برویاند.

سخت کرده‌ست به خود شعله رُخان را مایل
خال ننهد به رخ، افکنده در آتش فلفل

رشک فردوس نمود او چمن آینه را
او شده واسطه پیش آمدن آینه را

وسمه[1] را راه به ابروی بتان او بنمود
گشته تیغ ستم حسن[2] ازو زهرآلود

گه زرک[3]، گاه که از غازه[4] رُخت آراید
حیرت اهل نظر، رنگ به رنگ افزاید

کرده از رنگ، حنای کف تو مفتونم
ره نبرده به دلش فکر جواب خونم

شانه را واسطه کرده‌ست به زلف دلدار
چه حریفی که به دست دگری گیرد مار

## در تعریف شانه

نشود شانه ز زلف تو جدا یک سر مو
جزو گیسوی تو گردیده چو سین گیسو

پنجه در پنجه‌ات ای شوخ خودآرا[5] دارد
به سر زلف اگر شانه رود، جا دارد

هست مشکل شدن از بند دو زلفت آزاد
شانه را موی برآمد ز کف و دست نداد

چند در پرده نهی عارض یار، ای زلفا!
روز من چند بپوشی به شب تار ای زلفا!

نتوان مشک نهفتن، کند این آخر گُل
که دلی پر ز تو داریم چو تخم سنبل

روشن است این که ترا با رخ ما هم عشق است
از من آن زلف[6] چه پوشی که مرا هم عشق است

---

۱. وسمه: سرمه ۲. ک: ناز

۳. مل: از زرک گاه... ؛ زرک: زرورق و آن چیزی است که زنان برای آرایش بر روی باشند و در داخل هر، هفت باشد که آن سرمه و وسمه و نگار و نمازی و خال و سفیدآب و زرک است.

۴. سرخاب که برای آرایش چهره به کار رود و پوست را گلگون کند. ۵. ک: دل‌آرا

۶. ک: ای عشق

گر رقیبت دهد ای زلف دل، از جا نشوی | دست پیچش[1] پی آزار دل ما نشوی
که برد تا به فریبی ره آزار، رقیب | همچو ابلیس رود در دهن مار[2]، رقیب

## در تعریف جبین

گشت گویا ز دو زلف تو جبینت به صفا | صبح اول ز[3] میان دو سیاهی پیدا
دلگشا سطح گلستان جنان[4]، جبههٔ تست | لوح گنج خفی لطف نهان[5] جبههٔ تست
شاه خوبانی و باشد عَلَمت قامت تو | هست آن جبهه، مه نیز قلم دولت تو
چه جبین آینهٔ طلعت ماه[6] حسن است | چه جبین، پیشگه دولت شاه حسن است
گل نسرین گلستان صفا[7]، جبهه مگو | عرق گوهر سیراب حیا، جبهه مگو
بندهٔ ماه‌رخ خوش خط و خالت گردم | گرد پیشانی آیینه مثالت گردم
کاتب آری به نوشتن چو شود آماده | ابتدا اندکی از صفحه گذارد ساده
حسنِ پرگار[8] همه ناز[9] و ادا را نازم | صنعت خالق بی‌چون و چرا را نازم
جبههٔ سادهٔ سیمین ترا بنده شوم | ورق نازک نسرین ترا بنده شوم
ماه من لوح جبینت که چنین خوش رقم است | ظالم ناز ترا نسخهٔ مشق ستم است

## در تعریف بینی

قامت عالم‌بالا و رُخت باغ ارم[10]

جبهه و بینی‌ات ای ماه بود لوح و قلم

---

۱. دست پیچ: بهانه، مرادف دستاویز؛ دستمال سفید باریک و بلند که به دست و پای نوزاد می‌پیچند.
۲. در روایات اسلامی و در تفسیر طبری ج ۱ ص ۴۸ آمده که پس از رانده شدن ابلیس از درگاه خداوند «پس آن مار مر ابلیس را به دهان خویش اندر جای کرد و ابلیس اندر دهان مار رفت و مار او را به نهان رضوان در بهشت برد و آن‌جا بنشاند.
۳. ک: به ۴. ط: حیا
۵. س: جهان ۶. ک: شاه، ماه ۷. س: حیا
۸. پرگار: اندازه، میزان، کنایه از موزون بودن اندام و آفرینش بی‌نقص. ۹. ک: لطف
۱۰. باغ ارم: باغ سرسبز و خرم، بنا بر روایات مشهور، شدادبن عاد از جباران معروف، چون وصف بهشت را شنید، خواست که در زمین مثل بهشت بسازد و باغ ارم، به بهشت شداد معروف است.

خاطرِ من که در اوصافِ جمالت دُر سُفت
چو نظر کرد به آن جبهه و آن بینی گفت:

جامِ سربسته و لبریز ز نورِ ناب است
لولهٔ شعبه سروی ز بلورِ ناب است

پی که می‌برد به آن نقطهٔ موهومِ دهان
گر نه بینیِ تو می‌داد به انگشت نشان

این نه بینی بود ای خوردهٔ جانهات سپند
شعلهٔ آتشِ حسن است که گردیده بلند

شُرفهٔ[1] کعبهٔ امید بود بینیِ تو
ماهیِ چشمهٔ خورشید بود بینیِ تو

[شرفهٔ کعبه غلط، سروِ بهشتِ رخسار
ماهیِ چشمه خطا، تیغِ صباحِ دیدار][2]

بینی‌ات جسمِ لطیفی است که صنعِ یزدان
زده بر قالبش از گوهرِ پاکیزهٔ جان

[وه! چه بر حرفِ دهانِ تو علی‌الرسم نهاد[3]
اَلفِ خنجری از بینی‌ات ای جان! استاد][4]

بینی و چشمِ تو و ابرویت، ای گل اندام!
شاخِ بادام، دو بادام، دو برگِ بادام!

داده بر صفحه، دو ابرویت ای ماه نشان
زان کمان شکل که باشد[5] سرِ فرمانِ شهان

ابروانِ تو سر ای شوخ! به هم آوردند
مهرِ خونریزیِ ما شاخچه‌بندی کردند

---

۱. شرفه: کنگره، برآمدگی‌های بالای دیوار خانه یا قصر. ۲. این بیت در س نیست.
۳. س: نمود ۴. این بیت در س نیست. ۵. س: آمد

طاق شد طاقت محراب چو دید ابرویت

تیغ پس خم زده چون تیغ کشید ابرویت

یا رب! ابروست که آید ز جبینت به نظر

منخسف[1] یا شده مقدار هلالی ز قمر

باشد ابروی تو محراب صنمخانهٔ ناز

که سیه گشت ز دودِ دل ارباب نیاز

این نه ابروست کزان جبههٔ[2] روشن پیداست

تیغ خورشید، سیه‌تاب[3] ز دودِ دل‌هاست

زابروان تو بر آن چهره فکند آنکه نگاه

به گمان رفت که طالع ز دو پیکر شده ماه

این نه ابروست که از آتش دل‌های نژند[4]

مدّ دودی‌ست زده چتر به خورشید بلند

[غمزه را تیر ز ابروی تو باشد بازار

که ز پهلوی کمانه[5] بکند مثقب[6] کار][7]

نیست ابرو که دلم شد به صفایش حیران

کز جبین، خطّ جبینت به صفا گشته عیان

این نه ابروست که عنوان شده بر صفحهٔ چهر

موج عنبر زده مد بر سر سرچشمهٔ مهر

بینش طاقی بود ابروی کج موزونت

که بود نرگسه‌اش[8] نرگس پر افسونت

---

۱. منخسف: خسوف، گرفتگی ماه ۲. مل: صفحه
۳. ک: گشته ۴. نژند: آزرده، غمگین
۵. اساس: کماچه، به قیاس مل و ک اصلاح شد.
۶. مثقب: ابزاری که با آن چوب و سنگهای قیمتی و مروارید را سوراخ می‌کردند
۷. این بیت در س نیست. ۸. نرگسه: مجازاً به معنی ستاره

## در تعریف چشم

نرگست زیر خمِ ابرویت ای شوخ پسر!
تُرک مستی است زده طاقی چینی بر سر
چشم نه، پردگی حجلهٔ ناز است، ببین!
لیلی خانه‌نشین، عشوه طراز است، ببین!
دیده کم دیده به این شوخی و عیّاری چشم
بنگر ای آهو! آخر نه تو هم داری چشم؟
چشم فتّان ترا گفته‌ام آهوی خطاست
مویش از خشم بر اندام ز مژگان برخاست
هست بادام چو چشم تو، ولی سامان کو؟
نگه و عشوه و آن غمزه و آن مژگان کو؟
فتنهٔ صبر و شکیب است، مگو چشم است این
حلقهٔ دامِ فریب است، مگو چشم است این
چشم فتّان ترا کلک قضا نقش چو بست
فتنهٔ صبح قیامت به دلِ داغ نشست
چشم نه، تُرک دل از دستْ برِ عشوه‌فروش
رهزن صبر و بلای خرد و آفتِ هوش[1]
رخنهٔ مملکت کشور جان است، نه چشم
نقش مانی دورنگیِ جهان است، نه چشم
جزعِ خوش آبِ تو گویی نگر ای دیدهٔ دید!
گشته یاقوت سیه تعبیه بر لعلِ سفید
حسن در غارت دل، دستِ دگر برده به کار
یافت زان چشم چو انگشتری حاشیه‌دار

1. ک: طاقت هوش

[چشمت از گرم نگاهی به جگر تُف انداخت
ترک شوخی که شنیدیم به ما روشن ساخت][۱]

هر که دنبالهٔ چشمان سیه کیش تو دید
معنی مردمِ ترکِ دکنی[۲] را فهمید

پلک بر پیشگهِ چشم، چو شادروان[۳] است
عنبرین منگله[۴] بر وی ز صف مژگان است

### در تعریف مژگان

صف مژگان تو غارتگر دخلِ طاقت
صف مژگانش مخوان، اَرّهٔ نخلِ طاقت

اَرّه نه[۵]، دست ستمگاری چشم ظالم
شانهٔ زلف سیه‌کاری چشم ظالم

گردِ چشمت نبود این صفِ مژگان سرکش
یاره[۶] بسته است بر آهوی حرم، خیل حَبَش[۷]

سیه حادثه زو رُسته صف مژگانش
شد بلاهای سیه دسته صف مژگانش[۸]

[صف مژگانت به هر طور و ادا سر به ره است
جوهر تیغ تغافل، پَرِ تیر نگه است][۹]

مگر از سینهٔ تنگم ز قضا بگذشت
که پَرِ تیرِ نگاه تو چنین برگشته

همچو مژگان تو در فتنه‌گری دست که داشت؟
نگه موی شکافی که ترا هست، که داشت؟[۱۰]

همسری گر نه به آن تیزی مژگان کردی
تیر گر نی، ز چه در ناخن پیکان کردی؟

غمزه گر دیده به خونریزی مشتاقانت
ناوک چارپَر از چارصفِ مژگانت

---

۱. این بیت در س و مل نیست. ۲. اساس: کهنی، به قیاس مل و ک اصلاح شد.
۳. شادروان: چادر، خیمه.
۴. منگوله، نوعی وسیلهٔ تزئینی برای لباس، کلاه، پرده و مانند آن در این بیت شادروان با منگله کنایه از پلک و مژهٔ معشوق است. ۵. ک: نی
۶. یاره: حلقه‌ای از فلز گرانبها که برای زینت در دست می‌کنند، و نیز گردن‌بند.
۷. خیل حَبَش: منسوب به چهرهٔ سیاه حَبَشی
۸. ک، مل: سیه حادثه را... مژگان شد شد بلاهای... مژگان شد
۹. این بیت در س نیست. ۱۰. س: همچو مژگان... کراست نگه موی... کراست

## در تعریف نگه

[از اسقامت به نگاهت، که تواند دم زد[۱] / که صف آن مژه از پیش رهش، پس خم زد][۲]

چه نگه، از پی رازِ دل من جاسوسی / پردهٔ صبر دری، رخنه‌گرِ ناموسی

چه نگه، چشم سخن‌گوی ترا تیغ زبان[۳] / چه نگه، زخمهٔ ساز سخن لطف نهان

سرمه زیبِ نظرِ عشوه‌گرت گردیده / یا سیه‌روزی گرد نظرت گردیده

## در تعریف سرمه

چشمت از سرمه کشیدن شده نظّاره فریب / خانه از خط‌کشی افزون شود از زینت و زیب

فتنهٔ چشم سیاهِ تو دو بالا گردید / سرمه دُمدار سیاهِ مژه‌ات تا گردید

سرمه بر مستی و مدهوشی چشمت افزود / نمک سرمه مگر شورِ جنونِ من بود[۴]

گردش نرگس خونخوار تو در مستی‌ها / هست غلطیدن میخواره ز سرمستی‌ها

گردش چشم تو چون گردش ایام بود / گاه ناکامی ازو حاصل و گه کام بود

## در تعریف گوش

گوش نورانیت ای غیرت خورشید ز چهر / گوییا وصل شده دو مه یک هفته به مهر[۵]

تو مگو گوش که نقاش ازل روز نخست / صورتت را چو به صد ناز و ادا ساخت دُرست

---

۱. مل: ز اسقامت که تواند به...
۲. این بیت در س نیست.
۳. مل: چه نگه سخن‌گوی ترا تیغ زبان
۴. س: نمک شور مگر سرمه جنون من بود
۵. این بیت در س نیست. مَهِ دو هفته: ماه تمام، بدر؛ دو مَه یک هفته به مهر: دو هلال باریک ماهِ یک هفته‌ای که به چهرهٔ خورشیدگون معشوق وصل شده است.

بس که بیخود شده، ای جانا! دو صدف بر دو طرف
اوفتاده‌ست صدف وار قضا را از کف
زین صفایی که بود صبح بناگوش ترا
گر گهر حلقه به گوش تو شود، دارد جا
گوش تو نقش بدیع‌الرقم صنع خداست
گوش نه، چشمهٔ نور است که در موج صفاست
جامِ از هوش شدن، گوش تو مشتاقان را
سکّهٔ نقد سخن، گوش تو مشتاقان را
آن که مضمون شکن داری گوشت داند
انتخابی ورقِ دفتر حسنش خواند
باشد آن روز که پیش تو کشم خوان سُخن
تعلک[1] گوش تو سازم پر از الوان سخن
نتوان گفت به گوش تو گهر مأوا کرد
سخن پاک من است این که به گوشت جا کرد

### در تعریف دهان

به دهان تو نبرده‌ست خیال کس راه
هیچ فکری نشد از سرِّ الهی آگاه

دهنت را عدم و ذرّهٔ جان بشمارند
شاعران مفتریانند[2]، خیالی دارند

بس تشبیه دهان تو بسی گردیدم
نسبت پیدا، همه ذرّات جهان را دیدم

این دهان است ترا، ای رُخ تو صبح امید[3]
با دلِ ذرّه شده چاک ز تیغِ خورشید

قلم صنع بر آن صفحهٔ روشن چو روان
ماند جای اثرِ نوک قلم، گشت دهان

نکته سنج ای از تو عروج تهِ سُخن
زده این نقب نهانی به سراکنگو سُخن

---

۱. تعلک: مجازاً یعنی گوشواره. ۲. مفتریان: آنان که دروغ ببندند.
۳. حل: این دهان است برای رُخ تو صبح امید.

یا به نعمتکدهٔ حُسن تو ای مایهٔ جان! پای موری به شکر رفت و فروگشت دهان

یا مگر ای دلِ پرشور و فغان، بلبلِ تو نیش خاری خَلِشی کرد به برگِ گل تو

چه دهن، معنی وحدانی دیوان سخن نمکِ خوانِ سخن، آنِ سخن، جانِ سخن

زان دهن کشورِ دل بر تو مسلّم گردید جم[1] به انگشتر گُم گشته جهانگیر که دید؟

[گر ندیدی ز مشام تنِ گل زستنِ مو بنگر تا زنفس از دهنِ آن گل رو][2]

کی چه یابد دهنِ معجزه رفتار ترا دهنت بطن بود مصحف رخسار ترا

آن دهن یافتن اندازهٔ ما کی باشد؟ عالم سرّ خفی غیرِ خدا کی باشد؟

پسته نادیده دم از لاف دهان تو زند باطن حضرت حُسن است، ببینم چه کند

با دهان تو گرو در تنِ حُسنت جان است چشمهٔ خضر، وجود و عدمش یکسان است

## در تعریف لب

ای عقیقِ لبِ تو لعلِ بدخشانِ جمال[3] لب مگو لالهٔ مقراضی بستانِ جمال

چاک زد جامهٔ جان آب بقا از لبِ تو شاهد خنده شده لعلِ قبا[4] از لب تو

نه لبت چون لبِ خوبان جهان ساخته‌اند این شکرپاره ز شیرینی جان ساخته‌اند

آن صفا هست لبِ لعل ترا کز تبِ آن می‌نماید ز تبِ لعل چو کاغذ دندان

در دَمِ خنده ز دندان و دهانِ شکرین جوی شیرم به خیال آید و قصرشیرین

رشتهٔ گوهر دندان ز لبت در تقریر می‌نماید چو خطِ نقرهٔ لعلی تحریر

زان دهن خنده عیان ساخته دندانِ چو سیم چو بیاضی که سپیدی کند از چشمهٔ میم[5]

گلِ حلوا لبت ای شوخ! دل‌آرا باشد آن شکرخنده، بهار گل حلوا باشد

خندهٔ لعلِ لبت، خندهٔ[6] می را ماند هر که شد مست ز کیفیتِ آن، می‌داند

---

۱. جم: کنایه از حضرت سلیمان است. سلیمان انگشتری داشت که نام خدای تعالی بر آن نوشته بود و معجز او ملک و جهانگیری وی در نگین همین انگشتر بود (ر. ک. فرهنگ تلمیحات و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، نوشتهٔ محمّد جعفر یاحقی، چاپ سروش ۱۳۶۹، ص ۲۵۳)

۲. این بیت از مل افزوده شد.

۳. مل: ای عقیق لب لعل تو...

۴. لعل قبا: کنایه از شراب است.

۵. میم: کنایه از دهان تنگ معشوق باشد.

۶. ر. ک: رمی

## در تعریف زبان

نه زبان[1] است ترا، رشتهٔ جان سخن است / این شکر برگ حلاوت ده خوان سخن است

باشد از چربی و شیرینی و نرمیت، زبان / برگ فالوده، به جام شکر[2] آگین دهان

[داده جان آب بقا را ز لطافت، سخنت / ساقی چشمهٔ خضر است زبان در دهنت

گر زبان درکشم از وصف زبان تو به جاست / حاجت گفتن من نیست، متانت گویاست

زین که[3] با گوی زنخدان تو سر کلّه نهاد / زیر تیغ آمده سیب و، به دهن‌ها افتاد

تازه زان چاه ذقن شد چمن اندیشم / جای بوسی[4] به زنخدان تو خالی دیدم

[چون به وصف ذقن و چاه ذقن دُر سفتم / غنچهٔ نسترن نیم شکفته گفتم][5]

زین چمن میوهٔ به، از ذقنت یادم نیست / غیر فکر ذقنت فکر به افتادم نیست

بسکه راه سخنی در ذقنت تا وا کرد / شد فرو در خود و چاهی به رهش پیدا کرد

نیست چاه ذقن این در نظر اهل نیاز / هست فنجان بلورین ز پی بادهٔ ناز

خال مشکین که به چاه ذقن ماه من است / آنچه من یافته‌ام، نقطهٔ نون ذقن است

خال مشکین که در آن چاه ذقن هست ترا / دل سودایی‌ام افتاده به گرداب بلا

تا بر و دوش ترا دید به گلگشت چمن / خشک شد همچو گل کاغذی از رشک بدن[6]

از صفای بر و دوش تو چو گردید آگاه / نور خود را به زمین زد ز رو خجلت ماه

روزش از دست صفای بدنت گشته چو شب / کاغذین جامه[7] اگر صبح بپوشد چه عجب

سرد بازاری کافور، خود از برف گذشت / سیم با خاک برابر ز تنت چون گچ گشت

## در تعریف ساعد

ساعدینت زده سر از شجر طور[8] دو شاخ / یا برون آمده، از چشمهٔ کافور دو شاخ

---

۱. مل: دهان ۲. مل: گهر ۳. مل: این‌که
۴. مل: بوسه ۵. این بیت در مل نیست. ۶. مل: سخن
۷. مل: کاغذی، جامهٔ کاغذین: کنایه از تظلم و دادخواهی (رسم بوده که دادخواهان ماجرای دادخواهی خود را بر جامهٔ کاغذی می‌نوشتند و برای دادخواهی به جایگاه خاصی که فرمانروایان تعیین می‌کردند، می‌بردند).
۸. شجر طور: درختی که تجلی انوار حق را حضرت موسی (ع) بر آن مشاهده کرد.

[تا شد انگشت نگارینت به دل، ناخن زن — لعلِ پیکانی چون تیر خَدَنگ در دل من][1]
سینهٔ تُست که شد از دل من زنگ زدا — شیرخشتی[2] که بود واضع دردِ سودا
سینهٔ آینه پرداز صفا را دیدم — لوحِ گنجِ دل پرمهر و وفا را دیدم
آمد و رفت نفس شیشهٔ ساعت‌آسا — شده از سینهٔ صافت به نظرها پیدا
[این که سنجد به مرجان لبت از بی‌رحمی‌ست — آنچه من یافته‌ام لعلِ تو لعلِ لحمی[3]ست
پیش لعلت که دلم راست در آتش زو نعل[4] — سنگِ سرخی نبود بیش، چه یاقوت و چه لعل

## در تعریف سخن

خوبِ من! از سخنانت که همه لطف و اداست — زنده گشتم، سخنِ خوب، بلی آبِ بقاست
بس که از حسرت سیبِ ذقنت شد محزون — دست در زیرِ زنخ کرده، به از شاخ ستون
گوی خوبی نبود سیب زنخدان یارب! — که بود در خم چوگانِ هلالِ غبغب
عشق چون یافت به سبزارم حُسن امکان — خواست تا...[5] جان را بشناسد رضوان][6]
داد انگشت نشانش چو به دلخواه ذقن — جای انگشت بر و مانده و شد چاهِ ذقن
با زنخدان تو به هیچ مشابه نبود — چند لافد، چه زنخ[7] می‌زند، این به نبود

## در تعریفِ خال

[بر رخ و کنج لب از خال نداری، چه قصور؟ — لعل و گل را نبود نقطه‌ای ای ماه، ضرور][8]
ظاهرست اینکه غم روی[9] ترا دارد شمع — ورنه این گریهٔ سرشار چرا دارد شمع؟

---

۱. این بیت در مل نیست.
۲. شیرخشت: شیرهٔ گیاهی سفیدرنگ و کمی مایل به زرد و طعم شیرین که مصرف دارویی دارد، و گویا در آن زمان برای رفع سودا از این گیاه استفاده می‌کردند.
۳. لعل لحمی: نوعی یاقوت لحمی رنگ که آن را حلای یاقوت توان دادن.
۴. نعل در آتش داشتن: کنایه از بی‌قراری کردن.
۵. در نسخه بیاض است.
۶. این ابیات در مل نیست.
۷. زنخ زدن: چانه زدن.
۸. این بیت در مل نیست.
۹. مل: ماه

## در تعریف رخ

ماه را ساخته از خویش خجل، رخسارت — صبح را کرده به خورشید دودل، رخسارت

پرده برداشت چو خورشید جمال تو ز پیش — نقش دیوار زلیخا شده با یوسف خویش

گشته از گردنِ چون عاج تو روی رخشان — از ستون سحر ای ماه! چو خورشید عیان

مانده ای ماه! ز پهلوی رُخِ روشن تو — شمعِ کافوری افروخته را گردن تو

مصرعِ دلکش برجستهٔ صاف گردن — خوب از آن دوش نشسته است به کرسی نه من!

در شب تیرهٔ زلف سیهت کرده ظهور — گردن از دوش تو چون شمع تجلی از طور[1]

## در تعریف کمر

هست موی کمرت از رگ جان نازکتر — هر چه او را بتوان گفت از آن نازکتر

نازکی برده ازو خوی بتانِ چنگی[2] — هست موهوم‌تر از رشتهٔ فکر بنگی[3]

کمرت مطلبم از نیست، چنین از چه گم است؟ — گرنه سررشتهٔ کارم بود این، از چه گم است؟

حلقهٔ دیدهٔ مور از کمرت راکمر است — همچو در دایره، مرکز به نظر جلوه‌گر است

کوه قاف است سُرین، موجِ پری جلوهٔ تو — کمرت کامِ دلِ ماست که عنقاست درو

دیده‌ام، داشتم آن دم که خیال ژرفی — رگِ ابرِ تُنُکی بر سرِ کوه برفی

آن‌قدر پرتو مهتاب غلو کرده بر آن — که شده از نظر ژرف‌نگاهان پنهان

کرده‌ام غور، نمایان ز سُرین بود کمر — کز نظر گم شده در موجِ صفای پیکر

## در تعریف سُرین

چه سُرین، پشتهٔ سر صاف سمن، کانِ بلور — تودهٔ یاسمن و لطفِ بدن خرمنِ نور

چه سرین، گنبدی از نقرهٔ خالص بر پا — پُشته[4] نسترن و باغ سمن، کوه صفا[5]

---

۱. مل: نور. شمع تجلی از طور: کنایه از تجلی نور بر حضرت موسی (ع) در کوه طور.

۲. چنگی: چنگنواز، مطربی که ساز چنگ زند. کنایه از زیبارویان چنگ‌نواز.

۳. فکر بنگی: فکر موهوم، همچون خیالات شخص بنگی.

۴. مل: سحر

۵. ک: چه سرین... مریاست پشتهٔ نسترن... کوه صفاست

اوفتاده است ز بس چرب وخوش و دلکش ونغز    مانَد آن جُـفتهٔ[1] پرمغز به بادام دو مغز[2]

### در تعریف ساق

بس که شیرین حرکاتی که جلوه به نظر    ساق تو ساق عروس است، شیرین تُنگ شکر
از محک سرزده، بر سنگ و به ساقت نرسید    نقره، آخر شده خلخال و به گردش گردید

### در تعریف خلخال[3]

راست چون سدره بود قدّ تو بر اوج کمال    همچو ها در قدم سدره به پایت خلخال
داده بر باد قدت گر نه شکیبایی سرو    شاخ شاخ از چه شده، جامهٔ[4] رعنایی سرو
پیش مفتون قدش در صفتِ سرو مجوش    باغبان، هیمهٔ تر جای دگر گو بفروش
ای به قربان سراپای تو جان و دل من    وی فدای قدِ رعنای تو جان و دل من
بیش ازین قدرت گفتار مرا با تو نماند    زهرهٔ خواندنِ اشعار مرا با تو نماند
من کجا وصف سراپای تو گفتن ز کجا؟    صفت قامت رعنای تو گفتن ز کجا؟
گفته لیک این غزلِ تازه، گره در جانم    بشنو ای آینه رخسار به باران خوانم

### غزل

طور و طرز نگهِ عشوه پسندش بنگر    راه مردم زدنِ چشم کنندش بنگر
قامتش با همه موزونی اعضا دریاب    استخوان‌بندی مصراع بلندش بنگر
ناوک غمزه و ابروی کمانش دیدی    چشم عیّار ببین، زلف کمندش بنگر
کرده جا خالِ سیه بر رخ آتشناکش    با دلِ سوختهٔ گشته سپندش بنگر[5]
مگذر سرسری از نرگس جادو نگهش    دل فریبیّ و فسون‌سازی و فندش بنگر

---

۱. جفته: سرین، دو تا گشته از یک.    ۲. ک: سرسخت
۳. خلخال: حلقهٔ فلزی، که زنان به عنوان زینت به مچ پا می‌اندازند.    ۴. مل: حلّه
۵. این بیت از مل افزوده شد.

آن سراپاست مرتب شده خوش ترکیبی   جزو جزوش بپرس و بند به بندش بنگر
دل به گیسو چه دهی وز پی کاکل چه روی   حال توفیق پریشان نژندش بنگر

**بحر طویل ملّا محمد توفیق کشمیری**

مرا شد آفت جان شوخ دلجویی، جفا آیین، وفا دشمن، پری‌رویی، بهشت راحت عاشق، گل اندامی نکوخویی، بهار گلشن امید، سبزی، نوخطی، سروی سمن‌بر، عنبرین مویی، که گم کرده‌ست جنّت، خویش را از نسبت گلزار کوی او، زتاب رشک در تاب است خورشید جهان‌افروز پیش ماه روی او، به یادش سینه‌ها گلشن، ز داغش چشم دل روشن، شده آیینهٔ جان‌ها ز عکس وادی اَیْمَن[1]، زِخَش چون معنی روشن به شعر زلف پیچیده، ز شرمِ مصرع قَدّش قیامت آب گردیده، جگرها را کند غربالْ مژگانِ درازِ او، کِشد دل را به خونْ تیغِ نگاهِ عشوه‌ساز او، کمان ابرویش را تیر می‌زیبد ز مژگانش، به قربانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش.

**مصرع دوّم**

که دارد این‌چنین غارتگرِ صبر و شکیبی، جامه زیبی، دلفریبی، نسترن بر، نازپرور، غمزه لشکر، بادهٔ نازی به سر دارد که کَس را در نظر نارد، ز چشمش فتنه می‌بارد، ز عشقِ چشمِ خوش مژگانِ شوخانِ ستم‌پرور، نخورده خاطرش نیشی، نکرده خار غم نوبر ز بیخ گیسوی عاشق شکاری سرو رعنایی، نکرده سر برون از حلقهٔ زنجیر سودایی، دلش...[2] خال رُخی کاهی نگردیده، چو من چشمش سفید اندر ره ماهی نگردیده، شده آشفته‌حالی‌های من مطلق فراموشش، گهی گوید ز حال درهم من، زلف در گوشش، نمی‌داند که حال بیدلان چون شد ز هجرانش، به قربانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش.

**مصرع سوم**

کی‌ام؟ خاطر پریشانی، به کار خویش حیرانی، نه سر دارم، نه سامانی، به غیر از

---

[1] وادی ایمن: وادی مقدس، مکانی که به حضرت موسی وحی رسید (سرزمین کنعان و فلسطین).
[2] در نسخه پاک است.

صبر دردِ عاشقی را نیست درمانی، ندارم صبر، دارم در غم او سوخته جانی، گهی در آتش از خوبی، گه آشفته ز گیسویی، گهی خاکِ سر کویی، به هر جا شور عشقی هست، چون بلبل کشم هویی، در این گلشن نسیم‌آسا ز هر گُل می‌برم بویی، غمش رازِ نهان من، نگنجد در بیان من، کزو سوزد زبان من، ز داغ عشق افتاده است آتش‌ها به جان من، رود در غم شب و روزم، ز برق ناله می‌سوزم، چو مرغ آتش‌افروزم، ز تیغ غمزه‌اش هر لحظه چاکی بر جگر دوزم، ز خطّ و خال و زلفش هر زمان سودایی اندوزم، نمی‌دانم سرانجامِ منِ آشفتهٔ آلفته[۱] بی‌خانمان آخر چه خواهد بود در عشق بلاجویی، وفا بیگانه‌ای، ناآشنا شوخی، ستمگر ناخدا ترسی که محشور است در یک پیرهن مانند گل با خار، از روی سیاه عاشق مهجور دامن می‌کشد همچون پری از سایهٔ آدم، نمی‌داند که خود مَحرم کدام و کیست نامحرم، گرفتاری اگر بیند، گریزد چون ز دامْ آهو، بهشت راحت اغیار گردیده است بزم [او]، پس یک خنده‌اش گر جان سپارم او نمی‌خندد، اگر گرید جهان بر حال زارم او همی خندد، به صحراگر فتد رازم، به خلوت ناید او هرگز، گریبان گر دَرم بندِ قبا نگشاید او هرگز، ستمکار است و بدخو، قدر عاشق را نمی‌داند، نمی‌داند که دور حسن روزی چند می‌ماند، نمی‌دانم چه گفتم؛ هزل گفتم؛ ناسزا گفتم؛ مگر مستم ز بدمستی، غلط گفتم، خطا گفتم، که از جانان جفا آید، ز عاشق صبر می‌باید، محبّت سربه‌سر خواری‌ست، مجنونی دل‌آزاری‌ست، رنجیدن ستم باشد ز طور و طرزِ شایانش، به قربانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش.

## مصرع چهارم

صبا ای خضر عیسی دم! مزن رسم کرم برهم، تویی کز فیض انفاست جهانِ مرده دل یکسر، گرفته زندگی از سر، ز بس جان‌پروری گویا سپرده دم به تو عیسی، غبار مقدمت اکسیر خاطرهایِ پژمرده، دمِ جان‌پرورت صبح بهارِ خاکِ افسرده، به هر گلشن که جولانت سمندِ ناز انگیزد، دم روحی فداک از بوی گل بی خواست برخیزد،

۱. آلفته: پریشان.

سرت گردم، سرت گردم! تسارت جانْ، فدایت دل، اسیرت من، غلامت من، شهیدت من، شکارت من، بهار مشت خاکم شو، بهشت جانِ پاکم شو، به دردم گوش نِه اندک، به حرفم هوش ده اندک، به الطاف عمیم خود، به اخلاق کریم خود، سلامی بر، پیامی بر، ازین جان در وفا داده، به خاک خواری افتاده، کشیده محنت دوری، نهاده دل به رنجوری، به آن شوخ ستم‌پرور، دل آزار جفاگستر، وفانشناس عاشق‌کش، به خون بیدلان سرخوش، به آیینی که من دانم، به آدابی که من خوانم، بیا ای قاصد بی‌دست‌وپایانِ دیار بی‌کسی! یک دم نشین حاضر به پیش من، شنو رسم و ره‌رفتن به شهرِ نازِ مغروران، به ملک فتنه دستوران، میان عزم چون بستی به صد چالاکی و جستی، نخستین کن قدم از سر، پس آنگه رو به راه آور، به همّت پای نِه بر جان، بکن دشوارِ من آسان، اگر برگ سفر خواهی، ز لختِ دل مهیّاکن، گرت از تشنگی آید به لب جانْ دیده دریاکن، رفیق راه می‌خواهی، بیر با خود خیالش را، بلد می‌بایدت، کن خضرِ رهْ شوق وصالش را، فتدگر راحله حاجت سوارِ نفس توسن شو، چو واماند به فکر مرکبِ از خویش رفتن شو، به کویش چون گذر آری، قدم نشمرده نگذاری، ولی ترسم از آن دل‌ها که افتاده به خاک آنجا، ترا در زیر پا آید، بلاها روی بنماید، سجود آستانش کن، ولی ترسیده ترسیده، به خاکش بوسه زن، امّا نفَس دزدیده دزدیده، گر آواز شکست رنگ رنجد خاطر خوبان، ندارد تاب بوی گل دماغ ناز محبوبان، نثار ساکنانِ درگهِ او تحفهٔ جان ده، گرت از خود دریغ آید ز من بستان و منت نِه، بیفشان سجده‌ها از من به خاکِ پای دربانش، به قربانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش.

**کتابنامه**

تاریخ تذکره‌های فارسی، تألیف احمد گلچین معانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰ ش.

تاریخ حسن (حصهٔ چهارم) در ذکر شعرای فارسی در کشمیر، پیر غلام‌حسن کهویهامی،

محکمهٔ تحقیق واشاعت حکومت جمون و کشمیر سری‌نگر، ۱۹۶۰م.

**تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان**، نگارش دکتر آفتاب اصغر، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهورپاکستان، آذر ۱۳۶۴ ش.

**تذکرهٔ روز روشن**، تألیف مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، انتشارات کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳ ش.

**تذکرهٔ شعرای کشمیر**، پیر حسام‌الدین راشدی، [بی‌جا]، اقبال آکادمی کراچی، ۱۳۴۶.

**جواهرنامهٔ نظامی**، تألیف محمدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش ایرج افشار با همکاری رسول‌دریاگشت، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۳ ش.

**دایرةالمعارف فارسی**، نوشتهٔ غلام‌حسین مصاحب، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

**سرزمین هند**، علی‌اصغر حکمت، تهران، چاپخانهٔ دانشگاه، ۱۳۳۷ ش.

**فرهنگ‌نامهٔ شعری**، تألیف رحیم عفیفی، تهران، سروش، ۱۳۷۲ ش.

**لغت‌نامهٔ دهخدا**، علی‌اکبر دهخدا، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ ش.

**مضامین مشترک در شعر فارسی**، احمد گلچین معانی، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۹ ش.

# منبع الانهار

## سرودهٔ ملاملک محمد قمی


## تصحیح علیرضا قوجه‌زاده*

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین - پیشوا

## مقدّمهٔ مصحّح

ملاملک محمّد، مشهور به ملک‌الکلام[۱] و متخلّص به ملک[۲]، از سخن‌سرایان نامی و چیره‌دست عصر صفوی است که در حدود ۹۳۴ یا ۹۳۵ هـ. ق[۳] در شهر قم[۴] چشم به دنیا گشود و در آنجا نشو و نما یافت. او در همان دوران کودکی و به گفتهٔ آزاد بلگرامی در صغر سن به مشق شاعری افتاد[۵] و قدم به وادی سخن نهاد و به طبع موزون در تلاش مضامین برجسته درافتاد.[۶]

در اوان جوانی که زیبا هم بوده،[۷] غبار حرص از رخسار خاطر و لوح پیشانی به آب بی‌تعلّقی شسته و گرد از صفحهٔ چهره به دستار نیاز رُفته،[۸] از موطن خود به کاشان که مجمع شاعران بوده، رهسپار شد و چنانچه تقی‌الدین کاشی گفته: مدّتی

---

۱. خوان خلیل، ص ۴۲۲.

۲. تذکرهٔ میخانه، ص ۲۵۱. مطربی سمرقندی او را ملک وجدی قمی گفته و از قول ابوالفتح ملتانی آورده است که «وی «ملک» تخلّص می‌کند. فامّا خواجه لطیف تاجر می‌گوید که: او «وجدی» تخلّص می‌کند العلم عندالله». ر.ک: تذکرة‌الشعرا، صص ۲۵۰ ـ ۲۵۱.

۳. دانشنامهٔ ادب فارسی در شبه قاره، ج ۴، بخش ۳، ص ۲۴۱۹.

۴. مآثر رحیمی، ص ۲۶۹.

۵. سرو آزاد، ص ۳۱.

۶. تذکرهٔ نتایج الافکار، ص ۶۳۲.

۷. تذکرهٔ مجمع‌الخواص، ص ۱۸۹.

۸. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۰۸۸.

مدید در آنجا بماند و به جدّ تمام در این هنر بکوشید[۱] و به قول اسکندربیگ ترکمان: در آغاز شاعری، چاشنی در سخن او بود که در اشعار دیگران نبود و در اوان جوانی در شعر ترقّی نموده، کلامش نهایت مزه و پختگی یافت[۲]... سپس به قزوین رفت که دارالسلطنهٔ آن روزگار صفویان بود و نزدیک به چهار سال در مصاحبت موزونان و مستعدّان آن مقام گذراند[۳] به طوری که شاعران بزرگ آن دوره، مانند مولانا محتشم کاشی، مولانا ضمیری اصفهانی او را سرآمد تازه‌گویان آن زمان و نادر سخنان می‌دانسته‌اند و اشعار او را بر سخنان امثال و اقران او که میرحضوری و میراشکی و والهی‌قمی و دیگر موزونان بوده باشد، ترجیح می‌نهاده‌اند.[۴] امّا همین استقبال گرم از اشعار و سخنان او ـ که بیشتر اعاظم و اعالی آنجا به سمع قبول استماع می‌نمودند ـ[۵] متأسّفانه کارش را به جایی رساند که به سروده‌های خویش مغرور شد و به گفتهٔ صاحب خلاصة الاشعار، خود را فراموش و رایت اشعریّت و تقدّم برافراخت... و از مقتضای حالت ذاتی و افتادگی تجاوز فرمود و بناءً علیه این حالت باعث کدورت خواطر ظرفا و مستعدّان شده، وی را اهاجی رکیک کردند.[۶] از جملهٔ افرادی که بنای مخالفت با ملک را در پیش گرفت و بیشتر به مناظره و مباحثه و مناقشه با او پرداخت، شانی تکلو (درگذشتهٔ ۱۰۲۳ هـ.ق) شاعر هم‌عصر اوست که در یک قطعهٔ دوبیتی،[۷] هجوی نامناسب و فحشی رکیک دربارهٔ او و خواهرش گفته است و علّت آن بنا به گفتهٔ عبدالباقی نهاوندی این است که: میانهٔ او و مولانا شانی تکلو که از مشاهیر و اعاظم فصحای

---

۱. آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۳۰۰، پاورقی، به نقل از خلاصة الاشعار، اهدایی سیدمحمدصادق طباطبایی، ش ۹۸۴، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۸۳. ۳. سرو آزاد، ص ۳۱.

۴. مآثر رحیمی، ص ۳۶۶. ۵. کاروان هند، ج ۲، ص ۱۳۹۰، به نقل از خلاصة الاشعار (خطی).

۶. همان.

۷. [illegible] / سگ و خواهرش هر دو سگ

[illegible] / این یکی یک شبه آن یک جک

مکتب وقوع، ص ۶۰۲، به نقل از عرفات، برگ ۳۴۹ ـ ۳۷۱.

ایران است و پادشاه جمجاه شاه‌عباس صفوی به جهت ابیات عالیه، او را به زر برابر کشیدند، مباحثه و مناقشهٔ بسیار رفت و غزلی چند که مستعدان در آن زمان برای آزمایش امتحان طبیعت آن دو دانش‌پژوه طرح کردند، دم مساوات، بلکه پیشی زد و شهرتی تمام و اشتهاری ملاکلام به هم رسانید و در اکثر، اکابر، امیران و اعیان قزلباشیه، مشتاق صحبت و ملاقات ایشان گشتند.[1] بالاخره این شاعر شهیر بعد از تحمّل سختی‌ها و حسادت‌ها و شاید دلایل دیگر که بر تذکره‌نویسان نیز مبهم است[2] مانند دیگر شاعران ایرانی آن زمان به ناگزیر در رمضان ۹۸۷ هـ. ق[3] راهی دیار هند شد و به خدمت نظامشاهیان احمدنگر رسید. از سران آن طایفه با نظامشاه مرتضی، معروف به دیوانه (۹۷۲ ـ ۹۹۶ هـ. ق) و نظامشاه میران حسین (۹۹۶ ـ ۹۹۷ هـ. ق) و نظامشاه اسمعیل (۹۹۷ ـ ۹۹۹ هـ. ق) و نظامشاه برهان ثانی (۹۹۹ ـ ۱۰۰۳ هـ. ق) معاصر بود و به ویژه از بخشش‌های مرتضی و برهان برخوردار شد.[4]

صاحب تذکرهٔ خیرالبیان نوشته است که:... به اندک زمانی قهرمان سخنش تسخیر ممالک ایران و ساکنان آن بلاد جنّت‌نشان نموده، مدّتی در آن عرصه که مدقّقان شرق و غرب از اظهار معانی‌گستری در مقابل آن گروه والاشکوه به عجز و نادانی معترفند، لوای فرزانگی برافراشت، چون بالطبع خواهش هرکس متقاضی آن است از ملک خود اسباب آرزوی دل به دیگر دیار کشیده، لوای کامرانی برافرازد، لهذا به تاریخ سنهٔ ثلاث و تسعین و تسعمائه[5] عزیمت هندوستان نمود، تا ولایت دکن، عنان یکران باز نکشید و از آن ممالک دلپسند، دارالسلطنهٔ احمدنگر که همواره به امن عدل و احسان، پیوسته موطن اهل فضل و ایقان بوده، پسند نموده در ظلّ

---

۱. مآثر رحیمی، ص ۲۶۴.    ۲. همان.

۳. آتشکدهٔ آذر، ج ۳، ص ۱۳۰۰، پاورقی (بنابر نسخهٔ خطّی خلاصة‌الاشعار، اهدایی طباطبایی، ش ۹۸۲، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی).

۴. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۵۰ ـ ۹۵۱.

۵. با توجه به قول صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار تاریخ رفتن ملک‌قمی به هند در رمضان ۹۸۷ هـ. ق درست است. صاحب تاریخ فرشته ارتباط ملک‌قمی با ظهوری را سال ۹۹۱ هـ. ق نوشته است که در مجلس جشنی در باغ فرح‌بخش به فرمان مرتضی نظامشاه ترتیب داده شده بود (ر.ک: کاروان هند، ج ۲، ص ۱۳۴۴، پاورقی).

پادشاه عالیجاه آنجا استطال جسته، فارغ دل و آسوده‌خاطر می‌بود.[۱] ملک‌قمی در احمدنگر که در آن روزها میرزا عبدالرحیم خانخانان (۹۶۴ـ۱۰۳۶ هـ. ق) فتح نموده بود، به خدمتش رسید و مدّتی نزد او ماند و در خلال صحبتی که در آنجا با شعرای دستگاه خانخانانی داشت، علم و فضل خود را بر همهٔ آنان عیان کرد.[۲] او در آن دیار با شاعران بزرگی چون عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری و شکیبی اصفهانی که در ملازمت خانخانان بودند، معاشر بود.[۳] صاحب خزانهٔ عامره دربارهٔ ملازمت ملک با دستگاه خانخانانی از قول محمّدعارف بقایی در مجمع‌الفضلا آورده است: در هنگامی که سپاه جلال‌الدّین محمّد اکبرشاه در شهور سنهٔ ثلث و الف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند، مولانا ملک بیرون برآمده، به شرف آستان‌بوسی شاهزاده و شاه‌مراد و نوّاب سپهسالار عبدالرحیم خانخانان مشرّف شده، قصیده‌ای غرّا در مدح هر یک در رشتهٔ نظم کشیده، گذرانیده و صله‌ها گرفت و هر چند تکلیف ملازم‌پیشگی نمودند، اقبال نکرد.[۴] فیضی دکنی نیز بنابر روایت آزاد بلگرامی، زمانی که از درگاه اکبرشاه به سفارت برهان‌شاه (والی احمدنگر) مأمور شده بود، در نامهٔ خود به اکبرشاه (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هـ. ق) چنین می‌نویسد: «در احمدنگر دو شاعر خاکی‌نهاد صافی‌مشرب‌اند و در شعر، رتبهٔ عالی دارند؛ یکی ملک‌قمی که به کس کمتر اختلاط می‌کند و همیشه مژه تر دارد و دیگر ملّاظهوری به غایت رنگین کلام است و در مکارم اخلاق تمام، عزیمت آستان‌بوسی دارد».[۵]

بنا به نوشتهٔ محمّدقاسم فرشته در احوال شاهقلی خان که از طرف شاه طهماسب صفوی برای خدمت به برهان نظامشاه اوّل (۹۱۴ ـ ۹۶۱ هـ. ق) فرستاده شده و در زمان مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲ ـ ۹۹۶ هـ. ق) خطاب صلابت خان

---

۱. خیرالبیان، ص ۲۸۱؛ نیز ر. ک: سرو آزاد، ص ۳۱.

۲. شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان و خدمات او برای پیشرفت ادبیات فارسی، ص ۲۰۲.

۳. دانشنامهٔ ادب فارسی در شبه قاره، ج ۴، بخش ۳، ص ۲۴۱۹.

۴. خزانهٔ عامره، ص ۴۱۲.

۵. سرو آزاد، ص ۳۱؛ نیز ر. ک: تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۳، صص ۱۱۶۷ ـ ۱۱۶۶ (پاورقی به نقل از دربار اکبری، صص ۹۱۳ ـ ۹۱۴).

یافته و وکیل‌السّلطنهٔ او شده بود، در مجلس جشنی که به امر مرتضی نظامشاه و به وسیلهٔ صلابت خان در باغ فرح‌بخش به سال ۹۹۱ هـ. ق برپاگشته بود، ملک‌قمی به همراه ملاّظهوری در آنجا حاضر بوده و با همدیگر آشنایی داشته‌اند، چنانکه محمدقاسم فرشته می‌نویسد: «... و از جملهٔ توفیقات صلابت‌خان، تربیت ملّا ملک‌قمی و ملّا ظهوری است، قدوم ایشان را گرامی داشته به وظایف و انعامات لایق مخصوص گردانید، و چون عمارت «فرح‌بخش» دوم بار در سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱ هـ. ق) ساخته و پرداخته گردید و صلابت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده، اعیان و اشراف و اهل طبع را حاضر ساخته هر یک را به لطف و عنایت نواخته خوشدل و مسرور گردانید؛ ملّا ملک‌قمی در وصف آن گفت:

ای تو بهشت برین، این چه شکوهست و شان    پیشگهت شه‌نشین، بارگهت شه‌نشان...[1]

بعد از چندی، ملک‌قمی از خان‌خانان اجازهٔ سفر حج را می‌گیرد تا از راه بندر وابل[2] به مکّه عزیمت نماید. در راه سفر، گذرش به بیجاپور، پایتخت عادلشاهیان دکن می‌افتد و در آنجا رحل اقامت می‌گسترد و به خدمت ابراهیم دوم عادلشاه (۹۸۸ ـ ۱۰۳۷ هـ. ق) می‌پیوندد. در آنجا با ظهوری ترشیزی که قبلاً نیز با او آشنایی داشته[3] و او هم از قرار معلوم برای زیارت دوبارهٔ حج، عازم مکّه بوده،[4] ملاقاتی دوباره دست می‌دهد، رشتهٔ دوستی و ارتباطشان محکم‌ترگشته و بنیان رفاقت و دوستی این‌دو با ازدواج دختر ملک‌قمی با ظهوری ترشیزی استوارتر می‌گردد و همین امر موجب اقامت دائم ملک‌قمی در همین شهر می‌گردد.[5] چنانکه واله داغستانی نیز در تذکرهٔ خویش گفته: مولانا ظهوری فرزندخوانده و داماد او بوده و تربیت از وی یافته.[6] ظهوری و ملک‌قمی آن چنان تحت‌الحمایهٔ ابراهیم عادلشاه قرار گرفته و از

---

۱. کاروان هند، ج ۲، صص ۱۳۹۱ ـ ۱۳۴۲.

۲. مرحوم احمد گلچین معانی، بندر دابول را صحیح دانسته‌اند. ر.ک. کاروان هند، ج ۲، ص ۱۳۴۴ (پاورقی).

۳. همان، ص ۱۳۴۲.    ۴. مآثر رحیمی، ص ۲۳۹.

۵. برای اطلاع بیشتر، ر.ک. مآثر رحیمی، ص ۲۶۲؛ سرو آزاد، صص ۳۲ ـ ۳۱؛ مجمع النفایس، برگ ۳۵۰؛ تذکرهٔ منتخب‌اللطایف، ص ۲۶۸؛ تذکرهٔ نتایج‌الافکار، ص ۶۳۳؛ تذکرهٔ نشتر عشق، صص ۱۴۵۸ ـ ۱۴۵۷.

۶. تذکرهٔ ریاض الشعراء، ج ۴، ص ۲۱۲۱.

انعام و بخشندگی او برخوردار بودند، که حتّی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبرشاه بزرگ نیز نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند.[۱]

پیوند عمیق و استوار ملک‌قمی با ظهوری که از استادان مسلّم شعر و ادب فارسی و به قول صاحب تذکرهٔ منتخب‌اللطایف، جامع کمالات و سخنور عالی درجات و از خطّاطان به نام و به خصوص نثرش سرمشق استادان کامل نهاد بوده،[۲] سبب می‌شود تا با مشارکت همدیگر به خلق آثاری در ستایش و مدح ابراهیم عادلشاه دست یازند، به طوری که سراج‌الدّین علی خان آرزو می‌گوید که: این قسم [مشارکت] هیچ‌جا اتفاق نیفتاده.[۳] این مشارکت به خلق آثار متعددی (نظم و نثر) از جمله، خوان خلیل و گلزار ابراهیم انجامید.

ظهوری در دیباچهٔ خوان خلیل به این امر چنین اشاره می‌کند که: ظهوری قبل از این در پیدایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک‌الکلام است.[۴] کتاب نورس یا مثنوی گلزار ابراهیم که مشتمل بر نه هزار بیت است، هر یک از این دو شاعر، چهار هزار و پانصد بیت آن را گفته و به نام عادلشاه تمام کرده، و به ازای آن نه هزار هون صله دریافت کرده‌اند.[۵] عبدالباقی نهاوندی دراین‌باره نوشته است که:... [مولانا قمی و ملاّ ظهوری] نُه هزار بیت در اقسام سخن به مدح ابراهیم عادلشاه، پادشاه بیجاپور گفته، ترتیب داده، مسمّی به گلزار ابراهیم ساختند و موازی نود هزار لاری به رسم صله و جایزه یافتند، اگرچه به دولت مدّاحی و احسان این نکته‌سنج وافر گنج (عبدالرحیم خانخانان) بی‌نیاز بودند، این زخارف نیز علاوهٔ آنها شد.[۶] در تأئید سخن عبدالباقی نهاوندی، ملک‌قمی در مثنوی منبع‌الانهار به این موضوع به صراحت اشاره کرده و حتّی از برخورداری مادرش از الطاف و عطاهای خاصّ شاه، سخن به میان آورده است.

---

۱. شعرالعجم، ج ۳، ص ۸.	۲. تذکرهٔ منتخب‌اللطایف، ص ۴۶۸.

۳. مجمع‌النفایس، برگ ۳۵۰.	۴. خوان خلیل، ص ۴۶۶.

۵. تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ نیز ر.ک. همان، ج ۲، ص ۱۰۶۹؛ سرو آزاد، ص ۳۱؛ خزانهٔ عامره، ص ۴۱۱؛ مجالس‌المؤمنین، ص ۱۷۹.	۶. مآثر رحیمی، ص ۴۴۱.

...شاه دکن آن ز تصوّر بـرون | داد بدیشان صله، نه الف، هون...
یافت بـه هنگام عطاهای خاص | امّ ملک نیز به لطف اختصاص...

این دو شاعر بزرگ، علاوه بر خلق آثار مشترک به طور جداگانه نیز به خلق آثاری پرداخته‌اند که از آن جمله می‌توان به قسم‌نامه و ساقی‌نامهٔ ظهوری اشاره کرد. ساقی‌نامه در حدود چهار هزار و پانصد بیت[1] به نام برهان نظامشاه ثانی (۹۹۹ـ۱۰۰۳ هـ. ق) سروده شده[2] و از مجموع آن، هفتاد و دو بیت در ستایش ملک‌قمی است، چنانکه گوید:

جـرْد شحنهٔ طبع وقّاد اوست | معانی در الفاظ منقاد اوست
کم افتد چنین نکته پرداز کم | که نازند از و لفظ و معنی به هم[3]

آزاد بلگرامی آن‌چنان مجذوب زیبایی‌ها و دل‌انگیزی‌ها و حلاوت‌های ساقی‌نامهٔ ظهوری بوده که در تذکرهٔ خویش آورده: ساقی‌نامهٔ ظهوری عجب صفایی و نمکی دارد و به نازک ادایی‌ها دل از دست می‌برد.[4] ساقی‌نامهٔ ظهوری بعد از وی مورد تتبع و تقلید شاعران دیگر واقع شده است.[5]

ظهوری ترشیزی علاوه بر دیوان اشعار، رسالهٔ نورس، پنج رقعه، مینا بازار، سه نثر[6] و کتابت تاریخ روضة‌الصفا به قلم خویش[7] دارای مثنوی دو هزار بیتی است که همانند پدر زن خویش، ملک محمّدقمی، به امر ابراهیم عادلشاه در مقابلهٔ مخزن‌الاسرار نظامی سروده و همچون ملک، صلهٔ خوبی دریافته است.[8] لازم به اشاره است که استاد

---

۱. دکتر سیدحسن سادات ناصری، تعداد ابیات ساقی‌نامهٔ ظهوری را چهار هزار بیت نوشته‌اند. ر.ک. آتشکدهٔ آذر، ج نخست، ص ۲۶۸ (پاورقی).
۲. کاروان هند، ج ۲، ص ۸۳۱
۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۹۵۳
۴. سرو آزاد، ص ۳۴
۵. کاروان هند، ج ۲، ص ۸۳۱
۶. آثار منظوم و منثور ظهوری در هندوستان و پاکستان به طبع رسیده است. ر.ک. دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۶۶۰؛ گفتارهای پژوهشی، ص ۱۳۸؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، صص ۲۳۳۵ـ۲۳۳۶. دکتر نذیراحمد در شرح احوال و آثار ظهوری کتابی به زبان انگلیسی به طبع رسانیده‌اند.
Zuhuri-Life and Works, Allah Abad, 1953.
۷. مآثر رحیمی، ص ۲۴۲.
۸. تذکرهٔ میخانه، ص ۳۵۲

احمد منزوی، مثنوی نورس‌نامه را در برابر مخزن‌الاسرار از ظهوری ترشیزی دانسته[1]، در صورتی که این مثنوی نام دیگر منبع‌الانهار ملک قمی است.

ملک محمّدقمی پس از چندین سال زندگی پُر فراز و نشیب در دیار غربت و در بیجاپور، که در اواخر عمر در نهایت گوشه‌گیری و فقر و درویشی[2] و در مصاحبت ظهوری به سر می‌برد، سرانجام در سال ۱۰۲۵ هـ. ق بنابر اشارهٔ عبدالقادر بداؤنی، همراه ظهوری در هرج و مرج دکن به قتل رسید[3]. عبدالباقی نهاوندی فوت او را در همان تاریخ، امّا به اجل موعود نوشته که در بیجاپور اتّفاق افتاده است، و دو ماه بعد از او ظهوری نقاب خاک بر روی کشیده و از دنیا رفت.[4] کلیم نیز در دیوانش طبق مادّهٔ تاریخی که ساخته، این تاریخ را تأیید می‌کند.[5] امّا دربارهٔ پایان عمر و وفات ملک‌محمّد نظرات دیگری است و بعضی از تذکره‌نویسان اطّلاعات متفاوتی را ارائه داده‌اند که به چند مورد آن اشاره می‌شود: صاحب تذکرهٔ میخانه گفته است که ملک، نود سال عمر کرد و در بیجاپور بیمار شد. القصّه در سنهٔ اربع و عشرین و الف (۱۰۲۴هـ. ق) ودیعت حیات را به امانت‌داران کارخانهٔ قضا سپرد. بنابر وصیّت مولوی در بیجاپور او را برکنار تال‌شاپور، نزدیک به مقبرهٔ میرسنجر دفن کردند.[6] آزاد بلگرامی نیز در تذکرهٔ خویش می‌نویسد که ناظم تبریزی گوید که در سنهٔ هزار و بیست و چهار ملاّ ملک فوت شد و ملاّ ظهوری یکسال بعد از او.[7] و صاحب تذکرهٔ ریاض‌الشعرا گفته است که مولانا ملک در سنهٔ یک هزار و بیست و شش هجری در دکن به جوار رحمت حق پیوسته است.[8]

### آثار ملک محمّدقمی

ملک قمی غیر از آثار مشترکی که با ظهوری ترشیزی داشته، و در صفحات پیش

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۴، ص ۳۲۸۷.
۲. مآثر رحیمی، ص ۴۳۹.
۳. منتخب‌التواریخ، صص ۱۸۵ و ۲۲۸.
۴. مآثر رحیمی، ص ۴۴۲.
۵. بنجستم سال تاریخش ز ایام / بگفتا او سر اهل سخن بود
ر. ک: دیوان ابوطالب کلیم همدانی، ص ۱۱۹.
۶. تذکرهٔ میخانه، صص ۲۵۲ ـ ۲۵۳.
۷. سرو آزاد، ص ۳۱.
۸. تذکرهٔ ریاض الشعرا، ج ۴، ص ۲۱۲۱.

به آنها اشاره گردیده، اثر ارزشمند دیگری در قالب مثنوی دارد که یکی از آن منبع‌الانهار یا نوروزنامه است که در بخشی مجزا دربارهٔ آن بحث خواهد شد و دیگری مثنوی صنم و برهمن به بحر خسرو و شیرین نظامی گنجه‌ای که نسخهٔ ناقص آن منضم به دیوان ملک‌قمی به شمارهٔ ۴۱۳ در کتابخانهٔ سلطنتی نگهداری می‌شود[1] و نسخه‌های دیگر آن در کتابخانهٔ ملّی ملک به شمارهٔ ۴۹۵۷/۶[2] و کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۴۱۳۰ محفوظ است.[3] مرحوم گلچین معانی در معرفی نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بیان داشته‌اند که آغاز این منظومه را از بی‌دقّتی، صنم‌الخیال نیز خوانده‌اند.[4]

مثنوی صنم و برهمن، داستان به ظاهر عشق و عاشقی برهمن با صنم، و در نهایت، زندگی و سرگذشت ملک قمی است که او آغاز آن را علاوه بر تأثیر عشق برهمن بر صنم و تجلّی نور ایمان بر دل صنم، در توحید حضرت باری تعالی و در مناجات با خدا آورده است که کلاً در تمنّای رستگاری خویش از حضرت حق است. سپس بخشی از این اثر را به ستایش و وصف حضرت رسول اکرم (ص)، شب معراج و نیز منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) اختصاص داده است. سپس با هنرنمایی تمام به نعت و ذکر منقبت نبوّت و ولایت پرداخته و در پرده‌ای دیگر در صفت حسن و عشق، سخن به میان آورده و در خاتمهٔ این بخش از خدا خواسته است که از میخانهٔ عشق، جامی به او عطا کند:

الهی تا بود از عشق نامی ملک را بخش از آن میخانه جامی

ملک‌قمی در صحنه‌ای دیگر از این مثنوی در صفت سخن، ابیاتی را می‌آورد و آن را دیباچهٔ وحی الهی و گنجینهٔ اسرار شاهی و... می‌داند. بخش پایانی این مثنوی،

---

۱. فهرست دیوان‌های خطّی کتابخانهٔ سلطنتی، ج ۲، ص ۱۲۱۰.
۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه ملّی ملک، ج ۸، ص ۱۴۵.
۳. فهرست کتب کتابخانهٔ مبارکهٔ آستانهٔ مقدسهٔ رضویه، ج ۳، نمرهٔ مسلسل ۹۳. نیز: فهرست الفبایی کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ص ۳۸۷ در این فهرستها صنم و برهمن سرودهٔ شاعری به نام فتح‌الله و معروف به شهنامه‌چی دانسته شده است.
۴. کاروان هند، ج ۲، ص ۱۳۲۶.

آغاز داستان صنم وبرهمن است. این مثنوی با تصحیح و تحقیق نگارنده آماده گردیده و در شمارهٔ بعدی این مجموعه ارائه خواهد شد.

از آثار دیگر ملک‌قمی، دیوان اشعار اوست شامل قالب‌های مختلف شعری، که نسخه‌های خطّی آن در کتابخانه‌های داخل و خارج از ایران نگهداری می‌شود.[۱] اشعار این شاعر بزرگ از همان زمان خود، مورد توجه تذکره‌نویسان بوده و در جای‌جای آثارشان به آن اشاره کرده‌اند. عبدالقادر بداونی نوشته است که تمام کلّیات او را دیده که شیخ فیضی از دکن آورده است[۲]. آزاد بلگرامی نیز نوشته است: پیش از این کلّیات ضخیمی از ملّاملک دیده بودم، در وقت تحریر، دیوان غزل مختصری از او به نظر درآمد.[۳] ملّا عبدالنبی فخرالزمانی نیز آورده، که دیوانش به نظر این کمترین در نیامده، فامّا یکی از مردم اهل که با مولوی لاف خویشی می‌زد، گفت: اشعار ایشان بسیار است، قریب به یک لک بیت می‌شود، دیوانش با مثنوی‌ها آنچه در میان مردم اشتهار یافته، قریب به بیست و پنج هزار بیت باشد، والعهدة علی الرّاوی.[۴] در جای دیگر نیز فخرالزمانی نوشته: او شاعر تمام عیاریست، اکثر اشعار او به رتبه است، چنانچه از ساقی‌نامه‌اش شعر و شاعری او معلوم می‌شود...[۵] و امین احمد رازی نیز آورده است که: از فضیلت شاعری، بخشی تمام و نصیبی وافر دارد و شعرش عموماً در جودت چون صورت شاهدان آراسته و چون معانی خردمندان پیراسته است.[۶]

نظیری نیشابوری غزل‌های ملک قمی را جواب گفته است. صاحب تذکرهٔ عرفات العاشقین در این مورد می‌نویسد: وقتی که بنده در گجرات بودم، اعنی در تکمیل هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ. ق) این دو عزیز [ملک‌قمی و ظهوری] اشعار مجدّد فرمودهٔ خود را بالتمام نزد مولانا نظیری نیشابوری فرستاده بودند و وی در صدد جواب غزلیّات و غیره در آمده، همه را جواب گفت و همه را مطرح شعرای آنجا ساخت.

---

۱. ر. ک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ج ۳، صص ۲۵۲۲ ـ ۲۵۲۵.    ۲. منتخب التواریخ، ص ۲۲۹.
۳. سرو آزاد، ص ۳۱.    ۴. تذکرهٔ میخانه، ص ۳۵۲.    ۵. همان، ص ۳۵۱.
۶. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۰۸۸.

بنده نیز چند غزل به حسب اتفاق تتبع نموده، رفاقت با ایشان نموده‌ام.[1]

### دربارهٔ منبع‌الانهار

مثنوی منبع‌الانهار یا نوری‌نامه مثنویی است که ملک‌قمی آن را به پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی گنجه‌ای در حدود ۲۰۶۲ بیت به فرمان عادلشاه، حکمران بیجاپور در مدح وی سروده و به او تقدیم داشته و شتر باری زر، صله دریافت داشته است[2]، چنانکه فخرالزمانی اشاره کرده است: «به تحقیق پیوسته است که در آن ایامی که ملک‌قمی حسب‌الحکم جمجاه انجم سپاه، ابراهیم عادلشاه، در برابر مخزن شیخ گرامی، نظامی، دو هزار بیت گفت، آن را نوری‌نامه نام کرد... و از نظر عادلشاه گذرانید، شاه یک شتر زر به صلهٔ آن به ملک عنایت نموده.»[3]

بعضی از تذکره‌نویسان از جمله آزاد بلگرامی، از خان آرزو می‌نویسد که: مولانا ملک قمی و ظهوری [هردو] در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند.[4]

درمخزن‌الغرایب آمده که این مثنوی را هر دو شاعر مذکور تصنیف کردند[5]. امّا حقیقت امر این است که این مثنوی را ملک‌قمی به تصریح خود به تنهایی سروده است، چنانکه ابیات زیر حاکی از آن است:

معجز عیساست به نیرنگ و ساز    سحر کلام ملک است این طراز



---

۱. کاروان هند، ج ۲، ص ۸۳، به نقل از عرفات العاشقین. نیز ر.ک: شعر العجم، ج ۳، ص ۱۲۱.

۲. ملک‌قمی در بخش تسمیهٔ این مثنوی به منبع‌الانهار که از نیروی درونی به او الهام سروده شدن این مثنوی داده می‌شود، می‌گوید که:

از نفس کلک گهرزای من    زاده منبع دم گویای من
پس به زبان آمد و پیشم نشست    مخزن اسرار نظامی به دست
گفتمش این چیست؟ ورق برگشاد    درج کنوز دو جهان سرگشاد...

۳. تذکرهٔ میخانه، صص ۲۶۳ و ۲۵۲.

۴. خزانهٔ عامره، ص ۴۱۲. نیز ر.ک: نشتر عشق، ص ۱۴۵۷.

۵. تذکرهٔ میخانه، ص ۲۵۲ (پاورقی).

گوش بسته بی‌گله‌ای بر سخن | نیست ازین به صله‌ای در سخن
آنچه شه از نغمه، ملک از سخن | یافته هند از شه، و ایران ز من

•

طفل هنر کرده ز پُرمایگی | دوش و بر تربیتش دایگی
نیست جز آغوش شه‌اش دلپذیر | کی ز کنار ملک آید به زیر

•

خیز ملک! راحله در پیش کن | پس به ازین فکر دل خویش کن

•

قلزم معنی گهرانگیز شد | در قدم شاه، گهرریز شد
بر ملک نکته‌گزار آفرین | بر ملک‌العدل، هزار آفرین

در منبع‌الانهار، بیتی که حاکی از نظم آن با مشارکت ظهوری و ملک‌قمی باشد دیده نشد. ظهوری نیز در آن زمان بعد از ترتیب این مثنوی به وسیله ملک‌قمی، به امر عادلشاه، در مقابلهٔ‌مخزن‌الاسرار در آمده و دو هزار بیت به نظم کشیده و صله‌ای نیز دریافت داشته است.[1]

## شیوهٔ نظم منبع‌الانهار

مثنوی منبع‌الانهار با بخش‌های مقدّماتی که با نُه بار تکرار «بسم‌الله الرحمن الرحیم» به شیوهٔ تجدید مطلع آغاز شده، دارای موضوع‌های متفاوتی به این شرح است:

در تفسیر و ماهیّت بسم‌الله الرحمن الرحیم و خلقت کونین و قلم صنع الهی و نقش آن در عالم آفرینش، ستایش حضرت حق و تذکیر او با زبان و سخن و توصیه و سفارش به مخلوق خدا بر طاعت و فرمانبرداری از خالق و متوسل شدن به او و شفاعت از پیامبر اکرم(ص) و در صفت معراج حضرت نبی و صفا و تزکیهٔ نفس با

۱. تذکرهٔ میخانه، صص ۳۵۳ ـ ۳۵۲.

روی آوردن به نبی بزرگوار (ص) و تقدیم کتاب منبع‌الانهار به ابراهیم عادلشاه و سرانجام دربارهٔ تسمیه این مثنوی.

ملک‌قمی در ادامهٔ این بخش از مثنوی منبع‌الانهار، آن را به هیجده نهر تقسیم کرده که هر نهری خود، دارای بخش‌های مختلفی است که بیشتر در تایید موضوع نهرها آورده است.

نهر اوّل که با رشحهٔ اوّل همراه است، دربارهٔ جذبه و کشش است که شاعر با پشت‌پا زدن به مادّیات، از راه دل بصیرت‌بین به عالم عرفان و معرفت کشیده می‌شود.

نهر دوم در مجاهدهٔ با نفس در طیّ طریقت است که سالک رهرو با چشم‌پوشی از امیال مادّی و هوای نفسانی می‌تواند به دیدار حق نایل گردد.

در نهر سوم نیز علاوه بر دعوت به مبارزهٔ با نفس، از آدمی می‌خواهد که تنها با زادراه طاعت و عمل نیک به سفر آخرت راهی شود. در عبرهٔ سیم نهر سوم، حکایت گوشه‌گیری را آورده است که رهروان طریقت بر او متوسّل شده و با صدق دل و بعد از چلّه‌نشینی، با صفای دل، همچون آینهٔ بی‌زنگار و عاری از کدورت امیال، به دولت قربت دست می‌یابند.

نهر چهارم، در ذکر مناجات با خدا است که به صورتی زیبا و با هنرنمایی تمام، شاعر ذکر دعا و راز و نیاز خود با حق را در لباس پرندهٔ سحرگاهی که مؤذّن بامدادان است، شروع می‌کند.

نهر پنجم که با رود پنجم همراه است، به غیرت و کوشش و مجاهدهٔ با نفس در راه حق، و پشت‌پا زدن به هرچه غیرحق است؛ اشاره دارد و شاعر نتیجه می‌گیرد که با توسّل به فضیلت و هنر، می‌توان بر عیب‌های زمین‌گیر غالب شد. ملک قمی در این قسمت از مثنوی، شاعر را با شارع دین، قرین هم و خود را رهرو شریعت پیامبر می‌داند.

در نهر ششم، شب‌زنده‌داری خویش به همراه سوزش و گدازش شمع خلوت

فروز و قیاس خود با آن را بیان می‌کند، که در واقع نشانگر حالات روحانی شاعر است. سپس در تأیید نهر ششم، قطرهٔ شبنم را پیش می‌کشد و اظهار می‌دارد که با صدق دل و خلوص نیّت کامل می‌توان به مراتب علوی هم صعود کرد.

نهر هفتم، بیانگر دست شستن از تعلقات آلودهٔ دنیوی و دست‌یازیدن به رشتهٔ دین و دینداری است. در این قسمت، شاعر، با ارائهٔ موج هفتم، داستان سالکی را نقل می‌کند که بدون راهنمایی پیر به سیر و سلوک پرداخته و پس از بی‌نصیبی در این راه، که به بی‌دینی و کفر او منجر شده، با هدایت عارف و مرشدی خداشناس، ارشاد می‌یابد و به معرفت حق، نایل می‌گردد.

در نهر هشتم نیز که با بحر هشتم همراه است، شاعر از مخاطب خود می‌خواهد که با روی آوردن به فقر و فنای روحانی و دست کشیدن از مال و منال دنیوی، به سرمایه و ثروت معنوی نایل گردد. سپس در بحر هشتم، به شنوندهٔ اشعارش گوشزد می‌کند که با دیدهٔ بصیرت‌بین و با دل حقیقت‌شناس می‌توان همچون پرتوی از نور خورشید، سرانجام به خود آفتاب عالمتاب برگشت و نور مطلق شد.

در نهر نهم، ضمن فراخواندن آدمی به ریاضت‌کشی و رهایی از غم دنیای مادّی، از او می‌خواهد که فرصت‌ها را غنیمت شمرد و با فنای خویش، به بقای حق نایل شود، چنانکه گوید:

تا تو به هر عضو نمیری ز خویش    عذر فنا را نپذیری ز پیش

در غوطهٔ نهم نیز که در ادامهٔ نهر نهم است، ضمن اشاره به فرمان «کن فیکون»، با دعوت آدمی به رهایی از خویشتن، به ماحصل آن، که بازآمدن به خودآگاهی است، تأکید دارد:

دانه تو، دهقان تو، زهی دهخدای    از تو خودی رفت، ز خود با خود آی

نهر دهم، اشاره به حالت روحانی شاعر است که در بزم عرفانی خویش، غرق لذّات ذکر و دعای معنوی گشته و به آن‌چنان مرحله‌ای رسیده، که از خودی خود، دست کشیده، و همه «او» شده است.

در ادامهٔ این بحث، با پیش‌کشیدن منبع دهم، حکایت عارف قمی را بیان می‌کند که راه سفر را با وجود مشکلات فراوان در پیش گرفته و علیرغم کسالت تمام و بازماندن نزدیک به دو سال از سفر و متکی بودن به ایمان و طاعت خویش، سرانجام فیض ازلی جرعه‌ای از شراب هدایت را در کام او ریخته و گشایشی در حالش حاصل می‌گردد.

نهر یازدهم، که یکی دیگر از سلسله نهرهای هیجده‌گانهٔ این مثنوی است، دربارهٔ قلم و جاری‌گشتن حکم آن به امر «کن فیکون» در عالم کائنات است و چنین بیان می‌دارد که در هر خطِّ آفرینشی، نشان از شاهد غیبی است. بلافاصله در مجاری یازدهم که در پی نهر یازدهم است، حکایت شیخ جنید بغدادی با شخص بی‌بند و باری را به تصویر می‌کشد و او را به مراعات ادب حق فرامی‌خواند، که صرفاً اطاعت محض است.

در نهر دوازدهم، به اظهار بندگی به خدا می‌پردازد و در ضمن از آتش درونی خویش خبر می‌دهد که آن جز داغ دل کربلا نیست؛ اگرچه به استناد سخن «البلاء للولاء» بلا را جزو فطرت خود و بلاکشی را زمینه‌ای برای رستگاری خویش می‌داند:

آتش مــن، داغِ دلِ کــربلاست　　فطرت من، آب و گل هر بلاست...
تــاب‌کشی‌های بلاهاست خوش　　بـا نـمِ غـم چـون نـمد آب‌کش

و به دنبال آن در منهل دوازدهم، به پند و اندرز رهروان عالم غیب همچون نصیحت پدر بر فرزند می‌پردازد و از آنها می‌خواهد که با روی آوردن به پیر خرد و با ترک ماسوی‌الله، یکی‌گوی و یکی‌بین شده و به معرفت حق نایل گردند.

پیر خـرد هـست سبق‌خوان کُن　　طـفلِ هـجی‌خوان دبـستان کُـن
تـرک سـوی‌اللـه سبق‌آموزتان　　یـاد خـدا درس شب و روزتـان...
با دو جهان فرد و یک آیین شوید　　جمله یکی گوی و یکی بین شوید

سپس به ارائهٔ حکایتی از عارف قمی می‌پردازد که درواقع این بخش از مثنوی، بیانگر سرگذشت خود ملک‌قمی و روی آوردن او به احمدنگر و ارتباطش با

نظامشاهیان و وابستگی خویش به آنها و سپس راهی دکن شدن و برخورد با ظهوری ترشیزی و وصلت این شاعر با دختر ملک است:

جزو به کل، فرد به کثرت رسید  صفر، الف گشت و به ثروت رسید...
زانچه در آغاز به شور آمدی  عکس نظیرش به ظهور آمدی
طالعش از زایچه شد بختیار  در صور مختلف آمد به کار
هرچه در آیینه ازین پیش دید  آن همه در ذریت خویش دید...
هرچه نخستش به زبان برده بود  سود همین بود که در پرده بود
یافت به پرگار دکن، ربط خویش  زانچه نبد سلسله از ضبط خویش

نهر سیزدهم دربارهٔ حکمت عملی و علم نظری است، به این صورت که علم نظری را همچون مائدهٔ آراسته و به ظاهر لذّت‌بخشی می‌داند که باطنش به زهرآلوده شده و مرگ‌زاست. بنابراین مخاطب خویش را به این امر آگاه می‌کند که:

تا تو در اندیشهٔ پا و سری  پیشتری، وز همه واپستری

پس او را به عرفان و معرفت حق و فراغت از هر نوع وابستگی به غیر فرا می‌خواند، که زمینه‌ساز کبر و تلوین و نیرنگ است، و می‌گوید:

تا نشوی دیده به داغ جبین  ره ننماید به چراغ جبین
داغ جبین در بگشاید درست  نور بدین روزنه تازد نخست

و در شطّ سیزدهم که در پی همین نهر است، با آوردن حکایتی، علم نظری طبیب و تجویز شرابخوری بر صوفی متّقی را با حکمت الهی عارفی مقایسه می‌کند، که سرانجام صوفی سرتاپا گناه و دور از دین و ایمان را نجات می‌دهد.

نهر چهاردهم دربارهٔ آفرینش انسان و از عالم وحدت به عالم کثرت قدم نهادن و در دامن طبیعت، پرورش و تربیت یافتن است، چنانچه در منتجهٔ چهاردهم، حکایت کودکی را آورده است که آرامش او در بودن در کنار مادر و بی‌تابی او را در دوری از مادر می‌داند. این حکایت نیز ایهامی دارد به جدا شدن و دورگشتن شاعر از ذریّهٔ خویش و غریب شدن در عالم مادّی، و اشاره‌ای نیز دارد به دوری و فراق

شاعر از مادر خویش:

بکر دعا کودک آمین براد — دوریت از مادر اصلی مباد

چون ملک از مادر خود دوریت — دور به دور آفت مهجوریت

هست درین زمزمه پا تا سرم — مادرم و مادرم و مادرم

نهر پانزدهم در ارزش و اعتبار سخن در لباس معنویّت، و اشاره دارد به جایگاه آن در عرش برین و بی‌ارزش شمردن سخن بی‌معنی و صوری:

نسل سخن، اصل به شاهی کشد — کی گهرش سر به تباهی کشد

هر که به معنی نشود محتشم — هست به صورت مَلِک بی‌حَشَم...

هر دو جهان از سخن آمد پدید — این همه، بی‌ما و من آمد پدید...

جای سخن، عرش برین جای کیست؟ — مسند نُه مرتبه، مأوای کیست؟

در محیط پانزدهم به مجلس شب‌نشینی پادشاه (عادلشاه) با مجلسیان اشاره می‌کند که شاه در آن هنگام که از دُرج دهان، دُرّ سخن بر بساط اهل دل و حاضران در مجلس می‌پاشید، عارفی خبر از منبع‌الانهار ملک‌قمی به شاه می‌دهد و او با دلی باز به استقبال آن می‌رود:

دیده‌اش افتاد به صندوق نور — بستگی افتاد ز صندوق دور

گشت یکی لوح ز جوهر پدید — دید که شبهش نتوان آفرید

علیرغم حسادت و رشک خرده فکران و حریفان کم‌ظرفیت، این اثر و سخنان ملک، مورد احترام و استقبال شاه قرار می‌گیرد:

گوش حریفان چو شنید این مقال — جوش برآورد به سر ظرف حال...

نکته قوی بود و به جز ظرف شاه — برنگرفت این من و حجّت گواه

در ادامهٔ آن، شاعر، بخشهایی از مثنوی را به مدح و ستایش ابراهیم عادلشاه و مجلس جشن و سرور او و هم‌چنین وصف نورس محل اختصاص داده است.

در نهر شانزدهم، شاعر عارف دربارهٔ مقام و مرتبهٔ عشق، سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که بی‌عشق نه شاهد و مشهودی است و نه ساجد و مسجودی، عشق

زمزمهٔ عهد الست و وسوسهٔ عاقل و مست است، و از همه بالاتر:

عشق علی، حسن امة‌الله بود محرم این سر، دل آگه بود

زادهٔ عشقند حسین و حسن توأم این هر دو سخا و سخن

ماصَدَق علّت اولیت عشق صورت اشکال و هیولیت عشق

خلاصهٔ کلام این است که با جذبهٔ عشق می‌توان به معراج بلندی گام نهاد. در ادامهٔ آن، در سفینهٔ شانزدهم دربارهٔ حیرت و سرگشتگی حضرت آدم از مشاهدهٔ گوهر علوی و صورت معنوی حضرت فاطمه (س) خبر می‌دهد.

در نهر هفدهم، شاعر، سعادت و نیکبختی معنوی و کسب اعتبار و آبروی روحانی را در پیروی از مردان راه الهی و در پناه جستن به رهنوردان راه حق و دست به دامن شدن آنها می‌داند. جادهٔ هفدهم در ذکر مقامات و مراتب شاه حسین نظامشاه است.

در بخش دیگر از این مثنوی به قطع بادیهٔ هژدهم اشاره شده که در آن شاعر در خطاب به خویش، خود را به مجاهدهٔ با نفس و تلاش برای رسیدن به سرمنزل جانان و دوری از هر نوع تنبلی و کاهلی فرامی‌خواند، چنانکه گوید:

خیز ملک! راحله در پیش کن پس به ازین فکر دل خویش کن

دورهٔ هژدهم که در ادامهٔ قطع بادیهٔ هژدهم آمده، دربارهٔ پاکدامنی و دوری از هرگونه لغزش و خطا و گناه در اعمال و رفتار است. در این بخش، حکایت برزگری را نقل می‌کند که پس از بذرافشانی، به امید باران، کِشتهٔ خویش را به حال خود رها کرده، و مدّتی غافل شده و پس از مراجعه، هیچ اثری از دانه و کِشتهٔ خود نمی‌بیند.

وی سپس بخشهای دیگری را نیز با عنوان‌های متفاوت در این مثنوی ارائه داده، که عبارتند از:

ـ دامن از هرگونه گرد و غبارآلودگی و تعلّقات نفسانی زدودن و از راه دل، که همانا جایگاه تجلّی نور الهی است، به معرفت حق واصل شدن.

ـ در صفت نورس‌پور و نغمهٔ نورس ابراهیم شاه عادل.

- حکایتی در آرزوی بهره‌مندی از دسترنج خویش.

- دربارهٔ برخورداری از جزر و مدّ دریای بیکران و بی‌انتهای وجود الهی که حقیقت آن از هیچ پرده‌ای رخ ننموده است.

- در روی آوردن شاعر بر دل و مقیم شدن در آستان دل و گشایش قفل این‌چنین مخزن اسراری.

- درگشودن سر مخزن گنج به وسیلهٔ خازن دهلو و مراعات ادب نفس از جانب شاعر در پیشگاه شاه.

- در سفارش تأمّل و درنگ در کارها و در عالم درون با سوز و گداز روحانی به غوّاصی دریای گهر معرفت پرداختن.

- در وصف معراج پیامبر اکرم (ص) و حالت بسط و قبض آن حضرت.

- دربارهٔ دم مسیحایی سخن و پی بردن به راز ازل و ابد از دریچهٔ سخن.

- در ستایش و عدالت‌پروری و وفای به عهد ابراهیم عادلشاه و پیش‌کشیدن داستان فردوسی توسی و اختلاف او با محمود و حسادت و رشک حسن میمندی در پرداخت صله.

- در شیرین‌زبانی و درشت‌گویی حیدر ذهنی و حلم و بردباری ابراهیم عادلشاه در برابر سخنان تند و دشنام‌آمیز او.

- در صله‌پردازی نه هزار هون ابراهیم عادلشاه بر ملک محمّد و ظهوری در ازای نُه هزار بیت و برخورداری مادر ملک‌قمی از عطاهای خاصّ شاهانه.

نهر هژدهم، خاتمهٔ مثنوی منبع‌الانهار است که ملک‌قمی آن را منبع و مخزن سرّ دو عالم دانسته، که به صورت حرف و حکایت با عبارات نو و در لباس رمز و کنایت با اشارات نو سروده است:

| | |
|---|---|
| فاتحهٔ دفتر اسرار کو؟ | خاتمهٔ منبع انهار کو؟... |
| سرّ دو عالم شده در وی نهان | نشئهٔ کونین درین می نهان... |
| در صور حرف، رقم یافته | آنچه خرد بسته و کم یافته |

| | |
|---|---|
| حرف و حکایت به عبارات نو | رمز و کنایت به اشارات نو |
| دیده و دانسته قدم مانده‌ام | لایق و شایسته قلم رانده‌ام... |

**نسخه‌های مورد استفاده**

۱. میکروفیلم شمارهٔ ۲۴۷۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: اصل این دستنویس در تملّک شخصی به نام حاجی میرزا حسن محمودآبادی یزدی مدّرس بوده است. این نسخه در سال ۱۰۳۱ هـ. ق یعنی ۶ سال بعد از وفات ملک محمّد قمی توسّط کاتبی به‌نام قمبرعلی کتابت شده و منضم به گلزار ابراهیم ظهوری است.[۱] این نسخه به دلیل اکمال و صحّت آن، نسخهٔ اساس قرار گرفته و با علامت اختصاری «س» در پاورقی‌ها مشخص شده است.

۲. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۴۱۰ کتابخانهٔ کاخ سلطنتی گلستان، منضم به دیوان ظهوری: این دستنویس با خطّ شکستهٔ نستعلیق در سال ۱۰۳۳ هـ. ق کتابت شده است.[۲] این نسخه با علامت اختصاری «ل» مشخص شده است.

۳. نسخهٔ خطّی ناقص شمارهٔ ۴۱۳ کتابخانهٔ کاخ سلطنتی گلستان، که به‌پیوست دیوان خود ملک‌قمی آمده و با خطّ نستعلیق محمّد معین بن محمّد شفیع‌الکاتب به سال ۱۰۶۷ هـ. ق کتابت شده است.[۳] علامت اختصاری این نسخه «گ» است.

۴. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۸۹۰۵ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی: این دستنویس در قرن یازدهم هجری کتابت شده و کاتب آن معلوم نیست. نشان اختصاری «م» در پاورقی‌ها مربوط به این نسخه است.

□

در پایان برخود فرض می‌دانم که از الطاف بی‌دریغ دوست دانشمندم جناب بهروز ایمانی سپاسگزاری کنم که در مراحل مختلف کار یار این کمترین بوده است.

---

۱. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۷۱.
۲. فهرست دیوان‌های خطّی کتابخانهٔ سلطنتی، ج ۲، ص ۷۳۵.
۳. همان، ص ۱۲۱۰.

[1]بسم‌الله الرحمن الرحیم[2]

ای نورس گلزار براهیم از تو    وی آتش نمرود [و] تف بیم از تو
پیرایهٔ داد و زینت عدل تویی    تمکین سریر و شأن[3] دیهیم از تو

سلطان لم یزل، که پیکر آتشی تسلّط را به حلّهٔ آبی تسلیم پیرایه داد و نار نمرود را از نم رود رحمت، سلب خاصیّت کرده، گلزار ابراهیم نام نهاد. انقیاد از حلقه بگوشان حلقهٔ پرستاری و تمرّد از خار در پایان بادیهٔ خاکساری[اوست][4] و دیعت دین در مخزن ازل مهر برنهادهٔ او، و امانت ایمان در گنجینهٔ ابد سرگشادهٔ او، جبههٔ ایمان را به داغ قبول چون درهم به سکّه نواخت و چهرهٔ کفر را به سیلی زد، چون قلب در بوته گداخت.

قدرتش[5] ذرّهٔ نامحسوس را به بنان دقّت[6] متمکّن دارد و نقطهٔ دل را از خطّ شریان به سطح جسم آورده، صورت معنی بر او بنگارد. زهد خلوتی را از پردهٔ مستوری در انجمن رسوایی افکند و رندی مصطبه را با جمعیّت خودی در کوی بی‌خودی پراکند.

عشق ازو خراباتی، عقل ازو مناجاتی    نقدهای معیاری، سعی‌های میقاتی

---

۱. م: • کتاب گلزار ابراهیم    ۲. ل: - بسم‌الله الرحمن الرحیم    ۳. م: سریر و شیان
۴. ل: جان سپاری    ۵. م: دست قدرتش    ۶. ل: وقت

داغ‌های نورانی، شعله‌های قندیلی    دیده‌های مصابیح، سینه‌های مشکاتی[۱]
کاسه‌های دریایی، باده‌های طوفانی    تخت‌های غرقابی، زورق سماواتی

زیردستان اندیشه را به رسای حمد، خم کمند بر کنگرهٔ بلنداندازی افشرده و خاکیان صف نعال را بر صدر نوازش پهلو به مسند برازش پرورده.

زیــردستان را غُـلّو حـمد او    دست بالایی بر اقران داده است
کـثرت تـوحیدش از بس ازدحام    انبوهان[۲] را فرد[۳] ایمان داده است

سلسبیل ذات و کوثر صفات، سر در بادیهٔ دل‌تشنگان طلب داده و مرهم کافوری شفا بر پنبهٔ راحت کشیده، بر ناسور[۴] داغ جگرتفتگان نهاده.

لاله و گـل تـشنهٔ باران او    لعل و گهر، راتبه‌خواران[۵] او
راز درون را نظر افروخته    غیرت اظهار زبان سوخته
زآتش نمرود، تف بیمزاد    آب به گلزار براهیم داد

سینهٔ چندین هزار کان به خراش تیشهٔ کاوش خراشید[۶] و چندین هزار لعل پاره از جگر بدخشان تراشید تا یگانه گوهری از سلک دوکون، چون اکلیل بر فرق فرقهٔ موجودات برگزید و رشتهٔ طاعتش چون ربقهٔ طوع، طوق گردن اطاعت و حلقهٔ گوش تسلیم گردید و پنج نوبت ملّتش با طنین دوازده طاس در پاس مراتب شش جهت[۷] و ضبط نسبت چار عنصر گماشت. و کلاه چار ترک شریعت را با ترک یگانگی چون گل چاربرگ خلافت با سه برگهٔ خلاف به بی‌سپری نگذاشت.[۸] مالکان گردن‌دار بر خاک درش سر فروتنی نهاده و ملوک سرکش بر گرد رهش به قفای ادب بر رو فتاده.[۹] دیدهٔ بینش در چمن جبهه‌اش درکشت گل و لالهٔ ابراهیمی و لوح خاطر از سنبل و ریحان خطّش سرمشق خطایی و اسلیمی.

---

۱. ل: عشق او عریانی، عقل او مناجاتی    دیده‌های مصابیح، سینه‌های مشکاتی
داغ‌های نورانی، شعله‌های قندیلی    نقده‌های معیاری، سعی‌های میقاتی
۲. س: این و آن    ۳. ل: فرو    ۴. س، ل: ناسور
۵. س: راتبه‌خوار    ۶. ل: تراشید    ۷. س: جهة
۸. ل: بگذاشت    ۹. س: نهاده

گل نورستهٔ دو[1] قربان‌گاه　　　لالهٔ[2] وادی دو فدیه پناه

خطیب عقل را بر منبر نُه پایهٔ ثنا برآورده، خطبهٔ صفاتش به‌گوش ملکوتیان رسانید و عصای قلم به زیر نعل سخن برنهاده، گوهر توصیفی‌اش[3] بر دامن جبروتیان فشانید، سررشتهٔ اندیشه در خم و پیچ جادهٔ صفت‌اش سرگم، و راستهٔ بازار فکر بی‌بیع و شرای مَحْمِدت‌اش پرشورِ اشتلم. نه سرانگشت وهم را بر این رشتهٔ ناخن گیرایی، و نه دقّت[4] خیال را در این حلقه اندازهٔ دقیقه گشایی.

اگر در عجز پیچم خودستایی‌ست　　　برم سر درگریبان خودنمایی‌ست

ز بس حیرت که لب در کاز[5] مانَم　　　سزد دندانهٔ دندان زبانم

درِ گلزار تنگ[6] و راه پُر خس　　　بلند افتاده شاخ و[7] میوه نورس

نفس در سینه‌ها ماند از تکاپو　　　جَرَس گم کرد آیین هیاهو

زبان از خفتگان قصر کام است　　　که تیغ نطق در خواب نیام است

زبان چه پیچد در ثنای به ثنا سزاواری، و بیان چه سنجد در حمد قدردهندهٔ هر بی‌مقداری، که سلسلهٔ جادهٔ سروری را دم به دم و قدم به قدم سپرد و گوهر نسبت تاجداری از درج به درج اختر ساخته، برج به برج برد، و ناقدان هر نقد که رو به عیارگاه بی‌غشی آوردند، خود را بر محک تشخیص زده، چون زر سرخ از بوتهٔ زرد رویی سربرآوردند. حاملان حمل امانت امر که جرم افلاک شکل کفه و ثقل جبال، وزن پاسنگ آن نداشتند، دوش طاقت به[8] زیر بار در آورده، همه تن، دل‌گشته، حوصله بر تحمیل آن گماشتند و آلت وزن سرمایه که در پایهٔ نسبت بود، رو بر پای میزان عدل مراتب سُود، نقد هر یک از نامداران تاج و تخت که صورت سنجیدن داشت برسنجید، امّا چربی رجحان به پلّهٔ عدالت، خطاب مطلق عدل نبخشید[9]. عدل از تار و پود کارگاه بدایع، خلعت برازندگی بافت[10]، و زیور برازش در پیکر

---

۱. ل: و　　۲. ل: ـ لاله　　۳. ل: توصیفش
۴. ل: وقت　　۵. ل: کار　　۶. ل: درگل را تنگ رو
۷. ل: ـ و　　۸. ل: ـ به　　۹. ل: ببخشید
۱۰. ل: یافت

هیچ یک نیافت.

به غیر از پیکر عادل خداوند که بیرون است قدرش از چه و چند

ولَه[۱]

آنکه هر فن را ز شاگردی به استادی رساند سرو[۲] را عشق سماع او به آزادی رساند

هرکجا دستک‌زنانِ نورسش[۳] پا کوفته خاک را گنج خرابی‌ها به آبادی رساند

در نغمه شبه نغمه بی‌نظیر و همال، در تشبیه مثل خود بلاشبیه و مثال، ثمرهٔ شاهی و شجرهٔ پادشاهی[۴] نوبر نهال نغمهٔ او، و سبیکهٔ[۵] ماه و مُطَلّس ماهی قراضه چین زخمهٔ او. حسب حال این مقال[۶] و نصب مقال این حال.

سلطان ازل که سر به دل‌ها ره داد آیینه به دست خاطر آگه[۷] داد

درویشی را جایزهٔ شعر ملک شاهی صلهٔ نغمه به عادل‌شه داد

سازها[۸] گوش بر تحریر مضرابش بسته و تارها چون رگ و ریشه بر تن گسسته، نغمه‌ها از تحریک زخمه‌اش همه تن خسته، و نوک سوزن رفو در دل زخم شکسته.

نفس باد[۹] را گره بندد پیکر آب را زره بندد

گل به تصنیف او سپرده صبا بلبلان را به لهجه عهد صبا

سبحه در دست زاهدان به سماع خرقه با دوش صوفیان به نزاع

قطره بخشد به ابر، مضرابش ذرّه چون آفتاب بی‌تابش

صیت او روشناس هفت اقلیم هفت چرخ از درش بنه تسلیم

جان سخن، روح سخا[۱۰]، بقای همّت، فنای طمع، حصر مواهب، غایت مطالب، بَدوِ دولت، کنه مرتبت، دست بخشش، دل کوشش[۱۱]، اوّل وسعت، آخر عسرت، یسر یسیر[۱۲] عسر عسیر، دل ده جان گیر، پند یاد وعظ‌پذیر، ساز نوازش، نغمهٔ پوزش، حُسن برازندگی، قبول زیبندگی، بر تجنّس فکرت دَرِ صفاتش چون

---

۱. ل: ـ وله
۲. ل: سمرد
۳. ل: نور شش
۴. س: ـ و شجرهٔ پادشاهی
۵. س: سیله
۶. س: ـ و نصب مقال
۷. ل: خاطرها
۸. ل: سازهای
۹. ل: ؛ صبا
۱۰. ل: روح سخان
۱۱. س: ـ دل کوشش
۱۲. س: یسیر سیر

دیدهٔ خیال بسته، و بر تفحّص اندیشه، رشتهٔ مدحتش چون جادهٔ کوران گسسته، از پردهٔ نفاذ این نغمه بدر داد، و از نخل امر این رطب برداد، و طغرای سخن‌نوازی بدین نشان آراست، و نشان خردپردازی بدین رقم پیراست، که دوران نزدیکی و نزدیکان دوری[1] شاهدان[2] غیبی[3] و غایبان حضوری، ملک و ظهوری، چهره‌پوشیدگان معنوی و روی گشادگان[4] صوری، نوسالان[5] چمن تازگی و نورسان نورستان معنوی، در صفت[6] هرچه پیرایهٔ جمال سلطنت است و آویزهٔ گردن مملکت، نُه هزار بیت فکرگزین که با کیفیّت نورس، دم یگانگی شمرده و لذّت در کام نُه فلک فشرده[7]، از قسم مثنوی مسمّی به منبع‌الانهار[8] و نوع قصاید که مرسلهٔ گردن زیور است، و غزل که دام غزالان صیدگر است، و ترکیب‌بند[9] که پریشانی اجزا در بسیط افکنده، و ترجیع‌بند که مرجع ذوق پراکنده است، و قطعه و رباعی چون جواهر آبدار از کنوز خفا به سلک اظهار در آورده، چون هیکل حرز به ارکان علوی دست در گردن کرده[10]، یکّه‌تازان خطّهٔ ملکوت، عرصه‌گیران عالم جبروت، دواسپه‌تازان[11] جانباز، غلغله در بازار شهرت‌انداز، یکّه‌سواران میدان وحدت، روی مال[12] عرصهٔ کثرت، حرف به حرف و لفظ به لفظ به سلاح کارزار آراسته و از مطلع تا مقطع و از فقره تا مصرع به پوشش پیکار پیراسته.[13]

به سان[14] در آمده نُه الف یکّه‌تاز دلیر[15] — به نیم‌تاخت دو گیتی چو حلقه در زنجیر

فلک ز راتبه‌خواران گرفته بی‌اجری — زمین به قبضهٔ اقطاع داده بی‌تسخیر

نُه صف[16] به احاطهٔ شش جهت[17] برکشیده و چار طرف را به پایهٔ تخت مربّع در کشیده، نه هزار بیت،[18] هر بیتی به اساسهٔ کشوری، و نه هزار قصر[19] هر قصری از

---

۱. ل، م: دور
۲. م: ـ عقل از او مناجاتی... شاهدان
۳. ل: غایبی و، م: + و
۴. م: روگشادگان
۵. ل: نوزادان
۶. ل: نوری در صنعت، م: نوی در صفت
۷. ل: شمرده
۸. م: منبع انهار
۹. ل، م: ـ بند
۱۰. م: به گردن در آورده
۱۱. ل: دواسبه‌تازان
۱۲. س، ل: دوپی مال
۱۳. م: + نظم
۱۴. ل: لسان
۱۵. ل: دلبر
۱۶. ل: صنف
۱۷. س: جنب
۱۸. م: + و
۱۹. م: + و

خلد منظری، ولدان رغبت به مشاهده[۱] والمنظران از هر غرفه سر برآورده و حوران تمنّا به تماشای شیدا بصران از هر دریچه سر فرو کرده، هر دُرستی که در سکّه‌خانهٔ طبیعت از شکستگی ناروایی در بند سکّه مانده حلّهٔ زیور در بر، وافسر سکّه برسر، دامن بر بازار ناروایی افشانده، زهی طالع مشرق مطلع که ستارهٔ آسمان فکرت در چارسوی فطرتش به دُرست مغربی در خرج است، و قرّةالعین غرّهٔ غرّا چون گوهر نامی نُه دریا در دُرج والاشانی درج، اگر از نغمه سرایم[۲] خلقت کردهٔ او، و اگر از سخن گویم از عدم به وجود آوردهٔ او.

| | |
|---|---|
| نغمه‌ها را زهره اندر بند داشت | سحروار از چاه بابل برکشید |
| برسر بازار بُرد اسرار وجد | نغمه را از پرده در چادر کشید |
| از طلسم راز، گنجی ساز کرد | آب میخواران به خاک اندرکشید |

از شرم نغمه‌اش زمزمهٔ بارانْ قطره‌وار بر دامن خاک چکیده، و از خجلت بنانش چشمهٔ حیات در قعر ظلمت خزیده، قلم به سجدهٔ خطّش پیشانی بر زمین مالیده[۳]، وگزلک[۴] از افشای نزاکت رقمش زبان ترجمان گزیده.[۵]

| | |
|---|---|
| سخن اینجا رسید و لب بربست | قلم اینجا زد و ورق[۶] بشکست |

وله[۷]

| | |
|---|---|
| ز ابراهیم عادلشاه باقیست | سخن مانند جمشید است و جامش |
| ملک شد تاجدار تخت معنی | فلک نوبت زنان بر طرف بامش |
| به آزادی، صدف بالید در بحر | که گشت از دُر بگوشان کلامش |
| ثنا آغاز فتح، انجام ختم است | بدین‌است افتتاح و اختتامش |
| شکفت این نظم و مرغان تهنیت‌خوان | که شد «گلزار ابراهیم» نامش |

تمّت تم[۸]

۱. س: بمشاهده ۲. ل: نغمه سرایم ۳. ل: بالیده
۴. ل: گزک ۵. م: - نظم ۶. م: اینجا رسید و سر
۷. ل، م: - وله ۸. ل: م م م م. - تمّت تم

**به ذکر، بسمله نخست چون خط راستی...[1] و هرچه جز صراط مستقیم چون سطح انحراف درهم نوشتن.[2]**

بسم الله الرحمن الرحیم — اهدنا الصّراط المستقیم
سرخط اسماست به مشق صفات — حجّت افعال، بر آثار ذات
دبر رجیم است ازو بیم زد — کوثر و تسنیم ازو نیم مد
منتخب نسخهٔ امّ‌الکتاب — منتسخ دفتر یوم‌الحساب
زینت سرلوحهٔ نه دفتر است — هم خط و هم جدول و هم مسطر است
از نقطش، خال به لب برنشست — داغ شد و بر دل گوهر نشست
با که ببین نسبت سر یا دل است — با که نگفتم[3] که کف یا دل است
هست به بسط[4] از دو جهان، قبض‌گیر — چون سرانگشت خرد، نبض‌گیر
درج سخن، مهر به لب برنهاد — گوهر دل، بر خط او سرنهاد
هست نخستین ثمر باغ جود — شعلهٔ شب‌تاب چراغ وجود
تا لبش آجیدهٔ سوهان گرفت — لوح زبان، قرعهٔ غلطان گرفت
منبع تسنیم شمر، میم بسم — مظهر اللّه، مسمّای اسم
دامن ها بر کمر آویخت چست — گشت بدو نسبت کوثر، درست
میم دوم[5]، منبع ثالث به نام — میم سیم، چارم آن، والسّلام
آمده زین چار به جنّت سبیل — کوثر و شهد و لبن و سلسبیل
میم مگو، مهجهٔ ماهیّت است — سرعلم سرّ الهیّت است
چون الف، انگشت شهادت برآر — دست ز جلباب سعادت برآر
دامن اقبال بگستر چو لام — باش مقیم درِ دارالسّلام
صورت اللّه که ذی اجنحه است — افسر مرغان اولی اجنحه است
را[6] که سر رابطهٔ جست و جوست — رادهٔ[7] ضابطهٔ گفت و گوست

1. س: (نامفهوم)
2. ل م: به ذکر... نوشتن
3. ل م: بگفتم
4. ل: بسیط
5. م: دویم
6. س: با
7. ل: (روی کلمه: که)

حارج[1] خسن است زهی ساده نقش
ساخته از چین جبین، جاده[2] نقش

نون ز نهم دایره نیمی نگاشت
نیم دگر را به درستی گذاشت

شکل الف لام، چو گیسوی آل
آل علی، کامل و باقی زوال

یا[3] که منادیست سوی جزو و کل
خاتم ختم است چو ختم رسل

نوزده حرف است به سلک شمار
هر یکی آیینهٔ هزده[4] هزار

هشتم جنّت، دهم نه فلک
ما حصل هر دو جهان یک به یک

یا و سرش جذر و مد بحر جود
نقطه و خط راگهر تارو پود

قامت طوبی به قعود و قیام
مسجد اقصی[5] به سجود و سلام

ناصیه‌اش چین جبین‌ها سترد[6]
سادگیش عقدهٔ کین‌ها سترد

سدرهٔ ثانیست به نشو و نما
اوّل آثار بهشت خدا

هر دو جهان از قلمش نقطه‌ای
کون و مکان از ورقش سقطه‌ای

کنگرهٔ عرش ز تشدید اوست
سین که سه دندانه ز تقلید اوست

خامه ز اعراب، برو خرده[7] بیخت
جزم[8] به ایثار، دُر سفته ریخت

جزم[9] یقین، هرچه جز او هست چیست
گرچه عدم، ساکن و جز صفر نیست

زیر و زبر، زیر و زبر برشکست
نقطه بصر سفت و برو برنشست

فکر ز تشبیه، فرومانده است
مهرهٔ چشمیست برو مانده است

طرفه نهالیست که بالا کشید
فرق دو عالم به ته پا کشید

قلزم زخّار[10] ز هر نوع، پر
قطره و موجش همه ماهیّ و دُر

تازه بهاریست ریاحین بساط
بسط به چین داده به ماچین بساط

سبزه‌اش از زیر و زبر، رسته است
طرّه ز مرغوله‌تر، رسته است

سلّم ایجاد، زهی ارتفاع!
منبر ابداع، زهی اختراع!

---

۱. م: حارج
۲. ل.م: حاده
۳. ل.م: با
۴. س: هزده
۵. س.م: اقصا
۶. ل: سزد
۷. ل.م: خورده
۸. ل: جرم
۹. ل.م: حرم
۱۰. س.م: ذخار

رابطهٔ سرّ الهیست این — سلسلهٔ نامتناهیست این

**به نزل مایدهٔ ثانی[1]، شبه مصرع اوّل بر دل ورود یافتن و از[2] هرچه به[3] سماط منزل مثل قلم[4] از سکون روی برتافتن.[5]**

بسم الله الرحمن الرحیم — مصرع غرّای نخست حکیم

بر رُخِ اوّل، علم آرای شد — از قلمش، قایمه بر پای شد

کرد صف‌آرایی اسرار کُن — دست سخا گشت[6] و زبان سخن

غیرت توحید، درآمد به جوش — از تتق غیب، برآمد خروش

خاست بخاری ز دماغ وجود — دود به مد داد، چراغ وجود

مریم کلک از رحم آستین — گشت به هر عطسه، مسیح آفرین

سرّ یدالله که بنان آفرید — جنبشی از دل به زبان آفرید

چون حرکت، در رقم آمد پدید — سایه فکن شد، قلم آمد پدید

دست یکی، از چه بنان است دو — خامه یکی، از چه زبان است دو

جنبش اوّل، الفی بود فرد — زاد الف دیگر و جنبش، دو کرد

هر دو الف، لا شد و در کار شد — نفی در اثبات، پدیدار شد

زانچه قلم را بنه در ظرف بود — نطفه نقط بود[7] و رحم حرف بود[8]

شقّ زبان، زد الفی بر نگاشت — حرف و نُقَط را به تناسل گذاشت

رتبهٔ هر حرف، تعقّل نمود — منصب هر نقطه[9] تخیّل نمود

شد همه سر راه نوشتن گرفت — باده زد و بادیه گشتن گرفت

حامل اسرار حق، اعضای او — ریگ نقط، آبلهٔ پای او

نطق به لبْ پرور خاموش زای[10] — خواب به افسانه هم آغوش زای

تا ز بنان، شهد مزیدن[11] گرفت — مار شد انگشت گزیدن گرفت

---

[1] م: بالی [2] س: ساز [3] س: نه
[4] م: حرکت [5] ل: به نزل مایده ... روی بر تافتن
[6] ل: -و [7] ل: نقطه بُد [8] س: -بود
[9] ل، م: لفظ [10] ل: خاموش زای [11] م: مزیدن

مار چو شد سرزده خاک است و باد — مار قلم سرزده شد مهرزاد[1]

آلت نسلی[2] که اناث و ذکور — این قلم آن محبره چون عکس و[3] نور

مبدا این هر دو بگو کز کجاست؟[4] — هیأت ترکیب، بدینسان چراست؟

آدم از آن دانه که دامش کشید — خورد و ز خوردن، قلم آمد پدید

و آنچه ازو قسمت حوّا نمود — محبره و حبر، هویدا نمود

هرچه ازل بود و ابد، سرنوشت — جمله در آن دانهٔ گندم، سرشت

کار قلم چون به بنان شد درست — لوح رحم را بنوشت از نخست

غیبت دیگر به حضور آمده‌ست[5] — شکل دو گندم به ظهور آمده‌ست[6]

زاد مر این گوهر و برد آن فرو[7] — این به قفا خفت و مرآن یک برو[8]

ست، یکی قایم و دایم یکی — هست[9] یکی، صامت و صایم، یکی

شوشه یکی، بوتهٔ زر، دیگری — تیشه یکی، کان گهر[10]، دیگری

جوهر[11] عنصر شد از انسان[12] پدید — کس گهری سابق از انسان ندید

گر قلم است[13] آلت پرگار[14] اوست — ور خره است اول آثار اوست

**توسل به ذیل وُرود[15] ثالث که تاج‌بخش فرق اسماست و پیکر پیرایی تخت‌نشین هر اسم به تشریف مسمّاست.[16]**

بسم اللّه الرحمن الرحیم — افسر اسماست به ذات قدیم

ای دو جهان، نیم مد از کلک تو — نهر بقا، رشته‌ای از سلک تو

نیست به تو، هست به تو، هرچه هست — هست کن و نیست کن هرکه هست

چیست که نی از تو پس از کیست هست — نیست هم از تست، اگر نیست هست

موجد هر کرده و ناکردنی — آمد و شد بردنی، آوردنی

---

۱. س: مهرزاد
۲. س، م: نسل
۳. م: - و
۴. م: کجا است
۵. ل: آمد است
۶. ل: آمد است
۷. ل: فرد
۸. ل: برد
۹. م: مست
۱۰. م: + و
۱۱. م: جوهر
۱۲. م: آنساد
۱۳. س: قلمت
۱۴. ل: هرکار
۱۵. م: ورد
۱۶. ل: - توسل... مسماست

نطق‌وران[1] در صفتت لال‌تر ‌ ‌ ‌ تیزپران، کند پر و بال‌تر
گشته درون دان ز برون همه ‌ ‌ ‌ هم تو برون[2]، هم تو درون[3] همه
بیشتری از چه و چون، ما چه‌ایم؟ ‌ ‌ ‌ هم تو بگو تا تو که و ما که‌ایم؟
گر تو نبینی[4] که ببیند ترا؟ ‌ ‌ ‌ ور نگزینی که گزیند ترا؟
ور ننمایی[5] که نماینده است؟ ‌ ‌ ‌ ور نستایی که ستاینده است؟
وحشتم از انس، رمیدن گرفت ‌ ‌ ‌ مرغ شد اندیشه، پریدن گرفت
رشتهٔ تدبیر، ز کف داده‌ام ‌ ‌ ‌ در خم و پیچ عدم افتاده‌ام
دست تهی، چشم پر آبیم هست ‌ ‌ ‌ گنج تویی، کُنج خرابیم هست
رخت درین رسته که ماند مرا؟ ‌ ‌ ‌ چون زر نارو که ستاند مرا؟
بحر تویی گوهر نابم ز تست ‌ ‌ ‌ قطره‌ام از ابر شد آبم ز تست
باز به تو دیدهٔ شب زنده‌دار ‌ ‌ ‌ جمع به تو فکر پراکنده کار
قطره بنه بحر مثالی عظیم ‌ ‌ ‌ حادث نابود و نمود قدیم
آنچه تو دادی که تواند گرفت؟ ‌ ‌ ‌ ور ندهی بر تو که داند گرفت؟
تا نکند[6] ذکر تواش ذوق چش ‌ ‌ ‌ طفل ز پستان نشود شیرکش
تا به ثنایت نشود سیر شیر[7] ‌ ‌ ‌ باز گرفتن نتوانش ز شیر
تا نکند[8] حیرتش، انگشت مز ‌ ‌ ‌ از سر پستان نشود شیرگز
خامشی او را چو زبان، واکند ‌ ‌ ‌ نطق نخستش به تو گویا کند
و آنچه در اول به زبان آردش ‌ ‌ ‌ ذکر تو ورنه به زبان[9] آردش
چشم‌ولب[10] و[11] گفتن و دیدن ز کیست؟ ‌ ‌ ‌ دست و دل[12] و کشتن و چیدن[13] ز کیست؟
گوش شوم شوق[14] شنیدن تویی ‌ ‌ ‌ دیده شوم لذت دیدن تویی

---

۱. ل: نطق زبان ‌ ۲. س: درون ‌ ۳. س: برون
۴. ل: به بینی ‌ ۵. ل: نمایی ‌ ۶. ل: نکشد
۷. ل،م: شیر سیر ‌ ۸. ل: نکشد ‌ ۹. ل: به زبان
۱۰. س: دل ‌ ۱۱. س، م: ـو ‌ ۱۲. م: ـو
۱۳. س: دیدن ‌ ۱۴. ل، م: ذوق

باصره را قوّت دیدن به تو　　　سامعه را قوت شنیدن به تو

جان به تو جان، بی‌تو نه جان، خاروخس　　　دل به تو دل، بی‌تو نه دل، خاک و بس

ماند[1] بی مرهم صوت سروش　　　داغ تو بر روزنهٔ سینه گوش

جان به هباهوی تو بر در نشست　　　پا به تکاپوی تو بر سر نشست

تاختن آرد چو اجل سوی من　　　گل کند[2] از گرد فنا روی من

خاک توام کرد، بروب از دلم　　　در لگد غم مکش آب و گلم

**از ناصیهٔ آیت رابع، خطّ نجات ربع مسکون خواندن و مژدهٔ مغفرت[3] چون گل صد برگ برکنار دو کون افشاندن[4].**

بسم اللّه الرحمن الرحیم　　　خطّ نجات است و ره مستقیم

ای خط آزادی زندانیان　　　موم کنِ گردنِ سندانیان

مایه ده مائدهٔ بندگی　　　سود بقا فایدهٔ زندگی

با تو بدایت به بدایت رسید　　　از[5] تو نهایت به نهایت رسید

کورتر اندیشهٔ بیناتری　　　زیرتر اندازهٔ بالاتری

ورد زبانست که خواند ترا　　　درس دل اینست که داند ترا

هرچه به تو[6] خلقتی اندازه بست　　　سرکهن نقش سر آوازه بست

مست تو از توبه، گزک ساخته　　　می، جگر خویش، نمک ساخته

توبه که در ملّت آدم، عصاست　　　تکیه برو ستی پای خطاست

با کرمت کار عطا در عطا　　　معذرت ذنب خطا در خطا

آنچه دهانی نستانی دگر　　　ور بستانی بدهانی دگر

در دل شب، گوهر رازم دهی　　　باز نگویم ده و بازم دهی

بادهٔ شب جوش ز جام سحر　　　جز تو که پیمود به کام سهر

هر که تو کُشتیش دیت بر وی است[7]　　　وانکه نکُشتی چه خطا در وی[8] است

---

۱. ل: ماندنی　۲. ل: گشد　۳. م: مغفرة
۴. ل: ـ از ناصیه... افشاندن　۵. ل م: وز　۶. س م: تو
۷. ل: بر تو بست　۸. ل: دل

زمزم لب تشنه سرایندگان / زاد ره کعبه ستایندگان
نقد کف آبله پایان خاک / نرخ دم آینه صافان پاک
عهد قدم، تازه کن نورهان / رنج قدم سای تک و دورهان
سادگی جبههٔ آزادگان / صیقل گرد رخ افتادگان
غایت مشغولی هر مطلبی / رایت معزولی هر منصبی
دیده که شد سرّ سویدا نمای / آمده در هاون دل، سرمه سای[۱]
دل نه که[۲] محروم ز اسرار ماند / دیده که نومید ز دیدار ماند
خواست خیالت ز دل افتد به در / با رگ و پی، دوختمش بر جگر
در ره مطلب، همه تن شد خدنگ / جعبه‌اش آورد در آغوش، تنگ
زد، کمر خویش سراپا ببست[۳] / بر سر و بر دوش کمان بر نشست
سر، که بر اعضاست به بالاتری / سجده‌اش افراخت به والاسری
تا نشود سجده بر اعضات[۴] سر / بنده نه‌ای عرض پرستش مبر
طاعتت آنجا که نهد گام، پیش / جبهه دود از همه اندام، پیش
هروله در راه تو آمد چنین / پای نخستین، دل و دیگر چنین
هر قدمی عضوی و اعضاست هفت / طی سماوات بدین گونه رفت
کاهلیم سر به ته کام یافت / سستی اندام من، اندام یافت
دیده دهان باز، به دیدار ماند / حیرت من پشت به دیوار ماند
دوش امل بار ز گردن[۵] کشید / دست طلب، پای به دامن کشید
مجمر دل زاد[۶]، بخور ولا / جوش فرو خورد، تنور بلا
هر که به طوفان تو بی صیحه زیست / گر همه نوح است که بی‌نوحه نیست
در طلبت دیده به سر می‌دود[۷] / پویه‌ام از پای به در می‌دود[۸]
نه ملک است آنکه نه مملوک تست / در فلک است آنکه نه مفلوک[۹] تست

---

۱. ل: سر سای — ۲. ل: که نه — ۳. س: سراپایه بست
۴. ل: اعصاب — ۵. س: گردون — ۶. ل: مجمره دل‌زاو
۷. م: می‌دوید — ۸. م: می‌درد — ۹. ل: مملوک

نسخهٔ دکّان شده کالای من | چون زر ناپرایجم، ای وای من
گر نرهانی که رهاند مرا؟ | ور نستانی که ستاند مرا؟

**از رایت پنجم به پنجرهٔ حواس خمسه، نور حکمت دادن و به حکم تخت ازل با جبههٔ عجز در پای شفیع ابد افتادن**[1]

بسم الله الرحمن الرحیم | هست تخت آیتِ حکمِ حکیم
دولت بیدار، که بیند به خواب | کش به در آید دل شب، آفتاب
نزل بقا را که پذیراتر است؟ | پنجهٔ مژگانِ که گیراتر است؟
دست به فتراک شفاعت که بست؟ | مرسله در گردن طاعت که بست؟
ای به سرت افسر والا سری | زیر قدم کش سر بالاتری
جبهه به تمغای مؤیّد رسان | سجده به سیمای محمّد رسان
ضابطهٔ رابطهٔ ما و طین | سلسلهٔ عاقلهٔ آن و این
سیم سخن، سکّه ور نام اوست | رتبهٔ این خطبه در ایّام اوست
هرچه نه نعت آمد و حمد و سپاس | هرزه و کَلْپَتْره و هذیان شناس
عرش‌سران، سدّهٔ پرستان او | سدره‌پران، بلبل دستان او
جان‌سخن، مردهٔ یاسین اوست | روح سخا زندهٔ آمین اوست
سدّ سکندرمنشان، گرد او | نسخهٔ مجموعهٔ کل، فرد او
مریم لفظ، از دم معنی اثر | زاد به هر عطسه، مسیح دگر
شب که ز دیدار تو درویش ماند | آینه در زیر سر خویش ماند
صبح شد و ثبت شد آیات حشر | کرد نظر، بر ورق روز نشر
پهن شد از بس دم گفت و شنید | راز ز تنگی، به زبان پر[2] دوید
سیم سخن در دهن گاز ماند | هفت فلک، با دهن باز ماند
خامه که نعت، افسر تکریم اوست | نون، همه سرکردهٔ تسلیم اوست
نوش‌لبان، زهرز و شکّرش | تر نفسان، خشک لب کوثرش

---

۱. ل، ـ از رایت... افتادن ۲. س: پر دوید

سوسنِ ده لهجه که خاموش ماند  زمزمهٔ مدح تو در گوش ماند

نرگسِ تو، پیش رخت سر نهاد  دیده ز سر، کند و به کف[1] برنهاد

دیدهٔ صبح و مژهٔ آفتاب  جز گل روی تو چه بیند به خواب

روز ز رخسار تو شد ناپدید  آیت دیدار تو بر خود[2] دمید[3]

خواب که خار مژه بر دیده زد  چتر گل روی تو بر دیده زد

ای به تو بیدار، دل خفتگان  وز تو به خود، جان ز خود رفتگان

ریختم از تیغ سهر، خونِ خواب[4]  کیست دیت‌خواه؟ سرش کن خضاب

طفل دعا خفت به مهد اثر  مریم شب، زاد مسیح سحر

مهر چو بر مسند تعظیم رفت[5]  شمع به زانوگه تسلیم رفت

هرکه به دیدار تو پرداخت چشم  مهر برافروخته،[6] بگداخت خشم[7]

کام سخن، ریزه‌خور شکّرت  توبه، گرک‌دار لب ساغرت

هشت بهشتت طرف دامنی  هفت فلک، تکمهٔ پیراهنی

حاصل نُه مزرعه‌ات حبّه‌ای  بردِ نو[8] عقل کهن جبّه‌ای

سی خطهٔ ماه، نه در خورد تست  نیم خط اژدهٔ[9] بُرد تست

مُعلم خورشید، کهن خلعتی  عیسی جان، کودک[10] توخلعتی

تا به در افتاد دُرت از دهان  رسم شد افتادن گوهر، ز کان

سنگ چو بر لعل ترت جبهه سود  بت شد و خلقیش پرستش نمود

آب دهانت به گهر، قوت داد  رشح لبت، گونهٔ[11] یاقوت داد

سنگ و[12] کجا پیشتر این تاب و رنگ  یافت از آن پس، گهر این آب و رنگ

عکس درت کان خط زنهار گشت  بر کمر سنگ، چو زنّار گشت

زاد ز کان، گوهر زنّاردار  چون محک از زر، خط زنهاردار

---

۱. س: به رخ  ۲. م: خور  ۳. س: - روز ز رخسار... دمید

۴. س: جواب  ۵. ل: (روی کلمه خفت)  ۶. م: برافروخت و

۷. ل: چشم  ۸. ل: برد ز تو  ۹. س: اژدره

۱۰. ل: کورک  ۱۱. ل: مه  ۱۲. ل: - و

بس شرف سنگ همین بس، که سود / بسر گهر او گهر خود نمود

خاک، بدان مانده‌ای رنگ گشت / آب به گرد سر آن سنگ گشت

پیر یمن، ویس قرن، نام او / کام گهر داد، خوشا کام او!

روی سهیل، آب سحر داد ازو[1] / رنگ عقیق یمنی، زاد ازو[2]

تکمه برانداخت گریبان راز / ریخت برون، گوهر غلطان راز

گر نشود آشتی این جنگ را / سنگ به دندان بکند سنگ را

من هم اگر سنگ به دندان کشم / بر در نابوده، چه تاوان کشم

سوخته این ریزهٔ چند استخوان / تهمت دندان، چه نهم بر دهان

گوهر اگر چند بود آبناک / لیک چو شد سوخته، باد است و خاک

در دهن، این خرده که دندان‌نماست / مشت جوی در گلوی آسیاست

**پرچم ششم، پیرایهٔ علم سرسبز سبع سموات کردن و سلّم هفت پایه به پای معراج صاحب قاب قوسین آوردن[3].**

بسم‌الله الرحمن الرحیم / تیر شهاب است به دیو رجیم

در دل شب، جذبه‌ای آمد فرود / جوهر جان را کششی در ربود

زد سبک آهنگ به تکبیر، دست / هودج معراج به شبگیر، بست

تاختن آورد به پای براق / بر دهمین مرتبهٔ نه رواق[4]

تک به تک افکند به یک پا شنا / سایه به خورشید نکرد آشنا

مهرهٔ مه، صفحه سمن[5] سود کرد / تیر قلم، غالیه اندود کرد

زهره به سر، خوشهٔ پروین شکست / سنبل تر بر گل و نسرین شکست

مهر[6]، چو گردی ز رهش خاسته / بر قدمش ناصیه آراسته

آتش آن باده که مریخ داشت / بس جگر سوخته بر سیخ[7] داشت

مژده بها خواست خور از مشتری / کند ز انگشت وی انگشتری

---

۱. ل: داد ازه
۲. ل: زاد ازه
۳. ل: ـ پرچم ششم... آوردن
۴. س: ـ تاختن آورد... رواق
۵. م: ثمن
۶. ل: مهره
۷. ل: شیخ

گرد رهش بر فلک از چیرگی  شست گلیم زحل از تیرگی
بُرد چو پایان مراتب به سر  صیدکنان، دشت قضا و قدر
سیر به دشت ملکوتش فتاد  گشت به گشت جبروتش فتاد
از خم فتراک، گره باز کرد  روی به نخچیرگه راز کرد
از همه صیدش در آمد به دام  نه اثر از دام و نه از دانه نام
می‌شد و می‌دید و به دل می‌سپرد  می‌زد و می‌برد و[1] ز دل می‌سترد
غیر خدا هرچه نماندش، بماند  هرچه به خود بازنخواندش[2] بخواند
چون به تک افتاد تک راهوار  با کتل برزخش[3] افتاد کار
حاملش از پویه به تخلیل[4] شد  هیکل[5] و بال و پر جبریل شد
روح امین، حرز پر و بال یافت[6]  حسن محل، راحلی[7] حال یافت[8]
دوش و برش، بوسه‌گر پای او  بال و پرش، سجده‌بر جای او
بُرد جهت، زحمت خویش از میان  نه اثر از جا، نه نشان از مکان
بود و[9] نبودش ز نظر مانده بود  جز خودی آن نیز به در مانده بود
تا من و او بود، نه او بُد، نه من  شد همه حق، گردن باطل‌شکن
حق به تماشای خودش پیش خواند  او ز ادب، کم شد و او بیش خواند
دید یکی ناظر و منظور، یک  ستر، یکی آمد و مستور یک
دید که اوّل ز کجا آمده‌ست  از چه مقامی به چه جا[10] آمده‌ست
وآخر چون است ره بازگشت  عین سرآغاز و[11] سرانجام گشت
شُست ز دل، هرچه به جز یاد کرد  بلکه از آن نیز ورق، پاک کرد
داشت دلی از غم هرچیز، پاک[12]  دامن از آلایش آن نیز پاک

۱. س، ل: ـ و  ۲. س: باز بخواندش  ۳. س، ل: برزخش
۴. س، م: تحلیل  ۵. ل، م: ـ و  ۶. ل: رفت
۷. ل: حسنی؛ م: حلی  ۸. ل: رفت  ۹. س: ـ و
۱۰. ل: به کجا  ۱۱. س: ـ و  ۱۲. م: چپاک

پـردهٔ دیـدار بـرافکـنده شـد / دیده ز حیرت، سپر[۱] افکنده شد
آه چه گویم که محمّد چه دید! / خود نتواند که بگوید چه دید!
شد همه تن، دیده به حق واگذاشت / آمد و خود را به تماشا گذاشت
دیده شد و دیده به دیدن بماند[۲] / گوش شد آن هم به شنیدن بماند[۳]
آنـچه بـنانی[۴] نه بیانی نبود / وانچه زبانی نه زمانی[۵] نبود
هـرچه بدو آمده بود از نهفت / جـمله به آیین سبق، باز گفت
داد به بکر، آن[۶] سخن گوشوار[۷] / گوهر ناسفته، سه ره، سی هزار
امر، که سی الف گهر، سفتنی است / رفت اشارت که بگو گفتنی است
رخصت سی الف دگر خامشیست / مهر خموشی، دهن بیهشیست
رفت ز سی الف دگر، گفت و گو / گفت: بگو، خواهی و خواهی مگو
در پس آن پـرده کـه درکار بود / جز علی و آل، که را بار بود؟
نـار کـلیم از شـجر طـور رست / از دل احـمد، ثمر نور رست
بـنگه او طـور، دگـر جـا کـجا! / بـارگه ایـن زکـجا تـا[۸] کـجا!
از دل مـوسی ارنـی بـر دمـید / گشت رأیت‌اللّه از احمد پدید
او به طلب شد ز طلب، بی نصیب / بی‌طلب این داعی[۹] نزل مجیب
آن یکـی اسـتادهٔ بـذل بـقا / ایـن یکـی آمادهٔ نـزل لقا
زان سفرش آنچه فراخورد بود / مـژدهٔ دیـدار ره‌آورد بـود
زیر و زبر چون سپری گشت ازو / فـوق‌ثری تـحت‌ثری گشت ازو
رجـعتش افتاد بـه جـای نخست / کش به همان شد کمر عزم، چست
آمـدن و رفـتنش[۱۰] انـدر دوآن / لیک ازل بـود و ابـد، هـر دو آن
آنچه به تفصیل و به اجمال دید / بـعد مـحمّد، عـلی و آل دید

---

۱. ل: سر
۲. ل: نماند
۳. ل: نماند
۴. ل: بیانی
۵. ل م: زمانی نه زبانی
۶. ل: پیکران
۷. ل: گوش‌دار
۸. ل: + به
۹. س، ل: داغی
۱۰. ل: رفعتش

زان سفر آخر چه ره‌آورد داشت
دیدهٔ پرخون، دل پردرد داشت

خواب نمودش چو خیالش نبود
هجر نبودش چو وصالش نبود

لذّت آن دیدنش از دل برفت
چاشنی آن نمش از گِل برفت

تا مژه‌اش بود، نم‌آلود بود
تا نفسش بود، غم‌آلود[1] بود

غنچه شد و لب متبسّم نساخت
نطق به شادی متکلّم نساخت

مهر شدش خندهٔ دندان نما
کرد به گلشن، لب خندان رها

برگ گلش روی شکفتن ندید
غنچه به جز خنده نهفتن ندید

عیش بهشت و غم دوزخ که دید؟
یک نفس بی‌دم آوخ که دید؟

نور خداوند به هر رو بدید
روزی ما باد[2] هر آنچ[3] او[4] بدید

حبل متین، رشتهٔ پیمان اوست
دست امل در خم[5] دامان اوست

خوان شفاعت به وی آراسته
زان نمک، این مائده پیراسته

ای دو جهان سایهٔ بالای تو
هفت فلک، ده یک آلای تو

هشت بهشت، آیتی از دفترت
چرخ نهم، پایه‌ای از منبرت

جز تو که این طنطنه، بر بام برد؟
غلغل آغاز به انجام برد؟

سکّه که بر سیم سکون مایه راند؟
خطبه که بر منبر نه پایه خواند؟

یک تنه بر خیل دو عالم که تاخت؟
یک تنه بر خیمهٔ نه خم که تاخت؟

جز تو که شد دیدهٔ حق بین گشا؟
شکر اجل را لب تلقین گشا؟

جز تو که زد نوبت این نه رواق؟
جز تو که خم داد[6] به این هفت طاق؟

نعل براق تو کواکب پناه
پای رکاب تو مراتب پناه

کار[7] ملل بود فنا در فنا
گشت ز شرع تو بقا در بقا

هیچ، به[8] دور تو برآمد ز هیچ
پیچ و خم از راه تو خم زد ز پیچ

در ره عفو تو گنه، خاک شد
نامش از اوراق عمل، پاک شد

۱. ل: غم اندود  ۲. ل: با  ۳. س، م: آنچه
۴. س: ـ او  ۵. س: خط  ۶. س: ـ داد
۷. ل: پای  ۸. س: ز

حسن و جمالی که تو دیدی که دید؟ — این گل و نرگس که تو چیدی که چید؟

آینه، روی تو برابر نهاد — دید ترا چشم، پس سر[1] نهاد

روز ز رخسار تو شد ناپدید — آیت دیدار تو بر خود دمید

دل به مقامی که تو بردی که برد؟ — باده ز جامی که تو خوردی که خورد؟

خامه به خوناب جگر، تشنه است — دور بنان تو چه سرگشته است

خون سیه شد همه اعضای او — نیش که زد بر رگ سودای او

قال ترا ماشطه، خالی نبود — حُسن کلامت خط و خالی نبود

با رقمت خامه دلبری نکرد — زان ورقت نقش‌پذیری نکرد

آنکه خطابش قلم مطلق است — گر رقم‌آورده نگردد، حق است

وآنکه ز بدو آمده مطلق رقم — گر نه مقید قلم آمد چه غم

هرچه به جز ذکر خدا شسته بود — این رقم از صفحهٔ او رسته بود

ای قلمت تاج سر انبیا — خطّ تو طوق کمر اولیا

پیشنهاد غرض کاینات — جوهر اقصی[2]، عرض[3] کاینات

روز پسین، شافع هر کس تویی — از تو که پیش است تویی پس تویی

**نهال هفتم به جلوهٔ هشت بهشت در چار طبع باغ افراختن و میوهٔ ابقت قسیم ان ردالجنة، در جیب چمن نتواند انداختن[4].**

بسم الله الرحمن الرحیم — هست خطی بر رخ امید و بیم

ای قدمت عمر ابد را ثبات — زادهٔ خاک درت آب حیات

عرش، ته پای تو کرسی نهاد — قاعدهٔ نادره‌پرسی نهاد

غیر تو ایجاد سلونی که کرد — ترک اقیلونی و[5] دونی که کرد

عرش و مر این پایه فرودان[6] که چه؟ — منبر و این پایه فرودان[7] که چه؟

خشت پسین از پی منبر بکش — بر سر آن کس که کشد سر بکش

---

۱. س: بر — ۲. س، ل: اقصا — ۳. ل: غرض

۴. ل: ـ نهال هفتم... انداختن — ۵. ل: ـ و — ۶. ل: فرودان

۷. ل: فروردان

قایمهٔ عرش، تزلزل گرفت ‌ ‌ سیل به سر رفت و ره پل گرفت
راه تو، رهبر تو و منزل تویی ‌ ‌ سر تویی و دیده تویی، دل تویی
دل به تو دارم، نظرم بر ره است ‌ ‌ همچو قلم، پا و سرم بر ره است
بینش بینای تو بینای حق ‌ ‌ دانش دانای تو دانای حق
دل که نشد صاف تو، لای دن است[1] ‌ ‌ جان که نه پاک تو بلای تن است
هرکه به آتشکده، هیزم فروخت ‌ ‌ آتش شمشیر تواش پاک سوخت
با تو دل از داغ شود مرهم است ‌ ‌ بی تو گل از باغ شود درهم است
هرکه نه جمع تو پراکنده به ‌ ‌ هرکه نه شاد تو غم‌آکنده به
والی جان، جز به ولای تو نه ‌ ‌ از که تبرّا که برای تو نه
بس که صدف، شانهٔ خود برکشید ‌ ‌ گوهر تیر تو به خود، درکشید
خاک رهت افسر کرّوبیان ‌ ‌ خشت درت پیکر کرّوبیان
بکر ابد را به ازل همسریست ‌ ‌ مهر توشان مهر زناشوهریست[2]
نقل صلای شکر دین تویی ‌ ‌ فاتحهٔ شکر تو، آمین تویی
نور تو گشت از رخ آدم، پدید ‌ ‌ سجده ز سیمای ملایک دمید
طاعتت آن روز که قامت کشید ‌ ‌ صوت اذان[3]، صور قیامت کشید
سجدهٔ تسلیم تو آدم نمود ‌ ‌ پشت ملایک، پی آن خم نمود
هرکه تو او را بشکستی، شکست ‌ ‌ وانکه نبستیش تو طرفی نبست
محمل از آن سوی عدم بسته‌ام ‌ ‌ سوی تو احرام حرم بسته‌ام
ناقه به تنگ دره، سر داده‌ام ‌ ‌ بار دل بادیه، بر داده‌ام
چشم و نقد سره آورده‌ام ‌ ‌ نذر، بدین منظره آورده‌ام
تاجرم و مدح شهام در بنه است ‌ ‌ مهر سرآهنگ و مدام در بنه است
قبله تویی روی نمازم به تست ‌ ‌ در دل شب، عرض نیازم به تست
تفته درون می‌رسم از گرد راه ‌ ‌ توشه سموم است نیم مرد راه

---

۱. ل، م: تن است ‌ ‌ ۲. س: زنان شوهریست ‌ ‌ ۳. س: ازان

گرنه به سرچشمه دهی جای من ... تشنگی محشر و من، وای من!

گوهر رازم، دم سفتن که راست؟ ... گوش شنیدن، لب گفتن کراست؟

ذرّیت آنکه شریعت نهاد ... جمله به صلب تو ودیعت نهاد

آنکه به کلک تو امانت سپرد ... گرلک نسیان نتواند سترد

مه یکی از مهرپرستان تست ... مهر، لگن‌دار شبستان تست

جان به تو چون تن برد، آن زنده باد ... هرکه نه بر پای تو، افکنده باد

سرّ مگو راکه[1] ـ بگو ـ طالب است ... حبّ علی ابن ابی‌طالب است

**به شقه علم هشتم، خنجر زبان را از نیام یگانگی برکشیدن و تیغ ابراهیم را به دفع اعدا به هیات عصای کلیم دیدن[2]**

بسم‌الله الرحمن الرحیم ... تیغ براهیم و عصای کلیم

آن به علم، پیکر علوی‌پران ... این به قلم، افسر والی[3] سران

آن دلی از طور، گرانمایه‌تر ... این تنی از نور، سبک سایه‌تر

ارث کیومرث، کف[4] باذل است ... حبل متین، حبّ شه عادل است

خلّت اولی و خلیل دویم[5] ... جلوه اولاد جمیل دویم[6]

عدل که طاق است و به توحید جفت[7] ... گشت به دوشیزهٔ تأیید، جفت[8]

خاص تو شد عادل عالی خطاب ... خطبهٔ کل، بسملهٔ هر کتاب

سکّه به نام تو چو زر، روشناس ... خطبه به اسم تو چو زر[9] با اساس

سکّه که ضرابی گنجینه زد ... ساخت ملک، صیقل و آیینه زد

مدح خلیل‌الله ثانی زر است ... سکّه مهر ملکش در خور است[10]

ای که به ارمن، قدمت رنجه است ... گو به نظامی که دکن گنجه است

ساختم از معجزه جادووشی ... کوزهٔ[11] آبی و دم آتشی

---

۱. س: ـ که
۲. ل: ـ به شقهٔ... دیدن
۳. س: والاسرار
۴. ل: شه و
۵. ل: دوم
۶. ل: دوم
۷. ل: حفت
۸. ل: حفت
۹. ل: خور
۱۰. س: ـ مدح... در خوراست
۱۱. ل: کوره

نقدش اگر داشته حاشا غشی! / می‌کنمش صاف به دردآتشی[1]

آنچه وی[2] اندر دهن پویه[3] ریخت / غش به دو صد مرحله از وی گریخت

گر زر او سکّهٔ دیهیمی است / خالص من، خاص براهیمی است

خلوتیان، مژده،[4] سروش آمده‌ست / دل به در خلوت گوش آمده‌ست

فکر به رخصتگه دل، بار یافت / سلسله گم کرده، ره کار یافت

جان به در دل، به سلام آمده / قاصد معنی، به پیام آمده

صبح به دیدار سحر، جام زد / زهرهٔ خوش زخمه، ره[5] کام زد

داعی دل، دعوت جان، ساز کرد / سحر به اعجاز، هم آواز کرد

حاملهٔ فیض، درآمد به حمل / طالع میلاد، برافکند رمل

منبع انهار، دمیدن گرفت / چشمهٔ سیّال، دویدن گرفت

خاک شد از نهر[6] سخن بهره‌مند / گشت چو گل، پهن لب غنچه خند

خطبه برافراخته قدّ ثنا / زیر بغل، مانده زکلکم عصا

سحر به اعجاز، هم‌آواز کرد / نبض سکون و حرکت، ساز کرد

این همه با مدحت عادل خدیو / پرد ملایک بود و کیف[7] دیو

نظم نظامی چو سر صبحگاه[8] / ساخت بلند افسر بهرامشاه

من ز براهیم شه‌ام ارجمند / زوست مرا پایهٔ همّت بلند

من ز[9] براهیم بر آمین[10]، پناه / مرتبهٔ سدره، مر آمین، گواه

عرش، پی خطبه به[11] منبر نشست / سکّه به کرسی شد و بر زر نشست

سحر به اعجاز، یکی در نورد / گفت که هرچیز به هم درنورد

چون خط[12] پرگار ستاد و نشست / دایرهٔ[13] نقطه گشاد و ببست[14]

---

۱. ل: بدردانشی
۲. ل: دی
۳. ل: بونه
۴. س: مرده
۵. ل: در
۶. ل: بهر
۷. س: کتف
۸. ل: صبگاه
۹. ل: داد
۱۰. ل: آمن
۱۱. س: ـ به
۱۲. س: چو خطو
۱۳. س: «و
۱۴. ل: نشست

طبع، شناسای مزاج دگر | درد، مداوا[1] به علاج دگر
خواست به اشیا که برآید به عکس | آینه‌وش عکس فزاید به عکس
سکه ز زر، رعشه ز سیماب زاد | رعشه به زر، سکه به سیماب داد
پرده برافتاد ز سیمای ذات | ذات، یکی شد به هزاران صفات
عز و جهل[2] روزه و[3] یک روزه عدل | عرصهٔ دین، خاتم و[4] فیروزه عدل
پوستگنای[5] از تن دشمن به چوب | بر زبر طبل، ببند و بکوب
تا قلم فکر بود پویه‌سنج | تا ورق نظم بود بی‌شکنج
مملکت از خط نهایت برون | دولت از حیطهٔ غایت برون

**تسمیهٔ این رشحة الانوار به منبع الانهار که هر قطره، قطره‌ایست عظیم و هر نهری از جریان طلب به وصول مطلب، خطی مستقیم[6]**

بسم الله الرحمن الرحیم | منبع انهار، کلام قدیم
قرعه زدم ساعت مولود[7] بود | بکر سخن، حامل مقصود بود
مریم فیض از رحم امهات | زاد، ولی حامل چندین نکات
از رگ معنی به درون آمدم | وز مژهٔ خامه برون آمدم
از نفس کلک گهرزای من | زاد مسیح دم گویای من
پس به زبان آمد و پیشم نشست | مخزن اسرار نظامی به دست
گفتمش این چیست؟ ورق برگشاد | درج گهر دو جهان، سرگشاد
پرتوی[8] افتاد بر آیینه‌ام | مهر، به جوش آمده در سینه‌ام
خامه، سرانگشت، چو پستان شیر | در دهنش ماند، چو شد مایه‌گیر
طفل زمین‌گیر به راه اوفتاد[9] | شد قدمی چند و به چاه[10] اوفتاد
از نفس پیر، رسن ساختم | حلقه نمودم به چه انداختم

---

1. ل: در بعضه او را
2. ل: عزو جهل
3. ل: و
4. ل: و
5. ل: پوستگنا
6. ل: تسمیه این... مستقیم
7. ل: موجود
8. س: پرتو
9. ل: افتاد
10. ل: راه

دید رسن خاست به قدّ دوتاه[1] دست در آن زد به در آمد ز چاه

چاه ز فیض قدمش چشمه گشت چشمه یکی دجله شد و دجله دشت

منبع انهار در آمد به موج موجهٔ انوار برآمد به اوج

تربیت است آن رسن و نفس، چاه طفل بود سعی و سلوک است راه

صافی آن چشمه، صفای دل است جام صفا زن، که بقای دل است

شخص، خُم و روح، معانی درو بادهٔ سرشار معانی درو

منبع انهار الهی نگر سلسلهٔ نامتناهی نگر

یارب ازین تشنه دلم زنده دار زندگی دم به دم ارزنده دار

سبزجناحان سفید آشیان سیر نهانان پدید[2] آشیان

پیش‌روان، روح ز دنبالشان نامهٔ پرنده، پر و بالشان

لهجه[3] ز آهنگ کهن، تازه‌تر از نفس صور، خوش آوازه‌تر

صف زده، پر در پر هم بافته رشتهٔ آواز به هم تافته

از زبر سدره[4]، فرود آمدند سیرسبکتر ز سرود آمدند

گفتمشان خوش سفران تا کجا؟ جا نظر منتظران تا کجا؟

خواندمشان، بر[5] لب بام آمدند دانه شدم جمله به دام آمدند

دانهٔ دل، سبز به منقار در تیر صفت، صیحه[6] به سوفار در

منظرهٔ هفت فلک، جایشان قبّهٔ نه پنجره، مأوایشان

ای صفت ذات تو بستان قدس دانه خور دام تو مرغان قدس

من که برین قبله سجود آورم مدح تو از سدره فرود آورم[7]

این همه، مرغان حریم تواند خوش‌نفسان، جمله ندیم تواند

جز تو که را رتبهٔ این پایه است؟ جز تو که را فطرت این مایه[8] است؟

همچو الف، افسر آدم تویی پای فرا نه، سر عالم تویی

---

۱. ل: کوتاه
۲. س: به سر
۳. ل: ـر
۴. س: سفره
۵. ل: تا
۶. ل: صیحه
۷. س: ورم
۸. ل: پایه

هر ملکی، سکّهٔ این زر نداشت / هر ملکی، جوهر این پر نداشت

هرچه رقم شد ز سما تا سمک / شاهد شأن تو بود یک به یک

دفتر کل، جزو به جزو آنِ[1] تست / کلک و بنان، آیت فرمان تست

خاطر بینا، دل دانات هست / عرش و کرسی همه اینهات هست

با تو سرخویش ستایی که راست؟ / دغدغهٔ خویش نمایی که راست؟

خیز[2]، بر کنگره عرش است جای / باش که بر دیدهٔ فرش است پای

هست سخن، دلبر نیرنگ‌ساز / رنگ‌وری[3] عشوه به صد رنگ ساز

عشوه‌گری، راز به ابرو نمای / روی‌نمای دوجهان رو نمای

آنقدر افسانه‌سرایی کند / کز مژه‌ها خواب‌ربایی کند

بس که خوش آید نفس او ترا / خواب نماید جرس او ترا

ور گسلد رشتهٔ افسانه بند / پاره کنی جان، که بر افسانه بند

نبض کسی را که بگیرد به دست / سقم به صحت بپذیرد[4] که هست

شب چو دل میکده، مستت کند / مه به گرگ، نقلِ پرستت کند

پردهٔ شب، تنگ برو در کشد / مشک سحر، رنگ به مو درکشد

سورت صفرای تو بر سر جهد / خواب ز آغوش دلت بر جهد

آهوی چشمت برمد خواب را / وحشتت[5] از اُنس، برد تاب را

راوق صبح و قدح لاجورد / کج نهد از جام شفق، تاج ورد[6]

هرچه ز دل، سوی زبان آورم / هدیه‌ای از عالم جان آورم

تا در باغیست به شهر سخن / طرح برو جدول نهر[7] سخن

آب بر اوراق چمن، جدولی / خاک ز سیمای سمن[8]، صندلی

خار زده بر سر دیوار گل / بام و درش داده[9] به گلزار گل

سوسن او شبه قلم، خوش صریر / منطق مرغان، چو اثر دلپذیر

---

۱. ل: جز بحر دان
۲. ل: ه که
۳. س: رنگ دری
۴. ل: نپذیره
۵. س: وحشت
۶. ل: تاج درد
۷. ل: بهر
۸. ل: سخن
۹. ل: بسته

غنچه‌اش انگشتر زنهار داشت — باطن ازهار، در اظهار داشت

سرو چو شوریدهٔ صحرای نجد — سنبل او طرّهٔ لیلای وجد

بلبلش از سبحه، قفس ساخته — برگ و نوای دو نفس ساخته

آهوی وحشی ترمیدی درو — سبزهٔ وحشت تجریدی درو

از گل صد برگ سخن، دسته‌بند — غنچه به صد کام و دهن، پسته‌خند

نرگس مست از نظر نورپاش — نوبت گل داشته بی دورباش

خار، بسان مژه‌های ثمین — خشک، ولی با تری یاسمین

در بر هم، نارون و نارین — گل به تبر داده سر خارین

تازه سماتیست برو هفت‌خوان — فاتحه‌اش آیت هر هفت خوان

طور اساسان، یدبیضا به کف — نورلباسان، دل موسی[1] به کف

نو به کلیم، آیت نور آمده — تازه به داوود، زبور آمده

باغ به رنگ دل خلوت‌پرست — برگ گلی چون کف همّت‌پرست

مورد ألاست نه ابیات صرف — مقعد اسماست نه بل ذات[2] صرف

کوه نه و دشت چه دشت و چه کوه! — انجمن خلد ز انجم گروه[3]

سوسن و سبزه، قلم است و پرند — گشته چو انگشت شهادت، بلند

ترجمهٔ دفتر گل، مو به مو — جزو به جزو، آیت گل، تو به تو

این همه با وصف خدیو دکن — مهر سلیمان و کف اهرمن

ای به تو پاینده، زمان سخن — وز تو[4] گراینده، زبان سخن[5]

حجت قاطع، صفت مطلعش — سهجهٔ طالع، نهج مقطعش

مایهٔ هر چشمه که زاینده است — پایهٔ هر رتبه که پاینده است

صد شبه افسانه به خوابی دهد — صد تنه پیمانه[6] به تابی دهد

گنج روا نیست، خرابی طلب — نقل شکر نیست، شرابی طلب

---

۱. س: موسا ۲. ل: ذاب ۳. ل: گروه

۴. ل: تو ۵. ل: زبان ۶. ل: همسانه

عشـوهٔ او هـرچـه ربـایندهتر — غـمزهٔ او هـرچـه گـرایندهتر[1]

دیـدهوران، نـرگس عقبا[2] شدند — کـوردلان، کـرکس دنیا[3] شدند

قـافیهٔ نـرگس و کـرکس نگر — دیـدهٔ کـرکس کن و نـرگس نگر

دامن دین بر کمر، او نیز چُست — تا شودت بند شکستن دُرست

حـسرت دنـیا نگرانت کـند — تـوشهکش دربـدرانت کـند

نـاموری نـیست ورای سـخن — نیست بقا جز[4] به بقای سخن

نـقدت ازیـن سکّه برآید تمام — مـنبر ازیـن خـطبه پـذیرد قیام

دیده بدین جلوه خدابین شود — خـاطر ازیـن آیـنه آیـین شـود

باطل ازین جاده به حق می‌رسد — صامت ازینجا به نطق می‌رسد

فـقرهٔ اوّل کـه رقـمگیر شد — عـقل بـه تـقطیع، قـلمگیر شد

ربط[5] مراتب چو پدیدار گشت — نـظم بـه تـقطیع، سزاوار گشت

رکن نخستین چه و تقطیع چیست؟ — نسبت طغرا چه و توقیع چیست؟

لفظ چه معنی، چه و حرف است چون — حالت مظروف چه ظرف است چون؟

هرکه مراین فقره و تقطیع یافت — صـفحهٔ حـالش گل تـوقیع یـافت

هست در انـدیشهگـرانـی گران — نـظم روا نـیست بـه جایی روان

گـوهر اگر دیرتر آید به چنگ — هـست در[6] افـزونی[7] قیمت، درنگ

تـا زری از کـوره بـرون آورنـد — کار دل و دیده به خون آورند

عشق که تن، نـسخهٔ دکّان اوست — جنبش هر نبض، به فرمان اوست

هـرچـه مسیح خرد، آرد فرود — جز به سخن، عرض نیارد نمود

در سـخنت گـر سر بالانریست — سر بنه اینجا[8] که همین سروریست

پست شوی، کام تو برتر[9] نهند — خاک شوی، کفش تو بر سر نهند

---

۱. گرایندهتر
۲. ل: عقبی
۳. ل: دینی
۴. ل: تفاخر
۵. ل: ابط
۶. ل: بر
۷. س: فزونی
۸. س: ای
۹. ل: بر برنهد

**نهر اوّل در جریان جذبات اصلی، که جنبش دل، عبارت آراست و گریبان جان به دست پیچ و تاب دادن، یعنی کشش دالی اشارهٔ باری است[1].**

جذبهٔ اصلی، رگ جانم گرفت — دست کشش، نبض روانم گرفت
برد نظر، سر به گریبان چشم — رفت به غوص[2] در غلطان چشم
شیشهٔ هر قطره که بر رو کشید — سر به صدف‌خانهٔ نه تو کشید
هرچه گزین نظر آمد درو — موج زد از قعر، برآمد به رو
وآنچه مر اکلیل[3] سخن را سزید — همچو سر رشته به او در خزید
سلک به عقد گهرش نبض داد — بسط گرفت از سخن و[4] قبض داد
نطق که سر رشتهٔ هر کار ازوست — نسبت هر پود به هر تار ازوست
جنس سر چار سوی[5] جست و جو[6] — اوست جز او تخته در گفت و گو[7]
تیغ سخن، گوهر تابنده است — جوهر جوینده و یابنده است
آهن هند آمده، روم اشتلم — تیغ ز مصر آمده، آتش ز قم
تیمچهٔ مصر که تابش دهند — برده به خاک فرح، آبش دهند
تیغ ز مصر دوم آورده‌ام — آتشی از آب قم آورده‌ام
خون اعادی عرض، او جوهر است — خشک‌لب است آب ترش در خور است
رنگ ز مُل بسترد و بو ز گل — خشک ترا شد ورق جزو و[8] کل
ساخت ز هم باطن و ظاهر جدا — نسبت اعراض و جواهر جدا
سکّهٔ او بر زر این چارسوست — شحنهٔ او بر سر این چارگوست[9]
دست دعایی که بر آرد ملک — گوش، بر آواز تو دارد فلک
خام دعایی[10]، دم دل پخته[11] کن — دین به زبان رفت[12] دکان تخته کن
در دل شب، پاس نفس، لابد است — ضبط تو بر دزد و عسس، لابد است

1. ل: ـ نهر اول... باریست
2. ل: غوص
3. س: مراکیل
4. س: ـ و
5. ل: چارسوی
6. ل: جوی
7. ل: گوی
8. س: ـ و
9. ل: چارلوست
10. س: خام دعای
11. ل: تخته کن
12. ل: رفته

زنده‌دلی کو علم افراشتن / چشم و دل مرگ بینباشتن؟
خواب به افسانه مساز آشنا / خانه به بیگانه مساز آشنا
غفلت اگر جام دهد بشکنش[1] / خوابت اگر دیده شود برکنش
مست طلب شو که ایاغت دهند / در دل شب، چشمه سراغت دهند
مغز شو آنگاه به داغش درآی / زیت شو آنگه به چراغش درآی
زنده شدی دست گزین است نغز / پوست برانداز، همین است[2] مغز
دل به بلا، سکّه به زر روشناس / جان به تو چون کان[3] به گهر روشناس
ای که در پاس نفس می‌زنی / راه به آواز جرس می‌زنی
پنبه به لب درنه و خاموش باش / گو[4] دهنت را بدل گوش باش
مغتنمی، مایه غنیمت شمار / محتشمی، دایهٔ حشمت شمار
یک خط بطلان به دو عالم[5] بکش / نسیم صدی بر سر آدم بکش
آدم و عالم، همه در هم نورد / پس به گرانی نه و گردش مگرد
آینه‌ای از دل شب، ساز کن[6] / دل به تماشا، نظری باز کن
پا و سرت، پا و سر آگه شود / کت[7] همه اعضا ز حق آگه شود
قطره به حق، معدن سیلان شود / دانه به حق، لعل بدخشان شود
کوفت به نامت امل بیم سوز / در دل شب، دیدبهٔ نیم روز
گرچه تنی، سعی کنی، جان شوی / هرچه کنی[8] گوش، که به زان شوی
خاک شوی، ناصیه‌سایی کنی / آب شوی، آینه‌رایی کنی
سست رگ از دست مده رشته را / پاک کن از مور و[9] ملخ، کشته را
صیقل آیینهٔ حق‌الیقین / پردهٔ اسرار گشاید چنین
جام صفا را به لب دل چشاند[10] / زنگ ز مرآت بدینسان فشاند[11]

---

۱. ل: شکنش ۲. ل: اسب ۳. س: جان
۴. س: گر ۵. ل: به دو عالم ۶. ل: ساکن
۷. ل: کشت ۸. ل: شوی ۹. س: -و
۱۰. ل: چشاند ۱۱. ل: به نیسان فشان

| | |
|---|---|
| چون شود از چشم یقین، پرده باز | در بن هر موی، شود پرده‌ساز |
| آنچه به چشم تو درآید نخست | جرم هوا برق نماید درست |
| برق چو بر وهم شود پرده‌سوز | دیده[1] شود پرده‌در و پرده‌دوز |
| ابر ز[2] ساعقت باران و برف | جلوه کند در حرکات شگرف |
| صیقل دل، آینه‌خایی کند | سطح هوا عکس‌نمایی کند |
| پردهٔ تن، جمله شود ریز ریز | جذبه درآید که ز جا خیز، خیز |
| حشر مراتب چو برانگیزدت | ذرّه به خورشید، درآویزدت |
| جسم، دگرباره، مرکّب شود | وقت به پاس تو مرتّب شود |
| بانگ برآید ز زمین و زمان | کای ز تو ترتیب، همین و همان |
| رفع حجب گشته، خدابین شوی | با دل صاف، آینه آیین[3] شوی |
| تا نه به تخلیل[4] بری هرچه هست | دست نداری ز خود و هر که هست |
| معنی هرچیز به صورت در است | هر که نبیند به کدورت در است |
| نیست دگر ظاهر و باطن دگر | نسخه دگر، شارح و ماتن دگر |
| رهروی[5]، از دور ببین جاده[6] را | دیده و دانسته خور این باده را |
| دیدموری، فتنه به خواب اندر است | کوردلی، خانه به آب اندر است |
| سجده[7]، حجاب از نظرت خواسته[8] | نزل دعای سحر، آراسته |
| هرچه دلت را سوی نسیان کشد | بر خط جانت، خط بطلان کشد |
| دست تو از ذیل تو کوته مباد | عاقله‌ای جز تو درین ره مباد |
| گوش ز افسانه بخوابان[9]، چو چشم | تیغ غضب را بچشان خون خشم |
| آتش از خاک غم، افسرده‌تر | باد تو از آب عدم، مرده‌تر |
| مور مشو بر کمر مو متن | دام مگس‌گیر بر آهو متن |

۱. س: دید
۲. ل: به
۳. ل: آیینه‌بین
۴. ل: تحلیل
۵. ل: معروی
۶. ل: چاره
۷. ل: سد
۸. ل: خاسته
۹. س: بخوبان

دوری[1] راه است از آنست دور | کوری جا هست از آنست کور[2]

کوه، سراپا کمر بستگیست | کوه صفت، جمله سرافکندگیست

طاعت پیری به جوانی خوش است | پیر و جوان هرچه توانی خوش است

پس نشوی، سبقت بیشی خطاست | کم نشوی[3]، دعوی بیشی بلاست

عدل به پاسنگ ترازو دراست | جربی هر کار به بازو دراست

تا نکشد بار تو شیر و گوزن | گاه تو بر کوه نچربد[4] به وزن

دار عنانی به صبوری نگاه | تا خورت از خاره برآید پگاه

منزل این راه، هزار و یکیست[5] | همت اگر در قدمت اندکیست

نسبت هر فن، ازلی فطرت است | فطرت هر کار، ابدی نسبت است

همت هر کار، ز هر کس بخواه | گل شو و[6] پیرایه ز هر خس بخواه

کاروراتی[7] که پگه خاستند | همت مردی ز زنی خواستند[8]

پیشه‌وری گشت هنرآزمای | خواست که نقصی نشود عیب رای[9]

دید که در کار مدد، لابد است | همتی از هر که بود، لابد است

گفت به همخوابهٔ خود کای نگار | وقت دعا همت خود برگمار

شاید از آنجا که اثر با دم است | کار برآید که گهر با یم است

گر دلت اکسیری کار دعاست | گر زن اگر[10] مرد، نفس کیمیاست

چپ نزنی، راست روی پیشه کن | پس نروی[11]، پیش‌دوی[12] پیشه کن

بار، چنان کش که توان کار بست | خیز[13]، چنان کن که توان بازجست

هر نفسی معتمد راز نیست | هر جرسی محمل آواز نیست

هست ترا عرش برین آشیان | بر پر و درهم شکن این آشیان

---

۱. ل: دوری
۲. س: دوری ـ کور
۳. ل: کم نزنی
۴. ل: نچرد
۵. س: هزار و یکست
۶. ل: شود
۷. س: کاروران
۸. س: خاستند
۹. س: عیب رای
۱۰. س: ـ اگر
۱۱. س: نفی
۱۲. ل: پیش روی
۱۳. ل: خیر

نفس تو دیو است[1] و خرد، شیشه‌اش
حرص پری، جا به رگ و ریشه‌اش

کثرت افراد تفرّد، بس است
نافهٔ این راه تجرّد، بس است[2]

هم پر و هم چنگل شهباز باش
گوش بر آهنگ هم‌آواز باش

بار گران بارگیت شیشه شم
گو خرت از خاره[3] بکش اشتلم

صبح که زرنیخ بر آهک نمود
موی شب از ناف سحر، حک نمود

درد سر افزود ز سودای خلق
چرخ تراشی زد و انداخت دلق

تا سر آیینه زدایت هست
دغدغهٔ خویش نمایت هست

**رشحهٔ اوّل، قصّه یوسف و آینه به ارمغانی بدو فرستادن و به مشاهدهٔ حسن، سرانجام به مطالعهٔ[4] چهرهٔ آغاز افتادن[5].**

یوسف از آنجا که نظر می‌گماشت
بر دل خود، عکس خودی می‌نگاشت

در دلش آمد که در آیینه‌بین
صورت خودبین و هر[6] آیینه بین

گفت که این حسن و[7] ملاحت کجاست؟
صبح کدام است و صباحت کجاست؟

گر به خریدار کشد قیمتم
بر دو جهان، بار کشد قیمتم

در طرف بیع، شود مشتری
گنج دو کون آورد انگشتری

غیرت معشوق، کمین کرده بود
مهر بلا، روی[8] به کین کرده بود

گفت که خودبین شد و ما را ندید
صورت خود دید و[9] خدا را ندید

دید مع‌القصّه همانا[10] که دید
خواری اخوان گل آنها که چید[11]

قیمت آن نقد دل و باصره
باز به هجده[12] درم ناسره

بار فراق پدر و رنج راه
طعمهٔ گرگان شدن و دلو چاه

بندگی و کلفت زندان به سر
غُصّهٔ مصر و غم کنعان به سر

---

۱. ل: ـ و
۲. م: ـ جز تو که این طنطنه، بر بام برد... نافهٔ این راه تجرّد بس است
۳. ل: خار
۴. م: + چهر
۵. ل: ـ رشحهٔ اوّل... افتادن
۶. س: هزار
۷. س: ـ و
۸. س: روی بلا
۹. ل: ـ و
۱۰. س: همانها
۱۱. س: دید
۱۲. ل: به هر ده م: هژده

بودش اگر محنتی از بخت رفت — از تـه زندان بـه سـر تـخت رفت

خوش سفری[1] برگ سفر، ساز کرد — جـانب مـصر آمـدن، آغاز کرد

گـفت: سـوی یوسف پیرایه‌ده — نـیست ره آوردی از آیـینه بـه

آمد و آیینه به دستش چو داد — آمـدش آیـینهٔ اوّل بـه یـاد

خوی‌زده شد[2] معذرت آغاز کرد — راز بـه سـازندهٔ خـود، ساز کرد

کـاوّل اگـر روی تـرا دیـدمی — این همه محنت ز کجا دیدمی؟

قیمت خویش، آن هـمه نـنهادمی — مـایه بـه کـنعان نـفرستادمی

آخـرم ایـن آیـنه در کـار بـود — حسـن بـه آیینه، سـزاوار بـود

ای تـو ولا خـلق و بـلا آفـرین — اوّلم آن بـود چـرا آخـرین[3]

هر که درین ره بـه سـلوک اوفتاد — سور، طلب کرد به سوک[4] افتاد

هر که در آیینه شود خویش‌بین — پس فتد از خویش، مگر پیش‌بین

کشـمکش ایـن بـرو و آن بـیا — کـرد چـه بـا قـافلهٔ انـبیا

در ره حق، ما و تو خود کیستیم؟ — در[5] چـه شـماریم و یا چیستیم؟

سر به گریبان بر، و شو خویش‌بین — واپـسی خـویش نگر[6] پیش‌بین

شب چو زند خندهٔ دندان نما — گـریه شـود پـنجهٔ[7] مرجان‌گشا

آنـچه مـه از پـرده بـرون آورد — دل بـه سـراپـرده درون آورد

یک به یک اندر نظر جان نهد[8] — گـوش شـود بـر در فرمان نهد[9]

ردّ و قـبول، آمـر و نـاهی شـود — سـلسله ایـنجا مـتناهی شـود

هـرچـه شـود زنگ کدورت فـزا — عشـق شـود صـیقل ظلمت زدا

عالمی آسوده، من[10] و پیچ و تاب — برکشم آسایش از آغوش خواب

بـر در چشـم از مژهٔ تـازه نـم — خـار گـذارم کـه نـیاید بـه هـم

۱. س: سفر — ۲. ل: ـ شد — ۳. م: آخر این
۴. ل: سور — ۵. ل: ور — ۶. ل: مگر
۷. ل: بی خبر — ۸. ل: نهند — ۹. ل: نهد
۱۰. ل: و من

فرد، در آیم به تماشای دل / کرد برایم چو سراپای دل

نزل صلای ملکوتم دهند / زلّهٔ خوان جبروتم[1] دهند

گسترم آن مائده، بر روی راز / بر نمطی سازتر از برگ و ساز

خلوتیان را به صلای ابد / جلوه دهم نزل صفای ابد

طرفه سماطی ز گوارشگری / آمده، با شکر، به خواهشگری

لذّت هرگونه خورش‌های نغز / در رگ و در ریشه نشیند چو مغز

کاسه نفرموده[2] برو[3] جام نیز / دست نیالوده برو کام نیز

ذایقه بی‌زحمت دندان، به ذوق / جاذبه، بی‌جذبهٔ کوشش به شوق

چاشنی از چاشنی انگیخته / مغز به مغز دگر آمیخته

هرکه در[4] آن مائده، یک لقمه خورد / مرد و تمنّای دگر لقمه برد

خواهش مهمان، چو دل سیر چشم / هاضمه چون حوصلهٔ دیر خشم

حسرت پژمرده برو[5] خنده روی / آرزوی مرده درو[6] زنده روی

آینهٔ زنگ[7] خودی بر تراش / شو رقم نیک و بدی برتراش

باد شو[8] و خار و خس از ره بروب / خاک شو[9] و تفرقه درهم بکوب

سینه، لگن ساخته، دل، شمع‌دار / هرچه نه‌ای آن شو[10] و دل، جمع‌دار

از تو که پرسید تو از خود بپرس / تا به قبولی رسی از رد[11] بپرس

آینهٔ نیک و بد خویش باش / بی‌خود هرچیز و خود خویش باش

عکس خودی، خویشتن آرایی است / زنگ خودی، صورت ترسایی است[12]

هر خطی[13] از شکل تو زنّار تست / گر لک اینها که شود کار تست

عشرت دنیا الم روزگار / نقش برآب[14] است و تف با بخار[15]

---

۱. س: جبرتم
۲. ل م: نفرسوده
۳. س: برد
۴. ل م: بر
۵. س: برون
۶. س: در
۷. ل: رنگ
۸. ل: باد شود
۹. ل: خاک شود
۱۰. ل: آن شود
۱۱. ل: رو
۱۲. ل: ترساست. م: ـ است
۱۳. س: خط
۱۴. س: آن
۱۵. ل: باتحاد

شبه شراری که هوا بسپرد ... آنقدرش مکث[1] نه تا بگذرد

بر تو نه بگذشته[2] که بگذشته است ... تا تو ز جا گشته‌ای او گشته است

ماتم رامش به عروسی در است ... توسن شادی به شموسی در است

دنیی و[3] دشمن نپسندیده‌ام ... دوستیش تیغ و کفن دیده‌ام

کار دگر جا و دگر جا نکار ... هان منکار[4] آنچه نباید به کار

خرد نهالی چمنش بر کشید ... نخل شد و خس به برش در کشید

بکر سمن را به صبا عقد بست ... باز گرفت و به گیا عقد بست

چشم فنا دوخته بر جان و دل ... تخم امل سوخته در آب و گل

خاک، به باد افکن و آتش در[5] آب ... جیب ز خون بفشر و ذیل از خلاب

بیخودی باده، ایاغت گرفت ... کهگل پندار، دماغت گرفت

سکتهٔ ظلمت به چراغت رسید ... رعشهٔ مستی به ایاغت رسید

مغز، ز تف برکش و خون از مسام ... می، همه سرسام شمر، گل زکام

سر کشد از جادهٔ دین، پای تو ... عهد به سر گر نبری، وای تو!

**نهر دوم، زین مجاهده به طی بادیهٔ وهم بر تکاور سلوک بستن و از سلسلهٔ موعظه بی‌واسطه به رشتهٔ توسل پیوستن[6].**

روز تکاپوست[7] فرس، زین کنید[8] ... فکر شب بادیه به[9] زین کنید[10]

بال برآرید مگر بر[11] پرید ... ورنه ازین هفت کتل بگذرید

نفس سقط پیشه، اگر خود سریست[12] ... سز سبکبار[13] سقط پیکریست

ای شده انبان شکم‌پروری ... فربهی جسم[14] تو[15] جان لاغری

خلط فزون می‌کند آفت فزون ... چون رگ فاسد دهدت خط به خون

---

۱. س: ۰ مکث ... ۲. ل: نیکذشته ... ۳. س: -و

۴. س: منکار ... ۵. ل م: به ... ۶. ل م: نهر دوم... پیوستن

۷. س: تکاپوس ... ۸. ل: کند ... ۹. س: -به

۱۰. ل: کند ... ۱۱. س: پر ... ۱۲. ل: خودسرست

۱۳. س: سبک باد ... ۱۴. ل: چشم ... ۱۵. س: + به

نشتر فصّاد[1] که خونین‌وش است / با رگ فاسد، گزک دلکش[2] است

چند شوی شبه قلم، تابگون / نشتر نمازین ورق آبگون

تک به ته افکن نشوی تیه‌گیر / به که شوی[3] سر خط تنبیه‌گیر

بادهٔ بینش به ایاغت در است / روغن دانش به چراغت در است

کوش، که نقدی به سلامت بری / توشهٔ راهی به قیامت بری

داد تو آن سوی قیامت دهند / منزلت آن روی قیامت نهند

باش چو نیّت به توکّل درست / تا گذرد محملت از پل، درست

راه چنان رو که بجوشد به راه / توشه‌ات از خاره و آبت به چاه

تا نشوی صابر تن در بلا / پرتو تیر است سخن در ولا

زنده نه‌ای، گرمیت افسرده باد / آتش سرد از شرر مرده زاد

از نفس بی‌اثر[4] کودکی[5] / زاد، ولی زادن و مردن یکی

ای خور و خوابت به زبان داشته / تخم تو در مرز زیان[6] کاشته

گل که خطای ختنی رسته است / خون خود از دلق منی شسته[7] است

هر که نشد باد سبک‌پی بر آب[8] / گر همه کوه است نهد پی بر آب

آب شو و[9] عکس خود از خود بشوی / خاک شو از پویه و در خود بپوی

شو ز خور و خواب، چو آیینه فرد / تا نشوی چون نفس از سینه سرد

مهر، که خر پشته بر افلاک زد / شد همه سر، جبهه و بر خاک زد

سوخته شو تا که به داغی رسی / ساخته شاید به سراغی رسی

تفته روانی دم سیراب زد / رشح نفس، بر دم پرتاب زد

سالک اسرار خفیّ و جلی / آینه را ساخت چنین صیقلی

مغز سویدا چو شود[10] سوخته / نیم شراری شود افروخته

---

۱. ل: فساد
۲. ل: آتش
۳. س: شود
۴. ل: بی اثری
۵. س: کودی
۶. ل: زبان
۷. ل: می شسته
۸. ل: برات
۹. ل: شود
۱۰. ل: شو و

چون شود آن نیم شرر، یک شرار — در دل آن ســوخته گیرد قرار
انــدک انــدک، بـغلی واکـند — شعله شـود مـیل بـه بـالاکـند
پس بـه سـوی دیده گراید ز دل — از دو طـرف، رشـته شود متّصل
خـطّ[1] شـعاعی کـند آن رشـته را — تـخم شـرر، سـبز کـند کـشته را
نـور، بگـیرد هـمه اعـضای دل — شـمع شـود جمع سراپای دل
پس ز دل آیـد بـه جگـر تاخته — گـرد و از آنـجا عـلم افـراخته[2]
عضو به عضوت[3] به تکلّف کشد — تـا هـمه در تحت تصرّف کشد
هر که به تحت علم آمد پدید — نور شد و سایه بـه خـط درکشید
وز رگ و پی، گرم در آید به پوست — سرد شود هر که نه خونگرم اوست
در رگ و پی، خون شده، ساری شود — هر که به جز نور، حصاری شود
مو صفت، از پوست برآید دمان — نـور شـود مـغز همین و همان
دید، حق اینست و چنین است راه — پس نکنی گور، همین است راه
چپ زنی از نور، شوی سایه‌گیر — راست روی، دیـد شـود مایه‌گیر
هرچه رهت گور کند، کن بـه گـور — مارت اگر مهره دهد، ده بـه مور
آنکه چو خـور، روشـنی راه تست — نـذر دلش ده کـه نـظرگاه تست
وانکت ازو راه بـه ظـلمت کـشد — هرچه کنی سـر بـه نـدامت کشد
نقد سلوکت سرهٔ ساعت است — لیک محک، ناصیهٔ طاعت است
وای تـو آن دم کـه بگیرد دلت — رو نــنماید اثــر مــنزلت
نـیم‌پی از پـویه نـباید نشست — ورنـه سـر رشـته نـیاید بـه دست
هان! نشوی ور شوی از راه دور — سور[4] به ماتم ده و منشین به گور
تـا نـنشینی پس زانـو بـه درد — حاصل کار تو کی آید به گرد؟
یک نـفس از بی‌نفسی بـرکشی — از بـن هـر مو، عـسس بـرکشی

---

۱. س: خیط
۲. در نسخهٔ «س» روی بیت خط کشیده شده است
۳. ل: عضوت
۴. ل: شور

پاس نفس، شحنهٔ اوقات تست — هرچه به آفت رود، آفات تست
راه روی بر نفست راه کو؟ — این قدمت زان قدم، آگاه کو؟
لاشه به منزل نرساندی دریغ! — توبره از که نفشاندی دریغ!
بر در انبان، دم سگ حلقه چند — حلق[1] بیفشار و ببرو حلقه بند

**نهر سیوم، ناقهٔ تن را از ضعف ریاضت، قوی پی ساختن و خم بازوی سعی، پرگاروار بر مرکز دل انداختن[2].**

ناقه تنک پویه و بارش قوی — شخص ضعیف آلت و کارش قوی
عشق و[3] دلیری، نه حد آدم است — ظرف شکستی، نه خور[4] عالم است
گرچه نخستت به ستیز آورد — فتنه چو شد گرم، گریز آورد
هر که شماری ز شماری گرفت — پیشقدم شد، پی کاری گرفت
هر که نه آیینه‌گری پیشه ساخت — تیغ بدان کاره و[5] او تیشه ساخت
آتشم از باد، نه افتاده‌تر — بادم و از خاک ره، افتاده‌تر
از شررآموز، که بر اوج تاخت — کم نه‌ای از قطره، که بر موج تاخت
پیکر خور، ذرّه چو در بر کشید — هرچه نه خورشید به خط درکشید
خار نه‌ای حلّهٔ خارا مَدَر — ای سر سوزن، کف هر پا مَدَرا!
خون دلت تا به کمر، موج زد — کوههٔ اشکت تنه بر اوج زد
نوح نه‌ای، نوحهٔ طوفان چرا؟ — مویه به یم ده، نم مژگان چرا؟
نیش نه‌ای، بر رگ هر کس مدو[6] — مرهم تسکین شو و بر کس مدو[7]
پیش نه‌ای، خصمی جدوار چند؟ — زهر نه‌ای، دوستی مار چند؟
دل به ره و رو به قفا، شرم دار — از خودت ار نه، ز خدا شرم دار
چون ختن از حجلهٔ رنگین برآ — ساده شو از بتکدهٔ چین برآ
ریگ روان، دم به درایت سپرد — آبله‌ها بر کف پایت شمرد

۱. س: خلق، ل: حلقه ۲. ل: ـ نهر سیوم... انداختن ۳. ل: ـ و
۴. س: خورد ۵. ل: ـ و ۶. ل: مدد
۷. ل: مدد

بار سبو بر سر این بچه مبر … قافلهٔ عاقله، زین ره مبر
تا نشود جذبه گریبان زنای[1] … از که شود گوی تو چوگان ربای؟
دورهٔ[2] نه چرخ به دوران تست … تازش ده اسب به میدان تست
گو که مزکّی‌ست به میدان؟ توبی … یا که مجلّی‌ست به جولان؟ توبی
نقش تو بافند برین نه پرند … کارگه از زیر و زبر، نقشبند
چون کنش کوشش‌ات آید فرود[3] … راست شود کار تو بی‌تار[4] و پود
مغز تو آن دم، که برآید ز پوست … هرچه نماید، بنماید که اوست
زنگ، ز آیینهٔ دل برتراش … زنگ نه‌ای، خنجر[5]، کمتر خراش[6]
آینه از مهر، نه در خشم دید … کاو[7] دو جهان را به یکی چشم دید
تا برسی بوریه یا نقره[8] ساز … هر که رسد دامن خود[9]، سفره ساز

**عبرهٔ سیم، حکایت آن گوشه‌گیر که به عذر توشه پاس طریق می‌داشت و دل بر مراعات خاطر بی‌زاد آن بادیه می‌گماشت[10].**

دیده‌وری داشت ز دل‌ها بلوک … دیدهٔ او موزهٔ پای سلوک
باده به پیمانهٔ دل‌ها زده … سرزنش عهد به خارا زده
چهره چو نقش پی مردان راه … جبهه چو آیینهٔ رخشان ماه
دست به دریوزهٔ حاجاتیان … روی به تقبیل مناجاتیان
راهروی سوی وی از گرد راه … آمد و[11] تجرید ره آورد[12] راه
گفت: پی ذکر حقم گوشه‌ای … باید و اندک[13] مدد توشه‌ای
گفت: به جان منّت[14] و سیری برنج … ساخت معین که نیاید به رنج
سالک دیگر، قدمی رنجه ساخت … صابرش قوّت سرپنجه باخت

---

۱. ل: زبای … ۲. ل: دوزه … ۳. ل: فروه
۴. ل: کار بوی … ۵. ل: خنجر … ۶. س: تراش
۷. س، ل: کو … ۸. س: نقره … ۹. ل: جود
۱۰. ل: ـ عبرهٔ سیم... می‌گماشت … ۱۱. ل: ـ و
۱۲. ل: رها مرد … ۱۳. ل: ازک … ۱۴. س: ـ و

کین من و ذکر[1] حق[2] این پای رنج — پس دم آبی که کشی زان برنج

خشکه[3] از آنِ وی و آب، آنِ من — تا زیم آن آب بود نان من

دیگری آمد پس زانو نشست — سر ز ته خرقه برآورد دست

گفت: هر آبی که بود دانه شوی — قوت من و زاد ره جست و جوی

رابعی آمد سپس و گفت: بس — بوی وی‌ام قوّت پای نفس

در دل هر چار، ریاضت‌پرست — صابری آمد به ریاضت نشست

چار نشَستند به چار اربعین — هر یک از آن چار، مربّع‌نشین

رنج ریاضت چو به پایان رسید — دُر به صدف، قطره به عمّان رسید

کشت امل سبز شد و سرکشید — نسبت هر خوشه به گوهر کشید

خاتمهٔ حالتشان[4] خطبه خواند — آیت میقات دم تسمه راند

آینه از زنگ کدورت بِرست[5] — چشمهٔ خضر از تف ظلمت برست[6]

دولتشان آمد و بر در نشست — افسر اقبال به سر برنشست

گفت: کنون حاجت خود بردهید — نقد طلب چیست که کف بر نهید

دست، چو آیینه بیاراستند — کام ولی[7] نعمت خود خواستند

داد، همان دم، گل آن دولتش — سلطنت چار طرف، خلعتش[8]

از در او خاست به داد احد[9] — غلغل نوبت ز نی چار حد

مالک هستی، ملک لایموت — چار حدش داد به یک سیر قوت

خلعت نُه تو، گل یک جیب چاک[10] — قیمت نُه مزرعه، یک مشت خاک

فیض ازل، رشحهٔ پیمانه‌ای — حاصل جاوید، کف دانه‌ای

مایهٔ خلّت به سرودی که دید؟ — دایهٔ جنّت به درودی که دید؟

---

۱. ل: دیگر
۲. س: + و
۳. ل: خشک
۴. س: حالتشان
۵. س: کدورت پرست
۶. س: ظلمت پرست
۷. ل: دل و
۸. م: - روز تکاپوست فرس زین کنید _ سلطنت چار طرف خلعتش
۹. ل: احد
۱۰. ل: خاک

کشف و کرامات به کفشی که داد؟ — ملک فریدون به درفشی که داد؟

سلطنت قرب به دوران رسد — خلعت فردوس به عوران رسد

**نهر چهارم از چشمهٔ یک‌بینی به[1] محیط یگانگی جاری کردن و به زبان مرغ شب‌سنج، نغمهٔ توحید، بی‌شبه و بی‌مثل برآوردن[2].**

مرغ سحر، صوت اذان[3] برگرفت — ذکر مناجات سحر درگرفت

کوفت موذّن در اوّل قنوت — گفت که: حیاً ابداً لایموت

کای نفس‌افروز قفس‌گلشنان! — وی قفس‌آرای نفس‌روشنان!

یوسف پایندهٔ جویندگان — مطلب پایندهٔ پویندگان

پشت قوی، مور تنک بست[4] را — زور قوا[5] شیر سبک‌دست را

قربت آوارگیی[6] دورگرد — زود دوای الم دیر درد[7]؟

مأمن تمکین شتابندگان — منشأ تسکین هوابندگان[8]

قطره به مرغ از لب دریا دهی[9] — دانه به مور از دل خارا دهی[10]

ناصیهٔ روز، شب اندا کنی — پیکر خورشید، تب اندا کنی

باز، دم صبح به جلاّب ناب — ظلمت آن سقم بشویی به آب

مقری از آن سو شده تکبیر ساز — من زدم این سو شده اکسیر ساز[11]

شوق به سرجوش صلا خاسته — اهل صفا چون کف آراسته

تن شده، پیمانهٔ پیمان دل — صاف وی آنِ لب و[12] درد، آنِ دل

دور قدح، طوق نِهِ گردنم — نقل سحر، نازکش[13] دامنم

دل به گزک، سوی جگر تافته — طرح کباب جگر انداخته

بوی جگر، مغز سحر کرده گیج — می، همگی برده و آورده هیچ

---

۱. م: ـ به
۲. ل: ـ نهر چهارم... برآوردن. م: بی‌تمثیل برآوردن
۳. ل: صورت از آن
۴. س: پشت
۵. ل: قوی
۶. س،ل،م: آوارگی
۷. ل: دردگرد
۸. ل: هوایندگان
۹. ل: دریاوی
۱۰. ل: خاراوی
۱۱. ل: کسیر ساز
۱۲. ل: ـ و
۱۳. ل: نازکی

من چو قدح، سر به گریبان فرو — روی هوس کرده به داماں فرو

طاعتیان، گوش بر آهنگ من — خلوتیان، جوش در آهنگ من

شب به صبوحی، سر خُم، کرده باز — کرده سحر نیز همین پرده ساز

شمع سحر، بید مولّه نمود — جلوهٔ مه، یوسف در چَه نمود

سحر به معجز، ید بیضا نمای[1] — ظلمت فرعون به[2] موسا آنمای[3][4]

بخیه‌اش افتاده چو بر روی کار — ساخت، بدل خرقهٔ زنار دار[5]

صبح، سراسیمه در آمد ز خواب — بر شفق افتاد ره آفتاب

کشتی خون، موج[6] به ساحل کشید — خواب عدم، رخت به منزل کشید

راز دل لاله به صحرا سپرد — آبلهٔ شیشه به خارا سپرد

هرچه شب اندر بنهٔ خویش داشت — روز برآمد همه را پیش داشت

آنچه خوش آمد به خور افراشتش[7] — وانچه نه خوش در بنه بگذاشتش

روز، شب است از پی آسایش است — کاستن است از پی افزایش است

هر که ز توحید سراید ندا — روز و شب از هم ننماید جدا

تا نشود طاق تو از جفت، فرد — دم، تف گرم است و نفس، باد سرد

گرم روی، نقد دل از غش برآر — سیم سیه تاب ز آتش برآر

دخل تو شد خرج سیه شوق شب — حلقه که زد بر در معشوق شب[8]

گوش زد افتاد ز شوریده‌ای — تن همه جان، جان همه تن، دیده‌ای

گفت که: نالایق اگر لایقم — پیش سیه‌چردهٔ شب، عاشقم

روز، سراسیمه به هر کو شوم — شب چو درآید همگی او شوم

عاشق شب شو که ز دلبردگی — راه فلک زد به سیه‌چردگی

نرم روا تا نشوی سخت کوش — راحله ننهد به تنه بار دوش

---

۱. س،م: نمایی ۲. ل: به ۳. ل: موسی
۴. س،م: نمایی ۵. ل: زناروار ۶. ل،م: موجه
۷. س،ل: افراختش ۸. س: ...گرم روی، نقد دل... معشوق شب

گرم روان، روز[1] بخوابند مست ... شب شود از چرخ، بتابند دست

ناصیه را نعل تکاور[2] کنند ... جادهٔ[3] طاعت، به چنین سر کنند

تا نشوی از من و ما، هر دو گم ... راه تعدّیست روش، اشتلم

تیر، که شد راست روی، رای او ... ساخت هدف، دیدهٔ خود جای او[4]

نیزه که جا، در دل جوشن گرفت ... پا و سر خویش در آهن گرفت

زبدهٔ اوقات تو در یاد کرد ... اینکه تو از بنده و[5] آزاد فرد

بال و پر طایر همّت بلند ... تافته بر کنگره دولت، کمند

روزی[6] آن مرغ که شد خانگی ... بس که خورد فضله ز کم دانگی

گر بگشادی پر همّت چرا ... ساختی از جیفه چو کرکس چرا؟

باز، که شد افسر همّت‌پرست ... ساخت، سر دست سلاطین نشست

یافته از همّت والای خویش ... کنگرهٔ عرش برین، جای خویش

اسفلی آمد ز ازل، ماکیان ... شد چو زمین، فضله خور خاکیان

آن به سر فوق ثرا[7] تاخته ... این بنه در تخت ثری ساخته

**نهر پنجم از سیلان غیرت به وادی کوشش، سردادن و عیب زمین‌گیر را به کیر هنر، پای بر سر نهادن[8].**

غیرت هر کار ز هر کس خوش است ... عیب بهل، کیر[9] هنر بس خوش است

بارگی سعی به منزل رسان ... محمل کوشش به در دل رسان

رونق بازار ز نقد سره است ... نکهت عود از نفس مجمره[10] است

غیرت گرگی به سگ و در تو، نی ... وای که در دنبه رگ و در تو، نی!

پای تو از آبله تر شد به راه ... چون رسن و دلو چه پرسد[11] ز چاه

یار[12] کدام است برت غیر چه ... کعبه چه نام است بگو دیر چه

---

۱. ل: زور ... ۲. ل: تکاپو ... ۳. ل: چارهٔ

۴. م: ـ او ... ۵. م: ـ و ... ۶. ل: زوری

۷. ل: ثرا ... ۸. ل: ـ نهر پنجم ـ نهادن ... ۹. ل، م: گیر

۱۰. س: مجمر ... ۱۱. ل: ترسد ... ۱۲. ل: بار

هنگ ز هنجار، پدیدار کن — لنگ ز رهوار، پدیدار کن

لاشه که در پویه کلال آورد — کاهلی ره به خیال آورد

گر نرود کار به مهمیز، پیش — خلط به رگ ریخت برانگیز پیش

طبع من آن لحظه که سستی کند — شیشهٔ دل، خاره‌پرستی کند

کوره[1]، خنک گردد و[2] فولاد، سخت — کار شود چون دل حدّاد، سخت

سرد کند گرمی هنگامه‌ام — در لگد خامه، کشد نامه‌ام

پیش کشم دفتر پیشینیان — معنی صورت‌کدهٔ چینیان

بر نهج کودک بازیگرش[3] — گوش بپیچم بزنم بر سرش

پس سبقی کوش، گذارش کنم — باز، سراسیمهٔ کارش کنم

دیده به در، دل به ره[4] گوش دار — سست زنی، سخت خوری، هوش دار[5]

در طلبی، خیز و به تک پا بسنب[6] — تا بنشستی، بنشستی مجتب[7]

خامه که داد نفس ریش داد — هر دو قدم، خط به سر خویش داد

تا نفسش هست، نفس درکشد — تیغ خورد بر سر، اگر سرکشد[8]

هر که درین بادیه، گامی نهاد — سر به سر بادیه دامی نهاد

دانهٔ اندیشه بر آن دام ریخت — سلسله بر وحشت و آرام ریخت

از همه صیدیش در آمد به دام — وحشی وحشت‌زده و رام رام

صیدگری، شیر و گوزن آن تست — گرگ و بره، راتبهٔ خوان تست

فکر، گهی شهری و گه دشتی است — طبع، گهی قلزم و گه کشتی است

گر شتری، محمل کوهان تست — ور جرسی، مطرب الحان تست

داغ شوی مرهم نیش آورد — تیغ شوی فرق تو پیش آورد

بار ترا دوش تو در ته کشد — خاک ترا رخت تو بر زه کشد

---

۱. س: کور  ۲. س: - و  ۳. ل: بازیگریش
۴. ل: به ره دل به در  ۵. م: گوش دار  ۶. س: پا بست
۷. ل: بنشینی مجتب  ۸. س: - تا نفسش هست... سرکشد

مـرهم هـمخانگیش نیش تـو / زحمت[1] بیگانگیش خویش تو

از تو به صد رنگ، برآید سخن / با تو به صد رنگ، درآید سخن

ای نـه پرستار سخن کافریست / هان! به پرستش صنم آزریست

وحـیـ‌نهاد است دل انـبیا / غیب سرشت است گل[2] اولیا

شاعر و شارع دو قرین هم‌اند / شرح گر متن متین هم‌اند

مفرد شعر است مرکّب ز شرع / رابطهٔ جزو[3] کل و اصل و فرع

معجزهٔ شرع قرینم بس است / شعرم اگر سحر همینم بس است

ای کـه رهت شیرو انکار زد / بـار و پُشت[4] را ز بس و بـار زد

نیم شب از گریه درآیم به جوش / دیده نهم بر در و دل بر سروش

تـا ز در دیـده درآیـد بـه دل / پـرتو آن[5] راز کـه شاید بـه دل

کـودک روح از رحـم نیم شب / گریه‌کنان، خنده به یک نیم لب

باز کنم سینه به مهر تمام / در برش آرم چو می، آغوش جام

خنده زنـم، گـریه در آیـد بـرو / آه کشـم، غـنچه بـرآیـد ز بـو

از نـفـس نـافه گـره کـرده دم / از[6] جگرم گریه به تف، داده نم

سینه، شیار است نمک کاشته / دیـده بـه داغ جگر انباشته

جوش زنم، جوش در[7] آید ز جوش / چرخ زنم چرخ، برآرد خروش

تـنگ دلم، تـنگ درآیـم بـه غم / شاد غمم شاد برآیم به[8] غم

**رود پنجم از منبع تمثیل بر ساغر بیان بستن و صوفی‌وار از سلسلهٔ خلوت به رشتهٔ انجمن پیوستن[9].**

صوفیی[10] از خلوت دل، سیر شد / همچو می از شیشه، قدح‌گیر شد

روی ز خلوت، سوی صحرا نهاد / دام شد و بر پی عنقا نهاد

---

۱. م: زحمت ۲. م: دل ۳. ل م: و

۴. ل م: برت ۵. س: پرتوان ۶. ل م: وز

۷. ل م: بر ۸. ل: ز ۹. ل: ـ رود پنجم... پیوستن

۱۰. س ل م: صوفی

صید طلب گشت، نشان زان ندید / نقش غزالان، به[1] بیابان ندید

تشنه زبان، خاره بریدن گرفت / گرسنه جان، خار خریدن[2] گرفت

دل‌زده، شد جامهٔ جان، چاک[3] زد / سجده، صفت، ناصیه بر خاک زد

گفت: چه سازم، دلم از جان گرفت / صید، چنان چست[4] که نتوان گرفت

پویه‌کنان تا به سراغی رسد / شب بگذارد به چراغی رسد

اختر بختش ز افق بردمد / قالب[5] او را نفسی در دمد

تک به سر آمد به غباری رسید / نقد سلوکش به عیاری رسید

خضرفشی دید[6] و سکندروشی / آب حیات از نفسش آتشی

خیره درو دید که در کوه و دشت / چند توان بیهده شد، هرزه گشت

لخت جگر بر سر مژگان نهاد / گریه، سر از دیده به دامان نهاد

گفت که: سرگشتگی از آدمیست / در جگر، آغشتگی از آدمیست

بی‌سببی[7] نیست، سبب ظاهر است / در طلبی هست، طلب ظاهر است

روز نخست آنکه ز مادر بزاد / گام به پستان طلب، برنهاد

در طلب حق شده‌ام کوه سیر / کعبه کدام است و کدام است دیر؟

گفت: چه مقصودت ازین و از آن / گل طلب از باد، نه[8] برگ خزان

طالب خود شو چه پراکندگیست؟ / سر به درون‌کش چه سرافکندگیست؟

حق تو و حق با تو، تو[9] در فکر غیر / غیر کدام و چه بهل ذکر غیر

ای تو خداجوی، ز خود جو به خود / ذکر خداگوی ز خود گو به خود

گنج به ویران و تو ویرانه نه / او به تو همخانه، تو در خانه نه

هر که طلبکار خدا شد خود است / هر که پرستار خدا شد خود است

تا نکند جذبهٔ او در تو کار / کی به سوی خود کشدت جذبه وار

از نفس پیر، دم حق شنید / هرچه نظر کرد به جز حق ندید

---

۱. ل م: - به   ۲. ل، م: خار چریدن   ۳. ل: خاک
۴. س، م: جست   ۵. س: غالب   ۶. س: - و
۷. ل: بی سبب   ۸. ل: از باد به   ۹. س: - تو

پند محقق چو محقق نمود — رفع[1] مقید شد و مطلق نمود

ظاهر و باطن همه او، غیر کو؟ — تفرقه نه، کعبه کجا دیر کو؟

رخت نبرزد[2] به در دل کشید — محمل اندیشه به منزل کشید

موزه فشاند و ز نبرزد نشست — گرد ز ره خاسته[3] شد خود نشست

**نهر ششم، اشک گرم رو با گریهٔ شمع، روبرو[4] ساختن[5] و از خشک و تر، خورد و خواب[6] پرداختن[7].**

شمع به یک پا همه شب، سوخته — من شده چون خواب، زمین دوخته

بی‌من و او هر دو نظر بر نظر — سوخته او بر من و من بر جگر

دم نزند با همه سوزندگی — دیده فرا دل به فروزندگی[8]

من همگی مشعل از روی او — چهره، خوی آورده‌تر از خوی او

او عرق آلوده‌تر از موی من — آتش او آب‌تر[9] از روی من

بر من و خود، نارفشان، نوریاش — جمله سنان گشته[10] و بی‌نوریاش

من ز زبان[11]، شمع دگر ریخته — کز نفسش سنبل تر، ریخته

او همه تن، آتش و این جمله، نور — تیغ و سنان هر دو و از جمله[12] دور

تیر[13] مصافی به سر اندر نورد — تیغ زبانی همه تن، در نبرد

هر دو چو من، راز سخن بر زبان[14] — برده به هفتاد زبان هر زمان[15]

پیکری از فیض سحر، ریخته — قالبی از رشح اثر، ریخته

یک دو پرند از دو نفس دوختم — بود نه پر[16] تافتشان، سوختم

حال من و شمع به تحلیل رفت — می به قدح، شعله به قندیل رفت

دیده شد از صبح، گهر ریزتر[17] — پیکرم از روح، سبک خیزتر

---

۱. ل: دفع
۲. ل: نبرد
۳. ل: خواسته
۴. م: - روبرو
۵. م: + و روبرو نشسته
۶. م: خواب و خورد
۷. ل: - نهر ششم... پرداختن
۸. س: به فرازندگی
۹. ل: آتش او آب‌تر
۱۰. ل: - و
۱۱. م: زبان
۱۲. ل: جمله
۱۳. ل، م: تیز
۱۴. م: هر زبان
۱۵. ل، م: بر زبان
۱۶. س: در
۱۷. م: گهر ریزتر

دل ز خودی طاق و به تدبیر، جفت     هر دو قدم ساخت به تکبیر جفت

اختر شب‌تاب، تف از تاب برده     آتش خورشید سحر آب برد[1]

صبح چو دکّان فقاعی گشود     منفذ صفرای صداعی گشود

شمع روان، سر به گریبان کشید     خامشیش پای به دامان کشید

من هم از افسون طلسمات خواب     باز شدم چون مژهٔ آفتاب

روز بر آمد همه سیماب بود     این همه نیرنگ خم خواب بود

خفته بجنبد چو بجنبانیش     مرده نه گر[2] مغز تُسنبانیش

بی من و ما، این من و ما، هیچ نیست     گر به خودی، غیر خدا هیچ نیست

**قطرهٔ[3] ششم،[4] حکایت آنکه بر قدم صدق، باریکتر از موی گردید تا در خواب دید چهرهٔ آن مطلب که در بیداری طلبید.[4]**

صدق[5]، چو بر خاک شود دانه‌ریز     سنبلهٔ چرخ شود خانه خیز

از شررافشانی اخلاص پاک     خوشهٔ خورشید بروید ز خاک

ماشطهٔ حسن عمل، نیّت است     صورت دل، معنی ماهیّت است

شاهد اخلاص، هم‌آغوش تست     دوش و برش محو بر و[6] دوش تست

زلف وی ار دام[7] کند دانه را     موی ز اعضا بدمد شانه[8] را

گر طلبی در دل شب، آفتاب     بر رخ مطلب بگدازد حجاب

دیده[9] عیان، چشم گنه کار من     شاهد حال، آیت گفتار من

دید که در عهد براهیم شاه     آن پسران، تاج‌ده باج‌خواه

رهروی آورد به هندوستان     موی نبی[10] آن رمق بوستان

آنچه بدو در خور تعظیم بود     سنّت حق، فرض براهیم بود

یک سر مو از سر آن مو نگشت     صفحه ازین روی بدان رو نگشت[11]

---

۱. ل: اختر شب تاب... آب برد.

۲. ل: کر

۳. س، م: قطر

۴. ل: قطره ششم... طلبید

۵. ل: صد

۶. ل: محو و بر

۷. ل: از وام

۸. ل: شابه

۹. ل، م: دید

۱۰. س: ستان

۱۱. م: نگشت

بلکه ز آثار اثر، برگرفت / پا و سرش در زر و گوهر گرفت

هاشمی، آن گلبن باغ علی / پرتو[1] قندیل چراغ علی

جذبهٔ آن مو، به دلش کارکرد / صابری از ملک دلش بارکرد

تاخت سراسیمه برِ میر مو / حلقه شد و کوفت درِ میر مو

سیّد آثار، چو آن[2] جذبه دید / چارهٔ او غیر تقبّل ندید

سادگی صدر جهان داشت[3] / گفت: که این قرعه چه زیبا نشست

طاعت آثار، به جان برگزید / گفت: زهی! قبله به او در خزید

مدّتی آن گونه پی او گرفت / آه! که[4] آن گونه پی او گرفت

وعده سرآمد، ثمری برنداد / مو ز کفش رست و[5] بری برنداد

گشت چو مو از غم آن تار مو / خورد خم و پیچ به کردار مو

جوش برآورد و[6] چو مو تاب زد / حوصله بر آتش او آب زد

سر به گریبان تحمّل کشید / پای به دامان توکّل کشید

دید شبی صاحب معراج را / بدر دجی[7]، نور شب داج[8] را

ماه برآمد ز حجاب سحاب / در دل شب، جلوه نمود آفتاب

گفت: چرا در غمی و[9] درهمی / چیست که آشفته‌ای و در غمی[10]؟

وعده سرآمد، گل موعود، چین / عهد چو[11] شد سنبل معهود، چین

آنچه ازو خواستی از ما طلب / وآنچه شد آنجا طلب اینجا طلب

دست گشا، جلوهٔ آثار بین / بر سر انگشت خود، انوار بین

صبح، چو فتراک تطاول گشود / شرزهٔ روز، آهوی شب در ربود

صدر جهان، گرم در[12] آمد ز خواب / رسته ز کف، موی سر آفتاب

---

۱. م: بر
۲. س، ل: جوان
۳. ل، م: وا نشست
۴. س، م: کو
۵. ل: ـ و
۶. س: ـ و
۷. س: دجا، ل: دو جا
۸. ل: واج
۹. س: ـ و
۱۰. س، م: درهمی
۱۱. ل، م: چه
۱۲. ل: ـ در

دعوت او گشت اجابت پذیر  غلغله برخاست[1] ز برنا و پیر

از کف او سنبل انوار رست  وز سر انگشت وی آثار رست

خصم، جز اقرار، نیارست کرد  منکرش انکار، نیارست کرد

خلق بجوشید به درگاه او  گشت نظرگاه، گذرگاه او

عقل در اثبات کرامات اوست  معتقد خارق عادات اوست

چیست برین حجّت قاطع گواه؟  جز اثر عدل براهیم شاه

یاد دعا حرز خدیو دکن  خاتمه را زلف ورق برشکن

حبل متین، دست من و دامنش  روزی دل، خوشه‌ای از خرمنش

**نهر هفتم، دست تعلّق از لوث دنیا[2] فرو شستن و پا از خلاب خلش کشیدن و بر دامن تمکین بستن[3].**

دست ز هر کار، فرو شو چو آب  تا نه لگدگیر شوی چون خلاب

خاک مشو تا نه به خون،تر شوی  آب شدی چند، نگون سر شوی

خون تو در پوست نگردید خشک  از نفست سرنزند بوی مشک

مشک که از نافه بود نیفه دار  گر نکَنَد نیفه شود جیفه سار

سجده وری، جبهه به تمغا رسان  سکّهٔ این سیم به سیما رسان

نرم روا! تا نشوی سخت کوش  راحله ننهد به ته[4] بار دوش

آینه هر چند بود سخت رو  رودهدش هر که در افتد برو[5]

مهری و هر کام سموات تست  طیّ زمان[6] درس مقامات تست[7]

طفل رهی، کی به ره افتد دلت؟  چند به زانو کشد آب و گلت؟

باش که بر روی تو خندد سحر  رخت شب از چشم تو بندد سهر[8]

بارگه طور به موسی دهند  خانهٔ خورشید به عیسی دهند

نیلهٔ چرخ، این بقعی یال و دم  زردهٔ روز، این شبه‌گون پا و سُم

---

۱. م: برخواست  ۲. س: - دنیا  ۳. ل: - نهر هفتم... بستن
۴. ل: بتر  ۵. ل،م: بدو  ۶. س: زبان
۷. س: - درس مقامات تست (افتادگی دارد)  ۸. ل: سحر

هر دو طفیل تو به زین کرده‌اند — پای ترا دست گزین کرده‌اند
آخته چوگان و فرس تاختن — گوی زمین بر فلک انداختن
رای تفأل زدن و بر زدن — در دل طوفان شدن و سر زدن
آب دهد جان و بغل خسب[1] جوست — تیغ خورد مغز و درآید به پوست
وعدهٔ دین را پی دنیا مرو — بر در دونان به تقاضا مرو

**موج هفتم، قصهٔ آن عارف که در طلب فانی، باقی[2] گشت و پس از دریوزهٔ خجلت، بساط از گرد موزه درنوشت[3].**

عارفی آغاز تکاپو نهاد — خرقه گره کرد و به یک سو نهاد
سبحهٔ او همرگ زنّار گشت — پود گشایش، گره تار[4] گشت[5]
خلوت رازش سر بازار شد — بتکده از خرقه، پدیدار شد
گفت ز دنیاطلبان، کم نه‌ایم — چیست مگر داخل آدم نه‌ایم؟
هر که خور از کوه کمر ساخت چست — همچو گیاه از سر هر راه رست
من هم ازین گونه تکاپو کنم — روی به دریوزهٔ هر کو کنم
شاید ازین ورطه شوم گوشه‌گیر — از سفر ناقه شوم توشه‌گیر
میل به هر سوی که پیوسته دید — رفت و به صد قفل، در[6] بسته دید[7]
از در کس، روی گشایش نیافت — کاهش دین[8] یافت، فزایش نیافت
کام چو بشکسته صدف، هیچ نه — چون طرف از هیچ طرف، هیچ نه
باز سوی بقعه‌اش افتاد رای — شد همه سر، سجده و بنهاد پای
پیر، درو دید تبسّم‌کنان — خامش و[9] هر عضو تکلّم‌کنان
ای[10] دلت آینهٔ کوری به دست — چشم تو چون گل شده کوری‌پرست[11]
چارهٔ بیچارگیت چاره گشت — محمل آوارگی، آواره گشت

---

۱. ل: ـ و  ۲. م: بی‌باقی  ۳. ل: ـ موج هفتم... درنوشت
۴. ل: گشایش گره و تار  ۵. گ: ـ کتاب منبع الانهار... گشت (ناقص)
۶. ل: دری  ۷. م: ـ دید  ۸. ل: ازین
۹. گ: ـ و  ۱۰. ل، گ، م: کای  ۱۱. ل: کوری به دست

مرشدش از نو، دگر ارشاد کرد
دیو، کمین داشت، خدا یاد کرد

رشد چه بی رشدی دنیاست رشد
به که فروکش کنی اینجاست رشد

خس که[1] پراکنده به هر راه ریخت
باد بپیچیدش و در چاه ریخت

زر که پریشان و مشوش نشست
جمع شد آن دم که بر[2] آتش نشست

پاک بسوزی که بسازد ترا
تا نگدازی نگدازد[3] ترا

هر سفری را وطنی در پی است
رفتن را آمدنی در پی است

**نهر هشتم، رخت عافیت به ساحل وارستگی کشیدن و بادهٔ بقا از ساغر فقر[4] و فنا با گزک انس از وحشت چشیدن[5].**

فقر و فنا عاقبت اندیشی است
انس به جان، وحشت درویشی است

دنی اگر نیست چه غم، دین تراست
آفت اگر[6] نیست مثال[7] این تراست

شادی دین‌خور، غم دنیا مخور
شهد یقین، زهر گمانها مخور

نقد تو هرچند، زر ده دهیست
بی بری[8] سکّه چو دست تهیست

سوختگی ساختگی با هم است
بردگی و باختگی با هم است

تودهٔ خاک تو به پا بر زدند
جمع و پریشان به هوا بر زدند

باد نه‌ای، گرد فروشی مکن
زنگ مشو[9] آینه پوشی مکن

وقت، که نقدی تنهد[10] بر کفت
صرفه ز سودا نبرد مصرفت

نگذرد[11] آن لحظه و گر[12] بگذرد
تیر ز دل، تیغ ز سر بگذرد

حیف زبان، حرف زبان[13] را که رفت
دل به تدارک مده آن را که رفت

مرگ زبان[14]، سود[15] بقای زمان
وام اداکن به ادای همان

---

۱. گ: که
۲. ل م: در
۳. ل: نگذاری نگدازد
۴. م: ـ فقر و
۵. ل: ـ نهر هشتم... چشیدن
۶. گ: آن اگرت
۷. گ: مثال
۸. ل: بی بری
۹. ل: نه‌ای
۱۰. گ: بنهد
۱۱. گ: بگذره
۱۲. گ: دگر
۱۳. ل گ: زبان
۱۴. ل گ: زبان
۱۵. گ: شود

بوته برافروختهٔ غفلتی — قلب صفت، سوختهٔ غفلتی

پاک کن، آیینهٔ خاطر ز زنگ[1] — تا نشود دل چو مسامات[2]، تنگ

باش قوی دل، ز قوی نسبتی — تا به در آیی ز تنک فطرتی

چند نهی زنگ[3] به بالای هم — چشمهٔ انباشتهٔ لای غم

غفلت اگر جان تو گردد، بمیر — ظلمت اگر نور فرستد، مگیر

**بحر هشتم، دیده بر راه سروش، چون چراغ بر در دل نهادن و رخت در قبهٔ نور، چون عکس تن به آیینه دادن[4].**

گفت سروشم که در ایام بیض — مست هزاران ملک از جام بیض

قبهٔ نوری به کف هر یکی — گوهر نه تو، صدف هر یکی

پیکری از مغز گهر ریخته — هیکلی از جرم قمر ریخته

جمله نظر گشته و بگماشته — دیده که پاس دل شب داشته

هر که دلش دیدهٔ بیداری است[5] — آینهٔ حسن پرستاری است[6]

رخت در آن قبه کشندش[7] چو نور[8] — هر چه کند تحفه نهندش چو حور[9]

وانکه به غفلت، نظر انباشته — نور به ظلمتکده بگذاشته

قبه برو غیبهٔ نسیان کنند — پا و سرش را شهب افشان کنند

آگهی، آیینه[10] آراسته است — بدر شود هر چه ازو کاسته است

پاس نفس را همه تن، نور باش — ورنه به ظلمت کشدت دور باش[11]

**نهر نهم، دامان موج[12] ریاضت بر کمر دل، تنگ کردن و سبکبارانه کشتی سرگردانی از گرداب غم در[13] کنار آوردن[14].**

خیز و میانی به تدارک ببند — بار گران بر دل نازک ببند

---

۱. گ: رنگ ۲. گ: مساوات ۳. گ: رنگ
۴. ل: ـ بحر هشتم... آینه دادن ۵. گ: بیداریست ۶. ل: پرتاریست. گ: پرستاریست
۷. ل. گ: کشدش ۸. گ: بود ۹. گ: حوره
۱۰. ل: آینه ۱۱. گ: ـ دور باش (افتادگی دارد)
۱۲. گ، م: موج دامان ۱۳. گ، م: بر ۱۴. ل: ـ نهر نهم... آوردن

جـــزو[1] بـــود لایـــتجزای[2] آن
لایـــتجزی[3] شـــمر، اجـــزای آن

ای کـه زمـان پـیش تـو مـوجود نیـست
محض نـمود اسـت و[4] درو بـود،[5] نیـست

غـیبت از خویش، حضور حق است
ظلمت بیگانه بـه نـور حـق است

دلق خشـن بـر در و بـر خـاره دوز
ساز جگـر پـاره و بـر چـاره[6] دوز

نـفس مـلایم بـه درشـتی کـشد
حسن معاش تو، به زشتی کشد[7]

رایـض مـن تـنگ مـراکـب کـشید
غـاشیه بـر کـتف مـراتب کـشید

بـار بـدین سـختی و مـرگ از قـفا
پـیش‌قدم، سـستی و بـرگ از قـفا

سینهٔ تنگم بـه چـه مـاند؟ بـه عـصر
کز[8] نفس باز پسین مانده حصر

بـــای شـکـیبایی‌ام از پـــیش رفـت
هرکه به دل، خویش شد از خویش رفت

ره نـــه بـــه انـــدازهٔ پـــای مـن است
جای دل و دیده، چه جای من است

کیست[9] خضر، راه چه، منزل کجاست؟
رهـبر جـان چیست در دل کجاست؟

آرزوی خـــفته ســـری بــرگرفت
بـالش غـفلت بـه تـه سـرگرفت

کـند گـریبان زکـف حـور[10] عـین
ذیـــل بـــیفشرد ز مـــاء مـعین

خواب عدم، سیل به بستر فکند
غـلغله در تـودهٔ اغـبر[11] فکـند

دست وگـریبان بـه مـلامت مشو
سـخرهٔ صـحرای[12] قـیامت مشـو

دست بشـــو از لب دریـــای نـیل
دبـدبه درکـش بـه تـه پـای پیل

حلقه صفت بر درکس، سر مزن
جبهه چوگل، میخ به هر در مزن

سجده بـه هـر سـدّه مـساز آشـنا
بـاش چـو بـیگانه بـه راز آشـنا

عضو تو بی‌خویش نشد در سجود
محو نـه‌ای، نـنگ منه بر وجـود

فـــطرت ابـدال ز تـبدیل رست
شـــرک ز ابـداع تـمائیل رست

1. س: جز
2. گ: لایتجزی
3. ل گ م: لایتجزا
4. س: ـ و
5. گ: نور
6. ل: پاره
7. گ: ـ نفس ملایم... زشتی کشد
8. گ: گر
9. س: چیست
10. س گ: + و
11. ل: اغبر
12. م: صحرای

سبحهٔ مـن ارث بـه زنّـار مـانَد　　خرقه، کفن کرد و به پندار ماند[1]

صورتی از رنگ بـه رنگ افکند　　کفر بـه قـندیل تـو سـنگ افکند

دوستیش دشـمن دیـنت شـود　　خاصْ گمان، خصم یقینت شود

بت[2] شـود از بـهر پـرستاریت　　ارث خـصومت بـبرد از یـاریت

سر، هـمه پـیشانی زانـو شوی　　او بت محراب و تـو هـندو شوی

او صـنم و[3] عقل تـو شـیدای او　　سجده و بت[4] وای تو و[5] وای او

آنکـه بـود خـالق صـورت‌نگار　　حـقْ‌پرستش چـه بـیا و[6] بیار

وانکـه نگـارای نگـارنده است　　در قـلمش میر، کـه ارزنده است

خاک نه‌ای در[7] کـمر، آویـز دست　　تـا نشـود دسـت تـو دامن‌پرست

تا تو به هر عضو، نمیری ز خویش　　عـذر قـنا را نـپذیری ز خـویش

نـقش، نـه بـر بـاد و بـنا، نـه بـر آب　　این همه بر هیچ خیالات و[8] خواب

پـی بـه زوایـای خـرد بـرده‌ام　　راه بـه تـقویم رصـد بـرده‌ام

بـاد هـوس، خـاک پـرستم نکرد　　آتش دل، آب بـه دسـتم نکـرد

نقطهٔ وحـدت شـده‌ای، دم مـزن　　خـط مشو و دایـره بـر هـم مـزن

**غوطهٔ نهم، نقطه‌وار مرکز دایرهٔ محیط گشتن و قطره ماندن، بساط موج چون خم دامان درهم نوشتن[9].**

نـقطه چـو سـر زد ز گـریبان کـن　　بست گـهر در خـم دامـان کـن

دانـه شـد آن گـوهر و آمـد فـرود　　کشت ازل سبز شد از ابر جود

خوشه به بار[10] آمد و شد روشناس　　دایـرهٔ نـون کـن، انگیخت داس

شخص درو[11] بر سر زانو نشست　　مرز نخستین بدرود و ببست[12]

---

۱. گ: ـ عضو تو بی خویش... به پندار ماند　　۲. گ: تب

۳. گ: ـ و　　۴. ل: سجده و بت　　۵. گ: وای بود

۶. م: + چه　　۷. ل، م: بر　　۸. ل: ـ و

۹. س، ل، گ: ـ غوطهٔ نهم... نوشتن　　۱۰. ل: بر

۱۱. گ: دورو　　۱۲. ل: بدرود بست. گ: بدرود و نشست (روی کلمه به بست)

پشتهٔ[1] آن زرع به خرمن کشید | مالش هر دانه به روغن کشید
زیت شد افروخت، چراغ وجود | دل به گزک خورد اباغ وجود
هرچه غذا بخش دل است و تن است[2] | حاصل آن، دانه و آن روغن است
دانه تو، دهقان تو، زهی دهخدای! | از تو خودی رفت ز خود با خود آی[3]
روغن این دانه به قندیل مهر | رونق طاعتکدهٔ نُه سپهر
سوزن انجم، ورق آسمان | گفت که[4] آجیده به الماس‌مان
مشک سحر، صورت شب کرده زد | صبحدم از طرح سیه چرده زد
خامهٔ مشاطهٔ رغبت نگار | برده درو زیور جنّت به کار
حلّهٔ آراستگی در برش | افسر پیراستگی بر سرش
هر که درو دید، شبش روز شد | ظلمت او شعشعه اندوز شد
در خور آن کس[5] بفرستی به ریو | بر در نظّارهٔ عادل[6] خدیو
ای سپر پیر به عهدت جوان | پشت کمان، راست چو دوش توان
نغمه به دوران تو پی برده است[7] | چرخ به اسرار در آورده است
کنج لبی خالی و از بوسه پُر | سینه‌ای از لذّت سنبوسه پر
خندهٔ او راز به آواز گو | قند مکرّر صفت باز[8] گو
دوش و بر[9] آکنده بر و دوش را | گوش و[10] سر آورده سر و گوش را
گنج ز کنج دهنش خاک خسب[11] | گل ز برش در بر خاشاک خسب[12]
خواهش ازو دست طلب غنچه کرد | خس عجب است ار به سمن پنجه کرد
شب که در آغوش کشم خواب را | طرح کنم بستر سنجاب را
صبح کنم روز، به دیدار او | بشکفم اندر گل رخسار او

---

۱. گ: پشتهٔ — ۲. گ: مست — ۳. م: با خدای
۴. گ: که — ۵. ل.م: آن کش — ۶. س: علل
۷. گ.م: پی پرده است — ۸. گ: بار — ۹. س: بر
۱۰. ل.گ.م: -و — ۱۱. گ: خست — ۱۲. گ: خست

نوری دل را به درود[۱] آورم  گل ز سر سدره فرود آورم
پس بنشانم چو گهر بر کلاه  بر زبر دست براهیم شاه
آینه‌وش عکس ربایی کنم  بر شکرش لهجه[۲] سرایی کنم

**نهر دهم، عذب‌البیان گردیدن به خطاب ملک لایزال و رطب‌اللسان گشتن به شادابی ثنای مالک متعال[۳]**

خلد ملکه ملک لایزال  یافت ز تایید مؤتد[۴] مثال[۵]
گشت به منشور ازل نامزد  سکّهٔ آغاز بر انجام زد
داد بدین زمرهٔ معنی پناه  مرتبهٔ سدره، مرا هین گواه
افسرِ نُه چرخ، تهِ گام من  مسندِ نُه مرتبه، آرام من
از طرفی چار حدم[۶] در کمین  وز طرفی[۷] نُه فلکم در نگین
تکمه برانداخت گریبان غیب[۸]  فکر چو موسی[۹] ید بیضا به جیب
خواست شب آید به شبیخون من  جام زند بر می گلگون من
همچو خور از خاره برانگیختم  تیغ زدم، خون سحر ریختم
شمع به شب، چرب زبانی گرفت  روز برو تیغ فشانی گرفت
عکس فروشی نکند میغ[۱۰] عشق  رنگ به خون، باز دهد تیغ عشق
رازم اگر عکس، برون افکند  لوح زبان، قرعه به خون افکند
غنچه که بر محمل گل شد جرس  خامشیش[۱۱] بست لب خار و خس
مرغ که هر لحظه نوا برکشد  از پر خود، تیغ بلا برکشد
تیغ بلا سبز شد از خون من  شعله شکفت از می گلگون من
دامن کس، رنگ به خونم نگشت  عکس درون کرد، برونم نگشت

---

۱. م: به دورد ۲. ل: مهجه‌سرایی ۳. ل: نهر دهم... متعال
۴. ل گ: موتد ۵. ل: مثال ۶. ل: حرم
۷. گ: طرف ۸. ل گ: عیب ۹. م: موسا
۱۰. ل گ: منع ۱۱. گ: خواموشیش

مرغ دل از صیحه[1] زد آواز تیست     هست گل خون من آن ساز تیست

گر نشود پردگی، آواز من     رنگ به آهنگ دهد ساز من

آینه ساز، آینه‌رایی نکرد     آینه جز عکس نمایی نکرد

پینه دریده، دهن و خامش است[2]     جمله زبان، تیغ و[3] تکلّم کُش است

همچو ورق، عکس‌پذیری مکن     با قلم صنع، دلبری مکن

گل که به صد رنگ، برآمد به شاخ     رنگ، یکی کرد و برآمد[4] به کاخ

آینه را روی، قفا مقصد است     کاو[5] همه جا در پی عکس خود است

هر چه نظر کرد پسندیده دید     هر دو جهان را به یکی دیده دید

تا نشوی بر در دل، کفش‌دار     کفش کَن کشف[6] کند از تو عار[7]

محرم این پرده به جز، لال نه     قال، به جز پرده‌درِ حال نه

جاده‌ات[8] از نقش قدم، پاک به     هر که نه زین‌گونه رود، خاک به

دست برآور که کفی گستریم     زنگ ز مرآت نفس بستریم

سر در حق، روی ارادت نهیم     گل به گریبان عبادت نهیم[9]

ای نفست مرهم هر سینه‌ای     داغ‌کش مهر تو هر کینه‌ای!

کعبه، سیه‌پوش تمنّای تو     بادیه، لب تشنهٔ سودای تو

بحر به تشویر تو کف در دهن     دُر ز صدف، دور تو سر در کفن

چرخ نفس‌گیر، تکاپوی تو     مهر جرس‌دار هیاهوی تو

چشمی و گوش همه، بی‌چشم و گوش     هوشی و عقل همه، بی‌عقل و هوش

اهل سخن را ز صفا[10] گوهری     داده‌ای آیینهٔ اسکندری

از گل‌تر، لهجه‌تر و تازه‌تر     صبحه‌ای[11] از صور، خوش آوازه‌تر

باد صفت، رقص در اعضایشان     تفرقهٔ جمع در اجزایشان

---

۱. س: از صبحه گ: از صیحه    ۲. گ: خراشت    ۳. گ: و

۴. ل، م: بر    ۵. س، ل، گ، م: کو    ۶. س: کفیف

۷. س: غار    ۸. ل: جارمات    ۹. س، م: دهیم

۱۰. گ: صف    ۱۱. س: صبحهٔ او ل: صبحه‌ای

ساز قضا صوت سبک[۱] سنگشان      پردهٔ تقدیر در آهنگشان
ناصیه را نعل تکاور کنند      جادهٔ طاعت به چنین سر کنند
تیر ز قندیل بلا برکشند      دست به فتراک فنا درکشند
نیزه‌گذاره[۲] سر انگشتشان      روی به هیجا نکند پشتشان
کور پی وادی سرگشتگی      دور[۳] دو در[۴]، مسلک برگشتگی
مالش تن داده به میدان نفس      بر دو جهان تاخته[۵] یکران نفس
کشتی ناموس به غرقاب تنگ      پهن نشینند[۶] به گرداب تنگ
پای ببندند و شناور شوند      موج بجنبد[۷]، همه لنگر شوند
سینه به سیلاب فنا[۸] در دهند      خانه به طوفان بلا در دهند[۹]
شرک بود مبحث توحیدشان      گوش ببیند[۱۰] سخن دیدشان
مرکز طاعت، سر زانویشان      دایرهٔ دین[۱۱]، خم بازویشان[۱۲]
سایه‌شان لوث‌گدازی[۱۳] کند      جامهٔ خورشید، نمازی کند
خاطرشان رخش در[۱۴] آینه تاخت      آینه را هیأت کفگیر[۱۵] ساخت
گر به فلک، دست درازی کنند      با سر خود[۱۶]، دبدبه بازی کنند
تیغ زبان، یافته[۱۷] از ذوالفقار      کش دو زبان لاست[۱۸] پی نفی کار
هست یکی صاعقه، میدان نورد      برق تف حمله[۱۹] و یاران نبرد[۲۰]
ذره نه‌ای فطرت تشبیه کو؟      قطره نه‌ای مایهٔ تنزیه کو؟
وحی به چل سال پذیرد درود[۲۱]      شعر نه بر وحی به رتبت فزود[۲۲]

---

۱. ل: سنگ      ۲. گ: تیرگذاره      ۳. ل: روز
۴. س، گ، م: ـ در      ۵. گ: یاخته      ۶. ل: نشسته
۷. س: بجنبد      ۸. س، گ: بلا      ۹. ل، گ، م: در دهند
۱۰. ل، گ: نبیند      ۱۱. گ: زین      ۱۲. ل: ابرویشان
۱۳. س: لوثگذاری      ۱۴. ل، گ، م: بر      ۱۵. س: کفلیز
۱۶. م: خور      ۱۷. گ: یافته      ۱۸. س: نی
۱۹. س: جمله      ۲۰. گ: نورد      ۲۱. ل، م: ورود
۲۲. ل، م: به فطرت فرود

گرچه سخن راست، سر برتری | لیک نه در پایهٔ پیغمبری
نوبر این باغ، به خامی برند | پختهٔ این سفره به خامی خورند
تا نشود چشم ترا دل، محیط | صاف تو لای است و مرکّب[۱] بسیط
شد دویی[۲] صورت و معنی یکی | جان، جسد و روی قفا پیشکی
هرکه درین صف، پس و پیش آورد | زیر و زبر، بر سر خویش آورد
از پی تمکین، به سر کار باش | تا نخوری لطمه، به هنجار باش
چشمهٔ زاینده چو بر هم خورد | آب ز آغوش سبو، رم خورد
آب ز[۳] آیینه نماید ترا | عور کند پس، برباید ترا
کیست که با جامه در آید در[۴] آب؟ | کیست که با خویش بر آید ز خواب؟
تا نشود صخت[۵] گل حاصلت[۶] | پرتو ایمان نفتد بر دلت

**منبع دهم، سقم امراض به تاثید[۷] صحّت بر در توفیق بردن و شربت صفای[۸] سرمدی از شربت خانهٔ تحقیق خوردن[۹].**

عارف قم را سفری درگرفت | مرغ شد و بال و پری برگرفت
بال بگسترد به[۱۰] انداز اوج | بر رخ ثُه بحر، پراکند موج
ناقهٔ دل در ته محمل کشید | بار به سرحدّ منازل کشید
رغبت هندش، وطن از یاد برد | گفت سرآمد، نفس آبخورد
دایرموش، دامن دل[۱۱] ساخت پهن | مایهٔ تنگی به در آمد[۱۲] ز رهن
راه سفر، چون به نهایت سپرد | پاس ولایت به ولایت سپرد
عارضهٔ حادثه‌اش رو نمود | بستر غم، خار[۱۳] به پهلو نمود
همچو می کهنه در آغوش حال | برد به سر، عارضه، قرب دو سال

---

۱. س: مراکب
۲. س،م: دوی
۳. ل،گ،م: به
۴. ل،گ،م: به
۵. ل: صحبت
۶. گ: حاصلت
۷. گ،ل: باید
۸. گ،م: شفای
۹. ل: منبع دهم... خوردن
۱۰. ل،م: بر
۱۱. ل،گ،م: گل
۱۲. س: آید
۱۳. گ: خوار

مسهل هفتاد و دو علّت کشید ‏ سقم مقامات به صحّت کشید

مایهٔ سوداش[1] به تحلیل[2] رفت ‏ لوث کلیمش به لب نیل رفت

شد گل صحّت[3]، دل بیمار ازو[4] ‏ طاق شد از جفت هزار آرزو

طاعت خدمت چو ادب خاسته[5] ‏ پا و سری چون کمر، آراسته

فیض ازل، راهنمائیش کرد ‏ از رگ و پی، عقده‌گشائیش کرد

نسیم شب آمد در دل برگشاد ‏ مرغ، ز زندان قفس پرگشاد

باز شد از بند دو عالم، کلید ‏ از بغلش گشت، گشایش پدید

شد به درون، خلوت دل، پاک دید ‏ تازه گلی[6] بی خس و خاشاک دید

گشت ز بس[7] سادگی آراسته ‏ عقده[8] ز گل، مهرهٔ دل خواسته[9]

چشم درون، بازگشاد و ببست ‏ پشت به خلوتکده داد و نشست

**نهر یازدهم، از زبان قلم صنع، مترشّح گردیدن و به صیقل موج، زنگ ظلمت از آینهٔ نور، درنوردیدن[10].**

چون قلم صنع، بنانگیر شد ‏ صفحه‌کن، آینه تأثیر شد

جرم[11] زمین بود کواکب‌نما ‏ بود چو مرآت، مراتب[12]‌نما

فرد ز انبوه، نمود آینه ‏ مُمتلی عکس نبود آینه

کثرت اوهام، نمود[13] ازدحام ‏ صورت توحید، نمود ارتسام[14]

جوهر اعراض، چو تکرار یافت ‏ سطح شد اجسام، پدیدار یافت

نقطه و خط، هر چه پدیدار گشت ‏ شاهدی از غیب[15]، نمودار گشت

نقش دوم[16] عکس، خط اوّل است ‏ زیج[17] شئونات، بدین جدول است

---

۱. ل: سواش ‏ ۲. ل.گ.م: تحلیل ‏ ۳. ل: صحبت

۴. س: زو ‏ ۵. گ: خواسته ‏ ۶. ل: تازه‌گل

۷. گ: گشت زبس. م: ز پس ‏ ۸. س: عقد ‏ ۹. س.ل.م: خاسته

۱۰. ل: ـ نهر یازدهم... درنوردیدن ‏ ۱۱. س: جزم

۱۲. س: کواکب ‏ ۱۳. ل.م: گرفت ‏ ۱۴. ل: نمودار شام

۱۵. س: شادی از عیب ‏ ۱۶. گ: دویم ‏ ۱۷. ل.گ: زنج

جلوهٔ حق را به جهت، کار نیست　　هرچه نه[1] دیدار، به دیدار[2] نیست

آنچه به دید[3] آمده بی دیده کو؟　　دیدن محض است ولی دیده کو؟

هرچه شد از میل ارادی رقم　　راز، برون داد زبان قلم

شخص به جز صورت اسرار، نی　　غیر بطون، معنی اظهار، نی

چشم[4] دلت خیرهٔ عبرت چراست؟　　آینه‌گردانی[5] حیرت چراست؟

رشته‌ای از چرخهٔ آن رشته‌اند　　در کمرت بسته، فرو هشته‌اند

جاده تنگ[6]، راحله بس ناتوان　　زین رسن سست، ببر تا توان

برگ که از کوه، گرانتر که دید؟　　ارزن از البرز، کلانتر[7] که دید؟

ای سقط از بار گران، لاشه‌ات!　　بر فکند پشه، سر پاشه‌ات[8]

چشم و دل از خواب و خورش ساز، فرد　　پا و سر از راه و روش ساز، فرد

دیدهٔ داغت به سیاهی در است　　کشتی چشمت[9] به تباهی در است

راهروی[10]، راه سلوک این بود　　پاس ادب‌دار، سلوک این بود

**مجاری یازدهم، بساط قدم گستردن[11] شیخ جنید و به پای پس بازگشتن از پاس وقت نداشتن آن لاقید[12].**

شیخ جنید، افسر بغدادیان　　نرم کن گردن شدادیان

دیدن شخصی به دلش چنگ زد　　کاو[13] دو جهان را به بر سنگ زد

رفت و پس از دور، نظر برگماشت　　دید که پاس ادب حق نداشت

بود در آب دهن انداختن　　با ادب قبله نپرداختن[14]

گشت به پای پس ازو باز پس[15]　　گفت: زهی! دشمن پاس نفس

و آنکه[16] ندارد ادب حق، نگاه　　دیدن او هست، گناه نگاه

---

۱. گ: ز
۲. گ: پدیدار
۳. گ: پدید
۴. س، گ: + و
۵. م: گردانی
۶. گ: به تنگ
۷. گ: گرانتر (روی کلمه کلا)
۸. ل: پالشمات
۹. گ، م: جسمت
۱۰. گ: راهرو + این
۱۱. م: گسترن
۱۲. ل: - مجاری یازدهم... لاقید
۱۳. س، ل، گ، م: کو
۱۴. گ: - بود در آب... نپرداختن
۱۵. گ: بازگشت
۱۶. ل، گ، م: آنکه

تا به من این نکته خبر داده است — ام زمان[1] کودک آن[2] زاده است
زآب دهان، کام نپرداختم — روی، فرا[3] قبله نینداختم[4]
گر به سوی قبله، تُف افکنده‌ام — سبلت خود را به تُف آکنده‌ام
تا سرهٔ ما، سرهٔ ساعت[5] است — پاس ادب‌دار، همین طاعت است

**نهر دوازدهم، در سلسلهٔ بندگی که خطّ آزادی است و طلب پا مردی از عشق ازل که افسر دو عالم شادی است[6].**

ای غمت آزادی آزادگان — عشق تو پامردی افتادگان
داغ تو بر نطع، چنین[7] پای کوب — درد تو بر سینهٔ دل، وای کوب
زخم تو، لب بر لب هم دوخته — شکوه برو مرهم تر[8] سوخته
گشته ز فولاد دل، آیینه ساز — دیدهٔ جان کرده به آیینه باز
آینه در خویش ترا بار داد — محو شد و پشت، به دیوار داد
نیست شکیبای تو هر ناشکیب — گر نشکیبد[9] نبود با[10] شکیب
بارِت از علّت یاری[11] بری — کار تو بی‌آلت کاری گری
آتش من، داغ دل کربلاست — فطرت من، آب و گِل هر بلاست
نالهٔ من، شعلهٔ سر در هوا — گریهٔ من، اخگر اندک بقا
سر زگرانی، سر زانو شکن — ثقل‌گنه، پشت ترازو شکن
خاک مرا عبره کن از آب هند — چند شوم غیرت غرقاب هند
بنده‌ام و افسر آزادیم — گنج خرابیست[12] در آبادیم
خانهٔ من خوش حرکت کودکیست — صفحه‌ام از فرد دو عالم، یکیست

---

۱. ل: ام زنان. گ.م: ام زبان ۲. گ: او ۳. ل: مرا
۴. گ: نپرداختم (زیر کلمه: نینداختم) ۵. گ: طاعت
۶. ل: ـ نهر دوازدهم... است ۷. م: جبین ۸. گ: پر
۹. گ.م: بشکیبد ۱۰. ل: با شکیب ۱۱. ل: باریت از علت باری
۱۲. ل: خرابست

یافت سر از ضرب[1] دو کون، افسرم — از پی سرکوب، سراپا سرم

تابکشی‌های[2] بلاهاست خوش — پا نم[3] غم، چون نمد آبکش

بس که لگدکوب بلا خورده‌ام — تن به نمدمال بلا برده‌ام

دامن تسلیس ز چنگم بکش — کو خرد، این عار، ز ننگم بکش

ای ز نظیران، به مثل، بی‌نظیر — نیست گریز[4] از تو زهی ناگزیر!

خلق[5]، یکی بسته رهش داده‌ای — دلو صفت، سر به چَه‌اش داده‌ای

چشم یکی کرده چو آیینه باز — و ز سر هر مو، شده آیینه‌ساز

ما و دل، آبادی جست‌نشان — چول بود راه ریاضت‌کشان

این ره نفس آمد و آن راه عشق — این چه، عقل آمد و آن چاه، عشق

عشق و[6] حضور دل و انوار غیب — دیده و دید دل و دیدار غیب

ناوک مقصود، هدف‌گیر شد — گوهر امید، صدف‌گیر شد

قفل هر آن گنج، که شد ناپدید — در خم ابروی تو دارد کلید

هرچه صدف در دل گوهر نهاد — لعل لبت قفل[7]، بدان بر نهاد

از پی ایثار تو سر در کنم — دست به دُرج دُر و گوهر کنم

سر ز دل قلزم و کان برکنم — دست و دل هر دو توانگر کنم

نو کنم ایمان که امان یافتم — نام ز بی‌نام[8] و نشان یافتم

ناقه، شب آهنگ حدی برگرفت — طی چل و هفت، کتل درگرفت

در عقبات دهنهٔ[9] پنجمی — پیش‌رو قافلهٔ انجمی

شام و[10] سحر، راتبه‌دار[11] تواند — چرخ و زمین، راتبه‌خوار تواند

قافله‌ای از سفری می‌رسد — می‌بردم[12] دل، خبری می‌رسد

---

[1] م: یافت سرا ضرب — [2] گ: تاب کششهای — [3] گ: پا نمد

[4] م: گریز — [5] ل: خلق — [6] س: ـ و

[7] ل، م: مهر — [8] س: زبی نام — [9] ل: دهنهٔ

[10] گ: ـ و — [11] س: تیه‌دار — [12] ل: می‌بردم

دل ز[1] گـــریبان نـــظر دوخـــته  دیــده بــه دامــان خــبر دوخــته
بـام و درِ عـمر بـه مـعمار سبز  گــه شــده در کـهگل دیـوار سـبز
خــار زده بــر ســر دیــوار گــل  شــاخ ســمن بــارگی و بـار[2] گـل
آب، بــر اوراق[3] چــمن، جـدولی  خاک، ز سـیمای سـمن، صـندلی
خواب چو مرغی که ز وحشت رمید  بـــال ز مـژگان بگشــاد و پــرید
صبح چـو دامـان افـق، پـهن کـرد  تنگیِ حـال از[4] دل مـن، رهـن کـرد

**منهل دوازدهم، به مسافران عالم غیب، زاد نصیحت دادن[5] و ودیعت پدر فرزندی بر کف موعظه به رسم امانت نهادن[6].**

زادکـم اللّـه مـلک زادگـان  چـون مـلک از دام غـم، آزادگـان
پــند پــدر بــاد، در گـوشتان  هــرچــه جـز اینست فـراموشتان
نورس این باغ، که فصل صباست[7]  عهد سلیمان و[8] عـروس سـباست
مقصد آباست که حق‌بین شوید[9]  ورنــه خـط باطلهٔ دیـن شـوید[10]
هرچه نه سر رشته، بدان سو کشد  راست، قـفا گـیرد و بـر رو کـشد
پیر خـرد هـست، سـبق‌خوان کـن  طـفل هـجی خـوانِ دبـستان کـن
تـرک سـوا[11] اللّـه، سـبق آمـوزتان  یـاد خـدا درس شـب و روزتـان
هـست بـه خـواری، سـبق آمـوخته  روزیــتان[12] عـلم حـق آمـوخته
دیـدهٔتان بـاد بـه نـم[13]، آشـنا  خـندهٔ شـادیت[14] بـه غـم، آشـنا
تا نشناسید کـه حـق بـا شـماست  لب نگشایید[15] شکفتن، بـلاست
چشم تر از چشمهٔ کوثر، به است  هر مژه از رشتهٔ گـوهر، بـه است

---

۱. ل.گ.م: به  ۲. ل: یار  ۳. س: ورق
۴. س: ـ از  ۵. گ: دن  ۶. ل: ـ منهل دوازدهم، نهادن
۷. ل: ضیاست  ۸. س.ل.م: ـ و  ۹. ل: شوند
۱۰. ل: شوند  ۱۱. س.ل.گ: سوالله  ۱۲. ل: روزیتان
۱۳. ل: نیم  ۱۴. گ.م: شادیست  ۱۵. ل.گ: بگشاید

از من ما، دور، نه ما و نه من　　خویش و[1] تبارند چه مرد و چه زن

با دو جهان، فرد و یک آیین شوید[2]　　جمله یکی‌گوی[3] و[4] یکی‌بین شوید[5]

نسخهٔ ابداع، تماشا کنید　　دیده به اسرار ازل، وا کنید[6]

## حکایت[7]

عارفی از قم، علم افراز شد　　پرچم عرفانش، سرانداز[8] شد

گشت ز صرصر، بنه پردازتر　　سیل و ازو خانه براندازتر[9]

میل به هر خطّه[10] که بگرفت رخت　　عشق ملوکانه برآمد به تخت

عقل به منبر شد و بر[11] کف، عصا　　خطبهٔ شاهانه[12]، ادا در ادا

حس به هر پرده که رو در کشید　　سر ز گریبان دلش بر کشید

سر نزد از خاطرش اندیشه‌ای　　کش نه در آموخت به نوپیشه‌ای[13]

دیده به هر چهره که کرد آشنا　　شد به بلا، خویش[14] و به درد[15] آشنا

داشت به هر نسبت انگیزشی　　عشق به اجزای وی آمیزشی

تفرقه هر جا که نفس، جمع ساخت　　مجمعی از موم دلش شمع ساخت

سادگیش صورت تمثال گشت　　تختهٔ[16] بازیچهٔ اطفال گشت

مهر به هر پنجره کانداخت نور　　مهره‌اش از ششدره[17] انگیخت شور

کودکی از هیچ دری سر نزد　　کاو[18] چو صدا حلقه بر آن در نزد

چید[19] به گل مهره در برد و باخت　　دیده ز نظّاره بر اندود و تاخت

شهر به شهر از پی دل تاختی　　کوی به کو، نطع رخ انداختی

خاطرش از رنج تکاپو گرفت　　بار سفر بست و هیاهو گرفت

---

۱. س: ـ و
۲. گ: شوند
۳. گ: یکی‌گو
۴. س: ـ و
۵. گ: شوند
۶. ل: + مجمع فهرست مطالب شوید
۷. س ل م: ـ حکایت
۸. گ: سرانداز
۹. ل: پر اندازتر
۱۰. س: خط
۱۱. ل م: در
۱۲. س: شاها؛ گ: شاهدنه
۱۳. گ: به نو پیشه‌ای
۱۴. س: ـ و
۱۵. گ: به در
۱۶. گ: نسخهٔ
۱۷. ل: ششدر
۱۸. س ل گ م: کو
۱۹. ل گ: چند

شوق وطن ز آب و گلش بار کرد — ذوق دکن در جگرش کار کرد

آمد و کارش به تأمّل کشید — رخت به بنگاه توکّل کشید

جزو به کل، فرد به کثرت رسید — صفر، الف گشت و به ثروت رسید[1]

صورت هر واقعه تعبیر[2] یافت — آیت هر واهمه تفسیر یافت

یافت ز فهرست کتاب حسب — مجمل تفصیل جمال نسب

سبحه ز تک بندی زنّار، رست — خرقه ز سرپوشی اسرار، رست

گشت به هند، آینهٔ حال او — ماشطهٔ صورت احوال او

رو به تماشای بدایع نهاد — دیده به مرآت صنایع نهاد

در کفش[3] اسرار[4] یدالله کلید — گوهرش از دُرج نتایج دمید

اخترش از برج تأمّل[5] نمود — طلعت ابداع، تخیّل نمود

دید چو در حسن نتایج، درست — دید همان جلوه که دید از نخست

ز آنچه در آغاز، به شور آمدی — عکس نظیرش به ظهور آمدی

طالعش از زایچه[6] شد بختیار — در صور مختلف آمد به کار

هرچه در آیینه ازین پیش دید — آن همه در ذرّیت[7] خویش دید

گفت به دل هین[8] تو و[9] تمثال آن — آنچه[10] دلت ساخت به دنبال آن

هرچه نخستش[11] به زبان[12] برده بود — سود، همین بود که در پرده[13] بود

دفتر نسبت ز هم افتاده بود — زاده‌اش از رقم افتاده بود

یافت به پرگار[14] دکن، ربط خویش — زانچه نشد سلسله از[15] ضبط خویش

آینه و آب شد آن پاک دید — تخم هوس سوخته در خاک دید

دید به دلبندگان، پند خویش — آنچه پسندند[16] به فرزند خویش

---

۱. س: کشید
۲. ل: تغییر
۳. ل: کف
۴. ل.م: از سر
۵. ل.م: تأمّل
۶. ل: زانچه
۷. س.ل.م: زرّیت
۸. س: همین
۹. س.گ: ـ و
۱۰. س: ـ چه
۱۱. گ: نخستین
۱۲. ل.گ: زبان
۱۳. س: برده
۱۴. گ: به هر کار
۱۵. س.گ: ـ از؛ م: بر
۱۶. ل.م: پسندید. گ: پسندیده

شد ز کجا تا به کجا پیش‌بین / عاقبت عاقبت[1] اندیش بین

رست وی از زحمت هر چیز و ما / جمع شد از تفرقه او نیز و[2] ما

**نهر سیزدهم، نبض سلوک به حکمت عملی تشخیص دادن، پس نسخهٔ علم نظری پیش نظر حذاقت نهادن[3]**

دیده و ره دید به چشم و به دست / این عملی[4] آن نظری نقش بست

از دو جهان، نیم نفس، فرصت است / عمر ابد، رهن و[5] یک آن، مهلت است

جوهر هستی، عرضی[6] بیش نه / کون و مکان، جز عرضی[7] بیش نه

مانده آراسته، ظاهر بنوش / باطنش از زهر، برآورده جوش

نیشه شکسته[8] است به خاگینگی / مغز به خون خفته به لوزینگی

گر بجشی پوست، بسوزد تنت[9] / ور بخوری مغز، ببندد لبت

تب صفت، کیسهٔ کان می‌برند / نقل[10] مثل، بند میان می‌برند

نیشتر خار، به خارا دری / پای تو چون شیشه به خارا بری

تیغ غروری، سر تسلیم زن / تاج غیوری[11] کمر سیم زن

رشتهٔ مریم بستان، تب ببند[12] / نسخهٔ عیسی مستان، لب ببند[13]

زحمت باریک[14] و دوا کیمیا / نبض بزن بر ورم سیمیا

تا تو در اندیشهٔ پا و سری / پیشتری وز همه واپستری

نبض خود از دست مسیحا بکش / پا ز مرض‌خانهٔ سودا بکش

یوسفی، امراض به تحلیل بر / رخت سقم را به لب نیل بر

سقم نه‌ای، ناز اطبا مکش[15] / رخت به دکان مسیحا مکش[16]

گل ز زکام تو مشوش دماغ / باده ز سرسام تو آتش ایاغ[17]

---

۱. ل،م: عاقبت اندیش
۲. س: ـ و
۳. ل: ـ نهر سیزدهم... نهادن
۴. ل: عمل
۵. ل: ـ و
۶. ل: عرضی
۷. س: عرضی، گ: عرضی
۸. م: شکست است
۹. س،م: تنت
۱۰. ل، گ: نقل
۱۱. س: غیوری
۱۲. ل: مبند
۱۳. ل: مبند
۱۴. س: ـ و
۱۵. ل، گ: بکش
۱۶. ل، گ: بکش
۱۷. س: دماغ

کوه، ز کبر تو پلنگینه‌پوش / کاه، ز تسلیم تو قاقم به دوش

باد، ز سیر تو سراسیمه سر / خاک، ز تمکین تو آسیمه سر

این همه تلوین چه و نیرنگ چیست؟[1] / خمِ سبحانهٔ این رنگ چیست؟

گه چو چنین پیشگه[2] هر رواق / گه چو قدم، طوقگر هر وثاق

خاک تو سجّاده به دوش از چه نیست؟ / جبهه‌ات آینه فروش از چه نیست؟

تا نشوی دیده به داغ جبین[3] / ره ننماید به چراغ جز این[4]

داغ، چنین[5] در بگشاید درست / نور، بدین روزنه تازد[6] نخست

دیده به این روزنه، شد دیده‌ور / سر، به همین مرتبه گردیده سر

وجد، نه دستار برافکندن است / زحمت هر[7] بار، در افکندن است

خاک سرت بر، نگرفت از کنار / آتشت از باد، نگشت آبدار

بال، ز طاعت، نگشادی[8] دریغ! / در صف مرغان نفتادی دریغ!

پای قیام تو نشد طاق[9] جفت / روی سجودت به قفا از چه خفت؟

سر ز سجود تو مغاکی[10] چراست؟ / رتبهٔ فقر، این همه خاکی چراست؟

تا نشوی همچو قدم، فرش سای / کی سرت از سجده شود عرش سای؟

جزو تو، اکسیرفروش آمده‌ست / کورهٔ سودات به جوش آمدست[11]

دُرد تو[12] از صاف نشد مایه‌گیر[13] / سایه‌ات از نور نشد دایه‌گیر

ما صَدَق[14] علّت غایی تویی / غایت ایمان عطایی تویی

پیش تو تسلیم به زانو نشست / سجده به سجّادهٔ ابرو[15] نشست

ای ز پرستش، صنمستان راز / بتکده پرداز صمدخانه[16] ساز!

تا نشود پا و سرت، جمله‌سیر / دل ز گلت بر نکند مهر غیر

---

۱. س: ـ چیست
۲. گ: پیشرو
۳. س ل: چنین
۴. ل: چنین
۵. گ م: جبین
۶. روز نیاره
۷. ل: سر
۸. س: بگشادی
۹. گ: + و
۱۰. ل: مغاکی
۱۱. گ: آمده است
۱۲. گ: در تو
۱۳. ل: پایه‌گیر
۱۴. م: ماصدق
۱۵. گ: ابروی
۱۶. صنمخانه

پـایم و نـامـوس مـراتـب سـر اسـت — تـنـگ زمـیـن‌گیرتر از بـسـتر اسـت
گر نه فراموش شود دسـت و پـای — لطـمهٔ بـیگانه خـورد آشـنـای
از کـمـر کـوه، گـشـا تـیـغ تـیـز — زخـم مـحرّف زن و در چـپ گـریز
مرگ که در دیـسـت، صفاها درو سـت — پوسـت، ولی مغز شـفاها دروسـت
وارهد از وی خودی از خـویشتن — جـان نکـو فـر، ز بـداندیش تـن
زندگی، افـسـرده در[1] اعضای من — سکـتـه بـه در بـر، ز سراپـای مـن
گـر لـب تـلـقین نگشـاید مـرا — وا اسـفا! مـغز بـخـاید مـرا

**شط سیزدهم، از بادهٔ سهو[2] بر خط بغداد بستن و به دستیاری سکر اجل از سقم امراض رستن[3].**

عـصمتی[4] از پس هـفتاد و انـد — صـحّتش انـدر مـرضی اوفکـند
گفت طـبیب: ار بـودت دسـترس — صحّت این سقم، شراب است و بس
آنـچه طـبیب از دم تـر زد بـر آب — خشک زبان، راحله زد بـر سـراب
کـشـتی انـدیشه در آب، اوفکـند — رخت به گرداب شـراب، اوفکـند
جام به کف برد و به لب بـر نـهاد — لیک، روان در سـر مـی سـر نـهاد
بـاده ز بـیرون و روان از درون — آن به درون نامده این شد بـرون
عـارفی از کـار وی آگـاه بـود — دیـد کـه کـشـتی بـه خـطرگاه بـود
گـفـت: الهـی! دلم از کـار رفت — آیـنـه‌ام در پـی زنـگـار رفت
خاطرم انـدر خـطر، افتاده اسـت — خـانه بـه گـرداب در افتاده اسـت
صـوفی از[5] این گـونه ریاضت‌پرست[6] — جز به شراب از دم آخر نـرست[7]
گفت: که عمرش شده در توبه طی — آخـرش آلوده پـسـندم بـه مـی

---

۱. ل: ز
۲. گ: سهو
۳. ل: ـ شط سیزدهم ـ رستن
۴. ل: عصمتی
۵. گ م: ـ از
۶. س ل: ریاضت‌پرست گ: ریاضت پراست
۷. ل: برست

خواست، می‌از پرده برونش کشد — تیغ صفت[۱]، دست به خونش کشد

تا نشود باده، غذای تنش — وازدم آلودگی از دامنش

رفت که در خانه، خیانت شود — حکم اجل، شد که امانت شود

داد چو غسّال، ورا شست و شو[۲] — لوث گنه ریخت ز حلقش[۳] فرو

آنکه ز بیرون[۴] و درون آگه است — تا نفس بازپسین، همره است

**نهر چهاردهم، از صلب آبای علوی درکنار امّهات سفلی تربیت یافتن و از نسبت هرکه جز مادر اصلی است روی توجّه بر تافتن[۵].**

آمدم از عالم وحدت فرو[۶] — جذبه‌ام آورد به کثرت فرو[۷]

چشمه‌ام[۸] از تاب تجلّی شد آب — بیخت[۹] ز پرویزن[۱۰] تنگ سحاب

بودم[۱۱] اگر جمع، ز ترکیب فرد — جذبه‌ای انگیخت، مجزّام کرد

تا گذرم بر در امکان فتاد — ذرّه ز خور، قطره ز نیسان فتاد

جزو مگو، لایتجزّا[۱۲] شدم — بار دگر، مجمع اجزا شدم

تنگ عدم را به درون نامدم[۱۳] — ناشده[۱۴] باریک، برون نامدم[۱۵]

دقّت[۱۶] او ساخته بی‌دست‌برد — ذرّه به طاحونهٔ افلاک خرد[۱۷]

قطره به تحلیل[۱۸] سرانگشت موج — از صدف صلب، برآمد به اوج

آنکه بدین مرتبه دقّت‌گر[۱۹] است — نُه فلک از ذرّهٔ او کمتر است

فطرت کونین، کم از ذرّه‌ایست — گرچه ازین بیش، هم از ذرّه‌ایست

در تک و پو، پیکر خود، سازکرد — تا ز کجا آمده‌ای بازگرد

جز به نشانت نفرستاده‌اند — بستگی و داغ به هم زاده‌اند

---

۱. س: شمع صفت
۲. س، گ: ـ و
۳. ل، گ: حلقش
۴. س: ـ و
۵. ل: ـ نهر چهاردهم... برتافتن
۶. ل، گ، م: فرود
۷. ل، گ، م: فرود
۸. م: چشمام
۹. ل: ـ ز
۱۰. ل: پرویزن
۱۱. گ: بود
۱۲. ل: لاتجزا، گ: لایتجزی
۱۳. ل، گ: آمدم
۱۴. گ: ناشده
۱۵. ل: آمدم
۱۶. س، ل: وقت
۱۷. گ، م: خورد
۱۸. س: تحلیل
۱۹. س، ل: وقت‌گر

نقد تـرا جـز ز تـو نگـرفته‌اند　　سکّـة دیگـر نـپـذیرفته‌انـد

نقش سـوای تـو دریـن بـاغ، نـه[1]　　خـار مـنـه گـل بـه ازیـن داغ نـه[2]

خوشهٔ من، رخت، به خرمن کشید　　نـاقـهٔ مـن، بـار، ز گـردن کشید

کـو سـرم از پـای درا هـمـچو گـرد　　خاستم[3] از فرق دو عالم چوگرد

نیم دلی از دو جـهـان خـواستم　　از سـر آن نیز بـه جـان خـاستم[4]

وصل خروج از خط نُه دایره است　　آنچه مزید[5]است برو نایره[6] است

وام[7] تـو بـر ذمّـهٔ اوقـات تـست　　خرج[8] یک آن، دخل مکافات تـست

مرغ شوی، بـال تـو بـازوی تـست　　کـفّـهٔ دل، کـفـو تـرازوی تـست

رخش ترا، بی تو به زین کرده‌اند　　پـای تـرا، دسـت‌گـزین کـرده‌انـد

چون ملکان، ملک‌کیایی[9] کنند　　بر دو جهان، حکم‌روایی[10] کنند

تـا نکـنـی آیـنـه را صـیـقلی　　رو نـدهـد راز خـفـیّ و جـلـی

بسط دو عـالم، بـه یک آن، بـنـدبین　　ایـن تـو آن، آنِ خـداونـد[11] ایـن[12]

واسطه بـردار، قـدم، پیش نـه　　پـیـشتر، آواز[13] دل خـویـش ده

نام که بـردم کـه تـو نـامی‌تری[14]　　کیست گـرامی؟ تو گـرامی‌تری

طـوق فـلک شـد زه پیراهنت　　کـوه بـه کـاهی نـنـهد دامنت

مـانـد، تـرازوی مـراتب ز وزن　　نـرخ سـر شیر بـه پـای گـوزن

پای به یک موزه کنم فرصت است　　گر بگریزم دو جهان، دولت است

عـمـر، تـلـف گشت بـه عشرین و اند　　بخت چه اندوخت به جز چون[15] و[16] چند

عزّت و[17] خواریم به یوسف کشید　　مصرم و کارم بـه تأسف کشید[18]

---

۱. ل: به　　۲. ل: به　　۳. س، گ: خواستم

۴. س: خواستم　　۵. م: مزیده　　۶. س: نایر

۷. گ: دام　　۸. س، گ: چرخ　　۹. ل، م: کیاهی، گ: کیانی

۱۰. ل: حکمروای، گ: حکم روانی　　۱۱. س: خداوند

۱۲. ل، گ: بین　　۱۳. گ، م: پیشتر‌آ، واد ل: پیشتر آوا

۱۴. گ: نامی بری　　۱۵. ل: چه　　۱۶. گ: ـ و

۱۷. ل، م: ـ و　　۱۸. م: رسید

گوهرم از قدرفزایی شکست — شکرم از جوش‌روایی نشست

قطره‌ام از خاک نهادی، نرُست[1] — جنس من از نقد کسادی، نرُست

شاه دکن در نسق کار من — نرخ نو[2] آورد به بازار من

گنج دو کونم به پشیزی نهاد — منّت بختم که به چیزی نهاد

خاک شدم دست عنانگیر کو؟ — آتشم، امّا[3] دم تأثیر کو؟

با نفس گرم به در تاختم — در جگر خاره، وطن ساختم

رخنه به تمکین تغافل نکرد — کوه بدین مایه، تحمّل نکرد

توسن صد عذر، برانگیختم — لابه به صد رنگ، برآمیختم

لابه سرآمد که سرایت نکرد — مایهٔ تلبیس، کفایت نکرد[4]

عزّت نزدیکی شاهم نماند — پنبهٔ خواریست گواهم نماند

زانجمن قرب، مشوّش‌ترم — دور، چو آوازهٔ خود خوش‌ترم

مجلس اوّل چه که بر من فشاند — زر به طبق، سیم به خرمن فشاند

بخت در آن پایه، زبان برگشاد — گفت: که گنج هنرت سرگشاد

جز مه چندیم مدارا نکرد — مهر بدل کرد و محابا نکرد

لابه به صد رنگ شد آمد گرفت — دست خشن پای خوش آمد گرفت

من به طلب هندی در فارسی — او نبهد، دندان بر فارسی

آینه، پیشانی‌سخت من است — گر ندهد نور، ز بخت من است

رخت به غرقاب در انداختن — به که درین ورطه به غم، ساختن

یوسف معنی به طلبکار، بر — جنس گرامی به خریدار، بر

بلبل گوینده به گلزار، کش — هودج گل بر سر بازار، کش

گریه ز گه، ناله ز هامون گذشت — حال نگر، حال مگو چون گذشت

در قفسم بوی رهایی نماند — وز قفسم بالگشایی نماند

---

۱. ل. گ: ترست ۲. گ: تو ۳. ل: اما

۴. گ: لابه سر آمد... نکرد

زیور گنج آمده[1] ویرانیم
دفتر جمع است پریشانیم

مادرم آن آب گهر ریخته
از غم دوریم، جگر بیخته[2]

لطف شه ار[3] سازدم از غم رُها
باج عراق است بشارت بها[4]

شادی او، عشرت جاوید تست
هر نفسش[5] مایهٔ تأیید تست

حاصل هند، ار چه به ایران برند
سلطنت مصر، به کنعان برند

تاج و کمر، غوطه به گوهر[6] دهند
راز دل قلزم و کان بر دهند

داد دل بحری و کانی دهند
زیب اساس دو جهانی دهند[7]

این همه نسبت به کلام ملک
محض نمود است به نام ملک

زین همه اسباب، مرا برگزین
چون گهرم بر سر افسر گزین[8]

گوهر من، افسر سلطان ندید
لعل شد و[9] کان بدخشان ندید

سوزش[10] الماس به مثقب[11] که بست؟
رشتهٔ در بر مجس تب که بست؟

رخت مرا، سیل به سیلان کشید
کشتی بختم سوی عمّان کشید

بدرم و در کاهشم افزونی است
اختر من عقدهٔ گردونی است

آهوی یم، ماهی هامونیم
عیب[12] تر و خشک به وارونیم

فرقم[13] و با تاج، سر پیشه‌ام[14]
غیبت عیبم که هنرپیشه‌ام

بال که پرواز مشوّش زند
گل شود و بر سر آتش زند

خواهش من دست، به در یوزه برد
شرم برو، سیلی[15] در یوزه خورد

گوهرم و با صدفم در نبرد
بی‌سببی با سبب اینها که کرد؟

خوشه که دوری قند از خرمنش
سر بفرازد، شکند گردنش

لعل که آواره شد از کان خویش
داد جگر ماحضر[16] خوان خویش

---

۱. س: آمد
۲. گ: سوخته
۳. ل گ: از
۴. گ: رها
۵. گ: نفس
۶. گ: جوهر
۷. س: ـ داد دل... جهانی دهند
۸. س: ـ زین همه اسباب... گزین
۹. گ: ـ و
۱۰. م: سوزش
۱۱. س: منقب
۱۲. س: غیب
۱۳. ل: فرقم
۱۴. ل م: تیر تیشه‌ام گ: سر تیشه‌ام
۱۵. ل: سیل به
۱۶. گ: با حضر

آه چه گفتی ملک اینها خطاست! طاقت بی طاقتیت در قفاست

ام ملوک، آنکه ز جان زادمش شیربها، گنج فرستادمش

دستهٔ گل بست[1] سخا، پنج پنج وز گل نورس، صله پیرایه سنج

پرورش کام ز پستان او دایگی[2] طفل سخن، آن[3] او

**متجهٔ چهاردهم[4]، در بی‌تابی آن کودک، که بی‌مادر، تسکین نیافت و حرفی چز مادرم و مادرم و مادرم بر زبان تکلّمش نشناخت.[5]**

کودکی از مادر خود، دور بود آینه‌اش ظلمتی نور بود

خشک لب از رشحهٔ پستان صبر تر نفس از خاک دبستان[6] صبر

تکمه صفت، سر به گریبان کشید عقده مَثَل، پای به دامان کشید

شد ز نصیحت، چو گیا دورِ مرز طاقتش آبی که نهد رو به هرز

از دل تنگ او[7]، دم آوخ زدی ضیق نفس بر دل دوزخ زدی

از غم و تاب الم، آمد به تنگ وا نشد آینه‌اش الّا به زنگ

پیکر تقصیر، زره در زره[8] رشتهٔ تدبیرگره در[9] گره

قطره‌کش از بحر جدایی فتد چون گره از سلک رهایی فتد

چون نفش[10] غالیه افشان شدی داغگر[11] ناف غزالان شدی

صف زده پیرامن او[12] کودکان او به کران، حلقه صفت در میان

گفت یکی: جمع کن آخر دلت چند پریشان شود آب و گلت

گفت: من و جمعیت دل، بلاست درهمی و حال پریشان، خطاست

درد تو دندان‌شکن هر بلاست کو عرض صبر، که جوهر، بلاست[13]

---

۱. گ: بسته
۲. ل: وایگی
۳. ل: سخن‌دان
۴. گ: چهارم
۵. ل: ـ متجهٔ چهاردهم... نشناخت
۶. گ: دبستان
۷. س، گ: از
۸. س: ذره در ذره
۹. گ: بر (روی کلمه: در)
۱۰. گ: نفس (روی کلمه: نفش)
۱۱. س: داغگری
۱۲. ل: آن
۱۳. ل: ـ درد تو... بلاست

شمع، که افتد زلگن[1] دوریش — داغ شود مرهم کافوریش
فتنهٔ هجران، چو شبیخون زند — دجلهٔ خون، کوههٔ جیحون زند
صبح کسی شام غریبان مباد — صاف تو از تیره نصیبان مباد
اهرمن غم، چو کمین آورد — ملک سلیمان به نگین آورد
کودکی از مادر اصلی نزاد — کآب جداییش به آتش نداد[2]
ای شده چون طفل، ز مادر جدا — بی‌بنه چون خانهٔ بی[3] کدخدا
با همه دوری،[4] همه خون[5] نیشی — زنده چه‌سان ماندی و چون زیستی[6]؟
همچو سر کشته زگردن بری — چون نفس سوخته از تن بری
بکر دعا، کودک آمین بزاد[7] — دوریت از مادر اصلی مباد
چون ملک از مادر[8] خود دوریت — دور به دور آفت مهجوریت
هست درین زمزمه پا تا سرم — مادرم و مادرم و مادرم[9]

**نهر پانزدهم[10]، از مجاری مطلق‌العنانی، شهسوار سخن گشادن و لاقید در حوصله برداشت دریاکش نورس[11] معنی سردادن[12].**

افسر از آنِ[13] تو، کمر، زانِ تو — هر دو گهر، اینِ تو و آنِ تو
حوصله‌ای بایدت اندازه بست — تا به سخن، عهد توان تازه بست
ماندهٔ[14] بحر، ز یک قطره است — مایهٔ خورشید، ز یک ذرّه است
نسل سخن، اصل به شاهی کشد — کی گهرش سر به تباهی کشد
مدّتش از کُنه ابد، بیش بیش — مدّتش از بدو ازل، پیش پیش
هر که از این دوده برآمد، سر است — گوهرش[15] از کون و مکان، برتر است[16]

---

۱. گ: لگد
۲. گ: نهاد
۳. س: ـ بی
۴. گ: + و
۵. گ: ـ خون
۶. س: نیستی
۷. ل: نزاد. گ: نزاد
۸. ل: ناله
۹. س: + و مادرم
۱۰. م: پانجدهم
۱۱. س. گ: ـ نورس
۱۲. ل: ـ نهر پانزدهم... سردادن
۱۳. س: زان
۱۴. س: مادره. گ. م: ماده
۱۵. ل. م: رتبه‌اش
۱۶. م: ـ است

عقل که زد مهر نکو محضری / داد به دست سخن، انگشتری

هر که به معنی نشود محتشم / هست به صورت ملک بی‌حشم[۱]

آب ز سرگشتگی، افسر نیافت / راه ز پستی‌کده، برتر نیافت

آتش از آنجا که به گرمی رسید / سخت سر چرخ به نرمی رسید

گفت: سخن پایهٔ او برتر است / باقی عنصر بدن‌اند، او[۲] سر است

فقر، که دامان مرقّع گرفت / از سخن، او رنگ مربّع گرفت

هر دو جهان از سخن آمد پدید / این همه، بی ما و من آمد پدید

ظرف، به وسعت‌تر از این بایدت / باده، به رغبت‌تر از این شایدت[۳]

بی‌ملک، این ده نتوان داشتن / مزرعه، زین به نتوان[۴] کاشتن

ملک خداوند مراتب خدیو / مهر سلیمان نپسندد[۵] به دیو

دیو بود وسوسه، جام ار، جم است / مهر سلیمان به کف خاتم است

بر سخنم دست دلیری که راست؟ / گنج، منم نقب‌پذیری که راست؟

حوصلهٔ نکته‌شناسیت نیست / حاجت برهان قیاسیت نیست

غیر سخن، نیست مدارٌ الیه / نیست جز او، کیست مشارٌالیه؟

تخت‌سلیمان[۶] به سخن شد بلند / بخت[۷] خواقین به وی است[۸] ارجمند

جای سخن، عرش برین جای کیست؟ / مسند نُه مرتبه، مأوای[۹] کیست؟

دیدیش افتاده، چو گل بر گیاه / بر نگرفتی سرش از خاک راه

چهره به ذیل مژه‌اش پاک کن / وز عرقش ناصیه، نمناک کن

حوصله درکار گل است و بهار / ظرف سخن پیشه، دُر[۱۰] است و[۱۱] بحار

**محیط پانزدهم[۱۲]، در صفت شب‌نشینی پادشاه[۱۳] که غایبان را در صورت کتب**

---

۱. س: بی‌خشم
۲. ل: و
۳. ل: بایدت
۴. س: توان
۵. گ: نپسندید، ـ به
۶. ل م: سلاطین
۷. ل: تخت
۸. گ: تو بست
۹. ل: باوای
۱۰. ل: سخن پیشه‌ورست
۱۱. ل: ـ و
۱۲. س گ: شانزدهم
۱۳. گ م: عادلشاه

**در تنگ هم چیده و حاضران را چون غنچهٔ تو بر تو، بر روی هم کشیده و نسبت برداشت فطرت هر یک به نکات زنده، برگزیده و به سرانگشت یادداشت، سفته گوشان غفلت را گوش پیچیده[1].**

بود شبی شه، به کتب خانه در | با مژه‌اش، خواب به افسانه در
از نفسش سامعه، سرمایه بند | وز صفتش ناطقه، پیرایه بند[2]
عرش به تسلیم، فرود آمده | جبههٔ کرسی به سجود آمده
مائده از هر نمط، آراسته | نعمت آمادهٔ دل، خواسته
ذایقه بر کام و زبان، خوشگوار | چاشنی از شکر و ثنا، مایه‌دار
نقل سخن، گشت به هفتاد دست | نقل معانی به گزک داد، دست
عقلی و نقلی چو می از[3] گل[4] به جام | شکّر و بادام، گزک‌دار کام
چشم اشارت، چو[5] نظر در سخن | شهد[6] عبارت، چو شکر در دهن
بذله به نزل آمده از آسمان | حمد و ثنا هر دو برو میهمان
نقش کهن، صفحه بپرداخته[7] | طرح نو سادگی انداخته
کلک زبان، تیغ به کلفت‌کشی | آگهی، آمادهٔ غفلت‌کشی
مهر سلیمان به فسون بند دیو | زیب ده خاتم[8] عادل خدیو
تازه سماطی ز سخن، تازه گشت | سحر به اعجاز، هم آوازه[9] گشت
داد خبر، عارفی از چار جو | منبع انهار شد اسرار جو
صاحب معراج، به سیر عروج | تاخت چو خورشید، به طیّ بروج
چون به سوی خلد، گذارش فتاد | راه بر آن نهر، سه چارش فتاد
منبع انهار ز جبریل خواست | گفت: فلان جاست برو تا کجاست
دید پس از جلوهٔ حور و قصور | گنبدی از نور و بر و[10] قفل نور

---

۱. ل. ـ محیط ثنا(زدهم ـ پیچیده
۲. پیرایه‌مند
۳. ل. م: می و گ. ـ می از
۴. گ: + آمد
۵. ل. گ. م: به
۶. گ. م: شور
۷. گ: صفحهٔ پرداخته
۸. گ: حاتم
۹. گ: آواره
۱۰. س. گ. ـ و

گفت: که بگشا در و بنمای راز　　گفت: رضا هست بر کار ساز؟
روح قدس رفت[1] به باب‌القضا　　آمد و آورد کلید رضا
در بگشاد و به درون شد. چه[2] دید!　　دید درو کرد و مکان ناپدید
دیده‌اش افتاد به صندوق نور　　بستگی افتاد ز صندوق، دور
گشت یکی لوح ز جوهر، پدید　　دید که شبهش نتوان آفرید
گشته برو ثبت، به کلک قدیم　　بسم اللّه الرحمن الرحیم
چشمه‌ای از میم نخست، آشکار　　ثانی از[3] اللّه[4] زهی اصل کار!
ثالث و رابع ز دو میم دگر　　یک دو، ز نیم و دو ز نیم دگر
گوش حریفان، چو شنید این مقال　　جوش برآورد به سر ظرف[5] حال
سامعه بر ناطقه شد تنگ ظرف　　چار چنین بهر[6] و چنان چار طرف[7]
خاست[8] رگ عُجب به گردن‌وری　　راست کجی‌ها به تعجب‌گری
وهم تنگ ظرف[9]، بر انکار زد　　لیک خرد، بر در هنجار زد
گشت زبان، کلک بیان را مقط　　وحی جلی، واضح حرف و نقط
گفت: چو شد مایهٔ قدرت به کار[10]　　گشت جلی خامهٔ[11] قدرت نگار
بسمله را صورت و معنی نوشت　　نقطهٔ با دنیی و باقی بهشت
ساخت ز ماهیّت باطن، عیان　　از نقطی، نُه کرهٔ آسمان
آنکه سپهرش نقط بسمله است　　قدرت او ظرف[12] در[13] حوصله است
نکته قوی بود و[14] به جز ظرف[15] شاه　　برنگرفت این من و حجّت گواه
شخص[16] به هر مرتبه کاندر خور است　　رتبهٔ برداشت، از آن برتر است
کیست درین دور، بدین دستگاه　　جز ملک‌العدل، براهیم شاه

۱. س: یافت. گ: تاخت　　۲. س: جو　　۳. س: - از
۴. گ: آینه　　۵. س، ل: طرف　　۶. ل، گ، م: بهر
۷. ل، گ، م: حرف　　۸. س: خواست　　۹. س، ل: تنگ طرف
۱۰. ل: نگار　　۱۱. گ: مایه　　۱۲. ل، م: طرف
۱۳. س: * و　　۱۴. ل، گ: - و　　۱۵. س، ل، م: طرف
۱۶. ل: سخن

تا قدم کلک بود پویه‌سنج[۱]    تا ورق ملک بود بی‌شکنج
ملکتت از خط نهایت، برون    دولتت از حیطهٔ غایت، برون

**علم کنوز، به اشارهٔ[۲] رموزآفرین خدایگانی افراشتن و آیینهٔ خاطر بر چهرهٔ حجلگیان خبایا[۳] داشتن و گزلک زبان را به فسان بیان درآوردن و نورسیدگان[۴] طریقت تبار[۵] را بر شریعت سخن، سنت کردن[۶].**

بکر سخن، غالیه بر مو کشید    وسمهٔ نیرنگ، بر ابرو کشید
بحر به موج آمده و کان[۷] به جوش    دل به خروش آمد و[۸] طوفان به جوش
موج به ساحل، گل عنبر فشاند    آهوی چین، نافهٔ اذفر[۹] فشاند
مرغ بهار از قفس دی پرید    باد مسیح از نفس نی[۱۰] دمید
کو قلم؟ از پوست برون ریز، مغز    کو[۱۱] رطب و شهد؟ سماطیست نغز
پسته[۱۲] و بادام، شکرریز[۱۳] کن    مانده را چاشنی‌انگیز کن
مائدهٔ شغل، مهیّا شده‌است    مشغلهٔ صد تنه پیدا شده‌است
نقش کهن را بنشان بر کنار    طرح جدید آمده بر روی کار
صیت صریرت[۱۴]، همه‌جا گشته است    شهرتت[۱۵] انگشت‌نما گشته است
نرگسی سوسن تر، تازگیست    برگ گل از غنچهٔ زر تازگیست
فاخته گو طوق به طوطی سپار    سوسن ترلهجه به بلبل گذار
کلک زر اندود که شد تازه قط[۱۶]    ریخت ز شنجرف تر الوان، نقط
شهد[۱۷] به در تاخت ز مغز رطب    پسته زبان گشت و برآمد ز[۱۸] لب
نقل گزک را لب خندان مزید    نیشکر، انگشت به دندان گزید
شق شده بر ساعد گل، آستین    زو قد نرگس، علم راستین

---

۱. ل: پویه شیخ
۲. س، گ: پادشاه
۳. س: خیابان
۴. س، گ: و رسیدگان
۵. گ: تبار. م: ثنا
۶. ل: ـ علم کنوز... سنت کردن
۷. س: دکان
۸. س: ـ و
۹. ل: نافه ز دفتر. م: از مر
۱۰. س: دی
۱۱. ل، گ، م: کز
۱۲. ل: پته
۱۳. س: شکرریز
۱۴. ل: سریرت. م: سریرت
۱۵. ل: شهرت
۱۶. ل: خط
۱۷. س: شهر
۱۸. ل: بر

بلبل ازین خار، که شد غنچه ریش — کند به منقار، پر و بال خویش

دُر ز صدف‌خانه به تنگ آمده — گونهٔ یاقوت به رنگ آمده

شعله به کبریت، درافتاده است — رعشه، ز سیماب بر[1] افتاده است

غنچه ز ضیق النّفس[2] آمد برون — مرغ ز تنگ قفس آمد برون

تنگدلی[3] خیمه ز دل زد به در — وسعت صحرای چگل زد به در

سنّت شهزاده به فرض تمام — بر قلم زد[4] رقم ارتسام

صبح نتایج به نفس‌راندگی — خوانده امل را به پسرخواندگی

فتح، برآورد کلید از بغل — داد، پر و بال، به قفل امل

ریخت ز فوّاره برون، سیم ناب — پشت مه نو، به در آمد ز تاب[5]

شوشهٔ زرّین شده، تیرک زنان[6] — قبضهٔ سیمین شده[7]، ناوک زنان[8]

کبک دری قهقهه آغاز کرد — طوطی نولهجه، سخن ساز کرد

آب چکید[9] از نفس فایضان[10] — رنگ پرید از رخ گل عارضان

طنطنهٔ جود براهیم شاه — غلغله انداخته در مهر و ماه

تا در و دیوار به زر درنشست[11] — تاج و کمر در دُر و گوهر نشست

گنج ز گنجینه به در تاخته — کان به مقابل، سپر انداخته

هرچه نهان داشت، بهشت برین — جمله به در داد، بیا و[12] ببین

زیور پرویز به تزویر[13] رفت — قلزم زخّار[14] به تشویر رفت

عدل به بند[15] همه، بازو گشاد — آبلهٔ چشم ترازو گشاد

کرد بدین خرج وفا، دخل کان — تازه رقم شد ورق کن فکان

خوشدلی اینک به بهایی تمام — بیع زده، ریخته بر خاص و عام

---

۱. ل: تر
۲. م: رضیق‌النفس
۳. ل: تنگدل
۴. س: زر
۵. ل: زتاب
۶. ل: تیرگی زمان. گ: ترک زبان
۷. م: شد و
۸. س: ناوک زمان
۹. ل: چکند
۱۰. گ: قایضان
۱۱. ل م: برنشست
۱۲. ل: بیاد
۱۳. گ: تلویر
۱۴. س، ل، م: ذخار
۱۵. م: بلند

عیش به قیمت خرد و رایگان — طرح[1] کند بر دل بی‌مایگان
روح یکی مانده، ترتیب داد — فیض مجسّم به تراکیب داد
صحن دهان، کاسهٔ نظر ساخت پهن — تنگ نظر گشت به صد کام، رهن
ماه جمادی به نباتی گذشت — آب حیات از ظلماتی گذشت
نعمت الوان به هم آمیخته — تودهٔ صد مائده انگیخته
بس که هوس، ریخته بر اشتها — گشته پراکنده‌نظر اشتها
کام و دهان، چشم و زبان، جسم و جان — کلک و بنان[2]، حرف و بیان، مشک و بان[3]
دل چو کف غنچه به میل تمام — لقمه به زر پیچد و بخشد به کام
شخص، نه تنهاست به زر حلّه‌ور[4] — مائده هم گشته، حلی‌پوش[5] زر
گل، همه کف گشته و بگرفته جام — عکس شفق، ریخته بر خاص و عام
نغمهٔ تُر، باده، گزک، عود خشک — ساغر سیمین زده بر رود[7] مشک
غلغلهٔ کیست براهیم شاه — چرخ به چرخ آمده بر[8] مهر و ماه
عنبر تر، گیسوی شب را نواخت — زهرهٔ رگ، چنگ طرب را نواخت
مشک شب از غالیه پیراهنی — داد به یعقوب[9] سحر[10]، روشنی
سلخ، نشان داد به امضای بدر — غرّه، قلم راند به احضار قدر
حلّه ز سیم مه و زرتار[11] مهر — کارگه آراسته بر نه سپهر
سیم شد از شرم سخا سیمیا — گشت بر و دوش سخن، کیمیا
خلعت شاه دکن، اکسیر بود — آسترش ابرهٔ کشمیر بود
آلت تمثال به تمثیل رفت — مایهٔ تشبیه به تحلیل[12] رفت
شبه و مثل، دست ز همتا بداشت — آینه را بر سر یکپا بداشت
دخل حقیقت، به مجاز آمده — خرج دو عالم به نیاز آمده

---

۱. ل: خرج — ۲. م: بیان — ۳. گ: مسک و بنا م: پان
۴. ل، م: حله در گ: حیله در — ۵. ل: + به — ۶. گ: + و
۷. ل: + و — ۸. گ: از — ۹. ل: + و
۱۰. ل: + شب — ۱۱. ل: زنار — ۱۲. س: تخلیل

پرتو صد روز، به هم ریخته — تودهٔ صد صبح، برانگیخته
تا کمرم پای، برآمد به نور — ظلمت من[1]، تنگ درآمد[2] به نور
برگذر صبح، ز بس ازدحام — خنگ سحر را بگسستم لجام
می‌رسم اینک ز سر خوان غیب — ماحضر آورده به دامان و جیب
جز نفسم زیب نفایس که داد؟ — صد ختنستان به عرایس که داد؟
طرّهٔ گل بر کمر آویختم — کاکل سوسن به سر آویختم
خون تریها که نهان داشت مشک[3] — از نفس فاتحهٔ ماست خشک[4]
با[5] نفسم خواست که افتد به در — گام نخست آب درآمد به سر
ناز هنربین، که به عیب نیاز — غیرت محمودم و رشک ایاز
نکتهٔ بیگانه ولی آشناست — گرسنه عیث است بلی ناشناست[6]
شب که به گنجینه، سراغم دهند — از نفس صبح، چراغم دهند
ماه و خورم مشعلهٔ پیش پیش — نُه فلکم بدرقهٔ پیش پیش
تنگ درآیم به گهر، رشته‌وار — خوشهٔ در، طرّه کنم کشته‌وار
جان[7] و جسد را ملکوتی کنم — چشم و نظر را جبروتی کنم
آینه هم‌چشم ترازوی کیست؟ — روی به خاک از سر زانوی کیست؟
وعدهٔ پیرم که به عهد جوان — زور[8] وفا دارم و صبر[9] توان
از قفس سینه به در تاختم — چنگ غم از بال و پر انداختم
تازه مقامم که بسازم تمام — نقرهٔ خامم بگدازم[10] تمام
نوسفرم، مشک تر آورده‌ام — نورس باغ هنر آورده‌ام
نکهتم آن دم، که درآمد به باغ — بادگرفت از گل و[11] سنبل، دماغ
موسی اعجازم و از ساحری — بانگ به گوساله دهد سامری

---

۱. گ: ـ من
۲. س: برآمد
۳. م: مسک
۴. س گ: ـ خون‌تریها... خشک
۵. گ: با
۶. گ: ناشناست
۷. ل: ـ و
۸. گ: روز
۹. ل: + و
۱۰. ل: بگدازم
۱۱. م: ـ و

تیشه که شد، خاره خراشی[1] که کرد؟ | از گهرم رنگ تراشی که کرد؟
گنج به بازار و[2] پر[3] اوباش کو | نقب زنان، بیهده پرخاش جو
سیم دهند او به کس افسون پران[4] | پخته بیارزدند به افسون از آن
بر دل آن کس، که شدم، نقش بند | گرنه بجا بود سخن، نقش کند
آب براهیم که بزدود[5] گرد | بین که چه با آتش نمرود کرد
فطرت پاکیم ید موسویست | ظلمت فرعون ازو منزویست
وهم، درین دجله، شناور نشد | گرم گذشت و قدمش تر نشد
از که هراسم که سلیمان خدیو | پست به اعجاز خرد، چشم دیو
راه کدورت به دل خوش که داد؟ | خاطر صافی به غل و غش که داد؟
سلخ به زه‌دوزی[6] جیب حضیض | غزه به آرایش دامان بیض
مهر، که یک خلعت زربفت[7] داشت | هفت فلک، زیور هر هفت داشت
یافت کمین مجلسی درکنار | خلعت خورشید[8] و چو او صد هزار
کیست ملک؟ ساکن صف نعال[9] | آسترش ابرهٔ زربفت و شال
ای ز سخایت سخن آراسته | از دو جهان، همچو دعا خواسته
داد دل قلزم و کان داده‌ای | هرچه خدا داده[10]، همان داده‌ای
عدل سخا، داد سخا، دین سخا | آه سخا، وای سخا، هین سخا!
تا بود از واجب و سنّت نشان | دُر ز ملک گیر و برو زر[11] فشان

**از رنگینی جشن عادل خدیو، دستهٔ گل[12] بستن و چون بلبل خوش لهجه بر شاخچهٔ ساز و نوا[13] بنشستن[14] و دست معجزه‌کار به قلم سحرنگار بردن و معارضه با دقیقه‌نگاران[15] چین و طراز کردن[16].**

---

۱. س: خاره تراشی
۲. ل، گ: ـ و
۳. گ: به بازو پر
۴. ل: افسون تران، گ: افسونگران
۵. ل: پردود، گ: بردود
۶. ل: به زه‌دوزی
۷. ل: زرنقب
۸. گ: ـ و
۹. ل: صف نعال
۱۰. گ: داد
۱۱. ل: دُر
۱۲. س، گ: ـ گل
۱۳. م: ساز و نو
۱۴. گ: بنشین
۱۵. گ: نگارا م: نگاری
۱۶. ل: ـ از رنگینی... طراز کردن

موسم جشن شه هندوستان          خلد به بزم آمده چون بوستان

ماشطه برده‌ست چه صنعت به کار          بسته هر انگشت طرب[1]، صد نگار

خمِ مسیحاست، به رنگ آمده          شیشهٔ نیرنگ به سنگ آمده

معجز عیاست به نیرنگ و ساز          سحر کلام ملک است این طراز

باطنِ افکار، نمود آشکار          بوی به رنگ آن[2]، خش است این، تبار

بزم بهار از گل صنعت‌گران          دیده چو بلبل شده، حیرت[3] پران

آنچه به صد سال، هوس خواسته          دیده به یک مانده، آراسته

داده معصفر، نسقِ ارغوان          برگ حنا[4] گشته گل زعفران

عید درین[5] بزم، درآمد[6] به سر          مانده: رنگ برآمد به سر

از دم تعریف سخن، نافه بار[7]          وز نفس خامه[8]، ورق، نافه‌سار[9]

شاهد صنعت ز هنر یارگی[10]          طوق زِ به گردنِ نظّارگی

رنگ ز مینا می گلگون نما          شعشعهٔ خاک به گردون‌نما

مست نظر، دیدهٔ حیرت‌فزا          محو تماشا، دل رغبت فزا

دیدهٔ نظّاره شود جلوه‌گر          پای به صد رنگ برآید نظر

بزم[11] به رنگینی ادراک شاه          صنعت خاطر، شده بر وی گواه

آمده جمشید به پای جبین[12]          جشن فریدون دکن گو ببین

شاهد نیرنگ ز بس شوخ و شنگ          رنگ به بو آمده و بو به رنگ

جود، ز خواهش به[13] کف آراستن          گفت:[14] ز من دادن، ازو خواستن

گر نزدی دل ز نفس‌های اُرغ          شوق به پیمانه زدی شیر مرغ

آنچه درین بزم، نباید، مباد          حاملهٔ وقت، نزاید، مراد[15]

---

۱. گ: ـ طرب
۲. م: این
۳. گ: حیران
۴. س، ل: حنی
۵. ل، م: به‌این
۶. گ: برامد
۷. ل: نافه‌باز
۸. ل: خانه
۹. ل: نافه‌ساز
۱۰. گ: بارگی
۱۱. گ: + به صد
۱۲. ل: جنین
۱۳. ل: ز
۱۴. ل: کف
۱۵. ل: مراد

وآنچه ازین جنس[1]، سزد[2] دین خویش / چشم بد است آنکه بود کین خویش

چیست که آن نه به ادای خود است؟ / دل که نه بر جاست[3]، به جای خود است

اهل خطا[4] آنچه نگاریده‌اند / فرصت نظاره[5]، خطا دیده‌اند

بری تو چیند نفس جست و جو / راه به صد رنگ، برد گفت و گو

از گل صد برگ صبا، دسته ساز / از پر مرغان هوا بسته ساز

تیر و گوزن از[6] به کمین آورند / جبهه به تمغای سرین آورند

جرگهٔ هر صید، درین جرگه است / صیدگر و آهوی یک ارگه[7] است

شوق، ز آمیختگی ریخته / عشق، به معشوق درآویخته

عطر، به مغز فلک، افکنده جوش / ثابت و سیّار[8]، سپند خروش

آب ز بس رنگ، که رنگین شده‌ست / معنی صورتکدهٔ چین شده‌ست

صورت هر رنگ ز بس، رنگ بست / آینه را نیست بر آن عکس، دست

گشت هوا آینهٔ رنگ و بو / عکس شد از آب[9] ز بس شست و شو

خانهٔ نقّاش[10] خزان و بهار / گشته ز شنجرف شفق، لاله‌کار

دقّت[11] مقراض ز بس گل بُری / بس خم پرگار ورقهاگری

بسته قضا دستهٔ گل، فصل فصل / طرح قدر ساخته هفت اصل اصل

عکس برون[12] زد دل شاه دکن / جام جهان‌بین، شده پرتوفکن

هر که درین نادره، منظر بدید / معنی هر چیز مصوّر بدید[13]

حرص صبا از خشتستان میل / رنگ به دامن برد، و بو به کیل

حجلگی مدح تو یکران[14] غیب / از خش انباشته، دامان و[15] جیب

سدره به چندین صفت، آراسته / تا به تماشای تو برخاسته[16]

---

۱. گ: درین بزم
۲. م: بود
۳. گ: برجای
۴. س، گ: سخا
۵. م: نظار
۶. گ: از
۷. گ: جرگه
۸. م: سیاره
۹. ل: در
۱۰. م: + شفق
۱۱. ل: وقت
۱۲. ل: بیرون
۱۳. گ: پدید
۱۴. ل: یکران
۱۵. ل: -و
۱۶. س، ل، گ: برخواسته

چرخ، که این رنگ تر، افشانده است — خون دل خصم، برافشانده است[۱]

رنگ ز گل‌های تر، انگیخته — داغ دل دشمن خون، ریخته

رنگ رز از خون عدو، رنگ باز — ریخته در ساغر نیرنگ باز

آبلهٔ آبلهٔ دل شکافت — خوشتر ازین باغ و بهاری نیافت

داده به اظهار بدایع، صلا — راز دل چمن و ختن، برملا[۲]

یافته شاپور به نو زندگی — پشت به دیوار، ز شرمندگی

نرگسی از غنچهٔ تر ریخته — خردهٔ[۳] انجم به خور آمیخته

سر به خور افراشته است این بساط[۴] — نقش زمین داشته است این[۵] بساط[۶]

زیور این فرش، ز عرش آمده — نه غلطم، عرش به فرش آمده

خاک، به رنگینی خون عدو[۷] — بس کف پا گشته حنایی بدو[۸]

تا سخن است آینهٔ گفت و[۹] گو[۱۰] — تا اثر است از گل این رنگ و[۱۱] بو

هرچه دلت خواسته، پیراسته[۱۲] — ماندهٔ کام تو آراسته

**در صفت «نورس محل» که صید[۱۳] هنر، آهوی سر در کمند اوست و زیور عید آزادان هندوی زنّار بند او[۱۴][۱۵].**

هست هنر، آهوی نورس محل — عید بود هندوی نورس محل

خلد زند جام، به دیدار او — کوثر و تسنیم، پرستار او

سدره ازو عرش پناهی گرفت — دامن کرسی به گواهی[۱۶] گرفت

سایه‌اش از نورفشانی کند — چهرهٔ خورشید، دخانی کند

کعبه عدیل آمده، نورس محل — بت شده تشبیه و[۱۷] پرستش، مثل

---

۱. س: ـ چرخ که این... افشانده است.
۲. ل: برملا
۳. س. گ. م: خورده
۴. ل. م: نشاط
۵. ل: زین
۶. ل: نشاط
۷. س: عده
۸. س: بدر
۹. ل: ـ و
۱۰. گ: ـ گفت و گو (افتادگی دارد)
۱۱. گ: ـ از گل این رنگ (افتادگی دارد)
۱۲. گ: ـ پیراسته (افتادگی دارد)
۱۳. گ: ـ صید (افتادگی دارد)
۱۴. ل: ـ در صفت... او
۱۵. گ: + است
۱۶. ل: گیاهی
۱۷. س. گ: ـ و

تازه مثالیست براهیم و طور / ثانی داوودی و نورس، زبور

شاه درو عشرت آماده است / داد دل عدل و سخا داده است

دیده‌وران دیده برانداختند / آینه از رؤیت[1] او ساختند

خلوتیان، انجمن وحدت است / انجم و[2] افلاک، گل کثرت است

جرم مه و مهر، به هم سوده‌اند / با نفس صبح، براندوده‌اند

شرفهٔ او، سلخ نماید به بیض / ذروهٔ[3] او اوج شمارد حضیض

در صفتش سست، کمند سخن / کوتهی انداز، بلند سخن

کرسی او عرش پناهی کند / نور، درین سایه، سیاهی کند

در کنفش هر دو جهان، اندکی / پیر خرد، در نظرش، کودکی

دیده، گر او را بنماید به هم / چون دهن جام، نیاید به هم

دیدهٔ نظّارگیان گشت پهن / تنگ دلی‌ها به درآمد ز رهن

گر، به تماشا بپذیرد[4] رقم / جز ره تقصیر، نگیرد قلم

صید سخن را شده کوته، کمند / خامه سرانگشت به دندان بکند

نافهٔ چین، رایحه[5] گم کرده بود / باد بر آهو شتلم کرده بود

دفتر گل را به تفحص گشود / نامیه عطّار، تخلّص نمود

جلوهٔ طاووس همایون به فال / زیب مقال آمد و سرلوح حال

نورس گل، در بغل دل نهاد / کعبه به تمثال مقابل نهاد

سرّخفی ساخت جلی، وین خفاست / راز دل راز، درو[6] برملاست

عدل بر اشیا، خم بازو گشاد / عیب و هنر را به ترازو نهاد

غوص[7] گهر را رسن نارسم / گر، دم تعطیل زنم[8] ناکسم

آینه از نور، گر آید به زنگ[9] / سینهٔ پهن از سخن آید به تنگ

---

۱. س.گ: رأیت ۲. گ: ـ و ۳. گ.م: ذره

۴. ل.م: تماشاش پذیرد. گ: تماشا نپذیرد ۵. س: رایحه

۶. گ: درون ۷. ل: عرض ۸. ل.گ: زدم

۹. ل.گ: رنگ

کان ز که چیزی ستد و داد، زر؟ بحر چه گیرد که فشاند گهر؟

من اگهرم گوش شنیدن که راست؟ ماه نوم، دیدهٔ دیدن که راست؟

هر که دلش لذّت معنی چشید باطله بر حاصل دنیی کشید

ابر به آب که مطر ریز شد؟ باد به بوی[1] که گل انگیز شد؟

رغبت راغب سخنان، کم مباد بی‌سخن ار دم زنم آن دم، مباد

جایزهٔ جایزه است[2] این کلام مرسلهٔ نایزه[3] است این کلام

گوش پنه بی‌گله‌ای[4] بر سخن نیست ازین به صله‌ای در سخن

آنچه شه از نغمه، ملک از[5] سخن یافته[6] هند از شه و ایران ز من[7]

گو گل یک نکته به دستان گذار یا دُرِ یک نغمه به عمّان[8] گذار

آنکه برد نقب[9]، بدین گنج پاک سنگی اگر سذ وی آید چه باک

عصمت سرچشمهٔ حیوان که برد؟ عرض گهر[10] خانهٔ عمّان که برد؟

هشت بهشت و خس گلزار من گنج دو کون و سر بازار من

من که درین رشته[11] نیرزم به هیچ دامن نظمم که کند دست پیچ؟

هر که درین مانده گیرد بسیج زادِ دو عالم، نپذیرد به هیچ

ملک دو کون از تو چه جای دکن نغمهٔ امروز به فردا فکن

عیب من است این که به نقد دو کون جنس هنر را کنم آلوده لون[12]

طفل هنر، کرده ز پرمایگی دوش و بر تربیتش، دایگی

نیست جز آغوش شهاش دلپذیر کی ز کنار[13] ملک آید به زیر

**نهر شانزدهم، به قدم بصیرت، پی به مقام عشق بردن و مطلب[14] پیش نهاد همّت کرده، رو به سرمنزل دیدار[15] آوردن[16].**

---

۱. م: بوی
۲. گ: جایزه‌ست
۳. ل: نایزه
۴. ل: برگله
۵. ل: از
۶. م: یافته
۷. ل: ز
۸. ل: بعمان
۹. گ: نعت
۱۰. ل، گ، م: گهر
۱۱. گ: رشته
۱۲. گ: آلوده کون
۱۳. س، ل، م: به
۱۴. گ: مطلبی
۱۵. م: دیده
۱۶. ل: نهر شانزدهم... آوردند

عشق به جای صحب آورده پی / گم نکنی پای نفس دار[1]، هی!

شاهد و[2] مشهود به جز عشق، نه / ساجد و مسجود به جز عشق، نه

زهد ز مسجد به کنشت[3] آمده / نفس ز دوزخ به بهشت آمده

اینکه خرابات، شکست تو داد / جام جم آورده به دست تو داد

زمزمهٔ عهد الست است عشق / وسوسهٔ عاقل و[4] مست است عشق

گوهر مقصود، ز دل یافتن / مهرهٔ شه مار، ز[5] گل یافتن

نار کلیم، آب براهیم ازوست / نور رخ کوثر و تسنیم ازوست

ای نظرت تشنهٔ سیمای حسن / پا و سرت غرق تماشای حسن

عشق علی، خسرو امةالله بود / محرم این سر، دل آگه بود

زادهٔ عشقند حسین و حسن[6] / توام این هر دو سخا و سخن

ما صدق علت اولیت[7] عشق / صورت اشکال[8] و هیولیت عشق

آخر او اول[9] هر داستان / کهنهٔ او تازهٔ هر باستان[10]

قبله به تمکین مودت، بجاست / کعبه به ارکان محبت، بپاست

محمل توفیق، درین منزل است / نزل مقامات، درین محفل[11] است

داغ غلامی به سجود وی است / بود علامت، ز نمود وی است

هر که به معراج بلندی رسید / جذبهٔ عشقش به بلندی کشید[12]

دایرهٔ مرکز توحید کیست؟ / موج محیط و[13] گهر دید، کیست؟

کیست که زد غوطه چونم[14] در بحار / کون و مکان را به دم ذوالفقار؟

بخت چراغی، که گل نورش اوست / طالع آن گنج، که گنجورش اوست

آتش ایمن، گهر خاک وی / گلبن موسی، شجر پاک وی

---

۱. ل: نفس داده ۲. ل: ـ و ۳. م: به مسجد زکنشت
۴. س گ: ـ و ۵. ل گ م: به ۶. ل: حسین
۷. س: ولیت ۸. ل م: ـ و ۹. س: اول
۱۰. ل: بوستان ۱۱. ل گ م: محمل ۱۲. س: رسید
۱۳. گ: ـ و ۱۴. س: در

فرق دو عالم، که به فتراک بست؟ — نقش دل صید، که بر خاک بست؟

روی دل آدم و حوّا بسدوست — نسبت آمیزش اشیا بدوست[1]

دست به فرزندی آبا که داد؟ — نسبت مریم به مسیحا که داد؟

بی غلطی، خانه به یغما مده — هرزه، ره دزد به کالا مده

عاشقی، آیین تولّات کو؟ — ای بسری از کون، تبرّات کو؟[2]

عاشقی، آزادی و ما بنده‌ایم — هم به وی ارزیم که ارزنده‌ایم[3]

صبح ظهور آنچه ز فطرت بزاد — نسبت عشقش لقب، آدم نهاد

**سفینهٔ شانزدهم، که در محیط فطرت، آدم به مقامی رسید که[4] قطره تا چشید، در قدم اوّل، پای حیرتش لغزید.[5]**

خلقت[6] آدم چو به غایت رسید — کار بدایت به نهایت رسید

فطرتش[7] از فترت دارالقرار[8] — ساخت مقر، مأمن دارالقرار

گشت‌کنان، گشت چمان و خمان — در چمن خلد خمان[9] و چمان

ناگهش افتاد به تختی گذر — دید یکی پیکر[10] علوی گهر

هیکلی از نور هدی ساخته[11] — سایه به[12] اطراف، برانداخته

صورتی از زبدهٔ جان، ریخته — معنی[13] از مغز جنان ریخته

دید در آن[14] پیکر و از دست رفت — جام بیفتاد و می[15] مست[16] رفت

پرسش آن حال، زبانش گرفت — حیرت دل، نبض روانش گرفت

گفت: تعالی‌الله ازین حسن پاک! — کیست که گشت آتش این مشت خاک؟

---

۱. ل - روی ط- بطوست
۲. ل گ - عاشقی آیین- کو؟
۳. گ - عاشقی آزادی- ارزنده‌ایم
۴. م- که
۵. ل - سفینهٔ شانزدهم- لغزید
۶. گ: خلقت
۷. گ: فطرتش
۸. ل: فطرت دارالقرار. گ: فترت دارالقرار
۹. ل: جمال
۱۰. گ: گوهر
۱۱. گ: خواسته (روی کلمه ساخته)
۱۲. گ: بر
۱۳. ل گ م: معنی
۱۴. م: دیگریان
۱۵. ل گ: دو
۱۶. ل: دست

کام مرا[1] زور[2] تکاپو نماند  —  پای مرا قوّت زانو نماند

قدرتم از درفتد ار[3] پا بجاست  —  بر روشم راه زد اینجا[4] کجاست؟

داد بدو هاتف غیبی ندا  —  کای دو جهان، روحی و قلبی فدا!

این امة‌اللّه، گهرخاتمه است  —  اُمّ حسین است و حسن، فاطمه است

کرد درو میل نخست، ارتسام  —  صورت حوّا قلم انقسام[5]

باز چو آمد سنه‌اش دست داد  —  جام تحیّر به دل مست[6] داد

بود مگر حامل حال[7] اُمّ حسین[8]  —  بود به حوّا شده پهلونشین

کرد در آن حال، نظر سوی خویش  —  همسر خود دید به پهلوی خویش

صورت فردیّت او، زوج گشت  —  خیل یکی بود ز دو فوج گشت

دید که فردیست، مثنّی[9] شده  —  صورت زوج، آدم و حوا شده

چپ نزنی، راست فرستاده است  —  مرکز اصلیت[10] ز دل، زاده است

**نهر هفدهم[11]، از خاک راه[12] مردان به آبرو رسیدن و از پاس مقدم[13] خلق، روی توجّه نگردانیدن[14].**

دولت اگر می‌طلبی، پاس دار  —  گوش به دریوزهٔ انفاس دار

جبهه به گرد ره مردان[15] رسان  —  رو، به پی راه نوردان رسان

ماه که زد[16] بر صف افلاکیان  —  شد چو قدم، پی سپر خاکیان

قدرشناس گهر خلق باش  —  رتبهٔ فقر و شرف دلق باش[17]

تا نکنی جبهه به کردار نعل[18]  —  چهرهٔ کاهی نکند کار لعل[19]

پرچم این گرد، که برخاسته[20]  —  نور هدی را علم آراسته

---

۱. ل: مرا
۲. گ: روز
۳. س، م، از گ: از درفتد از
۴. ل: راه زاوینجا
۵. گ: اقسام
۶. گ: ست
۷. ل: - حال
۸. ل: حسین
۹. س، گ: مثنا
۱۰. ل، م: اصلیت
۱۱. م: هفتدهم
۱۲. م: ره
۱۳. گ: مقد
۱۴. ل: - نهر هفدهم... نگردانیدن
۱۵. م: جبهه بگو در ره مردان
۱۶. م: زد
۱۷. ل: - قدرشناس... دلق باش
۱۸. م: نعل
۱۹. گ: برخواسته
۲۰. ل: حور، گ: حود

خاک که مرغوله عبیری کند / از نفس پاک، دلیری کند
گرد که گردن به خور افراخته / در صف پاکان، سپر انداخته
راهروان، جان به در دل کشند[۱] / پس نفسی رخت به منزل کشند[۲]
هرکه به منّت، نکشد بار خلق / هست در اقبال وی ادبار خلق
شه ز گدایان، نسب اندوختست / پیر ز طفلان، ادب آموختست
دامن مردانِ ره از کف مده / روز وغا پشت به هر صف مده
خاک، اگر کوهه[۳] زند بحروار / از رخ کاهی که زداید[۴] غبار؟
گرد ره از رخ به تأمّل بشوی / بارکشی‌ها به تحمّل بگوی

**جادهٔ هفدهم[۵] در ضبط مراتب پادشاهی شاه‌حسین نظاشاه[۶] و پاس مقدم خلق‌الله[۷] که گلبن عدلش جز به مراعات نرست و گرد راه خلق از چهره به هر آب نشست.[۸]**

شاه حسین[۹] آن به نظام شهی[۱۰] / منتظم نظم جهان آگهی
روزی از اندیشه، دلش رنجه بود / میل چمن داشت گلش[۱۱] غنچه بود
خاطرش آهنگ سواری گرفت / پیک صبا غاشیه‌داری گرفت
گشت درون کرد و[۱۲] به سیر برون / رفت برون با دو سه اهل درون
خلق حشر گشته، ز پی تاختند / بر تک و تازش جلو انداختند
دایره گشتند به سطح زمین / حلقه ببستند به دور نگین
شهری و دشتی و سپاهی، همه / در کنف[۱۳] ظلّ الهی همه
چون دلش از سیر به سیری کشید / رخت، سوی عطف‌پذیری کشید
گشت به گشت از طرف کوه ودشت / رجعتش افتاد سوی بازگشت

---

۱. م: کشد
۲. م: کشد
۳. گ: موجه
۴. ل. م: نزاید
۵. م: هفتدهم
۶. ل. م: پادشاهی سریر آرای دکن
۷. س. گ: ـ الله
۸. ل: ـ جاده هفدهم.. نشست
۹. ل. م: شاه دکن
۱۰. م: سهی
۱۱. گ. م: دلش
۱۲. گ: ـ و
۱۳. گ: کنف

آمد و بر برگ گل تیز غبار — گرد و رخ مهر، زهی دور کار

طشت، طلب کرد هم از گرد راه — تا بزدایند کلف از روی ماه

خاصگی آن ظرف[1]، که معتاد بود — دید که آورد و نه بر داد بود

گفت: به هر ظرف، چو زرّ خلاص — چهره نشوییم مگر از ظرف خاص[2]

هست زگرد ره خلق خدا — گونه‌ام آراسته اینک گوا[3]

چهره به ظرفابهٔ دیگر نشست — جز به چگل، طشتکی زر، نشست

در طلبی[4] ضبط مطالب[5] نگر — رتبه‌نگر، شأن[6] مراتب نگر

**به قطع بادیهٔ هژدهم[7]، رخت مجاهده بر یکران سعی بستن و تنگ مراکب بر طی مراتب کاهلی گستن[8].**

خیز ملک[9] راحله در پیش کن — پس[10] به ازین، فکرِ دل خویش کن

ساده نشانان که نشان داده‌اند — وعده به سرمنزل جان داده‌اند

چون ره این بادیه، سر کرده‌اند — راحله را بار جگر کرده‌اند

پی به پی پی‌سپران رفته‌اند — بر اثر خوش سفران رفته‌اند

کام ازل ساخته در راه دل — راه ابد رفته به دلخواه دل

از ملکان، این جبروتی که راست؟ — جز تو خطاب ملکوتی که راست؟

قول الست، آیت میثاق تست — دفتر عهد همه بر طاق تست

گرسنهٔ طرز تو، برنا و پیر — چشم به دست تو، غنی و فقیر

کام سخن، چاشنی تازه یافت — گوش سخا لذّت آوازه یافت

ملکت نظمت، نسق نو گرفت — شحنهٔ قم، باج ز دهلو گرفت

سکّه نه‌ای، قالب‌پذیری مکن — بر سر این رسته[11]، دلیری مکن

---

۱. گ: طرف   ۲. ل: ازگرد راه. گ: از طرف خواص. م: طرف

۳. ل: گواه   ۴. ل: طلب   ۵. س: مراتب

۶. گ: ربط   ۷. گ: هیژدهم. م: دهم   ۸. ل: ـ به قطع... گستن. گ: گشتن

۹. گ: + و   ۱۰. م: بس   ۱۱. ل، گ: رشته

گر بـه درستی نشوی خرده بیز — نـقش عـیار، از سـره گیرد گریز

صاف شو و مغز برون کش ز پوست — نـور، ز ظـلمت بـه درآور کـه اوست

مـعنی دل، ماشطهٔ حال[1] تـست — آیـنهٔ صـورت احـوال تـست

خط شو و بر نقطهٔ دل، دور کن — بـحر عـمیق است تکو غـور کـن

نور خورم، دیدهٔ دیدن کجاست؟ — مغز درم، گوش شنیدن کجاست[2]؟

عرشم و کرسی، همه در من گم است — گـوهرم و پـا و سـرم قلزم است

ای[3] همه دعوی، سره کن نکته را — دورکـن از طـبع روان، سکـته را

تـات[4] نـیفتاده بـه زنـهار، کـار — بـاش دریـن مـعرکه، زنـهار خوار

هرچه بـه گـوش تـو رسد فـالگیر — فــاتحه را خــاتمهٔ حــال گـیر

چـون زر رایـج‌شده شـهرت پـذیر — چـون درم قلب، مشو سکـته[5] گیر

مــرز دل و دیـده تهی کـن ز خـو — تــا نشـود در خُـنه، داس[6] درو

**دورهٔ هژدهم[7]، به کشت پیرایی تمثیل،[8] دانهٔ دل را به گزک نشو و نما دادن و به ریزه‌پاشی سحاب ریاضت، ساغر برکف پرورش نهادن.[9]**

بـرزگری دانـه بـه صـحرا فـشاند — ابر شد و[10] قطره بـه دریـا فـشاند

دامـنش از دانـه تهی گـشت و مشت — خار، به گل در صـدد هشت و مشت

بـرزگر از سـعی، تـهی دسـت بـود — غـفلتش از جـام پُـری مـست بـود

رفت و به غفلت، مه[11] چـندی گـذاشت — پاس[12] خود و کشتهٔ خود واگذاشت

آمـد و چـشـمش بـه زراعت فـتاد — دیـد کـه کـارش ز بـراعت فـتاد

نه اثـر از دانـه، نـه از کشت، دیـد — بهره به هر گوشه سر و خشت[13] دید

---

۱. گ: + او
۲. گ: کراست
۳. گ: این
۴. س: تاب
۵. ل: سکّه
۶. م: واس
۷. گ: هیژدهم. م: ـ دورهٔ هژدهم
۸. س گ: ـ به کشت پیرایی تمثیل
۹. ل: ـ دورهٔ هژدهم... نهادن
۱۰. گ: ابر و شده
۱۱. ل: ـ مه
۱۲. ل: باس
۱۳. ل: بود. م: سررحست

خار و خسک داده سرای[1] ثمر / ابر گهربار[2] به جای مطر

مضطرب احوال به هر سو دوید / آه شد آسیمه به هر کو[3] دوید

روی وی از سهو، قفا[4] خورده بود / پس به خود افتاد که خود کرده بود

کِشته اگر پاک نمودی ز خو / گندم خجلت ندرودی[5] به جو[6]

گر بن ناصل، بکندی ز اصل / خار نگشتی سره در باغ وصل

تا ننمایی چمن از خَس تهی / گل نشود غنچه ز بوی بهی[7]

**دامن دل، گرد کردن، از لوث آلودن و از افزودن[8] کاستن و در کاستن افزودن.[9]**

دامن دل پاک، ز آلایش است / دایرهٔ مرکز افزایش است

گل که سر از کُرتهٔ خاکی کشید / از نفس پاک به پاکی کشید[10]

تا نشود محو ریاضت، دلت / لوث برون، کی دهد آب و گلت

تا نشود حسن، به دل پردگی[11] / عشق نگوید[12] در دل بردگی

گل، که شد از خلوتیان چمن / خلوت گل، داشته در انجمن

یافت ز آسیب خزان ایمنی / پاک شد از خشکی تردامنی

ذیل مزاج از کف علّت بکش / دایره‌ای در[13] خط صحّت بکش

بوته‌ای[14] از آتش دل برفروز / هر چه غشی داشته در وی بسوز

زنگ که بر آینه شد داغگر / صیقلش از زنگ، برآرد مگر

بر دَم شمشیر که بستر فکند / پای که ره[15] بر سر نشتر[16] فکند

قافله دور است و[17] تحمّل ستوه / گاه ز بر[18]، راحله در زیر کوه

سالکی از پا منشین و برو / پیش و پس[19] خویش ببین[20] و برو

---

۱. ل: سرای ۲. س، ل: گهربار ۳. س، م: سو
۴. گ: عطا ۵. ل: بدرودی ۶. گ: ـ کشته اگر... به جو
۷. ل: مهی ۸. گ: افزودن
۹. ل: ـ دامن دل گرد... فزودن. گ، م: کاستن افزودن ۱۰. م: رسید
۱۱. س: بردگی ۱۲. م: نکوید ۱۳. ل، گ، م: از
۱۴. م: توبه‌ای ۱۵. گ: زه ۱۶. ل: بستر
۱۷. ل: ـ و ۱۸. ل: زیر ۱۹. س: + و
۲۰. گ: مبین

جای توقّف نه به هر جا، مایست — تا به مقامی نرسی وامایست

سعی تو دامن به میان بر نزد — دست به حبل‌الله دین در نزد[1]

ای ز دم صبح بر آشفته‌تر — از خم زلف سحر، آشفته‌تر

باش[2] به پاس دل ارزنده کار — زنده‌تر از دیدهٔ شب زنده‌دار

روزی اگر مایه گرفتی به زور — زان[3] ملخ، گنده زدی پای مور

شیر، حریف فن روباه نیست — ساده و مکّاره درین راه نیست

گر به قوی پنجه کشد کار زور — دست سلیمان، نبرد پای مور

پوست ز مغز تو نشد صیقلی — چون شود آیینهٔ راز جلی

تا نکشی از رخ مطلب، نقاب — رو به سؤالت ننماید جواب

روی نهادند سه سالک به پیر — کای ز تو چون جسم[4] ز جان، ناگزیر

هر سه به یکبار، نه تنها یکی — در چه سؤالیم بفرما یکی

در رقم جبههٔ آن هر سه دید — زایچهٔ[5] مطلب هر یک پدید[6]

گفت: یکی جسته ز مطلب نشان — روز چه سان می‌دهد از شب[7]، نشان

دیگری از گمشده دارد سؤال — مطلب خود، یافته بی قیل و قال

آن[8] دگری، راه به دل جسته است — هر سه سؤال از گل دل، رسته است

چیست نشان یافتن از دل، نشان؟ — هرچه جز این برکن و در[9] گل نشان[10]

گم شده، دان هرچه به غیر از دل است — گم نشود هر که به دل واصل است

راه به دل، پاس، همین است و بس — منزلت این است و چنین است و بس

ای ز نشان دو جهان، بی‌نشان — چیست به دل، راه ز مولی[11] نشان؟

یافتهٔ گم شدگان است این — محو نشان کن که نشان است این

---

۱. ل، م: برنزد — ۲. گ: باش — ۳. گ: زان

۴. ل: چشم — ۵. ل: زآنچه — ۶. گ: ندید

۷. ل: هرچه جز این برکن و در گل — ۸. م: وان

۹. گ: بر — ۱۰. ل: ... دیگری از گمشده... گل‌نشان

۱۱. م: مویی

بسر در دل باش مقیم دوام — روی به دل، دل به خدا، والسّلام

**در[1] صفت «نورس پور» که نه[2] فلک از غلغلهٔ ساغر نورس سرمست‌اند و زهد کهن سال از لعبتان نوزاد می[3] لعبت‌پرست.[4]**

سال و مه و هفته شد از باده مست — جمعه شب شنبه و افتاده مست
شهر و ده، اینک به دماغ تر است — نورس پور از همه سرخوش‌تر است
چرخ ز بس نغمهٔ نورس‌نواز — گشت چو پیمانهٔ می، جمله ساز
جام صبوحی که شفق گرد اوست — هر که فلک، حوصله در خورد اوست
ساغر می، عکس به گردون فکند — شعشعهٔ مشعل خور شد بلند
عقل که بگسسته عنانِ می است[5] — ضبط[6] عنان، نقص کمان[7] وی است
باده چو در پیکر ساغر دوید — خون شد و بر دل، زد و بر سر دوید
صبح ز شبنم، گزک انگیخته — شور صبوح از فلک انگیخته
بارگی می به ره افتاده است — کشتی عمّان به ته افتاده است
مست به محراب می، آورده رو — طاعت حق را که پی آورده؟ گو
جوش برآورده زمین و زمان — هوش سر آورده همین و همان
پیشگه طارم تاک است این — نذرگه منظر پاک[8] است این
ساقی و اندازه نگه داشتن — دست ز طغیان گنه داشتن
عدل، رگ حلق صراحی گرفت — خون ستم را به مباحی گرفت
باده ز پیمانه[9] به سنجیدگی — حوصله کم ظرف به گنجیدگی[10]
غنچه لبان، چشمک، مستک زنان — برگ درختان، همه دستک زنان
از می نورس در و دیوار، مست — گل چو قدح بیخود و گلزار، مست
از گل می، خار، ملایم‌تر است — غنچه ز ساغر، متبسّم‌تر است

---

۱. س. گ: - در ۲. س: - نه ۳. س: - می. م: لعب‌پرست
۴. ل: - در صفت... لعبت‌پرست. م: لعب‌پرست ۵. گ: وی‌ست
۶. م: نقص ۷. ل: کمال ۸. ل: منظر تاک‌ست
۹. گ: همسایه ۱۰. گ: نگنجیدگی

نبش بر اندام[1] کند کار مو ‌‌ ‌ تیغ ز تیزی نشود باز مو

دست خزان، کوته ازین بوستان ‌ ‌ کج کند آفت، ره ازین بوستان

خار، ز آزار خلیدن گذشت ‌ ‌ نیش ز رگ، خون ز چکیدن گذشت

در بن هر تاک، خمی در زمین ‌ ‌ باده چو خون گشته، رگ و پی نشین

ساز کهن، دام سیه سنبلان ‌ ‌ نغمهٔ نورس، سبق بلبلان

زهرهٔ[2] این ساز که نوزاده است ‌ ‌ ساز دمیدن به سحر، داده است

تار نو از چنگ کهن، باز کرد ‌ ‌ پردهٔ دیگر ز افق، ساز کرد

شعبه و آواز[3]، سرود و مقام ‌ ‌ پرده برافکند[4] ز راز تمام

و آنچه عنان از کف هر کس کشید ‌ ‌ در قدم صاحب نورس کشید

خلق کنِ نغمه براهیم شاه ‌ ‌ جان ز لبش کوثر و تسنیم خواه

نغمه، رسن بسته ز تار شعاع ‌ ‌ زخمه، رسن باز زهی اختراع!

شهرنو آن روز، که افکند طرح ‌ ‌ بود برون، متن مروّت، ز شرح

شاه، اساس همه بر زر نهاد ‌ ‌ خشت بنا بر سر گوهر[5] نهاد

تا نشود خوی زده سیمای زرد ‌ ‌ ریخت زر سرخ، به بالای مرد

و[6] آنچه تلاش دل کوشش درو ‌ ‌ داد، ولی منّت بخشش برو[7]

این خبر از دست و دل شه[8] که داد؟ ‌ ‌ کو، گهر را به پر که، که داد؟

سایل هر چیز که لرزد برو[9] ‌ ‌ گر همه لک ساخت گل و زد برو[10]

بام و در عیش به سازندگی ‌ ‌ برگ درختان به نوازندگی

قلزم معنی، گهرانگیز شد ‌ ‌ در قدم شاه، گهرریز شد

بر ملک نکته گذار آفرین ‌ ‌ بر ملک العدل، هزار آفرین

## حکایت[11]

۱. س: براندم
۲. س: + از
۳. گ، م: آوازه
۴. ل، م: برانداخت
۵. گ: کوثر
۶. ل: - و
۷. م: درو
۸. ل: شر
۹. م: بره
۱۰. م: بره
۱۱. س، ل، م: - حکایت

مایه‌وری عمر به سر برده بود | غیر عمارت عجب، از[1] کرده بود
روز به گل داده، دل و شب به آب | آب و گلش مانده خورد و خواب
سود عمارت به خسارت گذاشت | عمر به ایما و اشارت گذاشت[2]
سیر نیامد ز عمارتگری | عمر، تلف کرد به عادت‌وری
نوبت عمرش به خرابی زدند | راه بن آبی به سرابی[3] زدند
دفتر هستیش[4] ورق برنوشت | لوح بقا خشت لحد در نوشت
ذیل دل از گرد خرابی فشاند | خاک پری بر تنک، آبی فشاند
زادهٔ مرگ، نه جز بار[5] دل | دست تهی از عمل آب و گل
پای، ز ویرانهٔ دنیا کشید | رخت به معمورهٔ عقبا کشید
واقعه‌ای دید بدو[6] زنده‌ای | در سره جایی به وی[7] ارزنده‌ای
مرتبتی نغز و علامات نغز | منزلتی طُرفه مقامات نغز
گفت: که آن خاک‌پرستی چه شد؟ | حال تهی‌دستی و پستی چه شد؟
گفت: که با آن همه سنگین دلی | حاصل جان، سختی و بی‌حاصلی
دوش یکی، بی‌کس بی‌مایه‌ای | آمد و آسود به سرسایه‌ای
چون نفسش تاب و دلش جوش داشت | کرد دعایی و اثر، گوش داشت
این همه پیرایه که پیراستند | از پی پاداش من آراستند
هان! ملک از رنج عمارتگری | بو که یکی روز تو هم برخوری
این همه منزل که تو پرداختی | طرح زمین‌های نو[8] انداختی
این همه ایوان مرصّع اساس | از تو به معمورهٔ حمد و سپاس
خود چه عجب، گر نفسی برزنند | حلقهٔ پاداش تو بر در زنند

**در جزر و مدّ دریای وجود که حقیقت آن از هیچ پرده، رخ ننمود و عقدهٔ**

---

۱. ل: از ۲. س: ـ سود عمارت... گذاشت ۳. ل: سرابی
۴. ل: مستیش ۵. گ: مرگ ۶. گ: بدو
۷. گ: جای نوی ۸. ل: تو

**تار و پود[1] این کارگه، به ناخن دقّت خشک و تر نگشود.[2]**

خامه ز جزر[3] و مد بحر وجود | جذر به قط[4] داد و به مدّ قد نمود

کشتی اندیشه ز موج بحار | رخت بدین‌گونه کشد[5] بر کنار

شیشه برو تعبیه غوّاص فکر | گرد چنین غوص، گهرهای بکر

کانچه دهد کسر به جذر محیط | جذب نماید دل ارض بسیط

تا دهد از فیض ازل، کام خلق | صرف کند در[6] خور آشام خلق

پس بدل جذر، ز فیض جدید | پهن کند دایره مدّ مدید

بر ده و بر شهر و به دشت و به کوه | آب، چنین حقه[7] شود بر گروه

بر خورش و ریزش هژده هزار | قسمت ازیشان[8] شود آب بحار[9]

رود[10] و چه و[11] چشمه که زاینده است | ماده‌ای از بحر فزاینده است

زاید آن ابر، نماید بخار | از پی جذب تم علوی بحار[12]

واسطه گردد که پذیرد ورود[13] | فیض نو از جنبش بحر وجود

یافت بدین‌گونه وجود، انتقال | جزر[14] و مدش نسبت قطع و وصال

باز نمایم به طریق مثال | نسبت جزر[15] و مد بحر خیال

کحل سلیمان، بکش از لای می[16] | تا نگری سبز خیابای وی[17]

طبع تو بحریست ملک، بی‌گزاف | جزر[18] و مدش را بنما بی‌خلاف

جزر[19] به تحلیل برم تلخ و شور | سر نهم آنگاه به نهر بحور[20]

در رگ و در ریشهٔ شخص[21] خیال | موج بر آرم به صفای زلال

---

1. گ: پود
2. ل: ـ در جزر و مد ـ نگشود
3. س، ل، گ، م: جذر
4. گ: مد
5. ل: کشی
6. گ: از
7. ل: حقه
8. ل: ازیشان
9. گ: ـ بر خورش ـ بحار
10. ل، گ، م: ـ و
11. گ: ـ و
12. گ: نثار
13. ل: درود
14. س، ل، گ، م: جذر
15. س، ل، گ، م: جذر
16. ل: زمی
17. ل: وی، م: می
18. س، ل، گ، م: جذر
19. س، ل، م: جذر، گ: جلبه
20. ل: بخور
21. گ: بحر

مدّ مددد[1]، تازه به ملک درود — از ملکوت سخن آید فرود
فیض ز[2] یک سو بستانم به ناز[3] — سوی دگر تحفه کنم با نیاز
مد چو شود، دایره آید[4] به خط — جذر شود گرد و نماید[5] نقط
رابطهٔ ظاهر و باطن نخ است[6] — سلسله در سلسله، دل بر رخ است
رشتهٔ امواج به هم تافته — کوتی از آب و هوا یافته
جذر بکاه از تن و در جان فزا[7] — مد مددت اوست در ایمان فزا[8]
در خطی[9] از دایره، بیرون مرو — موج مشو در خم جیحون مرو
باش که قفلت[10] به کلید آورند — وز تو فتوحات، پدید آورند
بند مراتب، بگشاید ز تو — علوی و سفلی بنماید[11] ز تو
منظرهٔ خلد نظرگاه تست — عرش برین،فرش گذرگاه تست
هر بن[12] مویت به مطالب، رهی[13] — هر خم عضو تو مراتب‌گهی
پیکرت از سایهٔ انوار سوخت — مغز دلت در تف زنگار سوخت[14]

**مثقب‌وار، الماس بر دیده بستن و نقب بر مخزن دل بردن[15] و به کلید زبان غیب، در تفأل گشودن و سینه بر سینهٔ[16] معدن زدن.[17]**

خواست ملک تا در مخزن زند — نقب شود بر دل معدن زند
پیش که لب، رازگشایی کند — گوهر دل، خویش‌نمایی کند
گفتم اگر فال گشاید لبی — نقطهٔ هر قرعه شود کوکبی
داد به دستم نفس شهتواز — طرفه کلیدی که شد آن قفل، باز

---

۱. ل: مدمدو — ۲. گ: به — ۳. گ: بستانم نیاز
۴. م: آمد — ۵. گ: نماند م: نماید — ۶. م: بحست
۷. گ: فزا — ۸. گ: فزای — ۹. ل: خط
۱۰. گ: غفلت — ۱۱. گ: نماید — ۱۲. م: تن
۱۳. گ: رهی
۱۴. ل، م: + دل به دل و دیده به دیدار ده — آینه شو، پشت به دیوار ده
۱۵. گ: بردن. م: بر دل مخزن زدن — ۱۶. گ: - بر سینه
۱۷. ل: - مثقب‌وار... زدن

گفت: که بر مخزن اسرار کس[1]   در نگشادست به دست نفس
تا به کنون مانده مصون این طلسم   هم تو گشایی به دعای چل اسم
هیچ‌کس این گنج، نیارد گشاد   جز به کلید تو که آرد گشاد
دم، به دلم داد و دلیریم داد   بر ملکان، خط امیریم داد[2]
گنج بریدم به درون تاختم   غلغل اقطاع دراندا‌ختم
با گهر از بس که بر آمیختم   زآستی[3] و جیب فرو ریختم
چون سر کلکم، گهرآمیز شد   گوش حریفان، گهرآویز شد
بر در گنجینه، دلم[4] شد مقیم   خاطر گنجور[5]، برآمد ز بیم
از پس ده قرن، سخن رو[6] گشود   طرفه مثالی به سخن، رو نمود

**در تیزمتقبی خازن دهلو که سوتش اندیشه، بر کف پای فکر، پیمودن[7] و دست ادب بر سینه بسته، مهر از در مخزن اسرار گشودن.[8]**

خازن دهلو، سر معدن گشاد   دست بیست و سر[9] مخزن گشاد
تیز چو مثقب، که در آید به دُر   در شد و کرد آستی و[10] جیب، پر
گرچه مرید از ادب خود نگشت   شیخ، ولی از غضب خود نگشت
تیغ شد و جمله برو[11] گسترید   استرهوش خواست سرش بسترید[12]
مرشد میر، آستیی داشت پیش   ورنه[13] ز طرفان، غضبش بود بیش
جمله سر آستیش قطع ساخت   حلم پی قتل غضب، نطع ساخت
جبّه چنین دوخت بلا کاستی   ارث شدش کوتهی آستی[14]

۱. گ: کش  ۲. س: ـ دم به دلم... امیریم داد  ۳. ل: زاستر
۴. ل: دل  ۵. ل: ـ و  ۶. ل: او
۷. م: پیمود  ۸. ل: ـ در تیز متقبی... گشودن. م: گشود
۹. ل، م: در  ۱۰. س: ـ و  ۱۱. گ: جمله برو، م: جمله بدو
۱۲. گ: نشرید  ۱۳. م: ورطه  ۱۴. گ: آستی‌ستی

من هم ازین مخزن گوهر اساس　　دوختم این‌گونه گهر بر لباس[1]

نوبت من شعله شد آمد به جوش　　دست جگرگوشهٔ من زد به جوش[2]

با ملک از شعله به خسرو به تیغ　　دست من و آستی او دریغ[3]

شعله و شمشیر کجی راستین[4]　　دست ز من خواست ازو آستین[5]

با من و خسرو به جهان مثال　　رفت چه حالی که نیاید به حال[6]

منشا این سرّ نهان یافتن　　جز به ریاضت، نتوان یافتن

فرق میان[7] من و او در کلام　　آستی و دست بود، والسّلام

**باگونهٔ خزان دیده به مقالات کهن، تازه‌رویی کردن و نفس در دل کشیدن و پی[8] به غوص گهر به کار[9] بردن.[10]**

ای به مقالات کهن، تازه رو　　غیر زبان، حاصل آواز کو

صوت جرس، دستگی[11] رهزن است　　صیحهٔ باز، آفت صید افکن است

شور[12] کباب از جگر آبله است　　غلغل می، پرده‌در[13] حوصله است

گنج نهان، مزد عمارتگر است　　فاش شود، رخنهٔ غارتگر است

خنده مزن ورنه بمیرد دلت　　چون دم افسرده، بگیرد دلت

مار، که دندان بنماید ترا　　زهر پشه[14]، مهره رباید ترا

صبح، که زد خندهٔ دندان‌نما　　خون شفق ریخت به دندان بها

گریه، رگ و پی بگشاید ز بند　　وای دلت گر نگراید[15] به بند

در مگشا، دُرج، به غارت مده　　مایهٔ سودا به خسارت مده

---

۱. ل،م: پلاس

۲. ل: نوبت من شعله خسرو به تیغ　　دست من و آستی از دریغ

۳. س: با ملک از شعله... دریغ

۴. گ: راستی

۵. گ: آستی

۶. گ: نیامد به جان

۷. گ: ـ میان

۸. س: ـ پی

۹. م: گوهر تکا

۱۰. س: ـ باگونهٔ خزان... بردن

۱۱. ل: خرسی و سگی

۱۲. ل: سوز

۱۳. گ: ـ در

۱۴. ل: پشر

۱۵. گ: بگراید

قــهقههٔ جام، دمـی بـیش نـه … مـایهٔ تـرخنده، نمی[1] بیش نـه

گریه، صـفای گـهر فطرت[2] اسـت … خنده، کدورتکدهٔ ظلمت اسـت

خندهٔ شمشیر که گل جوهر است … بـا گـل خون، آبلهٔ گـوهر است

خنده مزن، خندهٔ گل بیغمیست … گـریه، بـهار چـمن خـرّمیست

منشا کم عمری گل، خنده است … گـریهٔ نـیسان، گـهر زنـده است

خـنده، در گـنج بـه غـارت دهـد … گـریه بـه گـنجینه، بشـارت دهـد

جـزر[3] و مـد قـلزم سـرمد، بدوست … جوهر نـیک و[4] عـرض هـر بـد، اوست

گـونه‌اش از گـریه نـشد گـوهری … خـندهٔ جـوهر چـه کـند جـوهری

گـریه چـو[5] جـوهر، ابـدی بـاده خورد … خـنده، شــراریست کـه نـازاده مـرد

**در صفت دیدهٔ نم‌آیین صاحب معراج که چون از سیر معراج بازگشت به شغل گریه پرداخته[6] و دستگاه خنده[7] درهم نوشت.[8]**

صـاحب مـعراج کـه وقـت عـروج … بر دو جهان کوفت فرو طبل کوچ

چون گل خورشید، شکفتن گرفت … کـام سـحر، خـنده نهفتن گـرفت

بــر لـب گــل، راه تــبسّم زدی … خـنده بـه سـیمای تکـلّم زدی

درج شــهود از گــهر غـیب، پـر … وز گـل روح، آسـتی و جـیب، پر

تـاخت چـنان تـازه کـه گل بـر درخت … رانـد چـنان تـیز کـه دولت به بخت[9]

لیک بــه هــنگام فـرود آمـدن … بود به نـوعی کـه چـه بـود آمدن

بحر به جوش، از مـژه‌های تـرش … غوطه به طوفان زده پـا تـا سـرش

محرمی آگاه بُد از بسط و قبض[10] … داد بـدو سـاعد احـوال نـبض

گفت: شب سیر چـو[11] در تـاختم … خـنده بـه بـاغ ارم انـداخـتم

---

۱. گ: به می
۲. گ: گهرت، ـ فطرت
۳. ل، گ، م: جلد
۴. م: ـ و
۵. گ: ـ چو
۶. م: پرداخته، ـ و
۷. س: گریه
۸. ل: ـ در صفت... نوشت
۹. س: بیخت
۱۰. ل: قبض و
۱۱. ل، گ، م: که

چون گندم بر خط برزخ[1] فتاد ‌‌ ‌ ره به در مالک دوزخ فتاد

دیده‌ام افتاده بسرو، خنده مرد ‌ ‌ گریه، سرور از دل شب زنده برد

هر که درو دید،[2] دلش شاد زیست ‌ ‌ گنج و[3] خرابیست[4] که آباد[5] زیست

او که بدین‌گونه بود گریه‌ناک ‌ ‌ من که ملک چیست؟ یکی مشت[6] خاک

گریه‌ام از دیدهٔ تر[7]، کم مباد ‌ ‌ خشک گیاه مژه، بی‌نم مباد

**در مسیحایی سخن که مردهٔ هر چیز زنده کردهٔ[8] اوست و اجزای هفتاد و دو ملّت، رنگ برآوردهٔ او.[9]**

هر که ز معنیت تهی دست چیست؟ ‌ ‌ صورت دیوار، که او[10] هست، نیست

زنده‌دل است آنکه به معنی نمرد[11] ‌ ‌ جان به در تهلکه، یعنی نبرد

بکر ازل را به سخن داده‌اند ‌ ‌ سرّ ابد را ز سخن زاده‌اند

غیر سخن، زندهٔ جاوید، نه ‌ ‌ غیر سخن، صاحب تأیید، نه

چشمهٔ او چشمهٔ زایندگی ‌ ‌ وادی[12] او، وادی پایندگی

این که سخن ساخت، امینت[13] بس است ‌ ‌ نقد ابد داد، همینت بس است

راه بقا چیست؟ چنین است و بس ‌ ‌ مرد فنا کیست؟ همین است و بس

رشتهٔ هستیت به کف داده‌اند ‌ ‌ ره به وصول، از دو طرف داده‌اند

از طرفی شهر ازل بر یمین ‌ ‌ وز طرفی ملک ابد در نگین

چون دو سر رشته شود عقده در ‌ ‌ از کشش، آن عقده شود سخت‌تر

جذبهٔ حق را کشش از هر دو سوست ‌ ‌ دل گره و بند وی از هر دو روست

چون به کشش، دایره گردد خطت ‌ ‌ فاصله درهم بنوردد خطت

یک قدم است از تو و هفتاد، ازو ‌ ‌ طرفه که آن هم شده ایجاد، ازو[14]

---

۱. ل: برخط و برزخ. گ: برزخ مطرب

۲. ل.م: + و

۳. م: + و

۴. ل. گ: خرابست

۵. ل: آزاد

۶. ل: مشتی

۷. ل. گ. م: دل

۸. س: ـ کرده. گ: به

۹. ل: ـ در مسیحای... او.

۱۰. گ: ـ او

۱۱. ل: معنی بمرد

۱۲. ل: دادی

۱۳. ل: همیت

۱۴. ل. م: ـ چون دو سررشته... ازو

خاک برین مرز، صبا فطرت است　سنگ درین سلک،[1] گهر نسبت است
اهل صوابش به صفا دیده‌اند　اهل خطایش به خطا دیده‌اند
خاسته در کیش سخن، بی‌گزاف　از دل هفتاد و دو ملّت، خلاف
داغ دلان، زخم، ز مرهم خورند　داغ[2] بـه دریـوزهٔ مـرهم بـرند
پوست، ز ترکیب سخن برکشند　مغز، به ترتیب سخن درکشند
طشت، ز بام ملکوت افکنند　رخنه، به جام جبروت افکنند
گـر بـه بساط گـهر آرنـد رای　چشم بگیرند و گذارنـد پای
ضعف قوا[3] را بـه پـرداخته　بر سر یک موی، وطن ساخته
رفـتـه بـرون، کـار دل از دستشان　سلسله در سلسله، پـابستشان[4]
جوش فرو خورده[5] چو طوفان نوح　ظلمت شب، داده به آب صبوح
اشک کـواکب، گـزک شامشان　صاف شفق، دردی آشامشان
پرسش[6] بیمار به عادت برند[7]　صحّت کامل به عیادت برند[8]
شمع بـخواهند به آیین شب　خود بنشینند بـه بـالین شب[9]
جام کـه هست آینه‌دار شراب　از دمشـان سـرشکن آفتاب
مـهر زبـان، داغ تـمنّایشان　زان زمین[10]، تـوام تـمغایشان
با سخنی با همه چیزی خموش　بی‌سخنی یک لب و چندین خروش
عمر خضر، رشحهٔ[11] این منهلت[12]　خیر سکندر خور این مرحلت[13]
وحی الهی به وی آمد فرود[14]　بر چه نهج بود،[15] کی آمد فرود؟[16]
روح ملایک، ز وی آگاه نیست　قاصد و پیغام، درین راه نیست
درج زمین، طاقت گوهر نداشت　برج زمان، وسعت اختر نداشت

---

۱. ل، م: بر این رشته　۲. ل: + به　۳. گ: قوی
۴. ل: تابشان　۵. ل: خورد　۶. گ: پوشش
۷. ل: برید　۸. ل: برید　۹. گ: شمع شب
۱۰. ل: روی زمین. گ: زان زمی　۱۱. گ: رشتهٔ　۱۲. گ: منهلت
۱۳. گ: مرحلت　۱۴. گ: فرود. م: فرو　۱۵. ل،م: + و
۱۶. گ: فرود. م: فره

متن سخن، شرح زبان[1] بر نتافت — سر معانیست، بیان[2] برنتافت

مجمل هر چیز، مفصّل ازو — کار تفاصیل، به فیصل ازو

موجهٔ پیشانی صبح و مسا — جوهر تیغ سخن است و سخا

زیج مراتب به سخن جدولیست[3] — دوش و بر حرف، بدو هیکلیست[4]

هست سخن را، ز سخا ناگزیر — لیک سخا شد به سخن، دلپذیر

عرض وی و طول زمان اندکیست — گر ازل است از ابد، آن هم یکیست

پایهٔ هر پست، بدو شد بلند — از همه آزاد[5] ازو در کمند

رتبهٔ معنی که شناسد که چیست؟ — بیشی هر چیز بدو اندکیست

**در راست مسلکی کار ملکی[6] عادل خداوند ابراهیم و[7] بی‌شبهه و مانند و حسد حسن میمندی که در قیمت شهنامه، طلا، نقره ساخت و عاقبت محمودی شاه دکن، که سیم سخن را به طلا نواخت.[8]**

لوح نـژادان قلم‌زادگان — رادکـفان گـهرآزادگان

ثبت، چنین رفت که استاد طوس — داد به شهنامه جمال عروس

برد به شصت الف، سخن را بسیج — یافت[9] به صد لون، لباس نسیج

نام گوان یافت[10] خلاصی ز کو[11] — داد به دولت کهنان تاج نو

دفتر شهنامه چو آمد به بن[12] — خاتمه را گشت پذیرا سخن

از حسن، آن زشتی میمندیان — سست رگی بخش تنومندیان[13]

گشت چنین شهره، که در کار شعر — تنگدلی برد به بازار شعر

جوهر شصت الف به قیمت رسید — قیمت یک بیت، نیامد پدید

کرد[14] به نام‌آور طوسی نفاق — حرص و حسد کرده[15] به هم اتّفاق

---

۱. ل: زمان ۲. ل: بنان ۳. گ: جدولست
۴. گ: هیکلست ۵. گ: +و ۶. گ م: -کار ملکی
۷. س: -و ۸. ل: - در راست‌مسلکی... نواخت
۹. ل گ: یافت ۱۰. ل: یافت ۱۱. گ: اکو
۱۲. گ: به سن ۱۳. ل: بنومندیان ۱۴. گ: کرده
۱۵. ل: کردو

عهد، بدل کرد شه غزنوی — به که مر این کج منشی نشنوی

شهرت معنی نه مبادی که دید — نرخ زر سرخ به سیم سفید

داشت وزیری سره شاه دکن — کاب گهر داده به کان عدن

کرد شه غزنوی از[1] نقض عهد — عهد سخن گشت براهیم مهد

او ز[2] طلا، سیم بر آمد ز کاز — سیم طلا ساخت زهی شهنواز!

خان خطا داد به فغفور چین — مملکت سنجر و طغرل تکین

جام ز جم، آینه ز اسکندر است — قطره ز ابر[3] و شرف از گوهر است

کیست فریدون پسر آبتین؟ — هست شه غزنوی پور تکین

نور، ز شمع آمد و آتش، ز دود — سوختن از مجمر و نکهت ز عود

خور، یک و[4] نُه دایره، چرخ برین — طرفه یک انگشتری ولُه نگین

نام ز آوازه، نشان از سخن — نورس شه باقی و[5] گفتار من

**در شیرین‌زبانی آن تلخ بیان، که نرمی دعا به دوشتی[6] دشنام داد و حلم پادشاه نورس که به قیمت تمام، دشنام را به دعا خریده، رسم نو نهاد.[7]**

حیدر ذهنی[8] که شکر لهجه بود — رایت کلکش، گهرین مهجه بود

نکته به نیرنگ، برانگیختی — زهر به تریاق، برآمیختی

گرچه دعا را به ضمان داشتی — لیک به دشنام، زبان داشتی

شور[9] سخن، مهر نمکدان گشاد — هرچه برو[10] تعبیه، بر خوان نهاد

تلخی و شیرینی گفتار او — بود می و نقل گزک‌دار او

گر به دعا، کار نرفتی ز پیش — خوان ثنا برنگرفتی ز پیش

رنگ دگر مانده پیراستی — لقمه به دشنام بیاراستی

شاه سخن دوست، براهیم شاه — بود سخن را همه نوعی پناه

---

۱. ل: از
۲. ل، گ، م: به
۳. ل: بحر
۴. گ: ـ و
۵. گ: ـ و
۶. گ: عابدوستی
۷. ل: ـ در شیرین‌زبانی... نهاد
۸. ل: زهنی
۹. ل: سوز
۱۰. م: فرو

تا نشود خجلت دشنام گر — شست خوی چهرهٔ او را به زر
هون به حساب جمل آمد به کار — زو نشمرده‌ست کسی زین شمار
بهر خریداری دشنام او — گشت چو زر کام ده کام او
حاصل اگر دشنام است از[1] دعا — کار سخن، ساخته بر مدّعا
شاه که دشنام به رغبت خرد[2] — نقد دعا را به چه قیمت خرد؟

**در بازدید آن[3] سخن که بعد از سیصد و اند[4] سال، نتیجهٔ باطن، ظاهر ساخت و پرتو تربیت[5] استاد نورس[6] بر تربت پاکان خطّهٔ خاک فارس انداخت.[7]**

شمّه‌ای از وحی‌نژادان فارس — شعبه‌ای از غیب‌نهادان فارس
چشم سخن دید پس از چند سال — واقعه‌ای پیش ز تعبیر حال
سعدی و حافظ، دو ولایت[8] نهاد — کز دمشان شعر به دولت فتاد
مدّتشان بود نه سیصد که پیش — در نفس کرد سخن، کار خویش
شاه دکن آن[9] ز[10] تموز برون — داد بدیشان صله، نه[11] الف، هون
مدّتشان بود ز مدّت به در — فطرتشان از گل فطرت به در
رخصت آن هدیه، همان شب که کرد — واقعه‌ای دید که آن هر دو فرد
حاضر و در گرته فرو برده سر — از پی تسلیم، سراپا کمر
خامش و در[12] عذر عطاهای[13] شاه — هر سر مویی به تکلّم، گواه
دید چو این واقعه در بدو کار — معتقد شاه، یکی شد هزار
آب سخن بین که به‌تابید جاه[14] — بی‌رسن و دلو بر آمد ز چاه
نیست ز روزی ده معنی، غریب — برتر از آن[15] طالع ما را نصیب

---

۱. ل: گر
۲. ل: خورد
۳. س، گ، م: ـ آن
۴. س: ـ و اند
۵. گ: مرتب
۶. س، گ: ـ استاد نورس
۷. ل: ـ در بازدید... انداخت
۸. گ: دولایت
۹. ل: ـ آن
۱۰. ل: از
۱۱. ل، گ، م: ده
۱۲. ل: دور
۱۳. ل، گ، م: عطایای
۱۴. ل: شاه، گ: چاه
۱۵. م: درخور خود

هست ملک، قصهٔ این رفتگان    منشا بیداری دل خفتگان

خود، تو ابد زندهٔ پاینده‌ای    شکر سرا، حمد ستاینده‌ای

لطف ازل چون بنوازد ترا    از دو جهان، سر بفرازد ترا

یافت به هنگام عطاهای خاص    امّ ملک نیز به لطف، اختصاص

دستهٔ گل بست سخا پنج پنج    از گل نورس صله، پیرایه‌سنج

این همه کوس فلکی از کجاست؟    غلغل ملکی[1] ملکی از کجاست؟

حمدسرایان نه چنین کرده‌اند    شکرگذاری[2] به ازین کرده‌اند

کیست به کفران ولی‌نعمتی    نیست مگر ثانی آن لعبتی[3]

عیب‌گداز[4] هنر خویش باش    نرخ‌فزای گهر خویش باش

**نهر هژدهم[5] در خاتمهٔ منبع الانهار که مهر گنج‌خانهٔ معنی، نقش خاتم اوست و فاتحهٔ هفت خزانه را[6] کلید گشایش از دم او.[7]**

فاتحهٔ دفتر اسرار کو؟    خاتمهٔ منبع انهار کو؟

دم زدن از بسمله و حرف او    نیست حد حوصله و ظرف[8] او

مفلس و گنجینه، دلیری خطاست    کیسه پر و رخنه پذیری بلاست

سرّ دو عالم، شده در وی نهان    نشئهٔ کونین، درین می، نهان

هر یکی آورده ز سرّی نشان    لیک ز اظهار نشان، بی‌نشان[9]

منبع انهار چو بسم‌الله[10] است    مرجع هر نهر، دل آگه است

بر دل هر قطره، روان[11]، نهر خاص    مشرب عام آمده از بهر خاص

قطره و از بحر، ایاغی به کف    ذرّه و از مهر، چراغی به کف

نوزده حرف آمد و هژده هزار[12]    یافته در پردهٔ هر حرف، بار

---

۱. ل: ملک    ۲. ل م: شکرگذاری. گ: شکرگذاران (روی کلمه: شکرگذاری)

۳. ل گ م: لعبتی    ۴. س گ: گذار    ۵. گ: هیژدهم

۶. م: - را    ۷. ل: - نهر - او    ۸. ل: ظرف

۹. س گ: - هر یکی آورده... بی‌نشان    ۱۰. س، ل، م: چه بسمله

۱۱. گ: نهان    ۱۲. ل: آمده هژده هزار گ: آمد و هیژده هزار

لفظ، ز معنی، ید بیضا به دست[1]      پس اُنسی دیده به رؤیت که بست؟
بر طبق عرض، به طبق مقال      تازه مثالی ز مقامات حال
در صور حرف، رقم یافته      آنچه خرد جسته[2] و کم یافته
حرف و حکایت به عبارات نو[3]      رمز و کنایت به اشارات نو[4]
دیده و دانسته، قدم مانده‌ام      لایق و شایسته، قلم رانده‌ام
پیش و پس نکته، نگه داشتن      دل به وی و چشم به ره داشتن
هر قدمی منزل نو ساختن      هر نفسی طرح نو انداختن
بارگی از کون و مکان رانده پیش      رو[5] به قفا کرده[6] قدم مانده پیش
ضابطهٔ عاقلهٔ واپسان      رابطهٔ قافلهٔ بی‌کسان
نیک‌پیان[7] از همه پی گسترند      پیشروان از همه واپس‌ترند
دایره شو، کاوّل و آخر یکیست      نقطه یکی، باطن و ظاهر[8] یکیست
فاتحه، هر جا علم افراخته      خاتمه، بر قلب سخن، تاخته
دست دعا فاتحه، آغاز کرد      خاتمه زد حلقه و در باز کرد

**منبع هژدهم[9] حکایت آن زنده‌دل که از ذکر عمر پراکنده، درهم شدی و شکفتگی حالش بی‌نکهت دعای خیر، غنچه‌وار فراهم شدی.[10]**

زنده‌دلی بود در اقصای هند      مردهٔ انفاس وی ابنای هند
علم لدنّی، سبق‌آموز ازو[11]      عالم معنی، نسق‌اندوز ازو[12]
حلقه برو گشته، مه و مشتری      او چو نگین، در کف انگشتری
هر که دعا کرد که عمرت دراز      خواست سرش برکند از تن به
کار[13]      نام صد و بیست که بردی برش

۱. ل: به کف. گ: پداست
۲. ل: خسته
۳. ل: نو
۴. ل: تو
۵. ل: او
۶. س. گ: مانده
۷. گ، م: نیکپیان
۸. گ: ظاهر و باطن
۹. گ: هیژدهم
۱۰. ل: ـ منبع هژدهم ـ فراهم شدی. م: فراهم آمدی
۱۱. گ: او
۱۲. گ: او
۱۳. ل، گ: کار

او به دو دستی بستردی سرش — گفت مریدی که ثنا می‌کنند[1]

طول بقای تو دعا می‌کنند[2] — گفت: که بیزارم ازین زندگی

چیست به جز کلفت شرمندگی — عرض زمین، طول زمان، هیچ نه

صفحه و خط، غیر خم و[3] پیچ نه — سرد دمان، گرم دعا نیستند

گرم روان، کامروا نیستند — رهرو این ره به سلامت نرفت

رفت ولی جز به ملامت نرفت — نیست فنا را به بقا نسبتی

یا نبی نادره یا نسبتی — عمر ابد، رهن رضای حق است

باش مقیّد که سخن مطلق است — من به هوای بنه[4] پرداختن

غیر، به طرح بنه انداختن — کام دو عالم، هوسی بیش نیست

کون و مکان، ملتمسی بیش نیست — چیست سرآغاز دعا؟ نام نیک

عاقبت خیر و سرانجام نیک — خاتم آمال، در انگشت اوست

نطفهٔ حسن عمل از پشت اوست — در طرف صبح و در اقصای شام

ورد زبان چیست همین والسّلام — فاتحهٔ کار تو از خیر[5] زاد

خاتمهٔ حال تو بر خیر[6] باد

منبع انهار به پایان رسید

دُر به صدف، قطره به عمّان رسید[7]


**کتابنامه**

**آتشکدهٔ آذر**: لطفعلی‌بیگ بن آقاخان بیگدلی شاملو، متخلّص به آذر، با تصحیح تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری، ج۳، تهران، امیرکبیر، ۴۰ ـ ۱۳۳۹ ش.


---

۱. گ: می‌کند — ۲. گ: می‌کند — ۳. گ.ل: + و

۴. ل: بته — ۵. ل: خیز — ۶. ل: خیز

۷. ل: + تمت الکتاب بعون‌الله الملک الوهاب. تحریر فی الشهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۰۳۲. گ: + تمت‌المثنوی به تاریخ مشهد جمادی‌الاول سنه ۱۰۶۷ کتبه محمد معین بن محمد شفیع‌الکاتب.

**تاریخ ادبیات در ایران:** دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، تهران، فردوس، چاپ ششم، ۱۳۷۲ ش.

**تاریخ عالم‌آرای عباسی:** اسکندربیگ ترکمان، زیرنظر و با تنظیم فهرست‌ها و مقدّمهٔ ایرج افشار، ج ۱ و نیمی از ج ۲، تهران، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۲ ش.

**تذکرةالشعرا:** سلطان محمّد مطربی سمرقندی، با مقدّمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی علامرودشتی، مقدّمهٔ اصغر جانفدا، تهران، میراث مکتوب، چاپ دوّم، ۱۳۸۲ ش.

**تذکرهٔ ریاض‌الشعرا:** علیقلی واله داغستانی، مقدّمه، تصحیح و تحقیق سیّدمحسن ناجی نصرآبادی، ج ۲، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.

**تذکرهٔ شعرای کشمیر:** میرزا بن حاج محمّداسلم خان سالم کشمیری «اصلح»، به تصحیح و حواشی سیّدحسام‌الدّین راشدی، کراچی، ۱۳۴۶ ش.

**تذکرهٔ مجمع‌الخواص:** صادقی‌بیگ کتابدار افشار، ترجمهٔ عبدالرسول خیّامپور، تبریز، چاپخانهٔ اختر شمال، ۱۳۲۷ ش.

**تذکرهٔ میخانه:** ملاّ عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح و تنقیح و تکمیل و تراجم به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۴۰ ش.

**تذکرهٔ منتخب اللطایف:** رحم علیخان ایمان، با مقدّمهٔ تاراچند، به اهتمام سیّد محمّدرضا جلالی نائینی و سیّدامیرحسن عابدی، تهران، چاپ تابان، ۱۳۴۹ ش.

**تذکرهٔ نشتر عشق:** حسینقلی خان عظیم‌آبادی، با تصحیح و مقدّمهٔ اصغر جانفدا، زیرنظر اعلاخان افصح‌زاد و جابلقا داد علیشایف، ج ۲، دوشنبه تاجیکستان، نشریات دانش، ۱۹۸۶ م.

**تذکرهٔ نتایج‌الافکار:** محمّد قدرت‌الله گوپاموی، به کوشش اردشیر خاضع، بمبئی، ۱۳۳۶ ش.

**خزانهٔ عامره:** غلامعلی آزاد حسینی واسطی بلگرامی، نولکشور، کانپور، ۱۸۷۱ م.

**خوان خلیل:** نورالدّین ظهوری ترشیزی، ش ۹۰۱/۲۷ (طباطبایی)، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

**خیرالبیان:** شاه حسین بن غیاث‌الدّین محمّد، ش ۹۲۳، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس

شورای اسلامی.

**دانشنامهٔ ادب فارسی در شبه‌قارّه (هند، پاکستان و بنگلادش)**: به سرپرستی حسن انوشه، ج۴، بخش سوم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ش.

**دیوان ابوطالب کلیم همدانی**: مقدّمه و تصحیح و تعلیقات محمّد قهرمان، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ش.

**سرو آزاد**: میرغلامعلی آزاد بلگرامی، به کوشش عبدالله خان و مولوی عبدالحق، لاهور، ۱۹۱۳م.

**شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان و خدمات او برای پیشرفت ادبیّات فارسی**: سیّدحسین جعفر حلیم، اسلام‌آباد، پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ش / ۱۹۹۲م.

**شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیّات ایران**: شبلی نعمانی، ترجمهٔ سیّدمحمّدتقی فخر داعی گیلانی، ج۳، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۴ش.

**فهرست الفبایی کتب خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی**: محمّد آصف فکرت، مشهد، ۱۳۶۹ش.

**فهرست دیوان‌های خطّی کتابخانهٔ سلطنتی و کتاب هزار و یکشب**: ج ۲، بدری‌آتابای، ۲۵۳۵.

**فهرست کتب کتابخانهٔ مبارکهٔ آستانهٔ مقدّسهٔ رضویّه**: ج ۳، مشهد، دارالطباعهٔ طوس، ۱۳۰۵ش.

**فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران**: محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش.

**فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**: احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ج۳، ۱۳۵۰، ج۴، ۱۳۵۱ش.

**فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملی ملک**: زیرنظر ایرج افشار، محمّدتقی دانش‌پژوه با همکاری محمّدباقر حجّتی و احمد منزوی، تهران، کتابخانهٔ ملک، ج۸، ۱۳۶۹ش.

**کاروان هند**: احمد گلچین معانی، مشهد، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

**گفتارهای پژوهشی در زمینهٔ ادبیات فارسی**: امیرحسن عابدی، گردآوری: سیدحسن عباس، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷ ش.

**مآثر رحیمی**: عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

**مجمع‌النفایس**: سراج‌الدین علی خان آرزو، ش ۱۴۲۶۹، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

**محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین**: محمّد شفیع حسینی عاملی، تصحیح و تحقیق: ابراهیم عرب‌پور، منصور جغتایی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۳ ش.

**منتخب‌التواریخ**: عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی، به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، با مقدّمه و اضافات توفیق هـ. ق سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ ش.

**هفت اقلیم**: امین احمد رازی، تصحیح و تعلیقات و حواشی سیدمحمدرضا طاهری (حسرت)، تهران، سروش، ۱۳۷۸ ش.

# معرفی شرحی از دیوان بیدل

(از مؤلفی ناشناخته)

تصحیح: سید عبدالرضا موسوی طبری

علیرغم گرمی بازار شرح و تفسیر اشعار غامض فارسی در شبه قارهٔ هند تقریباً هیچ ادیب فاضلی سراغ دیوان حجیم ابوالمعانی میرزاعبدالقادر بیدل دهلوی را نگرفته است. شاید حجم زیاد دیوان بیدل یکی از عوامل این بی‌لطفی باشد اما قطعاً مهمترین عامل نیست، چراکه به سادگی می‌شد لااقل منتخبی از دیوان او فراهم کرد و شرحی بر آن نگاشت، و یا به تفسیر ابیات غامض این اقیانوس معانی پرداخت. ولی هیچ یک از این اتفاقات رخ نداد و امروز دیوان بیدل برخلاف کلام خاقانی و انوری و عرفی و امثالهم شرحی راهگشا و روشنگر ندارد.

بنا به قول یکی از محققان ارجمند این وادی (بی آنکه تفحص جدّی در این زمینه کرده باشد) احتمالاً فقط دو شرح ناقص و مختصر از کلام بیدل در کتابخانه‌های جهان موجود است؛ یکی در پاکستان و دیگری در مصر. و متن حاضر بخش مختصری است از شرحی که در کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان به شمارهٔ ۸۷۱۸ نگهداری می‌شود. نام مؤلف این اثر مشخص نیست اما اینقدر از طرز نگارش او معلوم است که به ظن قوی هندوستانی بوده است و نه ایرانی. از اضافات و اصلاحاتی که در حاشیهٔ متن آمده می‌توان نتیجه گرفت که نسخه به خط مؤلف است. متأسفانه این تک نسخه در مواردی آسیب‌دیدگی و یا ناخوانایی دارد که البته

آنقدر نیست که صدمه‌ای جدی به متن زده باشد، اگرچه مولف، فارسی را روان و خوب نمی‌نوشته و هم از این رو متن بسیار شلخته است و مقصود نویسنده گاه به آسانی به دست نمی‌آید. در متن حاضر همچنین به غلط‌نویسی‌هایی مثل علایق‌ها، چند ابیات، انسانان، ای کریما و... از این دست برمی‌خورید که حاکی از عدم اشراف کامل نویسنده بر دقایق زبان فارسی (و یا شاید بهتر است بگوییم عربی) است. با این وصف به جهت محدود بودن شروح دیوان بیدل همین عبارات نامنظم و گاه مبهم از اهمیت برخوردار است.

تألیف این اثر که شرح منتخبی از غزل‌های ردیف الف دیوان بیدل را شامل است در ۲۵۹ صفحهٔ ۲۱ سطری به تاریخ روز جمعه ۲۷ ماه ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ هـ.ق (یعنی حدوداً یک قرن پیش) پایان یافته است.

شیوهٔ شارح در شرح ابیات کاملاً مفهومی است و شارح اشاره‌ای به آرایه‌های ادبی و یا مسائل فنی شعر ندارد. در مواردی مؤلف از نسخه‌ای دیگر یاد کرده است، که نشان می‌دهد برای شرح ابیات دو یا چند نسخه از اشعار بیدل در دست داشته و به تفاوت‌ها بی‌اعتنا نبوده است.

در اینجا نگارنده، تنها شرح غزل نخست این متن را که تحمیدیهٔ معروف بیدل است: (به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا) به همراه آخرین غزلی که در این نسخه شرح شده است: (ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن درآ) به عنوان نمونه و برای آشنایی خوانندگان محترم با یکی از آن دو شرح مختصر و دور از دسترس نقل، و توضیحات ضروری را در پانوشت ذکر کرده است. همچنین برای مزید فایده، ابیات با نسخهٔ تصحیح شدهٔ خال محمد خسته (چاپ کابل) مقایسه و تفاوت‌ها ثبت شده است.

در پایان از محقق فاضل و دوست عزیزم جناب بهروز ایمانی تشکر می‌کنم که فتوکپی این نسخه را به امانت در اختیار بنده قرار دادند.

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

حَمَدتُ حَمداً لَکَ یا مَلاذَالمَلوَین[1] وَ یا غَیبَ‌الغَیوبینَ و یا غَیبَ‌الغَیوباتِ والصَّلواتُ وَالتَّسلیماتُ وَالبَرَکاتُ عَلیٰ نورِالهُدیٰ، شَمسُ‌الضُّحیٰ، بَدرُالدُّجیٰ فی کَفِّهِ بَحرِالهِمَمْ، و عَلیٰ آلِهِ وَ اَصحابِهِ بِنُجومِ السَّماءِ الهِدایَة، وَ اَشیاعِهِ وَ اَتباعِهِ اَجمَعین بِعَدَدِ ذَرّاتِ الکَونِ وَالامکان[2] اِلیٰ اَبَدِالاَباءِ آمین، آمین، آمین، یا رَبَّ‌العالَمین. اَمّا بَعدَهما؛ شروع می‌کنم اَوَّلاً بِتوفیقِکَ یا کَریمَ المُستَعان بِتَفسیرِ کَلامِکَ یا غَفّارُ بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم؛ یعنی شروع می‌کنم به نام مبارک آن ذات که مستجمع جمیع کمالات وجوبی است که هر دو چشمان این غریب فدای نام مبارک آن ذات متعالی صفات باد و صفت آن ذات که جامع جمیع کمالات ذاتی است رحمان و مهربان عموماً بجوادی ایجاد بر جمیع مکوّنات و صفت دویّم آن ذات راست که وجود او ذاتی است رحمت رحیمیت او خاص است بر جمیع انبیاء‌کرام و اولیاء ذواحترام و [بر] عموم مومنان عام است پس شروع می‌کند این بی‌بضاعت و ضعیف و عاجز بِفَضلِکَ وَ جودِکَ یا ذَالفَضلِ وَالجود، به شرح چند ابیات عارف بالله و ولی‌الله شیخ عبدالقادر بیدل (رَحمَةُاللهِ عَلَیه) بِعَونِ عَونِکَ بِاالله.

**به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا**

یعنی به بلندی کبریای کبیر متعال که صفت کبرت او در افعال او و صفات او و

---

۱. در زیر سطر با قلمی ریزتر، در معنی «یا ملاذالملوین» آمده: ای پناه دهندهٔ شب و روز.
۲. کذا.

شیونات او و اعتبارات او در ذات جامعهٔ جمیع صفات او موجود است زیراکه اکبر است از درک حواس ظاهر و حواس باطن و عقل معیشی و روح انسانی که او واسع است و اینهاگنجایش آن واسع علیم ندارد، بلکه حواس ظاهر مدرک اجسام است و او را جسم نیست؛ و حواس باطن مدرک صور اجسام است و او را صورت نیست؛ و عقل معیشی مدرک کیفیات صور است و او را کیفیت نیست؛ و روح انسانی مدرک معانی متناهیه است و خداوند تعالی معنای غیرمتناهی است؛ و خداوند تعالی معناست؛ چنانچه (مصرع):

گفت اَلْمَعنی هُوَالله شیخ دین[1]

و شیخ دین جنید بغدادی[2] است (رَحمَةُاللهِ عَلَیه). پس با این صفت کبرت او طریقه‌ای برای نمونهٔ معرفت و عشق خود، خود نهاده است که انسانان، عارفان و عاشقانِ آن کبیر و متکبر و مجید و علی شوند و آن طریقه این است: کز پهلوی عجز است راه آنجا؛ یعنی از جنب عجز تام که آن فنای کامل است؛ زیراکه «اِذا تَمَّ الفَقْرُ وَ العَجْزُ فَهُوَاللهُ»[3]، و نیز «اَلفَقْرُ فَخْري»[4] و فقر فقیر نیست مگر عجز فقیر. و این

---

۱. گفت المعنی هوالله شیخ دین بحر معنی‌های رب‌العالمین
(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸)

۲. شیخ دین: شارحان مثنوی را در تفسیر آن اختلاف است. انقروی نویسد: «سروری و شمعی گفته‌اند مراد صدرالدین قونوی است، لیکن دلیلی بر تخصیص ندارند.» (شرح کبیر انقروی، جزء سوم از دفتر اول، ص۱۲۱۸) سروری و شمعی ظاهراً گفتهٔ خود را از شرح صاری عبدالله افندی گرفته‌اند. بعضی آن را بر محیی‌الدین و یا ابوالحسن خرقانی تطبیق کرده‌اند. (نگاه کنید به: سروش، ج۱، ص۴۸۱_۴۸۲) نیکلسون گوید مراد صدرالدین قونوی است چه او کتابی به نام اعجاز البیان فی‌کشف بعض اسرار ام‌القرآن نوشته و سورهٔ حمد را شرح کرده است، اما انطباق آن بر ابن‌عباس و نیز بر شخص رسول اکرم به غایت بعید می‌نماید. (انتهی)
این سخن از شمس تبریزی است: «خدای زنده داریم تا چه کنیم خدای مرده را المعنی هوالله همان معنی است که گفتیم. عهد خدا فاسد نشود الا او فاسد شود فاسد باشد.» (مقالات شمس، بخش ۲، ص۴۷)
شرح مثنوی، جزو چهارم از دفتر اول، ص۸۷

۳. سخن مشایخ است (یعنی آنجاکه فقر و عجز به نهایت برسد خدا ظهور می‌کند) در بعضی منابع ادامهٔ عبارت چنین آمده است: ... فلانّ الفقرَ المعنوی لماکانَ یصل الی هذه المنزلهِ عوالی اللئالی، ج۱، ص۴۰
بیدل در همین معنا می‌گوید:
آن طرف احتیاج انجمن کبریاست چون ز طلب درگذشت بنده خدا می‌شود

۴. اَلفَقرُ فَخْری و بِهِ اَفْتَخِر (فقر مایهٔ مباهات من است و به آن افتخار می‌کنم)

عجز آن عجز است که از نهایت کمال معرفت منتج و هویدا گردد. چنانچه قول مبارک صدیق اکبر است (رَضِیَ الله تعالی عنه) که «اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الإدراکِ إدراکٌ»[1] پس ازین عجز تام راه است به آن جای بیجایی که آن عبارت از معرفت غیب‌الغیب و هویت بحت است، چنانچه «یا هُوَ وَ یا مَنْ هُوَ وَ یا مَنْ لَیْسَ لَهُ إلّاهُوَ»[2] که ذکر عبدالقادر جیلانی (قَدَّسَ سِرُّهُ العَزیز) است، و نیز ذکر اغواث و اقطاب است، زیرا که به آن مرتبهٔ معرفت غیب‌الغیب و هویت بحت آن...[3] قرار گرفته است و برای دعوت خلق تنزل از آن مرتبه کنند تا بنی‌آدمان راه یابند ـ به دعوت ایشان ـ به خداوند خود. و چون از دعوت خلق فارغ شوند باز به مقر خود روند، چنانچه «فَإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ»[4]. و اگر کسی سؤال کند که عبدالقادر بیدل (رَحمةُاللهِ عَلَیه) چرا حمد در اول دیوان شریف خود نیاورد، جواب این است که این مصرعه عین حمد است، زیرا که حمد ثبوت صفت کمال است مر خداوند تعالی را، و ثبوت عجز و تقصیر است مر بندگان را، و در این مصرعه «به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا» عین آن است که در حمد است، پس این مصرعه حمد است.

---

→

صوفیه بدان در کتب خود استناد کرده‌اند و در سفینة‌البحار، طبع نجف، ج۲، ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده، و مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص۵۵، به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد. احادیث و قصص مثنوی، ص۱۰۲

۱. اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الإدراکِ إدراکٌ وَالبَحثُ عَنْ سِرِّ ذاتِ السِّرِّ إشراکٌ

( [آگاهی] از ناتوانی در ادراک، خود [مرتبه‌ای از] ادراک است و جستجو در سرّ (راز) صاحب سرّ (خداوند) [نوعی] شرک ورزیدن است.) شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب، ص۶۰۳

و نیز همین عبارت با دنباله‌ای متفاوت در امثال و حکم آمده است. وَالوَقفُ فی طُرُقِ الأخیارِ إشراکٌ. امثال و حکم، ج۱، ص۲۵۸

۲. یا هُوَ یا مَنْ هُوَ هُوَ، یا مَنْ لَیْسَ هُوَ إلّا هُوَ. موسوعة الامام الجواد، ج۱، ص ۲۲۵.

۳. نسخه به اندازه یک کلمه آسیب دیده است.

۴. (چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش و به پروردگارت مشتاق شو) سورة الانشراح، آیهٔ ۷و۸

و نیز می‌گوید این غریب که در خاطرِ فاترِ من این معنی می‌آید که شیخ (رَحمَةُاللهِ عَلَیه) می‌گوید که: قسم می‌خورم به اوج کبریای آن کبیر متعالی صفات که از پهلوی عجزِ تام و انکسارِ تام است راه به آن جای سبحانی که این کمال که عجزِ تام است و ره برندهٔ عاجزان است به آن متکبر که صفت کبری او ذاتی است. پس این عجزِ تام، کمال اعظم است مر انسان را؛ زیرا که برندهٔ اوست به مطلوب و معشوق او. و عجز بر دو قسم است یکی محمود و دیگری مذموم؛ و آن محمود است که نظر عاجز از عجزدهنده که خداوند تعالی است بلند نگردد به سوی غیر؛ و مذموم آن نظر عاجز به غیر شود. پس عجزِ تام اشرف و اعظم و اکمل است از هر کمال که در امکان است، بلکه هر کمال که در انسان متحقق است زیر پای کمالِ عجزِ تام اوست. چون که عاجز آمدی لطیفی آن جمیل مطلق مانند باران بهار می‌بارد بر تو. و نیز و نیکی آن جواد مطلق فیضان دائم بلکه ابداً بر تو ای متصف به عجزِ تام ورود کند. و اگر گویی که عجز چرا این کمال عظیم را دارد، پس گویم در جوابت که «اَلاَشیاءُ تُعرَفُ بِاَضدادِها»[1] و چون عجزی را یافتی، پس معرفتِ قدرتِ قادرِ مطلق را یافتی، و کذلک معرفتِ صفتِ صفاتِ دیگرِ آن کبیر متعالی صفات را یافتی. و نیز بدان صفت، متصرف گرداند در امور کونیه تو را، آن خداوند تعالی...[2] و عظمته و کبریائه. و نیز به برکت آن بلندی بزرگی اسمی و فعلی و صفاتی و ذاتی تو، ای خداوند، و ای کریما که از پهلوی عجز است راه ترقی و بلندی در عرفان و عشق آن ذات واجبی آن راه و آن راز به ما عاجزان ده که به دیگری امید وصول ندارم به غیر از کرم تو یا اَرحَمَ الرّاحِمینَا بِحُرمَتِهِ رَحمَةٌلِلعالَمینَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ اَصحابِهِ اَجمَعینَ.

**سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا**

یعنی ای دل و ای مخاطب اگر یکبار نیز اندیشهٔ تو در این زندگی تو...[3] معرفت و

---

۱. با «تُعرَفُ الاَشیاءُ بِاَضدادِها» (چیزها به ضدّ خود شناخته می‌شوند) تمثیل

۲. به اندازهٔ یک کلمه آسیب دیده است.

۳. به اندازهٔ دو سه کلمه آسیب دیده است.

عشق معشوق حقیقی و به اوامر او پس شکسته‌دار و...[1] بر سر روح انسانی و رفتگی کن به خرامیدگی و ناز در «فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی»[2] بدان که انسان عبارت از اندیشه است؛ چنانچه مولانای رومی (رَحْمَةُاللهِ عَلَیه) فرموده است:

| | |
|---|---|
| ای برادر تو همین اندیشه‌ای | مابقا و استخوان و ریشه‌ای |
| گر تو فکری گِل کنی تو گلخنی[3] | ور تو فکر گُل کنی تو گلشنی[4] |

وگلشن ذکر و معرفت و عشق خداوند تعالی است و نیز بیت محقق خاقانی است (رَحْمَةُاللهِ عَلَیه):

| | |
|---|---|
| بعد از سی سال محقق به خاقانی | که یکدم با خدا بودن به از تخت سلیمانی[5] |

و چون عجز را بسیار فواید است پس:

### ادبگاه محبت ناز و[6] شوخی بر نمی‌دارد

یعنی ای طالب صادق! به ادب باش که در محبت خداوند تعالی بسیار آداب است؛ و یکی از آداب آن جا، ادب این که ادلال و ناز و شوخی و بی‌باکی نکنی، زیراکه او بی‌نیاز و بی‌فروا[7] است که «هؤُلاءِ فِی الجَنَّةِ ولاأُبالی وَ هؤُلاءِ فِی النّارِ وَ لاأُبالی»[8] پس ناز و شوخی تو -ای طالب صادق- برنمی‌دارد. و اگر گویی که چه کنم؟ پس گوید در جوابت:

---

۱. ایضاً

۲. (و در زمرهٔ بندگان من داخل شو و به بهشت من در آی) سورة الفجر، آیات ۲۹ و ۳۰

۳. در حاشیه با همان قلم کاتب متن نوشته شده است: گلخن، جای خاک، خاک روبی و پلیدی

۴. ابیات ۲۷۷ و ۲۷۸ از دفتر دوم مثنوی معنوی که البته با نسخه‌های دیگر مثنوی تفاوت عمده دارد ضمن آنکه اشکال مصرع دوم بیت اول قطعاً سهو کاتب است. به هر حال این دو بیت در غالب نسخ مثنوی چنین است:

| | |
|---|---|
| ای برادر تو همین اندیشه‌ای | مابقی تو استخوان و ریشه‌ای |
| گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی | ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی |

۵. افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی بیتی دارد بدین قرار:

| | |
|---|---|
| پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی | که سلطانی‌ست درویشی و درویشی‌ست سلطانی |

دیوان خاقانی شروانی، ص ۴۱۴

آیا خاقانی موردنظر مؤلف غیر از خاقانی معروف است که مؤلف بیتی از او را با اشکال وزنی در اینجا نقل کرده است؟

۶. چاپ افغانستان: -و ۷. همان بی‌پرواست.

۸. حدیث قدسی است. خداوند می‌فرماید: مرا باک نیست از اینکه گروهی از مردم بهشتی می‌شوند و گروهی هم جهنمی. (احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۴ - نهایه ابن اثیر، ج ۱، ص ۹۵) به نقل از احادیث و قصص مثنوی، ص ۴۴۶

**چو شبنم بر بُهِر[1] اشک می‌بالد[2] نگاه آنجا**

که مانند شبنم شو که بر عشق خود مر آن معشوق حقیقی را به دوستی اشک‌ریزی چون شبنم ظاهر گردان که آن اشک می‌ریزد از بلندی خودی و خودکامی به پستی عجز تام و انکسار کامل، پس این اشکریزی آن سر عشق معشوق حقیقی در بالیدگی و زیادتی و در ترقی و بلندی دارد زماناً بَعْدَ زمانٍ وَ آناً بَعْدَ آنٍ و چون شبنم گشتی پس نگاه‌کن به اوج کبریاء کبیر متعالی صفات که «می‌کند با تو که باران با چمن[3]» در رحمت باریدن بر چمن دل تو و چون شبنم شدم پس:

**به یاد محفل نازش سحرخیز است اجزایم**

یعنی به یاد داشت آن مرتبهٔ جامعه که محل نازش «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِر[4]» بوده است در وقت سحر یقین اتم خیزنده و بیدار لطایف روحیم که آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی‌اند که آنها بیدارند در صبح طلوع است نور اجزای یقین اتم که:

**تبسم تا کجاها چیده باشد دستگاه آنجا**

و چون به محض یادداشت آن محفل ناز او، سحرخیزی اجزایم آمده گردید، پس کی وکجا چیده و جمع شده باشد دستگاه و قدرت عاشق ناتوان از تبسم ظهورِ تام آن اوج کبریای متکبر متعالی صفات، زیرا که از شهود تبسم مرتبهٔ جامعهٔ او حیرت در حیرت است.

---

۱. اعراب در اصل نسخه است. گفتنی است بعضی شارحان بیدل «بر به ظهر» می‌خوانند که تعبیری آشناست. عبدالحمید اسیر نیز در کلید عرفان ذیل بیت مذکور می‌نویسد: «فضلای معاصر در سیاق و تحلیل این بیت اختلافات نظر دارند و اکثر آنها کلمهٔ «مهر» را بالکسر می‌خوانند که به معنی آفتاب است اما به عقیدهٔ نگارنده کلمهٔ مهر بالضم درست است تا عقیدهٔ صاحب‌نظران چه باشد.» خط پوریا، ص ۳۲۹
جالب اینجاست که در متن حاضر قرائتی متفاوت از همهٔ قرائت‌ها ارائه شده است یعنی به جای «بر به ظهر» یا «بر به مهر»، ترکیب عجیب «بر به مهر» آمده است.

۲. در حاشیه با قلم متن آمده است: (بالیدن: زیادت کردن)

۳. مأخوذ از بیت زیر:

شادباش و فارغ و آمن که من — آن کنم با تو که باران با چمن

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

۴. (در جایگاه پسندیده نزد فرمانروایی توانا) سورهٔ القمر، آیهٔ ۵۵.

**مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن**

پس همیشه در دشت وسعت انس خداوند تعالی باش و چون در این مقام شدی پس خواب به ناز و آرامی از وساوس شیطانی و تمنیات نفسانی کن که باز بر تو تسلط و غلبه ندارد و چون چنین شدی پس:

**بهم می‌آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا**

یعنی جمع می‌آرد اشک چشم تو که بر مژگان تو باریدن گیرد آبروی گیاه و تازه در آن اوج کبریای متعالی صفات او، و چون اشک تو در آن درگاه آبروی و عزت تر و تازه داد، پس:

**دل از کم‌ظرفی طاقت نبست احرام آزادی**

پس دلم از کم استعدادی و کم قابلی طاقت ندارد که بسته کند ازار[1] بند آزادی از لذاید دارین.

**به سنگ آید مگر این جام[2] گردد عذرخواه آنجا**

یعنی شاید که به سختی و مدهٔ مدید وسعت و فراخی دل بدلم آید، پس شاید که این جام که واسع و فراخ گردید عذرخواهی خود کند از جانب روح که در دامگاه نفس و شیطان و علایق پراکنده مقید و بندی شده و امید قبول عذر او نیز هست و این عذر کند بدان جناب اوج کبریای متکبر به کبریای ذاتی، شاید که عذر او قبول شود. زیرا که به بسیار سنگی و سختی وسعت قابلیت دل آید، و چون هرگاه که وسعت استعدادم حاصل گردید پس شاید که این جام دلم گردد عذرخواه در آنجای اوج کبریای او که پیش از وسعت، تاب و طاقت احرام بستن آزادی نداشتم والحال که وسعت یافتم احرام آزادی بسته کردم، و پیش از استعداد معذور بودم، والحال عذرم قبول دار.

**ز طرز مشرب عشاق سیر بی‌ریایی کن**

یعنی ای مدعی عشق از نقش و طریقهٔ جای شرب عشاق یعنی در طریقهٔ مذهب عشاق سلوک به لاف و دعوا و ریا و سُمعه[3] مکن از جهت اینکه:

---

۱. کذا
۲. در بعضی نسخه‌ها و از جمله چاپ افغانستان: جام * و
۳. سمعت: به ضم سین و سکون میم و فتح عین مهمله، شنوانیدن عمل خیر خود را به مردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مرا نیک پندارند (از منتخب) غیاث اللغات، ص ۴۸۲

**شکست رنگ کس آبی ندارد زیرکاه آنجا**

یعنی زردی رنگ کسی از خجالت که به ریا عمل کرده و خجل و شرمنده باشد به پیش عاشق مخلص، این زردی خجالت او هیچ آبروی و عزت ندارد؛ بعد از مردن چون زردی آب که زیرکاه باشد در آن جاکه اوج کبریای او اوجی دارد بر اوج‌های همه عالم.

**ز بس فیض سحر می‌جوشد از گرد سواد دل**

یعنی از بسیار فیض سحر، یقین اتم که می‌بارد بر دل تو - ای عاشق صادق - پس قابلیت و فطرة سلیم تو می‌جوشد، یعنی ظهور کند، از گرد علایق کونین که بر سواد و صمیم دل تو بود، پس دل تو بدان قابلیت عشق، منوّر به نور «اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ[1]» گردد، و چون دلت منور و مُنْصَبِغ[2] به آن نور گردید:

**همه گر شب شوی روزت نمی‌گردد سیاه آنجا**

یعنی پس اگر در همهٔ اسباب غفلت درون شوی آن نور تو نمی‌گردد سیاه، در آن درگاه اوج کبریا، زیرا که اَلْفانِی لایُرَدُّ، و این حالت نیز به دست به آسانی نیابد، زیرا که:

**به کنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب**

یعنی به شهر متابعت هوا و هوس هیچ گرد و علامة ندارد، از آن، یوسف قابلیت و فطرت سلیم از علایق کونین و آن قابلیت یوسفی که قابلیت معرفت و عشق معشوق حقیقی بود طلب مکن، در شهر متابعت هوا و هوس، و این را نیابی؛

**مگر در خود فرو رفتن کند ایجاد چاه آنجا**

مگر آن کسی که سیر در انفس خود کند، و ریاضت به نفس خود دهد، پس ایجاد و یافت آن چاه طبیعت که بس عمیق است کند، و یوسف قابلیت خود را در آن چاه طبیعت یابد. پس به رسن محکم شرع شریف آن یوسف قابلیت بیرون آرد به آن اوج کبریای کبیر متعالی صفات. و چون که «عُرْوَةُ الوُثْقیٰ[3]» است آن قابلیت یوسفی بیرون آورد.

---

۱. (خدا نور آسمان‌ها و زمین است) بخشی از آیهٔ ۳۵ سورهٔ النور.

۲. منصبغ: به ضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه، رنگین شونده. غیاث اللغات، ص ۸۷۱.

۳. در آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ بقره آمده است: «لااِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَیِّ فَمَن یَکْفُرْ بِالطّاغوتِ وَ یُؤمِن

**خوشا بزم وفا کز خجلت اظهار نومیدی**

یعنی بسیار خوشوقتی و مبارکی باد مر آن مجلس عهد «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»[۱] را که وفا به آن عهد در زندگی بدن در آمد، که آن قابلیت یوسفی ندا در داد که «بَلىٰ رَبِّ»[۲]، یعنی موجد و مربی من تویی، پس خوشی باد مر این مجلس وفا را، از جهت اینکه ظاهر و هویدا شد خجلت و شرمندگی نومیدی از وفا، یعنی نومیدی از وفا معلوم شد، چنانکه:

**شرر در سنگ دارد پرفشانی‌های آه آنجا**

یعنی نومیدی چنان نیست شد چون آتش که در سنگ آتش دارد گشادگی پرهای خود. آه باد، یعنی افسوز[۳] و فریاد باد بر آن ناامیدی، در آنجا که اوج کبریای او از پهلوی عجز تام سر بر زد، و ایمانم موهومی گردید، و در ایمان موهومی خاتمه مستور نباشد، و این را به همت خود به عجز تام با توفیق و فضل او یافتم، زیراکه:

**به سعی غیر مشکل بود از آسیب دویی رستن**

یعنی به سعی و کوشش غیر که حسب و نسب است این رسیدن به معرفت اوج کبریا مشکل است، بسیار مشکل، و این یافت انس حق کند آن کس که از آسیب و اندوه دویی و از آمیختگی دویی رسته و خلاص گردد، و چون در دویی چنان آسیب و اندوه است،

**سری در جیب خود دزدیدم و بردم پناه آنجا**

پس سر روح انسانی در گریبان قطرت سلیم خود دزدیدم از علایق و هواجس[۴]

---



باللّه فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقىٰ لَا انْفِصامَ لَها وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ» (در دین هیچ اجباری نیست. هدایت از گمراهی مشخص شده است پس هر کس که به طاغوت کفر ورزد و به خدای ایمان آورد، به چنان رشتهٔ استواری چنگ زده است که گسستن نباشد. خدا شنوا و داناست.)

۱. اشاره است به آیهٔ ۱۷۲ سورة الاعراف که میفرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلىٰ شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنّا كُنّا عَنْ هٰذا غافِلينَ»

(و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.)

۲. ر.ک. پانوشت قبل. ۳. همان افسوس است.

۴. هواجس: به فتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله، خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع

نفس و از مشتبهات و آرزوهای طبیعت، پس بردم پناه به آن اوج شهود کبریای متکبر که به کبریای وجوبی و ذاتی متصف است، که از شرور جن و انس در حصن حصین[1] آن کبیر مطلق گردم.

**خیال جلوه‌زار نیستی هم عالمی دارد**

زیرا که بحور معانی در زیر نیام الفاظ ظهور دارد، و نیز آن بحور معانی تموج در ظروف خورد نقوش می‌نماید؛ از جهت اینکه نقوش کتابت و قلم دال است بر الفاظ ماینلفظ الانسان، و الفاظ آن دال است بر صور خیالیهٔ آن انسان، و صور خیالیهٔ آن انسان دلالت دارد بر کیفیات عقول، و کیفیات عقول دلالت دارد بر معانی ارواح، و معانی ارواح دال بر «بحر معنی‌هاست ربّ‌العالمین[2]» و چون چنین است پس: خیال جلوه‌زار نیستی - یعنی خیال محل جلوه‌های آن جمیل مطلق است که مظهر هوالمصور است - هم عالمی دارد، که آن مثال و صور هر دو عالم در او منقش می‌گردد که صور عالم خلق و امر در آن عالم برزخ است، که خیال از آن عالم برزخ است، پس از جهت اینکه:

**ز جیب[3] ما سری باید کشیدن گاه گاه آنجا**

یعنی چون سرِ روح انسانی خود در فطرت سلیم خود کرده بودم، که او بنا بر جبلیت و خلقت عاشق ذکر و معرفت و عشق معشوق حقیقی است، پس چون در خیال جلوه‌زار نیستی فواید بسیار بود؛ فایدهٔ اول آن که در آن عالم معرفت هوالمصور بود و دیگر اینکه دل آرامی و گشادگی حوصله عاشق بالله بود و فایدهٔ سیم اینکه چون به دیدهٔ جان شهود «اَللّٰهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الاَرضِ[4]» کند پس باز رجوع به دعوت خلق کند به اذن خداوند تعالی، پس آن معارف لطیف و معانی باریک در

---



ماجسه است و هاجسه به معنی چیزی که در دل گذرد (از منتخب و کشف) و درشمس نوشته که مأخوذ از هجس است و هجس به معنی آواز نرم که شنیده شود و به فهم نیاید پس ازین وسواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین است. غیاث اللغات، صص ۹۷۴-۹۷۵.

۱. در حاشیه: (ای: قلعة محکم)

۲. گفت المعنی هوالله شیخ دین بحر معنی‌های ربّ العالمین (مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸)

۳. در حاشیه: (نسخه: ز نقش ما) که نشان می‌دهد مؤلف بیش از یک نسخه از دیوان بیدل در دست داشته است.

۴. بخشی از آیهٔ ۳۵ سورهٔ النور.

تیام صور خیالیه و الفاظ و کتابت می‌آرد تا مردمان راه به آن معشوق حقیقی برند، پس شیخ (رَحمَةُاللهِ عَلَیه) می‌گوید که گاه‌گاه برای هدایت خلق سر روح خود بیرون آورم از گریبان فطرت سلیم خود که مستغرق در بحر شهود وحدت است بر بیان کردن از آن معارف بحر شهود، برای بردن خلق به آن اوج کبریا که وصف کبرت او در آن ذات متعالی ذاتی است، و در دیگران مستعار است، و اگر نسخه «ز نقش ماه» باشد پس معنی چنین باشد که: ای آنکه این سخن ما را باور نداری که در جلوه‌زار نیستی بسیار عالم است، پس به نقوش کتابت من و یا به وجود من که چون نقشم از نقوش صنع صانع حقیقی، نگاه کن به انصاف گاه‌گاه، و این نگاه و نظر تو به انصاف دیده‌وری تو کند، تا آنکه می‌بینی آن عالم بسیار را، و در خاطر قاطر این غریب چنین معنای باریک می‌آید که در این بیت التجا به «مُجیبُ الْمُضطَرّین»[1] است که خیال جلوه‌زار نیستی هم عالمی دارد که شکار معرفت تفصیلی به او شود، پس التجا به آن «مُجیبُ الْمُضطَرّین» کند. شیخ (رَحمَةُاللهِ عَلَیه) که ز جیب ما، یعنی در گریبان وجود ما سر می‌باید، یعنی ظهور باید و شاید که کنی که کشیدن شکار تفصیلی کنم گاه‌گاه، در آن عالم که در جلوه‌زار نیستی است و چون دعایم با جنابت رسید پس گویم:

**زمینگیرم به افسون دل بی‌مدعا بیدل**

زمین عجز و انکسار کامل گیرم که «اَنَا عِنْدَ مُنْکَسِرَةِ الْقُلوب»[2] یابم به ناله و زاری دل، بی دعوه و لاف که از لاف و دعوه خالی است دلم، بلکه بیدل گردیده است از مراد خواستن، زیرا که مراد من مراد آن کبیر متعالی صفات است، پس زمین عجز و انکسار را گرفته‌ام.

**در آن وادی که منزل نیز می‌افتد به راه آنجا**

---

۱. ماخوذ است از این آیه: «اَمَّن یُجیبُ الْمُضطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السّوءَ وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الْاَرضِ ءَاِلٰهٌ مَعَ اللهِ قَلیلاً ما تَذَکَّرونَ» (یا آن که درمانده را چون بخواندش پاسخ می‌دهد و رنج از او دور می‌کند و شما را در زمین جانشین پیشینیان می‌سازد. آیا با وجود الله خدای دیگری هست؟ چه اندک پند می‌گیرید) سورة النمل، آیة ۶۲

۲. اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلوبُهُم لِاَجْلی. حدیث قدسی است. خداوند می‌فرماید: (جای من در دل‌هایی‌ست که به خاطر من شکسته و خاضع شده‌اند) المنهج القوی، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۹ (به نقل از احادیث و قصص مثنوی، ص ۲۸)

در آن وادی اوج کبریای کبیر متعالی صفات که سالک که سلوک او به حد انتها رسد حتی‌المقدور، پس او در آنجای منتهی سلوک خود، رخت سلوک خود می اندازد، به گمان آنکه از اینجا جای دیگر بالا نیست، پس این مقام، مقام اقامت است، و چون آن اوج کبریای کبیر متعالی صفات واسع و غیرمتناهی است، و از درک حد بشر اکبری دارد، آن را بدید آن سالک سر خجالت از پیش خود افکنده گرداند، پس شیخ (رَحمةُاللهِ عَلَیه) نزول پنداشت آن عین راه سلوک سالک بود، و اول سلوک بود، پس رخت جای نزول سالک نیز می‌افتد به راه سلوک آن اوج کبریای آن ذات که اکبر است به اسم و فعل و صفت و ذات، و این همه غزل در بیان کبریای خداوند است، و بیان عجز و انکسار بنده است، و اگر در همهٔ دیوان شیخ (رَحمةُاللهِ عَلَیه) این دو بیان باشد عجب نیست.

**[غزل آخر]**

**ستم است اگر هوست کشد که به سیر سرو و سمن درآ**
**تو ز غنچه کم نـدمیده‌ای در دل گشـا به چـمن درآ**

یعنی ستم و ظلم است اگر هوا و هوس نفسی و طبیعت بدنی تو کشد که به سیر و تماشهٔ سرو محبوبات نفسی و سمن مرغوبات طبیعت بدنی درآیی. یعنی ای روح انسانی، و ای طالب صادق، اگر هوس نفس و بدن ترا کشد که به تماشهٔ سرو حب دنیا و جاه، و به سیر سمن عیش و عشرت لذایذ بدنیه درآی، پس تو قبول داری ـ ای روح انسانی و ای طالب صادق ـ آن هوا و هوس را، پس بسیار ستم و ظلم کردی بر جان نازنین خود، به این متابعت هوا و هوس ایشان، و این سخنم دلنشین تو نگردیده است، که ستم است، زیراکه تو ز غنچه اندک دمزدن و اندک رویانیدن نکرده‌ای، یعنی ادنی وکمترکوشش در طلب به صدق نکرده‌ای که تا چون غنچه در چمن سبزه‌زار معرفت دمیده شوی، پس ای طالب صادق، در دل گشاده ساز و به طلب وکوشش صادق و اخلاص[1] که تا به چمن معرفت و عشق خداوند درآیی، و

[1] کذا. ظاهراً مقصود مؤلف این بوده که صادقانه و مخلصانه برای وصول به مطلوب کوشش کن

درزمرهٔ «فِی مَقْعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ»[1] داخل گردی و از هوس لذایذ این چمن دنیای فانی در امان مانی.

**چو هوا ز هستی مبهمی به تأملی زده‌ام خمی**
**گره حقیقت شبنمی بشکاف و در دل من درآ**

یعنی چون آن وقت که هوا و عشق از هستی حقیقی حق که هست مبهمی‌نما و نیست نمایی‌ست، به تأملی و تفکری زده‌ام خمی و کجی یعنی اندک تأملم خمی تفکر آورد ترا، پس گره و عقدهٔ حقیقت هستی شبنمی خود بشکاف، ای روح و ای طالب صادق، که هستی تو چون هستی شبنم است، پس آن وجود شبنمی بگشا، و در دل عارف و عاشق درآی، تا که آن هستی مبهمی که در نظر غافلان ناپیداست دریابی، که آن هستی حقیقی حق است، زیرا که وجود شبنمی مایان حجاب آن وجود حقیقی گردیده است، زیرا که «وُجُودُکَ ذَنْبٌ لایُقاسُ بِهِ[2] ذَنْبٌ»[3] هست. یعنی «نفس امارة بالسّوء»[4] تو اگر بر تو فسون و دم و سحر ندمد به تعلق علاقهٔ هوس و حب جسدی و بدنی زه و رشتهٔ کمان دامن تو ـ ای روح انسانی ـ که کس می‌کشد که به عالم تو و من درآی، که خودی و خود کامی نفس تو هست.

**هوس تو نیک و بد تو شد نفس تو دام و دد تو شد**
**که به این جنون بلد تو شد که درین رباط کهن درآ**[5]

رباط خانه یعنی هوا و هوس و آرزوی تو که به نیکی اعمال و اخلاق و معتقدات نیکی و سعادت تو شد و آرزوی تو به بدی اعمال و اخلاق و معتقدات فاسد

---

۱. سورة القمر، آية ۵۵ ۲. در متن: عليه ذنب

۳. عبارتی است مشهور از جماعت صوفیه. یعنی وجود تو گناهی است قیاس‌ناپذیر با دیگر گناهان.

۴. «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبّی إِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ» (من خویشتن را بی‌گناه نمی‌دانم زیرا نفس آدمی را به بدی فرمان می‌دهد، مگر پروردگار من ببخشاید. زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است.) سورة یوسف، آية ۵۳

۵. در چاپ افغانستان «... که به عالم تو و من درآ» گفتنی است لخت دوم مصراع دوم بیت مذکور در چاپ افغانستان در بیتی دیگر آمده است که تنها بیت محذوف در این شرح است:

نفست اگر نه فسون دمد به تعلق هوس جسد زه دامن تو که می‌کشد که درین رباط کهن درآ

بدبختی و سیاه‌رویی تو شد، و «نفس امارهٔ بالسّوء» تو ـ ای روح انسانی و ای طالب صادق ـ دام علایق‌های لذایذ بدنیهٔ تو شد که روح انسانی بدان علایق‌ها مقید و بندی می‌آرد، و نیز این «نفس امارهٔ بالسّوء» دد و درندهٔ فطرت روحی تو شد که به حب دنیا و جاه فطرت انسانی تو پاره‌پاره ساخته است. پس کدام کس است که به این هوس و نفس جنونی و دیوانگی تو بلد و رهنمای تو شود، پس باید و شاید که به این رباط و خانه و مستقر کهن که عبارت از فطرت روحی است درآیی که از شرور اهوا و هوس و از نفس مجنون تو نجات یابی.

**پی نافه‌های رمیده بو مپسند زحمت جستجو**
**به خیال حلقهٔ زلف او گرهی خور و به ختن درآ**

یعنی در پی نافه‌های آثار افعال او که رمیده و پاشیده شده است بوی آثار او در عالم مپسند زحمت و مشقت جستجوی بسیار که به کوشش بسیار در دست آری آن نافه‌های لذایذ فانیه را زیرا که اگر به خیال و ارادهٔ او حلقهٔ افعال او که از زلف صفات اوست گرهی خورد پس در گمنامی افتد نافه‌ها[ی] لذایذ دارین و چون چنین است پس به ختنِ افعالِ او درآی که تا خوشبویی استراحت دارین یابی، که این در آمدن تو به ختن افعال خداوند جنّت است و در آمدن تو به آثار افعال او دوزخ است، زیرا که:

هیچ کنجی بی دد و بی‌دام نیست غیر خلوتگاه حق آرام نیست[1]

**غم انتظار تو برده‌ام به ره خیال تو مرده‌ام**
**قدمی به پرسش من گشا نفسی چو جان به بدن درآ**

یعنی غم انتظار بسیار به رحمت و فضل خاص تو برده‌ام و به رهِ خیالِ انتظار آن رحمت و فضل خاص تو مرده‌ام از حول و قوت خود پس یک قدم از تجلهٔ خاص تو به پرسش منِ مردهٔ غمِ انتظار گشا و...[2] یک‌نفس و یک‌دم چون جان به بدنِ این غم‌زده درآی که تا زندگی ابدی به حول و قوت تو یابم.

---

۱. جز به خلوتگاه... مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

۲. یک کلمه خوانده نشد.

**چه کشی ز کوشش عاریت الم شهادت بی‌دیت**
**به بهشت عالم عافیت درِ جستجو بشکن درآ**

عاریت: برهنه و آنچه بدهند به دیگر و باز بگیرند تا نفع گرفته شود از آن، دیت: خون‌بها دادن، یعنی چرا کشی و می‌بری از کوشش عاریتی الم و دردهای شهادت و کشتگی که بی‌دیت و بی‌خون‌بهاست؛ یعنی سعی در امور دنیوی که بی‌ثواب و بی‌عوض است برای لذایذ بدنیه و لذایذ نفسیه چرا کنی، پس لابد که به بهشت عالم عافیت و سلامتی کوشش بلیغ نمایی و یا معنای این بیت چنین است که ای عابد و ای زاهد، چه کشی از کوشش بلیغ عاریتی و برهنه و خالی از فاید[ه] به نزد عشاق و چه می‌کشی الم و دردهای شهادت، بی‌خون بهای عوض، در بهشت عالم عافیت که جنت معرفت و عشق خداوند است، پس اگر خواهی که داخل بهشت معرفت و عشق گردی در جستجوی کوشش شکسته گردان، پس بشکنِ حول و قوت خود در آن بهشت عافیت دارین درآی.

**ز سروش عالم[1] کبریا همه وقت می‌رسد این ندا**
**که به خلوت ادب و[2] وفا ز در برون نشدن درآ**

یعنی از آواز سرود آن عالم صفات کبریا که صفات خداوند است همه وقت و هر آن می‌رسد این ندا و آواز که به خلوت «اَدَّبَنی رَبّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبی[3]» و به خلوت وفا به «قالوا بلیٰ[4]» از دروازهٔ بیرون نشدن درآی که باز رجوع نکنم اگرچه به هزار سال‌ها مدعایم به دست نیاید.

**نه هوای اوج،[5] نه پستیت، نه خروش عقل،[6] نه مستیت**
**چو سحر چه حاصل هستیت، نفسی شو و به سخن درآ**

یعنی ای نفس و ای طالب صادق باید و شاید که نه هوای اوجیت و بلندی مرتبه

---

۱. در چاپ افغانستان: محفل ۲. در چاپ افغانستان: ـو
۳. حدیث نبوی است. یعنی (ادب کرد مرا خدای من، به نیکوترین وجه) الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۱.
۴. اشاره به آیهٔ ۱۷۲ سورة الأعراف که پیشتر ذکر شد. ۵. در چاپ افغانستان: اوج *و
۶. در چاپ افغانستان: خروش هوش و.

در تو باشد و نه هوای پستیِ مرتبه باشد و نه آرزوی خروش وهای‌های معقولات عقل باشد و نه تمنای مستی محبت تو باشد. پس باید و شاید که از این همه هواها محو گردی. زیرا که وجود تو چون سحر صبح چه حاصل هستی موهومی تو هست. پس مانند یاد انفاس شو و چون چنین شدی پس در ضمن و بغل سخن‌ها درآی و بیرون آوری. لکن یعنی اقوال و اعمال و احوال در انفس و عالم در ضمن تصرف تامهٔ خداوند درآ که تا بالکلیه از خودی خود محو گردی.

**به کدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافلی**
**تو نگاه دیدهٔ بسملی مژه واکن و به کفن درآ**

یعنی به کدام آینه اوج و بلندی مرتبه و پستی آن و خروش عقل و مستی عقل میل و هوا داری، که از فرصت و مجال این همه غافلی، زیرا که تو از نگاه دیدهٔ معشوق حقیقی بسمل نیم‌کشته‌ای، پس مژهٔ تعلق خودی خود و او گشاده کن، پس به کفن تبتل[1] تام درآی که تا آن را یابی که «لا عَینٌ رَأَت (رَأَت) وَلا اُذُنٌ سَمِعَت وَلا خَطَرَ عَلی قَلبِ بَشَرٍ»[2].

**بدرآی بیدل ازین قفس اگر آن طرف کشدت هوس**
**تو به غربت اینهمه[3] خوش نه‌ای که بگریمت به وطن درآ**

یعنی بدرآی و بیرون آی ای آنکه بی‌دل و جان گشته‌ای از تعلق‌های این قفس بدن. از این قفس بدن اگر هوس و آرزوی تو به آن طرف غربت که در این دار غربت زندگی بدنی ست خوش نه‌ای که بگریمت که به وطن اصلی خود درآی که «یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ اِرجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً»[4] هست که تا داخل «فادخُلی فی

---

1. به فتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم: با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن. غیاث اللغات، ص ۱۹۱.
2. حدیث قدسی است: «قال الله تعالی: اَعدَدتُ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ ما لا عَینٌ رَأَت وَلا اُذُنٌ سَمِعَت وَلا خَطَرَ عَلی قَلبِ بَشَرٍ» (خداوند متعال فرموده: برای بندگان صالحم نعمت‌هایی در بهشت آماده کرده‌ام که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است) بخاری، ج ۴، ص ۱۳۶، مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳؛ جامع صحیح، ج ۳، ص ... و در منابع دیگر نیز با تفاوتهای مختصری آمده است. رک. احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۱۴.
3. در چاپ افغانستان: آنهمه
4. ای روح آرامش یافته، خوشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد! سورهٔ الفجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

عِبادی وَادخُلی جَنَّتی[1] گردی. اللّهمّ اَختِمْ لَنا بِالخَیرِ وَالسَّعادَةِ وَ الایمانِ وَلا تَختِم لَنا بِالشَّرِّ وَالشَّقاوَةِ وَ الطُّغیانِ بِحُرمَةِ سَیِّدِالأبرارِ وَ الأخیار صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم. اَللّهمَّ صَلِّ عَلیٰ روح سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ فِی‌الأرواحِ وَ عَلیٰ جَسَدِهِ فِی‌الأجسادِ وَ عَلیٰ قَبرِهِ‌فِی‌القُبورِ وَ عَلیٰ جَمیعِ الأنبیاءِ وَالمُرسَلین، وَ عَلیٰ جَمیعِ آلِهِ وَ أصحابِهِ وَ أُمَّتِهِ أجمَعین. وَ بارِکْ وَ سَلِّمْ تَسلیماً کَثیراً کَثیرا. وَ یا رَسولَ‌الله (صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم):

ما همه امیدواران توییم ریزه‌چین خوان احسان توییم

قَد تَمَّ ردیف الالِف فِی المُنتَخَب.

خدایا به حق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

و نوشته گردید ترجمهٔ این مترجم غریب و ضعیف و عاصی و راجی إلیٰ مَغفِرَةِالمَنّان فی تاریخ بیست [و] هفتم فی یَومِ الجُمُعَةِ مَیمونَةٍ فی شَهرِ رَبیعُ الاوّل فی سنهٔ ۱۳۲۷.

**کتابنامه**

**احادیث و قصص مثنوی**، تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر، ترجمه کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.

**الجامع‌الصغیر**، سیوطی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ هـ‌ق، ۱۹۸۱ م.

**امثال و حکم**، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۴ ش.

**خط بوریا**، گزیده آثار منظوم و منثور استاد محمد عبدالحمید اسیر، مرکز تحقیقات فلسفی و عرفانی (افغانستان)، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ش.

**دیوان خاقانی شروانی**، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوّار، چاپ هفتم، ۱۳۸۲ ش.

**شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین**، کمال‌الدّین میرحسین میبدی، با مقدّمه و تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ش.

---

۱. سورة الفجر، آیات ۲۹ و ۳۰

**شرح مثنوی** (جزو چهارم از دفتر اول) سید جعفر شهیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم (ویراستهٔ دوم) ۱۳۸۲ ش.

**عوالی اللئالی**، شیخ محمّد بن علی بن ابراهیم الأحسائی(ابن أبی جمهور) تحقیق مجتبی عراقی، قم، مطبعة سیدالشهدا، ۱۴۰۳ ق.

**غیاث اللغات**، تألیف غیاث الدین محمدبن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش دکتر منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ش.

**قرآن مجید**، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۹ ش.

**کلیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل**، به تصحیح خال محمد خسته، چاپ کابل، ۱۳۴۴ ش.

**مثنوی معنوی**، مولانا جلال الدّین محمّد بلخی، به تصحیح قوام الدین خرمشاهی، انتشارات ناهید ـ انتشارات دوستان، چاپ دوم، ۱۳۷۸ ش.

**نسخهٔ خطی شرح بیدل**، کتابخانه گنج بخش پاکستان، ش ۸۷۱۸.

# تاريخ

# فتوحات فیروزشاهی

تألیف: فیروزشاه تغلقی

تصحیح و تحقیق: سیدسعید میرمحمدصادق

## مقدّمه

فیروزشاه تغلقی در سال ۷۰۹ هـ. ق (به روایتی ۷۰۷ هـ. ق) متولّد شد. پدرش سپه‌سالار رجب بود که به همراه دو برادرش سلطان غیاث‌الدین تغلق غازی و ابوبکر در زمان سلطان علاءالدین خلجی از خراسان به دهلی آمد. مادر او رانه‌مل بی‌بی‌نائله نام داشت. او دختری از رای‌های دیبالپور بود، که پس از ازدواج با سپه‌سالار رجب، سلطان تغلق نام او را به بی‌بی کدبانو تغییر داد. فیروزشاه در هفت سالگی پدرش را از دست داد و نزد عمو و پسر او پرورش یافت. او به هنگام بر تخت‌نشستن عمویش ـ غیاث‌الدین تغلق شاه ـ چهارده ساله بود و در طیّ مدّت چهار و نیم سال حکومت وی، فیروز قوانین سلطنت‌داری را از او آموخت.[1]

فیروز به هنگام حکومت پسر عمویش سلطان محمدتغلق شاه، هجده ساله بود. سلطان جدید، او را نایب و امیر حاجب کرد و دوازده هزار سوار در اختیار او قرار داد و نیز ادارهٔ ربع کشور را نیز در اختیار فیروز قرار داد و چون پسر نداشت، او را جانشین خود کرد.[2]

---

۱. تاریخ فیروزشاهی (عفیف)، صص ۳۶،۳۷، ۳۹ـ ۴۱؛ تاریخ مبارکشاهی، ص۱۱۸.

۲. تاریخ فیروزشاهی (عفیف)، صص ۴۱،۴۲.

فیروز پس از فوت سلطان محمدبن تغلق شاه (در روز ۲۱ محرّم سال ۷۵۲ هـ. ق)، در نزدیکی شهر تتهٔ سند به درخواست سران علما و مشایخ همچون شیخ نصیرالدین محمود اودهی ـ معروف به چراغ دهلی ـ و نیز امرای بلندپایه که در اردو بودند، در ۲۴ محرّم به مقام پادشاهی برگزیده شد. و در رجب همان سال به عنوان سومین پادشاه تغلقی بر تخت سلطنت هند در دهلی جلوس کرد.[۱]

فیروزشاه در سال ۷۵۲ هـ. ق با مغولان ـ که به تحریک گرگین‌خان از امرای سپاه محمدبن تغلق شاه ـ به دهلی حمله کرده بودند، جنگید و آنان را شکست داد. از دیگر سو تا قبل از رسیدن او به دهلی، احمد ایاز ـ وزیر محمد تغلق‌شاه ـ کودکی خردسال و مجهول‌النسب را به نام پسر محمدتغلق بر تخت نشاند، ولی فیروز توانست بر او پیروز شود. فیروز شاه در سال‌های ۷۵۴ و ۷۵۵ هـ. ق به بنگاله لشکر کشید، ولی نتوانست شمس‌الدین الیاس‌شاه پادشاه بنگال و پسرش سکندر شاه را شکست دهد و فقط به گرفتن پیشکش از آن دو قناعت کرد. او در سال ۷۷۵ هـ. ق شورش شمس‌الدین دامغانی حاکم گجرات را با قتل وی خاتمه داد و در سال ۷۷۹ هـ. ق برخی مالیات گیرندگان (پرگنه‌ها)[۲] که علیه او قیام کرده بودند، سرکوب کرد و برخی را به قتل رساند.[۳]

در روز عیدقربان سال ۷۵۷ هـ. ق از سوی خلیفه الحاکم بامرالله ابی‌الفتح ابی بکربن ابی‌الربیع سلیمان در مصر، خلعت و منشور حکومت کلّ هندوستان به سلطان رسید.[۴]

فیروزشاه برخلاف سلف خود، سلطان محمد ـ که شاهی جنگجو و خون‌ریز و سخت‌کُش بود ـ فرمانروایی آرامش‌جو و صلح‌طلب بود و پیش از روی کار آمدن

---

۱. تاریخ فیروزشاهی (عفیف)، ص۴۸؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص۱۴۴؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱ (بخش ۱)، ص۲۴۶؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص۱۶۷.

۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ پرگنه‌ها، ر.ک: دانشنامهٔ جهان اسلام، ج۵، ص۵۶۳.

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۴۴، ۱۴۸؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین، ص۲۴۸؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۴۸، ۱۹۹، ۱۷۳؛ تاریخ فیروزشاهی (عفیف)، صص ۴۹۸ ـ ۵۰۳؛ تاریخ مبارکشاهی، صص ۱۲۰، ۱۳۱ـ۱۳۴؛ تاریخ الفی، ج ۷، ص۴۷۰۷.

۴. تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۲۶.

گورکانیان هند و بعد از ناصرالدین التتمش از برجسته‌ترین سلاطین دهلی به شمار می‌رفت.[1] او دستور داد تا در نحوهٔ برداخت و انواع مالیات‌ها بازبینی کنند و بسیاری از مالیات‌های پیشین بر پیشه‌وران را از میان برداشت و در برخورد با کشاورزان نیز از سیاستی معتدل و نرم پیروی کرد. او دستگاه حکومتی‌اش را انسانی‌تر و قوانین جزایی را آسان‌تر کرد، ولی خیرخواهی او اغلب با ضعف و ناتوانی همراه بود.[2] وی اقطاعاتی پهناور به امرایش داد و دست آنها را در ادارهٔ این اقطاعات کاملاً بازگذاشت که حاصل کار، ثروتمند شدن روزافزون امرا و تهی‌شدن خزانهٔ دولت بود.[3]

فیروزشاه در امور دینی یک سنّی بسیار متعصب بود و نسبت به ترویج عقایدش کوشا؛[4] همچنین در سازندگی کشورش فردی پرکار بود و چند شهر از جمله فیروزآباد - در نزدیکی دهلی - فیروزپور - در هفت کروهی بدائون در موضع بیولی - و جونپور - به نام پسر عمش جوناخان یعنی محمدبن تغلق شاه - بنیاد کرد و مساجد، مدارس و عمارات و بناهای شاهی و عمومی بسیاری بنا نهاد.[5]

فیروزشاه به فارسی شعر می‌سرود و در اشعارش فیروز تخلّص می‌کرد، سروده‌هایی از او در برخی تذکره‌ها از جمله پنج غزل شیوای او در کتاب روضة‌السلاطین آمده است.[6]

او دارای چند فرزند بود. از جملهٔ آنان یکی به اسم فتح‌خان که در ۷۵۲ هـ. ق به دنیا آمد، ولی در سال ۷۷۶ هـ. ق درگذشت، او پسر بزرگ و محبوب فیروز بود. پسر

---

۱. کلمات الصادقین، ص ۵۸. ۲. ادب فارسی در شبه قاره، ج ۲، ص ۲۰۰۶؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۰.
۳. تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۳۳.
۴. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۵۱؛ تاریخ فیروزشاهی (برنی)، صص ۳۷۳-۳۷۹.
۵. تاریخ فیروزشاهی (برنی)، صص ۱۲۴، ۱۲۷-۱۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲؛ تاریخ الفی، ج ۷، ص ۴۷۶۶؛ منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۵؛ فرشته دربارهٔ تعداد بناهایی که فیروزشاه تغلقی در مدت حکومتش بنا کرده چنین می‌نویسد: «بند جوی ۵۰ عدد؛ مسجد ۴۰ عدد؛ مدرسه ۳۰ عدد؛ خانقاه ۲۰ عدد؛ کوشک ۱۰۰ عدد؛ دارالشفاء ۵ عدد؛ مقبره ۱۰۰ عدد؛ حمام ۱۰ عدد؛ چاه ۱۵۰ عدد؛ پل ۱۰۰ عدد؛ باغات از حد و حصار بیرون و به جهت هر یک وقفنامه نوشته و موقوفاتی بر آنها تعیین ساخته است». تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۴۹-۱۵۱.
۶. تاریخ فرشته همان، تذکرهٔ روضة‌السلاطین، صص ۸۱-۸۲.

دیگرش ظفرخان نیز در ۷۷۵ هـ. ق فوت کرد. پسر دیگر او سلطان محمدخان بود که در سال ۷۵۴ هـ. ق به دنیا آمد.[۱] این پسر به هنگام پیری پدر در ماه شعبان سال ۷۸۲ هـ. ق بر تخت جهانبانی نشست، ولی چون گرم و سرد روزگار را نچشیده بود و در امور کشور تجربه نداشت، باعث شد تا مخالفت بزرگان نسبت به حکومت او بروز کند و حتی در سال ۷۸۹ هـ. ق به جنگ با او پرداختند و از فیروزشاه خواستند تا نوهٔ خود غیاث‌الدین تغلق‌شاه ـ پسر فتح‌خان ـ را جانشین خود کند که فیروزشاه پذیرفت. او سرانجام در هجدهم رمضان ۷۹۰ هـ. ق در سن ۸۱ سالگی درگذشت.[۲]

### کتاب فتوحات فیروزشاهی

فیروزشاه، نخستین فرمانروای مسلمان هند است که شرح احوال خود را نوشته و نکات عمده و ویژگی‌های سیاست اداری و مذهبی خویش را به اختصار شرح داده و از چگونگی بنیاد شهرها و مرمت بناها و نیز اصلاحات و رفع مظالم از کسبه و سرکوبی کافران، مطالبی را به اختصار شرح داده است.

فیروزشاه در مقدمهٔ این اثر می‌گوید:

«... به ازمنهٔ سابق، مسلمانان، به اندک جریمه شدی و اقسام تعذیب، مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوان‌های اعضا به میخ‌کوب و سوختن اندام به آتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست، شیوع تمام داشت. حق ـ سبحانه تعالی ـ مرا توفیق داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم.»

مؤلف تاریخ فرشته چکیده‌ای از این اثر را در کتاب خویش آورده است و بنا به گفتهٔ او چکیده‌ای از فتوحات فیروزشاهی را به دستور فیروزشاه بر گنبدی هشت پهلو در

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱؛ تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۲۳. بدائونی فوت ظفرخان را ۷۷۳ و فتح‌خان را سال ۷۷۶ هـ.ق ذکر کرده است. منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۳.

۲. منتخب التواریخ، ج ۱، صص ۱۷۴-۱۷۶؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۲۰؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۰؛ تاریخ الفی، ج ۷، ص ۴۷۸۶.

مسجد فیروزشاهی در فیروزآباد نوشتند.[1] متأسفانه این گنبد امروزه از میان رفته است.

در سال ۱۹۴۱م دکتر محمد عبدالله جغتایی از نسخهٔ چاپ سنگی این اثر ـ که در ۱۳۰۳ هـ. ق به اهتمام سیدمیرحسن از انتشارات رضوی دهلی چاپ شده بود ـ استفاده کرده و در صدد بود این کتاب را در همان سال در لاهور مجدداً چاپ کند، که قبل از چاپ، اوراق کتابش از بین رفت، اما در همان سال دکتر ان ـ بی ـ راو، از دستنوشته‌ای که در دانشگاه مسلم علیگر بود، استفاده کرد و پس از تصحیح، در مجلهٔ آسیاتیک‌سوسایتی بنگال به چاپ رساند و در همان سال ترجمهٔ انگلیسی آن نیز در ادارهٔ فرهنگ اسلامی حیدرآباد دکن به چاپ رسید. در سال ۱۹۴۳م اساتید دانشگاه مسلم علیگر نیز این کتاب را به چاپ رساندند؛ محمد عبدالله جغتایی نیز مجدداً تصحیحی از این کتاب را با مقدمه‌ای به زبان انگلیسی براساس سه نسخه فوق آماده کرد و در صدد بود که در سال ۱۹۴۷م آن را چاپ کند، ولی به خاطر اغتشاشی که در همان سال در لاهور به وقوع پیوست، اوراق تصحیحی او از بین رفت. اما او سرانجام در سال ۱۹۵۲م توانست این کتاب را تصحیح و با مقدمه و حواشی و نیز ترجمهٔ آن به اردو که توسط احمدالدین مارهروی انجام شده بود، در شهر لاهور به وسیلهٔ کتابخانه نورس کبیر به چاپ رساند؛ سپس در سال ۱۹۵۴م دکتر شیخ عبدالرشید، محقق تاریخ دانشگاه مسلم علیگر، فتوحات فیروزشاهی را با سه نسخه مقابله و به چاپ رساند.[2] ترجمه‌ای نیز به انگلیسی از این اثر توسط الیوت و داوسون، در جلد سوم کتاب تاریخ هند به چاپ رسیده است.[3]

تصحیح مجدّد این رساله، براساس دو چاپ دکتر محمد عبدالله جغتایی و دکتر شیخ عبدالرشید صورت گرفته است. اختلاف نسخ چاپ شیخ عبدالرشید با توجه

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۰

۲. البته مصحّح در مقدّمهٔ خود هیچ اشاره‌ای به مشخصات نسخه‌شناسی نسخه‌های مورد استفادهٔ خود نکرده است.

3. The History of India, 8 Vols London, Trubner & co. 1867-1877.

به عدم معرّفی مشخصات نسخه‌ها عیناً رعایت شد و چاپ دکتر محمد عبدالله جغتایی با علامت «ع» مشخص شده است. همچنین مصحّح براساس بضاعت علمی خود تا حدّ مقدور، اعلام آن را برای محققان علاقمند به تاریخ و ادب شبه قاره، تشریح کرده و توضیح داده است؛ امید دارم که موردنظر اهل تحقیق قرارگیرد.

## بسم‌الله الرحمن الرحیم

**یا فتّاح**[1]

حمد بی‌حد و شکر بی‌عد، مر خالق غفور و[2] شکور را که من بیچارهٔ مسکین، فیروز بن رجب، غلام محمد شاه بن تغلق شاه را به احیای سنن سنیه و قلع بدعات و دفع منکرات و منع محرمات و تحریص بر ادای فرایض و واجبات توفیق رفیق بخشید، و صلوات بی‌شمار بر سیّد کائنات که برای دفع رسوم و عادات مبعوث شد «بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَ العاداتِ» صلی‌اللّه علیه و سلم، و بر آل و اصحاب او که به سعی جمیل ایشان مراسم جاهلیت مرتفع شد، رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین.[3]

امّا بعد، چون اظهار شکر نعمتی که از مُعطی حقیقی عطا شده باشد، از واجبات است[4] که «وَالتَّحَدُّثِ بِالنِّعَمِ شُکرٌ» و سیّد ولد آدم ـ صلوات اللّه علیه ـ به تحدّث نعمت مأمور شد، «وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ»[5] ـ بندهٔ مسکین[6] را نعم بسیار[7]

---

۱. د: یافتاح
۲. ج: ـ و
۳. ج: صلی‌اللّه تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
۴. ب، ج: ـ از واجبات
۵. ضحی/۱۱
۶. ج: مبهن
۷. ج: کثیره

ایزد عطا کرده است ـ خواستم تا به ذکر بعضی عطایای ربانی، شکر آنچه به من بخشیده است، به‌قدر طاقت بشری ادا نمایم تا مگر در سلک بندگان شاکر نعمت متداخل باشم.

از آن عطایای خالق رازق ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ یکی آن است که بدعت‌ها و منکرات شرع در ممالک هندوستان شایع شده بود و مردم را عادت و طبیعت گشته و از سنن سنیه انحراف نموده بودند. حق تعالی توفیق رفیق این بندهٔ بیچارهٔ[۱] مسکین[۲] خویش گردانید، منع بدعات و دفع منکرات و قلع محرمات بر خود واجب دید و سعی جمیل نمود تا به عون و نصرت حق، مرسوم باطله و معتاد خلاف شرع به کلی مندفع گشت و حق از باطل جدا گشت.[۳]

اول آن است که در عهود ماضیه بس خون مسلمانان ریخته شدی، و انواع تعذیب از بریدن دست و پا و گوش و بینی و کشیدن چشم و ریختن ارزیز گداخته در حلق خلق[۴] و شکستن استخوان‌های دست و پا و سینه[۵] به میخ‌کوب و سوختن اندام به آتش و زدن میخ‌ها بر دست و پا و سینه[۶]، و کشیدن پوست و زدن درها با میخ‌های آهنی و بریدن پی و دو نیم کردن آدمی به اره و بسیار انواع مثله کردن واقع می‌شد، اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین این بندهٔ امیدوارکرم خود را بر دل متمکن گردانید، تا همت والا نهمت بر آن مصروف داشت که خون مسلمانی به ناحق ریخته نشود[۷]، و به[۸] هیچ نوع تعذیب نباشد، و هیچ آدمی را مثله نکنند.

بیت

چگونه شکر این نعمت گزارم | که زور مردم آزاری ندارم

این همه می‌کردند بدانکه رعب در خاطر مردم به هم[۹] افتد و خوف در دل‌ها

---

۱. ج: ـ بیچاره    ۲. د، ج: ـ مسکین    ۳. ج: شد
۴. ج: ـ خلق    ۵. الف، ب، ج: ـ سینه
۶. ج: ـ دست و پا و سینه و کشیدن پوست و استخوانهای دست و پا میخکوب و سوختن اندام به آتش و زدن میخ‌ها بر دست و پا و سینه و.    ۷. ج: نگردد    ۸. ج: ـ به
۹. د: بیم

غالب گردد و امور سلطنت منتظم ماند، و این سخن را مثل ساخته بودند.

بیت

مُلک را بر قرار می‌خواهی          تیغ را بی[1] قرار خواهی داشت

از فضل الهی که در حق من مسکین است، آن تشدیدات و تخویفات به رفق و کرم و احسان بدل شد، و خوف و رجا به دل خاص و عام زیادت بر آن جاگرفت و هیچ احتیاج به قتل و ضرب و ایلام و تعذیب و تشدید نماند، و این سعادت جز به فضل و عنایت[2] پروردگار میسّر نشود.

نظم

کرم کن چو دست تو بالاتر است          که بخشایش از خشم والاتر است
ترا چون ز باری بزرگی عطاست          به تعجیل وسم سیاست خطاست
گر اول توقف کنی در قصاص          توان کشت[3] او را که بدهی خلاص
ولیکن چو قالب پراکنده گشت          نیارد به فرمان تو زنده گشت
نگه کن گهی[4] مادر مهرسنج          بر آن طفل خود چند بُرداشت[5] رنج
مگو "مرد کُشتم صد اندر نبرد"          یکی زنده کن تات خوانند مرد
چو بر خود نداری روا نشتری          مکش تیغ بر گردن دیگری
مکوش اندر آن کز تنی خون رود          که جان باز ناید چو بیرون رود
به خون ریز[6] خلقی مشو فتنه دوست          ترا نیز خونیست آخر به پوست
هزار آفرین بر چنان رهنمون          که پیش بزرگان نکو شد به خون
ز دولاب چرخ آن کسان راست آب          که ایشان نیارند در خون شتاب
چو دشمن زبون گشت احسان بکن[7]          به قدرت جوان مردی جان بکن

از عون الهی دل برین قرار گرفت که خون مسلم را و عرض مؤمن را امانی کلّی باشد، و هر که از راه شرع برگردد، بر حکم کتاب [و] قضای قاضی، به چیزی که

---

۱. د، ع: بر          ۲. د، ع: عنایات          ۳. د: گشت
۴. الف، ب: که تا          ۵. ع: برداشت          ۶. ع: ایز
۷. الف، ع: چو دشمن زبون گرد احسان کند          به قدرت جوانمردی جان کند

مستحق آن است برسد. لله الحمد علی توفیقه.

دیگر، از فضل و کرم حق - جلّ و علا - در حقّ من آن است که ذکر القاب سلاطین ماضیه که از خطب جمعه و اعیاد دور شده بود و[1] نامهای آن پادشاهان اسلام که به یمن همت و برکت نهمت ایشان، بلاد کفّار فتح شد و اعلام[2] به هر دیاری مظفر[3] گشت و معابد اصنام خرابی پذیرفت و مساجد و منابر[4] معمور[5] و مرتفع گشت و اعلای کلمهٔ طیبه شد و اهل اسلام قوی و حربیان ذمی گشتند، نَسْیاً منسیّاً[6] گشته بود، گفتم به رسم معهود - چنانچه بود - القاب و اوصاف همه در خطبه‌ها بخوانند، و ایشان را به مغفرت یاد آرند.

بیت

چو خواهی که نامت بود جاودان　　مکن نام نیک بزرگان نهان

دیگر، از ایادی هادی[7] - عزّاسمه - آن است که از عهود ماضیه، وجوهات باطلهٔ نامشروع و حرام در بیت‌المال جمع می‌کردند، چنان که: مندوی برگ[8]، و دلالت بازارها، و جزاری[9] و امیری طرب، و گل‌فروشی، و جزیهٔ تنبول[10] و چنگی غله، و کتابی[11] و نیلگری[12] و ماهی‌فروشی، و ندّافی، و صابون‌گری، و ریسمان‌فروشی، و روغن‌گری، و نخود بریان، و ته بازاری، و چهته و قمارخانه، و داد بیگی، و کوتوالی، و احتسابی[13]، و قصابی[14]، و کوزهٔ خشت‌پزی[15]، و کرهی[16]، و چرائی و مصادرات.

این جمله را از دفاتر دیوان[17] گفتیم[18] که دور کنند، و عمّال ولایت، هر که این وجوهات را از خلق بستاند[19] و جمع آرد به جزا[20] و سزای آن برسد.

بیت

---

۱. د: از
۲. ع: - و اعلام
۳. ع: مرتفع و مطرز
۴. الف، د، ع: مقابر
۵. ع: - معمور
۶. مریم/۲۳
۷. د، ع: هادی
۸. د، ع: بزرگ
۹. د: - جزاری
۱۰. ع: سبول
۱۱. د: - کتابی؛ ع: کتاب
۱۲. الف، ب، ع: بیلگری
۱۳. الف، ب، د، ع: - احتسابی
۱۴. ب: - قصابی
۱۵. ب: - کوزه خشت‌پزی
۱۶. الف، د: - کرهی
۱۷. الف: - دیوان؛ ع: و دیوان
۱۸. ع: گفتم
۱۹. ع: می‌ستاند
۲۰. ع: دیه عیر

دل دوستان جمع بهتر که گنج    خزینه تهی به که مردم به رنج

مالی که از بیت‌المال جمع آید، همان وجوهات [باشد] که در شرع مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ آمده است و کتب دینیه بر آن ناطق است: یکی خراج اراضی عشور و زکوة، و دیگر جزیهٔ هنود، و دیگر ترکات، و دیگر خمس غنائم و[1] معادن، و وجهی که جمع کردن آن به حکم کتاب درست نباشد، به هیچ‌وجه در بیت‌المال جمع نکنند.

دیگر، آن است که پیش از این رسم و عادات به افشای بدعت چنین شده بود، که از غنایم چهار خمس به دیوان جمع می‌کردند و خمس به غانمان می‌دادند، و حکم شرع این است که خمس در بیت‌المال جمع کنند و چهار خمس به غانمان قسمت کنند و بدهند. در حکم این عکس تام راه یافته بود. چون حکم بر قسمت شرع نشود[2]، این غنائم را هرکه تصرف کند مرتکب حرام شده باشد، و هر برده که از او فرزند زاید، [آن فرزند] ولدالزّنا باشد، برای دفع این گفتیم[3] که خمس در بیت‌المال جمع کنند و چهار خمس به غانمان دهند.

دیگر، شیعی مذهبان که ایشان را روافض می‌گویند، به مذهب رفض و شیعه مردم[4] را دعوت می‌کردند و رساله‌ها و[5] کتابها در این مذهب پرداخته و تعلیم و تدریس پیشه ساخته بودند و جناب خلفای راشدین و امّ‌المومنین حضرت[6] عایشهٔ صدیقه و جمیع صوفیهٔ کبار ـ رضی‌الله عنهم ـ را سبّ صریح و شتم قبیح می‌گفتند، و لواط می‌کردند، و قرآن مجید را «ملحقات عثمانی» می‌خواندند. همه را گرفتیم، و بر ایشان ضلال و اضلال ثابت شد، غالیان را سیاست فرمودیم، و دیگران به تعزیر و تهدید و[7] تشهیر زجر کردیم و کتب ایشان را در ملاء عام بسوختیم[8]، تا شرّ آن طایفه به عنایت ربّانی به کلّی مندفع شد.

دیگر، طایفهٔ ملحدان و اباحتیان جمع شده بودند و خلق را به الحاد و اباحت

---

۱. ع: + بر    ۲. ع: شود    ۳. ع: گفتم
۴. الف، د، ع: مردان    ۵. ع: ـ و    ۶. ع: ـ حضرت
۷. ع: ـ و    ۸. ع: ملاء، سوختیم

دعوت می‌کردند، و در شبی به مقامی معیّن جمع می‌شدند[1]، از مردمان محرم و غیرمحرم و طعام و شراب در میان می‌آوردند و می‌گفتند این عبادت است و صورتی ساخته مردمان را در این فعل می‌آوردند که پیش آن صورت سجده بکنند، و زنان و مادران و خواهران یکدیگر که در آن شب جمع می‌آوردند، جامهٔ هرکه به دست کسی از ایشان[2] می‌افتادی، با او زنا کردی. پیران ایشان [که] شیعه بودند، سرها بریدیم، و دیگران را حبس و جلا و تعذیر نمودیم[3] تا شرّ ایشان از حوزهٔ اسلام به کلّی مندفع گشت.

دیگر، قومی به لباس دهریه و ترک و تجرید، مردمان را گمراه می‌کردند و مرید می‌ساختند و کلمات کفر می‌گفتند، آن گمراهان را احمد بهاری نام، مرشدی بود در شهر ساکن و طایفه‌ای از بهار او را خدا می‌گفتند. آن جماعت را مقیّد و مسلسل نزد ما آوردند که او سبّ نبی می‌کند و می‌گوید که: «کسی که نه حرم بوده، چه جلالت نبوت او باشد؟» و از[4] مریدان او یکی می‌گفت که «در دهلی خدا طالع شده است»، یعنی احمد بهاری؛ چون این معنی بر ایشان ثابت شد، هر دو را به قید و زنجیر سیاست فرمودیم، و دیگران را به توبه و انابت امر کردیم و هر[5] یکی را به هر شهری جلا کردیم تا شرّ این جماعت[6] پریشان [و] دفع شد.

دیگر، در شهر دهلی شخصی رکن نام لقب مهدی، گفته که: «مهدی آخرالزمان منم و[7] مرا علم لدنّی حاصل شده است و من از پیش کسی تعلیم و استفاده نکرده‌ام و اسمای جمیع مخلوقات که از آن جز آدم نبی ـ علیه‌السّلام ـ هیچ پیغمبری را علم نبوده است، مرا معلوم شده است[8]، و اسرار علم حروف که بر هیچ کسی[9] مکشوف نبود، بر من کشف گردیده». و بر این ادّعا کتابها نوشته و خلق را در غوایت و ضلالت استدعا نموده، و گفته که «رکن‌الدین رسول‌الله منم».

---

۱. ع: بر
۲. ع: - می
۳. ع: تغییری فرمودیم.
۴. ب: و از یکی مریدان او این معنی بر ایشان ثابت شد.
۵. ع: - هر
۶. الف: جمع
۷. ع: - و
۸. ع: - مرا معلوم شده است
۹. ع: کس

در این سخن، مشایخ پیش ماگواهی دادند که این چنین گفته، و ما از او شنیدیم؛ چون او را پیش ما آوردند، از حال ضلال و اضلال او استفسار کردیم، بدین بدعت و ضلالت مقرّ بود. علمای دین گفتند: «او کافر شده است و مباح‌الدم گشته، چون این فتنه و فساد از نفس خبیث او در اسلام و اهل سنت و جماعت پیداگشته، اگر در دفع آن اهمال دهید ـ معاذالله ـ چنان سرایت کند که بسیار مسلم گمراه شوند و از دین اسلام بگردند و از او فتنه‌ای قائم شود که بسیار مردم بدان سبب هلاک گردند».

گفتیم[1] تا در مجمع علمای عالم، فساد و افساد و اضلال آن خبیث را ندا کنند، و به گوش خاص و عام برسانند، و به فتوای علمای دین و ائمهٔ شریعت، مستوجب سیاستی که باشد، به نفاذ رسانند؛ او را به اشخاصی که معتقد و مؤیّد و مساهم او بودند بکشتند و خاص و عام خلق درآمده و گوشت و پوست و اعضای او را پاره‌پاره کردند و شرّ او چنان دفع شد که جهانیان را موجب انتباه گشت و[2] نصرت و عنایت الهی در دفع انواع این شرّ[3] و در قلع امثال این بدعات، حقّ ـ جلّ و علا ـ من بندهٔ مسکین خویش را میسّر گردانید و بر احیای سنن توفیق داد. غرض از ذکر، ادای شکر باری ـ جلّ و علا ـ است، [تا] به استماع و مطالعهٔ این محرّرات[4] هر که را اصلاح دین خود مطلوب باشد، این طریقه را مسلوک دارد، تا مثاب گردد و ما به دلالت این خیر، امیدوار ثواب باشیم، والموفق هوالله.

دیگر، شخصی از ملازادگان عین‌ماهرو، در عرصهٔ گجرات، خود را شیخی ساخته بود و جمعی را مرید گرفته، کلمهٔ «اناالحق» می‌گفت و مریدان را می‌فرمود که چون من «اناالحق» بگویم، شما گوئید: «توبی توبی»ـ و می‌گفت: «أنَا المَلِكُ الّذِي لَا يَمُوتُ».[5] و رساله نوشت که در او کلمات [کفر] بود، او را زنجیر کرده پیش ما آوردند و بر او اضلال[6] ثابت شد؛ او را نیز سیاست فرمودیم و کتابی که ساخته بود بسوختیم، تا از میان موحدان اهل اسلام این فساد نیز دفع شد.

---

۱. ع: ـ گفتیم ۲. ع: ـ و ۳. ع: شرور
۴. الف، ب: محرمات ۵. فرقان ۵۸/ ۶. ع: ـ اضلال

دیگر، رسم و عادتی که در دین اسلام جایز نیست، در شهر مسلمانان جبلّت شده بود، که عورات در ایام متبرکه، جماعت جماعت، پالکی سوار، و گردون سوار، و دوله سوار، و اسب‌سوار، و ستورسوار، فوج‌فوج و جوق جوق[1]، پیاده از شهر بیرون می‌آمدند، و به مزارها می‌رفتند و لوندان و مردم اوباش، که به هوای نفس مبتلااند و از دیانت عاری، فتنه و فساد، که از این حرکت باشد پوشیده نیست، می‌کردند و بیرون رفتن عورات شرعاً منهی است، فرمودیم تا: «هیچ عورت به مزار نرود، هر که رود او را تعزیر کنند». این زمان به عنایت حق - جلّ‌وعلا - مجال نیست که مخدّرات و مستورات مسلمانان بیرون آیند و به زیارت‌ها روند، این بدعت نیز منتفی شد.

دیگر، از عطایای سبحانی[2] آن است که هنود مرماک(؟) و بت‌پرست، که زر ذمّه پذیرفته‌اند و جزیه قبول کرده و خانمان ایشان مصون مانده، بتخانه‌های جدید در شهر و حوالی، بنیاد نهاده بودند و[3] در شرع محمد مصطفی - صلی‌الله علیه و سلّم - احداث بتخانه روا نباشد. به توفیق حق - جلّ‌وعلا - آن بناهای فاسد ایشان را خراب کردیم و ائمهٔ کفر، که دیگران را اضلال می‌کردند بکشتیم و عوام ایشان را به تعزیرات زجر کردیم تا این فساد به کلّی افتاد.

دیگر[4] از آنها یکی[5] آن است که در موضع ملوه حوضی است، که آن را کند[6] می‌گویند، آن جا بتخانه‌ها ساخته بودند و جماعتی از هنود با اتباع در روز معیّن، به معتاد یکدیگر، سواران با اسلحه و برگستوان‌های بسیار، زنان و بچگان ایشان پالکی و گردون‌سوار، هزاران هزار جمع می‌شدند و بت‌پرستی می‌کردند. در این فساد چنان غلو کرده بودند که اهل بازار انواع نعمت‌ها در آنجا می‌بردند و بازاری کرده می‌فروختند و طایفهٔ مسلمانان بی‌دین[7]، به هوای نفس در اجتماع ایشان مساهم می‌شدند.

---

۱. ع: - جوق جوق    ۲. ب، ج: الهی    ۳. ع: - و
۴. ع: - دیگر    ۵ الف: - یکی    ۶. ع: گنبد
۷. ب: - بی‌دیانت

چون این کیفیت به سمع ما رسید، به توفیق ربانی و تأیید سبحانی، خود برای دفع این فساد، که مضرّت آن در دین اسلام سرایت می‌کرد، عزم نمودیم[1] و در روزی که ایشان جمع می‌شدند، آنجا رفتیم و اشخاصی که پیر ایشان بودند و اغوا و اضلال می‌کردند، فرمودیم تا آنها را بکشتند[2] و سایر هنود را به تعزیرات مولم منع کردیم و بتخانه را خراب کردیم و آنجا مسجد برآوردیم و قصبات معمور گردانیدیم [که] یکی تغلق‌پور، و دوم سالارپور[3] نام نهادیم. این زمان به جایی که کافران مرماک(؟) معبد اصنام ساخته بودند، از فضل باری - جلّ و علا - مسلمانان، معبود برحق را سجده می‌کنند، و تکبیر و اذان و جماعت قائم می‌دارند و آنجاکه کفّار مسکن خود ساخته بودند، مسلمانان ساکن و متوطن گشتند [و] به کلمهٔ «لااله‌الاالله، محمد رسول الله»[4] ذاکر و رطب‌اللسان می‌باشند. و الحمدلله عَلَی‌الاسلام.

دیگر، اخبار کردند که در موضع صالح‌پور، بتخانهٔ جدید بعضی از هنود عمارت کرده‌اند و بت‌پرستی می‌کنند. آنجا نیز کسان فرستادیم که بتخانه خراب کنند و نیز[5] آن اشخاص راکه درگمراهی اصرار نموده بودند، دفع کردیم.

دیگر، آن که در قصبهٔ گوهانه، بعضی از هنود بتخانهٔ جدید ساخته‌اند، و جماعتی از مشرکان جمع می‌شوند[6] و بت‌پرستی می‌کنند، ایشان راگرفته پیش ما آوردند. کسانی که از[7] ایشان بنیاد فساد بودند، فرمودیم تا از حال ضلال‌شان ندا کنند و پیش در سرای اعلی بکشتند و کتابهای کفر و بتان و اسباب بت‌پرستی که با ایشان آورده بودند، گفتیم تا در نظر عامهٔ خلق در مقام سیاست بسوزند و دیگران را به تهدیدات و تعزیرات منع شد تا انتباه دیگران باشد، و هیچ ذمی در دار اسلام این چنین[8] جرأت نتواند.

دیگر، در عهود ماضیه معتاد شده بود که[9] اوانی زر و نقره به وقت خرج مائده

---

۱. ع: کردیم ۲. ع: بکشتند ۳. ب: سدلاپور
۴. ب: - محمد رسول‌الله ۵. ب: شر ۶. ع: شدند
۷. ع: - از ۸. ع: - چنین ۹. ع: - که

استعمال می‌کردند، و بندهای تیغ و حلیه و[1] ترکش از زر مرصّع می‌ساختند؛ آن را منع کرده، حلیهٔ سلاح[2] خود از استخوانهای شکار می‌ساختیم[3] و استعمال اوانی که در شرع مباح است، اعتیاد[4] کردیم.

دیگر، در ایام سابقه رسم و عادت بر این بود که جامه‌ها مصوّر می‌کردند، و بر وجه تشریف از درگاه سلاطین، مردم را می‌پوشانیدند و هم چنین بر لگام و زین و قلادهٔ مرکب و مجمرهای عود و در طاس و قدح و کوزه و طشت و آفتابه و در خیمه‌ها و پرده‌ها و تخت و کرسی و سایر آلات و ادوات، صورت می‌نگاشتند و تمثال می‌داشتند. به هدایت ربّانی و عنایت سبحانی، گفتیم جملهٔ صورت و تمثال از جمیع این چیزها دور کنند، و آنچه محظور شرع نیست و جایز و مباح است، بسازند. صورت و تماثیل که بر دار و جدار و قصور تصویر می‌کردند، فرمودیم تا جمله را محو کنند.

دیگر، پیش از این اکثر لباس بزرگان از ابریشم و زردوزی‌های مغرق و نامشروع بود؛ حق - سبحانه تعالی - توفیق داد تا ملبوسات هم چنان شد که در شرع محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - مباح است و علم‌های زردوزی و کلاه زربفت - که عرض آن به قدر چهار اصابع زیادت نباشد - اختیار افتاد و آنچه نامشروع و ناجایز و منکر و منهی شرع بود، دور کرده شد؛ والحمدلله عَلَی‌الاسلام.

و بعضی از مواهب الهی، که این بندهٔ بیچاره را عطا کرد، بر تشیید مبانی خیرات توفیق داد، بسی مساجد و مدارس و خوانق بنا کردیم تا علما و مشایخ و زهّاد و عبّاد در آن مقام‌ها، معبود برحق را عبادت کنند، و بانی خیر را به دعا مدد نمایند و حفر انهار[5] و غرس اشجار و وقف اراضی، [که] برنهج شرع متفق و مجمع علیه است و در ملّت اسلام، علمای شریعت را در وی اجماع است و در او شکی و شبه[6] نه، اورا به تعیّن[7] سهام مصارف معین کردند[8] تا همیشه حاصل آن به بندگان خدا برسد، ذکر آن

---

۱. ب: و
۲. ع: صلاح
۳. ع: می‌ساختیم
۴. الف: اعتضاد
۵. ب: ابها
۶. ب: شبهتی
۷. ع: تعیّن
۸. الف، ع: گردانید

مشروحاً در وقف‌نامه مذکور است.

دیگر، از مواهب الهی یکی آن است که عمارات و بناهای گذشتگان، سلاطین قدیم[۱] و امرای ماضیه ـ که به مرور ایّام و کرور اعوام خلل پذیرفته بود ـ به مرمّت و عمارت مجدّد بیاراستیم و استحکام آن بر عمارات خود مقدّم داشتیم:

چنانچه مسجد جامع دهلی قدیم، که بنای سلطان معزالدین[۲] سام است، از جهت قدم بنا که محتاج مرمّت و تعمیر شده بود، چنان مرمت کرده شد که بتازگی استحکام بگرفت.

و مقبرهٔ سلطان معزالدین سام را که دیوار غربی و تخته‌های در[۳]، کهنه و فرسوده شده بود، هم نو کرده آمد، و به جای چوبینه درها و طاقها و زینه‌ها از چوب صندل ساخته.

و منارهٔ سلطان معزالدین سام را، که از حادثهٔ برق افتاده بود، بهتر از آن که بود، از ارتفاع قدیمی بلندتر، مرمّت کرده شد.

و حوض شمسی، که درآمدهای آب را مردمان بی‌دیانت از بالا بسته بودند و درآمد منقطع شده بود، آن متجاسران[۴] ناحفاظ را به تعزیرات زجر کردیم و درآمدهای آب بسته، بگشادیم.

و حوض علایی، که انباشته و بی‌آب شده بود و خلق شهر، درون حوض زراعت می‌کردند و چاه‌ها کافته بودند و آب از آن چاه‌ها می‌فروختند، بعد قرن حفر[۵] کردیم تا غدیر[۶] عظیم از سال تا سال دیگر پر می‌شود.

و همچنین مدرسهٔ سلطان شمس‌الدنیا والدین ایلتتمش[۷] ـ رضی‌الله عنه[۸] ـ را محل‌هایی که انهدام پذیرفته بود، عمارت کرده، درها از چوب صندل نهادیم و ستون‌هایی مقبره که افتاده بود، باز بهتر از آن که بود راست کردیم و صحن مقبره را وقت بناگچ نکرده بودند، آن راگچ کرده شد و[۹] در گنبد، نردبان از سنگ تراشیده

---

۱. الف ب ج: ماتقدم
۲. ج: ـ معزالدین
۳. ج: او
۴. ج: متخاسران
۵. ب: حضرت
۶. ج: غدو
۷. ج: التمش
۸. ب: ـ رضی‌الله عنه
۹. ج: ـ و

زیاده کرده شد و در چهار برج پشتبان[۱] ریخته، برآورده شد.

و[۲] مقبرهٔ سلطان معزالدین پسر سلطان شمس‌الدین -که[۳] در ملک‌پور است- چنان مندرس شده بود که گورها پیدا نبود؛ آنجا گنبد و چبوتره و محوطه[۴] ریخته، عمارت نو کرده شد.

و مقبرهٔ سلطان رکن‌الدین پسر سلطان شمس‌الدین -که در ملک‌پور است- محوطه مرتب کرده، گنبد جدید برآورده، و خانقاه عمارت کرده شد.

و مقبرهٔ سلطان جلال‌الدین [خلجی[۵]] را[۶] مرمّت[۷] کرده، و دروازهٔ جدید عمارت کرده شد.

و مقبرهٔ سلطان علاء‌الدین را مرمّت[۸] نموده[۹]، از چوب صندل درها بنا نهاده و دیوار آبدارخانه و دیوار غربی مسجدی که درون مدرسه است و فرش تا شیب مرمّت[۱۰] کرده شد.

و مقبرهٔ سلطان قطب‌الدین [خلجی][۱۱] و فرزندان سلطان علاء‌الدین[۱۲] [خلجی][۱۳]، خضر خان و شادی‌خان و فریدخان و سلطان شهاب‌الدین و سکندرخان و محمدخان و عثمان‌خان[۱۴]، و نبیرگان[۱۵] و فرزندان نبیرگان[۱۶] او را، مقابر از سرنو مرمّت کرده شد.

و درهای گنبد و[۱۷] جعفری‌های مقبرهٔ سلطان[۱۸] المشایخ، حضرت نظام الحق و الدین محبوب الهی -قدس الله سرّه العزیز- هم از صندل ساخته، و قندیل‌های زرّین با زنجیرهای زر در چهار زاویهٔ کنج گنبد آویخته و جماعت‌خانهٔ جدید بنا کرده که آنچنان پیش از این آنجا نبوده.

---

۱. ع: پشتی‌بان
۲. ع: - و
۳. ع: + هم
۴. ع: فواره
۵. فقط ع
۶. ب: را مرمت نموده از چوب صندل درها بنا نهاده و دیوار آبدارخانه و دیوار
۹. ع: کرده
۱۰ و ۱۶ و ۱۷ مرتب
۱۲. الف: - و فرزندان سلطان علاء‌الدین
۱۳، ۸. فقط ع
۱۴. ب: - عثمان‌خان
۱۶ و ۱۲ کلیه نسخ: نبیسگان
۱۷. ع: - و
۱۸. ب: شیخ‌الاسلام نظام‌الحق و الدین

و مقبرهٔ ملک تاج[1] الملک کافوری که وزیر بزرگ سلطان علاءالدین [خلجی][2] بود، و عقل و کیاست وافر داشت، و بسیار ملک او گرفته بود که در آنجا پای اسپان پادشاهان ماضیه نرفته بود و خطبهٔ سلطان علاءالدین اظهار کرده بود و پنجاه و دو هزار سوار داشت، مزار او به زمین برابر شده بود و مقبره پست گشته، از سر، مقبره تعمیر[3] کنانیده شد، که او دولت‌خواه و حلال‌خوار بود.

و در دارالامان، که مضجع و مرقد مخدومان است، درها از چوب صندل ساخته و بر قبور آن خداوندگاران[4] از پرده‌های در خانهٔ کعبه، سایبان افراخته، مصالح این مرمت و عمارات این مقابر[5] و مدارس از اوقاف قدیم ایشان مستقیم داشته شد و در جایی که پیش از این وجهی معین نبود، برای صادر و وارد فرش و روشنایی و اسباب که درخور آن مقام باشد، ده‌ها[6] معیّن کرده شد، که محصول مدام آنجا خرج شود.

و همچنین جهان‌پناه، که بنای سلطان[7] محمدشاه مغفور و مرحوم است ـ که خداوند ولی‌نعمت ما بود، و من به حضور پرورده و برآوردهٔ اویم ـ معمور داشته شد.

و همچنین مجموع حصارها ـ که بنا کردهٔ سلاطین ماضیه که در مملکت دهلی است ـ جمله را مرمّت کرده شد.

دیگر، در مدارس و مقابر و مزارهای سلاطین ماضیهٔ[8] کامکار و مشایخ کبار، برای صادر و وارد، اسباب که در آن مقام‌های متبرکه درکار بود، ده‌ها[9] و زمین‌ها و اوقاف قدیم ایشان مستمر و جاری داشتیم و زیادت آن‌که، در[10] جایی که وجهی از اوقاف و جز آن معیّن نبود، معیّن کردیم تا علی‌الدوام در آن محل خیر قائم باشد و آینده و رونده و ارباب علوم و اصحاب معارف بیاسایند و ایشان را و[11] ما را به دعای خیر یاد کنند.

دیگر، حق تعالی میسّر گردانید که دارالشفا بنا کردیم، تا از خاص و عام هرکه را

---

۱. ع: سلطان ۲. فقط ع ۳. ب: مرمت
۴. الف: خداوندزادگان ۵. ب: مقبره ۶. ع: و دیه‌ها
۷. ب: «که بنای سلطان مغفور مرحوم محمدشاه است که خداوند ولی نعمت ما بود من مخصوص پرورده»
۸. ب: ماضیه ۹. ع ودیه‌ها ۱۰. ع: ـ در
۱۱. الف ـ ع: و ایشان ما را

مرضی طاری می‌شود و به رنجی مبتلا می‌گردد[1] آنجا بیاید، اطبا حاضر می‌باشند تا تشخیص مرض کنند و علاج و پرهیز فرمایند، و دوای آن بدهند و وجه دوا و غذا از سهام اوقاف[2] بدهند. جمهور مریضان از مقیم و مسافر، و وضیع و شریف و احرار و عبید، آنجا می‌آیند و معالجهٔ ایشان می‌شود[3]، از فضل و کرم حق شفا می‌یابند.

دیگر، از حضرت ذوالجلال و قادر پرکمال، این بندهٔ عاصی توفیق یافت که اشخاصی که در عهد خدایگان مغفور و مرحوم محمد شاه السلطان ـ طاب ثراه ـ که[4] خداوندگار و مخدوم و مربی من بود، به تقدیر الله تعالی کشته شده بودند، و کسانی که اعضای ایشان از چشم و بینی و دست و پا ناقص گشته، ورثهٔ ایشان[5] از قبل پادشاه مرحوم مغفور[6] استرضا نموده، و هر یکی را به اموال راضی نموده[7] خطوط خوشنودی، مؤکد به شهود مستند[8]، در صندوق کرده، به دارالامان مقبرهٔ سلطان مغفور مرحوم ـ نوّرالله مرقده ـ جانب سر داشته، تا حق تعالی به کرم عمیم خویش آن مخدوم و مربّی ما را غریق رحمت گرداناد و ایشان را از آن ولی‌نعمت ما از خزاین خویش خوش کناد.

دیگر، از عطایای الهی آن است که دِه‌های و زمین‌های املاک قدیم به وجوه در عهود ماضیه سلب شده بود و در دیوان از تصرّف و املاک بیرون رفته. گفتیم تا هر که حجّت ملک دارد[9] در دیوان شرعی بیارد[10]. بعد ثبوت، دهی و زمینی ـ که به تصرف در آورده ـ و جز آن هر چه مملوک او[11] باشد، متصرّف شود ـ بحمدالله و توفیقه ـ بدین فضیلت موفق شدیم، و حقوق به مستحقّین رسید.

دیگر، به[12] ترغیب اهل ذمّه به سوی دین هدیٰ توفیق یافتیم و به اعلام گفتیم: «هر که از کفّار کلمهٔ توحید گوید و دین اسلام پذیرد[13]، چنان که در دین محمد

---

۱. ع: می‌گردد ۲. الف، ب، ع: اوقافها ۳. ع: + و
۴. ع: + خداوند ۵. ع: + را ۶. ع: مغفور مرحوم
۷. ب، ع: گردانیده ۸. ع: و مستند
۹ و ۱۰. ع: + و ۱۱. ع: - او ۱۲. ع: - به
۱۳. ع: + و

مصطفی ـ صلی‌الله تعالی[1] علیه و آله و سلّم ـ آمده است، جزیه از او دور کنند؛ صیت[2] آن به گوش عام رسید، فوج‌فوج و جماعت جماعت هنود آمدند و به شرف اسلام مشرّف شدند و همچنین ـ الی یومنا هذا ـ از اطراف می‌آیند و ایمان می‌آرند، و جزیه از ایشان دور می‌شود، و به انعامات و تشریفات مخصوص می‌گردند، الحمدلله ربّ‌العالمین.

دیگر، از مواهب الهی آن است که عرض و مال بندگان خدای تعالی در عهد دولت ما، در امن و امان محروس و مصون می‌باشد و روا نمی‌داریم[3] که قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر از ملک هیچ کسی کشیده شود. بسیار مردم مُغوی سعایت[4] نمودند که فلان تاجر چندین ملک و فلان عامل چندین ملک دارد. ساعیان را به تعزیرات و سیاست زبان کوتاه نمودیم[5] تا از شرّ این طایفه، خلق ایمن گشت، هر آینه بدین شفقت همگنان مخلص و دوستدار ما شدند.

قطعه

نام نیکو طلب، که گنج سخا[6] بهتر از گنج خواسته صد بار
یک ثنا به که چند[7] خرمن گنج یک دعا به که مال صد خروار

دیگر، به عنایات[8] حق، تواضع فقرا و مساکین و استمالت قلوب ایشان، در دل ما تمکّن یافت، تا هر جا که فقیری و گوشه‌نشینی یافتیم، برای ملاقات او قدم زدیم و به دعا استمداد نمودیم، تا فضیلت «نعم‌الامیر لباب الفقیر [و بئس الفقیر علی باب الأمیر]» اکتساب کرده شود.

دیگر، هر که را[9] از اهل دولت، عمر طبیعی[10] به کمال رسید و معمّر گشت، بعد ترتیب وجه معاش او، اجازت دادیم و نصیحت کردیم تا در استعداد آخرت مشغول گردد و از منکراتِ شرع و دین، که در جوانی ارتکاب نموده باشد، تائب گردد، و از

۱. ع: ـ تعالی ۲. ب: حدیث ۳. ع: دارم
۴. ع: سعادت ۵. ب، ع: کردیم ۶. ع: صفا
۷. الف: صد به خرمن ۸. ع: عنیت ۹. ع: ـ را
۱۰. منظور طبیعی است

دنیا اعراض کند و به امور آخرت روی آرد.

رباعی

چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد پیریست نه کافری، نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی در روشنی روز، همان نتوان کرد

دیگر، بر قضیهٔ آن که،

قطعه

طریق و رسم صاحب دولت آن است، که بنوازند مردان نکو را
وگر چون عمر آن کس منقضی شد نکو دارند فرزندان او را

از اصحاب شغل، کسانی که جاهی و مرتبه[ای] داشتند، چون به تقدیر اللّه تعالی از دار غرور به سرای سرور بشدند[۱]، آن شغل و جاه به فرزندان‌شان مقرّر داشتیم، به نوعی که از پدران در منزلت و نعمت و شأن باشند، و در آن مرتبه نقصان راه نیابد.

قطعه

رسم و آیین پادشاهان است که خردمند را عزیز کنند
وز پس عهد او، وفاداری با خردمندزاده نیز کنند

دیگر، بزرگترین و بهترین دولت که واهب الملک ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ این بنده را بخشیده[۲]، آن است که به اطاعت و اخلاص و دولت‌خواهی و امتثال امر حضرت خلافت پناهی ابن عم رسول اللّه ـ [صلی[۳]]علیه و سلّم ـ که صحّت سلطنت بدان ثابت است و درست نباشد تا خود را به خادمی حضرت مشرّف نگرداند، و اذن از آن درگاه مقدّسه نیابد، توفیق داد، تا اعتقاد بدین[۴] رسوخ یافت، و از حضرت مقدّسهٔ دارالخلافت، مناشیر به اذن مطلق و نیابت خلافت صادر شد و از حضرت علیای امیرالمومنین در منشور مبایعت به تشریف خطاب سیّدالسلاطین

---

۱. ع: شدند ۲. ع: بخشید ۳. فقط درع
۴. ب: بدین

مشرّف گشت و به تواتر تشریفات و نوازش به خلعتهای درگه[1] خلافت از طیلسان و علم و خاتم و سیف و موطی، بر جهانیان مفاخرت و مباهات حاصل آمد.

این سریرت آن بود که به ذکر این مواهب که کرده شد، از هزار یکی و از بسیار اندکی شکر منعم به حقیقت گزارده شود.

دیگر، آن که کسانی که طالب خیر و سعادت باشند، این را که بخوانند، بدانند که این طریق مستحسن است، و مروّت مقتضی این است که به اتباع آن توفیق یابند، ایشان به عمل خود مثاب گردند و ما به دلالت خیر مأجور، «الدّالُّ عَلَی الخَیرِ کفاعِلِه».

---

۱. ع: درگاه

## پیوستها

[تغلق شاه]

منظور غیاث‌الدین تغلق‌شاه، اوّلین سلطان سلسلهٔ تغلقیهٔ هند است. وی فرزند غازی ملک تغلق، غلام غیاث‌الدین الغ‌خان بلبن حاکم دهلی در سالهای ۶۶۴–۶۸۶ هـ ق بود که با دختری هندو از مردم جت ساکن در پنجاب ازدواج کرد.

دربارهٔ چگونگی به قدرت رسیدن او دو روایت وجود دارد: به گفتهٔ مؤلف تاریخ فرشته وی ابتدا در خدمت ناصرالدین خسروشاه بود و پس از کشتن محمدشاه خلجی به حکومت رسید (۷۱۸–۷۲۰ هـ ق)، امّا به نوشتهٔ ابن‌بطوطه، او از ترکان قرونه (محلی بین کوههای سند و ترکستان) بود و از خراسان به هند کوچید و در آنجا با شغل گله‌بانی اسبها به خدمت یکی از بزرگان و تجار درآمد و در زمان محمدشاه خلجی (متوفی ۷۱۵ هـ ق) راه ترقی را پیمود و امیر سپاه شد و به گفتهٔ خودش چون بارها با تاتارها جنگیده بود، غازی ملک لقب گرفت. وی بعدها به خدمت امیر قطب‌الدین مبارک شاه (متوفی ۷۲۰ هـ ق) درآمد و به فرمان او حاکم دیالپور شد. پس از مرگ مبارک‌شاه توسط خسروخان، او امیر سپاه خسروخان شد، ولی پس از چندی با او به مخالفت برخاست و با دیگر سرداران مبارک شاه علیه خسروخان متحد شد و پس از شکست و قتل وی در سال ۷۲۰ هـ ق، غیاث‌الدین تغلق‌شاه به عنوان سلطان دهلی به تخت

نشست. او پس از سلطنت، ابتدا لقب خود را از غازی ملک به غیاث‌الدین تغییر داد. سپس پایتخت خود را از دهلی ـ که به سبب شورش مغلان‌ها ناامن شده بود ـ به تغلق‌آباد، شهری که خود بنا کرده بود، منتقل کرد؛ او همچنین مناصب درباری را به کسان خود بخشید و به اصلاح امور پرداخت. خزانه را رونق بخشید و قلمرو خود را از شورش داخلی و هجوم خارجی امن کرد.

در اواخر عمرش برای سروسامان دادن به اوضاع ناآرام بنگال، بدان سامان لشکر کشید و پس از تسلّط بر بخش‌هایی از آن سرزمین، در سال ۷۲۵ هـ.ق به هنگام بازگشت، چون به نزدیک دهلی رسید، در کاخی که پسرش سلطان محمدتغلق از چوب برایش ساخته بود وارد شد و بر سر خوان نشست و به خوردن پرداخت. امّا هنگامی که از سفره برخاستند و آمادهٔ عزیمت به دهلی شدند، پسرش محمد برای آوردن فیل‌های پیشکشی از کاخ بیرون رفت، ناگهان کاخی که با شتاب در مدّت سه روز ساخته شده بود، فرو ریخت و تغلق و پنج تن از همراهانش در زیر آوار کشته شدند. ابن بطوطه مرگ او را بر اثر توطئهٔ فرزندش محمدتغلق شاه و خواجه ایاز وزیرش ذکر کرده است.

تغلق را تاریخ‌نگاران هم روزگارش پادشاهی عادل و فاضل و متورّع گفته‌اند. او مسلمانی معتقد و سخت‌گیر بود. جمعی از هندوها را در ایام حکمرانی‌اش گردن زد و نوشیدن شراب را ممنوع کرد. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۲۸ـ۱۳۰؛ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، صص ۵۰۳ـ۵۰۹؛ تاریخ فیروزشاهی، صص ۶۰۵ـ۶۰۶؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۹۲ـ۹۷.

**[دیگر طایفهٔ ملحدان و اباحتیان جمع شده بودند...]**

بنا به روایات اسماعیلی، می‌توان حدس زد منظور از گفتهٔ فیروز شاه در کتابش که «... پیران ایشان که شیعه بودند سرها بریدیم و ...» در دورهٔ فعالیت‌های دینی شمس‌الدین سبزواری ـ پسر علاءالدین الموتی ـ است. او یکی از داعیان اسماعیلی است که تبار خود را از طریق سیدهاشم علی‌بن احمدهادی ـ که از یمن به قاهره رفته بود ـ به امام اسماعیل می‌رساند. جمعی بزرگ از سادات این طایفهٔ اسماعیلی از قاهره به سبزوار ایران نقل مکان کردند و شمس‌الدین نیز جزو همان جماعت بود. او از سوی قاسم شاه ـ دومین امام از امامان ایرانی اسماعیلی ـ مأمور شد تا

دعوت اسماعیلی را به آن سوی مرزهای ایران ببرد. او برای دعوت ابتدا بدخشان و سپس به تبت صغیر رفت و در ادامهٔ سفرش از غزنه، چیاب و اتل‌ناگری گذشت و از راه هندوکش و کوه‌های صعب‌العبور پامیر به کشمیر رسید. در سراسر این سفر با حدّیت مأموریت خود را انجام داد. پس از چندی به اوش ـ در صدوسی‌کیلومتری ملتان ـ رفت.

او در شیوهٔ خاص تبلیغ خود با مردم معاشرت می‌کرد و حتی در فرایض دینی به نحو ایشان عمل می‌نمود و پس از این که با کسی تماس و ارتباط می‌یافت، او را با تعالیم جدید آشنا می‌کرد.

شمس‌الدین سبزواری با حافظه‌جمال ازدواج کرد و از او صاحب دو پسر شد به نام‌های نصیرالدین و احمد زنده‌باد. درگذشت او را ۷۵۷ هـ.ق/۱۳۵۶م نوشته‌اند. مزار او در اوش در آرامگاهی بسیار زیبا قرار دارد. تشیع در هند، صص ۳۹۴ـ۳۹۷.

[احمد بهاری]

از صوفیان وحدت وجودی بود و از دوستان شیخ احمد منیری، و به همراه عزّ کاکوری به فتوای علمای دهلی و به فرمان فیروز کشته شدند. چون این خبر به گوش شیخ احمد منیری رسید، گفت: در شهری که خون این چنین کسان ریخته شود، عجب بود که آن شهر آبادان بماند که این گفته رنجش سلطان فیروزشاه را نیز به همراه داشت. دانشنامهٔ ادب فارسی در شبه قاره، ج ۴، صص ۲۰۰۶ـ۲۰۰۷.

[رکن‌الدین]

ظاهراً منظور از رکن‌الدین، شیخ رکن‌الدین دهلوی ـ پسر شیخ شهاب‌الدین امام ـ است. او دارای عقاید حروفی بود؛ وی مریدی داشت به نام مسعودبک که از نزدیکان فیروزشاه بود و نام اصلی او شیرخان بود و در امور حکومتی بود، امّا بعدها او تحت‌تأثیر مرشدش شیخ رکن‌الدین به درجات عالی رسید به نحوی که اولیای فرقهٔ چشت معتقدند که هیچ کس این چنین اسرار حقیقت را فاش نکرد. او سرانجام به فتوای علمای زمان به قتل رسید. کلمات الصادقین،

صص ۷۴ـ۹۸

[عین ماهرو]

منظور عین‌الملک یا عبدالله مولتانی (متولد ۷۶۴ هـ.ق) است. او دولتمرد و کاتب ایرانی است که در نامه‌هایش بیشتر خود را عین ماهرو می‌خواند. شمس سراج در کتاب تاریخ فیروز شاهی می‌نویسد: «عین‌الملک را عین ماهرو گفتندی.» تاریخ فیروز شاهی، صص ۲۰۶ـ۲۱۹؛ تاریخ فرشته ج ۱، صص ۱۲۴ـ۱۲۹

[مسجد جامع دهلی قدیم]

این مسجد متعلّق به اواسط قرن ششم و اواخر قرن هشتم هجری/اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن چهاردهم میلادی است. دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۵، ص ۵۹۹

[معزالدین سام]

احتمالاً وی همان سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفر محمد سام بهاءالدین سام از شاهان غوری است که در زمان سلطنت به معزالدین ملقب شد. مادر او دختر بدرالدین گیلانی بود.

او در زمان حکومت برادر تنی‌اش سلطان غیاث‌الدین سام به جنگ غزان رفت و بعد از جنگ سختی، غزنه را در سال ۵۶۹ هـ.ق از چنگ آنان بیرون آورد. او در سال ۵۷۸ هـ.ق به سند رفت و پس از آن در سال ۵۸۲ هـ.ق تا لاهور پیش رفت و آن را تسخیر کرد، سپس به هرات تاخت و آن را از چنگ ترکان سنجری بیرون آورد و برخی دیگر از بلاد خراسان را نیز بر متصرّفات غوریان افزود و مجدداً در سال‌های ۵۸۸ تا ۵۹۹ هـ.ق به هند بازگشت. در سال ۶۰۲ هـ.ق به دست یکی از فدائیان اسماعیلی به قتل رسید. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۶۰۷؛ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۴۲۹

[شمس‌الدین ایلتتمش]

شمس‌الدین ایلتتمش از سلاطین دهلی از خاندان غلامان یا مملوکان ترک است که به روایت

منهاج سراج نویسندهٔ کتاب طبقات ناصری، شمس‌الدین فرزند الغ‌خان یا ایلم خان ـ که دارای اتباع و ثروت فراوان بود ـ از قبیلهٔ البری ترکستان بود.

وی در جوانی در شمار غلامان قطب‌الدین ایبک ـ فرمانروای دهلی ـ درآمد و در دستگاه او به سرعت پیشرفت کرد و فرماندهٔ نگهبانان شاهی شد و نزد قطب‌الدین ایبک چنان محبوبیت یافت که قطب‌الدین او را فرزند خود خواند و یکی از دخترانش را نیز به همسری او داد و در امور کشور تا درجهٔ امیرالامرایی پیشرفت کرد.

پس از مرگ ناگهانی قطب‌الدین ایبک در لاهور، ملوک و امرای دهلی، آرام شاه پسرخواندهٔ او (و بنا به بعضی از منابع یکی از ملوک) را به شاهی برداشتند. ولی آرام شاه به سبب ناتوانی بیشتر از یک سال نتوانست حکمرانی کند، لذا امرا از جمله سپهسالار امیر علی اسماعیل، شمس‌الدین التتمش را که در این هنگام حاکم بدایون بود، به دهلی و دست گرفتن حکومت فراخواندند. پس از بر تخت‌نشینی التتمش، آرام شاه فوت کرد و به تعبیری کشته شد.

سلطان شمس‌الدین التتمش، برجسته‌ترین فرمانروای دودمان مملوکان یا غلامان ترک دهلی است و بسیاری از تاریخ‌نگاران وی را بنیان‌گذار واقعی این دودمان شاهی می‌دانند. پیش از جلوس وی بر تخت شاهی دهلی، امپراطوری پهناوری که قطب‌الدین ایبک بنیاد نهاده بود، سخت آشفته شده بود. شهر دهلی در دست آرام شاه بود، ناصرالدین قباچه ایالت سند، مولتان و سیوستان را زیر فرمان خود داشت. ملوک خلجی بر لکنوتی و بنگاله فرمان می‌راندند و...

شمس‌الدین التتمش با زیرکی و سیاستمداری آمیخته با دلاوری و شجاعت، نخست به کار آرام شاه پایان داد، سپس با سرعت قابل ملاحظه‌ای ارتش شاهی را تجدید سازمان بخشید، آنگاه، گام به گام، رقبای خود را از صحنهٔ سیاست خارج کرد و بسیاری از رایان و راجگان را سرکوب کرد. او چنان آوازه یافت که المستنصر بالله (۶۲۳-۶۴۰ هـ.ق) خلیفهٔ عباسی برایش خلعت سلطانی هندوستان را فرستاد.

خلافت او هم قلمرو سلطان‌نشین دهلی را گسترش فراوان داد، هم بنیادهای لشکری و دیوانی را استوار کرد، بنیادهایی که جانشینان ناشایست و ناتوان او را تا مدت‌ها از زوال دور نگهداشت. او همچنین با سیاستی مدبّرانه با دور کردن جلال‌الدین‌خوارزمشاه از قلمرو خود، از درگیری با

مغولان دوری گزید.

شمس‌الدین التتمش به هنگام سفر به هند دچار بیماری سختی شد و سرانجام در بیستم شعبان سال ۶۳۳ هـ. ق فوت کرد و در گوشهٔ شمال غربی مسجد قطب به خاک سپرده شد.

تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۶۳_۶۷؛ سیرت جلال‌الدین منکبرنی، صص ۱۱۹_۱۲۱؛ طبقات اکبری، ج ۱، صص ۲۷_۳۰؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۱۶_۲۱؛ سفرنامهٔ ابن بطوطه، صص ۴۸_۴۹؛ طبقات ناصری، ج ۱، صص ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۰_۴۲۱، ۴۳۷، ۴۵۲.

**[معزالدین پسر سلطان شمس‌الدین]**

معزالدین بهرامشاه پسر سلطان شمس‌الدین التتمش از خاندان غلامان ترک است که بین سال‌های ۶۳۷ تا ۶۳۹ هـ. ق حکومت کرد. او پس از آنکه ملوک و امرای دهلی، سلطان رضیه دختر شمس‌الدین التتمش را دستگیر و زندانی کردند، در بیست و هفتم رمضان ۶۳۷ هـ. ق بر تخت حکمرانی نشست و در پانزدهم شوّال همان سال، عموم مردم در دولتخانه با او بیعت عام کردند.

او در طیّ مدّت کوتاه حکومت همواره درگیر توطئهٔ بزرگان دهلی از جمله نایب‌اش ملک اختیارالدین ایتگین و وزیرش محمد عوض مستوفی، معروف به نظام‌الملک مهذب‌الدین و دیگر امرا از جمله بدرالدین سنقر رومی، صدرالملک تاج‌الدین موسوی و... بود که بعضاً توانست علاوه بر خنثی کردن توطئه‌ها برخی از آنان را تبعید و برای برخی دیگر دستور قتل صادر کند.

قتل‌ها و کشتارهای او باعث هراس و بدبینی مردم به حکومت شد و حملهٔ مغولان و قتل و کشتار آنان در شانزدهم جمادی‌الاخر ۶۳۹ هـ. ق نیز مزید بر علّت شد.

سرانجام در هشتم ذی‌قعدهٔ سال ۶۳۹ هـ. ق پس از سه ماه و نیم درگیری مابین هواداران و مخالفان معزالدین بهرامشاه، سپاهیان شورشی که مردم دهلی آنان را همراهی می‌کردند، وارد دهلی شده، در ابتدا فخرالدین مبارک شاه فرخی را ـ که فتنه‌های زیادی انجام داده و حتّی جلوی صلح مخالفان و هواداران را گرفته بود ـ دستگیر و مثله کردند و سپس معزالدین بهرام‌شاه را

دستگیر، زندانی و پس از چندی او را کشتند.

به گفتهٔ منهاج سراج، معزالدین بهرامشاه چنین پادشاهی بود: «... قاهر و بی‌باک و پردل و خون‌ریز، امّا چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت، در ذات خود شرمگین و بی‌تکلّف بود هرگز از حلّی و حلل، که آیین پادشاهان دنیا باشد با خود نداشتی و در کمر و ساخت علم به این زینت‌ها رغبت ننمودی...» طبقات ناصری، ج ۱، صص ۴۶۲_۴۶۸؛ طبقات اکبری، ج ۱، صص ۶۸_۷۰؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۲۸_۳۲؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۶۹_۷۰.

**[رکن‌الدین پسر سلطان شمس‌الدین]**

رکن‌الدین فیروز شاه پسر شمس‌الدین التتمش سلطان دهلی از خاندان غلامان ترک است. او در روزگار فرمانروایی پدرش اقطاع بداون را در اختیار داشت. بعدها لاهور به او واگذار شد و در آخرین سال‌های عمر پدرش به دهلی آمد.

پس از فوت شمس‌الدین التتمش، بزرگان کشور رکن‌الدین را به شاهی برداشتند و او در روز سه‌شنبه ۲۱ شعبان ۶۳۳ هـ. ق بر تخت شاهی دهلی نشست. مشغولیت او به عشرت در دورهٔ پادشاهی‌اش باعث دخالت مادرش ـ شاه ترکان ـ در امور سلطنت شد که این امور ناخرسندی و خشم گستردهٔ مردم و بزرگان کشور را برانگیخت و باعث شورش برادرش در اوده شد و برخی حکّام و امرای ترک و وزرا نیز سر به شورش برداشتند. او سرانجام در ۱۸ ربیع‌الاول ۶۳۴ هـ. ق به دستور رضیه دختر بزرگ شمس‌الدین التتمش که توسط امرای ترک به سلطنت رسیده بود، دستگیر و زندانی شد و در زندان درگذشت و یا به احتمال فراوان کشته شد.

سلطان رکن‌الدین فیروز شاه را در بخشندگی و سخاوت حاتم ثانی گفته‌اند. علت این بخشندگی و زوال ملک او را منهاج سراج چنین توصیف کرده است:

«میل او به کلّی به طرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد و عشرت ابلاغ تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود و زربانی او به حدّی بود که مست بر پیل نشسته میان بازار شهر می‌راند و تنگه‌های زر می‌ریخت تا خلق می‌خندیدند و نعب می‌گرفتند و بر لعب و سواری پیلان حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و

احسان او نصیب تمام بود و در طبع مزاج او ابذای هیچ آفریده نبود، و همین معنی سبب زوال ملک او شد.» طبقات ناصری، ج ۱، صص ۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۶۸، ۴۷۵؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۶۷-۶۸؛ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ج ۱، صص ۴۹-۵۰.

[سلطان جلال‌الدین]

وی جلال‌الدین فیروزشاه خلجی فرزند یُغْرُش خلجی است. او بنیان‌گذار خاندان شاهی خلجیان در هند است. او در ابتدا جزو غلامان خلجی بود که به غیاث‌الدین بلبن خدمت می‌کردند. او بعدها به پسرش بغراخان و نواده‌اش معزالدین کیقباد نیز خدمت کرد و در زمان معزالدین کیقباد به حکومت سامانه و برن مأمور شد و در اواخر عمر معزالدین کیقباد، عارض ممالک شد و کیقباد به وی لقب شایسته‌خان داد؛ او با توجه به ضعف معزالدین کیقباد توانست علاوه بر او، رقبای دیگرش را - که از غلامان ترک بودند - از صحنه خارج کند و در سوم جمادی‌الاخری ۶۸۹ هـ.ق/ ۱۳ ژوئن ۶۸۹ م و به روایتی ربیع‌الاخر ۶۸۹ هـ.ق در هفتاد سالگی بر تخت شاهی نشست.

او در آغاز پادشاهی به تغییرات و انتصابات گسترده‌ای در مقامات و مناصب دست زد و بیشتر مناصب مهم را به نزدیکان خویش واگذار کرد. او سرانجام در رمضان سال ۶۹۵ هـ.ق توسط برادرزاده‌اش علاءالدین محمد (علی) گرشاسب به قتل رسید.

سلطان جلال‌الدین پادشاهی پرشکیب و تا اندازه‌ای گشاده دست بود و هنرمندان، دانشوران، سرایندگان و نویسندگان از نواخت‌های وی بهره‌مند می‌شدند. بزرگترین سرایندهٔ فارسی‌گوی درگاه او امیرخسرو دهلوی است. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، صص ۵۵-۵۷؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۶۱-۷۱؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۸۸-۱۰۱.

[سلطان قطب‌الدین]

وی قطب‌الدین مبارکشاه فرزند سلطان علاءالدین خلجی است. پس از مرگ پدرش (۷۱۵-۷۱۶ هـ.ق) و در پی رویدادهایی که به پادشاهی بسیار کوتاه شهاب‌الدین عمر - پسر

خردسال سلطان علاءالدین ـ انجامید، پس از وی در سال ۷۱۶ هـ.ق به پادشاهی برآمد. او به هنگام بر تخت‌نشینی هجده سال داشت. در روزهای نخست حکومتش، بسیاری از زندانیان روزگار پدرش را ـ که به روایتی تا هفده هزار تن بر شمرده‌اند ـ آزاد کرد و خراج‌های گران و مطالبات سخت آن دوره را از میان برداشت و املاک مردم را ـ که در زمان پدرش در شمار خالصه درآمده بود ـ بدان‌ها بازگرداند. او در سال اول حکومتش با شورش مردم و راجگان هندو در گجرات روبرو شد. در سال دوم به سرکوبی هرپال دیو که به جنوب هند (دکن) استیلا یافته بود پرداخت. او در سال ۷۱۸ هـ.ق دستور قتل برادران خود خضرخان، شادی‌خان و شهاب‌الدین عمر را صادر کرد و در آخرین سال‌های سلطنت با شورش امرایش از جمله حسن‌خان ـ که از هندوان مالوه بوده و پس از اسارت در کودکی توسط مبارک‌شاه ملقب به خسروخان شده بود ـ مواجه شد و سرانجام در ۵ ربیع‌الاول ۷۲۰ هـ.ق در بام کوشک هزارستون به دست همو به قتل رسید و خسروخان (حسن‌خان) به دست خود، سرش را از تن جدا کرد و از بام به زیر انداخت.

سلطان قطب‌الدین مبارک شاه پادشاهی ناشایست و سست اراده بود و در ادارهٔ کشور ناتوان؛ او حتی گاهی جامهٔ زنان بر تن می‌کرد و به همان شکل در برابر بزرگان دولت ظاهر می‌شد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزار ستون می‌طلبید و می‌فرمود که به امرای کبار به طریق هزل و مطایبه اهانت می‌کردند و حتی عریان مادرزاد شده در برابر بزرگان می‌آمدند و بر جامهای ایشان بول می‌کردند. او برخلاف پدرش ـ که مردی جنگ دیده و دلاور بود ـ توانایی چندانی در سپه‌سالاری و ادارهٔ امور کشور نداشت. تاریخ مبارک شاهی، صص ۸۲ـ۸۶؛ ثمرات‌القدس من شجرات‌الأنس، صص ۳۵۴ـ۳۵۷؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۲۶ـ۱۲۸ و ج ۲، صص ۳۹۵ـ۳۹۶؛ طبقات اکبری، صص ۸۷ـ۹۳؛ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ج ۲، صص ۶۰ـ۶۲.

[سلطان علاءالدین]

او علاءالدین محمد (علی) گرشاسب، ملقب به سکندر ثانی و معروف به غازی ملک پسر شهاب‌الدین مسعود و برادرزادهٔ سلطان جلال‌الدین فیروزشاه خلجی بود، که پس از شورش و قتل عمویش در رمضان ۶۹۵ هـ.ق، در بیست و دوم ذی‌حجهٔ همان سال بر تخت شاهی دهلی

نشست و به عنوان دومین پادشاه خلجی هند حکومت کرد. او در سال اول جلوس توانست ارکلی‌خان و سلطان رکن‌الدین ابراهیم پسران عمویش و الغوخان ـ نبیرهٔ چنگیزخان ـ داماد عموی خود را دستگیر و علاوه بر تصاحب اموال ایشان همگی را کور کرد. او در سال‌های بعد توانست سپاهی بزرگ از مغولان را که چندین‌بار به خاک هند تاخته بودند، در لاهور و شهرهای دیگر شکست دهد. همچنین پایتخت باستانی گجرات را نیز فتح کرد.

او سرمست از کامیابی‌ها و پیروزی‌هایش در سه سال تخت پادشاهی‌اش در اندیشهٔ پی‌افکندن آیین و دینی نو و جهانگیر برآمد و حتی دستور داد تا او را اسکندر ثانی در خطبه‌ها خوانند و در سکّه‌ها ضرب کنند، ولی علاءالدین علاءالملک، کوتوال دهلی ـ که مردی حکیم و خردمند بود ـ او را از اندیشهٔ آوردن آیینی نو و سودای جهانگیری که در سر داشت، منصرف کرد و او را به فتح برخی بلاد هندوستان که از حوزهٔ تصرّف او خارج بود ـ تشویق کرد و سپس به او پیشنهاد کرد دیگر حصارهایی که بیم حملهٔ مغول از آن می‌رود مستحکم کند. سلطان علاءالدین در ۶۸۹ هـ.ق مورد سوءقصد برادرزاده‌اش سلیمان شاه اکاخان قرار گرفت و زخمی شد.

علاءالدین خلجی در دورهٔ بیست و یک سالهٔ حکومت خود توانست قلمرو سلطان‌نشین دهلی را از تاخت و تازهای پیوستهٔ مغولان در امان بدارد و بخش اعظم شبه قارهٔ هند را تحت فرمان خود درآورد. او با غارت شهرهای هندونشین به ویژه پرستش‌گاه‌های آنان و گرفتن باج و خراج از راجگان هندو، ثروت زیادی در دهلی گرد آورد و توانست بسیاری از دانشوران و سرایندگان را به گرد خود جمع کند، هر چند که خود او خطّ و سوادی نداشت.

آخرین سال‌های حکومت علاءالدین خلجی به علت رقابت و تیرگی میان ملک نایب‌کافوری و پسرش خضرخان به ناخوشی گذشت. او سال‌های آخر عمر بیمار بود و همسر و پسرش نیز به او توجهی نداشتند و سرانجام با دسایس ملک کافور، او پسرش خضرخان را بند کرده، به دژ گوالیار فرستاد و در شش شوال ۷۱۶ هـ.ق/ژانویه ۱۳۱۶ م سلطان علاءالدین خلجی درگذشت و یا به روایتی ملک نایب کافوری او را زهر داد. طبقات اکبری، صص ۶۸ـ۸۷؛ تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۷۱ـ۸۲؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۰۱ـ۱۲۴.

[خضرخان]

وی پسر بزرگ سلطان علاءالدین خلجی است. مادرش ملکه جهان نام داشت. پدرش در محرّم سال ۷۰۳ هـ. ق/۱۳۰۹م پس از فتح چیتور، آن را خضرآباد نام نهاده و در پای همان قلعه وی را ولی‌عهد خود کرد و به او چتر لعل داد. وی بعدها با دیولدی، دختر رای‌کرن راجهٔ فراری گجرات ـ که در سال ۷۰۶ هـ.ق از سپاهیان ملک نایب شکست خورده بود ـ ازدواج کرد. امیر خسرو دهلوی در سال ۷۱۵ هـ. ق داستان دلدادگی خضرخان و دیولدی را در مثنوی بلندی در ۴۵۱۹ بیت به نام عشقیه یا دُوَلرانی و خضرخان به نظم فارسی در آورده است. روابط میان او و ملک نایب کافوری ـ که پدرش به وی بسیار علاقه داشت ـ تیره بود و حتی ملک نایب سلطان را بیش از پیش از خضرخان ترسانده بود، به نحوی که پدر مجبور شد به بهانه‌ای پسر را از پایتخت دور کند و خضرخان را به امروهه فرستاد. امّا خضرخان اندکی بعد به زیارت مشایخ دهلی و به روایتی بنا به نذری که برای سلامت پدرش کرده بود، به پایتخت بازگشت، لذا ملک نایب این کار او را نوعی نافرمانی و سرکشی در نظر سلطان جلوه داد و به همین منظور توانست دستور دستگیری او را از سلطان بگیرد و پس از مرگ سلطان نیز دستور داد تا چشمان او را نیز میل کشند. او سرانجام توسط برادرش قطب‌الدین مبارکشاه کشته شد و قطب‌الدین دستور داد زنش را وارد حرم او کنند. خضرخان از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء بود. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۲۲ـ۱۱۱؛ طبقات اکبری، صص ۸۵ـ۶۸؛ تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۸۲ـ۸۱

[شادی‌خان]

او پسر دیگر سلطان علاءالدین خلجی و برادر خضرخان است. او نیز مانند برادرش به دستور ملک نایب کافور کور شد و بعدها در زمان قطب‌الدین مبارکشاه کشته شد. او همچون برادرش از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء بود. تاریخ مبارک شاهی، صص ۸۲ـ۸۱

[... فریدخان،...، سکندرخان، محمدخان و عثمان خان...]

اینان همگی شهزادگان و پسران سلطان علاءالدین خلجی بودند که در رویدادهای گوناگون

پس از فوت پدرشان از آفت روزگار در امان و در حرم نزد مادران خود بودند، اما در سال ۷۲۱ هـ.ق توسط سلطان خسروخان که از بندگان سلطان علاءالدین خلجی بود و توانسته بود با به قتل رساندن سلطان قطب‌الدین مبارک شاه بر تخت سلطنت دهلی جلوس کند، همگی نابینا شدند. مؤلف تاریخ مبارک‌شاهی اسامی آنان را چنین ذکر می‌کند: «فریدخان، بویکرخان، علی‌خان و بهارخان» تاریخ مبارک شاهی، ص ۸۷

[نظام‌الحق والدین]

منظور، محمد فرزند علی فرزند دانیال فرزند علی بخاری ـ عارف بزرگ و شاعر فارسی‌گوی شبه قاره ـ است. او رهبر قدرتمند چشتی‌ها بود و ملقّب به سلطان المشایخ، سلطان الاولیاء، سلطان‌السلاطین و خواجه صاحب بود. نیای پدری او خواجه علی بخاری و نیای مادری‌اش خواجه سیدعرب ـ که هر دو از سادات بخارا بودند ـ از بخارا به هند کوچ کردند. آنها چندی در لاهور به سر بردند و سپس به بداون که در آن روزگار دارالاسلام هند بود رفته، در آن جا ساکن شدند.

محمد در ۶۳۶ هـ.ق در بداون از بطن بی‌بی‌زلیخا به دنیا آمد. او در پنج سالگی پدرش را از دست داد؛ پس از فوت پدر، مادرش او را به مکتب فرستاد و او توانست در اندک زمانی قرآن را ازبر کند. در دوازده سالگی به دهلی مهاجرت کرد و در آنجا فقه، اصول، حدیث و تفسیر را از علاءالدین اصولی، شمس‌الملک و مولانا کمال الدین زاهد فرا گرفت. در بیست سالگی به اجودهن نزد فریدالدین مسعود گنج شکر (۵۸۴-۶۲۴ هـ.ق) شیخ و پیشوای سلسلهٔ چشتیه و بنیادگذار طریقهٔ نظامیه در شبه قاره رفت. مدّتی پیش او بود، سپس به دهلی رفت، ولی مجدداً پیش او بازگشت و اجازهٔ ارشاد و دستگیری گرفت. او هیچگاه ازدواج نکرد و تمام عمر را به تجرید گذرانید و سرانجام در سال ۷۲۵ هـ.ق در سن ۸۹ سالگی در غیاث‌پور ـ یکی از روستاهای دهلی ـ فوت کرد. پس از درگذشت او سلطان محمد تغلق بر مزار او گنبد و عمارتی بنا کرد.

تاریخ فرشته، ج ۲، صص ۳۹۱-۳۹۸؛ ثمرات القدس من شجرات الانس، صص ۳۴۱-۴۸۲؛ دنبالهٔ جست‌وجو در تصوّف ایران، صص ۲۱۸-۲۲۰

**[تاج‌الملوک کافوری]**

ظاهراً همان کافور هزار دیناری است؛ وی در ابتدا غلام سلطان علاءالدین خلجی بود که سلطان بسیار به این غلام خوبروی خود علاقه داشت به نحوی که بعدها او را نایب ملک گرداند و سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود، به او عطا کرد، تا امرا نیز از او حساب ببرند.

او از سوی سلطان علاءالدین خلجی، ابتدا در سال ۷۰۶ هـ. ق برای گوشمالی والی دیوگره یا دیوگیر که چند سالی خراج نفرستاده بود عازم دکن شد. پس از آن در سال بعد نیز مجدداً این حمله تکرار شد. آخرین لشکرکشی او نیز باز به سمت جنوب هند بود. میان او و خضرخان پسر بزرگ سلطان همواره روابط رو به تیرگی بود، به نحوی که ملک نایب، کار بی‌اجازهٔ او از پدرش را به نظر سلطان علاءالدین خلجی نوعی نافرمانی قلمداد کرد. او سرانجام علاوه بر دستگیری خضرخان و برادرش شادی‌خان و زندانی کردن آنان در دژ گوالیار، آنان را پس از مدّتی کور کرد. سرانجام ملک نایب و خاصان او به دست شاهزاده قطب‌الدین مبارک‌خان پسر سلطان علاءالدین خلجی پس از ۳۵ روز از درگذشت سلطان (۶ شوال ۷۱۶ هـ. ق) به قتل رسیدند.تاریخ فرشته،ج ۱، صص ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، طبقات اکبری، صص ۶۹، ۸۲، ۸۳؛ تاریخ مبارک شاهی، ص ۸۲

**[محمدشاه]**

محمد جونه غیاث‌الدین الغ‌خان، ملقب به ابوالمجاهد، دومین سلطان تغلقی است که در سال ۶۸۵ هـ. ق متولد شد. وی یک روز پس از درگذشت پدرش در سال ۷۲۵ هـ. ق به تخت برآمد و در سال ۷۲۷ هـ. ق دستور تخریب دهلی را صادر کرد. او از سال ۷۳۲ تا ۷۳۳ هـ. ق درگیر سرکوب شورش در ملتان و بنگال و لکهنو و بهستان بود. در سال ۷۳۳ هـ. ق نام خلیفهٔ عباسی مصر، المستکفی (خلافت ۷۰۱_۷۴۰ هـ. ق) را از سکه انداخت، امّا در سال ۷۳۵ هـ. ق بار دیگر از خلیفهٔ عباسی اطاعت کرد و پس از درگذشت او، با ابوالعباس احمد (خلافت ۷۴۰_۷۵۳ هـ. ق) بیعت کرد و خود را ولی‌عهد خلیفه و مولی امیرالمؤمنین خواند و حکومت خود را نزد مسلمانان هند مشروعیت بخشید. در سال ۷۳۵ هـ. ق خان‌های گجرات علیه او شورش کردند،

ولی وی شورش را سرکوب کرد و در همان سال در دکن نیز شورش شد.

ابن‌بطوطه او را فردی بخشنده و افتاده توصیف می‌کند، اما او در ریختن خون مردم و اطرافیانش پروایی نداشت.

او شعر فارسی را استادانه می‌سرود و فارسی زبان رسمی دربارش بود و در بیشتر دانش‌های زمان خود مانند طب، حکمت، ستاره‌شناسی، ریاضی و علم کلام مهارت داشت.

محمدبن تغلق با آن که کوشید بر سراسر هند دست یابد، سرانجام بر بنگاله، دکن و سند توانست حکمرانی کند و در آخر در سال ۷۵۲ه. ق بر اثر بیماری در کنار رود سند نزدیک شهر ته درگذشت. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ج۲، صص۶-۵۰۶،۶۱۲؛ تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۹۷_۱۱۷؛ طبقات سلاطین اسلام، ص۱۲۲؛ طبقات اکبری، ج۱، صص۱۹۸_۲۲۴؛ تاریخ فرشته، ج۱، صص ۱۳۲_۱۴۳.

**کتابنامه**

**ادب فارسی در شبه قاره**: به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.

**تاریخ الفی**: قاضی احمد تتوی و آصف‌خان قزوینی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.

**تاریخ فرشته**: محمدبن قاسم‌بن علی فرشته، لکهنو، ۱۸۶۴م.

**تاریخ فیروزشاهی**: ضیاءالدین برنی، تصحیح مولوی سیداحمدخان صاحب، کلکته، ۱۸۶۲م.

**تاریخ فیروزشاهی**: شمس سراج عفیف، تصحیح مولوی ولایت حسین، کلکته، ۱۹۸۱م.

**تاریخ مبارک شاهی**: یحیی‌بن احمد بن عبدالله السیهرندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۳۱م.

**تذکرهٔ روضة السلاطین**: سلطان محمد فخری بن محمد امیری هروی، تصحیح و تحشیهٔ سیدحسام‌الدین راشدی، حیدرآباد، ۱۹۶۸م.

تشیع در هند: جان نورمن هالیستر، ترجمهٔ آزرمیدخت مشایخ فریدنی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۳.

ثمرات القدس من شجرات الانس: میرزا لعل بیگ لعل بدخشی، تصحیح دکتر سیدکمال حاج سید جوادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۶.

حبیب‌السیر: خواندمیر، زیرنظر دکتر محمددبیر سیاقی، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۸۰.

دانشنامهٔ جهان اسلام: ج۵، زیرنظر غلامعلی حداد عادل، تهران، ۱۳۷۹.

دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹.

سفرنامهٔ ابن‌بطوطه: ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۶.

طبقات اکبری: نظام‌الدین احمد هروی، به کوشش محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲۷م.

طبقات سلاطین اسلام: استانلی لین پول، ترجمهٔ عباس اقبال، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

طبقات ناصری: منهاج سراج، به تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

کلمات الصادقین: محمدصادق دهلوی کشمیری همدانی، تصحیح دکتر سلیم اختر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۸.

منتخب التواریخ: عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی، به تصحیح مولوی احمدعلی‌صاحب، با مقدّمهٔ دکتر توفیق سبحانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.

مطلع سعدین و مجمع بحرین: کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۲.

- The History of India, Elliot, Sir H. M., K. C. B.; and Dowson, prof. john, M. R. A. S. 8 Vols; London, Trabner & co, 1867-1877.

# علوم و فنون

# سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره هند

دکتر محمدمهدی توسلی*

* عضو هیئت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان

**مقدمه**

رسم ساختن باغ، به عنوان محلی برای استراحت و گردش از دیرباز در ایران و کشورهای شرقی به‌ویژه توسط پادشاهان و امیران رواج داشته و امری ذوقی و حیاتی بوده و گاه جنبهٔ مذهبی داشته است. این باغ‌ها در جاهای مناسب که فضایی باز و دلگشا با جوی‌های متعدد و منظم آب و سبزه و گل و درختان گوناگون داشته، ساخته می‌شدند. باغ‌ها را بیش‌تر در بیرون شهر، کنار چشمه‌ها و جویبارها یا دامنهٔ کوهستان‌ها ساخته‌اند. فراوانی آب نخستین شرط ایجاد باغ بوده است. تقسیم‌بندی دقیق باغ به باغچه‌های خوش‌نما، قرینه‌کاری درختان و بوته‌های گل و قرینه‌سازی بناها، نظم جوی‌ها و فواره‌ها از ویژگی‌های باغ ایرانی است. در نقاشی‌ها، مینیاتورها و فرش‌های ایرانی هم توجه به گل و گیاه به روشنی دیده می‌شود. این مقاله سعی دارد تا تداوم سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره را مورد بررسی قرار دهد.

**نمونهٔ باغ‌های ایرانی در شبه قاره:**

نمونهٔ ویژهٔ باغ ایرانی، «چهارباغ» است که نمونه‌هایی از آن هنوز هم در بسیاری جای‌ها وجود دارد؛ باغی که در چهار دیواری با وسعت‌های متفاوت محصور است

و دو خیابان متناسب عمود بر هم آن را به چهاربخش مساوی تقسیم می‌کند. در بیش‌تر باغ‌ها ساختمانی در میانهٔ باغ یا در سمت خوش‌منظر آن ساخته شده است. هماهنگی و قرینه‌سازی و طراوت ناشی از فراوانی آب و آبشارهای کم ارتفاع، شکوه و جلوه‌ی خاصی به باغ می‌بخشد. در ایران پیش از اسلام ذکر چنین باغ‌هایی آمده و هخامنشیان و ساسانیان باغ‌های مشابهی داشته‌اند.[1] حرمت آب و آبگیر از دوران‌های کهن معمول بوده و بیش‌تر جاهای مقدس و مذهبی در جوار رودخانه‌ها و محل‌های پرآب ساخته شده است.[2] امّا ذکر چهارباغ در دورهٔ تیموری به چشم می‌خورد. شاهرخ، چهارباغ و سرایی در مشهد ساخته که سال بنای آن ۷۹۶ هـ. ق است. وی هر وقت برای زیارت به مشهد می‌رفت، در آن باغ اقامت می‌کرد.[3] تیمور، خود باغ‌های متعددی به سبک ایرانی در هرات و سمرقند ساخت.

دورهٔ بابریان در شبه قاره باغ‌های بسیاری به سبک باغ‌های ایرانی ساخته شد. در زمان بابر از روی بعضی نسخ فارسی، برخی باغ‌ها به سبک ایرانی ساخته شد. به احتمال زیاد چهارباغ گل‌کاری در «تاج محل» متأثر از کتاب ارشادالزراعه، تألیف قاسم‌بن یوسف ابونصری بوده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی مغول وجود داشته و امروز این نسخه در کتابخانهٔ بریتانیا (به شمارهٔ OR , 766) نگهداری می‌شود و مهر اورنگ زیب را دارد.[4] در این کتاب طرح چهارباغ، جای بوته‌ها و عمارت و چگونگی آن با جزییات کامل آمده است. بنا به قولی که در آن اختلاف هم وجود دارد، سیدمحمدبیک، مقبرهٔ همایون را در دهلی در ۹۷۸-۹۷۹ هـ. ق به پایان برد. محوطهٔ وسیع آن باقیمانده و نشانهٔ این قبیل باغهاست. پدر میرک هم در دربار بابر کار می‌کرد و به احتمال زیاد او هم در طراحی باغ‌های ایرانی در شبه‌قاره سهم مهمی داشته است. زیباترین و مهمترین باغهای ایرانی در شبه قاره، که امروز هم شهرتی

---

۱. اردو دائرة المعارف اسلامیه، ج ۳، ص ۹۶۲.
۲. باغ‌های ایرانی و کوشک‌های آن، ص ۲۰.
۳. مطلع السعدین و مجمع البحرین، ص ۲.
۴. باغ‌های زمان فرمانروان بزرگ مسلمان، ۱۲۲.

دارند، در سه ناحیه شمال، مرکز و جنوب آن (در هند، پاکستان و بنگلادش) پراکنده‌اند.

## باغ‌های شمال هند

معروف‌ترین باغ‌های سبک ایرانی، در شمال هند، در ناحیه کشمیر و هاریانا واقعند.

باغ آچْهَبَلْ: این باغ در کشمیر بر سر راه جامو و سرینگر قرار دارد. سنگ بنای آن در عهد جهانگیر در حدود ۱۰۴۳ هـ. ق گذاشته شد و سپس در دورهٔ شاهجهان رونق گرفت. در وسط باغ عمارتی کلاه‌فرنگی ساخته‌اند که در فصل گرما محل اقامت فرمانروایان تیموری بود. در سال ۱۰۸۳ هـ. ق اورنگ زیب سرپرستی باغ را به عهدهٔ زیب‌النساء گذاشت. نام دیگر این باغ، «صاحب‌آباد» است.[۱]

## باغ الهی

در کشمیر در نزدیکی بت‌سپورا (Bat Spora) باغ زیبایی به سبک باغ‌های ایرانی ساخته شده که در عهد شاهجهان مجموعهٔ بناهای آن تکمیل گردید. در وسط چهارباغ بنای کلاه‌فرنگی احداث شده و روبروی آن حوض آب و فواره‌هایی قرار دارد. شاهجهان پس از دیدار از این باغ آن را پسندید و دستور داد دو بنای کلاه‌فرنگی دیگر در آن‌جا احداث کنند و آن باغ را در فهرست باغ‌های سلطنتی جای دهند.[۲]

## باغ بحرآرا

این باغ در جزیرهٔ سودراخون (سودره‌کن)[۳] در کشمیر واقع است. طرح کلی آن به صورت دو طبقه است و توسط نورجهان بیگم ساخته شد. در ۱۰۵۶ هـ. ق (دورهٔ شاهجهان) بنایی کلاه‌فرنگی در دو طبقه به آن اضافه گردید.[۴]

---

۱. کشمیر در زمان مغول، ص ۲۰۱.
۲. همان، ص ۱۹۷.
۳. Sodhra Khon
۴. همان‌جا.

**باغ نسیم**

در دریاچهٔ دَل در کشمیر و در فضایی باز و دلگشا و بالاتر از سطح زمین باغی احداث گردیده که شب و روز باد خنک در آن می‌وزد و به باغ نسیم معروف است. این باغ در عهداکبر ساخته شد و اضافات بعدی توسط سه تن از امرای وی یعنی اعظم‌خان، سیف‌خان و افضل‌خان انجام شد. حصاری محکم دور تا دور باغ را فراگرفته و از طریق جویباری، آبیاری می‌شود.[1]

**باغ صادق‌خان**

در کنار دریاچهٔ دَل، در کشمیر، باغی توسط صادق‌خان یکی از امرای دورهٔ شاهجهان احداث شد که به نام وی، صادق‌خان، خوانده می‌شود. از ویژگی‌های این باغ، وجود فواره‌هایی است که از سنگ تراشیده شده‌اند. در عهد اورنگ زیب مسجدی توسط فاضل‌خان، از امرای وی، در داخل این باغ ساخته شد که تار موی مبارک حضرت رسول اکرم(ص) به عنوان تبرک در آن نگاهداری می‌شود. این باغ به همین علت، «حضرت بَل» هم خوانده می‌شود.[2]

**باغ چشمه شاهی**

این باغ به فرمان علی‌مردان خان، در ۱۰۵۳ هـ. ق یا به قولی در ۱۰۶۳ هـ. ق با پیشنهاد شاهجهان احداث گردید.[3] همان‌جا مسجدی هم ساخته شد و روی حوض یا منبع آب آن تخته‌سنگهای مرمری را که از لاهور آورده شده بود، نصب کردند. جهان‌آرابیگم نیز از این محل بازدید نمود و آن‌جا را به نام پیر و مرشد خود ملاشاه بدخشی، «چشمه‌شاهی» نامید. کتیبه‌ای به فارسی از این محل به دست آمده که تاریخ عمارتی را که بخشی از باغ چشمه‌شاهی است، حدود ۱۰۲۹ هـ. ق ذکر کرده است.[4]

---

۱. کتاب راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص۵۲۳.
۲. کشمیر در زمان مغول، ص۱۹۸.
۳. همان، ص ۲۰۰ و باغهای هند در زمان مغول، ص۱۳۹.
۴. گزارش سالیانه کتیبه‌های هند، ص۲۳۵.

## باغ شالیمار

شالیمار نام دو باغ بسیار معروف، زیبا و به سبک چهار باغ‌های ایرانی در شبه قاره است که یکی از آنها در کشمیر هند و دیگری در شهر لاهور پاکستان می‌باشد. شالیمار نام محلی در ۱۵ کیلومتری سرینگر در هند است. پیش از احداث باغ شالیمار در کشمیر، در همان محل راجه پرورسین در سده‌های اول و دوم میلادی به احترام فرزانه‌ای هندو، باغی بنا کرد و آن را شالیمار نامید. آن باغ بعدها و به مرور ایام از میان رفت. جهانگیر در زمان فرمانروایی‌اش، آن محل را دید و پسندید و شاهزاده خرم را فرمان داد تا در آنجا باغی زیبا بنا نهد.[۱] تمام ویژگی‌های معماری عهد تیموری در ساخت این باغ به‌کار گرفته شد. ویژگی‌های اصلی معماری آن شامل محوطه‌هایی شیب‌دار برای تراس‌بندی، حوض‌ها، کانال‌ها، کوشک‌ها و صفه‌هایی است که در امتداد منابع و آبراهه‌ها قرار گرفته‌اند.[۲] در داخل باغ عمارتی از سنگ مرمر سیاه بنا گردیده که به دورهٔ شاهجهان تعلق دارد. ساخت سقف این بنا شیوه‌ای جالب دارد. طبقه اول روی ستون‌های سنگی تکمیل شده و از همان‌جا کمی بالاتر از طبقه دوم ساخته شده و به همین شکل ادامه یافته و سقف سوم کوچکتر ساخته شده است و از هر چهار طرف باز است.[۳]

باغ شالیمار در لاهور نیز از جمله باغ‌های دورهٔ تیموریان هند است که در شهر لاهور پاکستان، به شیوهٔ باغ تاج محل در آگرا احداث شده‌است. برای تأمین آب این باغ، نهری از رود راوی تا به داخل باغ کشیده شده است. وقتی این نهر احداث شد، شاهجهان فرمان داد بنای باغ را آغاز کنند. طبقهٔ اول باغ به شکل صفه‌ای چهارگوش ساخته شده که به چهار بخش مساوی تقسیم می‌شود. پیرامون هر بخش، پیاده‌روهایی قرار دارد. طبقهٔ دوم مستطیل شکل است و دارای حوض و فواره‌های سنگی است. قسمت سوم یا طبقهٔ سوم، شامل خود باغ است با درخت‌ها و

۱. کشمیر در زمان مغول، ص ۱۹۸.
۲. معماری هند در دوره گورکانیان، ص ۸۸.
۳. باغ‌های هند در زمان مغول، صص ۹۸-۹۹.

باغچه‌ها و آبراهه‌های فراوان که به روش چهار باغ احداث شده است. تمام باغ با دیوار آجری و سنگی محصور شده است. طبقهٔ اول و دوم «فیض‌بخش» و طبقهٔ سوم «فرح‌بخش» نامیده می‌شود.[1]

این باغ دارای ۱۵۲ فوّاره بوده که امروز، یکصد عدد از آنها باقی‌مانده است. آب از طریق فواره‌ها و تخته‌سنگی مرمری که به شکل مایل، دیوارهٔ طبقهٔ اول و دوم را پوشش داده است، عبور نموده و هوای گرم را خنک می‌کند. شاهجهان فرمان داد نهال‌های میوه از کابل و قندهار آورده در باغ کاشتند و خود نیز درختان صنوبر کاشت. انبه، زردآلو، هلو، آناناس و بادام از دیگر انواع درختان میوه در باغ شالیمار است. بخشی از بنا، مربوط به کاخ زنان بود و حمام آب‌گرم و سرد نیز در آن تعبیه شده بود. همچنین اتاق تعویض لباس و آرایش پیش‌بینی شده بود. تالار عام و محل‌های استراحت نیز وجود داشت. ساختمان باغ در حدود ۱۰۴۳ هـ. ق به فرمان شاهجهان آغاز شد و طبق سندی که در قالب دوبیتی فارسی باقی‌مانده در ۱۰۴۷ هـ. ق به اتمام رسید.

## باغ نشاط

این باغ توسط آصف‌خان از امرای دورهٔ جهانگیر در نُه کیلومتری سرینگر احداث شد.[2] باغ نشاط از ۹ قسمت تشکیل شده که بخش آخر شامل قصری زیبا است که به زنان اختصاص داشته است. این بخش توسط دیواری به ارتفاع ۱۸ پا از بقیه ساختمانهای باغ مجزا شده است. نهری به پهنای ۱۳ پا تمام باغ را مشروب می‌کند. هر بخش به تنهایی باغ کاملی است و با فواره‌ها و آب‌نماها و صفه‌های مرمر زینت یافته و دو عمارت هر کدام با دروازه ورودی احداث شده است. طراحی باغ در تمام قسمت‌ها و سبک بناهای آن، کاملاً مربوط به معماری تیموریان هند است.

---

۱. راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص ۴۹۲.

۲. کشمیر در زمان مغول، ص ۱۹۹.

مصالح اصلی را سنگ تشکیل می‌دهد.[1] باغ در سه طبقه ساخته شده و عمارتی کلاه‌فرنگی در وسط باغ قرار دارد و دورتادور آن استخری است که امروزه همچنان زیبایی خود را حفظ کرده است.[2]

از دیگر باغ‌های معروف کشمیر، باغ نور، باغ ارادت‌خان، باغ ظفرخان، باغ وفا، باغ چودهری، باغ ویری‌ناگ و باغ علیا قابل ذکرند.[3]

## باغ بابری پنجور

آخرین باغ عمدهٔ دورهٔ تیموریان بزرگ هند در ناحیه شمال که در دورهٔ اورنگ زیب احداث شده، باغ پنجور است. این باغ در پنجور در ۲۶ کیلومتری شمال شرقی شهر چندیگر واقع است. بابر سنت باغ‌های ایرانی را به شمال هند برد. وی این سنت را با عناصر معماری مغول هند درهم آمیخت و در پنجور نخستین چهارباغ خود را احداث کرد.[4] این باغ به درهٔ حاصلخیزی مشرف است و با تپه‌ها احاطه شده است. همچنین دیواری دورتادور باغ کشیده شده و در گوشه‌هایی دارای برج دیده‌بانی است. دیوار دارای پنج ورودی است. ورودی اصلی از دیوار شرقی است که با مجموعه اتاق‌هایی احاطه شده و از بالاترین پله، راه ورود به باغ آغاز می‌شود. نهری مرکزی که با آبشار به سطح بعدی می‌رسد، ورودی باغ را زینت می‌دهد. باغ دارای بناهایی به نام‌های شش محل، رنگ محل، کاخ مرکزی و استخر است.[5]

## باغ‌های مرکزی

معروف‌ترین باغ‌های سبک ایرانی در ناحیهٔ مرکزی هند در اگرا، الله‌آباد، هاریانا و بنگال شرقی (بنگلادش) احداث شده‌اند.

انگوری باغ یا باغِ انگور در آگرا (=اگره)، در داخل قلعهٔ تاریخی آگرا، درست

---

۱. همان جا. ۲. باغ‌های هند در زمان مغول، ص ۱۲۰.
۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک. کشمیر در زمان مغول، صص ۱۹۸ـ۲۰۱. ۴. بابرنامه، ص ۴۶۵.
۵. تاریخ الله‌آباد، ص ۹۰.

روبروی کاخ جهانگیر (خاص محل) و در سمت غرب آن قرار گرفته است. این باغ به شکل چهار چمن یا چهار باغ طراحی شده است. قطعه‌هایی که با سنگ سرخ حاشیه‌بندی شده در آن دیده می‌شود. در وسط، حوضی با سنگ مرمر و پرچین‌هایی در اطراف آن ساخته شده است. بر روی ساختمانی که متصل به آن است، در کنار نقش و نگارهای دیگر، نقش انگور به فراوانی کنده شده است. این باغ مخصوص زنان حرم بوده و در آن انگور کشت می‌شده و به همین دلیل، به باغ انگور یا انگوری باغ معروف شده است. در سفرنامه‌های جهانگردان نیز به این باغ اشاره شده و آثار به جای مانده حکایت از نظام آبرسانی دقیق در آن دارد.[۱]

## باغ جهان‌آرا بیگم

این باغ منسوب به دختر شاهجهان، جهان‌آرا بیگم است. هر چند این باغ را «زهره‌باغ» و «چهره‌باغ» نیز می‌نامند و آن را به زهره یکی از دختران بابر نسبت می‌دهند. نام دیگر آن «باغ سیده» است، زیرا که مقبرهٔ سیدمحمد شهید از صوفیان نامی هند در آنجا قرار دارد. این باغ نیز به سبک باغ‌های ایرانی طراحی شده و چهار قسمتی است. نکتهٔ مهم این‌که برای نگهداری و هزینه‌های آن، منطقه‌ای در اطراف آگرا وقف باغ شده است.[۲]

## باغ چندربهان

این باغ منسوب به منشی چندربهان، از منشیان دورهٔ شاهجهان است که در لاهور می‌زیست و به «رای» شهرت داشت و در ۱۰۶۸ هـ. ق درگذشت. وی در آگرا باغی بنا نهاد که هنوز پابرجاست.[۳]

---

۱. تاریخ الله‌آباد، ص ۷۸ و باغ‌های هند در زمان مغول، ص ۱۶۵. ۲. تاریخ الله‌آباد، ص ۹۵.
۳. همان، صص ۱۷۱_۱۷۲.

## باغ قندهاری بیگم

این باغ به نام نخستین همسر شاهجهان، دختر میرزا مظفر حسین قندهاری، در آگرا بنا گردید. امروزه باغ از بین رفته و تنها آثاری از آن باقی مانده است.[۱]

## باغ مهابت‌خان

توسط سید زمانه‌بیگ خان خانان مهابت جنگ، از امرای جهانگیر و شاهجهان، در ناحیهٔ راجپور در آگرا بنا گردید. امروزه بخشی از ساختمان‌ها و خود باغ باقی است و مقبرهٔ یکی از دختران وی نیز آنجاست.[۲]

## باغ تاج‌محل

تاج محل باغ و مجموعه‌ای آرامگاهی در هند است که در سدهٔ یازدهم هجری به فرمان شاهجهان (حک: ۱۰۳۷ـ۱۰۶۷ هـ. ق) پنجمین پادشاه گورکانی هند، برای همسرش ارجمند بانو (ممتاز محل) در شهر آگرا ساخته شد. ممتاز محل، نوهٔ پسری غیاث‌بیگ اعتمادالدولهٔ تهرانی بود. اعتمادالدوله در ۹۸۴ هـ. ق از قزوین به هند رفت و پس از چندی دیوان سالار دربار اکبر (حک: ۹۶۳ـ۱۰۱۴ هـ. ق) شد.[۳]

ممتاز محل پس از ازدواج با شاهزاده خرم (که بعدها شاهجهان شد)، همواره در تمام سفرها در کنار شوهرش بود. در یکی از سفرهایش به برهانپور، پس از زادن چهاردهمین فرزند، در ذیقعدهٔ ۱۰۴۰ هـ. ق درگذشت و جسدش را موقتاً در همانجا به خاک سپردند.[۴] شش ماه بعد پس از انتقال جنازه به اکبرآباد، آن را در پانزدهم جمادی‌الآخر ۱۰۴۱ هـ. ق در محلی واقع در جنوب آگرا در ساحل رود جمنا، دفن و بنای تاج محل را شروع کردند.

باغ تاج محل، واقع در محوطهٔ اصلی ساختمان مجموعهٔ آرامگاهی تاج محل،

---

۱. همان، ص ۱۴۳.　۲. همان، ص ۶۳.　۳. مآثر الامراء، ج ۱، صص ۱۲۸ـ۱۲۹.
۴. همان، صص ۲۰۲ـ۲۰۳.

بخش مهم و پیوستهٔ بنای تاج محل است. باغ مقبره به شکل چهارگوش ساخته شده و طراحی آن مانند طرح‌های رایج باغ‌های واقع در کنار رود جمنا، امّا در مقیاسی بزرگ و باشکوه است.[1] در آنجا صفه‌ای بلند با یک چهارباغ وسیع در سطح پایین‌تر، ترکیب شده است. در وسط چهارباغ سکویی مربع شکل از سنگ مرمر بنا شده و حوض در میان آن تعبیه شده است. در چهار طرف سکو، نهری با آب روان جریان دارد که به حوض‌های مستطیل شکل در دو سوی سکو متصل می‌شود. در اطراف حوض‌های مستطیل شکل راه‌درازی از در ورودی باغ تا مقبره دیده می‌شود. باغ مملو از درخت و چمن و گل است و چنین نمونه‌ای در میان باغ‌های هند، کم‌نظیر است.[2]

این باغ که در نمای جنوبی مزار قرار دارد، مساحت آن حدود ۵۸۰/۱۱×۳۰۵/۶۱ متر است که از شیوهٔ چهار قسمت باغ ایرانی تأثیر پذیرفته است.[3] بدین‌ترتیب که دو خیابان متقاطع اصلی، باغ را به چهار مربع تقسیم می‌کند و هر یک از این چهار قسمت سه بار به چهار قسمت کوچکتر تقسیم می‌شود. در محل تقاطع دو خیابان اصلی، حوض مربع شکلی را با پنج فواره بر روی سکویی ساخته‌اند. طول دو خیابان اصلی باغ به هفت بخش تقسیم شده است، به طوری که در وسط هر خیابان، آب‌نمایی ساخته و در دو سوی آن پیاده‌رو سنگفرش باریکی کشیده‌اند. در دو جانب این پیاده‌روها دو باغچهٔ طویل چمن‌کاری شده وجود دارد که پهنای هر یک به اندازهٔ پهنای آب‌نما است و یک ردیف کاج در آنها کاشته‌اند. در دو سوی این دو خیابان نیز دو معبر سنگفرش عریض‌تر کشیده‌اند.[4] در دو گوشهٔ جبههٔ جنوبی باغ دو برج هشت گوش، متقارن با دو برج گوشه‌های شمالی، برآورده‌اند. با وجود دو برج قرینهٔ دیگر با کلاه فرنگی در وسط دیوار باغ، عرصه‌ای مستطیل شکل به نام «جلوخانه» واقع شده است که از طریق دروازه‌ای باشکوه به

---

۱. معماری هند در دورهٔ گورکانیان، ص۹۹.
۲. تاریخ الله‌آباد، ص ۴۶.
۳. تداوم طراحی باغ ایران در تاج محل: آرامگاه بانوی ایرانی‌تبار، ص۹۴.
۴. «تاج محل»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، ص ۶۱.

باغ راه می‌یابد. در هر یک از دو جبهٔ شمالی و جنوبی دروازه، پیش طاق بزرگی هست که بر بالای پیشانی هر یک از آنها از دو سو، دو منار گونهٔ باریک برآورده‌اند.

در دو جانب جلوخانه و پیوسته به دیوار باغ، دو «خواص پوره» (اقامتگاه خادمان مجموعه) مشتمل بر ۳۲ حجره ساخته‌اند. در جبههٔ شرقی و غربی فضای جلوخانه دو بازار وجود داشت که حجره‌های آنها را از خشت و آهک و ایوان‌هایشان را از سنگ سرخ ساخته بودند.[۱]

در مجموعهٔ تاج محل، چند اصل مهم معماری از جمله سلسله مراتب و اصل تقارن و اصل مرکزیت جلوه‌ای ویژه دارد. رعایت اصل سلسله مراتب معنایی نمادین به مجموعه بخشیده است؛ ترتیب قرارگرفتن محدودهٔ تجاری که همان چهار سوی بازار است، فضای رابطه (میدان جلوخانه)، فضای آرمانی و بهشت‌گونه (باغ تاج‌محل) و عرصهٔ غایی یا مزار، که بیننده را از دنیوی‌ترین نماد یعنی بازار به اخروی‌ترین نماد یعنی مزار هدایت می‌کند.[۲]

نکتهٔ بسیار ظریف در کل مجموعه، عنایت بسیار به کتیبه‌های قرآنی است که عمدتاً دربارهٔ بهشت و قیامت است، که باغ و درختان تاج محل را تمثیل جاودانگی و حیات دانسته و با الگویی ملکوتی یعنی بهشت انطباق داده است. در بیان نمادین، باغ، مجموعهٔ آرامگاهی آن و دروازهٔ اصلی مجموعه را، نماد مدخلی دانسته‌اند که پیامبراکرم (ص) در معراج از طریق آن وارد بهشت شد؛ حوض مرمرین مرتفع وسط باغ را نماد حوض کوثر و چهار نهر چهارسوی آن را نماد چهار نهر جاری در بهشت انگاشته‌اند.[۳]

سایر باغ‌های آگرا عبارتند از: مهتاب‌خان، موتی‌باغ، باغ وزیرخان، باغ خواجه زکریا، باغ آبداربیگم، باغ گلبدن بیگم، باغ آصف، باغ خان عالم، باغ فیروزخان، و...[۴]

---

۱. پادشاهنامه، ج ۲، ص ۳۲۹. ۲. تداوم طراحی باغ ایرانی...، صص ۹۸ـ۱۰۰.
۳. «تاج محل»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، ص ۴۳.
۴. باغ‌های هند در زمان مغول، صص ۱۶۵ـ۱۸۰.

**باغ‌های الهٔ‌آباد (=الله‌آباد)**

در ناحیهٔ الهٔ‌آباد باغ‌هایی به سبک ایرانی احداث شده که معروف‌ترین آن‌ها، «خسروباغ» است. خسروباغ یا باغ خسرو در الهٔ‌آباد در ایالت اوتار پراودش واقع است. این باغ نزدیک ایستگاه راه‌آهن و در کنار میدان سبزی و تره‌بار قرار دارد و دروازهٔ بلند و گسترده باغ در کنار میدان پیداست و کتیبه‌های آن به زبان فارسی حکایت از دورهٔ جهانگیر دارد.[1] دور تا دور باغ دارای حصاری خشتی است و راز پایداری و استحکام باغ در همین دیوار خشتی نهفته است.[2] طرح و اسلوب باغ مربوط به دورهٔ جهانگیر است و به همان صورت اولیه باقی‌مانده است. در کنار آرامگاه‌ها و خیابان‌های باغ، درخت‌ها و گل‌ها و بوته‌های فراوان کاشته‌اند. برای آبیاری باغ از چاهی که در داخل باغ کنده شده، استفاده می‌شود. آثار فوّاره‌ها و آب‌نماها هنوز در باغ باقی است. شاهزادگان و نوابان و امرای هند از این باغ دیدار کرده و از آن به عنوان کاخ استفاده کرده‌اند. جهانگیر زمانی که علیه پدرش فعالیت می‌کرد، مدتی در این باغ اقامت گزید و در همین باغ بود که مادرش سلیمه سلطان بیگم برای میانجی‌گری بین او و پدرش حضور یافت.[3] امروزه این باغ توسط انجمن آثار ملی و سازمان کشاورزی هند مرمت شده و نگهداری می‌شود.[4]

## بنگال شرقی (بنگلادش)

**لعل باغ**

از دورهٔ مغول در بنگلادش بنای نیمه تمامی باقی‌مانده که به «لعل باغ» یا «قلعهٔ اورنگ‌آباد» معروف است.[5] این باغ در جنوب غربی گوشهٔ شهر کهنه، در کنار رودخانهٔ بوری‌گانگا (Buriganga) در شهر داکا (Dhaka)، پایتخت بنگلادش، واقع است.

۱. تاریخ الهٔ‌آباد، ص ۵۱.
۲. راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، صص ۳۸-۳۹.
۳. کیهانشناسی هند، ص ۶۴.
۴. تاریخ الهٔ‌آباد، ص ۶۹.
۵. کشف باغ‌های تاریخی بنگلادش، ص ۱۷۰.

شاهزاده محمداعظم، سومین فرزند اورنگ زیب، ساختمان این باغ و مجموعهٔ بناهای آن را در ۱۰۹۸-۱۰۹۹ هـ. ق آغاز کرد. متأسفانه در خلال فرمانروایی کوتاه یک ساله‌اش نتوانست این کار را به پایان برد، و امیر بعدی، نواب شایسته‌خان، کار را ادامه داد. اما به روایتی مرگ نابهنگام فرزند دلبندش -ایراندخت- که به «بی‌بی‌پری» شهرت داشت، باعث شد تا وی نیز نتواند طرح باغ و مجموعه بناهای آن را کامل کند. آنچه که امروزه از آن مجموعه باقی‌مانده شامل آرامگاه بی‌بی‌پری، دیوارهای دفاعی با دیدبانی‌های هشت ضلعی، دروازهٔ بلند سه‌اشکوبه در زاویهٔ جنوب شرقی، مسجد کوچک بسیار زیبای سه گنبدی، تالار بار عام، مجموعهٔ حمام، مخزن بزرگ آب و چهارباغی بزرگ به سبک چهار باغ ایرانی و به تقلید از تاج محل می‌باشد.[۱]

### باغ‌های دکن و جنوب هند

معروف‌ترین باغ‌های این ناحیه در حیدرآباد، اچل‌پور، ناگپور و بنگلور احداث شده‌اند. در حیدرآباد دو باغ معروف به نام‌های باغ عام و باغ خاص وجود دارد که در دورهٔ آصف جاه برای استفادهٔ مردم احداث شده‌اند.

### باغ نامدار

این باغ در اَچِل‌پور در ناحیهٔ امراوتی در ایالت مهاراشترا قرار دارد. یکی از نوابان اچل‌پور به نام محمد نامدارخان پنی که به زبان‌های فارسی و اردو شعر می‌سرود به ساختن این باغ همت گماشت. این باغ به نام وی، باغ نامدار خوانده شد.

از کتیبهٔ باقی‌مانده از باغ که به زبان فارسی است چنین برمی‌آید که باغ در ۱۲۲۹ هـ. ق احداث شده است.[۲]

---

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک. همان، ص ۱۷۱. ۲. کتیبه‌های هند، ص ۶۳.

### باغ انبه جهری

این باغ از قدیمی‌ترین باغ‌های ناگپور است که توسط فرمانروایان بهونسله احداث شده است. بر اثر جمع شدن آب باران، استخر متصل و طبیعی به این باغ در تمام طول سال آب دارد و آب مورد نیاز باغ از آن تأمین می‌شود. در شمال آن باغ «انبه جهری» قرار گرفته که بسیار زیباست.[۱]

### لعل باغ میسور

این باغ توسط تیپوسلطان دومین فرمانروای مسلمان میسور در شهر بنگلور احداث گردید. وی دستور داد درختان میوه از سرتاسر هند و خارج از هند آورده در آن باغ کاشتند. این باغ به همان صورت باقی است و امروزه تحت نظارت بخش باغداری دولت محلی اداره می‌شود و از گردشگاه‌های معروف بنگلور است.[۲]

### باغ دریا دولت

به دستور تیپوسلطان باغ دیگری در سرینگاپتم در ایالت کرناتک احداث شد که در فصل تابستان مورد استفادهٔ وی و خانواده‌اش بود. در احداث این کاخ ـ باغ بیشتر از چوب استفاده کرده‌اند. امروز این کاخ ـ باغ محل بازدید علاقه‌مندان است و به صورت کاخ ـ موزه اداره می‌شود.[۳] آرامگاه خانوادگی شاهان مسلمان میسور یعنی تیپوسلطان و پدرش حیدرعلی و مسجدی که به مسجد اقصی شهرت دارد، در محوطهٔ این کاخ ـ موزه بنا شده است.[۴]

---

۱. فرهنگ جغرافیایی ناگپور، ص ۷۵۷.
۲. راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص ۴۰۸.
۳. همانجا؛ و شاهکارهای معماری هند و مسلمان، ص ۴۲.
۴. گزارش‌های سالیانه کتیبه‌های فارسی و عربی برای سال ۱۹۸۴ـ۱۹۸۵.

## باغ نوبهار

باغ نوبهار یا باغ نو، در شهر شاه نور در ایالت کرناتک واقع است. این باغ توسط نواب دلیر جنگ بهادر، فرمانروای ناحیهٔ شاه نور در ۱۲۶۶ هـ. ق احداث شد. سرپرستی آن به فردی به نام غوث‌خان محول گردید و تحت نظارت او استخر و نهرهایی ساخته شد. این باغ را باغ نوبهار نامیده‌اند.[1] امروزه تنها تالاب (استخر) باقی‌مانده و کتیبه‌ای در کنار آن موجود است. در کتاب تاریخ دلیرجنگی ذکر این باغ به‌همراه نقشه‌ای از آن و ترتیب درختان و سبزیجات آن، آمده است.

**کتابنامه**


**اردو دائرةالمعارف اسلامیه** (دائرةالمعارف اسلامی اردو)

**پادشاه‌نامه**، عبدالحمید لاهوری، به کوشش کبیرالدین احمد و مولوی عبدالرحیم، کلکته ۱۸۶۷ـ۱۸۶۸م.

**تداوم طراحی باغ ایرانی در تاج محل**، کخ، ابا، تهران، ۱۳۷۸ ش.

**دانشنامهٔ جهان اسلام**، میرعبدالرزاق اورنگ آبادی، جلد ۶، تهران، ۱۳۸۰ ش.

**مآثرالامرا**، صمصام‌الدوله شاهنوازخان، به کوشش حسین سلطان‌زاده، کلکته ۱۸۸۸ـ ۱۸۹۱م.

**معماری هند در دورهٔ گورکانیان**، عبدالحمید لاهوری، ترجمهٔ حسین سلطان‌زاده، تهران ۱۳۷۳ ش.

Annual Report on Indian Epigraphy, for the year 1967-68.

Calcutta 1979;

Annual Report on Indian Epigraphy, for the year 1984-86.

Culcutta 1989;

Babur, Babur Nama, tr. A.S. Beveridge, Delhi: 1979;


---

۱. تاریخ دلیر جنگی، ص ۱۲۴.

Crowe, sylvia and sheila Haywood, The Gardens of Mughal India, Delhi 1973;

Desai, Z. A. Epigraphia India, Calcutta 1962;

Epigraphia India (Arabic and Persian Supplement-1975, New Delhi 1983;

Maqbul Sayed Ahmad, Tarikh-i Alahabad, Allahabad 1983;

Mattoo, Abdul Majid, Kashmir Under the Mughuls, Serinagar 1988:

Mehta, J. Rustam. Masterpieces of Indo-Muslim.

Architecture, Bombay 1976;

Munshi Mohammad Azimuddin, Tarikh-i Dilirjangi, 1262,

A. H.; William, Rushbrooh, A Hand Book To India, Pakistan, Burma and Ceylon-London 1962;

Nazimuddin Ahmed, Discover The Monuments of Bangladesh, Dhaka 1984;

Weekly, Taj Weekly, Kamptee 1970;

Petruccioli Attilio, Gardens in the time of the Great Muslim Empties, Brill 1997;

Sayed Muhammad Latif, Lahore Architectural Remains, Lahore 1981;

The Imperial Gazetteer of India. vol. 5, New Delhi; Nagpur District Gazetteer, Bombay 1966;

Amjad Husain Khatib, Tarikh-i Amjadia, Hyderabad 1874.

# تفریح القلوب

ترجمة احمدالله مدراسی

تصحیح: سیدحسین رضوی برقعی

## مقدمه

نگارش نوشتاری دربارهٔ داروهای ویژهٔ اندامِ دل آدمی، چنانکه بوعلی بدان پرداخته، درگسترهٔ تاریخی پیش از آن از آغاز اسلام تا سال تألیف، همانند دیگری نداشته است. می‌توان کتاب طب روحانی محمّد بن زکریای رازی (۲۵۱ـ۳۱۳ ه. ق)ـکه نویسنده‌اش آن را قرینه‌ای برای طب منصوری قرار داده و برای «ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد» از شاهزادگان سامانی نوشته استـ، الگویی برای تألیف پورسینا دانست. پس از نگارش ادویهٔ قلبه، تا آنجاکه پژوهشهای نگارندهٔ این سطور انجام شده، دو تن ـنجیب‌الدین سمرقندی و فخرالدین محمد خجندیـ و آن هم پس از ابن سینا در سده‌های ششم و هفتم هجری در این زمینه، رساله‌های کوچکی نگاشته‌اند. کارنامهٔ «داروهای قلبی» پارسی‌نگاشت نیز از سدهٔ دهم هجری به بعد است که پیشتر از آن رساله‌ای شناخته نشده است. هر سه تألیف یاد شده درتاریخ دانش پزشکی ایران زمین نیز بر پایهٔ تألیف ادویهٔ قلبه بوعلی به انجام رسیده است.

پورسینا به نوشتهٔ تتمهٔصوان الحکمه و تاریخ الحکماء، به هنگام درآمدن به همدان به خواهش شریف سعید ابی‌الحسین بن علی الحسینی [1]ـ و به نوشتهٔ مهدوی، السعید

---

۱. من مؤلفات ابن سینا الطبیة، ص ۲۲۱.

ابی‌الحسین علی بن الحسین بن الحسنی[1] که نویسندهٔ رسالهٔ ادویهٔ قلبیه او را حاکم عراق معرفی کرده[2]، این رساله را نگاشته است. هم او یادآور می‌شود: «شاید این شخص، همان علویی باشد که شیخ پس از خلاصی از قلعهٔ فردجان در خانهٔ او نزول کرده بوده.»[3] و اشکوری هم یادآور می‌شود که نگارش این رساله در بدو ورود بوعلی به همدان انجام شده است.[4] کمتر پژوهشگری، در اصالت انتساب آن به بوعلی تردیدی کرده است.

تاریخ نگارش رسالهٔ عربی‌نگاشتی که امروزه پژوهشگران با نام الأدویة القلبیة یا الأحکام الأدویة القلبیة می‌شناسند، اندکی پس از سال چهارصد و پنج هجری دانسته شده که تاریخ فوت هلال بن بدر بن حسنویه است.[5] پیش از ابن سینا - از پیشابقراط - و پساو - چنانکه گفته شد - رساله‌هایی که با این نام و در این زمینه - چه عربی و چه پارسی - نوشته شده باشد، انگشت شمار است و کم از انگشتان دو دست. اگر هم رساله‌ای بوده است، امروز ما را از آن آگاهی نیست.

دو رسالهٔ یاد شده که پیرامون داروهای قلبی عربی‌نگاشت باشد، یکی از آن دو تألیف فخرالدین محمد خجندی است که او را درگذشتهٔ ۵۵۲ هـ. ق یاد کرده‌اند. از زندگی او اطّلاع چندانی در دست نیست. و آنچه تاکنون نگارندهٔ این سطور در بررسی‌های خود از آن آگاهی یافته، نوشتارهای زیر در فهرستهای کتابخانه‌های ایران به نام او ثبت شده که همگی عربی‌نگاشت است: مختصر فی صناعة الطب، أصول التراکیب، التلویح فی أسرار التنقیح، شرح تشریح الأعضاء من القانون، تنقیح المکنون فی مباحث القانون، ماهیة الشراب و آدابه، حاشیة علی کلام الشیخ فی النبض - که با نام رساله فی تحقیق قول الشیخ الرئیس فی النبض هم از آن یاد شده است - أصول الوقف و الفساد المعدة، و الفرق.

دیگر کسی که پیرامون ادویهٔ قلبیه رساله‌ای نگاشته، نجیب‌الدین ابوحامد محمد فرزند علی فرزند عمر سمرقندی است که از پزشکان نامور سدهٔ ششم و هفتم

---

۱. فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا، ص ۲۳.
۲. ترجمهٔ ادویهٔ قلبیه، ص ۸.
۳. فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا، ص ۲۳.
۴. محبوب القلوب ۲/۱۷۰.
۵. فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا، ص ۲۳.

هجری است که در حمله مغول به سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ هجری کشته می‌شود. آثار پزشکی او چون عربی‌نگاشت بوده، نامش برای ایرانیان کمتر شناخته شده است. ولی دست کم از او یازده رساله شناسایی شده است: أصول تراکیب الأدویة، الأطعمة الأصحاء، القرابادین علی ترتیب العلل، الأسباب و العلامات، الأغذیة و الأشربة، المفردات، الأدویة القلبیة/قوانین الأدویة القلبیة، رسالة فی وجع المفاصل، قوانین الأدویة المفردة، الأطعمة المرضی -که به نام النثل و الدستورات فی أطعمة المرضی و نیز أغذیة المرضی نیز معروف است- و رسالة تقریر.

### نسخه‌های خطی و چاپی ادویه قلبیه

نسخه‌های خطی فراوانی در ایران و فراایران از آن بر جای مانده است. شاید کمتر کتابخانه‌ای در ایران باشد که نسخه‌ای از این رساله در آن یافت نشود. کتابخانه‌های: مجلس سنا، مجلس شورای اسلامی، ملی ایران، مرعشی نجفی قم، دانشگاه تهران، ملی ملک، وزیری یزد، الهیات مشهد و حجتیه قم دست کم یک نسخه از آن را یاد کرده‌اند. مؤسسهٔ ولکام لندن و چستربیتی نیز در فهرست خود آن را یاد کرده‌اند. دست کم در کتابخانه‌های ترکیه، هجده نسخه از آن را گزارش کرده‌اند که احتمالاً کهن‌ترین نسخه‌ها نیز در آنجا خواهد بود.

ترجمهٔ لاتینی آن به سال ۸۸۲ هـ. ق/ ۱۴۸۲ م انجام شده است. در سال‌های اخیر، ترجمه‌ای به زبان انگلیسی با تصاویر در آمریکا و نیز ترجمهٔ اردوی آن در پاکستان به چاپ رسیده است.

این رساله به سال ۱۳۱۶خ / ۱۹۳۷م در استانبول و یک بار به سال ۱۳۷۵خ به شکل عکسی از سوی انتشارات آستان قدس رضوی مشهد منتشر شده است. ویراسته‌ای انتقادی از آن به همراه دو رسالهٔ دیگر از سوی دکتر محمد زهیر البابا -استاد دانشکدهٔ داروسازی دانشگاه دمشق- به سال ۱۴۰۴ هـ. ق/ ۱۹۸۴م که دربردارندهٔ چند نوشتار عربی‌نگاشت پورسینا است به نام من مؤلفات إبن سینا الطبیة که الأرجوزة فی الطب و دفع المضار الکلیة عن الأبدان الإنسانیة و الأدویة القلبیة را دربردارد از سوی

معهد التراث العلمی العربی دانشگاه حلب و معهد مخطوطات العربیة منتشر شده است. تا آنجا که از آن آگاهی داریم این نسخه، منقّح‌ترین نسخهٔ چاپی ادویهٔ قلبیه بوعلی است. به اختصار، رئوس مباحث مطرح شده در متن عربی یاد می‌شود:

فصل اوّل، پیرامون مزاج اندامهاست که هر یکی از اندامها گرمند یا سرد. خشکند یا مرطوب و پاره‌ای دیگر از ساختارشناسی قلب.

فصل دوم، از وابستگی زندگی به اجسام بحث شده است.

فصل سوم، پیرامون نیروها و استعدادهای تن آدمی است.

فصل چهارم، پیرامون لذّت و شادمانی و وابستگی آن دو به روان آدمی است.

فصل پنجم، از شادی‌آوران و اندوه‌آوران یاد شده است.

فصل ششم، به دیگر سببهای شادمانی بخش و اندوه‌ساز اشاره دارد.

فصل هفتم، به واکنشهای برخاسته از ناتوانی قلب پرداخته است.

فصل هشتم، از تعلّق انفعالات به خون بحث شده است. در اینجا سخن از کیفیّت انواع خون است: چون خونِ فراوانِ پالاییده، خونِ فراوانِ بسیارگرم، خونِ رقیقِ آبناک، خونِ غلیظِ کدر، و خونِ غلیظِ غیر کدر که خود انواعی دیگر دارد.

فصل نهم، از وابستگی انفعالات ـکنش‌پذیری‌ها ـ به حال نَفَس و اندیشه بحث شده و از جمله از کینه‌توزی و خشمناکی و شوق و انتقام و رغبت و ذوق سخن گفته شده است.

فصل دهم، به یادکرد داروها و غذاهایی می‌پردازد که شادی آورند.

فصل یازدهم، به خواص دارویی گیاهان و کانسارها می‌پردازد. از تأثیر هر یک از داروها یا رفتارهایی که می‌توانند به بهبود یا تشدید بیماری‌های قلبی منجر شوند، یاد شده است.

فصل دوازدهم، که بوعلی در ذیل آن می‌گوید: «اکنون از ادویهٔ قلبیه‌ای سخن می‌گوییم که بایسته است و کارکردهای هر گروه از ادویه‌ای را که تأثیری مشترک دارند و نیز منافع آنها را در این قسمت یاد می‌کنیم»، و در این قسمت، به رده‌بندی

کلی داروها در نظام طب کهن پرداخته است.

فصل سیزدهم، از گروه داروهایی سخن می‌گوید که در داروهای قلبی وارد می‌شوند و تأثیر آن را افزایش می‌دهند. از جملهٔ آنها به ادویهٔ اسهال‌آور، عرق‌آور، ادرار آور، خون برون‌ریز، لطیف کننده، مخدّر، پاک‌کننده و تحلیل‌برنده اشاره کرده است.

فصل چهاردهم که گسترده‌ترین بخش کتاب هم به شمار می‌آید به یادکرد مفردات دارویی پرداخته است.

فصل پانزدهم از ترکیباتی دارویی سخن می‌گوید که در گذشته به آن قرابادین هم گفته می‌شده است. یعنی بر هم‌بندی‌هایی از داروهای مفرده، با هدف درمانی خاص که مقصود ترکیبات ساختگی حکیمان کهن برای ناراحتی‌های روان‌پزشکی و قلبی است.

و سرانجام تجربه‌های شخصی و آزموده‌های خود را در فصل شانزدهم آورده که چنین توصیف کرده است:«و أمّا الأدویة المختصة بهذا الشأن، ممّا جرّبناه نحن، و وقع تألیف‌ها فی‌هذا الزمان، بعد تألیف ماسلف ذکره».

### زندگی نگاشت احمدالله مدراسی

تا آنجا که پژوهش شد پیرامون زیست نگاشت مترجم هندی‌تبار ادویهٔ قلبیه در کتاب‌های ایرانی‌نگاشت، اشارات فراوانی نیست. در سفر اخیر دکتر عارف نوشاهی ـکتاب‌شناس و فهرست‌نگار پاکستانی‌تبار که آغازینه‌های آموزش خود را سال‌ها پیش نزد استاد احمد منزوی در همان کشور آغاز کرده است ـ از احمد الله مدراسی و منابعی که بتوان از زندگی او آگاهی بیشتری به دست آورد پرسیده شد که شوربختانه هیچگونه نشانی از آن فرایاد نداشتند. از معدود منابعی که زندگی او را یاد کرده، دانشنامهٔ ادب‌فارسی است که در بخش ادب فارسی در شبه قاره از او نام برده است.

«احمدالله مدراسی ( ـ د ۱۲۱۷ هـ. ق)، پزشک و نویسندهٔ فارسی‌نویس شبه

قاره، از مردم دهلی بود و در پزشکی آوازه‌ای داشت. به حیدرآباد دکن کوچید و مدتی در دربار نظام دوم (گویا نظام علی بن نظام‌الملک که در ۱۱۷۵ـ۱۲۱۷ هـ. ق فرمانروای حیدرآباد بود) به سر برد. بعدها به دعوت محمدعلی والاجاه، حاکم آرکات / کرناتک (۱۱۶۴ـ۱۲۱۰ هـ. ق) به مدراس رفت و بقیهٔ عمرش را در آن شهر در خدمت نوابان آرکات گذراند. شفایی خان سید فضل علی، شاگردش بود. از آثارش: سلم الفرجات / منتخب عمده (نسخه کتابخانهٔ عمومی خیرپور به شمارهٔ ۴/۶۱۰ـ۱ (ع م) در داروسازی، که در ۱۲۱۱ هـ. ق نوشته شده و در یک مقدمه در درجات و مراتب قوای ادویه، و سه فصل (۱. بیان حاجت به سوی ترکیب ادویه، ۲. کیفیت ترکیب، ۳. در دانستن مرکّب) است؛ تفریح القلوب که ترجمهٔ ادویهٔ قلبیهٔ ابن سیناست. تحقیق البرهان در نشانه‌ها و درمان بیماری سرسام؛ تحقیق النبض؛ رسالهٔ چوب چینی؛ شفاء المجذور؛ مجموعهٔ نسخ که مجموعه‌ای است از نسخه‌های مؤثر در درمان بیماری‌ها.[1]

منزوی در فهرستوارهٔ کتابهای فارسی به آثار او اشاره کرده است. هنگامی که از ادویهٔ قلبیه و ترجمه‌های آن یاد می‌کند، نخستین ترجمه را از احمدالله مدراسی برمی‌شمارد و او را زنده به سال ۱۲۱۶ـ۱۲۱۸ هـ. ق/۱۸۰۳م دانسته که گویا از تاریخ ۱۲۱۷ هـ. ق که برای سال مرگش در نظر گرفته شده، آگاهی نداشته است. در اینجا یاد می‌کند که ترجمهٔ رسالهٔ ادویهٔ قلبیه در نوزده فصل تدوین شده است.[2]

شورنختانه این نسخه با نسخه‌ای دیگر که مترجمی در نیمهٔ اول سدهٔ دهم هجری آن را ترجمه کرده و نگارندهٔ این سطور تصحیح آن را با یاری خدا به پایان برده، یکی در نظر گرفته شده که البته نادرست است. دانش‌پژوه نیز به نادرستی، نسخهٔ سدهٔ دهم هجری را با نسخهٔ دیگری که از آن وجود دارد، دو عنوان متمایز از هم معرفی کرده است.[3] در حالی که نسخهٔ ملک و مجلس سنا و شورا هر سه، متن

---

۱. طب فارسی در شبه قاره، ص ۱۰۲ـ۱۰۳.

۲. فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ۳۲۷۹/۵.

۳. فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا، ۳۴۹/۱ـ۳۵۰.

یگانه‌ای بیش نیست. منزوی از نسخهٔ موجود تفریح القلوب در کتابخانهٔ مرعشی نجفی قم یاد نکرده است.[1] نسخهٔ مجلس و نشریه، چنانکه گفته شد از حکیم مدراسی نیست. پس تا آنجاکه آگاهی های کتاب شناختی ما بر آن دلالت دارد، نسخهٔ منحصر به فرد آن در ایران همان است که یاد شد.

نسخهٔ دیگر که منزوی آن را تحقیق البحران معرفی کرده، نویسندهٔ آن «حکیم احمدالله خان مدراسی دهلوی» شناسانیده شده که دیگر بار همان سال مرگ برای او ثبت شده و از نسخه‌های آن در هندوستان یاد شده است. به نوشتهٔ او این کتاب در هفده باب تدوین شده است.[2]

علم الدرجات که به نام دیگر منتخب عمده هم نامگذاری شده، در فهرستوارهٔ کتابهای فارسی از آن یاد شده است. در اینجا نویسنده، پزشک دربار نواب ارکات معرفی شده که ترکیب منتخب عمده ابجدشمار سال تألیف آن معرفی شده که برابر ۱۲۱۱ هـ. ق/۱۷۹۶ـ۱۷۹۷م خواهد بود. دیگر بار تنها نسخه‌های شبه قاره معرفی شده و به نسخه‌هایی از آن در ایران و دیگر کشورها اشاره‌ای نشده است.[3]

رسالهٔ دیگری که معرفی شده شفاء المجدور ـ درمانگری آبله گرفته ـ است که به نوشتهٔ منزوی در چند فصل و شامل علامات و اسباب و اقسام آبله و آبله‌کوبی است. او دیگر بار تنها از نسخه‌های شبه قاره و پاکستان یاد کرده است.[4]

قرابادین، ضبط درست‌تری است که در دانشنامهٔ ادب فارسی با نام مجموعهٔ نسخ از آن یاد شده بود. منزوی تنها به دو منبع جرنل که کتاب یاد شده را قرابادین احمدی معرفی کرده و طب اسلامی هند ارجاع داده است.[5]

چوب چینی که رساله‌ای از مدراسی پزشک دربار نواب ارکات معرفی شده، باز به نسخهٔ پاکستان و هند اشاره شده است.[6]

۱. فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی، ۳۳۸۲/۵ و ۳۲۷۲.
۲. همانجا، ص ۳۳۵۱
۳. همانجا، ص ۳۵۰۶
۴. همانجا، ص ۳۵۱۹.
۵. همانجا، ص ۳۶۲۹
۶. همانجا، ص ۳۸۲۸.

### نسخهٔ اساس

تفریح القلوب، نخستین رساله از مجموعهٔ ۸۵۷۸ کتابخانهٔ نجفی مرعشی قم که دارای ۲۳ برگ‌شمار است و در ادامهٔ آن رساله‌های دیگری از مدراسی یاد شده است. گرچه در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، به آثار دیگری از این نویسنده برخورد کرده‌ام، امّا نسخهٔ دومی از این رساله به دست نیامد. کتابت نسخهٔ ۸۵۷۸ آشکارا نشان از آن دارد که کاتب آن هندی‌تبار و محلّ استنساخ آن در هندوستان بوده است. بر سر هم نسخه‌ای است که در خوانش استنساخ آن، دشواری چندانی نیست چون در دوره‌ای نزدیک یعنی حدود دویست سال پیش کتابت شده است.

### شیوهٔ تصحیح

چنانکه یاد شد از ترجمهٔ ادویه قلبه، تنها از یک نسخه نجفی مرعشی قم آگاهی یافته‌ایم و این تصحیح بر اساس همان تک نسخه به انجام رسیده است. شاید در آینده با فراهم آمدن نسخه‌هایی از پاکستان و هند، کاری به سامان‌تر به انجام رسد. پیش از این در نظر بود، متن عربی کتاب نیز در کنار ترجمهٔ مدراسی یاد شود که ناشر، گنجایش محدود برگ‌شمارهای مجموعه را یادآور شدند.

این نسخه پس از استنساخ بارها با نسخهٔ عربی هم‌سنجی، و افتادگی‌ها در پانویس و یا در متن یادآوری شد. نسخهٔ پارسی‌گردان هم، تهی از دشوارخوانی نبود. پس از مقابله با تصویر عکسی، چند نوبت با نسخهٔ اصل نیز برابرگذاری شد. نگارندهٔ این سطور را آهنگ آن بود که در شرح واژه‌ها و اصطلاحات و مفاهیم دشوار آن، پیوستی بیفزاید که به دلیل یاد شده، امکان‌پذیر نمی‌نمود. دوستداران را به رساله‌ای مبسوط‌تر که از سوی کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در دست انتشار است اشارت می‌دهم که رساله‌ای است که بر اساس سه نسخه تصحیح گردیده و به تفصیل دشواری‌ها، تا حدّ ممکن گره‌گشایی گردیده است.

در متن کنونی، نشان دو قلاب ـ < > ـ، افزودگی از متن عربی به ترجمهٔ مدراسی

است. چنانچه نیازی بوده، توضیحی نیز در پانویس یاد شده است. گاه مترجم، یادکردهایی افزونه دارد که در پانوشت آورده شده است.

در فرآیند به فرجام رسیدن این پژوهش، از یاری دوستان ارجمندی برخوردار بوده‌ام و از منابع متعدّدی برای تصحیح متن کمک گرفته شده که امید است در چاپهای آینده به گستردگی یاد شود؛ چون در این مجموعه، تأکید فراوانی بر محدودیتهای ارائهٔ رساله‌ها سایه افکنده است.

سال ۱۳۸۳ کار ویراستن تفریح القلوب به انجام رسید و در اسفندماه به ناشر تحویل گردید. اکنون که پس از سه سال، هنوز کار منتشر نشده است بایسته می‌دانم آن را به شادروان پدرم هدیه کنم که در این دورهٔ زمانی از میان خانوادهٔ ما رخت بر بست.

خود را ناگزیر می‌دانم که سپاس قلبی خود را از مجموعهٔ کتابخانهٔ مرعشی قم و بویژه دکتر سید محمود مرعشی ابراز دارم که بی‌درنگ نسخهٔ درخواستی را در اختیارم نهادند و در کمترین زمان، نمونه‌ای از آن فراهم آمد. سرانجام از دوست ارجمندم سیّد عبدالرضا موسوی طبری سپاسگزارم که فرآیند پیگیری این کار را عهده‌دار شده‌اند. سپاس آغازین و فرجامین ویژهٔ پروردگار آسمان و زمین باد.

بسم الله الرحمن الرحيم

**بسم الله الرحمن الرحیم**

حمد بی‌منتها مر خالقی را که به حکمت بالغه و صنعت کامله، قلب را صفایی و روح را ضیایی بخشیده، و مبدأ قوای نفسانیّه و مرکّب او گردانیده و آن را در شرایین و اورده جاری ساخته و به هر عضوی از اعضای بدنیّه انداخته.

و درود لا تُحصی، حکیم برگزیدهٔ او را که امراض روحانی و اسقام نفسانی را به نسخهٔ هدایت معالجه می‌نماید و قلوب محزونهٔ مؤمنین را به مُفرّحات عقبیٰ مسرور می‌سازد. و آل اطهار او که مالک دارالشفاء مصطفوی‌اند و وارث مسند مرتضوی.

امّا بعد می‌گوید بندهٔ خاکسار محتاج بخشایش خداوند غفّار، احمدالله که چون رسالهٔ ادویهٔ قلبیهٔ رئیس‌المتأخرین شیخ ابوعلی سینا ـ رحمة‌الله ـ مشتمل بر قواعد شریفه و فواید لطیفه بود، خواست که آن را به زبان فارسی ترجمه کند و حتی‌المقدور در حل مشکلات و توضیح مجملات او خصوصاً در حواشی کوشد تا خلق کثیر از او منتفع شوند و نام فقیر به خیر برند.

غرض نقشی است کز ما باز ماند    که هستی را نمی‌بینم بقایی

و آن را به تفریح القلوب نام نهاد و الله ولی التوفیق[1].

---

1. در نسخهٔ عربی، بوعلی مقدمه‌ای آورده که مترجم فارسی آن را یاد نکرده که چنین است: بسم الله الرحمن

## فصل <نخست>[۱]

حق تعالی، تجویف ایسر را از دو تجویف قلب، خزانهٔ روح و معدن تولد او گردانیده، و روح < حیوانی > را مرکّب، قوای نفسانیّه ساخته تا به واسطهٔ او در جمیع اعضای بدنیّه سرایت کند.[۲]

و تعلّق اوّل قوای نفسانیّه را مختص به روح نمود و تعلق ثانی به اعضاء <بدن>. و پیدا ساخته است روح را از لطیفهٔ اخلاط و بخاریّت[۳] او، [1b] چنانکه جسد را از کثیفهٔ اخلاط و ارضیّت آن. پس نسبت روح به سوی صفوت اخلاط، چون نسبت بدن به کثافت اخلاط بُوَد. و چنانچه پیدایش اعضاء از اخلاط نمی‌شود مگر بعد از امتزاجی که مؤدّی به صورت واحدهٔ مزاجیّه باشد تا که به سبب او، ممتزج را استعداد قبول حالاتی پیدا شود که سابق به سبب بسایط نبُود.

و همچنین تولد روح از صفوت[۴] اخلاط، صورت نبندد[۵] مگر بعد از امتزاج اصناف اربعهٔ آن که مؤدّی به صورت واحدهٔ مزاجیّه بُوَد تا که ارواح به سبب او، استعداد قبول قوای نفسانیّه یابند که اوّلاً از بسایط استفاده نکردند و مبدأ فیضان قوای فیض الهی[۶] که هر مادّهٔ بالقوه را وقت کمال استعدادش، بلامهلت و فتور به فعل می‌آید.

و نیز چنانچه هر عضوی را به سبب اختلاف نِسَب مقادیر اخلاط و کیفیّت اختلاط آن دو، مزاجی است خاصّ. اگرچه پیدایش همهٔ آنها از اخلاط است، همچنین روح حیوانی و نفسانی و طبیعی را در وضع آنها، مزاجی خاص است



الرحیم، رب سهّل و تمّم. الحمدلله رب العالمین، و صلواته علی أنبیائه الطیبین الطاهرین. کتب الشیخ الرئیس، أبو علی الحسین بن عبدالله بن سینا إلی الشریف السعید أبي الحسین بن علی بن الحسین الحسینی، رضی الله عنه، ورد علی أمر السید أن جمع لمجلسه مقالة تشتمل علی احکام الأدویة القلبیة. اتحری فیها الاختصار. فتلقیته بالطاعة، و سألت الله التوفیق و العصمة

۱. در نسخهٔ عربی شمارهٔ فصل‌ها یاد شده و ترجمه تنها به یادکرد واژهٔ فصل بسنده کرده است.

۲. در حاشیهٔ نسخه چنین آمده است: و گاهی قوای نفسانیّه را بر قوای صادره از نفس ناطقه اطلاق کنند و بر این تقدیر، شامل جمیع قوا باشد در اینجا همین مراد بود.

۳. اساس: بخاریة

۴. اساس: صفوة

۵. اساس: نه بندد

۶. اساس: الهی

اگرچه همهٔ آن تولّد از صفوت[1] اخلاط، یافته. و حدوثِ مزاج خاصّ در اینها نیز، به سبب اختلاف نِسَب مقادیر صفوت[2] اخلاط، و کیفیّتِ اختلاط است. و چنانچه اعضای متکوّنه، کثیرالعددند[3] و عضوی که از اینها اوّلاً تکوّن یافته و متصل آن اعضای دیگر، یکی است ؛اگرچه در آن واحد، اختلاف واقع شده و همچنین ارواح ما نیز کثیرالعددند.[4] و روحی که اوّل، تکوّن یافته بر رأی اجلّ الحکماء، واحد است که اوّلاً در قلب متکوّن شود پس در سایر اعضاء رئیسه نفوذ و سرایت نماید. و بعد استقرار در هر واحد از آنها، مزاجی خاصّ حاصل کند:

پس از دماغ استفاده کند مزاجی را که به جهت او، مستعد قوای حسّ و حرکت گردد.

و از کبد، مزاجی که به سبب او استعداد قبول قوای تربیت[5] و تغذیه حاصل نماید.[6]

و از اُنثیین، مزاجی دیگر که به جهت او مستعد قوای تولید شود.

و مبدأ جمیع این قواء[7]، نزد حکیم، قلب است. چنانکه مخالف او دماغ را[2a] مبدأ قوهٔ بصر و سمع و ذوق و غیر او دانسته، لیکن روح را استعداد قبول قوای مذکوره، و به حقیقت و کمال نمی‌شود مگر نزد اعضاء دیگر:

چنانچه استعداد قوّت[8] بصر، حاصل است به استفادهٔ مزاج رطوبت جلیدیّه، وقت مخالطت او.

و استعداد قوّت[9] سمع، به قبول مزاج عصبیّه‌ای که در سطح صماخ مفروش است.

و استعداد قوت[10] ذوق، به حصول مزاج رطوبتی که تولد یافته از لحم رخوی که تحت لسان است.

---

۱. اساس: صفوة ۲. اساس: صفوة ۳. اساس: کثیر العددانَد
۴. اساس: کثیرالعددانَد ۵. اساس: تربیه
۶. در حاشیهٔ نسخه آمده است تربیه: پرورش کردن. ۷. اساس: قوی.
۸. اساس: قوة ۹. اساس: قوة ۱۰. اساس: قوة

و قومى از مخالفين حكيم چنين گفته‌اند كه روح، قواى مذكوره را از دماغ به آلات مى‌رساند و در محل قوا، احتياج به قبول مزاج عضوى ندارد بلكه اين عضو تابع فعل قوّت[1] است نه تابع جوهر او. وليكن بحث مستقصى اين را باطل و فاسد ساخته و به صحت رسانيده كه روح، قوّهٔ تابعه را قبول نمى‌كند مگر بعد عمل عضوى كه آلت[2] آن قوّت[3] است و علاوهٔ آن، قومى از اصحاب حكيم اجلّ در قواى نفسانيه نيز همچنين گفته‌اند يعنى آنكه تمام قواى نفسانيه، از مبدأ اوّل كه قلب است به روح فايز مى‌شوند و روح در استعداد و قبول آنها، محتاج به اعضاء ديگر مانند كبد و دماغ نيست ليكن انصاف، مجرى اين مذهب نيست بلكه مُبطِل اوست.

### فصل <دوم>[4]

حيات و همچنين ديگر كمالات و خيرات از حقّ اوّل و فيض اوّل مبخول[5] نه‌اند؛ بلكه قوابل، گاهى از استعداد آنها خالى باشند چه هر قابلى، قابل بر شئ نيست و به همين سبب ممكن نيست كه صوف من حيث الصوف، قبول صورت سيفى كند و آب من حيث هو، قبول صورت انسانى. و به تحقيق، اكثرى از اجسام عالم، قبول حيات نموده مگر قليلى به اعتبار عدد و قدر، چه اجسام غير حيّه، عناصر اربعه‌اند و چيزهاى قريب‌الطبع به آن مانند: معادن و احجار و غير آنها و شك نيست كه آنها نسبت به اجسام حيّه، قليل العدد‌اند[6] و قليل القدر. و بودن آنها قليل العدد، ظاهر است و قليل القدر براى آنكه جملهٔ عناصر را نزد كل افلاك، قدرى محسوس نبوَد بلكه آنها نسبت به هر فلك تدوير، [كه] صغيرند و بعيد نيست كه در كواكب ثوابت، نيز از اينها، اعظم <تر> باشند و قياس مقتضى آن است كه جملهٔ عناصر به فلك زحل، چون نسبت نقطه به دايره باشد پس چگونه نسبت به مافوق فلك زحل بوَد؟

---

1. اساس: قوة
2. اساس: كه
3. اساس: قوة
4. اساس: ـ دوم. افزوده به قياس از نسخهٔ عربى.
5. در متن عربى «مبخول» آمده اما مترجم هندى نثار آن را «مبخول» ترجمه كرده و در حاشيهٔ نسخه هم نوشته است: مبخول يعنى بخل كرده شده
6. اساس: قليل العدداند

بدانکه که نزد محققین به سبب عدم حیات، بسایط بودن آنها متضاد الطبایع بُوَد چه طبیعت هر واحد را، ضدّی است خلاف سایر اجسام حیّة بسیطه و مرکّبه. و به همین جهت، آنها از مجانست اجسام سماویّه، بُعد کلّی یافته‌اند. و اجسام سماویّه، استعداد شرف انحاء[۱] حیات جسمانیّه، چون امتزاج عناصر در مرکّبات که تضادّ را کسب نمود. و صورت مزاجیّه حادث شده و مزاج در اضداد، وسط است و برای وسط، ضد نبُوَد.

بنابراین مرکّبات، مستعد قبول حیات باشند. و هر قدر که مزاج را میل به جانب وسط زیاده بُوَد، ممتزج قبول حیات کامله نماید. و چون اعتدال کامل یابد حتی که تکافوی اضداد و تباطل آنها علی‌السویه بُوَد؛ ممتزج را استعداد کمال حیات نطقیّه که مشاکل حیات سماوی است حاصل آید. و این استعداد در جوهر روح انسانی، پیداست.

فی‌الجمله، روح، جوهری است جسمانی که متولّد است از امتزاج عناصر؛ به نحوی که تشابه یافته به اجسام سماویّه. و به همین جهت او را جوهر نورانی گفته‌اند چنانچه به روح باصره، اطلاق شعاع و نور کنند. و برای همین، نفس را از دیدن نور، سروری؛ و از ظلمت، توحّشی حاصل آید؛ چه آن مناسب جوهر مرکب او باشد و این مضادّ مرکب او.

## فصل «سوم»[۲]

حکماء و تابعین آنها از اطباء، اتفاق کرده‌اند که فرح و غمّ و خوف و غضب، از انفعالات مخصوصهٔ روح قلبی‌اند. و شدّت[۳] و ضعف هر انفعال نه فقط از شدت ضعف یا فاعل است بلکه گاهی به سبب شدّت و ضعف استعدادِ جوهر، منفعل نیز باشد.

---

۱. در حاشیهٔ نسخه آمده است: بالکسر، ساختن و ساخته شدن.

۲. اساس: ـ سوم. افزوده از نسخهٔ عربی.

۳. اساس: شدة.

و حکماء میان قوّت و استعداد، تفرقه‌ای مفرق لطیف نموده‌اند؛ که اطلاق قوّت، جایی کنند که قبول ضدیّت بالسویّه باشد و استعداد ضدّین، [3a] بالسویّه بُوَد. چه هر انسان را قوّت فرح و حزن بُوَد به خلاف استعداد که بعضی فقط مستعد فرح باشند و بعضی مستعد حزن. و همچنین است حکم غضب و خوف و سایر انفعالات. پس بودن روح ذات فرح و غم، بالقوه، معنی علی حدّه دارد؛ و مستعد بودن او برای یکی از آن هر دو معنی علی حدّه.

و ظنّ آن است که استعداد، عبارت است از استکمال قوّت و <در> قیاس احدالضدّین بُوَد. پس از اینجا ظاهر شد که روح را قوّت فرح و حزن، معاً باشد و استعداد نبُوَد مگر برای یکی از این هر دو. اینکه قوّت امرین مذکورین، روح را از اوّل خلقت، لازم است و استعداد یکی از آن هر دو لازم نیست، بلکه عارض نشود مگر به واسطهٔ سببی.

## فصل <چهارم>[1]

فرح، نوعی از لذّت[2] بُوَد و آن عبارت است از ادراک کمالی[3] که خاص به قوّهٔ مدرکه باشد مانند احساس حلو برای حاسّهٔ ذوق، و بوی خوش برای حسّ شامّه؛ و شعور به انتقام برای قوّت غضبیّه و شعور به متوقّع نافع که امل باشد برای قوّت ظانّه یا متوهّمه.

هر کمال امری طبیعی بُوَد و هر امر طبیعی، کمالی و شعور قوّت به امر طبیعی، لذّت آن قوّت است. و اکثری، اتفاق افتد که التذاذ قوی، وقت مفارقت حالت غیر طبیعی بُوَد. پس ظنّ، آن باشد که لذّت، خروج از حالت غیر طبیعی است و ثبات بر حالت طبیعی، لذّت نباشد. و منشأ این سهو، اخذ مابالعرض مکان، یا بالذات است. و در کتاب سوفسطیقا دانسته شد که آن یکی از مغلطات است.

۱. اساس: ــ چهارم، به قیاس افزوده از نسخهٔ عربی.          ۲. اساس: لذة.
۳. در حاشیهٔ نسخه پیرامون آن چنین آمده است: امری لایق بود که حاصل شود در چیزی بعد آنکه در او نبود

بیان آنکه بعضی مدرکات مکرر نشوند مگر وقت استحاله، چنانچه ملموسات، چه کیفیت حرارت و برودت مثلاً محسوس شود و عضو لامس از او منفعل نگردد تا که کیفیت او مخالف آن نباشد. و چون منفعل شود و کیفیت مستقر شد، حکم مزاج اصلی پیدا کند احساس باطل گردد. چه احساس به استحاله باشد و شئ از ذات خود مستحیل نشود. و لهذا صاحب تب[1] دق با وجود شدّت حرارت، متأذی نشود به خلاف حُمّیٰ محرقه. [3b] برای اینکه حرارت دق، در اعضا، تمکن یافته و حکم مزاج اصلی پیدا نموده و حرارت حمی محرقه نیز طاری شده در حالی که آنها بر مزاج خودند، مخالفت مزاج آنها با حرارت محرقه ظاهر است. و اطبّاء، حرارت دق را به اسم سوء مزاج مستوی و متفق؛ و حرارت[2] محرقه را به اسم سوء مزاج مختلف، خاص کنند.

پس ظاهر شد که سبب عدم التذاذ، به کمالات مستقرّه، عدم ادراک بُوَد و سبب التذاذ وقت خروج از حالت غیر طیبعی به حالت طیبعی حصول ادراک. هرگاه حصول ادراک وقت خروج از حالت غیر طیبعی وقوف یافت و حصول لذت نیز مظنون شد که خروج، سبب لذت باشد و حال آنکه چنین نیست. بلکه سبب آن حصول کمالات است نه غیر آن.

و امّا سبب استعداد لذّت، ملتذّ است بر افضل احوال خود در کمّ و کیف به اینکه در جوهر او نقصان نباشد و نه حالتی از احوال غیر طیبعی. و افضلیّهٔ ملتذ در کمّ، آن است که روح ملتذّ، کثیرالمقدار بُوَد. پس قوّت او نیز کثیر و شدید باشد. چه زیادت شئ در کمّ، مستلزم زیادت قوّت در او شده بود چنانچه در اصول طیبعی، مبیّن شده. و نیز چون روح، کثیرالمقدار باشد وفا کند به اینکه قسط وافر از آن در قلب ماند و قسط وافر به انبساط رود که در فرح و لذت لازم است. و چون قلیل بُوَد و طبیعت به آن بخل نماید و اوّلاً در مبدأ ضبط کند پس انبساط آن ممکن نباشد و افضلیهٔ ملتذ در کیف، آن بُوَد که آن مزاج و قوام او فاضل باشد و نورانیّت او وافر.

---

۱. اساس: تپ  ۲. اساس: حرارة

پس مشابهت او برای جوهر سماوی شدید بُوَد و اینها اسباب لذّت و تَرَح[1] باشد و اضداد اینها اسباب الم و فرح.

و چون اسباب لذّت و اسباب استعداد او دانسته شد، اسباب نیز معلوم شود. چه لذت، به منزلهٔ جنس است و فرح به منزلهٔ نوع او. و روحی که در قلب است وقتی که کثیرالمقدار بُوَد و مادّه‌ای که تولّد او از آن قریب است نیز کثیر، و مزاج و قوام او معتدل [4b]؛ و نورانیّت او ساطع، و استعداد او برای فرح، شدید باشد. و چون قلیل‌المقدار و قلیل المادّه بُوَد چنانچه در ناقهین و منهوکین[2] و مشایخ، یا غیر معتدل‌المزاج چنانچه در مرضی و یا کثیف و مظلم و غلیظ‌القوام، چنانچه در اصحاب سوداء و مشایخ قبول انبساط نکند.

و همچنین وقتی که بسیار رقیق‌القوام بُوَد چنانچه منهوکین و نساء. پس در این صورت، شدید الاستعداد برای غم باشد.

## فصل <پنجم>[3]

مستعد، چیزی را ادنیٰ اسباب او کفایت کند. مانند کبریت که مستعد اشتعال است پس مشتعل شود به اندک آتشی که به اضعاف او چوب، سبب اشتعال نیابد. و همچنین وقتی که روح، استعداد انفعال از مُفَرِّحات داشته باشد به حصول ادنی سببی از اسباب مفرّحه، فرحت یابد. و برای همین به شارب خمر، فرح کثیر باشد. حتی مظنون شود که فرحت او لذاته است. و این چنین نیست. چه محال است اثری بدون مؤثری حادث گردد، بلکه خمر چون به اعتدال خورده شود روح کثیر و معتدل‌المزاج و معتدل القوام و شدید النورانیّة تولید نماید. پس آن روح، مستعد فرح باشد و مر او را فرحت از ادنی اسباب مفرحهٔ نافعه، حاصل آید. و تأثیر آن از امور نافعه، فی الحال؛ اکثر باشد نسبت به تأثیر از امور نافعهٔ مستقبل.

---

۱. در حاشیه نسخه آمده است: ترح، اندوهناک شدن.

۲. در حاشیهٔ نسخه آمده است: منهوک بیماری کشیده.

۳. اساس: — پنجم، افزوده به قیاس از نسخهٔ عربی.

و همچنین تأثیر آن از اسبابی که نفع[1] آنها در لذّت است اکثر بُوَد نسبت به اسبابی که نفع آنها در خصایل نیک است. و نیز تأثیر او از مظنونات نسبت به معقولات، زیاده بُوَد چه روح نفسانی در حالت انتشار، کثیرالرطوبة[2] باشد و اطاعت[3] حرکت متفکّره و استعمال عقل ننماید. و با وجود این، به سبب مخالطت ابخرهٔ متصاعدهٔ متموجه، کثیرالحرکة[4] بُوَد پس به سبب رطوبت، اذعان[5] تحریک قسری جسمانی کند نه اذعان تحریک لطیف روحانی.[6] و به جهت اضطراب، اذعان تشکیل [4b] روحانی ننماید بلکه قبول تشکیل جسمانی قسری.

پس استعمال آن بر قوّت فکر، صعب باشد و نیز قوّت عقلیه تا وقت حصول اعتدال مزاج و سکون تموّج، از او اعراض نماید بر آنکه قوّت حیوانی در حالت انتشار، شدید الاستعداد به جهت فرح بود. و به سوی او، مُفَرِّحات فکریّهٔ صرفه، متعدّی شود چنانچه سبب او بیان شده. بل مُفَرِّحاتی که در او تصرف حسّ و وهم است چنین وهم که تابع اوست و از او حصول قوّت می‌کند، در او تأثیر نمایند. و همچنین مُفَرِّحاتی که در او تصرف حسّ و فکر است چنین فکری که در استعمال روح نفسانی و معاضد تقویت به اوست. چه حسّ در تحریک روح باطنی نسبت به عقل، اقهر و اقویٰ است. و لهذا وقتی که روح باطنی بر عقل، عصیان کند استعانت به حس نماید. پس بر تحریک روح، قادر شود چنانچه در علوم هندسه و سایر علوم.

پس لازم آمد که تأثیر مُفَرِّحات مستقبله و جمیله در نفس شارب، کم باشد. و تأثیر مُفَرِّحات لذیذهٔ طیّبه و خصوصاً وقتیّه، زیاده. و به جهت اینکه استعداد او برای فرح شدید است اضعف اسباب فرح برای او کفایت کند چنانچه برای صبی. پس مظنون شود که فرح او بلاسبب است. و حال آنکه این محال است و اسباب

---

۱. اساس: نفعه. ۲. اساس: کثیرالرطوبت. ۳. اساس: اطاعة.
۴. اساس: کثیرالحرکت. ۵. در حاشیهٔ نسخه آمده: اذعان، فرمان برداری.
۶. در حاشیهٔ نسخه پیرامون آن چنین آمده است: یعنی احساس مادیّات کند نه ادراک معقولات. چراکه حس به تحریک روح به نسبت به عقل، اظهر و اقوی است لهذا تحریک آن را تحریک قسری جسمانی گفته شد.

مفرحه و غامّه، بعضی از آنها قوی‌اند و بعضی ضعیف و بعضی معروف و بعضی غیر معروف. و بعضی از غیر معروف به سبب کثرت اعتیاد، مشعور نباشد.

و اسباب مفرّحه و غامّه‌ای که قوی ظاهرند حاجت به ذکر آنها نبود. و اسباب خفیّه و ضعیفه، پس مانند تصرّف حسّ در فضای عالَم باشد و دلیل الذاذ او، ایحاش ضد او بُوَد که اقامت به ظلمت است و مانند مشاهدهٔ شکل. و دلیل تفریح او، غمّ نمودنِ وحدت است. و مانند حصول مراد، و استقرار بر مقتضی قصدْ به غیر مانع. و همچنین عزایم و آمال و ذکر چیزهای گذشته و مستقبله از امیدها و محادثه <و> استغراب و اغراب و تعجب و اعجاب و رسیدن آواز خوش از حصول مجاورت[1] و مساعدت[2] [5a] و خدیعه و تلبیس، قالب شدن در ادنی چیزی، که در کتاب ریطوریقا[3] یعنی خطبات، مذکور است. و تأثیرات اینها به اعتبار خواهش و عادات، مختلف باشد؛ و انسان از اسباب مفرحه و غامّه، خالی نباشد. لیکن چون به استعداد احدالطرفین، مختص شود از اسباب او زود منفعل گردد؛ اگرچه ضعیف بُوَد از اسباب طرف آخر، تا وقتی که قوی بُوَد منفعل نشود. پس سُکران را به جهت همین اسباب، فرح دایم باشد و به جهت مقابل او صاحب مزاج سودایی مُظْلِم الروح را، غم دایم مانند تذکر أخطار و آلام سابقه و احقاد و فوت معاملات و معاشرات و مانند توهّم چیزهای خوفناک پیش آینده و خصوصاً، مفارقت از دار دنیا که واجب است قناعت به چیزی که لابد است. و فکر در مهمّات واجب‌السعی، از این خوف، عاقل را باز دارد؛ و مانند ترک کردن شغل و فکر به سبب عارضی و قصور از مراد.

و این اسباب و مانند آن چون بر نَفْسِ مستعدّ الغم وارد شوند احداث غم نمایند. و نیز متخیلهٔ اصحاب سوداوی، و به سبب قوّت خود به ایراد اشباح و حکایات موحشه و غامّه اعانت کند. و سبب قوی شدن متخیّله،[4] آن بُوَد که روحی که

---

۱. اساس: مجاورة. ۲. اساس: مساعدة. ۳. اساس: اطوریقا.

۴. در حاشیهٔ نسخه آمده: اصحاب سوداوی قوی بُوَد.

موضوع آن است به سبب یبس مزاج، خفیف‌الحرکات باشد. و اینکه عقل از قوای[1] حسّ و وهم به جهت فساد مزاج روح و حرکت کردن او به مقتضی مزاج ردی و کیفیت مظلمه، اعراض نماید.

### فصل <ششم>[2]

اسباب استعداد فرح و غم، منحصر در اسبابی نباشند که اتصال آنها به جوهر روح است یعنی کمیّت و کیفیّت. بلکه گاهی اسباب نفسانی دیگر نیز روح را معدّ احدالامرین مذکورین نمایند.

وگمان آن است که اعداد آنها نیز به واسطهٔ احداث یکی از اسبابِ جوهریه بُوَد. یعنی اسبابی که تصرّف آنها در جوهر روح است به اعتبار کمیّت و کیفیّتِ جایی که مزاج و قوام روح را تعدیل می‌نمایند و مقدار او را تکثیر و طبیعت او را فاضل. پس مُعدّ فرح باشد و یا به اضداد، این عمل کنند و معدّ غم سازند. پس این [5b] اسبابِ خارجه، فی‌الحقیقة[3] اسبابِ او می‌باشند. و اسباب جوهر، به اسباب قریبه و ثانیه. و این اسباب عارضه، منحصر نتواند شد یا تعداد آنها شاقّ بُوَد. لیکن گمان داریم که جملهٔ آنها منحصر در معنیِ واحد باشد. و او آن است که هر فعل ذی ضدی که بر شئ، مکرر شود، قوّت او بر او شدید بُوَد و قوّت شدیده، استعداد است چنانکه گذشت.

و اولیٰ آنکه توضیح این معنی به استقراء نماییم. پس می‌گوییم جسم، وقتی که دفعات متوالیه تسخّن یابد مستعد سرعت تسخّن گردد. و همچنین است حُکمِ تبرّد و تخلخل و تکاثف. و قوای باطنیه را وقت تکرّر فعل و انفعال، ملکه‌ای قویّه حاصل شود و به مثل این اخلاق، کسب ملکه می‌شود. و به سبب آنکه انفعالی که لازم شئ بُوَد مناسب جوهر اوست و معاند خود و معاند ضد، چون متمکّن شد قوّت ضد او

---

۱. اساس: قوی.
۲. اساس: — ششم، به قیاس از متن عربی افزوده شده.
۳. اساس: فی الحقیقت

از آن، کم گردد و استعداد این معاند که ضد اوست، زیاده. و بیان این معنی به استقراء قیاسی که از مشهورات مأخوذ است چنین باشد.

امّا تحقیق این به برهان، پس کلام در او، محل مملّ[1] طویل است. و بیان این معنی نحوی، که اشبه بحث علم طبیعی بُوَد چنان است که فرح را دو چیز، لازم است:

یکی تقویت قوّت طبیعی،

دوم تخلخل روح به سبب انبساطی که لازم فرح است.

و تقویت قوّت طبیعی را سه چیز تابع بُوَد:

اعتدال مزاج روح،

و کثرت تولید بدل مایتحلل،

و حفظ روح از استیلای تحلل.

و تخلل روح را دو چیز:

استعداد حرکت و انبساط به جهت لطافت قوام،

دوم[2] انجذاب مادّهٔ جاذبه به سوی او به سبب حرکت کردن او در انبساط به سوی جهتی که غیر جهت حرکت است.

و هر حرکتی که بدین صفت باشد از شأن استتباع[3] ماوراء خود است به سوی خود، به چند وجوهی که حاجت به ذکر آن نیست. و در این امر اعتناء می‌بخشد: [68]انجذاب میاهِ متأخره، وقتِ سیلان متقدّمه. و همچنین انجذاب ریاح و جلود در محاجم و انجذاب میاه در زرّاقات. پس تکرّر فرح بدین سبب، معدّ فرح بُوَد و همچنین اگر حالت غم، مکرّر شود قوّت او نیز شدید گردد به سبب آنکه غم را دو چیز تابع است:

<یکی از آن دو>[4] ضعف قوّت طبیعی،

---

1. اساس: ممر.
2. اساس: دوام.
3. در حاشیهٔ نسخه آمده: خواستن.
4. افزوده به قیاس متن عربی.

‹و دوم ›[1] و تکاثف روح به جهت برودت و انتفای حرارت غریزی که به سبب شدّتِ انقباض و احتقان روح، حادث شود و توابع این اضداد، امور مذکوره باشد.

پس ظاهر شد که تواتر فرح، روح را معدّ فرح گرداند و تواتر غم معدّ غم. و شخص کثیرالفرح از اسباب مفرحهٔ ضعیف، متأثر شود نه اسباب غامّه مگر وقتی که قوی باشد. و مبتلای غموم را حال، به ضدّ آن بُوَد.

## فصل ‹هفتم ›[2]

از عوارضات قلبی دو حالتند که با هم تشابه دارند:

یکی ضعف قلب،

و دوم توحّش و ضیق الصدر.

و فی الواقع میان هر دو فرق است. و همچنین قوّت قلب و تنشّط و انشراح صدر[3] نیز متشابهند و میان این دو نیز فرقی است، مشکل به جهت تلازم آنها در اکثرِ امر. و برای اینکه اوّلیّن را دو حالت انفعالیّه ظنّ نموده‌اند و ثانیین را دو حالت فعلیه، و دو طرف هر واحد از قسمین به چند وجوه، فرق ظاهر شود:

اوّل آنکه میان هر دو تلازم نیست چرا که هر ضعیف‌القلب، محزان نبود و نه هر محزانی، ضعیف‌القلب باشد. و نیز هر قوی القلب، مفراح نیست و نه هر مفراحی، قوی القلب است.

دویم آنکه ضعیفه هر دو متخالفند. چه ضعیف قلب، حالتی است که به جهت او احتمال امر مخوف، کم شود. و ضیق‌الصدر، حالتی است به سبب او احتمال امر موحش، قلیل بُوَد. و مخوف، عبارت از موذی بدنی باشد و موحش از موذی نفسانی.

و سیوم اینکه لوازم نفسانی هر یک متخالفند چرا که ضعف قلب [6b] حرکت به سوی هرب دهد، و توحش و ضیق‌الصدر به سوی دفع و مقاومت که ضد هرب

۱. افزوده به قیاس متن عربی. ۲. افزوده از متن عربی. ۳. اساس: ضدر.

است.

پس در صورت ضعف قلب، اگر عارضه‌ای لاحق شود تغییر قوای[1] محرکه نماید و در ضیق‌الصدر، تحریک آن. و نیز در ضعف القلب، دو انفعال باشد:

یکی انفعال به تأذی است،

دوم انفعال به شوق حرکت مباعده.

در ضیق‌الصدر، انفعال به اذیّت است و شوق حرکت مباعدت مر او را بالطبع لازم نیست، بلکه اکثر، اختیار حرکت مباعده برای غرض دیگر باشد. پس این شوق، اختیاری بُوَد نه شوق حیوانی. و بسا باشد که اختیار بطش و مقاومت کند نه مباعدت.[2]

چهارم آنکه لوازم بدنی متخالفند چراکه ضعف قلب را در وقت حصول موذی، خمود و حرارت غریزی و استیلای برد، لازم است. و ضیق‌الصدر اشتعال حرارت غریزی.

پنجم، اختلاف اسباب استعدادیّه؛ چه ضعف قلب، تابع افراط رقت روح بُوَد و ضیق‌الصدر، تابع کثافت و سخونت مزاج او.

### فصل <هشتم>[3]

کثرتِ دم معتدل‌المزاج و معتدل القوام در بدن، معدّ فرح بُوَد به جهت کثرت تولیدِ روحِ ساطعِ نقیِ معتدل‌القوام و دمِ رقیقِ صافِ زائدالسخونة[4] به سبب کثرت[5] و اشتعال و به سرعت حرکت، معدّ غضب. و دم رقیق مائی بارد و صاف، معدّ ضعف قلب و جُبْن، چه روحی که از آن متولد شده حرکت او به طرف خارج، ثقیل باشد و اشتعال او به سبب برودت و رطوبت، قلیل. پس او را استعدادِ فرح و غضب نبُوَد و نیز به جهت رقّت و برودت، سهل التحلّل و قلیل التولّد باشد.

---

۱. اساس: قوی.
۲. اساس: مباعدة.
۳. افزوده از متن عربی.
۴. اساس: زایدالسخونت.
۵. اساس: کثرة.

دمِ غلیظ کدر زائد الحرارة[1]، استعدادِ غم و غضبِ ثابت بخشد برای تولید روح کدر[7a] و سریع الاشتعال. و ثبات غضب، به جهت کثافت روح بُوَد. چه کثیف، وقتی که قبول سخونت کند به زودی نگذارد.

و غضبِ دم صفراوی رقیق، سریع‌الهیجان و سریع الانحلال باشد به سبب آنکه روح متولده از این دم، شدید الحرارة[2] و لطیف است. و معهذا اگر صافی مُشرق بُوَد صاحب آن مفراح باشد.

و دم غلیظ غیر کدر، وقتی که زائدالحرارة[3] بُوَد و آن نادر است، صاحب او غیر محزان و شجاع و قوی القلب و قلیل الغضب باشد. چه مفراحیّت[4]، کاسر غضب بُوَد و محزانیّت[5]، مهیّج او. برای آنکه غضب، حرکت به سوی دفع است. و مفراحیّت[6] که مناسب لذّت[7] است به نحو جذب <و طلب>.

و معهذا غضب این شخص، قوی و عظیم باشد و نیز روح او شدید الغلظ بُوَد. لهذا قلیل الخوف باشد.

و صاحب دم غلیظ <غیر کدر> کثیرالبرودة[8] نه محزان بُوَد و نه مفراح. و غضبِ او شدید بُوَد و جبن او به حدّی بُوَد و در هر امری بلید و سلیم باشد، به جهتِ مشابه بودن روح بدنی که مادهٔ اوست.

و صاحب دم غلیظ و کدر زائدالبرد[9]، موحش و محزان و ساکن الغضب باشد مگر از امر عظیم. و قیام غضبِ او از قیام غضب حار مزاجی که در سایر اوصاف دیگر مشاکل اوست کم باشد. و از ثباتِ غضبِ صاحبِ دمِ رقیق‌القوام، زاید؛ و معهذا حقود بُوَد.

---

۱. اساس: زایدالحرارت. ۲. اساس: شدید الحرارت. ۳. اساس: زاید الحرارة.
۴. اساس: مفراحیه. ۵. اساس: محزانیة. ۶. اساس: مفراحیة.
۷. اساس: لذة. ۸. اساس: کثیرالبرودت. ۹. اساس: زایدالبرد.

## فصل ‹نهم›[1]

حقد پیدا شود از تقرّر صورت موذی در وَهْم و تقرّر صورت شوق انتقام از او. و این وقتی بُوَد که غضب را قیام و ثباتی باشد و حرکت به سوی انتقام شدید نبُوَد و نیز غضب، بسیار قوی نباشد و نه بسیار ضعیف. بدانکه هرگاه سریع‌الزوال بُوَد صورت موذی، در خیال تقرّر نیابد و احداث حقد، نکند و هرگاهی که شوق و حرکت به سوی انتقام ـ هر دو ـ شدید بُوَد حقد، اشتداد یابد به دو وجه:

یکی انجذاب نفس به جهت حرکتی که نازع به انتقام است و بازداشتن او خیال را از تصرّف کردن [7b] در معنی موذی و ایراد توابع و لواحق او و تأکید ارساخ او در ذکر. چه از شأن ‹قوای› محرّکه آن است که نفس را از قوای مُدرِکه باز دارد و عکس آن. و همچنین از شأن قوای[2] ظاهره، بازداشتن نفس از قوای باطنه است و عکس آن.

دویم، آنکه شوق به سوی انتقام وقتی که شدید شد و خوف کس، آن نکرده؛ نزد خیال به منزلهٔ مطلوب مدرک بُوَد. چه صورتی که حرکت به سوی او، بسیار باشد و سریع بُوَد متخیّله، او را کالموجود؛ تخیّل نماید. و چون صورت مطلوب در خیال، مانند صورت موجود مترشّم در خیال، صورتی حاصل شود مثل صورت شیئی که به سوی او منتهای حرکت است؛ پس شوق ‹به انتقام› از خیال باطل گردد و صورت در ذکر مستقر نشود و حقد نبُوَد.

و هرگاه که موذی، عظیم و مهیب بُوَد مانند ملوک به سبب یأس و خوف صورت موذی و شوق انتقام در وهم، ثبات نیابد. بلکه صورت خوف را که تشویق به سوی هرب است نه به سوی بطش، قیام باشد. پس صورت حقد در نفْس استقرار نیابد.

و هرگاه موذی مانند صبیان و ضعفاء بُوَد، نیز حقد نباشد. چه انتقام را در اینجا به جهت سهولت حصول و قلّت خوف، حکم حاصل و واقع بُوَد؛ چراکه امر سهل‌الوصول نزد خیال، حکم واقع و موجود دارد. و تخیّل جاری نشود مگر در

---

۱. افزوده از متن عربی. ۲. اساس: قوی.

امری که در او وقوع یابد نه در امری که وقوع آن به سبب تخیّل باشد.

و چون امری سهل، نزد متخیّله، حکم امر حاصل دارد، انتقام از ضعفاء حکم موجود داشته باشد. پس شوق به سوی او از اوّل مرتبه، ساقط بُوَد و ثبات نیابد و حقد حاصل نشود. و دلیل بر اینکه حال تخیّل در باب رغبت و زهد بر حکایات است نه بر حقایق آن بُوَد که عسل را وقتی که تشبیه داده شود به مرة مقیّئه[1]، انسان را از او تفرّتی به هم رسد و همچنین از سایر طعامهای مستطاب، هرگاه الوان و اشکال اجسام مستقذره باشد، [8a] اگر چه تصدیق به صحت آن نبُوَد.

علی هذا القیاس وقتی که تشبیه کرده شود چیزی را که به امری که حرکت شوق به سوی زیاده بُوَد و یا به امری که سهلة الحصول باشد انفعال قوّت متخیّله از او، چون انفعال از حاصل و موجود بُوَد؛ و حقد، صورت نبندد.[2] پس ظاهر شد، مزاجی که در آخر فصل سابق، ذکر یافته، بسیار مستعد حقد باشد.

## فصل <دهم>[3]

ادویهٔ مفرحهٔ دل، تفریح آن:

۱. یا به سببی از اسباب معروفه است مانند تربیت[4] روح در شراب <که اکسیر شادمانی و مغناطیس شادی است>.

۲. و تنویر و تسطیع او <همچون> در مروارید و ابریشم که جهت نشف اوست.

۳. و جمع و منع او از سرعت تحلل، <به کمک قبضیّتش> چنانچه در <بلیله و> هلیلهٔ کابلی و کهربا و بسّد است.

۴. و تعدیل مزاج او به تسخین، چنانچه میان درونج، یا تبرید چنانچه درگلاب و کافور.

۵. و تقویت <مزاج> او به ملایمت طبیعت ملذّه، مانند عقاقیر خوشبو و خوش

۱. اساس: تقیه. ۲. اساس: نه بندد. ۳. افزوده از متن عربی.
۴. اساس: تربیة.

طعم.

۶. و نفض[1] بخار سوداوی از او، چون در گاوزبان و <سنگ> لاجورد.

۷. و یا به جهت اجتماع چند اسباب است از علل مذکوره چنانکه در بسّد و درونج و گاوزبان و حجر لاجورد. و در فصول متأخره بیاید <چنانکه یاد کنیم>.

۸. و یا به جهت مجهوله است فقط مثل یاقوت.

۹. و یا به جهت خاصیّت است مع علّتی از علل مذکوره، مثل مشک و عنبر. چه تفریح، به خاصیت است مع علّتی از علل مذکوره و آن رایحه، غاذیهٔ روح بُوَد. مثل ربّ سیب، که تفریح به خاصیت است و هم به تعدیل مزاج روح، وقتی که مزاج او حارّ بُوَد. و مانند درونج که تفریح او به خاصیت است و به تعدیل مزاج روح نیز، هرگاه مزاج او بارد باشد.

۱۰. و گاه باشد که به خاصیت، چند علل مذکوره جمع شوند.

۱۱. و عللی که مقارن خاصیت‌اند <یا> کلیه باشند و <یا> جزئیه:

و در کلیّه، احتیاج به اصلاح آنها در جمیع علل ضعف قلب و توحّش نباشد مانند بوی خوش.

و در جزئیه، بعضی احوال احتیاج به اصلاح آن افتد چون تبرید شربت سیب. چه علّت تفریح در او تبرید آن بُوَد و آن مختص مزاج حار است. پس وقتی که خاصیت تفریح او در مزاج [8b] بارد مطلوب باشد تبرید او را به مسخن، منکسر سازیم.

و اصوب برای اصلاح او، آنکه اولاً با وجود کیفیّت مطلوبه، خاصیّت تفریح نیز باشد مانند <اینکه با شربت سیب کمی> مشک <بیامیزیم، هرگاه بخواهیم کسی که مزاج سرد دارد درمان کنیم>.

و کیفیاتی که ملایم جوهر روحند میل قوای حسّاسه به سوی آنها به خواهش بُوَد

---

۱. در حاشیهٔ نسخه آمده است: نفض، دور کردن و افشاندن تب و لرزهٔ کسی را.

و میل جوهر روح، بالطبع مانند بوی خوش <و> طعم حلو که قوّت[1] شمّ و ذوق را به آنها، خواهشی بُوَد و قوّت طبیعی و حیوانی را بالطبع، میلانی. پس دوایی که احلیٰ و اطیب است از مساوی خود، انفع بُوَد به جهت آنکه قبول جاذبهٔ کبد و سایر اعضاء، مر او را شدید باشد. پس اگر آن هر دو، از قسم غذا باشند روح از آنها بیشتر اغتذاء نماید و اگر از قسم دواء بُوَد[2] زودتر از آنها انفعال یابد. و مُحِلّ رایحه، جوهر لطیف بخاری یا دخانی بُوَد و مُحِلّ حلاوت، جوهر لطیف کثیف ارضی. و برای همین، رایحهٔ طیّبه به روح، اغذیٰ باشد و حلاوت به بدن، <اغذی>.

و در ادویهٔ قلبیه، رعایت طیب رایحه از حلاوت، زیاد بُوَد. و در ادویهٔ کبد، به عکس این. چراکه قلب، معدن تولّد غذا و روح است و کبد، معدن تولد غذای بدن. و آنچه در ادویهٔ کبدیّه، رعایت امر رایحه اکثر از رعایت امر رایحه[3] طعم در ادویهٔ قلبیه کرده می شود وجهش آن است که کبد، مستقر روح طبیعی است؛ اگرچه معدن تولد او نبُوَد مگر نزد کسانی که نظر اوشان منحصر در علم طب باشد. و روح طبیعی از رایحهٔ طیّبه، تقویت و تغذیه پذیر است و قوّهٔ روح طبیعی را، قوّت[4] قوای طبیعی، لازم.[5]

---

1. اساس: قوة. 2. اساس: بوند.

3. در حاشیهٔ نسخه توضیح چنین آمده است: جوهری که مبدأ حرکت و سکون بالذات است آن را به این اعتبار، طبیعه خوانند و به اعتبار تنویع نمودن جسم، صورت نوعیه و به اعتبار تأثیر او در غیر قوی.

4. اساس: قوة.

5. در حاشیهٔ نسخه چنین آمده است: و محقق طوسی ـ رحمة الله ـ در شرح اشارات فرموده به قول، چیزی است در جسم، احتراز است از مبادی قریبه چه آنها در جسم نباشند و مراد مبدأ و مبدأ فاعلی؛ مبدأ اولی است و آن احتراز بود از نفوس ارضی نیز مبادی حرکات جسم‌اند لیکن مبادی بودن آنها به استخدام تابع و کیفیات است قول بالذات دو معنی دارد:

یکی آنکه طبیعت، مبدأ حرکت و سکون بالذات است و به قسر قاسر.

و دوم آنکه الجسم متحرک بالذات است و در هر دو صورت، احتراز بود از مبادی قسریه

و مخفی نیست بر هر دو تقدیر، لفظ بالذات مستدرک باشد چراکه مبادی قسریه و جسم نباشند بلکه در قسر بودند.

و تحقیق آن است که مبدأ حرکت قسریه، قوتی است در ذات قاسر در آن احداث نموده پس هر دو قول یعنی قول چیزی است در جسم و به قول بالذات خارج نباشند و ممکن است گفته شود، قول چیزی است در جسم؛ و

←

## فصل ‹یازدهم›[1]

خاصیّت، فی الحقیقة[2] چیزی غیر طبیعت نیست چه حد طبیعت ‹یعنی تعریفش›، چیزی است در جسم مبدأ حرکت و سکون، و سایر افعال از او، بالذات بُوَد بر خاصیّت نیز محمول است. لیکن تخالف او با طبیعت چون تخالف خاصّ با عام باشد و نزد عامّه چون مخالفت متباین با متباین.

و فی الحقیقة[3]، عناصری که مادّهٔ اجسام قابل کون و فسادند، بعضی قوای فعّاله اوّلاً در حالت بساطت در او حادث شوند همچون قوای نار و هوا و ماء و ارض. و بعضی ثانیاً در حدوث کیفیت مزاجیه[a۴۹] به جهتِ حصول استعدادِ قبول او. در حصول استعداد، دو مذهب است:

یکی آنکه چون بعضی صور در هیولی[4]، حادث شوند افادهٔ استعدادی کنند که سابق نبُوَد.

و دویم آنکه جمیع استعدادات، مر هیولی را از اوّل امر، لازمند ؛ لیکن بعضی صور وقت حدوث خود از بعضی استعدادات مانع شوند و چون صورت دیگر، مبطل صورت[5] اولی پیدا کرد و به بطلان آن، منع او نیز باطل شود و استعداداتی که برای هیولی، بالطبع بُوَد عود نمایند.

و به هر حال بعضی صور چنینند که در حال بساطت عناصر اربعه، یافته نشوند بلکه استعداد قبول، بعد امتزاج رفع بساطت[6] حادث گردد چون قوّت[7] جذب حدید در مغناطیس[8] و حصول هر دو قوّت[9]، مر عناصر را الذاته نباشد بلکه از سبب خارج بُوَد و آن فیض الهی است که ساری در کلّ شده و هر بالقوّة را به فعل می‌آرد به

---

→

احتراز باشد از مبادی حرکات ارضیه، چه آنها در جسم متحرک بالعرض نبوده و معنی بالذات آنکه حصول المبدأ در جسم بالذات است پس مبادی قسریه خارج باشند چراکه حصول آنها در جسم به سبب قاسر بود. عفی الله عنه

۱. افزوده از متن عربی.
۲. اساس: فی الحقیقت
۳. اساس: فی الحقیقت
۴. اساس: هیولا.
۵. اساس: صورة
۶. اساس: بساطة
۷. اساس: قوة
۸. اساس: مقناطیس
۹. اساس: قوة

دو وجه:

یکی به استعداد اوّلی همچون قوای بسایط،

دویم به استعداد ثانی که به مزاج، حاصل بُوَد مانند قوای مرکّبه. و مزاج، عین استعداد نباشد و نه فاعل او، بلکه معدّ او بُوَد.

و اگر سائلی از خاصیّت سؤال کند: جواب او، به عینه جواب از طبیعت معروفه باشد. مثلاً سایلی از لِمیّت[1] احراق نار سؤال کند حار بودن او. جواب، توان گفت و معنی این جواب جز این نیست که در او قوّتی است محرقه بالطبع.

همچنین اگر سؤال کند از لمیّت جذب نمودن مغناطیس[2]، حدید را جواب آن باشد که در او قوّتی است جاذبه حدید بالطبع.

و چنانکه عالم این امر که احراق نار به حرارت است عالم به حقیقت حال بُوَد و منسوب به جهل نتوان کرد؛ همچنین عالِم اینکه جذب مغناطیس[3] به قوّتی است که مقتضی طبع او جذب حدید است چنانچه مقتضی طبیعی قوّتی که مسمّیٰ به حرارت است، احراق بُوَد عالِم به حقیقت حال باشد نه منسوب به جهل. لیکن قوّت محرقه مسمّیٰ بُوَد و این، غیر مسمّیٰ. و آن مشهور است. و غریب مسمّیٰ بودن معنی با مسمّیٰ باعث معلومیّت او نباشد تا از عدم مسمّیٰ بودن عدم معلومیّت او مطلقاً لازم آید [9b] هر شهرتی مزیل جهلی نبُوَد که باعث غرابت اوست.

و طبیعت اشخاص عامی به این جواب قانع نشود چه نزد اوشان، صدور هر فعلی از جسم به واسطهٔ کیفیّات اربعه است و یا به ثقل و یا به خفّت و یا به حرکت یا دیگر امور که در بسایط موجودند. پس وقتی که فعلی به یکی از امور مذکوره، منسوب نباشد نزد اوشان، مجهول‌المبدأ بُوَد. و چنین نیست بلکه مبدأ فعل به این نحو دانند که صدور از قوای نفسانیّه یا طبیعیّه است یا عرضیّه.

و آنچه در امر مغناطیس[4] به تکلّف گویند که جذب او، حدید را به حرّ است یا به

۱. اساس: لمیة ۲. اساس: مقناطیس ۳. اساس: مقناطیس
۴. اساس: مقناطیس

بُرَد و یا به نَفْس و یا به خروج اجسامی چون صنانیر از او و یا برای اینکه تمام طبیعت او مشاکل طبیعت حدید است و یا به سبب خلطی که در او بُوَد بطلان او به ادنی سعی منکشف شود، و حقّ آن است که مغناطیس[1] به سبب مزاج، استفادهٔ قوّت جاذبه نموده چنانچه نبات استفادهٔ قوهٔ غاذیّه. و امّا جهل <جه> اینکه این قوّت[2] به چه سبب در این جسم یافته شد، و به چه سبب در جسم دیگر نیست جهلی است که کلام ما در او نبُوَد. و این جهل بر دو صنف است:

یکی به قیاس مبدأ یعنی جهل به مبدأیی که او جهت وجود این قوّت نموده و این جهل، مختص قوّت نمود و این خاصیّت نباشد بلکه در امر طبیعت معروفه نیز موجود است.

دوم به قیاس <جا> قابل یعنی جهل به علّتی که به جهت او، این جسم استعداد قبول این قوّت یافته و این جهل نیز مختص خاصیّت نبُوَد بلکه در الوان اجسام و روایح آن و قوّت نفسانیه و غیر آنها نیز دایر است. و می‌دانیم ما، که وجود جملهٔ این امور از مبادی فعّاله بُوَد که[3] سبب جملهٔ آنها، اللّٰه تعالی است.

و نیز می‌دانیم که سبب قابلی آنها، استعدادی باشد که تبعیّت مزاج در مادّه حاصل است. لیکن مادامی که ما در عالم کون و فساد موجودیم، نسبت بسایط این مزاج بر ما مجهول بُوَد. پس جهل ما نیز به سبب حصول این قوّت[4] در مغناطیس[5]، از جهل سببی است که شی را مستعد حمرت یا صفرت ساخته بلکه بدن را [10a] مستعد نَفْس گردانیده عجب نباشد. لیکن نَفْس را از امور معتاده و مشهوره، اکثر تعجب نبُوَد از مواضع بحث آن غفلت آید به خلاف نادر که او را به سوی تعجب کشد. و در سبب او استدعای بحث و نظر نمایند.

فی الجمله خاصیت، طبعی است در اجسام مرکّبه <که> از فیض علوی یافته شود به جهت حصول امزجهٔ خاصیّت، که مفید استعدادات خاصّه‌اند.

---

۱ اساس: مقناطیس. ۲ اساس: قوة. ۳ اساس: + به.
۴ اساس: قوة. ۵ اساس: مقناطیس.

وکلام در خاصیّت، به جهت تحقیق چنین باشد. و به حسب معتاد و ظنّ جمهور و ضعفای اهل نظر، آنکه خاصیّت، مفارق طبیعت است. چه خاصیّت، قوّتی باشد در اجسام بسیطه که مبدأ جمیع احوال او بالذات بُوَد و اگر نار، عزیزالوجود می‌بود <و> او را از بلاد دور دست می‌آوردند؛ هر آیینه جمهور عقلاء، خاصیت او را بر سایر خاصیّات مقدم می‌داشتند. و بحث از سبب خاصیّت او نسبت به اسباب خاصیّات دیگر زیاده می‌کردند چرا که افعال عجیبه و غریبه از نار، صدور می‌یابند. مثل اینکه ابصار را در ظلمت[1] از قوّه به فعل می‌آورد و از حسّ نمودن منع نماید و به سوی فوق، متصعده بُوَد. و هر چیزی که قوّت یابد تصعید نماید و از قلیل او در ساعت، شیئی کثیر گردد و به هر چه ملاقی شود، فاسد گرداند و او را به جوهر خود احاله نماید و هر چیزی که از او به خود گیرد کم نشود و قسم به عمر خود، که این خاصیّات بسیار اعجب باشند نسبت به خاصیّت مغناطیس[2] و دیگر خاصیّات، لیکن شهرت و کثرت و مشاهدهٔ او باعث رفع تعجب و بحث از سبب خاصیّت او گشته‌اند و فعل مغناطیس[3] موجب تعجب <و> بحث از سبب او.

## فصل <دوازدهم>[4]

در بحث ادویه قلبیّه، واجب است که افعال و منافع ادویه‌ای که در یک معنی، مشترکند در اینجا ذکر کنیم. و پیش از این، صفات کلّ ادویه بر سبیل وضع، عدّ نماییم. پس می‌گوییم ما که:

- بعضی صفات ادویه، در ذات او یافته شوند عام از اینکه، وجود آن در ذات او <از> قبلِ فعلِ قوای بدنی بُوَد یا بعد فعل او.

و بعضی، به قیاس فعل نمودن او به ابدان و چیزی که متصل اوست، حاصل آید.

- و صفاتی که در ذات او باشد حرارت [10b] و برودت و رطوبت و یبوست و

1. اساس: ظلمة 2. اساس: مقناطیس. 3. اساس: مقناطیس.
4. افزوده از متن عربی.

لطافت و کثافت و جمود و لزوجت و سیلان و هشاشت و طعوم و روایحند.

ـ و مراد به دواء حارّ، آن بُوَد که چون قوّت طبیعیّه ابدان ما در او اثر کند او اوّلاً گرم شود پس بدن را گرم نماید و همچنین از بارد و رطب و یابس.

ـ و لطیف آن است که چون قوّت مذکوره در او اثر کند، به اجزاء صغاری که به حسب عادت، ممکن است به زودی، منقسم گردد مثل دارچینی و زعفران.

ـ و کثیف خلاف آن باشد.

ـ و دوای جامد آن را گویند که ‹بَرْد›، عاقد او بُوَد و سایل او، حَرّ و یا بالعکس این.

ـ و سایل آن را نامند که تحرک اجزای او از وضع خود سهل[1] باشد.

ـ و یبس آن است که به کاسر ضعیف، منقسم به اجزاء صغار گردد.

ـ و لزج آنکه قبول امتداد کند و زود منقطع نشود و طعوم در او[2] و روایح معروفند حاجت بیان نیست.

ـ و صفاتی که ادویه را به اعتبار افعال او، در بدن حادث شوند دو قسم باشند: یکی مطلقه،

دویم به اعتبار آنکه افعال آن در امور عظیمهٔ بدنیّه، حادثند.

امّا اوّل پس چند طبقه دارد. از طبقهٔ اولی: ملطف و محلّل و جالی و مخشّن و مفتّح و مرخّی و غسّال و مقطّع و جاذب و لاذع[3] و محمّر و مقرّح و محکّک و محرق و اکّال و معفّن و کاوی و منضج و هاضم و منفخ و کاسر ریاح.

و از طبقهٔ دویم: مغلظ و مغرّی و مملّس و مزلق و مقبض و عاصر و مسدّد و رادع و مخدّر ‹و مقوی› و مفجّج.

و از طبقهٔ سیوم: قاتل و مفسد و تریاق و ثانی چون مسهل و مدرّ بول و مدرّ عرق و مسقط و منفث و مقیی و حابس دم و عاقل و ماسک بول و مدمّل قروح و منبت

---

۱. در متن عربی مدخل یبس نیامده، و مترجم آن را از خود افزوده است.

۲. جمله گنگ و ناگویاست. به نظر می‌رسد تنها بخش اول جمله به پیروی از متن عربی است و بخش دوم دیدگاه احمد الله مدارسی است.

۳. اساس: لادع

لحم و موسع قرحه و مثل او «و پوست کَنَنده».

و الحال می‌باید که معنی مصطلحهٔ این الفاظ را بیان سازیم که تفرقه، میان آن حاصل آید:

ملطِّف: دوایی است که قوام خلط را به حرارت[1] معتدله و تحلیل ناقص، رقیق گرداند.

محلِّل: آنکه خلط را به حرارت مفرطه، از موضع او به تبخّر، فنا سازد. و

جالی: آن بُوَد که رطوبات جامدهٔ لزج را از سطح عضو و فوهات مسام، دور نماید. [a11] و

مخشِّن: آن است که رطوبات ممتلیه[2] را از عضو صلب مختلف الاجزاء، جلاء دهد پس خشونت اصلی او عود نماید. و

مفتِّح: آنکه تحریک دهد ماده‌ای را که در تجویف منافذ واقع است و اخراج نماید آن را از مخارج متعدّدهٔ از فوهات منافذ فقط. و

مرخّی: دوایی باشد که قوام اعضاء کثیفه را به حرارت و رطوبت، نرم سازد پس مسام آن وسیع گردد و اندفاع فضول اسهل. و

غسّال: آن است که اخلاط لزج جامد مادّه را به سبب رطوبت و سیلان، بر فوهات مسام، نرم سازد پس حرکت آن از سطوح، لازم آید لهذا، جلای این به قوّت منفعله بُوَد که رطوبت است نه به قوّت فاعله چون ماءالشعیر، بلکه آب خالص و معهذا اگر قوّت جالیه داشته باشد غسل او اقوی بُوَد مانند صابون و اشنان. و

مقطِّع: دوای لطیفی بُوَد که میان سطح عضو و خلط لزج که به آن ملتصق است نفوذ کند و او را از سطح عضو جدا سازد. و همچنین میان اجزای خلط نیز نفوذ نماید و اتصال او را باطل کند و احجام او را صغیر، لیکن نه از جهت ترقیق قوام و افنای جوهر او به تحلیل. و مقطِّع، مقابل ملتزق بُوَد چنانچه ملطِّف مقابل متکاثف. و

جاذب: دوایی است که قوّت نفّاذهٔ قویه داشته باشد پس خلط از سطح که مماس

---

۱. اساس: حرارة. ۲. اساس: ممثلیه.

اوست تحریک دهد ‹یا به گرم کردن. وگرم کردن او را جذب می‌کند چون او را به تحلیل می‌برد. پس به ضرورت خلأ، او را محتاج می‌کند به بدل آنچه از او به تحلیل برده است. چون او تخلخل آور است نیاز است که زخم‌ها پر شوند، و از این جهت، او درد آور است› و این بر دو وجه بُوَد:

یکی آنکه وجع، مُضْعِفِ قوّتِ عضو است پس فضول اعضاء دیگر که قوّت دافع آنها دفع ساخته، قبول نماید.

دوم آنکه طبیعت روح، برای مقاومت موذی، به عضو ذی وجع متوجه شود و به تبعیت او، دم کثیر نیز به سوی او سیلان یابد. و

لاذع[1]: دوایی است که کیفیت نفّاذهٔ لطیفه داشته باشد و احداث تفرّق اتصال کثیر العدد و متقارب الوزنِ صغیر المقدار کند که موجِع بُوَد [11b] و

محمّر: آن باشد که تسخینِ قوی در عضو مماس کند تا که دم لطیف به ظاهر او به قوّت منجذب شود و سرخ گردد چون خردل و تین و پودینه. و ادویهٔ محمّره، فعل آنها در جلد، قایم مقام کی باشد. و

مقرّح: آن است که به سبب افراط تحمیر، تحلیل رطوبتی کند که میان اجزای ملاقی او وصل کننده است پس احداث جراحت نماید و جراحت، به سبب انجذاب فضول، قُرحه گردد مانند بلادر. و

محکّک: آن که حدّت و تسخین او به مرتبه‌ای بُوَد که جذب اخلاط لذّاعه به مسام کند نه به مرتبه‌ای که تقریح نماید مثل کیکج. و

محرّق: آن است که رطوبات اخلاط را به تبخیر، فنا سازد تا که رمادیّت او باقی ماند چون فرفیون و حلتیث. و

اکّال: آنکه تحلیل و تقریح او به مرتبه‌ای بُوَد که از جوهرِ لحم عضو نیز، نقصان نماید مانند زنگار. و

معفّن: آنکه اتصال عضو را به تحلیل رطوبت و روح طبیعی و حرارت غریزی،

---

۱. اساس: لاذع.

باطل سازد؛ و تحلیل او به مرتبهٔ تأکل و تشویه و احراق نرسد بلکه رطوبتی باقی ماند که حرارت غریبهٔ غیر طبیعیّه در او عمل کند و حالتی که مسمّی به عفونت است حادث گردد مانند زرنیخ و ثافسیا.[1] و

کاوی: آنکه احراق جلد نماید و رطوبت او را فنا سازد مگر به قدری که سبب او اتصال اجزای عضو باقی باشد پس چون اخگر، صلب گردد و جلاء به سبب صلابت، سدّ مجرای خلط سایل بُوَد چون زاج و قلقطار. و

منضج: دوایی باشد که قوام خلط را به اصلاح آرد یعنی غلیظ را رقیق کند و رقیق را غلیظ تا که صالح، اندفاع شود.

و گاه این فعل به قوام نماید مثل اینکه رقیق بُوَد پس ترقیقِ خلطِ غلیظ کند یا غلیظ باشد و تغلیظِ رقیق نماید.

و گاهی به کیفیّت، چه حارّ ‹این دارو کارکردش › منضج بالذات بُوَد و بارد، بالعرض.[2]

چرا که حرارت، تلطیفِ خلطِ غلیظ کند و تغلیظِ خلطِ مایی و میان بدن و شئ غریب، بالطبع مفرق بُوَد و بارد، خلط رقیق او افادهٔ غلیظ کند و حارّ را افادهٔ اعتدال. و هر چیزی را که حرارت، سیلان نماید بَرْد، تجمید[3] کند و بالعکس.

پس اگر رقّت خلط، از حرارت غریب بُوَد دوای بارد، کسر حدّت او نماید و حرارت غریزیّه [12a] که مضاد اوست استیلاء یابد و خلط را نضج دهد. و

هاضم: دوایی بُوَد که غذا را به اخلاط محمودهٔ غذا دهندهٔ بدن، احاله کند و اخلاط، مشابه[4] بدن گرداند. و

منفخ: آن است که در جوهر او رطوبت غلیظهٔ غریبه‌ای باشد که چون حرارت

---

۱. اساس: ثافیثا.

۲. در حاشیهٔ نسخه چنین آمده که: مؤلف گوید: بارد منضج بالذات بُوَد و هم بالعرض. اوّل بنابر آنکه فعل قوّت تکثیف و تغلیظ است و ثانی به جهت آنکه اگر رقّت فقط از حرارت غریبه بُوَد باید کسر حدّت او نماید پس حرارت اجزاء نضج دهد مضاد اوست بر او استیلاء یابد و نضج دهد پس تخصیص آنکه بارد، منضج بالعرض بُوَد موقع بُوَد.

۳. اساس: تحمید. ۴. اساس: مشابهه.

مریزهٔ مختلفه در او عمل نماید مستحیل گردد و به سرعت، تحلیل نشود مانند لوبیا. و منفخ دو قسم است:

یکی آنکه نفخ او فقط در معده باشد.

دویم آنکه نفخ او در عروق بُوَد و سبب نفخ عروقی آن است که رطوبت به جوهر دوا.، مخالطت شدید داشته باشد پس تحلیل به ریاح نیابد مگر وقت تفرّق اجزاء دوایی که در عروق بُوَد نه در معده، چون زنجبیل و جرجیر و ادویه‌ای که چنین بُوند تهییج[1] باه نمایند. و

کاسر ریاح: آنکه به حرارت لطیفهٔ نافذه، تدارک قصور حرارت ضعیفه کند که احالت رطوبت به ریح نموده و به تحلیل نرسانیده. و بسا باشد که تحلیل او به مرتبه‌ای رسد که تحلیل عروقی نیز کند: خواه از ادویه بُوَد و خواه از اغذیه مثل تخم سداب و فنجنگشت. و هر دوایی که چنین بُوَد مضر باه باشد. و

دواء مغلظ: ضدّ ملطف بُوَد. و

مغرّی: دوای لزجی بُوَد که بر فوّهات مجاری، منبسط شده تسدید آن نماید. و

مملّس: دوایی مغرّی است که بر سطح عضو مختلف الاجزاء یعنی خشن، مانند: معده و رحم و قصبهٔ ریه منبسط شود پس احداث سطح غریب املس نماید. و

مزلّق: آنکه سطح خشن را که به جهت یبس خود در مجرا، محتبس است تر سازد تا که از جای خود جدا شده به ثقل طبیعی خود، حرکت نماید. پس مزلّق، محرّک بالعرض بُوَد چون آلو بخارا[2] و لعابات. و

مقبّض: دوایی است که در عضو، یبس احداث کند تا که به ذات خود مجتمع شود و انسداد مجاری لازم آید. و

عاصر: آنکه اجزای عضو را به مرتبه‌ای قبض و جمع نماید که رطوباتی که در خلل او مقیمند منضغط شده، حرکت[3] به مباینت نمایند. و

مسدّد: دوایی بُوَد که چون در منافذ جاری شود تحریک آن بر قوّت محرّکه،

---

۱. اساس: تهیج. ۲. اساس: الوبخاری. ۳. اساس: حرکة.

دشوار باشد پس بَرد مجاری تنگ، توقف نماید و فُرَج آن را پُر سازد مانند طین ماکول. و

رادع: دوایی باشد که به سبب بَرد، تکثیف عضو کند و مسام او تنگ، که خلطی را که به سوی او سایق است غلظ و خثورت[1] بخشد و از این وجوه از عضو، ماده را باز دارد [12b] و معهذا اگر غلیظ القوام بُوَد فعل او اقویٰ باشد چون روغن گُل مبرّد و لعاب اسبغول. و

مخدّر: آنکه تبرید او به مرتبه‌ای باشد که روح نافذهٔ عضو را مزاجی بخشد خلاف مزاجی که به آن قبول قوای[2] حسّاس محرکه نموده و نیز عضو را، همچنین مزاجی احاله نماید پس حسّ عضو باطل گردد. و

مقوّی: دوایی بُوَد که تعدیل قوام عضو و مزاج او کند تا از قبول آفات باز ماند و این فعل، گاهی به خاصیّت نماید چون گِل مختوم و گاهی به اعتدال خود. پس مزاج بسیار گرم را تبرید کند و بسیار سرد را تسخین، چنانچه روغن گُل بر حکم جالینوس. و

مفجّج: آنکه به سبب بَرد، منع هضم و نضج نماید مانند آب سرد، و چون در ورم معده، مستعمل شود. و

قاتل: دوایی بُوَد که مزاج روح و بدن را به جوهر و صورت نوعیهٔ خود فاسد سازد مانند سموم یا کیفیت فاعلهٔ غالبه چنانچه افیون به بَرد و فرفیون به حرّ. و

سمّ آن را گویند که مزاج روح فاسد نماید به جهت مضادّ بودن جوهر او صورت او مر جوهر صورت نوعیّه و صورت روح را <چنانچه بیش>. و

دوای مدرّ بول و مدرّ عرق و مسیل دم و حابس دم: و مانند این متعاقی، اینها از الفاظ مفهوم شود حاجت به تحدید نیست.

## فصل <سیزدهم>[3]

ادویه‌ای که به این صفت موصوفند بعضی از اینها در ادویهٔ قلب داخلند و بعضی

1. اساس: خثورة 2. اساس: قوی 3. افزوده از متن عربی

نه. پس می‌باید که هر واحد آن را بیان کنیم.

ادویهٔ مسهله، در ادویهٔ قلبیه بر دو وجه داخل شوند:

یکی اسهال خلط موذی از تمام بدن یا از ناحیهٔ دماغ و قلب مثل طبیخ افتیمون و حبّ شیاری که از او متّخذ باشند.

دویم تنقیهٔ دمی که در قلب است خاصّه، تا روح نقی از او تولّد یابد مانند حجر لاجورد و حجر ارمنی چون با زعفران و زرنباد. و دیگر ادویهٔ قلبیّه به مقدار بُوَد که به قلب منجذب شده خلط سوداوی را از دم او تنقیه نمایند نه به مقداری که استفراغ خلط سوداوی کند.

و نیز ادویهٔ مسهله مضرّ قلبند زیرا که هر استفراغی، مضر طبیعت است از دو وجه:

اوّل آنکه به استفراغ خلط غیر طبیعی، خلطی که ملایم طبیعت است نیز مستفرغ شود.

و ثانی آنکه دوای مسهل [13a] به جهت جذب اخلاط، بر اعضاء غلبه نماید و طبیعت را مقهور سازد که طبیعت، اخلاط را به مقرّ آن جذب کند و در آنجا مسک نماید. و دوای مسهل به ضدّ آن عمل کند. پس تا وقتی که طبیعت را ضعیف و عاجز نسازد جز فعل خود قادر نگردد.

فایدهٔ تریاق، به تقویت طبیعت حبس اسهال و قی کند و به تسلط بر چیزی که به سینه مستفرغ باشد. و حکیم بقراط چه خوب فرمود که دوای مسهل هم تنقیه کند و هم ضرر رساند. و منفعت استعمال از جهت تنقیهٔ روح در توحّش، اکثر بُوَد از منفعتی که در ضعف قلب است. چراکه اسهال، تقلیل مادهٔ روح کند و آنجاکه مزاج روح و قلب.

-ادویهٔ مدرّهٔ بول و عرق در ضعف قلبی که از رقّت دم و مائیت او بُوَد نافع بُوَد. و ضارّ بُوَد از توحّش و غم که از کدورت دم و سوداویّت او باشد. چه، آن در غلظ و ظلمت دم افزایند پس پس مزاج، زیاده گردد.

-اخراج دم در ضعف قلبی که از برودت دم و رقّت و نزارت او باشد بسیار سود بخشد و نافع است در آنکه از اختناق حرارت غریزیه و کثرت مادّهٔ دمویّه بُوَد چون خفقان دموی.

-ادویهٔ ملطفه، در ادویهٔ قلب داخل کنند هرگاه که سبب توحّش و ضعف، عُکریّت[1] دم و غلظت برودت او باشد. و از این جهت، روحِ کثیر معتدل، تولّد نیابد.

-و همچنین ادویهٔ محلّله و جلاء و ادویهٔ مفتحه در ادویهٔ قلب نیز داخل شوند تا که برای ادویهٔ قلبیّهٔ ثقلیه مانند کهربا و طین مختوم، تفتیح منافذ نمایند.

-و ادویهٔ منفخه، به اصحاب توحّش و ضعف قلب ضرر دارند چه ابخرهٔ ریحیّه که از آن متولّد شوند نه از جوهر اخلاط باشد. و نسبت آن به روح، چون نسبت فضول به اعضاء باشد. پس روح را از او ظلمت و ثقل حاصل شود و از افعال خود باز ماند و این، سبب زیادت توحّش و ضعف قلب گردد.

-ادویهٔ مقبضه و مغریّه، در ادویهٔ قلب داخل شوند به جهت آنکه جوهر روح را متانت و اتصال صالح بخشند پس او از ادنی حرکتی، تحلّل نپذیرد.[2] و منفعت آن در ضعف قلب نسبت به توحّش، اکثر باشد. چه ضعف قلب در اکثر، از رقّت روح [13b] و دَم بُوَد و توحّش از غلظت دم و کدورت آن.

-ادویهٔ رادعه در ادویهٔ قلبیّه داخل شوند وقتی که ضعف قلب از سوء مزاج حارّ بُوَد که باعث قبول آفات گردد.

-و ادویه مخدره در ادویهٔ قلب داخل شوند که تا از زمان رسیدن آنها به قلب، حفظ قوّت نمایند. و نیز تا زمانی که در قلب تأثیر کنند قوّت[3] آن محفوظ دارند مانند افیون که در معاجین داخل شود.

-ادویه مقویّه که تریاقیّت دارند تمام آن در ادویهٔ قلب، داخل شوند چه آن بالخاصیة[4]، ملایم طبیعت انسانی باشند. و مبدأ طبیعت انسانی، قلب است و قلب

---

۱. اساس: عکریة. ۲. اساس: نه پذیرد. ۳. اساس: قوة.
۴. اساس: بالخاصیت.

چون تقویت پذیرد از سموم، منفعل نشود چون درونج و زرنباد و مشک. و جمیع ادویه مفرحه و مقویه قلب، تریاقیّت دارند؛ نه هر دوای تریاقی تفریحی. چراکه اکثری از آن، شدید الحرّ بُوَد مثل جندبیدستر و اکثری، شدید البرد چون کافور و تخم کاهو و تخم خرفه. و تریاقیّت دواء محتاج این کیفیت، به چند وجوه باشد:

یکی آنکه سمّی که مقابل اوست با وجود مضادّت جوهر او به جوهر روح به کیفیت خود، مضاد این کیفیت باشد. و بساکه سمیّت او به جهت کیفیت بود نه به جهتی دیگر.

و دویم آنکه دوای تریاقی در مقاومتِ سمومِ حارّه و بارده معاً، گاهی محتاج حرارت شدیده بود؛ بنابر چند وجوه:

اوّل آنکه روح از حرارت، قوی الحرکة باشد.

ثانی آنکه از حرارت، شدید الانبساط گردد و ملاقات سمّ، مع سلاح تریاقی از بعید کند و دفع آن قبل از وصول به قلب نماید.

و ثالث آنکه دواء به سبب حرارت بر احراق سمّ و افساد او ‹قوّت› یابد و در زبان قلبین[1] که این غلبه حاصل شود حفظ سلامت روح به خاصیّت تریاقیّه کند.

- و ادویه منقّیه به جهت تسهّل نفس و ترویح، در ادویه قلب داخل شوند.

- ادویه محلّله برای ضعف قلب و توحّش، بسیار ردی‌اند مگر اینکه ضعف توحّش قلب به سبب غلظت و برودت روح بُوَد و در بدن، اخلاط فجّه باشند. و سبب اضرار او در ضعف قلب، آن است که روح، قلیل از او تحلّل یابد چراکه چیزی که از جنس بخار و ریح بُوَد. [14a]

اولاً تحلل پذیرد و ضرر در توحّش؛ به جهت آنکه اگر توحّش، از باعث قلّت روح است از تحلیل او، قلّت روح زیاده گردد. و اگر از عکریّت و غلظ روح باشد به سبب تحلیل یافتن لطیف، غلظت و کثافت او زیاد شود. پس اگر ضرورتی داعی باشد استعمال او به اشدّ ادویهٔ مقویّهٔ جامعه و حافظهٔ اتصال که با قلب نیز مناسبتی

---

۱. ترکیب «زبان قلبین» نامفهوم است و در متن عربی ادویه قلبیه نیز چنین ترکیبی بکار نرفته است و الله اعلم

دارند مخلوط نمایند مثل نعناع و هلیلهٔ کابلی.

## فصل <چهاردهم>[1]

چون بیان کردیم احکام کلّ ادویه را و نیز بوجه کلّ بیان ساختیم که کدام از آن داخل قلب می‌شود و کدام نه، و توضیح علل امور مذکوره نمودیم پس لایق است که الحال احکام ادویهٔ قلبیّه، خواه مفرده باشند و خواه مرکّبه، بیان کنیم. و ابتدا نماییم به ذکر ادویهٔ مفرده بر ترتیب حروف عجم.

### <حرف الف>

ابریشم: از مُفرّحات قویّه <قلب> است و افضل آن خام بُوَد. و گاهی مطبوخ او را نیز استعمال کنند چون رنگین نباشد. حارّ و یابس است در درجهٔ اوّلی، و لهذا تلطیفی و تنشیفی[2] <در اوست>، معهذا بریق و شفاف است. و به خاصیّت، مفرّح[3] و مقوی قلب بُوَد. و در این امر، تلطیف او، مُعِدّه باشد. پس روح را انبساطی و متانتی و شفی و نورانیت، و نشف رطوبات نیز کند. و تقویت او اختصاص بر وجهی ندارد بلکه ملایم جوهر تمام ارواح است حتی که روح دماغی را نیز نافع است. و برای همین از اکتحال او، تقویت بصر مشاهده شود. و منفعت او در حفظ روح کبدی نیز دیده شد. چه از استعمال او تسخین بدن مشاهده نموده‌اند. و معلوم است که تسخین او از جهت تغذیهٔ بدن نبُوَد پس به سبب تقویت روح طبیعی باشد که در غذا، تصرّف دارد و او از قسم ادویه بُوَد که بلاتعدیل نیز استعمال کنند.

آمله: در مزاج او اختلاف کرده‌اند. نزد اکثری، بارد بُوَد و اصح است. و یهودی صاحب کُنّاش زعم نموده که حار و مسخّن است. و آنها که به برد او قایلند نیز اختلاف نموده‌اند. و بعضی او را بَرْد در درجهٔ اولی گفته و بعضی در درجهٔ ثانی. و شیخ الرئیس فرموده مظنون آن است که بَرْد او در آخر اوّلی باشد [14b] و یبس او در درجه ثانیه. لهذا از ادویهٔ مقویهٔ قابضه بُوَد. و مقوّی قلب و مفرّح اوست و قبض او معین تقویت او بُوَد و بَرْد او را در امزجهٔ بارد به چیزی قلیل الحرارة تعدیل کنند پس

---

۱. افزوده از متن عربی. ۲. اساس: تشفی. ۳. اساس: مفرح (؟).

ممتنّ روح باشد. و منفعت او در تقویت قلب نسبت به توحّش، اکثر. و نفع او در توحّش وقتی باشد که از سبب رقّت دم و قلّت و سرعت تحلیل او بُوَد. و برای ذهن و حفظ، شدید المنفعة باشد. بالجمله مقوی تمام اعضاء بُوَد.

أترج: پوست او مُفرّحات تریاقیه بُوَد که حرارت، معین خاصیت اوست. و حارّ یابس در درجهٔ ثالثه و برگ و شکوفهٔ او قریب الطبع از او و الطف. و حماض او از مقویّات قلب حار و نافع خفقان حارّ؛ و با تریاقیت[1] لهذا از لسع جزاره و قملة النسر و حیّه نافع بُوَد. و بارد و یابس است در ثالث. و تخم او، تریاق جمیع سموم است به حدّت برودت و یبوست خود که در درجهٔ ثالثه باشد. و مظنون آن است که تقویت قلب، به تمتین روح کند[2] چراکه بارد و یابس در ثالث است و بعید نیست که از متزرات روح نیز بُوَد.[3]

آس: ظاهر، آن است که مستحکم المزاج نباشد و قوّهٔ واحدهٔ غالبه ندارد. بلکه مظنون آن است که در او دو جوهر بُوَند: در یکی بَرْد، غالب بُوَد و در دیگری حرّ. و هر دو، امتزاج موثّق و فعل و انفعال مستحکم نیافته تا بر مزاج غالب از آن هر دو استقراری می‌یافت. و مشابه آن است که جوهر لطیفی که در او حرّ غالب است اقلّ باشد و کثیفی که در او بَرْد، غالب بُوَد اکثر؛ و امتزاج او به مرتبه موثّق نیست که حرارت غریزی، بر تفریق آن هر دو قادر نباشد. پس جوهر حار اوّل نفوذ کند و تسخین نماید و بعد از آن بارد؛ و تقویت شدید. لهذا منفعت او در انبات شعر عظیم بُوَد، چه جوهر حارّ او را، توسیع مسام و حدّت مادّهٔ شعر کند. بعد از آن جوهر بارد،

---

1. اساس: تریاقیة
2. در حاشیهٔ نسخه چنین آمده است: به جهت برودت و یبوست خود در درجهٔ ثالث باشد
3. در حاشیهٔ نسخه چنین آمده است: صاحب تحفه گفته که تخمش در اول سیوم گرم و در دوم خشک و همچنین در کتب دیگر یافته شد و حکیم علی گیلانی ـ رح ـ در شرح مفردات قانون فرموده که آنچه به تجربه دیده شده است آن است که فعل آن تخم به حرارت پیوسته به این مرتبه نباشد چه در احوال کلیهٔ نباتات بیان شده که آنچه از ثمر، محیط بذر است غذای او از آب بذر او می‌شود و چون غذا شبیه به مغتذی ظهر است پس واجب بود که آنچه بذر احاطه نموده شبیه مزاج او باشد. و هر چیزی که تخم اترج احاطه نموده یقین آورند پس در این صورت تخم او نیز بارد شود

قبض مسام[1] عضو. پس از آن مادّهٔ شَعْر، متکوّن گردد. و عطریّته، مرکّب او جوهر حار و عفوصت مرکّب او جوهر بارد بُوَد و تأثیر جوهر حار در جوهر بارد باعث مرارت[2] اوست. پس چون [15a] آس را به اعتبارِ مزاج اغلب و اقوی، اعتبار کنند بارد در اوّلی و یابس در ثانیه باشد. و معهذا او را تلطیفی بُوَد و به عطریّت، ملایم جوهر روح. و به جهت قبض و تلطیف نیز ملایم روح و ممتن و منقّی و باسط اوست. و با این وجوه، نافع خفقان و ضعف قلب بُوَد.

اشنه: حارّ در اوّلی و یابس در ثانیه باشد؛ به عطریّت، ملایم جوهر روح و مقوی او. و به جهت لطافت، به سوی او نفوذ کند و به قبض، و تمتین او نماید لهذا نافع خفقان و مقوّی قلب بُوَد.

اسطوخودوس: حارّ در اوّل و یابس در ثانیه است خاصیّت او، اسهال خلط سوداوی بُوَد خاصّه از رأس و قلب و مفرّح و مقوّی قلب است؛ و به تصفیهٔ جوهر روح قلبی و دماغی از خلط سوداوی. و در او اندکی قبض بُوَد و لهذا روح قلبی را متانتی بخشد. و مظنون آن است که مر او را خاصیّتی در تقویت قلب، سوای وجوه مذکوره باشد. و به همین جهت، از سموم مشروبه و ملذوعه[3] شدید النفع بُوَد. و منفعت او در تقویت قلب و تذکیهٔ فکر شدید.

ارماک: چوبی است با عطریّت، که مشابه قرنفل[4] بُوَد. بعضی گویند از یمن آرند و بعضی گویند از هند. و حارّ در ثانیه، و یابس در اولی بُوَد. و به خاصیّت، نافع روح؛ و عطریّت و قبض <و> لطافت او، معین خاصیّت باشد چنانچه سابق ذکر یافته. و تقویت قلب و دماغ و سایر احشاء نماید و اعانت تمام قوا در افعال آن.

آذربویه: حارّ و یابس در ثالثه است با تریاقیّت. و مقوّی قلب بُوَد مگر مزاج روح را مستعد غضب گرداند نه مستعد فرح.

افنجه: حار و یابس در آخر ثالث بُوَد و با تریاقیّت. و به جهت افراط تسخین،

---

۱. اساس: جسام. ۲. اساس: مرارة. ۳. اساس: ملذوغه.

۴. مترجم در برابر قرفة متن عربی قرنفل آورده که این دو مترادف هم نیستند.

مفرّح بُوَد.

## <حرف باء>[1]

بادرنجبویه: حارّ و یابس در ثالثه باشد. و در تفریح قلب و تقویت او، خاصیّت عجیب دارد. و عطریّت و تلطیف و تفتیح و قبض او، معین خاصیّت بُوَد و معهذا نافع کل احشاء باشد. و در طبیعت او، اسهال خفی است که روح را از بخار سوداوی و دم را از خلط سوداوی پاک سازد. و این فعل، مختص قلب بُوَد و نه عام تمام اعضاء.

بسّد: بارد در اوّلی و یابس در ثانیه بُوَد. به خاصیّت، تقویت و تفریح قلب کند و تنویر او که به جهت نشف [15b] است. و تمتین و قبض او، معین خاصیته باشد.

بادروج: حارّ و یابس در اوّلی بُوَد با قبض و رطوبت فضلیّه. و به خاصیّت، مفرّح و قبض و عطریّت و تلطیف معده خاصیّت اوست؛ مگر عاقبتِ تفریحِ او محمود نباشد. چه جوهر غذایی و دوایی که در او باشند با هم تضاد دارند. فعل جوهر دوایی چیزی است که ذکر یافته و فعل جوهر غذایی، تولید دَم عَکِر سوداوی است و فعل رطوبت فضلیه، احداث نفخ عروقی. و سبب مضرّت هر دو معنی به روح و فرح، سابق ذکر یافته.

بهمن: حارّ در ثانیه و یابس در اوّلی بُوَد. و دو قسم است: سفید و سرخ. حرارت سرخ، بیشتر باشد. و در هر دو، معنی قبض و تلطیف و تفتیح بُوَد و خاصیّت و تقویت[2] قلب و تفریح او و طبیعت مذکوره که فعل او قبض و تلطیف است معین خاصیّت او باشد.

بیض: اگرچه دوای مطلق نیست لیکن اولاً در تقویت قلب، مدخلی است و صفرت بیض، از حیوانی محمود مانند دجاج و درّاج و قبج[3] و تذرو و معتدل‌المزاج و مجموع، سه صفات باشد: سرعت استحاله؛ و به دم، قلّت بقاء فضول؛ و مجانست[4] دَم او به دمی که غذای قلب شود. و معهذا خفیف است و به عجلت به

---

۱. افزوده از متن عربی. ۲. اساس: تقویته ۳. اساس: قبح
۴. اساس: مجانسة

قلب رسد. لهذا برای تلافی ضرر در امراضی[1] که محلِّل روح و مقلِّل مادّهٔ وی‌اند، اوفق بُوَد.

**بسفایج:** مفرّحِ بالذات نبُوَد بلکه تفریح او بالعَرَض باشد یعنی به واسطهٔ استفراغ خلط سوداوی از دم قلب و دماغ و تمام بدن.

**<حرف جیم>**[2]

**جدوار:** حشیشهٔ او مشابه زراوند است و مجاورِ بیش روید. و نبات بیش، از مجاورت او ضعیف گردد حتی که به قرب او متفرّع نشود. و گمان داریم که او مسمّی به بتوع باشد چه او را نیز همین صفات بُوَد مگر یقین به صدق او نیست. از مُفَرّحات قویّه و مقویّات عظیمه بُوَد و تریاق بیش و لَدغ افاعی است و معهذا حرارت مفرطه ندارد.

**<حرف دال>**[3]

**درونج:** حارّ و یابس است در اوّل ثالث. و خاصیّت او در تقویت قلب و تفریح او بسیار است حتی که حرارت مفرطهٔ او، مبطل آن شود و با تریاقیّت[4] و قبض او [16a] معین تریاقیّت باشد. و لهذا تریاق جمیع سموم بُوَد و مفرّح قوی. و گاهی شدّت[5] تسخینِ او را به شربت سیب، منکسر سازند. و اگر در خفقان شدید الحرارة[6]، استعمال نمایند به کافور، کسر کیفیّت او کنند. پس فعلِ خاصیّت، باقی ماند.

**دارچینی:** حارّ در آخر ثانیه و یابس در ثالثه باشد با قبض یسیر و لطافت کثیر و به خاصیّت، مفرح بُوَد و عطریّت[7] معین اوست و آن هر دو یعنی خاصیّت و عطریّت مقاومت حرارت شدیدهٔ نمایند و اعانت تریاقیّت.[8]

**<حرف هاء>**[9]

**هلیلهٔ[10] کابلی و هندی:** بارد در اوّل و یابس در ثانیه است. و در طبیعت هر دو

---

۱. اساس: امراض.
۲. افزوده از متن عربی.
۳. افزوده از متن عربی.
۴. اساس: تریاقیة.
۵. اساس: شدة.
۶. اساس: شدید الحرارت.
۷. اساس: عطریة.
۸. اساس: تریاقیة.
۹. افزوده از متن عربی.
۱۰. اساس: بلیلة.

قبض بُوَد و عفوصت، دلیل اوست و مسهل به خاصیّت باشد و عصر او، معیّن او و به عفوصت[1] قبض کند. و هر دو مسهلند خصوصاً هندی سیاه و تنقیهٔ دم قلبی کند و تمتین او نمایند. و گمان آن است که به خاصیّت نیز تفریح کند.

**<حرف واو >**[2]

**وَرد:** امتزاج جزو حار و بارد او مانند آس، متخلخل و غیر مستحکم بُوَد. و بَرْدِ جزو بارد در ثانیه و حَرِّ جزو حارّ در اوّلی باشد. و نیز در او جوهری ملیّن و رطب و جوهری مکثّف یابس بُوَد. و به عطر، ملایم جوهر روح است خصوصاً روح حارّ که او را به بَرْد و تمتین و قبض، منفعت بخشد؛ لهذا از غشی حارّ و خفقان حارّ، نافع است و چون از عرق او قدری قدری[3] تجرّع کنند مفید تمام احشاء باشد.

**<حرف زاء >**[4]

**زعفران:** حارّ در ثانیه و یابس در اوّلی است، و با قبض و تحلیل و انضاج که تابع آن هر دو بُوَد ؛ در تقویت جوهر روح و تفریح او، خاصیّت عظیم دارد. چراکه در او احداث نورانیّت[5] و انبساط و متانت کند و عطریّت شدید، و طبیعت مذکور اعانت خاصیّت نماید. و چون از او استکثار کنند در بسط جوهر روح و تحریک او آن قدر افراط نماید که انقطاع او از مادهٔ غاذیه و موت، لازم آید و مر این را قدری معنی است و ترک ذکر آن اولیٰ است.

**زرنب و زرنباد:** حارّ و یابس در ثانیه بُوَد، با قبض و تلطیف و تقویت قلب و خاصه تفریح. و گمان آن است که او در زرنباد نسبت به زرنب، اکثر باشد. و نیز آنکه تفریح و تقویت قلب، نسبت طبیعت[6] نسبت به خاصیّت، اکثر بُوَد [16b] و در زرنباد به جهت خاصیّت و قبض و تلطیف، معین اوست. و او را در تریاقات کبار داخل کنند و به جهت <شذّت > ملایمت جوهر روح، و تقویت روح کبدی نماید لهذا در مسمّنات واقع می‌شود.

---

۱ اساس: عفوصة ۲ افزوده از متن عربی.
۳ در متن اساس به همین شکل آمده است. ۴ افزوده از متن عربی.
۵ اساس: نورانیة ۶ اساس: طبیعة

### <حرف حاء>[1]

**حجر ارمنی:** تقویت قلب و تفریح او به خاصیّت نماید و تنقیه روح بدن از دخان سوداوی و خلط سوداوی کند.

### <حرف طاء>[2]

**طباشیر:** در تقویت قلب و تفریح او خاصیّتی دارد و منفعت او، مخصوص خفقان حارّ و غشی حارّ نبُوَد. و قبضی که در اوست، معیّن خاصیّت او باشد و در امزجهٔ حارّه، تبرید او در ثانیه بُوَد و در امزجهٔ بارده، به زعفران تعدیل نموده استعمال کنند. و گمان آن است که تقویت و تفریح او، به تنویر روح و تمتین او باشد.

**طلخشقوق:** و آن هندباء برّی است. بارد و یابس در اوّلی بُوَد با خاصیت[3] تریاقیت[4] در تقویت قلب، شرباً و ضماداً داخل شود.

**گِل مختوم:** در حرّ و بَرْد، معتدل و بسیار مشاکل و مناسب مزاج انسانی است و یبس او از رطوبت، اکثر بُوَد و رطوبت او با یبوست، شدیدالامتزاج است. و لهذا لزوجت[5] و تغریه پیدا ساخته و به جهت کثرت یبوست، نشف رطوبات کند. و او را در تقویت قلب و تفریح وی، خاصیّت عجیب است که به مرتبهٔ تریاقیّت مطلقه رسیده حتی که مقاومت جمیع سموم کند. و چون قبل از سم و یا بعد او استعمال نمایند، طبیعت را بر تنقیهٔ او قادر کند. و گمان آن است که خاصیّت او به تنویر روح و تعدیل او بُوَد. و لزوجت و قبضی که در اوست معین باشد و روح را متانتی بخشد و تفریح را با تقویت، جمع نماید.

### <حرف یاء>[6]

**یاقوت:** طبیعت او معتدل بُوَد و خاصیّت او در تفریح و تقویت قلب و مقاومت سموم، عظیم. و ظن آن است که خاصیّت او منحصر به جرم او نبُوَد بلکه از او فایض

---

۱. افزوده از متن عربی.
۲. افزوده از متن عربی.
۳. اساس: خاصیة.
۴. اساس: تریاقه.
۵. اساس: لزوجة.
۶. افزوده از متن عربی.

شود مانند فیضان او از مغناطیس.[۱] و لهذا جذب حدید از بعید نماید. و آنچه مصدّق این امر در یاقوت بُوَد آن است که فعل حرارت غریزی که در یاقوت مشروب به احاله و تحلیل و تمریخ جوهر او، به جوهر روح بعید نماید چنانچه در زعفران و مانند آن بُوَد. و بالجمله بعید است که صورت یاقوت [17a] از حرارت غریزی، اولاً انفعال یابد پس فعل خود کند. چه جوهر او به حسب ظاهر از انفعال بعید است. پس ظنّ آن است که فعل حرارت غریزی در جوهر او <و>اعراضی که لازم صورت وی‌اند مؤثر نبُوَد مگر در آیْن و کیفیت او که از اعراض جوهری‌اند. تأثیر در مکان او، عبارت از آن است که اولاً با دم به ناحیهٔ قلب تنفید نمایند تا که از منفعل یعنی قلب، قرب یابد و فعل او اقویٰ گردد. و تأثیر در کیفیت، اینکه او را سخونتی بخشد و از شأن سخونت، نشر خواص و تنبیه قواست، چنانکه کهربا چون در جذب کاه، قصور کند حکّ نمایند تا سخونتی یابد پس جذب او به سرعت کند. پس غایت تأثیر طبیعت در یاقوت، تقویت او به منفعل بُوَد؛ و زیاده افاضت چیزی که از او طبعاً فایض شود. و آنچه قدما از امساک یاقوت خصوصاً در دهان، تفریح مشاهده نمودند دلیل آن باشد که او در تفریح، محتاج این نیست که استحاله در جوهر او یا در إعراض لازمه واقع شود و نه به مماست منفعل؛ بلکه قوّت مفرّحه از او فایض است و به تسخین و تقریب، قوی گردد چنانکه سایر خواص فعّاله در اجسام. و ظنّ آن است که تنویر او که به جهت شفّ است و تعدیل او، معین فعل خاصیّت باشد.

## <حرف کاف>[۲]

**کُندر:** حارّ در ثانیه و یابس در اوّلی بُوَد. تقویت روح قلبی و دماغی کند، لهذا از بلادت و نسیان منفعت بخشد. و حال او، مناسب حال بهمن است الاّ در خاصیّت، از او ضعیف <تر> باشد و در عطریّت[۳]، اقویٰ. و دخنهٔ او در وبا نافع است.

**کهربا:** حارّ در اوّل است و یابس در ثانیه. و بعضی، اولاً بارد گفته‌اند با عطریّت و

---

۱. اساس: مقناطیس. ۲. افزوده از متن عربی. ۳. اساس: عطریة.

کافوریّت و شعاعیّت[1] بسیره بُوَد. و خاصیّت او در تقویت قلب و ازالهٔ خفقان و تفریح، قوی است و تنویر و تمتین او مر جوهر روح را، معین خاصیّت بُوَد.

کافور: بارد و یابس در ثالثه باشد؛ و به خاصیّت، ملایم جوهر روح، چون به مقدار معتدل استعمال کنند. و بسا که تبرید او اعانت خاصیّت کند وقتی که به قلب، سوء مزاج حارّ بُوَد که به سبب ضعف جوهر روح و تحلّل او باشد. و عطریّت[2] او، معین خاصیّت است مطلقاً [17b] یعنی اختصاص به مزاجی ندارد. و گاهی تبرید او را به مشک و عنبر تعدیل کنند و تجفیف او را به ادهان عطرهٔ[3] رطبه مانند روغن خیری و روغن بنفشه را و تریاق سموم است خصوصاً حارّه. و روح از او لطافت و نورانیّت[4] شدیده استفاده نماید لهذا تقویت و تفریح کند. و کهربا در این معنی، مشاکل اوست مگر اینکه کافور در خاصیّت و ملایمت[5]، اقویٰ و اشدّ بُوَد.

**گشنیز خشک**: بارد در ثانیه و یابس در ثالثه بُوَد. و به خاصیّت، مقوی قلب و مفرح او خصوصاً در مزاج حارّ و عطریّت و قبض و تمتین او، اعانت خاصیّت کند.

**کمثری**: مایل به برودت با عطریّت و قبض و متانت بُوَد. و به خاصیّت، مقوّی قلب. و خاصیّت، از طبیعت او استعانت نماید.

**<حرف لام>[6]**

**گاو زبان**: حارّ و رطب در اوّلی بُوَد. و خاصیت او در تفریح قلب و تقویت او، از این باشد. و اسهال سودای رقیق و تنقیهٔ دم قلب و جوهر روح که در اوست؛ اعانت خاصیّت او کند. و بهتر آن است که از خراسان آرند و ورق او غلیظ و زَغَب او اکبر بُوَد <شکل او> بعد از جفاف متشنج <و خشک> نباشد. و آنچه در این بلاد موجود است از جنس مرو[7] بُوَد به جهت مشابهت، گاوزبان نامند <و چنین نیست>. و چون با خاصیّت، طبیعتِ معتدله <جمع> دارد باید که با وجود او، دوای دیگر اختیار نکنند.

---

۱. اساس: عطریة و کافوریة و شعاعیة.
۲. اساس: عطریة.
۳. اساس: عطره.
۴. اساس: نورانیة.
۵. اساس: خاصیة و ملایمة.
۶. افزوده از متن عربی.
۷. اساس: مهرو، در نسخهٔ عربی مرو آمده است.

**لاجورد:** حکم آن حُکم حجر ارمنی[1] بُوَد چنانچه گذاشت و در قوّت[2] از او ضعیف باشد.

**لؤلؤ:** بالطبع <حو> نورانیت[3] شبیه به کهربا و اقویٰ بُوَد و به خاصیّت عظیم.

**لحم:** اگرچه غذایی صرف است لیکن ماء او چون در ضعف قلب، مدخلی دارد بیان او در اینجا أنسب بُوَد. پس می‌گوییم که ماء اللحم چون از لحوم محمود مانند دنبهٔ[4] یکساله و حملان و جدی و طیور محمود گیرند جهت ضعف قلب، انفع باشد پس اگر ضعف قلب از رقّت روح بُوَد لحم دنبهٔ یکساله تا دو ساله اولیٰ بُوَد. و اگر از غلظت و کدورت[5] روح و قلّت او باشد لحم اخفّ، انسب. و اطباء زمان، ظنّ نموده‌اند که ماءاللحم عبارت از شوربایی است که در آب، لحم را طبخ دهند و چنین نیست. بلکه ماء اللحم آن است که از طبخِ لحمِ مدقوق خارج شود و سیلان یابد پس صاف کنند و تشرّب نمایند.

## <حرف میم>[6]

**مشک:** حارّ و یابس در ثالثه است و در جمیع امور، شبیه به زعفران[18a] و به تفریح او نرسد. و به جهت بیش و هلهل و قرون سنبل، تریاقیه‌ای عظیم‌النفع بُوَد و حَرّ او را به کافور و یبس او را به ادهان رطبه، مانند روغن بنفشه و روغن گُل، تعدیل نمایند.

**مومیایی:** حارّ در آخر ثالثه و یابس در اولی بُوَد و به خاصیّت، تقویت روح نماید و لزوجت متنهٔ او، معین خاصیت باشد.

## <حرف نون>[7]

**نمّام:** چون حَرّ و یُبس او را به روغن بنفشه، تعدیل کنند تا که عطریّت صرفه و قوّت نفاذهٔ باقی ماند؛ جهتِ تعدیلِ روح دماغی مفید بُوَد. و هرگاه که مزاج او بلغمی باشد احتیاج به تعدیل نیست. و نفع او در روح قلبی مسموع نشد. و ظنّ آن

---

۱. اساس: ارمینی. ۲. اساس: قوة. ۳. اساس: نورانیه
۴. اساس: دنبر. ۵. اساس: کدورة. ۶. افزوده از متن عربی.
۷. افزوده از متن عربی.

است که در او نیز نافع بُوَد به جهت صفاتی که مذکور شد.

نیلوفر: احکام او قریب به احکام کافور است مگر آنکه رطب بُوَد و به جهت کثرت برودت و رطوبت در جوهر روح دماغی، کلالی و فتوری احداث کند الاّ وقتی که در اعتدال، محتاج تبرید و ترطیب بُوَد. و گمان آن است که روح قلبی از ضرر او چون روح دماغی، انفعال نیابد بلکه خاصیت و عطریّت تقویت نماید ضرر بُوَد. و رطوبت او را که به روح قلبی است به زعفران و دارچینی تعدیل کنند.

نعناع: مزاج او حارّ، در آخر اوّل؛ و یابس در اوّلِ ثانیه باشد. در او عطریّتِ عجیبه و لطیفه‌ای بُوَد؛ و حلاوتی مخلوط به مرارت[1] و عفوصت و اختلاط لذیذ و یا قبض صالح. و این معانی در تفریح معین خاصیت باشد.

<حرف سین>[2]

سوسن آزاد: قریب الطبع به زعفران و قریب الاحکام به اوست لیکن در حرارت و یُبس، انقص؛ و جهت تفریح قلب، اصلح بُوَد. و به تمتین روح، تفریحی قریب به زعفران کند. و در او بسط شدید روح و تحریک عنیف به او خارج نباشد چنانچه در زعفران است. و منفعت زعفران در غشی مانند او نبُوَد چه در او تقویت روح به امساک شدید و تحریک، انقص بُوَد. و در زعفران به تحریک شدید و امساک انقص.

سلیخه: قریب الطبع به دارچینی بُوَد و به لطافتش نرسد.

سنبل الطیب و سعد و ساذج: متقارب الطبع‌اند و حارّ و یابس در ثانیه باشند با عطریّت[3] و قبض و تلطیف و به خاصیّت مفرح و مقوی روح.

<حرف عین>[4]

عنبر: حار و یابس در ثانیه با متانت و لزوجت و عطریت قویّه و خاصیّت شدیده در تقویّت و تفریح. و لهذا مقوّی جمیع ارواح و اعضای رئیسه[18b] و مکثّر او بُوَد و نسبت به مسک، معتدل باشد. و آنچه از استماع خاصیّت و عطریّت و لزوجت و

---

۱. اساس: مرارة. ۲. افزوده از متن عربی. ۳. اساس: عطرية.
۴. افزوده از متن عربی.

متانت حاصل شود سابق از این دانسته شد.

**عود**: در احکام قریب عنبر بُوَد لیکن از او اضعف و اقرب اعتدال باشد و مقوّی جمیع اعضاء است.

**<حرف فاء>**[۱]

**فضّه**: مایل به برودت و یبوست بُوَد و احکام او به عینه، احکام یاقوت است مگر آنکه در فضّه، ضعف قلیل باشد.

**فرنجمشک**: احکام بادرنجبویه دارد و از او ضعیف <تر>[۲] بُوَد.

**فاوانیا**: عودالصلیب است. معتدل در حرّ و بَرْد بُوَد با تجویف قوی و قبض و تلطیف. و به خاصیت، مقوّی روح دماغی و معین مذکورین در تقویت روح دماغی. و نفض فضول او، اعانت خاصیّت او نمایند. و اسهال سوداء و بلغم از جرم دماغ، وحده کند. و دماغ از خاصیّت مقاومت قبول او بخشد. و گمان آن است که اولاً در قلب نیز چنین تأثیری باشد لیکن مذکور نیست.

**فستق**: با عطریّت و قبض و لزوجت بُوَد. و به همین جهت، مفرّح و مقوی قلب باشد و لهذا در تریاقات شمرده‌اند.

**<حرف صاد>**[۳]

**صندل**: به خاصیّت، تفریح و تقویت قلب کند و عطریّت و قبض و تلطیف لطیف او، معین خاصیّت باشد. بَرْد او در امزجهٔ حارّه نیز اعانت خاصیّت نماید و دو قسم بُوَد: سرخ و سفید. سفید، نسبت به سرخ اَبْرَد باشد و در یُبس اقلّ. یعنی یبوست سفید، در اوّل ثانیه بُوَد و یبوست سرخ، در آخر او. و روح را حرکت انبساط و متانت بخشد.

**<حرف قاف>**[۴]

**قاقله و قرفةالطیب و قرفةالدارچینی**: در طبایع، متقاربند و حارّ و یابس در آخرِ ثانی. و تقویت قلب و تفریح او به خاصیّت کنند و عطریّت و قبض و تلطیف او

---

۱. افزوده از متن عربی.

۲. در نسخهٔ عربی «اضعف» آمده است و ترجمه طبق نسخهٔ عربی اصلاح شد.

۳. افزوده از متن عربی. ۴. افزوده از متن عربی.

اعانت خاصیّت نمایند.

<حرف راء>[1]

ریباس: قریب الاحوال به حماض اترج است در طبیعت، مساوی او بُوَد و در خاصیت بسیار ضعیف.

رمان: شیرین او معتدل بُوَد. و نشف و حلاوت موافق مزاج روح باشد خصوصاً روح کبدی.

<حرف شین>[2]

شقاقل: مظنون آن است که به تسخین، لطیف و ترطیب، قوّت روح زیاده کند.

<حرف تاء>[3]

تفاح: بارد و یابس در اوّل بُوَد و در تفریح قلب و تقویت او خاصیّت عظیمه‌ای دارد و عطریّت و حلاوت[4]، معین اوست. و چون با دوائیّت، غذائیّت نیز دارد روح را به تغذیه و تعدیل نیز منفعت بخشد.

تمر هندی: بارد و یابس[19a] در ثانیه است[5] و ظنّ نموده‌اند که تقویت قلب می‌کند. و گمان آن است که مخصوص قلبِ صفراوی بُوَد تا <به> تبرید، تعدیل او به طبیعت مسهله <کند و> تنقیهٔ او نماید.

<حرف ثاء>[6]

ث: یافته نشد.

<حرف خاء>[7]

خبربوا: قاقلهٔ صغار است و از قاقلهٔ کبار، لطیف <تر>[8] بُوَد.

<حرف ذال>[9]

ذهب: احکام او، در بیان احکام یاقوت و فضّه و کمتر از یاقوت و فایق از فضّه بُوَد

---

۱. افزوده از متن عربی.
۲. افزوده از متن عربی.
۳. افزوده از متن عربی.
۴. اساس: حلاوة.
۵. اساس: + است.
۶. افزوده از متن عربی.
۷. افزوده از متن عربی.
۸. در نسخهٔ عربی «الطف» آمده و طبق آن اصلاح شد.
۹. افزوده از متن عربی.

پس از آنچه که در یاقوت مذکور یافته احکام ذهب معلوم گردد و مزاج او معتدل مایل به حرارت لطیفه، فعل او به خاصیّت باشد.

<حرف ضاد و ظاء>[1]

ض[2]: نیز یافته نشد.

<حرف غین>[3]

غاریقون: حارّ در اوّلی و یابس در ثانیه است و به خاصیّت، تریاق جمیع سموم و مقوّی قلب و مفرّح او و قوّت او و مسهل خلط کند و ملطف اوست اعانت خاصیّت کند.

## فصل <پانزدهم>[4]

ادویهٔ مفردهٔ قلب را و تمام و کمال بیان کردیم، الحال می‌باید مرکّبهٔ آن را نیز در بیان سازیم. و ابتدا به تریاق فاروق[5] و مثرودیطوس نماییم. و هیچ دوایی از ادویهٔ مرکبه در ملایمت مزاج انسانی، موافقت او و تقویت قلب و ازالهٔ توحّش و مقاومت سموم، به مرتبهٔ او نمی‌رسد و علل این معانی، بعضی از آن معلومند و بعضی مجهول. و معلوم آنکه به جهت بسایط، حاصل شده و مجهول، آنچه از صورت مزاجیه. مثل او را می‌دانیم که تریاق و مثرودیطوس، از سم افعی و عقرب نافع‌اند و

---

۱. افزوده از متن عربی.
۲. در نسخهٔ عربی «ضاد و ظاء» آمده که در ترجمهٔ فارسی فقط «ضاد» یاد شده است.
۳. افزوده از متن عربی. ۴. افزوده از متن عربی.
۵. تریاق فاروق در پزشکی کهن تمدن اسلامی از چنان اهمیتی برخوردار بوده است که نوشتارهایی جداگانه پیرامون آن نوشته شده است. بیش از یکهزار و پانصد سال از زمان اندروماخس اول که آغازگر این راه بود تا سدهٔ دهم هجری که پزشکان دوران صفویه به پژوهش آن پرداختند سیر تکاملی ساخت آن به طول انجامید. نگارندهٔ این سطور رساله‌ای را که کمال الدین حسین شیرازی پیرامون تریاق فاروق برای شاه طهماسب یکم (۹۳۰-۹۸۴ هـ.ق) نگاشته و از تاریخچه و مواد سازنده و شیوهٔ ساخت آن به گستردگی سخن گفته است تصحیح انتقادی نموده که دوستداران را به آن اشارت می‌دهیم. در زبان عربی نیز بزرگانی چون احمد تمیمی صاحب جیب العروس در سده‌های آغازین پسااسلام و در سدهٔ هفتم پزشک دیگری به نام عبدالعظیم انصاری و البته بسیار گسترده‌تر از تمیمی به نگارش رساله‌ای پیرامون تریاق فاروق پرداخته‌اند.

تقویت قلب و کبد و معده نمایند به سبب اجزایی که به جهت این فواید مقرّرند. و مثل ثانی آنکه، اشرف فعل هر دو، طبیعت و خاصیّت بُوَد که استعداد[1] قبول او بعد مزاج حاصل شده و ملایمت او به طبیعت انسانی به مرتبهٔ کمال باشد و مبدأ او از خارج بُوَد.

اگرچه نمی‌دانیم ما که این نسبت یعنی نسبتی که میان قوای ادویه بسیطه و اوزان بسایط هر دو حاصل است به چه علّت، احداث به این استعداد نموده چنانچه این جهل ما در چیزهایی که حدوث آن به طبیعت بُوَد نه به صناعت نیز موجود است. و عقلای اهل نظر، جزم نمودند که ابتدا به تألیف این هر دو دواء، به ارشاد الهی[2] و عنایت اوست و امر او وحی یا تشبیه به او بُوَد و قیاس، به کنه او نمی‌رسد مگر به قدری که مذکور شد. و اگر تمام افعال تریاق از جهت بسایط می‌بود نه به سبب مزاجی که استفاده نموده هر آینه، ظنّ او نسبت به مخمّر، [19b] انفع و افعل می‌شد. و امر به خلاف آن است. بلکه در طری او منفعتی نیست مگر قلیل.[3] و منفعت و خاصیّت او نبُوَد مگر در مدرک او و استحکام تخمیر او. و نزد متأخرین در ده سال متحقّق شود و نزد جالینوس بیست سال. و این اختلاف به حسب بلدان حارّه و بارده باشد. و امید منفعت او نزد متأخرین قبل از شش ماه نباشد، و خاصیّتی که در او بعد از تخمیر و امتزاج حدوث یافته؛ قیاس ما و جالینوس و دیگر اطباء سلف مقتضی آن نبُوَد. بلکه امید آن بُوَد که بعد تخمیر و امتزاج، خاصیّتی جامع خواص بسایط بلکه اضعف از او در آن هر دو، حادث شود با وجود خوف آنکه امتزاج، مُسْقِطِ خواص بسایط گردد.

و چون الهام الهی[4] و عنایت او و تألیف آن هر دو همراهی نمود. و خواص او بعد تجربه، اضعاف مأمول به ظهور آمد و ظنّی که بود متحقق شد نه یقین. و مخالفین از اطباء، اعتقاد دارند که در آن هر دو، حرارتی زیاده از حدّ است. پس در استعمال،

1. اساس: ه او (؟).　2. اساس: الهی.　3. اساس: قلیین (؟).
4. اساس: الهی.

نصف مثقال از او توقف نمایند نه در استعمال چهار مثقال از کمونی و فلافلی و مقتضی قیاس آن است که حرارت در یک شربت این دو معجون از سایر معاجین، اکثر است چه در نصف مثقال از تریاق و مثرودیطوس دو دانگ و یک طسوج عسل بُوَد و سه طسوج ادویه و در عسل، قوّت همین مقدار ادویه، نفوذ نموده و معهذا در آن هر دو، ادویهٔ بارده نیز داخلند چنانچه افیون. مگر آنکه از تخمیر، قوّت شئ مضاعف شود خواه حارّ باشد خواه بارد. و نیز تخمیر در هر جوهر رطب، احداث زیاده تسخین کند و نیز اقبال طبیعت بر تریاق نسبت به معجونین مذکورین، اکثر بُوَد. پس بنابر این وجوه، تأثیر تریاق در قوّت مساوی، و تأثیر آن هر دو باشد با قدری زاید لیکن نه به مرتبه‌ای که از استعمال او خوف کنند و بر استعمال این هر دو، جسارت تمام. و حال آنکه دو معنی اوّل، وقت تخمیر[1] در این هر دو معجون نیز یافته شوند و با وجود این تجنّب از تخمیر و تحسّر بر طری آن بُوَد. همچنین است حال این مخالفین در جسارت بر سقی[2] حبّ قوقایا و حبّ منتن و حبّ سورنجان و جبن [20b] از ایارج لوغاذیا و ایارج ارکاغانیس[3]، با وجود آنکه ادویهٔ مضره در این هر دو قلیلند و مصلحات آن کثیر.

هر گاه که تأمّل کردم، حرارت تریاق، در ذات خود در درجهٔ ثانیه یافتم و حرارت مثرودیطوس اقلّ از او و به قلیل. و این به حسب قوای بسایط هر دو اولاً بُوَد. و آنچه توهّم نمودند که آن هر دو سبب مزاج و تخمیر، اکتساب حرارت از خارج می‌نمایند امری است غیر مُدرَک به قیاس، بلکه تخمین صناعی تجربی. و حال آنکه به تجربه نیز از تریاق مثرودیطوس، سخونتی زاید بر سخونت کمونی و فلافلی نمی‌بینیم. و انّما افعال سریعه[4] و قوّته‌ای که از تریاق و مثرودیطوس ظاهر شوند به سبب شدّت حرارت و برودت نباشد بلکه به خاصیّت شریفه‌ای بُوَد که از خواص بسایط یا از خارج حاصل است. پس در تریاق «و» مثرودیطوس، تسخین، احراق

---

۱. در حاشیه آمده: تخمیر: ترشیدن.

۲. در حاشیهٔ نسخه آمده است: مراد از ثفل.

۳. اصل: ارکاغانیس

۴. در نسخهٔ عربی «افعال شریفه» آمده است.

زاید بر معاجین اخریٰ نبُوَد چنانکه مظنون است.

و چون انسان معتدل‌المزاج در اوقات معتدله یا بارده، یکی را از آن هر دو به مقدار معتدل استعمال نماید، و تواتر و اکثار نکند. در تقویت قلب، منفعت عظیم بخشد و حفظ صحت نماید و از غوایل عفونات وبائیه و حرکات ردیهٔ اخلاط و ضرر سموم، امن بخشد و تقویت تمام قوا و اطالت عمر کند. و در شخصی که سوء مزاج حار دارد و فصول حارّه و بلدان حارّه، رخصت استعمال او نبُوَد و همچنین است حال جوارشات و معاجین حارّه، مگر وقت ضرورت ظاهره.

و قریب تریاق و مثرودیطوس در این باب، دواء المسک مُرّ و حُلو بُوَد. در مزاج معتدل و بارد؛ مر، اقویٰ و اوفق باشد و در مزاج حار، <و> حلو دواءالمسک. دواء المسک در تفریح نسبت به تریاق، قصور کثیر ندارد. و در تقویت او را نسبت به تریاق، قصور معتدل بُوَد و در تقویت، سایر اعضاء، قصور شدید. و اکثر فعل او به قلب، تفریح و انعاش روح است و مقاومت جمیع سموم نکند. بلکه آنچه قایم مقام بیش بُوَد و فایدهٔ او در لدوغ نسبت به سموم مشروبه، اقلّ باشد و نفع هر دو تریاق عام است. و دواءالمسک مُرّ را، گاهی به این نوع تعدیل کنند [20b] که بگیرند ده مثقال از او و عصارهٔ سیب شیرین و انار شیرین و به شیرین که هر یک پنجاه مثقال بُوَد طبخ دهند تا به قوام آید پس در حار مزاج استعمال نمایند.

و چون مزاج، بسیار حارّ بُوَد به میاه مذکوره <مثل> عصارهٔ ریباس و آب حماض اترج نیز مخلوط کنند و مقدار شربت از او چنان مقرر سازند که شربت دواءالمسک مع ثلاثه امثال ابواب در محفوظ باشد[1] مثلاً شربت از او سه مثقال یا چهار مثقال بُوَد تا منفعت دواءالمسک کبیر به حسب خاصیّت، حاصل شود و تسخین مفرط او منکسر گردد. و همچنین است حکم مفرّح کبیر و صغیر.

معجون نجاح و کندی به جهت ضعف قلب سوداوی و علت مالیخولیا نافع است و منفعت او به تصفیه نسبت به تقویت، اکثر بُوَد؛ و منفعت دواءالمسک و

---

۱. جملهٔ متن ابهام دارد و گویا نیست اما نسخه متن چنین است.

مفرح و بالعکس و همچنین جهت معجون نجاح برای توحّش سوداوی و مالیخولیا، اوفق بُوَد و دواءالمسک و مفرّحْ به خفقان.

## فصل <شانزدهم>[1]

از ادویهٔ مرکّبهٔ مجرّبه، سکنجبین است که تألیف نموده‌ایم جهت توحّش سوداوی و صرع. و تنقیهٔ علت و نضج مواد، به رفق کند. پس مسهل ضعیف، فعلِ قوی نماید.

### صفت آن

افسیتمون ده درم بسفایج شش درم، گاو زبان پانزده درم، <حاشا>، زوفا، کمافیطوس از هر یک چهار درم؛ پرسیاوشان پنج درم، تربد شش درم، تخم بادرنجبویه، تخم بادروج، تخم فرنجمشک، زرنباد، درونج، بهمن سرخ، بهمن سفید، ساذج هندی، سنبل‌الطیب، قاقله از هر یک سه درم و نیم؛ تخم کشوث، تخم کاسنی، اصل السوس، بیخ کاسنی هر یک دوازده درم؛ گلقند شکری وزن همهٔ ادویه. همه را در سرکهٔ کهنه به قدری که بپوشد، یک شبانه‌روز بخیسانند پس هفت رطل آب داخل نموده، به آتش ملایم، طبخ دهند تا نصف سرکه باقی ماند. صاف نموده به قوام آرند. و اگر گلقند کفایت نکند شکر سفید نیز آن مقدار اندازند که خوش طعم گردد و ده روز استعمال نمایند هر روز به قدر پانزده درم تا بیست درم که نفع عظیم بخشد. و اگر ماده [21a] قلیل در اورده و شرائین راسخ بُوَد و اعضاء رئیسه مستعد تولّد این خلط. پس این شربت مجرّب است.

### صفت آن

تخم کاسنی، تخم بادرنجبویه، تخم فرنجمشک از هر یک بیست درم؛ گاوزبان سی درم، برگ بادرنجبویه پانزده درم، بیخ سوسن آسمانگون پنج درم؛ اصل السوس ده درم، بسفایج، تخم بادیان هر واحد هفت درم؛ همه را در هفت امثال

---

[1] افزوده از متن عربی.

گلاب به یک ضعف عصارۀ سیب شیرین بجوشانند تا سه اضعاف باقی ماند پس صاف نموده، شکر سفید داخل کرده به قوام جلاّب آرند. و اگر به قیاس نسخۀ سابق سکنجبین نیز سازند جایز بُوَد.

نسخه آن است بسیار شریف که تجربه نمودیم معجوناً و اقراصاً به حسب مزاج، زیاده و نقصان کردیم پس منفعت او در تقویت قلب شدید یافتیم و این خمیرۀ او بُوَد:

مروارید، کهربا، بسّد هر یک یک درم و نیم؛ ابریشم مقرض، سرطان نهری محرق هر یک یک مثقال و یک دانگ؛ گاوزبان پنج درم، برادۀ طلا دو دانگ، یاقوت <سائیده>[1] یک درم، تخم فرنجمشک، تخم بادروج، تخم بادرنجبویه، برگ بادرنجبویه[2] هر واحد سه درم؛ بهمن سفید، بهمن سرخ، عود هندی، حجر ارمنی مغسول، حجر لاجورد مغسول، مصطکی، سلیخه، دارچینی، زعفران، دانۀ هیل، قاقلۀ کبار، بسباسه[3]، کبابه از هر یک مثقال، افتیمون وزن دو درم و نیم، اسطوخودوس سه درم، جدوار یک مثقال - اگر یافته نشود زرنباد دو مثقال بدل کنند - درونج عقربی دو مثقال، تخم کاسنی پنج درم، تخم خیار چهار درم، ترنجبین ده درم، گل سرخ چهار درم، مشک دومثقال، کافور، عنبر هر یک مثقال؛ سنبل الطیب[4]، ساذج هندی هر یک دو درم.

<و این بُن مایه و خمیرۀ اوست>. گاهی اقراص سازند و گاهی به عسل معجون، و به جهت معتدل به کار دارند و تغییر نکنند. در صورت ساختن اقراص، وزن هر قرص یک مثقال نمایند. و در صورت معجون، سه امثال عسل به دستور، مرتب کنند. و اگر خواهند که بعدِ تخمیر استعمال نمایند واجب بُوَد که افیون و جندبیدستر هر یک پنج درم در او اندازند و قبل از شش ماه استعمال نکنند.

و برای شخصی که سوء مزاج حارّ دارد زعفران و مشک، نیم مثقال کنند و افتیمون موقوف سازند [21b] و بدل او پنج درم شاهتره و سنامکی چهار درم اندازند

---

۱. افزوده از نسخۀ عربی. ۲. در نسخۀ عربی معادل فارسی «برگ بادرنجبویه» نیامده است.
۳. در نسخۀ عربی بسباسه نیامده است.
۴. در نسخۀ عربی «سنبل» به جای «سنبل‌الطیب» آمده است.

و نیز گل سرخ ده درم و تخم خرفه هشت درم، طباشیر پنج درم، تخم کاهو دو درم، صندل سفید سه درم داخل نمایند و ادویهٔ دیگر به حال دارند چنانکه ذکر شد اقراص سازند و یا به عسل معجون. و به جهت باردالمزاج پوست جوز بوا و پوست اترج و عود بلسان و زنجبیل ‹و› فلفل از هر یک سه درم؛ جندبیدستر دو مثقال افزایند و کافور نیم مثقال کنند. و لایق است که صاحب مزاج حار، نصف شربت او را با یک مثقال طباشیر ‹در›[1] رُبّ سیب سرشته تناول کنند؛ و صاحب مزاج بارد، شربت او را با یک طسوج[2] جندبیدستر و یک دانگ حلتیت طیب.

و معالجه کرده‌ام من به این معجون، شخصی را که قایم مقام ملوک بود از مالیخولیای صعب که مشابهت به مانیا و جنون سَبُعی داشت و در نسخهٔ معتدل، یاقوت رمّانی مسحوق یک مثقال افزودیم. پس بعد یأس، شفای کلی یافت.

## ترکیبه

که به اصحاب امزجهٔ حارّه و کسانی که خفقان و ضعف قلب آنها به سبب سوء مزاج حار باشد مختص است:

## صفت آن

تخم کاهو، تخم خربزه[3]، ‹تخم کدو›، مغز تخم خیار[4] از هر یک پنج درم؛ تخم خرفه چهار درم، مروارید، بسّد، کهربا، سرطان نهری محرق، ابریشم مقرض هر یک یک مثقال؛ صندل سفید دو مثقال، رُبّ کندر[5] یک مثقال، و اگر یافته نشود چوب کندر[6] سه مثقال بدل او کنند، عود کندی، درونج عقربی و زرنباد، بهمن سفید از هر یک دو درم؛ طباشیر سفید، قاقلهٔ صغار هر یک سه درم؛ گل سرخ منزوع الاقماع که در سایه خشک نموده باشند هفت درم، زعفران نیم مثقال، کافور مسحوق[7] یک

---

۱. به قیاس نسخهٔ عربی «در» به متن افزوده شد.
۲. در نسخهٔ عربی «طسوجین» ـ دوطسوج ـ آمده و نه یک طسوج.
۳. در نسخهٔ عربی پس از تخم خربزه، تخم کدو آمده که در متن فارسی نیامده است.
۴. در نسخهٔ عربی، تخم خیار پوست کنده آمده است. ۵. اساس: رُبّ کند.
۶. اساس: چوب کند.
۷. در حاشیهٔ نسخه توضیح داده شده که چنین است: یعنی کافور یک مثقال، بیست و هشت جزو از

جزء، مشک عشر جزو، عنبر سدس جزء،[1] جمله جمله یک مثقال و نصف گاوزبان پنج مثقال، به دستور سابق اقراص سازند با رُبّ سیب و رُبّ به و رُبّ انار، بالسّویه به قدر کفایت معجون.

جلّابی است. قریب النفع از او عصارۂ گاوزبان، عصارۂ کاسنی بالسّویه، عصارۂ سیب چهار امثال یکی، گلاب دو مثل همه عصارات، شکر طبرزد سدس همه، همه به دستور به قوام آرند.

## جلّابی دیگر

برگ بادرنجبویه را در گلاب بجوشانند تا اخذ قوّت[2] او نماید یا عصارۂ او را با یک ثلث یا دو ثلث گلاب آویزند و به قوام جلاب آرند جهت جمیع انواع ضعف قلب، نافع بُوَد خصوصاً چون گاوزبان یابس نیز در طبیخ اندازند یا عصارۂ او را با عصارۂ بادرنجبویه مخلوط سازند. و اگر مزاج، شدیدالحرارۂ بُوَد از عصارۂ بادرنجبویه تقلیل کنند و عصارۂ گاوزبان زیاده، و الأهر دو مساوی بگیرند.

## فصل

استفراغ مواد سوداوی واجب است که بعد نضج ‹و›[3] تلیین[4] کنند پس اگر خلط مؤذی در تمام بدن بُوَد ابتدا به استفراغ تمام بدن، تمام نمایند. و لذا اوفق[5] ستفرغات آن است که ایارج لوغاذیا مدرک را سه درم ‹در›[6] طبیخ افیتمون حل کنند و بنوشند.

## صفته

---

→ یکصدوپنجاه و دو جزو مثقال بگیرند مشک... جزو از مخرج مذکور عنبر... جزو که مجموعۂ آن یک و نیم مثقال باشد.

۱. در حاشیۂ نسخه چنین آمده است: یعنی کافور یک مثقال بیست و هشت جزو از یکصد و پنجاه و دو جزو مثقال بگیرند؛ مشک، هجده جزو از مفرحۂ مذکور، عنبر سه جزو که مجموعۂ آن یک مثقال و نیم باشد.

۲. اساس: قوة. ۳. اساس: ـ و، افزوده از نسخۂ عربی.

۴. اساس: للتلین، به قیاس از نسخۂ عربی تصحیح شد.

۵. اساس: و لذاوفق، به قیاس با متن عربی تصحیح شد.

۶. اساس: ـ در، افزوده از نسخۂ عربی.

طبیخ افیثمون یک اوقیه، مویز منقّی دو اوقیه، در دو رطل آب به آتش ملایم بجوشانند تا به قدر سی درم آید. پس صاف نمایند. و اگر مستفرغ نشود به طبیخ افیثمون معروف، استفراغ کنند و یا به هشت درم افیثمون حدیث با سکنجبین و باید که انضاج مواد اوّل به سکنجبین مذکور نمایند مگر آنکه خوف سحج بُوَد پس نضج به جلاّبی که بعد سکنجبین مذکور است دهند.

از حبوبی قویه حبّی به این صفت بُوَد: و ایارج فیقرا، افیثمون از هر یک سه درم؛ اسطوخودوس، بسفایج، غاریقون از هر یک نیم درم؛ شحم حنظل ربع درم، سقمونیا، ملح نفطی، مقل هر یک یک دانگ.

دیگر که از او افضل است: ایارج، افیثمون و اسطوخودوس هر یک نیم درم؛ حجر ارمنی و حجر لاجورد مغسولین؛ غاریقون، شحم حنظل، ملح نفطی هر واحد ربع درم، عود هندی، مصطکی، نعناع هر یک یک دانگ؛ خربق سیاه یک طسوج، سقمونیا دو طسوج. بدانکه خربق را اگر در مطبوخات به وزن یک درم و در حبوب به قدر نیم دانگ اندازند ضرر نرساند و تقویت عمل ادویهٔ دیگر کند. چون با خلط سوداوی و خلط بلغمی نیز بُوَد یا سوداء بلغمی باشد. و استفراغ به این حب کنند:

صفته

تربد، افیثمون از هر یک وزن یک درم، حاشا، شحم حنظل، غاریقون، حجر ارمنی مغسول هر یک ربعی درم، سقمونیا و مقل[22a] هر یک یک دانگ؛ اسطوخودوس دو دانگ، خربق نیم دانگ به آب گندنا حبوب سازند و این حبوب قوی العمل باشند. و چون حبوب ضعیفه مطلوب بُوَند واجب است که ترکیب آنها تغییر ندهند بلکه در اوزان، قدر شربت به حسب تخمین صناعی تقلیل کنند مثلاً نصف یا ثلث آن استعمال نمایند و در وقتی که استفراغ کلّ بدن مقصود نباشد تنقیهٔ رأس و قلب منظور بُوَد حبّ شیار استعمال نمایند:

صفته

به جهت کسی که سودای صرف دارد: افیثمون، هلیلهٔ کابلی[۱] هر یک جزو، ایارج فیقرا یک جزء نصف، اسطوخودوس دو ثلث جزء، خربق سدس جزو، مصطکی، عود خام، بسفایج هر یک نیم جزو، حجر ارمنی مغسول، شحم حنظل هر یک ثلث جزو. کوفته بیخته به عصارهٔ سیب به قدر نخود حبوب سازند. شربت از یک درم تا یک مثقال، وقت شب و روزانه به سکنجبین حل کرده غرغره نمایند.

دیگر کسی که برای سودای بلغمی بُوَد: ترید، غاریقون، افیثمون، اسطوخودوس، هلیلهٔ کابلی هر یک جزو، و صبر یک جزء و نیم، عود هندی نیم جزو، مصطکی یک جزء، مقل یک جزو، حاشا نیم جزو به طور گذشته حبوب سازند.

دیگر برای صفراوی و سوداوی: ترید، افیثمون، سنامکی، شاهتره هر یک یک جزء، هلیلهٔ زرد یک جزء، <و>[۲] و ثلث، صبر دو جزء، لاجورد مغسول دو ثلث جزء، مصطکی یک جزء، گل سرخ دو ثلث جزو به دستور معمول حبوب سازند.

قال شیخ الرئیس: فهذا ما حضرنا من الکلام فی الأدویة القلبیة علی أقصی ما یمکن من الإختصار،[۳] و قد حان لنا أن نتمّ[۴] هذه[۵] المقالة حامدین، لواهب القوّة علی تتمیمها،[۶] و مصلّین علی أنبیائه المرسلین و خصوصاً علی نبیّنا محمّد سیّد المرسلین و عترته الطاهرین الطیّبین.[۷] [23a]

---

۱. اساس: بلیلهٔ کابلی، به قیاس متن عربی تصحیح شد چون هلیله است که نوع کابلی دارد و نه بلیله.
۲. اساس: ـ و افزوده از نسخهٔ عربی.
۳. در نسخهٔ عربی «الاقتصار» به جای «الاختصار» آمده است.
۴. اساس: یتمم
۵. در نسخهٔ عربی «هذه» نیامده است.
۶. اساس: یتمیمها.
۷. نسخهٔ عربی از «و مصلّین علی انبیائه» تا آخر ندارد و به جای آن چنین آمده است: ولله الحمد و المنة، و هو حسبنا و نعم الوکیل

# تأثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی در نقاشی مینیاتور مغول

نوشتهٔ میرا کاره
ترجمهٔ مریم صابری‌پور نوری فام

[1] از پیش‌روان این شاهراه آگهی میرسیّدعلی از تبریز است. پیش پدر خود لختی آموخته بود. چون سعادت آستان‌بوسی یافت، در پرتو عاطفت روشنی برگرفته در پیشهٔ خویش نامور شد و کامیاب بخت‌مندی آمد. خواجه عبدالصمد شیرین قلم از شیراز است. اگرچه این فن را پیشتر از زمان ملازمت می‌دانست، امّا به اکسیر بینش شاهنشاهی رتبهٔ والا یافت و صورت او روی به معنی آورد، و شاگردان استاد از آموزش او پدید آمدند. دسونته کهار پسری است در خدمت این کارخانه به سربُردی و به هوس بر دیوارها صورتی نوشتی و نقشی نگاشتی. روزی نظر دوربین شاهنشاهی بر آن افتاد. از ژرف نگاهی معنی استادی دریافته به خواجه سپردند. در اندک فرصتی یگانهٔ زمان شد و سرآمد روزگار گشت... و از او کارهای شگرف یادگار ماند[2].

---

۱. این مقاله، ترجمه‌ای است از:

"Persian The mes and pictorial conventions: Their Influence and Transformation in Imperial mughal miniature painting". Indo-Persian cultural perspectives.

۲. از ترجمهٔ دائین ۳۴ از آیین اکبری، جلد سوم از اکبرنامه که در ۱۵۹۷،۱۵۹۸م توسط استاد م. [illegible] کامل شد؛ رک:

C. M. Naim, in Pramod Chandra's The Tutinama of Cleveland Museum of Art Origins of Mughal Painting (Graz, 1979), p. 183.

(مترجم) متن فارسی برگرفته از آیین اکبری است

نقل قول فوق که بخشی است از توصیف ابوالفضل دربارهٔ نقاشی در آئین اکبری، چکیده‌ای از محتوای این مقاله است. استادان ایرانی میرسیدعلی و عبدالصمد در رأس فهرست ۱۷ تن از هنرمندان بزرگی قرار گرفته‌اند که طیِ دههٔ ۱۵۹۰م در کارگاه‌های مغولان کار می‌کردند. مهارت و سهم آنان در شکل‌گیری مکتب مغول چنان مشهود است که بسیاری از هنرمندان هندی مانند دَسوانت تحت‌نظر خواجه عبدالصمد و نیز می‌توان گفت تحت‌نظر میرسیدعلی، استاد تبریزی، کار می‌کرد. ابوالفضل اشاره کرده است که اشکال تصویری خواجه متعالی‌تر شده و عمق بیشتری یافته است. البته این نکته را به علاقهٔ شخصی امپراتور به هنر نسبت می‌دهد که ویژگی زبان غلوآمیز ابوالفضل است. به هرحال، سخن این تاریخ‌نگار به این معنا است که اشکال سابقاً ایرانی این هنرمند دچار تحوّل و دگرگونی شده تا روح تازه‌ای پیدا کند. تأثیر زیبایی‌گرایی در تولّد نقاشی مغول به واسطهٔ این استادان و تبدیل این هنر نورسته به یک زبان دیداری کاملاً تازه چیزی است که این تاریخ‌نگار سدهٔ شانزدهمی (سدهٔ دهم هجری) آن را ثبت کرده است. حال ببینیم نمونه‌های دیداری موجود به ما چه می‌گویند.

تاریخ نقاشی مغول، چنان حال و هوای ایرانی دارد که نویسندگانی مانند کِرِس‌وِل، نقاشی مغول را هندی ایرانی و شهید سهروردی آن را صرفاً هنر ایرانی مستعمره‌ای نامیده‌اند.[1] امّا اکنون برای تشخیص نقاشی مغول به عنوان یک گونهٔ متمایز، راهی دراز در پیش داریم. البته این مسأله از دین آن به نقاشی ایرانی، چه در شکل‌گیری و چه در تداومش، نمی‌کاهد.

سابقهٔ فرهنگی تیموریان یا مغولان هندوستان به اجداد تیموری‌شان در ایران و آسیای میانه باز می‌گردد. تیموریان به نوبهٔ خود، با آنکه پیشتر در منطقهٔ استپ دامدار بودند، از سنت‌های فرهنگی ایرانی اسلامی متأثر شدند. تیمور گیر

---

1. K. A. C. Creswell, A Provisional Bibliography of Painting in Islam (Cairo, 1953), p. 66; and Shahid Suhrawardy, "Introduction to the Study of Indo-Persian Painting", Marg, vol. XI, no. 3, 1958.

(۱۴۴۷ـ۱۳۷۷م) و سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶ـ۱۴۳۸م) با حمایت از نقاشان، شاعران، نوازندگان، تذهیب‌کاران، خوشنویسان و غیره، شکل دربارهای بسیار پیشرفتهٔ ایرانی را حفظ کردند. تیموریان هند نیز درس‌های فرهنگی مشابهی از ایرانیان آموخته بودند. در ارتباط با سنت‌های فرهنگی پارسی واقعی، مغولان کتابخانهٔ عظیمی داشتند که شامل بهترین متون منثور، منظوم، فلسفی و علمی بود. همچنین مغولان از راه هنرپروری که بدان شهره بودند، بهترین استعدادها را از سرزمین‌های اسلامی جذب کردند. شرح‌های بابر دربارهٔ دستاوردهای بهزاد، استاد بزرگ ایرانی در مقام یک نقاش، در کنار سخنانش دربارهٔ دیگر هنرمندان، شاعران و خوشنویسان ایرانی، که اغلب به آن‌ها ارجاع می‌شود، نشان از توجّه و گرایش او به هنرهای ایرانی دارد.[1] بعدها در زمان همایون، وقتی بابر در ایران در تبعید به سر می‌برد، این تماس فرهنگی حتی ژرف‌تر و مستقیم‌تر هم شد.

در میان بسیاری از هنرهای زیبا که در برخی شهرهای مشهور شرق آسیا رایج بود، تعداد اندکی جایگاه والاتری نسبت به کتاب‌سازی و تذهیب پیدا کردند. نقاشی مینیاتور و خوشنویسی به عنوان یکی از خاص‌ترین اشکال هنری ایران اسلامی ظهور کردند و این بر وضعیت هنر اطراف تأثیر گذاشت. ایران برای هنرهای پالوده، فرهنگی و زیبا الگو شد و هنر تصویرسازی کتاب ایران بر مکتب‌های نقاشی عثمانی، ازبک و مغول تأثیر گذاشت.

این تأثیر زیبایی‌گرایی و قواعد تصویری ایرانی بر نقاشی مینیاتور مغول دو منشأ داشت؛ یکی از اصلی‌ترین دلایل این تأثیرگذاری این بود که مغولان تذهیب‌ها و نقاشی‌های مستقل ایرانی زیادی در آلبوم‌ها یا مرقع‌های اجراشده در خود ایران داشتند. منظور از ایرانی، سنت‌های شهرستانی ایران (اواسط سدهٔ ۱۴ م در تبریز و بغداد) و هنر مصورسازی کتاب مظفریان (اواخر سدهٔ ۱۴ م در شیراز) است که در

---

1. B'aber, B'abur-n'ama, trans. By A.S. Beveridge, 2 vols, 1922; reprint ed. Delhi: Low Price Publications, vol. I, 1995, p. 291.

زمان تیموریان در هرات پالایش یافت؛ همهٔ این سنت‌ها سرانجام در دههٔ ۱۴۸۰م [۸۶۰ هـ. ق] تحت نظر استاد مشهور، بهزاد، به اوج خود رسید. امّا تحقّق نهایی آن در زمان صفویان و نخست در تبریز و بعدها در اصفهان در زمان شاه‌عباس (۱۵۸۷ـ۱۶۲۹م) اتفّاق افتاد. نقاشی ایرانی رگه‌هایی ترکمنی از شیراز و اصفهان نیز داشت که در نقاشی زمان صفویان وارد شده بود. شعبه‌های مختلف بخارایی از میانهٔ سدهٔ ۱۶م این توضیح را دربارهٔ معنای اصطلاح «نقاشی ایرانی» کامل می‌کند. علاقهٔ فراوان بابر و اخلافش را به کتاب‌های فارسی می‌توان علاوه بر نسخه‌های دیگر، در مالکیت شاهنامه‌ای که برای نوهٔ تیمور، شاهزاده محمد جوکی تدوین و تصویر شده بود (نسخه‌برداری حدود دههٔ ۱۴۴۰م) دید. این نسخه دارای مُهرهایی از شش مغول اول است.[1] این سلسله، ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی را که میرعلی شیراز روی آن برای سلطان حسین میرزا به همراه دست‌نوشته‌هایی از اکبر و جهانگیر به تاریخ ۱۴۶۷ـ۱۴۶۸م و نقاشی‌هایی منسوب به بهزاد، رونگاری کرده بود، در اختیار داشت.[2] سپس مغولان یوسف و زلیخای جامی را که حاوی مُهرهایی از دوران شاهجهان بود و به شاهزاده کامران[3] تعلق داشت، و نیز نسخه‌ای از خمسهٔ نظامی را که هم به جهانگیر و هم به شاهجهان تعلق داشت، به دست آوردند.[4] حاکمان مغول برای این نسخه‌های خطی بسیار ارزش قائل بودند و ناگفته پیداست که این نسخه به

1. Royal Asiatic Society, London, MS. 239, published in I. Stchoukine, Les Miniatures des Manuscrits Timurides (Paris, 1954), no. 38, pp. 55-56.

2. Walters Art Gallery, Baltimore, TL6, 1950.

همچنین، ر.ک:

Stchoukine, op cit, no. 82, pp. 81-83.

در این مورد در کتاب زیر بحث شده است:

Michael Brand and Glenn D. Lowry, Akbar's India: Art From the Mughal City of Victory, New York, 1985, pp. 88-91.

3. Heather Elgood, "The Earliest Extant Illustrated Manuscript for a Prince of the Mughal Family", Arts and the Islamic World, vol. 3, no. 1, Spring 1983, pp. 34-39 & 95.

4. Stchoukine, op cit, no. 81, pp. 78-81.

الگوهای حاضر و آماده‌ای برای هنرمندان مغول تبدیل شدند.

علاوه بر نسخه‌های مصوّر به سبک ایرانی، نقاشی‌های مرقع مستقلی نیز از ایران در اختیار مغولان بود. بسیاری از این آثار منسوب به بهزاد، استاد ایرانی است و در مرقع گلشان در زمان جهانگیر تدوین شده و اکنون در کتابخانهٔ سلطنتی تهران محفوظ است. نقاشی دوصفحه‌ای سلطان حسین میرزا در باغ منسوب به بهزاد، جوان ایستاده‌ای با ردایی زامراه و قمقمه به دست به سبک رضاعباسی مربوط به دوران شاه‌عباس و شاهزادگان در کلاه‌فرنگی به شیوهٔ خاص صفوی در دهه‌های ۱۵۴۰ـ۱۵۵۰م، در کنار دیگر نقاشی‌ها، بسیاری از برگ‌های این آلبوم را تشکیل می‌دهند.[1] جمع‌آوری این مرقع وقتی آغاز شد که جهانگیر هنوز شاهزاده‌ای شورشی در الله‌آباد بود (۱۶۰۰ـ۱۵۹۹م). دیگر آلبوم‌های مغولان نیز شامل آثاری ایرانی، دکنی و اروپایی است و جای تعجب است که اصلاً نقاشی هندی یا راجپوتی در این مرقع‌ها وجود ندارد.

گرایش شدید قواعد زیبایی‌شناختی ایرانی را می‌توان در رونگاری‌های گوناگون مغولان از نقاشی‌های استادان بزرگ ایرانی نیز مشاهده کرد. مرقع گلشان باز هم دارای مجموعه‌ای غنی از چنین رونگاری‌هایی است. یکی از رونگاری‌ها از روی اثر بهزاد، با نام دو شتر درگیر به تاریخ ۱۶۰۹ـ۱۶۰۸م، با دست‌خط جهانگیر وجود دارد. این نکته به این معناست که به سفارش سلطان، اثر استاد بهزاد را دیده و از روی آن کپی کرده است.[2] این آلبوم همچنین شامل دو اثر اصلی بهزاد است و نمی‌توان شباهت‌های این دو را، به ویژه در ترکیب‌بندی نادیده گرفت.[3] عبدالصمد نیز پیشتر از روی این شاهکار رونگاری کرده، و در نتیجه ارج و قرب این استاد بزرگ

---

۱. در مورد تصویرها و بحث‌های مربوط به آن، ر.ک

Lawrence Binyon, J.V.S Wilkinson, Basil Gray, Persian Miniature Painting, Oxford, 1933, no. 81, plate LXVII; no. 165, plate XCIV (B).

۲. همان، ش ۱۳۳، نقاشی ۸۷ (B)

۳. همان، ش ۱۳۲، نقاشی ۸۷ (A)

ایرانی را حفظ کرده بود.[1] آقارضا هروی نیز (حدود ۱۶۰۸-۱۶۰۰م) در دربار سلیم (جهانگیر) اثری از بهزاد را در سال ۱۶۱۹ کپی کرده بود و همانگونه که از دو نوشتهٔ روی این اثر پیداست، در ۱۶۵۴ توسط شافع عباسی رنگ‌آمیزی شده است.[2] این نشان می‌دهد که حتی تا سال ۱۶۵۴م، زمانی که نقاشی مغولی بدون شک به فرم خاص خود دست یافته بود، هنرمندان مغول هنوز هم به استادان ایرانی و اصول ترکیب‌بندی آنان احترام می‌گذاشتند.

عزیمت هنرمندان از ایران به هندوستان، عامل تعیین‌کنندهٔ دیگری برای ورود قواعد ایرانی به مجموعهٔ تصاویر مغولان بود. کوچ هنرمندان سرزمین‌های اسلامی امری غیرعادی نبود. استادان دورهٔ تیموری و صفوی با مهاجرت خود تأثیر زیادی بر نقاشان عثمانی و ازبک در مناطق اطراف گذاشتند؛ گواه این مسئله صادقی‌بیگ، نقاش، شاعر و تاریخ‌نگار نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۶م در دربار صفوی است.[3] هرگاه حمایت از هنرمندان کم شده یا در جایی دیگر سود بیشتری نصیب آنها می‌شد، این هنرمندان مهاجرت می‌کردند. برای مثال، به‌جهت بی‌علاقگی شاه طهماسب، فرمانروای صفوی، به نقاشی، زمانی که همایون در تبعید به سر می‌برد، بسیاری از نقاشان دربار صفوی به پایتخت موقت این سلطان تبعیدی مغول در کابل رفتند.[4] ابوالفضل میرسیدعلی را پیشگام هنر برمی‌شمرد و پدرش میرمصوّر را در کنار نقاشانی چون عبدالصمد، مولانادوست، دوست دیوانه، مولانا درویش محمد، و مولانا یوسف قرار می‌داد، همگی این هنرمندان بین سال‌های ۱۵۴۵-۱۵۵۵م در کابل به این حاکم مغول پیوستند. سند این مسئله در منابع مغول آمده است.[5] به این

---

1. Brand & Lowry, op cit, no. 58, p. 93.

2. Binyon, Wilkinson, Gray, op cit, no. 91, plate LXXIV (B).

3. M. B. Dickson & S. C. Welch, The Houghton Shahnameh, I. Cambridge, London, 1981, pp. 259-269.

۴. شاه طهماسب در این زمان، دوران سختگرایی را می‌گذراند. او حتی فرمانی صادر کرد و طی آن، همهٔ هنرها را تحریم کرد، زیرا هنر را مغایر با اسلام می‌دانست.

۵. شرح بهزاد بیات در تاریخ همایون که آن را در ۱۵۹۱م تمام کرد، منبع یادشده: ضمیمهٔ A، صص ۱۷۳ - ۱۷۲.

←

ترتیب، سنت صفوی که به خودی خود آمیزه‌ای بود از رگه‌های گوناگون، به کارگاه تازه تأسیس مغول در کابل پیوند خورد. پس از مرگ همایون، اکبر، این هنرمندان را به ارث برد و تحت حمایت همه‌جانبهٔ خود گرفت. با مشروعیت یافتن امپراتوری جدید، رشد نقاشی مغول آغاز شد.

هندوستان مغول در اواخر سدهٔ ۱۶م بار دیگر حضور هنرمند ایرانی دیگری را به نام فرخ‌بیگ (دههٔ ۱۵۸۵م) ثبت کرده است.[۱] او نیز مانند خلفش میرسیدعلی عنوان‌های والامرتبهٔ نادرالملک و نادرالعصر را کسب کرد. پس از آن هنگامی که جهانگیر در اواخر سدهٔ ۱۶ م هنوز شاهزاده‌ای شورشی در الله‌آباد بود، آقارضا هروی به او ملحق شد. شاید آقارضا میرزاغلام را که به داشتن عناصر ایرانی در هنرش معروف است، و نیز ابوالحسن پسر او را که هنرمندی جهانگیر و پرآوازه بوده، آموزش داده باشد.[۲] زنی هنرمند نیز به نام نادره بانو، که آثارش در یکی از آلبوم‌های جهانگیر و شاهجهان، یعنی آلبوم ونتیج در مجموعهٔ موزهٔ ویکتوریا و آلبرت باقی‌مانده، شاگرد او بوده است.[۳] در واقع این‌گونه گمان می‌رود که بیشتر هنرمندان که به شیوهٔ ایرانی تعلیم یافته بودند در زمان این دو شاه زندگی می‌کردند، زیرا در زمان سلطنت شاهجهان تماس‌های فرهنگی ایران و هندوستان نیز افزایش یافت. مکاتبات دیپلماتیک میان این دو منطقه که در بایگانی‌های مختلف حفظ شده، سندی است گواه بر این ادّعا.

پیشروترین هنرمندان بنا به قول ابوالفضل، یعنی میرسیدعلی و عبدالصمد، به آسانی بر نقاشی مغول تأثیر گذاشتند، زیرا اسناد بر این امر گواه است که ابتدا میرسیدعلی و سپس خواجه عبدالصمد، هدایت کارگاه تازه تأسیس را به دست

---

←

همچنین، ر.ک:

Ab ūlFazl' All āmi, Akbarn āma, trans. By H. Beveridge, 3 vols, Calcutta, 1897-1921;reprint ed. Delhi: Low Prece Publications, 1993, vol I, p. 552.

۱. همان، ج۳، ص۷۱۴

2. A.k. Das, Mughal Painting during Yah'angir's Time (Calcutta, 1978), p. 237.

۳. همان، ص ۵۰ و ۲۳۵، نقاشی ۷۰

گرفتند،[1] و همانگونه که ابوالفضل روایت می‌کند، بسیاری از هنرمندان تحت سرپرستی آنها قرار می‌گرفتند. همچنین از همان منبع درمی‌یابیم که صدها هنرمند در استخدام تصویرخانه بودند.[2] نکتهٔ جالب این است که این دو استاد ایرانی علی‌رغم سرپرستی صدها هنرمندی که به شیوهٔ بومی‌شان کار می‌کردند، توانستند هنجارهای سبکی و مضمونی صفوی را هم حفظ کنند. البته در برخی صفحات منقوش، گویی در پاسخ به درخواست‌های تازهٔ دربار مغول، انحرافاتی داشته‌اند، ولی ترکیب‌بندی‌ها و پرداخت رنگ‌ها در کل محافظه‌کارانه است. از سوی دیگر، شاهکارهای آقارضا، محمدشریف و بهزاد (دو پسر عبدالصمد)، میرزاغلام و فرخ بیگ دارای نشانه‌های آشکاری از قواعد ایرانی است که به زبان دیداری جدیدی تبدیل شده است. با این حال، این هنرمندان در وارد کردن عناصر سبکی و مضمونی ایرانی به تصاویر مغولی متمایزند. این نشان‌های ایرانی که در آغاز مکتب، در برگ‌هایی چون حمزه‌نامهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی، انوارسهیلی و دارابنامهٔ موزهٔ بریتانیا کاملاً مشهود است، در پایان سدهٔ ۱۶م بر اثر واقع‌گرایی تصویری جدید محو شد. در زمان سلطنت شاهجهان، به جز چند کار کلیشه‌ای، تکلف‌گرایی ایرانی تقریباً از بین رفت؛ البته نه به این معنا که گیرایی شیوهٔ ایرانی تمام شد. در واقع، مضمون‌های ایرانی همچنان در نقاشی‌های مغول رواج داشت و تنها برخی قواعد تکلف‌گرایانه جای خود را به صورت‌های تعدیل شده دادند تا نقاشی مغول دیگر به میراث ایرانی ضمیمه نگردد.

متمایزترین مضمون ایرانی که توسط تیموریان هندی به طور کامل اقتباس شد، سنت تصویرسازی اشعار فارسی بود. محبوب‌ترین اشعاری که در تمام سرزمین‌های اسلامی مصوّر می‌شد، عبارت بودند از دیوان‌های امیرحسن دهلوی،

---

۱. میرعلاءالدوله قزوینی، نفایس‌المآثر، برگ ۵۵ از نسخهٔ مونیخ، ترجمهٔ استاد م. نعیم از دانشگاه شیکاگو در شیکاگو، منبع یادشده، ضمیمهٔ B، صص ۱۷۵ و ۱۸۰.

۲. ابوالفضل، آئین اکبری، ج ۱، ترجمهٔ هـ. ق. بلاخمان (H. Blochmann) و ویراستهٔ د. فیلات (D.C.Phillot)، ۱۹۲۷-۱۹۳۹؛ چاپ مجدد در دهلی: انتشارات لو پرایس، ۱۹۹۴، ص ۱۱۴.

امیر شاهی و حافظ، خمسه‌های نظامی و امیرخسرو، انوار سهیلی و البته محبوب‌تر از همه گلستان و بوستان سعدی. مغولان علاوه بر اینها، تصویرسازی تاریخ‌نگاشته‌های رسمی، یعنی اکبرنامه، پادشاهنامه و خودزیست‌نگاشته‌ها، یعنی جهانگیرنامه و بابرنامه را نیز به دست گرفتند. تصویرسازی رخدادهای تاریخی در این نسخه‌های خطی همگام با سنت دیرینهٔ تصویرسازی شاهنامه در ایران است. در این نسخه‌ها، متن و نقاشی واحدی یکپارچه را تشکیل می‌دادند، ولی در سال‌های بعد در دوران سلطنت اکبر، تصویرسازی نسخه‌ها، آرام‌آرام جای خود را به مرقع یا نقاشی آلبومی داد. سنت نقاشی مستقل نیز که گونه‌ای مردم‌پسند بود، به ویژه از زمان شاه‌عباس، از ایران وارد شد. از ایران همچنین هنر نقاشی حاشیه نیز وارد شد. در زمان جهانگیر، تزئین حاشیه‌ها به اوج خود رسید تا جایی که واقع‌گرایانه‌ترین پیکرها را در همه نوع فضا و فعالیتی می‌کشیدند (نقاشی ۱). مغولان ثبت نام هنرمندان و بعدها امضا و تصویر نشانگونهٔ هنرمندان و کاتبان را نیز که در ایران مرسوم بود، به کار بستند. این تحول اهمیت فراوانی برای هندوستان داشت، به طوری که برای نخستین‌بار در تاریخ تصویرسازی هندوستان، هنرمندان بازشناخته شدند؛ مطمئناً این نقطهٔ عطفی در تاریخ تقریباً گمنام هنر هندوستان تا آن زمان بود.

حساسیت زیبایی‌شناختی ایرانی به مجموعه قواعدی که مغولان در محیط فرهنگی تقریباً مشابه ایرانی به کار بستند، محدود نشد. سنت‌های صوفیانه و دیگر سنت‌های ادبی غنی، مضمون‌های دنیوی ایرانی مانند استاد و شاگرد، دو شاگرد، مهتری که اسبی را هدایت می‌کند یا موضوعات موردپسند شاهان مانند شاهزادگان در حال شکار و گردش یا دادن بار عام، بخشی از نقاشی مرقع اکبر را تشکیل می‌داد.[۱] این مضمون‌های متمایز در زمان شاهزاده سلیم در الله‌آباد حتی بیشتر هم

---

۱. بسیاری از نمونه‌های چنین مضمون‌هایی ایرانی وجود دارد که به ویژه به اواخر دوران اکبر و اوایل دوران جهانگیر تعلق دارد. برای بررسی برخی از آنها، ر.ک.

S.C. Welch, Art of Mughal India: Painting and Precious Objects (New York, 1964), no. 17; M.C. ←

نقاشی شد. در واقع مجموعه‌ای از صحنه‌های شکار با ترکیب‌بندی‌های مشابه در این دوره کشیده شد. نمونه‌های زیبایی‌شناختی ایران پیش از آنها را نیز می‌توان در استفادهٔ دیداری هنرمندان مغول از استعارهٔ صوفیانهٔ شاهزاده و پارسا مشاهده کرد. این درون‌مایه که در آن قهرمانان گاه شاه و درویش یا زائر و زاهد می‌شدند و در شعر فارسی بسیار رایج بود و هنرمندان ایرانی نیز آنها را به تصویر می‌کشیدند، نظر همقطاران مغول‌شان را هم جلب کرد. کنار هم گذاشتنِ دنیای گذرا با نماد شاهزاده یا شاه، و دنیای معنوی پارسایان یا زاهدان، برگرفته از اندیشه‌های فلسفی و صوفیانهٔ مبنی بر وجود دو دنیای متفاوت بود: دنیای جسمانی و مرئی، عالم صوری، ظاهر؛ و دنیای درونی یا معنوی، باطن یا عالم معنوی یا معنا. هستهٔ فلسفهٔ ابن‌عربی است. دوگانگی این دو جهان که با درون‌مایهٔ شاهزاده و پارسا نمادین می‌شود، بارها توسط هنرمندان مغول به تصویر در آمده است. در این مورد، هنرمند ایرانی نوآوری محدودی از خود نشان داده بود، ولی نقاش مغول با الهام از استعاره‌های صوفیانه، در نهایت به نتایج بسیار بیشتری رسید. این را می‌توان به بهترین شکل در ترسیم‌های قهوه‌ای و برنزهٔ نیم‌قلم که اکنون در موزهٔ هنر لوس‌آنجلس کانتی قرار دارد، مشاهده کرد. این نقاشی را به مسکین، هنرمند مغولی نسبت می‌دهند که بین سال‌های ۱۶۱۰ـ۱۵۸۰م. فعالیت می‌کرد. این برگ منقوش به لحاظ سبکی به سال‌های ۱۶۰۵ـ۱۶۰۰م مربوط می‌شود (نقاشی ۲). در این اثر، ظاهر، عالم صوری، به شکل شاهزاده و کارهایش تصویر شده است. حیوان پس از شکار شدن و پیش از مرگ دچار تشنج می‌شود. شاهزاده، شاید اکبر یا شاهزاده سلیم، فکورانه به این عمل می‌نگرد، انگار به بی‌فایدگی این دنیای گذرا می‌اندیشد که او از آن جدایی‌ناپذیر و قهرمان اصلی آن است. دنیای زودگذری که در مکث و نگاه شاهزاده به بی‌ثمری شکار دیده می‌شود، با به تصویر کشیدن دنیای زهد بر بالا



Beach, Painting and the Minor Arts of India and Nepal: The Nali and Heeramaneck Collection (Boston, 1966), no. 198, no. 204; and the Gulshanpages in Binyon, Wilkinson and Gray, op cit, plate XCIV (B), no. 229, no. 232-233, no. 235.

و زیر، در پیش‌زمینهٔ تصویر، تقویت می‌شود. وجود دنیای معنوی که بر این اعتقاد صوفیانه مبنی بر دوگانگی عالم تأکید می‌کند، در بسیاری از مرقع‌های مغولان تکرار شده است.[1]

در کنار این درون‌مایه به ویژه در روزگار جهانگیر (سلیم)، دوباره استعارهٔ صوفیانهٔ زیبایی الهی، از طریق زیبایی زمینی جوانی زیبا دیده می‌شود. این مفهوم در فلسفهٔ وحدت‌الوجود ابن عربی تجسّم یافته است، آنجاکه دنیای بیرونی دقیقاً عین دنیای درونی است. زهد ایرانی در دوران سلطنت پرفروغ شاه‌عباس نیز به شکل تصاویر جوانان و اشکال زیبا در شرایطی ساده و به ویژه در کار رضا عباسی در اواخر سدهٔ ۱۶م و اوایل سدهٔ ۱۷م به تصویر در آمده است (نقاشی۳). مرد جوان همراه با نارسیس در موزهٔ هنر سان‌دیه‌گو، به امضای فرخ‌بیگ متعلق به سال‌های ۱۶۱۰ـ۱۶۱۵م تنها یکی از نمونه‌های این جوانان زیبارویی است که هنرمندان مغول به تصویر کشیده‌اند (نقاشی۴).[2] امّا کشیدن این جوان زیبای ایرانی در اوراق مغولان دوام زیادی نداشت و کم‌کم پس از ۱۶۱۰م در اواخر دوران جهانگیر و شاهجهان تقریباً از بین رفت. در عوض، جایش را چهره‌نگاری واقعی از شخصیت‌های درباری و اشرافیتشان گرفت. آلبوم داراشکوه (ادارهٔ کتابخانه و ثبت هندوستان،[3] ضمیمهٔ ۳۱۲۹) مربوط به سال‌های ۱۶۳۳ـ۱۶۴۲م دارای چنین اوراق منقوشی از شاهزادگان جوان مغول در شرایطی ساده در میان بوته‌زار و گل‌زار است.

تصویر قهرمانانهٔ یک شاهزاده یا شکارچی در مقابل صخره‌ها، مهتری که اسبی را

---

۱. در موارد بسیاری از نمونه‌های دیگر، ر.ک:
S.C. Welch & A. Welch, Arts of the Islamic Book: The Collection of Prince Sadruddin Aga Khan (London, 1982), no. 55, p. 161, no. 56, p. 163; Ars Orientalis, vol. V, 1963, fig. 7, plate 4.
(متعلق به یک مجموعهٔ خصوصی)

۲. دیگر نمونه‌های معروف‌تر، نمونه‌هایی است که در آنها جوانان به شکل ندیم یا کاتب توسط میرسیدعلی و میرزا غلام به تصویر در آمده‌اند. و هر دو در موزهٔ هنر لوس‌آنجلس کانتی قرار دارند و به شکل تصویرهای ۶۹ و ۱۲۱ در کتاب زیر به چاپ رسیده‌اند:
Amina Okada, Imperial Painting: Indian Miniatures from the 16th and 17th Centuries (Paris, 1992).

3. India Office Library and Records.

هدایت می کند، درباریان در حال جنگ یا در حالی که بار عام می‌دهند، عموماً صفحات شاهنامه‌های مصوّر در ایران را پر می‌کردند. اما هنرمندان مغول از این تصاویر برای نشان دادن زندگی روزمرهٔ شاهان زنده در تاریخ‌نگاشته‌های رسمی مانند اکبرنامه و بعدها پادشاهنامه استفاده می‌کردند. رخدادهای تاریخی در این نسخه‌های سلطنتی به طریقه‌ای ایرانی نقاشی شده است، امّا تفاوت در اینجاست که پیکره‌ها در آثار مغولی زنده‌ترند، چراکه تصاویر اشخاصی زنده‌اند، نه قهرمانان مرده.

نقاشی مغولی از نظر فنی پیش از همه بر روانی طرح‌ها و سیال بودن نقاشی تأکید داشت. کنترل زیاد خطوط و طراحی دقیق، که خاص آثار میرسیدعلی و عبدالصمد است، ویژگی ایرانی بود و آنها آن را به طور کامل به کار گرفتند. خطی‌بودن دقیق طرح‌های اوراق ایرانی در آثار میرسیدعلی، عبدالصمد، فرخ‌بیگ، آقا رضا و حتی در شاهکار برخی هنرمندان هند و مسلمان بومی مانند هاشم، گوردن، بیچیتر و غیره کاملاً آشکار است. بعدها خطوط ظریف‌تر شد؛ با این حال، در کنار زیباترین تصاویر انباشته از طرح‌ها و سایه‌زنی‌ها به شکل سیاه‌قلم واقعی، نقاشی‌هایی با اشکال بسیار خطی وجود دارد. نقاشی مغول حتی در اوج، ویژگی خطی خود را حفظ کرد و هیچ‌گاه در زمرهٔ سنت نقاشانهٔ صحنه‌های اروپایی قرار نگرفت. از این گذشته، چهره‌نگاری آن در واقع‌گرایی به اوج رسید. ترسیم‌های خطی با نیم‌رنگ یا نیم‌قلم در اواخر دوران شاه جهان بسیار رایج بود؛ این زمانی است که خطوط کناره‌نمای زمخت آثار ایرانی تقریباً صاف شده بود و ژرفانمایی تا حد زیادی رعایت می‌شد. خطوط کناره‌نمای بدن انحنادار ایرانیانی که ندیمان مغول بودند، همراه با نگاه متمایز و ایستای رودروی جوانان آقارضا، فرخ‌بیگ و میرزا غلام، مشخصهٔ نقاشی مغولی شد.

درواقع، ظاهر پرتلألوی مرقع‌های مغول تحت‌تأثیر گرایش ایرانیان به رنگ‌آمیزی قوی و دقت در ریزه‌کاری‌هاست. صخره‌ها، درخت‌ها، گل‌ها، جانوران و

ساختمان‌های تصنعی که خاص زیبایی‌گرایی ایرانی است و همه چیز را آن‌گونه که هست نشان می‌دهد نه آن‌گونه که به نظر می‌رسد، در نقاشی‌های مغول نیز تجلی یافته است. نقاشی‌های ۵ و ۶ نمونه‌هایی است از نقاشی ایرانی که در ایران وجود داشت. طراحی دلپسند بدون اختلاط رنگ‌ها و خطوط کناره‌نمای موج‌دار رنگ‌های با آبی پررنگ و طلایی نقاشی‌های ایرانی، در اوراق منقوش مغول نیز تکرار شده است. کاربرد رنگ براق برای نمایان ساختن پیکره‌های اصلی، ویژگی اساسی نقاشی ایرانی است که در آثار فرخ‌بیگ، محمد شریف، آقارضا و میرزا غلام دیده می‌شود.[۱] نقاشی ۷ اثر فرخ‌بیگ، که ورود اکبر به سورت را نشان می‌دهد و جزء اکبرنامهٔ موزهٔ ویکتوریا و آلبرت است، تجسّم همهٔ این ویژگی‌های ایرانی است. طرح‌های اسلیمی جواهرمانند در پس‌زمینهٔ ساختمان، با کاربرد فراوان رنگ‌های آبی، نارنجی و طلایی که هیچ کدام با دیگری مخلوط نشده است، جلوهٔ تزئینی زیادی به آن داده است. اکبر در این اثر در دنیایی خیره‌کننده قرار گرفته است؛ دنیای خیال، رؤیاها و خلسه، عالم مثال؛ دور از واقعیتِ دنیای جاری که موضوع تصویرسازی در این‌گونه آثار است.

نقاشانی که از نظر ترکیب‌بندی، به شیوهٔ ایرانی کار می‌کردند، سطوح منقوش خود را با تورفتگی‌ها و سطوح سادهٔ ساختمان‌هایی که در آنها کار می‌شد، تقسیم می‌کردند و بدین‌ترتیب روایت را چنان می‌ساختند که گویی اساساً قرار بوده تصویرسازی برای نسخهٔ خطی انجام گیرد (نقاشی ۵). این ترکیب‌بندی‌های متوازن، اغلب پر از آدم بود؛ اگرچه بهزاد تا حد زیادی افراد زائد را در نقاشی‌هایش نمی‌آورد. این کاربرد ابزار معماری یا صرفاً تقسیم صفحه به سطوح مختلف مکانی

---

۱. آثار این هنرمندان در کنار آلبوم مرقع‌ها، در نسخه‌های خطی دیوان امیرخسرو دهلوی (به تاریخ ۱۶۰۲ـ۱۶۰۳م) در نگارخانهٔ هنر والترز در بالتیمور، راج کونور (۱۶۰۲ـ۱۶۰۳م) در کتابخانهٔ چستربیتی در دابلین، و انوار سهیلی (۱۶۰۲ـ۱۶۱۰م) در کتابخانهٔ بریتانیا در لندن وجود دارد. کار فرخ‌بیگ هم در اکبرنامهٔ موزهٔ ویکتوریا و آلبرت و هم در بهارستان پراکنده در همان مجموعه‌ها موجود است؛ هر دو نسخهٔ خطی را کلاً به سال‌های ۱۵۸۹/۱۵۹۰م نسبت می‌دهند.

را می‌توان در آنجاها هم دید؛ در آنجا از بنا برای نشان دادن منطقه‌های زمانی مختلف استفاده شده است. نقاشان مغول هم از همین قاعده پیروی کردند؛ این کار بیشتر در آغاز سلطنت اکبر دیده می‌شود. ترکیب‌بندی‌های بهرامنامه و اکبرنامه در سطوح مختلف تنظیم شده‌اند تا همزمان، گذشته و آینده را نشان دهند. این ویژگی نقاشی ایرانی است. برای مثال، در نقاشی ۸، مجموعهٔ اکبرنامهٔ موزهٔ ویکتوریا و آلبرت که شادی در پی تولد سلیم را نشان می‌دهد، این رخداد در همه‌ی سطوح -از تولد در اندرونی‌های زنانه تا رسیدن خبر به مردم عادی در بیرون- نشان داده شده است. هر کنشی در کل داستان در گوشه‌ای قرار گرفته تا روایتی پیوسته شکل گیرد.

هنرمند همیشه در نقاشی با مشکل روش تصویرسازی مکان مواجه است. اگر پیکره‌های زیادی وجود دارند که همه در یک صفحه نیستند، بلکه برخی نزدیک‌تر و برخی دورترند، هنرمند با مسئلهٔ عمق‌نمایی [پرسپکتیو] روبه‌رو است. هنرمند ایرانی پیکره‌هایش را از چشم پرندگان می‌کشد؛ یعنی از بالا در جایی که حتی اشیاء پشت یک صخره هم دیده می‌شوند. آب‌انبارها، فرش‌ها و استخرها همیشه با نمایی کامل نشان داده می‌شوند و خطوط بیرونی‌شان هرگز از نظر مکانی، عقب نمی‌نشیند (نقاشی ۵). نقاشی مغول نیز اغلب از دید پرندگان در جایی استفاده کرده است که همه چیز به روشنی آشکار است. هنرمند مغول گاه مانند همتای ایرانی‌اش از دید همتراز یا دید مستقیم به چیزها نگاه کرده است. این عمق‌نمایی چندگانه که در تصویرهای حمزه‌نامه و بعدها در اکبرنامه دیده می‌شود که مخزن‌ها، کتاب‌ها و فرش‌ها به شکل مسطح نشان داده شده‌اند و پیکره‌های انسانی حتی از پشت تپه‌ها و کوه‌ها هم معلوم‌اند. این قاعده‌ای تصویری است که حتی در پخته‌ترین مرحله از نقاشی مغول هم دیده می‌شود. در مادر و فرزند اثر هنرمند اکبر، بساون، که شاید در نیمهٔ آخر سدهٔ ۱۶م انجام گرفته باشد و اکنون در مجموعهٔ ادوین بینی ایلز قرار دارد، می‌توان بهترین جلوه‌ی نورپردازی و سایه‌زنی را در چین‌های پرده و لباس مادر دید. سیمای مادر نیز به همان اندازه گویا است، ولی به واسطهٔ سنت‌های به ارث رسیده

از ایران، واقع‌گرایی تصویر بر روی یک فرش دوبعدی تخت انداخته شده که با دیدی کامل به نمایش در آمده است (نقاشی ۹). بار دیگر بی‌شک، در بهترین پیش‌طرح‌های چهره‌نگاری، شاه و درویش در نقاشی مغول، در جایی که هر چهره‌ای با بیشترین حساسیت و ژرفانمایی کشیده شده است، صحنه روی فرشی با طراحی اروپایی انداخته شده که در دو بعد اجرا شده است (نقاشی ۱۰). فضای سیاه فرش با نمایی کامل و طراحی جزء به جزء نشان داده شده است. حتی در بهترین نقاشی‌های مغول هم اغلب یکی از ویژگی‌های اتفاقی در بازنمایی تخت فضا وجود دارد. شاید این شیوه، شیوهٔ شرقی دیدن چیزها باشد. در واقع فضای ژرفانمایانه به معنای واقعی اروپایی هیچ‌گاه شیوهٔ دیداری مقبولی نبوده، اما هنرمندان جهانگیر و شاهجهان اشکال واقع‌گرایانهٔ خارق‌العاده‌ای آفریده‌اند.

با پیشرفت نقاشی مغول، این ویژگی‌های ایرانی، آرام‌آرام در زبانی جدید از اشکالی که در نتیجهٔ نوآوری‌های نقاشان کارگاه‌های اکبر و جهانگیر رخ می‌داد، ترکیب شد. این ویژگی دیداری موجود از آشکال تصویری که پس از دههٔ ۱۹۵۰م بروز کرد، مؤید این سخن ابوالفضل است که تصاویر خواجه عبدالصمد از آشکال صرف به عمق جان روی آورد. در واقع، نمونه‌های موجود به روشنی نشان می‌دهد که گرایش نقاشی مغول از روایت‌های حماسی و ماجراهایی که آمیخته به عشق‌ورزی، خیال و عالم مثال بود، به ملی‌گرایی سوق پیدا کرد: دنیایی که ساکنانش مردمان واقعی بودند و در آن نقش اصلی را امپراتور و نخبگانش، یعنی عالم صغیر، ایفا می‌کردند. گرایش به ملی‌گرایی و دور شدن از عناصر مضمونی و سبک ایرانی را می‌توان در اشتیاق کم‌رنگ جهانگیر و شاهجهان برای تصویرسازی خطی و تمایل به نقاشی مرقع در سطحی گسترده‌تر دید. از این گذشته، ارتباط مجدد هنرمندان مغول مانند دولت، و ابوالحسن، با چندین ترکیب‌بندی خاص ایرانی در نمونه‌های موجود گرایش به درخواست‌های تصویری جدید را نشان

می‌دهد.[1] ابوالفضل با تأمل دربارهٔ تصاویری که به معناهای ژرف‌تری می‌رسید و به عاری شدن نقاشی مغول از شیوه‌های متعارفش اشاره داشت، در خودزیست‌نگاشتهٔ جهانگیر، البته در بافتی متفاوت، نمایان شده است. امپراتور در حالی که دربارهٔ دستاوردهای هنرمند دلخواهش، ابوالحسن (پسر آقارضا) توضیح می‌دهد، هیچ تشابهی بین کار پدر و پسر نمی‌یابد، زیرا کار پسر برای امپراتور بسیار برتر از کار پدر است.[2]

حرکت مغولان به سوی ملی‌گرایی و اشکال ژرفانمایانه‌تر هم به سبب عوامل بیرونی و هم درونی بود. گرایش‌های شخصی امپراتوران، نیاز به مشروعیت بخشیدن به سلطنت تازه تأسیس درکنار تأثیرات هنری اروپا برخی از عواملی بودند که باعث ایجاد زبان دیداری جدید شدند. سرانجام این که سبک‌های هنری نیز که اصول پیشرفت ساختاری خودشان را دارند، به ظهور آن کمک کردند. در نتیجه، تا نخستین دههٔ سدهٔ ۱۷م، نقاشی مغول بیشترِ تکلفات ایرانی‌اش را از دست داد و شکلی متمایز یافت. منظرهٔ تزئینی تصنعی با درختان، گل‌ها و بناهای گرافیکی کم‌کم محو شد و حجم و انعطاف بیشتری پیدا کرد (نقاشی ۲ و ۷ را مقایسه کنید). چهره‌های سه‌چهارم ایرانی جای خود را به نیم‌رخ مغولی داد و به ریزه‌کاری‌ها کمتر توجه شد. پیکره‌ها به جای بازنمایی تخت، گردتر شدند. عمق‌نمایی نه فقط با

---

۱. نقاشان جهانگیر، ابوالحسن و بیشداس، دوباره از آثار استادان صفوی مانند آقامیرک و شیخ زاده استفاده‌می‌کنند. اثر استادان صفوی در آلبوم کِوُرکی (Kevorkian) شامل نقاشی‌هایی متعلق به دوران سلطنت جهانگیر و شاهجهان موجود است:

S.C. Welch, The Emperor's Album: Images of Mughal India (NewYork, 1987), p. 188.

استفادهٔ بیشداس از کار شیخ‌زاده در کتاب زیر چاپ شده است:

S.C. Welch, India: Art and Culture, 1300-1900 (NewYork, 1985), no. 139.

دولت، هنرمند دیگر جهانگیر، گروه‌های نقاشیی از شاهنامه را که به سبک بخارایی کشیده شده بود و اکنون بخشی از مرقع گلستان درکتابخانهٔ سلطنتی تهران است، از نو نقاشی کرد. ر.ک. بینیون، ویلکینسون، گری، منبع یاد شده، ش ۹۵، نقاشی (CIII(B که خود هنرمند آن را امضاء کرده است.

2. Jahagi, Tuz'uk-I Jah'angiri: 2 vols., trans. A. Rogers, ed. By H. Beveridge, London, 1909-1914: reprint ed-Delhi: Low Price Publications, 1994, vol. II, p.20.

نمایی پرنده‌وار، بلکه درست از دوران جهانگیر به حالتی منحنی و خطی زیگزاگی با حرکتی موزون تبدیل شد که میزان آن بر اساس برداشت تازه‌ای از عمق‌نمایی تعیین می‌شد. پیکره‌هایی که در گوشه‌های مختلف به تصویر کشیده می‌شدند (نقاشی ۸) دیگر مجزا یا آرمانی شده به نظر نمی‌رسیدند، بلکه از نظر روانی به یکدیگر پیوسته می‌نمودند. منظره نیز، به ویژه با استفاده از فن سیاه‌قلم اروپایی، طبیعی‌تر شد. مشخصهٔ ویژهٔ دوران سلطنت شاهجهان همین است. پیشتر رنگ‌ها نیز آمیخته‌تر و از نظر ادراکی متناسب‌تر شده بودند (نقاشی ۹).

این تغییرات را می‌توان حتی در آثار هنرمندان ایرانی شناخته شدهٔ دربار مغول هم دید. چهره‌نگارهٔ میرسیدعلی و دانایی که به کتابی می‌اندیشد از همان مجموعه[۱] و نوشتن جمشید بر روی صخره اثر عبدالصمد در نگارخانهٔ هنر فریر[۲] و دو شتر در حال جنگ[۳] او با این‌که قواعد زیبایی‌شناسی ایرانی را حفظ کرده‌اند، امّا با کاربرد سایه‌رنگ‌های متفاوت، از نظر ترکیب‌بندی و تکنیک، واقع‌گرایی و بیانی بدیع را نشان می‌دهند. مابقی هنرمندان ایرانی مانند محمدشریف، بهزاد، آقارضا و شاگردش میرزاغلام و فرخ‌بیگ نیز با این‌که حدّ و مرز گسترده‌تر اشکال ایرانی را حفظ کردند، حتی از هنرمندان مغول آمادگی بیشتری برای پذیرش اشکال حجم‌دارتر نشان دادند. این هنرمندان که فنون سنتی صفوی را آموزش دیده بودند، به درخواست‌های تصویری تازهٔ دربار واکنش نشان دادند و در پایان، حامیانشان را ناامید نکردند. فرخ‌بیگ حتی از شاخ و برگ‌پردازی فراوان دکنی با پس‌زمینهٔ ملایم استفاده کرد تا زمینه‌ای برای پیکره‌هایش بسازد (نقاشی ۹).[۴]

---

۱. هر دو در:

Amina Okada, op cit, figs. 68 & 70, pp. 72-74.

2. M. C. Beach, The Imperial Image: Paintings for the Mughal Court (Washington, D.C., 1987), no. 16d Verso.

۳. ر.ک. یادداشت ش ۱۱

۴. نمونه‌های فراوانی از آثار فرخ‌بیگ نشان از تأثیرات دکنی دارد، ر.ک.

Amina Okada, op cit, figs. 131-133, pp. 120-122.

این تغییرات تکنیکی که اصول ایرانی را دگرگون کرد، با جرح و تعدیل‌هایی همراه بود. در اینجا، مضمون‌های ادبی فارسی در نهایت در کانون مفاهیم پادشاهی مغول قرار گرفتند. برای مثال، درون‌مایهٔ متعارف شاهزاده‌ای که بار عام می‌دهد، شکار می‌کند و به دیدار زاهدی می‌رود و غیره از شاهنامه و اشعار دیگر در پیکره‌های سلطان‌ها و شاهزادگان حالت شخصی پیدا کرد؛ مثلاً هم پیکرهٔ اکبر و هم جهانگیر هر دو در مقام سلطان، و شاهزاده سلیم را اغلب به جای قهرمان اصلی قرار می‌دادند یا در میان آنها می‌گنجاندند.[۱] با گذشت زمان در دوران سلطنت شاهجهان، شاهزادهٔ در حال شکار کلاً به شخصیت درباری معروفی مانند شاهزاده خرّم، پرویز یا دارا شکوه در میان صخره‌های ایرانی تبدیل شد. به همین ترتیب، شاهزاده در درون‌مایهٔ شاهزاده و زاهد که می‌توانست هر شاهزادهٔ ناشناسی باشد، در این زمان حتماً یک شاهزادهٔ شناخته شدهٔ مغول بود. اغلب اوقات، جهانگیر و شاهجهان را، همچون شاهزادگان، در جمع پارسایان نشان می‌دادند. در نقاشی ۱۱، شاهزاده دارا شکوه را در محیطی بهشتی در جمع مردان ادب به تصویر کشیده‌اند. این حالت شاد و ساده که بیچیتر آن را نقاشی کرده و در مجموعهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی قرار دارد، با تصویر خدمتکاری که شراب می‌ریزد و مباحثه‌ای ادبی که در جریان است، تقویت می‌شود. پیکرهٔ شاهزاده در اینجا ناموجودی آرمانی بر اساس

---

۱. این قاعده در نقاشی ایرانی هم وجود دارد، ولی به‌جهت این‌که مغولان می‌خواستند شباهت واقعی وجود داشته باشد، پیکره‌های نقاشی مغول را به راحتی می‌توان شناسایی کرد. پیکرهٔ اصلی ملکشاه، پدر سلطان سنجر، در برگی از دیوان انوری شبیه اکبر جوان به نظر می‌رسد؛ ر.ک:

S.C. Welch & A. Schimmel, Anvari's Divan: A Pocket Book of Akbar (New York, 1983), Plate 10.

در موردِ پیکرهٔ سلیم، ر.ک: دیوان فیرحسن دهلوی (نگارخانهٔ هنر والترز، بالتیمور)، برگه‌های منتشر شده در:

M.C. Beach, The Grand Mogul: Imperial Painting in India, 1600-1660 (Massachussets, 1978), fig. 10, verso, p. 34 & fig. 1 (fol. 41 recto), p. 37.

همچنین در موردِ گذر آرام از شمایل‌نگاری شاهزادهٔ در حال شکار به شاهزاده سلیم در حال شکار با ترکیب‌بندی مشابه ایرانی به شکلی دیگر، ر.ک:

L.Y. Leach, Indian Minature Paintings and Drawings: The Cleveland Museum of Art Catalogue of Oriental Art, part 1 (Cleveland Museum of Art, 1986), no. 11, p. 41.

سنت درون‌مایهٔ شاهزاده و زاهد نیست، بلکه دارا شکوه، ولیعهد، شاهزاده‌ای حقیقی است.[1] پس بر اساس استعاره‌های صوفیانهٔ ایرانی، به هدف دربار توجه شد و چهره‌نگاره‌های سلسلهٔ مغول با اشاراتی رمزگونه به اوج خود رسید.

نمونه‌های دیگر را می‌توان از دوران سلطنت شاهجهان نقل کرد که چهره‌نگاری از درباریان باعث تجسم‌بخشیدن به برخی از این مضمون‌های صوفیانه شد. برای مثال، به نظر می‌رسد تجسم دیداری فلسفهٔ نوافلاطونی اشراق ابوالفتوح سهروردی (ف. ۱۱۹۱م) ـ اشراقی که در حکمت الاشراق مفهوم‌سازی شده است ـ توسط هنرمندان مغول انجام گرفته باشد.[2] نه این‌که هنرمندان با چنین زبان ادبی متعالیی آشنا بودند، بلکه نقاشی را که کاری عقلانی بود، با همان نشانه‌هایی فرا می‌گرفتند که دیگر فعالیت‌های آن دوران را فرا می‌گرفتند؛[3] و هنرمند ناخودآگاه می‌خواست این تصاویر متمایز را به گونه‌ای که فکر می‌کرد بکشد. اشراقیه تجسم این مفهوم است که هر وجودی را می‌توان از طریق نماد نور که از نورالانوار، یعنی خداوند، بیرون می‌تابد، توضیح داد. این در تاریخ نقاشی مینیاتور بی‌سابقه بود. هنرمند مغول ابزار نوردهی به پیکره‌هایش را تنها از منبعی که از درون خود شخصیت‌ها بیرون می‌تابید، اجرا می‌کرد، نه از منبع بیرونی نور. همچون بسیاری از

---

1. ولچ بر اساس شعر همراه نقاشی ۳۶ این شاهزاده را دارا شکوه بازشناخته است.

S.C. Welch, Imperial Mughal Painting (London, 1978).

ولی برخی پژوهشگران شباهتی بین این تصویر و شاهزاده سلیم پیدا کرده‌اند. رابرت اسکلتون (Skelton Robert) در مقالهٔ جدیدش با عنوان «هنرمند و حکومت در هندوستان عهد مغول» که در همایش «شاهجهان و فرهنگ دربار مغول» (۳۱-۳۰ ژانویهٔ ۱۹۹۷ در شورای بریتانیا، دهلی نو) برگزار شد این شاهزاده را سلیم تشخیص داد. چه دارا شکوه بوده باشد چه سلیم، این استدلال به قوت خود باقی است.

2. در مورد تأثیر و گسترهٔ این آثار صوفیانه در محیط هندی ر.ک:

S.A.A., Rizvi, Religious and Intellectual History of the Muslims in Akbar's Reign (New Delhi, 1975).

3. ابوالفضل به کتاب‌هایی که در کتابخانهٔ سلطنتی نگه می‌داشتند اشاره می‌کند. آیین اکبری، ج ۱، منبع یادشده، ص ۱۱۰. تعداد زیادی از اینها آثار صوفیانه است.

چهره‌نگاره‌های شاهجهان، هنرمند با کاربرد ماهرانهٔ رنگ، او را همچون نور الهی به تصویر می‌کشد که از او انوارِ قاهره، نور پیروزی با تقرب، که کل گیتی را روشن می‌گرداند، بیرون می‌تابد.[۱]

در واقع، در زمان شاهجهان، مضمون‌های صوفیانهٔ ایرانی در نقاشی مغول آن قدر قوی بود که نقاشان دربار بارها صوفیان آن زمان مانند ملاشاه و میان‌میر را در کنار دیگران نقاشی کردند. در یکی از ترکیب‌بندی‌ها، شیخ سعدی حتی در جمع خیالی شاهزادگان تیموری وارد می‌شود و کتابی به تیمور پیش‌کش می‌کند.[۲] بی‌شک، این کار را برای تأکید بر بنیان معنوی سلطنت مغول انجام داده بودند.

به این منوال، هنرمندان مغول همواره از مضمون‌های ایرانی الهام گرفتند، اگرچه در پایان، آنها را به گونه‌ای متفاوت به کار بردند. به شکلی مناسب، آنها همچنین از قواعد تکنیک ایرانی پیروی کردند. برای مثال، اصل ایرانی خطی بودن، حتی در گویاترین و برترین چهره‌نگاری‌های مغول، هیچ‌گاه در سرتاسر تاریخ نقاشی آنان رها نشد. عمق‌نمایی از نگاه پرندگان همچنان درکنار بهترین سیاه‌قلم‌ها و ژرفانمایی‌های مکانی به کار گرفته شد. با این حال، نمونه‌های موجود، حذف برخی قواعد کلیشهٔ ایرانی را نشان می‌دهند که قلم مغولی را متفاوت از قلم تیموری/صفوی می‌کند. ولی این امر زمانی اتفاق افتاد که زیبایی‌گرایی ایرانی کمک کرد تا این سبک مطرح شود. سپس همان منبع همچنان آن را حفظ کرد.

---

۱. به نظر می‌رسد مشخص‌ترین نمونهٔ چهره‌نگاری نقاش عابد از شاهجهان در مجموعهٔ لوگت (Lugt)، بنیاد کوستودیا در پاریس باشد که با ش ۲۶، نقاشی ۴ در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

"L" Inde des L'egendes et des Re'alite's: Miniatures Indiennes et Persanes, de La Fondation Custodia Collection (Paris, 1986).

در اینجا، سلطان با سایه‌های کمرنگ، فی‌نفسه متۆثر به نظر می‌رسد.

۲. این مینیاتور را هنرمند مغول، هاشم امضا کرده و اکنون در آلبوم جانسون در بایگانی کتابخانهٔ هند در لندن قرار دارد و در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Toby Falk & Mildred Archer, Indian Miniatures in the India Office Library (London, 1981), no. 83, p. 404.

# فهرستگان

## فهرستوارهٔ کتاب‌ها و مقالات منتشرهٔ مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند (در سال‌های ۱۳۸۲ـ۱۳۸۳)

## فهرستوارهٔ کتاب‌ها و مقالات منتشرهٔ مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند (در سال‌های ۱۳۸۲ـ۱۳۸۳)

**بهروز پارسا**

تاکنون، کتاب‌ها و مقاله‌های بی‌شماری دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در هند، تاریخ اسلامی هند، روابط بین دو تمدّن ایران و هند و موضوعاتی از این قبیل، به زبان‌های فارسی، اردو، انگلیسی و... نوشته شده و به چاپ رسیده است، که تهیهٔ فهرستگان آنها خود چندین مجلد کتاب را شامل می‌شود. تهیهٔ اینچنین فهرست، نیازمند مجالی وسیع و هزینه‌ای کلان، و عملاً از عهدهٔ یک شخص بیرون است، و باید از طریق مشارکت جمعی، تدوین و تألیف یابد. مقالات بسیار و بسیار در مجلات اردو زبان دو کشور هند و پاکستان دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره چاپ شده است، که تهیهٔ فهرستگان آنها جز با همکاری و اشتراک محققان و اساتید زبان و ادبیات فارسی شبه قارّه، میسّر نیست. خوشبختانه باید گفت که در این زمینه، کوشش‌هایی در آستانهٔ تحقق است. دکتر اختر راهی، از پژوهشگرانِ زبان و ادبیات فارسی پاکستان، مقالات اردو زبانِ منتشره در نشریه‌های این کشور را فهرست‌نگاری

کرده و در دست چاپ دارد. نیز باید تلاش‌های دکتر عارف نوشاهی را ستود که فهرست متون فارسی چاپ شده در شبه قارّه را در چند مجلّد تدوین و تنظیم کرده است. (گفتنی است که این فهرست در مرکز نشر میراث مکتوب به چاپ خواهد رسید.) تهیهٔ فهرستگان مقالاتی که دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در هند، در نشریات ایران چاپ شده است، نیز از کارهای ضرور و بایسته است، که امید است محققان کشورمان برای انجام آن اهتمام ورزند.

آنچه در پی می‌آید، فهرست ناقص و موجزی است از کتاب‌ها و مقاله‌هایی که به زبان فارسی در موضوع «زبان و ادبیات فارسی در هند، تاریخ اسلامی هند و...» در سال‌های ۱۳۸۲ـ۳ در داخل کشور و بعضاً در خارج از ایران به چاپ رسیده است. هدف از تهیهٔ این فهرستواره آن است که پژوهشگران و علاقه‌مندانِ زبان و ادبیات فارسی خارج و داخل کشور، به ویژه هند و پاکستان، از تلاش‌های صورت گرفتهٔ محققان ادبیات فارسی در حوزهٔ مذکور، آگاهی پیدا کنند. امید است که در شماره‌های آتی، این اطلاع‌رسانی غنی‌تر و کامل‌تر انجام گردد.

## کتابها

**ـ آیین هندو و عرفان اسلامی (براساس مجمع‌البحرین داراشکوه):** داریوش شایگان، ترجمهٔ جمشید ارجمند. ـ تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۲، ۵۰۸ص.

این کتاب بر اساس مجمع‌البحرین اثر داراشکوه، پسر شاهجهان (پادشاه گورکانی هند) تألیف شده است. مجمع‌البحرین تلاشی است در اثبات یگانگی مفاهیم تصوّف اسلامی و آیین هند. داراشکوه در واقع، رؤیای تقریب مذاهب را در سر می‌پروراند و به ویژه در جامعهٔ متکثر هند بر آن بود که دو مذهب بزرگ اسلام و هندو را به هم پیوند زند. کتاب حاضر، سیری گسترده در عرصهٔ دو فرهنگ هندو و اسلامی است و کلیهٔ مفاهیم و مسائل اساسی دینی و عرفانی این دو سنت بزرگ معنوی را مورد بررسی و پژوهش قرار داده است.

اصل کتاب در سال ۱۹۷۹م در پاریس انتشار یافت و به سال ۱۹۹۷م در انتشارات Albin Michel تجدید چاپ شد.

ـ بهار ادب (تاریخ مختصر زبان و ادبیات فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان): تألیف دکتر قاسم صافی. ـ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، ۱۸۲ص.

پژوهشی است دربارهٔ سیر زبان و ادبیات فارسی در شبه قارّه از عصر غزنویان و سلاطین دهلی تا دورهٔ استیلای انگلیس و حال. فهرست مطالب کتاب عبارتند از: نظری اجمالی به سرزمین هند و پاکستان، هند در دورهٔ باستان، هند در دورهٔ اسلامی، عصر سلاطین دهلی (۱۰۰۰ـ۱۵۲۶م)، زبان فارسی در عصر غزنویان و سلاطین دهلی، ملاحظاتی در باب گسترش عرفان و تصوّف و ادبیات عرفانی شبه قارّه تا دورهٔ تیموریان، عصر تیموریان (خانوادهٔ بابریان یا مغولان)، مذاهب و فرق تصوّف در دورهٔ تیموریان هند، خدمات دیگر شعرا و ادبای ایرانی در اعتلای فرهنگ و ادب شبه قارّه، روابط فرهنگی و ادبی ایران و شبه قارّه، دورهٔ استیلای انگلیس تاکنون.

ـ **تاریخ اَلفی**: قاضی احمد تتوی و آصف‌خان قزوینی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲، ۸ مجلّد، ۵۹۲۹ص.

تاریخ اَلفی اثری است بزرگ از روزگار سلطنت اکبرشاه (۹۵۰ـ۱۰۱۴ هـ. ق) سومین پادشاه سلسلهٔ تیموری هند. این تاریخ بزرگ در سال ۹۹۳ هـ. ق به پیشنهاد حکیم ابوالفتح گیلانی و به دستور و تشویق اکبرشاه، توسط گروهی از مؤلّفانِ نزدیک و وابسته به دربار او نوشته شد. محتویات و مطالب مجلدات هشت‌گانهٔ کتاب، عبارتند از: جلد اول: از رحلت پیامبر اکرم (ص) تا پایان سال ۵۰ رحلت (۶۰ هجرت) خیرالبشر. جلد دوّم: از سال ۵۱ رحلت (۶۱ هجرت) تا پایان سال ۲۰۰ رحلت (۲۱۰ هجرت) خیرالبشر. جلد سوّم: از سال ۲۰۱ رحلت (۲۱۱ هجرت) تا پایان سال ۴۲۴ رحلت (۴۳۴ هجرت) خیرالبشر. جلد چهارم: از سال ۴۲۵ رحلت (۴۳۵ هجرت) تا پایان سال ۵۲۰ رحلت (۵۳۰ هجرت) خیرالبشر. جلد پنجم: از سال ۵۲۱ رحلت (۵۳۱ هجرت) تا پایان سال ۶۰۴ رحلت (۶۱۴ هجرت) خیرالبشر. جلد ششم: از سال ۶۱۱ رحلت (۶۲۱ هجرت) تا پایان سال ۶۸۳ رحلت (۶۹۳ هجرت) خیرالبشر. جلد هفتم: از سال ۶۸۴ رحلت (۶۹۱ هجرت) خیرالبشر.

جلد هفتم: از سال ۶۸۴ رحلت (۶۹۴ هجرت) تا پایان سال ۸۱۳ رحلت (۸۲۳ هجرت) خیرالبشر. جلد هشتم: از سال ۸۱۴ رحلت (۸۲۴ هجرت) تا پایان سال ۹۷۴ رحلت (۹۸۴ هجرت) خیرالبشر.

ـ **تذکرهٔ مجمع‌النفائس (جلد ۱)**. سراج‌الدین علی‌خان آرزو، به کوشش دکتر زیب‌النساء علی‌خان (سلطان علی).ـ اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۸۳، ۴۹۹ ص.

در تذکرهٔ مجمع‌النفائس گزارش حال و گزیدهٔ اشعار ۱۷۵۰ شاعر به ترتیب الفبایی از ابویزید بسطامی تا یکتای کشمیری آمده است. این تذکره به دلیل برخورداری از دیدگاه انتقادی مؤلّف دربارهٔ شعر شاعران، به ویژه شعرای سبک هندی، یکی از تذکره‌های مهم فارسی به شمار می‌رود.

ـ **دیوان امیرحسن سجزی دهلوی**: با تصحیح و حواشی دکتر نرگس جهان.ـ دهلی: ۲۰۰۳م.

امیر نجم‌الدین حسن، مشهور به سعدی هندوستان (۶۴۹ـ۷۳۸ هـ. ق) یکی از بزرگترین شعرای فارسی‌گوی شبه قارّه در سده‌های هفتم و هشتم هجری است. دیوان امیرحسن دهلوی چند بار در هند، از جمله در سال ۱۳۵۲ هـ. ق در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. چاپ مذکور که با تصحیح دکتر نرگس جهان (عضو هیئت علمی دانشگاه دهلی در گروه زبان و ادبیات فارسی) انتشار یافته، با استفاده از نسخه‌های کهن مورد تصحیح قرار گرفته و تا حال، منقّح‌ترین چاپ دیوان امیرحسن دهلوی است.

ـ **دیوان شاپور تهرانی (از شعرای قرن یازدهم هجری)**: با مقدّمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا طاهری «حسرت».ـ تهران: مؤسّسهٔ انتشارات نگاه، ۱۳۸۳، ۳۹۱ص.

خواجه شرف‌الدین شاپور تهرانی از شعرای نامی دورهٔ صفوی است. وی متعلق به خاندانی بزرگ و معتبر می‌باشد که اغلب آنان، اهل قلم و سیاست بودند و در

خطّهٔ ری و هندوستان، اعتبار و جایگاه والایی داشتند. همهٔ ارباب تذکره، که شرح حال این شاعر را نوشته‌اند، او را شاعری والانبار، منبع‌الطبع، نازک خیال، مضمون‌پرداز، کم‌حرف، آزاده و دارای کمالات انسانی و فضایل نفسانی دانسته‌اند.

شاپور تهرانی بنا بر نوشتهٔ تذکره‌ها بارها به سرزمین هند سفر کرده و باز به وطن مألوف، مراجعه کرده است. ظاهراً وی به جهت تجارت به هند رفت و آمد داشت و نصرآبادی در تذکرهٔ خود به این مورد، اشاره کرده است. آخرین تاریخی که در موردِ سفرهای شاپور تهرانی به هند در منابع شرح حال وی از جمله تذکرهٔ میخانهٔ عبدالنّبی فخرالزمانی، مذکور است، سال ۱۰۲۵ ه.ق است. در تصحیح دیوان شاپور تهرانی از ۳ نسخهٔ خطی استفاده شده است: دو نسخه از کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و یک نسخه از کتابخانهٔ ملّی ملک. متأسفانه در مقدّمهٔ مصحّح، مشخصات هیچ یک از نسخه‌ها ذکر نشده، و فقط به آوردن تصویر صفحه‌ای از هر نسخه بسنده شده است. مصحّح در پایان کتاب، تعلیقه‌ای بر برخی از مطالب متن فراهم آورده، و فهرستی از لغات و ترکیبات کلیدی شعرهای شاعر را نیز ارائه داده است.

دیوان شاپور تهرانی (ارجاسب بن‌خواجگی شاپور تهرانی ـ سدهٔ یازدهم هجری): تصحیح و تحقیق دکتر یحیی کاردگر.ـ تهران: کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲، ۷۲۰ص.

محتویات این کتاب، عبارتند از: الف: اوضاع سیاسی ایام حیات شاپور. ب: شرح احوال و آثار شاپور. ج: سبک شعر شاپور. د: معرفی نسخه‌های خطی مورد استفاده در تصحیح دیوان شاپور که مشخصات آنها بدین قرار است: نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۳۵۲۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۸۶۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۸۵۵ کتابخانهٔ ملی ملک، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۱ رهی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (از مجموعهٔ رهی معیّری)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۴۸۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۲۱۵۴ کتابخانه کاخ گلستان، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۲۵۰ کتابخانهٔ ملی،

نسخهٔ خطی شماره ۲۲۷۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. و: شیوهٔ تصحیح دیوان. ه: شیوهٔ رسم‌الخط. غزلیات، قصاید، ترجیع‌بندها، مثنویات، رباعیات، تعلیقات، تصویر نسخه‌های خطی، فهرستها: کسان، جایها، کتاب‌ها، منابع و مآخذ.

- **دیوان شوکت بخاری**: با تصحیح و مقدّمهٔ دکتر سیروس شمیسا.- تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۸۲، ۵۴۶ص.

خواجه محمدنبی اسحاق بخارایی، متخلّص به شوکت، و مشهور به شوکت بخارایی، از شعرای نامی فرارود در نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم هجری است. ارباب تذکره، او را به نازک خیالی، و ایراد معانی باریک در شعر، فکر دقّت‌پسند و... ستوده‌اند.

شوکت بخارایی در شعرهای خود به سفرش به هند و اقامت در کابل و هند اشاره‌کرده است. امّادر منابع به این مورد، اشارتی نرفته. ظاهراً این سفر وی مربوط به بعد از دورانی است که به هرات رفته، و از شهر کابل عازم هند شده. گویا از هند راضی نبوده و زود از این سرزمین، خارج گردیده است.

نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح دیوان شوکت بخاری، عبارتند از: ۱. نسخهٔ مدرسهٔ عالیهٔ داکا. ۲. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه داکا به شمارهٔ Du/444. ۳. نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.

- **دیوان کرم**: سرودهٔ میر کرم علی‌خان تالپر (متوفی ۱۲۴۴ هـ. ق/۱۸۲۸م): به کوشش دکتر محمد حسین تسبیحی.- اسلام‌آباد: انجمن فارسی، ۱۳۸۲ ش. ۲۰۰۳م. سیزده+۱۰۲+۷۷+۱۳ص.

میرکرم علی‌خان تالپر (=تالپور) متخلص به «کرم» از حاکمان و فرمانروایان سند بوده است، که در سال ۱۲۴۴ هـ. ق درگذشت. محضر او همواره مجمع شعرا و ادبا بود و این امر باعث شدکه او نیز به شعر و شاعری و غزلسرایی روی آورد. مجموعهٔ غزلیات او دیوان کرم است که با تخلص «کرم» و با تلمیح به نام مبارک حضرت علی(ع) سروده است. نسخهٔ خطّی منحصر به فرد دیوان کرم به شمارهٔ ۴۱۸۳ در

کتابخانهٔ گنج‌بخش (اسلام‌آباد) محفوظ است.

**- راهنمای پژوهشگران و مراکز پژوهشی هند (در زمینهٔ تحقیقات ایرانی - هندی)**؛ فرانسواز دلووا «تلبنی» و چندر شیکهر، برگردان فارسی از چندر شیکهر.- تهران: انتشارات دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۲، هشت+۸۸۰ص.

این کتاب به مناسبت نشست سراسری استادان زبان فارسی در هند در ۱۴ و ۱۵ تیرماه ۱۳۸۲ منتشر شده است. در این کتاب، ۱۲۶ پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی در هند با ذکر آثار آنان و نیز ۱۲۰ مرکز تحقیقاتی (کتابخانه‌ها، گروه‌های فارسی دانشگاه‌های هند، انجمن‌ها و...) که در زمینهٔ پژوهش‌های ایرانی - هندی، فعالیّت می‌کنند، معرفی شده است.

**- زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی پروفسور دکتر نذیر احمد**: تنظیم امید قنبری.- تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲، ۱۶۲ص.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۲ مجلس بزرگداشتی جهت تقدیر از خدمات علمی و فرهنگی دکتر نذیر احمد (استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علیگر) برگزار کرده، که کتابچهٔ حاضر، حاصل آن بزرگداشت است. مطالب کتاب، عبارتند از: پیشگفتار: محمدرضا نصیری، روش‌شناسی فرهنگنویسی و فقه‌اللغة پروفسور نذیر احمد: محمد ضیاءالدین انصاری، ترجمهٔ چندر شیکهر/ شیوهٔ تحقیق پروفسور نذیر احمد: ظهیرالدین ملک، ترجمهٔ چندر شیکهر/ در سفر و حضر: سیدحسن رضوی، ترجمهٔ چندر شیکهر/ صاحب علوم و فنون بی‌شمار: خلیل انجم، ترجمهٔ چندر شیکهر/ خلف صادق علمای سلف: شعیب اعظمی، ترجمهٔ چندر شیکهر/ گسترهٔ دانش: شریف حسین قاسمی، ترجمهٔ چندر شیکهر/ جستجوگر راههای گمشده: قاضی خواجه محمد یوسف، ترجمهٔ عبدالقادر هاشمی/ مایهٔ مباهات هندیان: اسلوب احمد انصاری، ترجمهٔ عبدالقادر هاشمی/ یکی از قدیمیترین شروح مخزن‌الاسرار نظامی، نوشته شده در هند: نذیر احمد، کارنامه (آثار دکتر نذیر احمد)، در پایان کتاب، تصاویری از دکتر نذیر احمد

آمده است.

- **شعر پارسی در هند (جلد اول)** سید عبدالرضا موسوی.- تهران: اداره کل پژوهش‌های سیما، ۱۳۸۲، ۳۸۱ص.

مجموعه‌ای است مشتمل بر مجملی از احوال و اشعار شماری از شاعران بومی و مهاجر در شبه قاره (اعم از هند و پاکستان و بنگلادش امروزین) از دیرباز تا پایان عهد تیموری. کتاب، دارای مقدمه‌ای است در بیست و اندی صفحه دربارهٔ سیر و جریان پارسی در شبه قاره. مؤلف، احوال و نمونهٔ اشعار شعرا را در ذیل سه بخش ایراد کرده است: شاعران پیش از عهد تیموری، که عبارتند از: ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان، سید سراج‌الدین خراسانی، سید شرف‌الدین بوعلی شاه قلندر، امیرخسرو دهلوی، نجم‌الدین حسن علاء سجزی و بدرالدین محمد چاچی، تکملهٔ شاعران پیش از عهد تیموری، که عبارتند از: ابوعبدالله روزبه نکتی، شهاب‌الدین مهمرهٔ بداونی، ملک تاج‌الدین ریزه و امیر فخرالدین عمید تولکی. شاعران عهد تیموری، که عبارتند از: محمد بیرم خان خانخانان، قاسم کاهی، ثنایی مشهدی، عرفی شیرازی، فیضی دکنی، نظیری نیشابوری و ظهوری ترشیزی.

- **میرزا ارادت‌خان واضح (احوال و آثار)**: دکتر محمد کمال‌الدین مضطر.- پتنه: خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، ۲۰۰۳م، ۲۱۶ص.

میرزا مبارک‌الله، مخاطب به ارادت‌خان عالمگیری، و متخلّص به واضح، دولتمرد، شاعر، نویسنده و تاریخ‌نگارِ ایرانی تبارِ شبه قاره در عهد اورنگ زیب عالمگیر است. افزون بر آثار منظوم، چند اثر نیز به نثر فارسی تألیف کرده است که عبارتند از: کلمات عالیه، تاریخ ارادت‌خان و قصهٔ وامق و عذرا.

مطالب کتاب حاضر، عبارتند از: نظری بر اوضاع ادبی و اجتماعی هند در عصر اورنگ زیب عالمگیر، گویندگان معروف در عهد اورنگ زیب و خدمات‌شان در پیرامون زبان و ادبیات فارسی، شرح احوال میرزا ارادت‌خان واضح و فعالیت‌های گوناگون وی در زمینه‌های ادبی و سیاسی، آثار میرزا واضح در نظم و نثر فارسی و

اختلاف صاحب‌نظران مربوط به مؤلف میا‌بازار، نظری انتقادی بر آثار میرزا واضح، مأخذ.

ـ منادیان تقریب (علامه اقبال لاهوری، بیدارگر شرق)؛ سید محمد جواد هاشمی.ـ زاهدان: نهاد نمایندگان رهبری در امور اهل سنت سیستان و بلوچستان، ۱۳۸۲، ۱۵۲ ص.

در این اثر به طور مختصر، شرح افکار و آثار علامه اقبال لاهوری به عنوان یکی از منادیان تقریب مذاهب اسلامی مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده، ابتدا با بررسی وضعیت جهان در عصر اقبال، به تبیین اندیشهٔ اقبال به عنوان مؤسس پاکستان و ارائه‌دهندهٔ تز جدایی مسلمانان از هند پرداخته و فواید احیای تفکر دینی از سوی اقبال را بیان داشته و در پایان، آثار وی را بر شمرده است.

ـ نجوم‌السماء فی تراجم احوال العلماء (شرح حال علمای شیعهٔ قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری)؛ تألیف محمدعلی آزاد کشمیری، به تصحیح میرهاشم محدث.ـ تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، ۱۳۸۲، بیست و هشت + ۵۳۱ص.

میرزا محمدعلی بن میرزا صادق‌علی بن مهدی کشمیری لکهنوی (۱۲۶۰ـ۱۳۰۹ هـ. ق) از علمای شبه قارّه در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم و سال‌های آغازین سدهٔ چهاردهم هجری است. وی کتاب نجوم السماء فی تراجم العلماء را به سال ۱۲۸۶ هـ. ق در شرح حال پانصد و سی تن از دانشوران شیعه در سده‌های یازدهم، دوازدهم و سیزدهم هجری نوشته است. کتاب، در بردارندهٔ سه نجم است؛ نجم اول: در احوال ۲۶۹ نفر از علمای شیعهٔ قرن یازدهم هجری. نجم دوم: در احوال ۱۷۸ نفر از علمای شیعهٔ قرن دوازدهم هجری. نجم سوم: در احوال ۸۳ نفر از علمای شیعهٔ قرن سیزدهم هجری.

نجوم السماء یکبار در سال ۱۳۰۳ هـ. ق در لکهنو به صورت سنگی چاپ شده، و از روی همان چاپ به سال ۱۳۵۲ شمسی در قم (مکتبهٔ بصیرتی) افست گردیده است. چاپ حاضر نیز از روی همان چاپ به صورت حروفی انتشار یافته است.

مزیّت این چاپ بر چاپ‌های پیشین، علاوه بر متن حروفی شسته و رُفتهٔ آن، وجود فهرست‌های لازم در کتاب است که دسترسی خوانندگان و پژوهشگران را به مطالب و تراجم احوال علما، آسان‌تر می‌کند.

ـ نَل و دمن: سرودهٔ فیضی دکنی، به تصحیح و مقدّمهٔ سیدعلی آل داود ـ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲، ۲۶۵ ص.

نَل و دمن منظومهٔ سوم از پنج نامه یا خمسهٔ ابوالفیض فیضی (۹۵۴ـ۱۰۰۱ هـ. ق) دولتمرد، شاعر و دانشور نامی دورهٔ اکبر شاه است. وی سرودن این منظومه را با مثنویات دیگر خمسه در سال ۹۹۳ هـ. ق آغاز کرد، لیکن تا سال ۱۰۰۳ هـ. ق هیچ یک از آنها به سرانجام نرسید. اکبرشاه در این سال از فیضی خواست نخست نَل و دمن را به اتمام رساند، سپس به تکمیل بخش‌های دیگر خمسه بپردازد. نَل و دمن تا پایان سروده شد، امّا فیضی را مرگ دربود و به اتمام مثنویات دیگر توفیق نیافت. قصّهٔ نَل و دمن برگرفته از داستان کهن هندی موسوم به نَلا و دمیانتی از افسانه‌های مندرج در کتاب مهابهارت (حماسهٔ کهن هندوان) است.

نَل و دمن چندبار در هند (کانپور، ۱۲۹۰ هـ. ق ـ لکهنو، ۱۲۴۷ هـ. ق ـ لکهنو، ۱۳۴۸ هـ. ق) به چاپ سنگی رسیده، و یکبار نیز در سال ۱۳۳۵ شمسی به اهتمام علی قویم در تهران، چاپ شده است.

چاپ حاضر از منظومهٔ نَل و دمن چاپ نسبتاً مصحّح و منقّح است و نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح آن عبارتند از: ۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۹۱۵۸، کتابت: ظاهراً در سدهٔ یازدهم هجری. ۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، شمارهٔ ۱۴۱۴۳. ۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۲۶۱۳/۱، کتابت: سدهٔ یازدهم هجری. ۴. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، شمارهٔ ۷۰۲، کتابت: سدهٔ یازدهم هجری.

مصحّح در مقدمهٔ کتاب (حدود ۳۰ صفحه) به شرح حال و آثار فیضی دکنی پرداخته، و دستنویس‌های نَل و دمن را که در کتابخانه‌های خارج می‌باشد، برشمرده

است.

مؤخّرهٔ کتاب، فقط مشتمل بر فهرست واژه‌ها و ترکیبات تازهٔ متن منظومه است، و متأسفانه مصحّح، فهرست‌های لازم همچون فهرست اعلام، کتاب‌ها، جایها و... را جهت کتاب، تنظیم نکرده است.

**ـ بیدل دهلوی**: حیدر کریم‌پور.ـ تهران: تیرگان، ۱۳۸۳، ۱۱۲ص.

این اثر، چهاردهمین کتاب از مجموعهٔ «مشاهیر ایرانی» است و در آن به معرفی بیدل و بررسی اشعار و افکار وی پرداخته شده. فهرست مطالب کتاب، عبارتند از: سبک هندی و ویژگی‌های آن، علل پیچیدگی شعر بیدل، عرفان، بیدل شاعر اندیشه‌ها، بیدل شاعر آیینه‌ها، بیدل و سپهری. پایان کتاب، حاوی گزیده‌ای است از اشعار بیدل دهلوی.

**ـ جواب شافی** (رساله‌یی در نقد ادبی): تألیف سیالکوتی مل وارسته، به تصحیح دکتر سیروس شمیسا.ـ تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۸۳، ۱۱۱ص.

جواب شافی اثر سیالکوتی مل وارسته (متوفی ۱۱۸۰ هـ. ق) از دانشوران و ادبای شبه قاره در سدهٔ دوازدهم هجری، و صاحب واژه‌نامهٔ مصطلحات‌الشعراء است. سیالکوتی در مقدّمهٔ این رساله آورده است که رساله را در دفاع از دیوان دوستش حکیم بیگ‌خان نوشته است که اشعارش مورد انتقاد سراج‌الدین علی‌خان آرزو قرار گرفته بود. در سفری که این دوست در سال ۱۱۶۳ هـ. ق از دهلی به لاهور داشت، وارسته در حواشی دیوان او انتقادات سراج‌الدین علی‌خان آرزو را ملاحظه کرد و به درخواست آن دوست، جواب آرزو را نوشت و چون آرزو به یک همشهری دیگر وارسته، یعنی منیر لاهوری و نیز در رسالهٔ سراج منیر اشکالاتی وارد کرده است، جواب آن را هم داد.

جواب شافی براساس یک دستنویس، که جزو نسخ خطی کتابخانهٔ دانشگاه داکا می‌باشد، مورد تحریر و تنقیح قرار گرفته است. ۵۶ صفحهٔ کتاب، مشتمل بر مقدّمهٔ مصحّح، ۳۲ صفحه متن رساله، ۱۱ صفحه حواشی رساله و ۳ صفحه فهرست اعلام

تاریخی کتاب است. از آنجاکه نسخه‌هایی دیگر از رسالهٔ جواب شافی در کتابخانه‌های دیگر (از جملهٔ کتابخانهٔ رضا در رامپور) محفوظ است، برای ارائهٔ یک متن مصحّح و انتقادی از این رساله، مقابلهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه داکا با این دستنویس‌ها نیز بایسته است.

- **چهار چمن**: چندربهان برهمن، تصحیح دکتر سیّد محمد یونس جعفری.- دهلی: ۱۳۸۳ش، ۲۰۰۳م، ۱۶+۱۸۲ص (ضمیمهٔ قند پارسی، شماره ۲۲).

چندربهان، متخلّص به برهمن، از نویسندگان و شعرای فارسی‌گوی شبه قاره در دورهٔ شاهجهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸هـ ق) است. یکی از آثار مشهور وی به نام چهار چمن است در تاریخ پادشاهی شاهجهان. این کتاب در چهار چمن تألیف و تدوین یافته است. چمن اوّل: مشتمل بر مطالبی دربارهٔ مجالس و جشن‌های شاهجهان. چمن دوّم: دربارهٔ کارها و مشاغل شبانه روزی شاهجهان و مطالبی دربارهٔ شاهجهان آباد و شهرها و استان‌های اصلی پادشاهی گورکانی. چمن سوّم: دربارهٔ خود مؤلف و ذکر برخی از منشآتش. چمن چهارم: مطالب عرفانی و اخلاقی گوناگون.

مصحّح در تصحیح چهار چمن از سه نسخهٔ خطی استفاده کرده است: ۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (کتابت در سال ۱۱۲۳هـ ق). ۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگر. ۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حیدرآباد (کتابت در ۱۱۴۲هـ ق).

- **طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان**: تألیف دکتر غلامعلی آریا.- تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۳، ۲۷۰ص.

فصول هفتگانهٔ این کتاب، عبارتند از: فصل اوّل: نفوذ اسلام در شبه قارّه. فصل دوّم: عرفان و تصوّف اسلامی در هند. فصل سوّم: طریقهٔ چشتیه پیش از نفوذ در هند. فصل چهارم: طریقهٔ چشتیه در شبه قارّهٔ هند (پیش از انشعاب). فصل پنجم: انشعاب در سلسلهٔ چشتیه. فصل ششم: پایان دورهٔ اعتلای سلسلهٔ چشتیه. فصل هفتم: آراء و تعلیمات طریقهٔ چشتیه.

**ـ کتابشناسی توصیفی فهرست‌های نسخه‌های خطی پاکستان (و بنگلادش)**، دکتر عارف نوشاهی ـ قم: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۳ ص.

این کتابشناسی برای نخستین‌بار در نشریهٔ کتابداری کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شمارهٔ ۲۹، دفتر هشتم، سال ۱۳۶۰، صص ۷۱ـ۹۰ با عنوان «کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی پاکستان» به چاپ رسید. سپس در سال ۱۹۸۸م با اضافات و تکمیلاتی تحت عنوان پاکستان مین مخطوطات کی فهرستین (کتابیات) انتشار یافت. کتابشناسی حاضر، تکمیل چاپ قبلی است و مشتمل بر کتابهایی است که پس از سال ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۲م منتشر شده است.

## مقالات (۱۳۸۲)

**ـ آشنایی با ساختار دستگاه فرهنگی هند و عملکرد آن در سال ۲۰۰۰ (ترجمه):** فرهنگ و تمدن آسیا (نشریهٔ فرهنگی ـ اجتماعی ادارهٔ کل آسیا و اقیانوسیه)، شمارهٔ ۱۵، فروردین ۱۳۸۲، صص ۶۱ـ۸۲.

**ـ آفرینش‌های هنری امیرخسرو دهلوی (گفت‌وگو با دکتر چندر شیکهر):** فرهاد طاهری، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۷، ش ۳ـ۴، دی ـ بهمن ۱۳۸۲، صص ۲۶ـ۳۳.

**ـ احوال و آثار میرعلاءالدوله کامی قزوینی:** غلام اشرف قادری، قند پارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۲۲۹ـ۲۴۰.

**ـ اقبال لاهوری، نغمه‌سرای بیداری:** دکتر فاطمه مدرّسی، فرهنگ، سال ۱۶، شمارهٔ ۲ـ۳ (پیاپی ۴۶ـ۴۷)، تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۹۱ـ۳۰۲.

**ـ انشانویسی فارسی در شبه قارّه هند:** دکتر ابوالقاسم رادفر، پژوهشهای ادبی، سال ۱، شمارهٔ ۱، تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۱ـ۶۴.

**ـ اهمیت پژوهش‌های مربوط به مهاجرت ایرانیان به هند و یک رویداد ناخواسته:**

پروفسور ماساتشی هاته‌دا، ترجمهٔ دکتر منصور صفتگل، کتاب ماه (تاریخ و جغرافیا)، سال ۶، شمارهٔ ۱۱-۱۰ (پیاپی ۷۱-۷۰)، مرداد - شهریور ۱۳۸۲، صص ۵۸-۵۷.

- امام علی در کلام اقبال لاهوری: دکتر شهین‌دخت مقدم صفیاری، کیهان فرهنگی، سال ۲۰، شمارهٔ ۲۰۳، شهریور ۱۳۸۲، صص ۳۷-۳۳.

- ایران‌دوستی اقبال: دکتر محمد اکرم اکرام، سفینه (نشریهٔ دانشگاه پنجاب لاهور)، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۱۸-۱۴.

- ایرانیان در دکن (مروری بر حضور ایرانیان و نفوذ زبان فارسی در حکومت بهمنیان): دکتر مهدی فرهانی منفرد، نامهٔ انجمن، سال ۳، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۸۲، صص ۱۴۲-۱۳۰.

- اقبال و غرب‌اندیشی: دکتر محمد بقایی (ماکان)، دانش، شمارهٔ ۷۳-۷۲، بهار - تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۷ - ۷۰.

- اقبال، ستارهٔ بلند شرق: دکتر علی‌محمد حلمی، پیغام آشنا (پاکستان)، شمارهٔ ۱۲-۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳-۳۰۴.

- اقبال، شاعر حریّت و آزادگی: دکتر نور محمدخان، پیغام آشنا (پاکستان)، شماره ۱۲-۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۲۶-۳۱۱.

- ابلیس از دیدگاه اقبال: دکتر سرفراز ظفر، پیغام آشنا (پاکستان)، شماره، ۱۲-۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۴۲-۳۳۲.

- اهمیت زبان و ادبیات فارسی در پیوستگی‌های کشورهای منطقه: دکتر ریحانه افسر، دانش، شمارهٔ ۷۳-۷۲، پاییز - تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۴۶-۱۲۷.

- بیدل‌گرایی در محیط ادبی ماوراءالنهر: دکتر ابراهیم خدایار، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۶، شمارهٔ ۱۲ (پیاپی ۷۲)، مهر ۱۳۸۲، صص ۵۵-۴۶.

- بررسی ایماژهای خیالی و نقش عنصر خیال در شعر بیدل: حسین فقیهی، پژوهشهای ادبی، سال ۱، شمارهٔ ۱، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۱۶-۱۰۵.

- بررسی متون آموزشی زبان فارسی در پاکستان: دکتر مهرنور محمدخان، دانش،

شمارهٔ ۷۳ـ۷۲، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۴۲ـ۲۳۷.

ـ **بررسی انتقادی زبان و ادبیات فارسی در نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم میلادی در هند:** دکتر شریف حسین قاسمی، نامهٔ انجمن، سال ۳، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۸۲، صص ۲۹ـ۱۸.

ـ **پیشینه و جایگاه آب در نزد ایرانیان و هندوان باستان:** محمد جواد، مجلهٔ دانشکدهٔ علوم انسانی دانشگاه سمنان، شمارهٔ ۵، تابستان ـ پاییز ۱۳۸۲، صص ۷۱ـ۵۹.

ـ **ترجمهٔ مختصر، اثر حاجیه جانان بانو دختر عبدالرحیم‌خان:** دکتر احمد حسینی احمد قریشی قلعداری، دانش، شمارهٔ ۷۳ـ۷۲، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۶ـ۵۱.

ـ **تاریخ‌های ادبیات فارسی منطقه‌ای شبه قاره:** دکتر محمّد شریف، سفینه، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۳۸ـ۳۵.

ـ **توصیف هنری شعر اقبال لاهوری:** دکتر مریم خلیلی جهان تیغ، فرهنگ، سال ۱۶، شمارهٔ ۲ـ۳ (پیاپی ۴۶ـ۴۷)، تابستان ۱۳۸۲، صص ۹۹ـ۱۱۲.

ـ **تشیّع در شبه قارّه (گفت‌وگو با آقای اکبر ثبوت، مدیر سابق مرکز تحقیقات فارسی ـ دهلی):** کتاب ماه (دین)، سال ۶، شمارهٔ ۸ـ۹، خرداد ـ تیر ۱۳۸۲، صص ۴ـ۱۱.

ـ **تعامل زبان و ادبیات فارسی با فرهنگ هندوان:** دکتر خان محمد عامر، دانش، شمارهٔ ۷۴ـ۷۵، پاییز ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۷۹ـ۹۰.

ـ **جهانگیرنامه (خاطرات جهانگیر، امپراطور هند):** شراره اسفندیاری، بخارا، شمارهٔ ۲۶، خرداد ـ تیر ۱۳۸۳، صص ۳۳۰ـ۳۳۴.

ـ **جلال‌الدین مخدوم جهانیان و آثار پُربار وی:** دکتر صغری بانو شگفته، دانش، شمارهٔ ۷۵ـ۷۴، پاییز ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۵ـ۶۴.

ـ **حیرت و حیرانی و وهم در برابر آینه (فرا واقعیت در شعر بیدل دهلوی):** دکتر پروین سلاجقه، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۶، شمارهٔ ۱۲ (پیاپی ۷۲)، مهر ۱۳۸۲،

صص ۴۵_۳۴.

**ـ حدیث سعدی در مجالس و سخنان عرفای هند:** پرفسور شریف حسین قاسمی، قند پارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۷۴_۵۹.

**ـ حافظ‌شناسی در شبه قارّه:** سیدمرتضی موسوی، دانش، شمارهٔ ۷۵_۷۴، پاییز ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۰۶_۹۱.

**ـ خدمات انتشاراتی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان:** دکتر محمدحسین تسبیحی، دانش، شمارهٔ ۷۵_۷۴، تابستان ـ پاییز ۱۳۸۲، صص ۱۴۸_۱۴۵.

**ـ دیداری از خانه علامه اقبال در سیالکوت:** دکتر رضا مصطفوی سبزواری، پیغام آشنا(پاکستان)، شمارهٔ ۱۱_۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۸۲_۳۸۳. دانش، شماره، ۷۲_۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۳۳_۲۳۶.

**ـ ذهن و زبان اقبال در پرتو قرآن:** دکتر علی‌محمد مؤذنی، پیغام آشنا، شمارهٔ ۱۱_۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۰۷_۳۱۶. کیهان فرهنگی، سال ۲۰، تیر ۱۳۸۲، صص ۳۴_۳۷.

**ـ روابط متقابل میان زبان‌های ایرانی و هند باستان و میانه:** حسن رضائی باغ بیدی، قند پارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۱۷_۱۳۰.

**ـ زیب مگسی سخن‌سرای برجستهٔ قرن چهاردهم هجری:** سید محمدعلی‌شاه، دانش، شمارهٔ ۷۵_۷۴، تابستان ـ پاییز ۱۳۸۲، صص ۲۰۱_۲۱۲.

**ـ سهم فارسی در تشکیل زبان اردو:** دکتر محمد صدیق‌خان شبلی، سفینه، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۹۳_۱۲۰.

**ـ سبک نظم و نثر مولانا عبیدالله سهروردی (به ویژه داستان عبرت‌بار):** محمد شمیم‌خان، قند پارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۶۱_۱۶۸.

**ـ سهم سیدعلی همدانی در انتقال فرهنگ ایران و اسلام بر شبه قارهٔ هند و پاکستان و ستم‌ستیزیهای او:** دکتر رضا مصطفوی، دانش، شمارهٔ ۷۵_۷۴، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۲، صص ۳۳_۴۰.

ـ سید عبدالقادر تتوی و نظری بر حدیقةالاولیاء او: رمضان بامری بلوچ، دانش، شمارهٔ ۷۵ـ۷۴، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۲، صص ۲۱۳ـ۲۲۰.

ـ شگردهای ایجاد انسجام متن در کلیله و دمنه: فاطمه معین‌الدینی، فرهنگ، سال ۱۶، شمارهٔ ۲ـ۳ (پیاپی ۴۶ـ۴۷)، تابستان ۱۳۸۲، صص ۳۰۳ـ۳۲۶.

ـ شبه قاره چشم به راه تحقیق و احیای متون فارسی (گزارش نشست متن پژوهی در شبه قاره در مرکز نشر میراث مکتوب، دوشنبه ۱۴ مهر ۱۳۸۲)، کتاب ماه (کلیات)، سال ۶، شمارهٔ ۹ـ۱۰، شهریور ـ مهر ۱۳۸۲، صص ۲۱۲ـ۲۱۵.

ـ شناخت شهودی در تصوّر کانت و اقبال: دکتر محمد بقایی ماکان، دانش، شمارهٔ ۷۵ـ۷۴، تابستان ـ پاییز ۱۳۸۲، صص ۱۷ـ۲۲.

ـ شمشیر نور [دربارهٔ اقبال لاهوری]: دکتر عباس کی‌منش، پیغام آشنا، شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۶۷ـ۳۸۱.

ـ عرفای فارسی‌گوی سند: دکتر عصمت نسرین، دانش، شمارهٔ ۷۵ـ۷۴، پاییز ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۰۷ ـ ۱۱۲.

ـ فلسفهٔ تکاپو و جهد علامه اقبال: دکتر شفقت جهان، پیغام آشنا، شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۲۷ـ۳۳۱.

ـ کتابخانهٔ عمومی خاوری خدابخش: سید غلام نبی احمد، قند پارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۲۰۵ـ۲۱۸.

ـ کتیبه‌های بنگال: مهرداد شکوهی، ترجمهٔ اعظم هدایتی، وقف میراث جاویدان، سال ۱۱، شمارهٔ ۴۱ـ۴۲، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۰۵ـ۱۱۰.

ـ گزارش مختصری از تذکره‌های مصحفی: دکتر ریحانه خاتون، نامهٔ انجمن، سال ۳، شمارهٔ ۳ (پیاپی ۱۱)، پاییز ۱۳۸۲، صص ۸۵ـ۹۶.

ـ مناظرات ابوالبرکات منیر لاهوری: دکتر سید محمد فرید، سفینه، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۱۳۸ـ۱۶۳.

ـ محمد داراشکوه، پیام آور دوستی (شاهزادهٔ گورکانی): دکتر مریم خلیلی جهان تیغ،

نامهٔ علمی هند (سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو)، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۸۲، صص ۴ـ۹.

ـ **مولانا محمد صلاح خموش (قصیده‌پرداز و غزلسرای برجستهٔ هند)**: زبیر احمد قمر، قندپارسی، شمارهٔ ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۸۷ـ۹۶.

ـ **مسائل سبک‌شناسی از نگاه آرزو**: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۳۶، شمارهٔ ۲ (پیاپی ۱۴۱)، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱ـ۱۶.

ـ **ملاحظاتی در باب کلیله و دمنه به‌تصحیح استاد مجتبی مینوی**: محمد خوانساری، نشر دانش، سال ۲۰، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۸۳، صص ۴۴ـ۵۰.

ـ **مدینهٔ فاضله و انسان آرمانی اقبال**: دکتر رضا مصطفوی سبزواری، پیغام آشنا، شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۲۸۹ـ۲۹۹.

ـ **مثنوی ابر گهربارِ غالب**: دکتر محمد ظفرخان، دانش، شمارهٔ ۷۴ـ۷۵، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۷۱ـ۲۰۰.

ـ **مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، پشتیبان روابط دو کشور**: عبدالرحیم حسن‌نژاد، دانش، شمارهٔ ۷۲ـ۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۲۳ـ۱۳۰.

ـ **مؤدهٔ اهل قریب و فارسی‌گویان پهلواری شریف**: محمد سعید احمد شمسی، دانش، شمارهٔ ۷۲ـ۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۷۹ـ۱۹۴.

ـ **محمد عارف «صنعت»، فارسی‌گوی قرن سیزدهم هجری**: دکتر گل حسن لغاری، دانش، شمارهٔ ۷۲ـ۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۹۵ـ۲۰۲.

ـ **نامه‌های شاه طاهر دکنی**: دکتر عارف نوشاهی، دانش، شمارهٔ ۷۴ـ۷۵، پاییز ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۳ـ۳۲.

ـ **نگاهی به دائرةالمعارف‌های اسلامی ایرانی**: دکتر عارف نوشاهی، سفینه، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۱۷۲ـ۱۹۲.

ـ**نصایح در متون تاریخی شبه قارّه**: دکتر محمد مهدی توسّلی، سفینه، شمارهٔ ۱،

سال ۱۳۸۲، صص ۱۶۴_۱۷۱.

**ـ نگاهی گذرا به دانشگاه پنجاب:** شیرین حسینی، نامهٔ علمی هند (سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی)، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، زمستان ۱۳۸۲، صص ۳۲_۳۵.

**ـ نقد و تحلیل سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث):** زین‌العبا، آینهٔ میراث، دورهٔ جدید، سال ۱، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۸۲ (پیاپی ۲۱)، صص ۱۴۲_۱۶۲.

**ـ نشر اسلامی در هند (تفکر کلاسیک):** حسین مطیعی امینی، کتاب ماه (دین)، سال ۷، شمارهٔ ۲_۳، آذر ـ دی ۱۳۸۲، صص ۳_۱۵.

**ـ نقش مرکز تحقیقات فارسی در حفظ و احیاء و توسعهٔ زبان و ادبیات فارسی در منطقه:** سیدمرتضی موسوی، دانش، شمارهٔ ۷۲_۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۵۷_۱۶۴.

**ـ نقش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در پیشرفت زبان و ادب فارسی در پاکستان:** سیدمرتضی موسوی، دانش، شمارهٔ ۷۴_۷۵، پاییز ـ زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۵۷_۱۶۴.

**ـ نظری اجمالی به اقبال و مطالب شعر فارسی وی:** دکتر محمد شریف، پیغام آشنا، شمارهٔ ۱۱_۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۵۰_۳۶۶.

**ـ نقش مرکز تحقیقات فارسی در گسترش زبان و ادبیات فارسی:** دکتر صغری بانو شگفته، دانش، شمارهٔ ۷۲_۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۳۱_۱۳۶.

**ـ نیاز کنونی جهان اسلام به فلسفهٔ خودی اقبال:** دکتر آقای یمینی، دانش، شمارهٔ ۷۲_۷۳، بهار ـ تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۰۳_۲۲۱.

**ـ هنرنمایی شاعران ایران و آسیای میانه در شبه قارّه در دورهٔ خلجیان و تغلق شاهیان:** دکتر محمدسلیم مظهر، سفینه، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۲۲۰_۲۴۳.

**ـ ورود زبان فارسی به سند و بررسی تأثیر سعدی در آنجا:** دکتر محمد اقبال، سفینه، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۱۹۳_۲۰۰.

## مقالات (۱۳۸۳)

**- ویژگیهای زن از دیدگاه اقبال:** دکتر سیده نکهت فردوس، پیغام‌آشنا، شمارهٔ ۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۴۳-۳۵۰. ۱۳۸۳.

**- استاد حاکمیت ادبیات فارسی در شبه قارّه** (گزارش چهاردهمین نشست مرکز نشر میراث مکتوب در تاریخ ۱۳۸۳/۴/۲۴ با عنوان «تاریخچهٔ مطالعات ایرانی و متن پژوهی در پاکستان» با حضور دکتر عارف نوشاهی): زهرا جعفری، کتاب ماه (کلیات)، سال ۷، شمارهٔ ۹-۱۰، شهریور -مهر ۱۳۸۳، صص ۱۷۱-۱۷۳.

**- ایران و تشیع اشراقی در سروده‌های اقبال لاهوری:** دکتر ناصر تکمیل همایون، حافظ، شمارهٔ ۱۰، دی ۱۳۸۳، صص ۳۱-۳۳.

**- اشرف‌نامه** (رساله‌ای در پت‌بازی): دکتر محمد صابر، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ ش، صص ۶۴-۷۷.

**- استاد احمد منزوی - خدمتگزار راستین فرهنگ مشترک ایران و پاکستان:** دکتر محمد سلیم‌مظهر، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۷۸-۸۵.

**- بررسی جاذبه‌های سفرنامه‌نویسی ایرانیان در شبه قاره:** دکتر محمد اقبال شاهد، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۸۶-۹۶.

**- بازتاب تأسیس و استقلال پاکستان در آثار و ادبیات معاصر فارسی:** سیدمرتضی موسوی، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۹۷-۱۰۳.

**- تأثیر حافظ در غزل‌گویان سند:** دکتر محمد ناصر، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۱۸۷-۲۰۱.

**- تاریخ غوریان و سلاطین دهلی هند درکتاب تاریخ مبارک‌شاهی:** مجتبی تبریزنیا، کتاب ماه (تاریخ و جغرافیا)، سال ۷، شمارهٔ ۷ (مسلسل ۷۹)، اردیبهشت ۱۳۸۳، صص ۶۴-۶۹.

**- تحوّل خط در هند و خوشنویسان ایرانی:** رضا سهرابی، کتاب ماه(هنر)، شمارهٔ ۶۷-۶۸، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۳، صص۱۰۸-۱۱۳.

- **ترجمه و تأثیر شعر فارسی در شبه قاره:** دکتر ابوالقاسم رادفر، آناهید، سال ۱، شمارهٔ ۳، آبان ـ آذر ۱۳۸۳، صص ۵۰ـ۵۴.

- **ترجمه‌های شاهنامه به زبان بنگلادش:** پرفسور کلیم سهسرامی، آناهید، سال ۱، شماره، ۳، آبان ـ آذر ۱۳۸۳، صص ۶۱ـ۶۳.

- **حکیم عمرخیام نیشابوری در شبه قاره هند و پاکستان:** دکتر رضا مصطفوی، فصلنامهٔ هستی، دورهٔ ۲، سال ۵، شمارهٔ ۱۷، بهار ۱۳۸۳، صص ۶۱ـ۶۵.

- **خیام در هند:** م.ع.ا.ن. فصلنامهٔ هستی، دورهٔ ۲، سال ۵، شمارهٔ ۱۸، تابستان ۱۳۸۳، صص ۱۱۹ـ۱۳۹.

- **درآمدی بر جریان نقد ادبی در هند عهد تیموری ( قسمت اول):** سیدعبدالرضا موسوی، بیناب، شمارهٔ ۵، ۶، اردیبهشت ۱۳۸۳، صص ۱۸۶ـ۱۹۷.

- **درآمدی بر جریان نقد ادبی در هند عهد تیموری ( قسمت دوم):** سیدعبدالرضا موسوی، بیناب، شمارهٔ ۷، آبان ۱۳۸۳، صص۳۳۸ـ۳۵۷.

- **در خانهٔ آینه ( پابه‌پای هم با یک غزل بیدل):** محمدکاظم کاظمی، مجلهٔ شعر، سال دوازدهم، شمارهٔ ۳۸، پاییز ۱۳۸۳، صص ۱۴ـ۱۷.

- **دمی در دیار دوست (گزارش سفر هند):** دکتر سید جلال‌الدین کزازی، فردوسی، سال ۳، شمارهٔ ۱۹، تیر ۱۳۸۳، صص ۲۷ـ۲۹.

- **رقعات حزین (حزین لاهیجی):** دکتر عارف نوشاهی، سفینه، جلد۲، شمارهٔ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۷ـ۵۷.

- **سفرنامهٔ هند:** سیدمحمود مرعشی نجفی، میراث شهاب، سال ۱۰، شمارهٔ ۱ـ۲، بهار ـ تابستان ۱۳۸۳، صص ۸۳ـ۱۳۸.

- **شاهنامه و هند:** دکتر سیدامیرحسن عابدی، آناهید، سال ۱، شمارهٔ ۳، آبان ـ آذر ۱۳۸۳، صص ۵۵ـ۶۰.

- **شبه قاره در میان سال‌های ۹۲۹ تا ۹۹۹ هـ [معرفی تذکرهٔ همایون و اکبر: تألیف بایزید بیات]:** سیدعلی‌آل داود، آینهٔ میراث، دورهٔ جدید، سال ۲، شمارهٔ ۱ (پیاپی

۲۴)، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۰۳ـ۱۰۵.

ـ **شرح غزلی از بیدل:** دکتر حمید سلطان حمید، نسیم بخارا، سال ۱، آذر ۱۳۸۳، صص ۴۵ـ۵۱.

ـ **ضرورت ائتلاف هنر ایران و هند در روند جهانی شدن:** سید عبدالرضا موسوی، نشریهٔ همایش هنر و جهانی شدن، تهران ۱۳۸۳، صص ۹۱ـ۱۰۰.

ـ **عمرخیام در هند:** دکتر کاووس حسن‌لی، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۷، شمارهٔ ۶ (پیاپی ۷۸)، فروردین ۱۳۸۳، صص ۱۳۶ـ۱۴۰.

ـ **فارسی و ساختار محاورهٔ اردو:** علی بیات، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۱۷۹ـ۱۸۶.

ـ **فایز دهلوی، شرح حال و اوضاع سیاسی، اجتماعی و ادبی روزگار وی:** دکتر محمد سرور، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۱۳۸ـ۱۷۳.

ـ **فهرست نسخه‌های خطی و عکسی (عربی و فارسی) کتابخانهٔ عارف نوشاهی** (اسلام‌آباد ـ پاکستان): دکتر عارف نوشاهی، نسخه پژوهی، به کوشش ابوالفضل حافظیان بابلی، قم، مؤسسهٔ اطلاع‌رسانی مرجع، خانه پژوهش قم، ج۱، ۱۳۸۳، صص ۳۹۹ـ۴۵۴.

ـ **کاوهٔ آهنگر، صنعتگری هند و ایرانی‌ها:** نوشتهٔ تورج دریایی، ترجمهٔ عسگر بهرامی، معارف، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۱ (پیاپی ۵۸)، فروردین، تیر ۱۳۸۲، صص ۷۴ـ۸۴.

ـ **معمّای عشق** (برداشتی از متن کهن سانسکریت افسانهٔ «مهاره»، ترجمهٔ صادق چوبک، از متن انگلیسی): فتانه فرحزاد، صوفی (فصلنامهٔ خانقاه نعمت‌اللهی، لندن)، شمارهٔ ۶۴، پاییز ۱۳۸۳، صص ۳۸ـ۴۱.

ـ **مناظرهٔ گل و نرگس** (غنیمت کنجاهی): دکتر نجم‌الرشید، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۵۸ـ۶۳.

ـ **نقش قندهار در روابط ایران و هند** (صفویان و گورکانیان): رضیه رضویان، فصلنامهٔ

تاریخ روابط خارجی، سال ۵، شمارهٔ ۱۸، بهار ۱۳۸۳، صص ۵ـ۲۴.

**ـ نگاهی به مورخان هند میانه [بررسی کتاب Historians of medoe val India]:** مرتضی رزم‌آرا، آینهٔ پژوهش، سال ۱۵، شمارهٔ ۱، فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۸۳، صص ۵۷ـ۶۳.

**ـ نگاهی به احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار** (نقد وبررسی احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار، تحقیق دکتر عارف نوشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰): محمد باهر، آینهٔ میراث، دورهٔ جدید، سال ۲، شمارهٔ ۱ (پیاپی ۲۴)، بهار ۱۳۸۳، صص ۱۰۶ـ۱۱۲.

**ـ وصف لاهور در شعر منیر لاهوری:** دکتر سیدمحمد فرید، سفینه، جلد۲، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۱۷۴ـ۱۷۸.

# فهرستوارهٔ پایان‌نامه‌های تحصیلی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قارّه
## (بخش نخست)

**بهروز پارسا**

آنچه در پی می‌آید، مشخصات پایان‌نامه‌های تحصیلی دورهٔ دکتری و کارشناسی ارشد رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی ـ و احیاناً دو سه رشتهٔ دیگر علوم انسانی ـ است که در دانشگاه‌های داخل کشور و اکثراً در دانشگاه تهران، مورد عرضه و دفاع قرارگرفته و برخی از آنها در ایران، هند و یا پاکستان به چاپ رسیده است. بیشتر پایان‌نامه‌ها را دانشجویان اعزامی هند و پاکستان و احیاناً بنگلادش، که دورهٔ دکتری رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه‌های ایران تحصیل کرده‌اند، نوشته و فراهم آورده‌اند. موضوع این پایان‌نامه‌ها عبارتند از: تصحیح متون فارسی شبه قارّه (متون ادبی ـ تاریخی، تصوّف و...)، نقد و بررسی آثار و افکار شعرا و نویسندگان فارسی‌گو و فارسی‌نویس شبه قارّه، و تحقیق در سیر و تطوّر زبان و ادبیات فارسی در هند در دوره‌های مختلف.

امیدواریم در مجلدات آتی این مجموعه، شماری دیگر از پایان‌نامه‌های

تحصیلی مربوط به موضوع «زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره» را معرفی کنیم. اگر مقدور باشد، پایان‌نامه‌های دفاع شده در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاههای هند و پاکستان را نیز معرفی خواهیم کرد.

- **فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان:** سید باحیدر شهریار نقوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر محمد مقدم، ۱۳۳۴، ۲۸۸ص.

- **تصحیح انتقادی جهانگیرنامه** [تألیف نورالدین محمد جهانگیر]: **محمد هاشم** (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ناصرالدین شاه حسینی، ۱۳۳۵، صد و بیست و نه +۱۰۶۶ص.

- **مختصری از تاریخ شعر فارسی در ایران و هند و سند:** ایرداس سدارنگنی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر محمد معین، ۱۳۳۵، ۱۳۹ص.

- **شعرای فارسی زبان پیشاور:** نذیر میرزا برلاس، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۳۶، ۱۵۶ص.

- **تاریخ مختصر روابط ادبی و سیاسی ایران و هند در دوران سلطنت شاهجهان و وضع زبان فارسی در آن دوره:** محمد حسین مشایخ فریدنی، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر ذبیح‌الله صفا، ۱۳۳۶، ۲۲۱ص.

- **ملک‌الشعرا ابوالفیض فیضی دکنی، شرح حال و آثار او به خصوص نلدمن:**

ضیاءالدین دیسایی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۳۷، ۲۳۱ص.

- **تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان:** سیدعلیرضا نقوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: پرویز ناتل خانلری، ۱۳۴۰، ۵۳۸ص.

- **کلیات نظم فارسی اسدالله خان غالب دهلوی:** غلام اکبر نقوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۰، ۱۴۸ص.

- **فارسی‌نویسان هندو:** سیّدبرکات احمد (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: سعید نفیسی، ۱۳۴۰، ۱۵۳ ص.

- **شعرای فارسی زبان کشمیر:** گردهاری لعل تیکو (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۰، ۱۰۸ ص.

- **شریمدبا گوات گیتا** (صحیفهٔ مقدس هندوان‌فارسی، ترجمهٔ منظوم از ابوالفیض فیضی فیاضی دکنی): با تصحیح و مقدّمهٔ هیرالال چوپرا (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: سعید نفیسی، ۱۳۴۱، ۱۰۰ ص.

- **شرح احوال و سبک غزل‌های عبدالقادر بیدل دهلوی:** کاشی نات پاندیت (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۱، ۱۵۰ ص.

- **صوفیان چشتیه در هند:** ساموئل ویکتور بهاجان (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۱، ۳۲+ شش ص.

- **دیوان قاسم ارسلان طوسی.** با مقدّمه و حواشی نبی هادی رضوی (هندوستان)، دورهٔ دکتری استاد راهنما. حسن مینوچهر، ۱۳۴۲، شصت‌وشش + ۱۱۵ص.

- **آثار و احوال شیخ جمال‌الدین دهلوی:** مهتاب نارایِن ماتهور (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۲، ۱۰۷ ص.

- **شعر فارسی در هند از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن هشتم:** امرت لعل عشرت (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۲،

۱۶۷ ص.

**ـ شرح احوال و آثار و سبک نظم و نثر نعمت خان عالی شیرازی:** سیّد مقبول احمد (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۲، ۱۸۴ ص.

**ـ شرح احوال و آثار و سبک اشعار و افکار اقبال:** محمد اکرم شاه (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۲، ۲۴۳ص.

**ـ شرح حال و اشعار شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی:** اطاعت یزدان سید (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۲، ۱۲۲ص.

**ـ شرح حال و آثار تاریخی شیخ ابوالفضل علامی بن مبارک:** سید آل‌یاسین رضوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۴، ۱۷۱ ص.

**ـ احوال و آثار و سبک اشعار ملامحمد طاهر غنی کشمیری:** ریاض احمد شروانی (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۴، ۲۰۸ص.

**ـ دیوان و شرح احوال و سبک مشتاق کشمیری:** شمس‌الدین احمد (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر سیّدصادق گوهرین، ۱۳۴۴، ۵۱۴ص.

**ـ تأثیر فارسی در زبان بنگالی:** عطاکریم برق (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: محمّد مقدّم، ۱۳۴۴ (۲ مجلد).

**ـ شعر فارسی در هند قرن دهم:** اعظم مؤمن، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: لطفعلی صورتگر، ۱۳۴۴، ۲۵۶ص.

**ـ احوال و آثار و سبک شعر و نثر ظهوری ترشیزی:** محمد محمود الحق انصاری (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۵، چهار+۲۳۹ص.

**ـ تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان سلیم تهرانی:** رحیم رضا (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۶، پنجاه و هشت + ۶۴۸ص.

**ـ نقش ظفرخان احسن در سیاست و ادبیات فارسی فارسی هندوستان در عهد شاهجهان:** محمد اسلم‌خان (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۶، ۱۶۵ص.

**ـ واژهٔ مشترک زبان فارسی و پشتو:** قیوم سلیمان (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: محمد مقدّم، ۱۳۴۶، پنج +۲۶۲ص.

**ـ تهیهٔ نسخ خطی فارسی موجود در کتابخانه‌های لاهور پاکستان و نظر انتقادی بر پاره‌ای از نسخ مزبور:** خالده صدیق (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۷، ۸۲۱ص.

**ـ شرح احوال و آثار و سبک اشعار امیر حسن سجزی دهلوی:** حکیم‌الدین قریشی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۷، ۳۹۲ص.

**ـ کتاب‌های تصوّف به زبان فارسی در پاکستان و هند:** ممتاز بیگم چوهدری (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۷ (۴ مجلّد).

**ـ شاعران پارسی‌گوی معاصر پاکستان:** سبطِ حسن رضوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۷.

**ـ احوال و آثارمنشی چندربهان برهمن:** جگدیش رای اهلو والیاء (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: لطفعلی صورتگر، ۱۳۴۷، ۲۱۱ص.

**ـ تأثیر فارسی در تشکیل زبان اردو:** محمد صدیق‌خان شبلی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: صادق‌کیا، ۱۳۴۷، ۳۰۸ص.

**ـ اژدها در افسانه‌های ایرانی و مقایسهٔ آن با افسانه‌های هند و اروپایی:** هوشنگ

رهنما، دانشگاه تهران، دوره کارشناسی ارشد، ۱۳۴۸، ۱۴۸ص.

**ـ فرق تصوّف اسلامی و نفوذ و تأثیر آن در بنگال (تا قرن دوازدهم هدق)**: محمد کلیم سهرامی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۸، ۲۲۲ص.

**ـ راماین کتاب مقدّس هندوان (با مقدمه وحواشی و توضیحات و واژه‌نامه)**: عبدالودود اظهر دهلوی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۹، پنجاه و هشت +۹۶۵+۹ص.

**ـ تصحیح و مقابلهٔ فرهنگ حسین وفایی**: محمد نوری عارف (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰، شانزده+۳۶۶ص.

**ـ شرح احوال و آثار شیخ بهاءالدین بن ذکریا ملتانی سهروردی و تصحیح خلاصةالعارفین**: شمیم ناصر زیدی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰.

**ـ تصحیح بابرنامه و مختصری از احوال ظهیرالدین محمدبابر**: روشن آرابیگم (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰، ۲۱۴ص.

**ـ داستان‌سرایی فارسی در شبه قاره پاکستان و هند در دورهٔ امپراطوری تیموری**: طاهره صدیق (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ناصرالدین شاه حسینی، ۱۳۵۰، ۳۵۹ص.

**ـ تصحیح و تعلیق عجائب‌الهند**: نورالحسن انصاری (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما، پرویز ناتل خانلری، ۱۳۵۱.

**ـ تاریخ‌نویسی در دورهٔ تیموریان هند و پاکستان از بابر تا اورنگ‌زیب**: آفتاب اصغر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: عباس زریاب خویی، ۱۳۵۱، ۷۱۵ص.

**ـ تصحیح و ترجمهٔ فارسی راج ترنگینی (تاریخ کشمیر باستان، اثر پاندت کلهن کشمیری)**:

احمدابن صابر آفاقی (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر ونراین شنکر شوکلا، ۱۳۵۲، ۴۹۶ص.

ـ **شرح احوال و آثار عبدالرحیم‌خان خانخانان و خدمات او برای پیشرفت ادبیات فارسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند**: سیدحسین جعفر حلیم (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: هدایت‌الله نیرسینا، ناصرالدین شاه حسینی، اسماعیل حاکمی، ۱۳۵۳، ۵۱۰ص.

ـ **روابط زبان‌های فارسی و پنجابی**: غلام نبی شاهد چوهدری (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: صادق کیا، جمال رضایی، هرمز میلانیان، ۱۳۵۶.

ـ **تصحیح انتقادی متن تذکرهٔ مجمع‌النفائس سراج الدین علیخان آرزو**: زیب النساء سلطان علی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ناصرالدین شاه حسینی، ۱۳۵۶، ۵۹۶ص.

ـ **تصحیح ثواقب المناقب** (تألیف شیخ محمد ماه کجفی، متخلص به صداقت): نذر حسین چوهدری (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: ناصرالدین شاه حسینی، خلیل خطیب رهبر و اسماعیل حاکمی، ۱۳۵۸، دو مجلّد.

ـ **تصحیح مینکا و منوهر** (تألیف مادهوداس ناگر گجراتی): رام کماترا (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: دکتر مهدی محقق، دکتر ناصرالدین شاه حسینی، دکتر اسماعیل حاکمی، ۱۳۶۱، ۷۸۲ص.

ـ **لشکرکشی نادرشاه به هند** (تصحیح جواهر صمصام، تألیف محمدحسن صدیقی بجوردی اودی): غلام محمد (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: دکتر اسماعیل رضوانی، دکتر اسماعیل حاکمی، دکتر باستانی پاریزی، ۱۳۶۱.

ـ **روابط فرهنگی ایران و جمهوری هندوستان**: فائق نجفی، دانشگاه هنر، دورهٔ کارشناسی ارشد، ۱۳۶۲، ۲۶۵ص.

ـ **تصحیح و تحشیهٔ انتقادی پادشاهنامه یا شاهجهان‌نامه، تألیف محمد امین**

(ابیای قزوینی): امت الرفیق ظفرالله خان (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: ناصرالدین شاه حسینی، محمد اسماعیل رضوانی، حسن‌سادات ناصری و اسماعیل حاکمی، ۱۳۶۲.

**ـ شعر فارسی در ایالت سرحد شمال غربی پاکستان:** میرغزن‌خان ختک، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: اسماعیل حاکمی، ۱۳۶۴، ۲۹۵ص.

**ـ انشاءنویسی فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان:** نصرت جهان ختک (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: خسرو فرشیدورد، ۱۳۶۶، ۲۱۹ص.

**ـ روابط سیاسی و مناسبات دیپلماسی تیموریان هند با صفویان ایران:** نورمحمدخان، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، ۱۳۶۷، ۴۲۵ص.

**ـ بررسی انسان از دیدگاه علامه اقبال:** مهدی مجتبی، دانشگاه فردوسی مشهد، دورهٔ کارشناسی ارشد، ۱۳۷۰، ۲۰۹ص.

**ـ تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان میرمحمد علی رایج سیالکوتی:** با تصحیح و مقدمه و تعلیقات: محمد سرافراز ملک (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: اسماعیل حاکمی والا، محسن ابوالقاسمی، غلامرضا ستوده، ۱۳۷۲، ۷۹۱ص.

**ـ اندیشه‌های سیاسی اقبال لاهوری:** بهروز ایوبی مهریزی، دانشگاه امام صادق (دانشکدهٔ معارف و علوم سیاسی)، دورهٔ کارشناسی، ۱۳۷۲، ۱۶۴ص.

**ـ روابط فرهنگی شرق ایران با درّه سند در پیش از تاریخ:** جعفر رمضانی‌زاده، دانشگاه تربیت مدرس، دورهٔ کارشناسی ارشد، ۱۳۷۲، ۱۷۰ص.

**ـ تأثیر فرهنگ و هنر ایران در شکل‌گیری مکتب نقّاشی هند و ایرانی در دورهٔ بابریان هند:** ابوالفضل دریایی، دانشگاه تربیت مدرس، دورهٔ دکتری، ۱۳۷۲، ۲۲۸ص.

**ـ تصحیح ملفوظات خواجه عبیدالله احرار نقشبندی،** تحریر و تدوین خواجه میر عبدل اول نیشابوری، با تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، دانشگاه تهران،

دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: اسماعیل حاکمی، مظاهر مصفا، مهدی محقق، ۱۳۷۲، ۸۷۰ص.

**ـ بررسی احوال و آثار فارسی میر غلامعلی آزاد بلگرامی (۱۱۱۶ـ۱۲۰۰ هـ. ق):** سیدحسن عباس (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: اسماعیل حاکمی والا، مظاهر مصفا، جلیل تجلیل، ۱۳۷۳، ۳۷۷ص.

**ـ وضعیت مسلمانان در هند با تأکید بر بحران مسجد بابری:** ساسان غدیری، دانشگاه امام صادق، دورهٔ کارشناسی ارشد، ۱۳۷۳، ۱۸۲ص.

**ـ حدیقهٔ هندی (تألیف بهگوان‌داس هندی):** با تصحیح و تحشیهٔ جلال حسین (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: اسماعیل حاکمی، ۱۳۷۳، ۹۰۲ص.

**ـ تصحیح انتقادی دیوان ناصرعلی:** رشید حسن هاشمی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: جلیل تجلیل، ۱۳۷۴، ۶۱۱ص.

**ـ تحقیق و بررسی مثنوی‌های امیر خسرو دهلوی (مطلع‌الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی):** فیروز صالحی، دانشگاه تربیت مدرس، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر سیدضیاءالدین سجادی، ۱۳۷۴.

**ـ نقد و نظری بر شعر و اندیشهٔ میرزا عبدالقادر بیدل و بهارستان شعر او:** عارف پژمان (افغانستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، ۱۳۷۴.

**ـ تصحیح نسمات القدس من حدائق الانس [تألیف محمدهاشم کشمی بدخشی برهانپوری]:** منیر جهان ملک (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: محسن ابوالقاسمی، ۱۳۷۵، ۳۷۶ص.

**ـ بررسی انتقادی و مقابسهٔ لیلی و مجنون نظامی و مجنون و لیلی امیر خسرو:** غلامرضا فولادی، دانشگاه تربیت مدرّس، دورهٔ دکتری، ۱۳۷۵.

**ـ بیدارگری در اشعار اقبال لاهوری:** صالح ادیبی، دانشگاه تربیت مدرس، دورهٔ کارشناسی ارشد، ۱۳۷۵، ۲۰۹ص.

**ـ بررسی احوال و آثار پارسی‌گویان ایرانی در شبه قاره:** محمد سلیم مظهر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: محسن ابوالقاسمی، ۱۳۷۶، ۳۲۴ص.

**ـ تصحیح انتقادی دیوان شیخ حامدبن فضل‌الله جمالی دهلوی:** ریحانه افسر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر جلیل تجلیل، ۱۳۷۶، ۲۲۲ص.

**ـ پارسی‌گویان ایرانی در شبه قاره (۱۱۳۱ هـ.ق. تا ۱۳۴۴ هـ.ق):** اعجاز احمد ندیم (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ژاله آموزگار، ۱۳۷۶، ۲۸۵ص.

**ـ بررسی تأثیر سبک هندی بر شعر امیری فیروزکوهی، هادی رنجی، خلیل سامانی و رهی معیری:** یحیی کاردگر، دانشگاه تربیت مدرّس، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر سید علی محمد سجادی، ۱۳۷۶.

**ـ نقد و بررسی کتب تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره در قرن چهاردهم هجری (۲۰ میلادی):** محمد شریف (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: عباس کی‌منش، ۱۳۷۶، ۳۵۷ص.

**ـ تأثیر سعدی در شبه قاره براساس تألیفات و تصنیفات پیرامون احوال و آثار شیخ در حوزهٔ یاد شده:** محمد اقبال ثاقب (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، اساتید راهنما: مظاهر مصفا، محسن ابوالقاسمی، اسماعیل حاکمی، ۱۳۷۷.

**ـ داستان عبرت‌بار، نوشتهٔ مولانا عبیدالله عبیدی سهروردی: با تصحیح و تحشیهٔ** محمد شمیم‌خان (بنگلادش)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: محسن ابوالقاسمی، ۱۳۷۷، ۱۸۴ص.

**ـ سفرنامه‌نویسی ایرانیان در شبه قاره (از آغاز تا تجزیهٔ هندوستان):** محمد اقبال شاهد (پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: مظفر بختیار، ۱۳۷۷، ۲۲۵ص.

**ـ تحقیق و بررسی جنبه‌های ادبی و عرفانی در دیوان امیرخسرو دهلوی:** مصطفی رئیسی بهان، دانشگاه تربیت مدرس، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر اسماعیل حاکمی والا، ۱۳۷۸.

# نمایهٔ عام

# تصویر نسخه‌های خطی

آغاز نامه‌های تاج‌الدین اختسان دهلوی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۱۸ کتابخانهٔ مجلس سنا

پایان نامه‌های تاج‌الدین اشنان دهلوی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۱۸ کتابخانهٔ مجلس سنا

آغاز نسخهٔ اساس قطعات و مسمطات ابوالفیض فیضی آگره‌ای (ضمن دیوان)،
نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۶۷ کتابخانهٔ مجلس سنا

پایان نسخهٔ اساس قطعات و معمیات ابوالفیض فیضی گرمانی (ضمن دیوان)،
نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۶۷ کتابخانهٔ مجلس سنا



آغاز نسخهٔ السلس سراپا و بحر طویل توفیق کشمیری، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۱۵۱ کتابخانهٔ مجلس سنا



پایان نسخهٔ اساس سراپا و بحر طویل توفیق کشمیری، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۱۵۱ کتابخانهٔ مجلس سنا

آغاز نسخهٔ اساس مثنوی منبع الانهار، میکروفیلم شمارهٔ ۲۳۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

پایان نسخهٔ اساس مثنوی منبع الانهار، میکروفیلم شمارهٔ ۲۴۲۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدت حمد الحمد یا ملائم المومنین و یا محبب الغیوب

و یا غیب الغیبیات و الصلوات و التسلیمات

و البرکات علی نور الهدی شمس الضحی

بدر الدجی فی کنه بحر الخضم و آله و اصحابه

نجوم السماء الهدایة و اشیاعه و اتباعه اجمعین

بعدد ذرات الکون و الامکان الی ابد الاباد

آمین آمین آمین یا رب العالمین اما بعدها

شروع میکنم بتوفیقک یا کریم المنعمات بکلامک یا

غفار [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی شروع میکنم بنام مبارک آنذات که مستجمع کمالات و جمیع

[illegible] ابن عرب و [illegible] نام مبارک آنذات

متعالی صفات باد و صفت آنذات که جامع کمالات ذاتی

است رحمان و مهربان [illegible] اولیا و جمیع [illegible]

صفت دوم آنذات [illegible] ذاتی است رحمت [illegible]

او خاص [illegible] انبیا کرام و اولیاء ذو الاحترام [illegible]

است پس شروع میکنم [illegible] بضاعت و ضعف [illegible]

وجودک یا ذو الفضل و الجود بشرح [illegible] عارف

الله [illegible] شیخ عبد القادر بیدل رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] باشرح [illegible]

آغاز شرح دیوان بیدل دهلوی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۷۶۸ کتابخانهٔ گنج بخش (پاکستان)

[illegible] ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible] فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی [illegible] اللهم اختم لنا با
لخیر والسعادة والایمان ولا تختم لنا بالشر والشقا
وة والطغیان بحرمة سید الابرار والاخیار صلی الله علیه
وسلم اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وعلی جسده
فی الاجساد وعلی قبره فی القبور وعلی جمیع الانبیاء و
المرسلین وعلی جمیع آله واصحابه وعترته اجمعین وبار
ک وسلم تسلیما کثیرا کثیرا [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه و
سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تاریخ بیست [illegible] فی یوم الجمعة [illegible] شهر ربیع الاول فی سنه ۱۳۲۰

پایان شرح دیوان بیدل دهلوی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۷۱۸ کتابخانهٔ گنج‌بخش (پاکستان)

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز رسالهٔ تفریح القلوب، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۵۷۸ کتابخانهٔ مرعشی نجفی (قم)

[illegible]

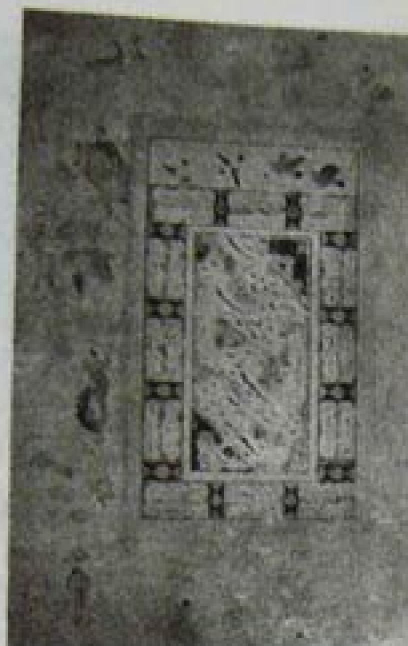
... قال الشيخ الرئيس فهذا ما حضرنا من كلام في الأدوية القلبية
على أقصى ما يمكن من الاختصار وقد حان لنا أن يتم هذه المقالة
حامدين [illegible] على تتمتها ومصلين على أنبيائه المرسلين
وخصوصا على نبينا محمد سيد المرسلين وعترته الطاهرين الطيبين

تمام شد

پایان رسالهٔ تفریح القلوب، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۵۷۸ کتابخانهٔ مرعشی نجفی (قم)

تصاویر مربوط به مقالهٔ

## « تأثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی در نقاشی مینیاتور مغول»



۱ ◄

حاشیه‌ی برگی از مرقع گلستان منسوب به آقارضا (۱۶۰۰ م) که اکنون در کتابخانه‌ی سلطنتی تهران قرار دارد و در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

M. C. Beach, The Grand Mogul: Imperial Painting in India (Massachussettes, 1978), p. 25.



۲ ►

شاهزاده در حال استراحت [۱۶۰۵–۱۶۶۰ م]، مجموعه‌ی ناصلی و هیراماینک (نسخه‌ی ۳.۳۲.۸۴) در موزه‌ی هنر لوس آنجلس کانتی که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

P. Pal, Indian Painting: A Catalogue of the Los Angeles County Museum of Art Collection, vol. 1, 1000-1700 (Ahmadabad, 1993), no. 63. p. 242.



۳ ◀

نقش سایه‌رنگ جوانی در میان گونه‌هایی از
خوشنویسی، به سبک اصفهانی و مربوط به سده‌ی
۱۶م، که طرّاحی امضای آقارضا است
و در مجموعه‌ی روتشیلد (Rothschilde) قرار دارد
و در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Persian and Mughal Art
(London, P & D Colnaghi & Co. Ltd, 1976),
no. 40, p. 62.



۴ ▶

مرد جوانی همراه با گل نرگس [۱۶۱۵-۱۶۰۰م] به امضای
فرخ‌بیگ در موزه‌ی هنرستان دیه‌گو (Inv. Bacq 848)
که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

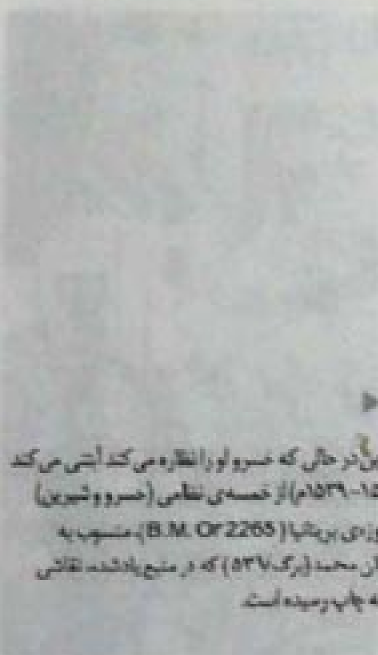
Amina Okada, Imperial Mughal Painters
Indian Minatures from the 16th and
17th Centuries (Paris, 1992), fig. 134, p. 124



۵ ◄

فردوسی استعدادهای ادبی‌اش را در دربار سلطان محمود غزنوی به اثبات می‌رساند. منسوب به میر مصور پیش از مهاجرتش به هندوستان، برگرفته از شاهنامه‌ی شاه‌طهماسب هوتون (Houghton) که حدود ۱۵۳۰م کشیده شده و اکنون در موزه‌ی هنر متروپولیتن نیویورک قرار دارد و در کتاب زیر به چاپ رسیده است

S. C. Welch, Persian Painting:
Five Royal Safavid Manuscripts of
the Sixteenth Centyry (New York, 1976), plate 1.





► ۶

شیرین در حالی که خسرو او را نظاره می‌کند آبتنی می‌کند (۱۵۴۳-۱۵۳۹م) از خمسه‌ی نظامی (خسرو و شیرین) در موزه‌ی بریتانیا (B.M. Or 2265)، منسوب به سلطان محمد (برگ ۵۳۷/۷) که در منبع یادشده نقاشی ۲۵ به چاپ رسیده است



▶ ۷

ورود پیروزمندانه‌ی اکبر به سورت (۱۵۸۹/۱۵۹۰م)
از اکبرنامه‌ی موزه‌ی ویکتوریا و آلبرت
(1.52/1896, Acc. No. 117/117)، اثر فرخ بیگ
که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Geeti Sen, Paintings from the Akbarnama (New Delhi, '984), pate 63, p. 142.



▶ ۸

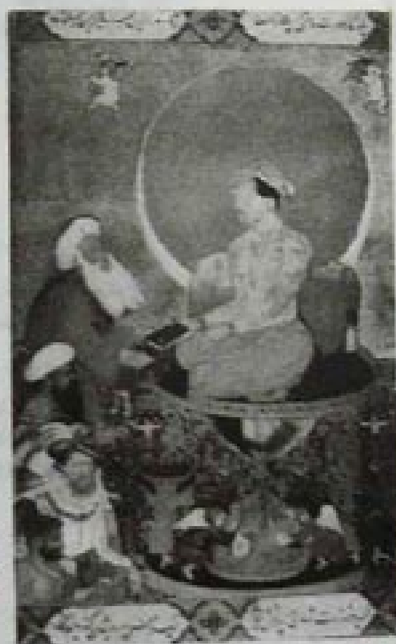
شادی برای تولد شاهزاده سلیم در فتحپور
(۱۵۸۹/۱۵۹۰م)، از اکبرنامه‌ی موزه‌ی ویکتوریا
و آلبرت (1.52/1895, Acc. No. 79/117)،
اثر کیسو کلان و دامدلی که در متن یادشده
لوحه‌ی ۵۳، ص ۱۲۸ به چاپ رسیده است.



۹ ◀

مادر و فرزند (۱۶۰۰–۱۵۹۰م) منسوب به بساون، از مجموعه‌ی ادوین بینی ایالز که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

M. Brand & G. D. Lowry, Akbar's India: Art from the Mughal City of Victory (New York, 1985), no. 66, p. 102.



▶ ۱۰

جهانگیر به درویشی نگاه می‌کند در حالی که شاهان دنیا منتظرند (۱۶۳۵/۱۰۴۵–۱۶۱۵م) از بیچتر، از آلبوم لنینگراد، نگارخانه‌ی هنر فریر در واشنگتن (ش ۴۲.۱۵) که در کتاب زیر به چاپ رسیده است

R. Ettinghausen, Paintings of the Sultans and Emperors of India in American Collections (Delhi, 196*), plate 14.



▲ ۱۱

دارا شکوه و مردان ادب (۱۶۵۰-۱۶۴۰م)، اثر بیچتر،
از آلبوم مینتو، کتابخانه‌ی چستر بیتی دابلین که در کتاب
زیر به چاپ رسیده است:

T. W. Arnold & J. V. S. Wilkinson, The Library of A. Chester Beatty: A Catalogue of the Indian Miniatures (London, 1936), vol. III, plate 58.